۳۴۹۲

مكتبة جامعة الرياض – قسم المخطوطات
اسم الكتاب منتخب اللغات شاهجهاني الرقم ٢٣٦٢ / ٣
اسم المؤلف تتوي، عبد الرشيد بن عبد الغفور – ١٠٧٧هـ
تاريخ النسخ ١٠٩٣هـ
عدد الاوراق ٣٥٥ ق ١١ س القياس ٢٧×١٨ سم
ملاحظات معاجم العربية ٤١٣
٢٠ ت

جامعة الرياض
المكتبة المركزية – قسم المخطوطات

٤/١٤٩٩٧
١٣٩٩/١/١٤هـ

كتاب رشيدى رسل لغة

بتاريخ غرة ذى قعده سنه ۱۱۷۱
كه اين كتاب مجمع رشيدى خريدم
از آخوند ملا الياس جيو برادر فرزند
نور محمد ... ۱۱۷۱

لمالك هو الله
لمالك كل شىء هو الله
مالك محمد ...
پشاور وطنا و مولدا

كنز اللغة را بنام سلطان محمد
مؤرخ كرده است ۱۲

انبر قوه
يعنى بر بيزيد آنرا

بيت
جهانى چند دادم جان خريدم
بحمد الله
بنام ايزد عجب ارزان خريدم

۱۱۰۱

قوله تعالى ولا تقربوا الزنا
اى لا تدنوا من فعل الزنا
وهو الوطى من غير النكاح
ولا ملك يمين ولا شبهة يعنى
لا تفعلوه البتة انه كان
فاحشة اى منكرا من المعاصى
والفحشة ما اشتد قبحه
والتقاء للمبالغة آه تنقيح المقاصد

لاهوت حيات وى سارى است در اشياء و ناسوت محل آن و ذلك الروح
روح خوشبخت و جانست شعاع او حيات خانه روشن از و دا و از ذات
و نيز مرتبه ذات را لاهوت گويند و مرتبه صفات را جبروت خوانند
و مرتبه اسما را ملكوت نامند خدا و محمد را و آدم را ازينجا
معلوم كنند احديت چو ذات صرف آمد وحدت است عالم اجمال
واحديت چه عالم التفصيل كين ظلمات از وگرفته كه هر ... كشف اللغات

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

ستایش وسپاس مالک الملکی که تذکار آلای بی احصای ونعمای بی منتهایش در تعداد شوایق فیض ولوایح
عطایش در دایره حصر نگنجد وخرد خرده دان بمیزان دریافت نسنجد واکر فی المثل آب انهار مداد وشاخ
وبرک اشجار کاغذ وقلم شود وافراد بشر واصناف ملک تا ابد بر صحیفه روزگار وجریده لیل ونهار
ثبت کنند هنوز حرفی ازان کتاب ورقمی ازان حساب نتوانند نگاشت وقطره ازان
دریا وذره ازان صحرا نتوانند بر داشت بکدام زبان وبیان توان ادای نمود
وکنگره قصر کبریای جلالش رفیع تر ازانست که کمند آرای خواص واوهام عوام بانجا
تواند رسید وفضای بیدای کمالش وسیع تر ازانست که مرغان اولی اجنحه نفوس
فلکی وعقول ملکی بابال افکار وجناح اندیشهای ناهنجار در آنجا رخت سیر منزلی توانند
کشید عقل درین شاهراه جگر خون است ووهم درین حیرتگاه دگرگون سبحان الله
جایی که حبیب اکرم ورازدان لی مع الله بعجز اعتراف نماید وزبان بکلمه لا احصی گشاید
هرزه درایان کوی نادانی وبی سروپایان بادیه حیرانی را جز خاموشی چه مجال وگفت
وگوی کردن زهی خیال محال آری حادث را با قدیم چکار وممکن را با واجب چه شمار مخلوق را
با خالق چه نسبت مملوک را با مالک چه مناسبت آلوده لوث امکان را از مقدس مطلق چه آگاهی
ومحبوس زاویه عدم را با وجود وحدت چه همراهی دل کجا این پروبال از کجا من کجا

وتعظیم

وتعظیم جلال از کجا وهم سبکپای بسی ره نوشت هم ز درش دست تهی بازگشت
پای سخن را که دراز است دست سنگ سراپرده او سر شکست بر درش آموختگان
ازل مشکل این حرف نکردند حل کز ازلش علم چه دریاست این تا ابدش ملک چه صحراست این
غایت سعی عقل دوربین ونهایت درک ذهن ذاتین در مقام استدلالست از اثر بموثر
واز سبب بمسبب وانتقال بعلت از معلول واز محسوس بمبدء معقول وچون عقل درین راه تاریک
تاریک حیران وسراسیمه است چراغ شرع بدستش داده از صفات خود وآنچه او را بآن توان
شناخت آگاه گردانید وانبیا را که طیبان ارواح انسانی اند فرستاده از افعال واقوال آنچه
موجب قرب واتصال بحضرت ذو الجلال باشد امر فرموده واز آنچه موجب حرمان ازان آستان
وسبب تلوث بالواث امکان باشد نهی نموده نخست آدم خاکی را در تعلیم خانه وعلم آدم
مودب ومهذب ساخته خلعت نبوت وتشریف سلطنت پوشانیده سلسله انتظام مهام عالم را
بدین دو امر مربوط گردانید وچون حفظ صورت ومعنی وضبط ظاهر وباطن از نوع
بشر متعسر وجمع میان این دو مرتبه از اغلب افراد انسانی متعذر بود اکثر اوقات
جمعی را به نبوت وجمعی را بسلطنت رسالت مشرف ساخت وبعد از انقطاع
سلسله رسالت وانقراض دور نبوت پادشاهان ذوی الاقتدار وسلاطین عالی مقدار
بترویج امر خلافت وترتیب حکم سلطنت مقرر داشته بتایید عقل وشرع موید گردانید
وبسیف قاطع ورای ساطع محکم داشته کارگاه معنی وصورت وبارگاه وحدت وکثرت را
آرایش داد تا جمهور انام وکافه اهل اسلام تحصیل منافع نشاه معاش نموده مستعد تکمیل امور
معاد شوند فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون ودرود سعادت ورود برگزیده
اکرم که آفریدگار عالم ثنای او گفته ونامش قرین نام خود داشته واو را خاتم رسل وبهترین
انبیا گردانیده ودین او را ناسخ جمیع ملل وادیان ساخته وباصحاب اخیار واهل بیت
اطهار از مهاجر وانصار موید گردانیده وبه بشارت اظهار دین مبین واستیلای مومنین

برمترکین اعلام اسلام و الویه شریعت آن خیر الانام تا قیام قیامت بر افراشت یکدام استعداد
و استحقاق توان مرقوم داشت زهی والی ولایت نبوت و ولایت که نوای لا اله
صدای نوبت اوست و آوازه طنطنه کوس دولت او به ان ولیی
که گاهی فرمان عزل شاهش صادر گردد ونه آن سلطان که از قلت سپاه ضعف پذیرد
و از کثرت هزیمت گیرد قهرمانی که بسیف قاطع برهان فرقان سر دعوی گردن کشان فصحای
عرب عربا بریده و بمعارضه خوردترین سوره و از سور قرآن گردن پندار بلغای مکه و بطحا
در کمند کشیده فصیحی که حدیث انا افصح او را نشانست بلیغی که کلمهٔ اوتیت جوامع الکلم او را
رداء کاملی که قبای کلموا الناس علی قدر عقولهم بر قامت او راست و دعوی انا سید
ولد آدم ولا فخر او را بجاست بلندرتبه که تنزیل احکام و آیات جهت رعایت مصالح
و غایات مخصوص نبوت اوست و ختم رسالت و اختتام دعوت خاصهٔ بعثت او
ستوده صفاتی که عظیم شان آیت بلندپایهٔ انک لعلی خلق عظیم در شان او جامع
جمیع فرایشها و قسم آلهی در کتاب مجید بعمر شریفش بر زبان ستایشها شمه به مسند
هفت اختران :: ختم رسل خاتم پیغمبران :: احمد مرسل که خرد خاک اوست :: هر دو جهان بسته
فتراک اوست :: امی گویا بزبان فصیح :: از الف آدم و میم مسیح :: همچو الف راست بعهد و وفا
اول و آخر شده بر انبیا :: بود درین گنبد فیروزه خشت :: تازه ترنجی ز سرای بهشت ::
رسم ترنجست که در روزگار :: پیش دهد میوه پس آرد بهار :: اللهم صل علی محمد و علی آله الاطهار
و صحبه الاخیار صلوة لا ینقضی و لا ینتهی بانقضاء الشهور و الایام و لا تنقطع بانقطاع
والاعوام و سلم علیه و علیهم تسلیما کثیرا کثیرا دعا و ثنای پادشاه اسلام خلد الله
ملکه و ظلاله علی مفارق الانام و ابد ملکه الی یوم القیام حق جل شانه در کتاب مجید
بعد از طاعت خود و طاعت رسول برحق اطاعت اولوالامر بر کافهٔ اهل اسلام بلکه بر
جمهور انام واجب و لازم گردانیده و متابعت ایشان در اعلای دین محمدی و شریعت احمدی

بدله ولا ینتهی

مفروض

مفروض و واجب شمرده بنابران بر هر طبقه از طبقات زمان و بر هر طایفه از طوایف دوران
لازم است که پادشاه وقت و سلطان زمان خود را که در سایه حمایتش از تاب آفتاب
حوادث آسوده اند بظاهر و باطن انقیاد و اطاعت نمایند و در جهر و سر دعا و ثنا او گویند
الحمد لله و المنة که این ایام سعادت فرجام بوجود پادشاهی زیب و زینت یافته که قدوه سلاطین
روزگارست و صفوه خواقین نامدار کعبه امال و امانی و قبله اصحاب فضل و ارباب معانی دین پروری
که پاس شریعت غرا و ملت بیضا در دفع مناهی و رفع ملاهی آتش رخسار غیرتش افروخته لاله
از باده ارغوانی و ساغر دوستکانی جز داغ سیاه رویی بهره ندیده و عموم احسان و خصوص
اکرامش خاص و عام را در حلقه بندگی درآورده سرو و سوسن از آزادی ثمری نچیده نرگس
به تهمت آنکه شوخ چشم و بیحیاست از بیم سیاستش مژگان ریخته و برگ بید بقصد مخالفانش
خنجر رگ آبخته حکم ماضیش در امضای امور بمرتبه ایست که در حال مستقبل احوال را ماضی سازد
و بساط افلاک و عرصهٔ خاک را از مهره انجم و نقش مردم چون رقعه شطرنج بپردازد
باز و تیهو و شیر و آهو از خوف خلاف حکمش باهم هم آشیانه و هم کنام و اوضاع
زمان و احوال جهان از یمن معدلتش چون نبض تندرستان در آرام در عهد
دولتش حکایت ملکشاه سنجر ماضی و در دور انصافش مدعی و مخاصم را خود شاهد و قاضی
دریا دلی که خمس انهار دریا بار دستش در قحط سال آخر الزمان آبی گشت زر ارجهان داده
و نیم مردی و مردی از خاندان آن فتوت و دودمان مروتش زاده کف دریا کفش با جود توام
بلکه جود یست مجسم و گوهر گردون صدفش چون روح مقدس بلکه روحیست اقدس جنبش
بحر محیط در جنب طلاطم بحر همتش جلوه سراب گنبد گردون با وسعت و رفعت قهر دو لتش
گنبده حباب عطش اگر باد بهاری و ابر آذری ز اقلیم جمع آرای کند قطره شبنم لولوی عمانی
و دانه انار یاقوت رمانی گردد فروغ رایش اگر آفتاب پرتوی بخشد سنگ سیاه لعل بدخشانی
و خاک تیره طلای کانی شود ماه اگر کسب نور از رایش کردی از کلف کلف و ظلمت خسوف

وکدورت محاق ایمن بودی هر طرف چمنی که از عطر خلقش سخن گذرد گلستان از خجالت
در خوی گلاب فرو رود و افلاس فلاسش در عهدش از معامله مهمی و کاردانی صاحب عقل
معاش و دولت و سعادت با خدمت کیمیا خاصیتش خواجه تاش هر نماز نیازی که بسمت
محراب مشتاق درگاهش کنند چون سجده بت مردود و هر مرادی که نه از منسوبان بارگاهش
جویند چون کبریت احمر و اکسیر اعظم مفقود و مدارند ویرا که بر گرد مرکز دولتش دور میکرد از چرخ
بیغنادی و ممثل اگر در امتثال امرش منطقه حی لبت از بطن عدم نزادی قطب فلک که بثبات
ذاتی و سکون اصلی مشهورست نزد عزم راسخ و جزم ثابتش نقطه ایست موهوم و نسبت قطره
بمحیط و مساحت ابعاد اجرام بسیط و حل مالاینحل افلاک که معرکه امتحان اهل ادراکست پیش
ذهن ثاقب و فکر صائبش امریست معلوم آفتاب جهانتاب که روشن کننده عالم اجسام
و باتفاق ارباب اشراق نور دهنده اجرام است در آسمان ضمیر انورش کوکبی است منخسف
و خط محور که بقول اختر شناسان معدت کشور باستقامت و استوار مذکورست پیش رای
عیب نمایش قوسی است از جاده سداد و صواب منحرف انوار نیره و آثار طریقه از سعادت
اولیا و شقاوت اعدا ایش نشانی و شوکت سکندر و حشمت سلیمان از رزم و رزمش داستانی
روز هیجا که آفتاب دار از مطلع جلال و مشرق اقبال تن تنها بقصد دشمن خاکسار بمعرکه کارزار
اشکار شود خصم تیره درون چون شب تار روی ادبار بمغرب زوال نهد و لشکر نخوت ارکش
چون انجم در شعشعه نور نیر اعظم محو و منعدم گردد زهی عظمت و جلال و زهی دولت و اقبال
مصراع لشکری در یک قبا و کشوری در یک بدن ⁂ شمشیر هندیش هندولیست حساب دان که بضرب
مفرد و مرکب اعداد اعدا از قسمت قطعی حاصل به تنصیف و تضعیف بر تخته خاک ظاهر سازد
سنان رمحش حاذق بدقوق که بعلم تشریح متین و مخالفان را شرحه شرحه کند طبیبی است مزاج شناس
که آب دمش بدم آبی سده مستسقیان عناد کشاید هلالیست که چون از شب ظلام برای انتقام
از افق بنام طالع شود عدوی نافرجام را علامت روز قیامت باشد اگرچه دیدن دیو

انکار

انکار اشود افزاید این هلال بعکس آن سودای خام بخنکی تمام از کاسه سر خصم بی مغز دور نماید
ابریست سراسر آب لیکن آتشبار برقیست تمام منیا انا صاعقه دار کمانش پیریست
کوژ پشت که تیرش چون نصیحت روشندلان از غایت تاثیر در دل اعدا جایگیر است
چنگیست بزم رزم را که هردم ترانه فتح و نصرت بر اولیای دولت میخواند و از هر گوشه
آوازه بگوش هوشش میرساند چون هلال عید سرمایه صد نشاط جدید چون قوس قزح دلیل
باران رحمت چون قوس النهار مدار آفتاب سعادت تیرش اژدهائیست که باشتیاق
لقای دشمن از غایت شغف دهان باز کرده بلکه برای استقبال وصالش پر برآورده گاهی که
شهنشاه کواکب سپاه چون آفتاب جهان تاب بخانه کمان در آید روز عمر بدخواه کوتاه
و شب اندوهش دراز گردد اگرچه تیر را در قوس وبال است اما اینجا تیر را صد شرف
و جلال است رمحش که سرو جویبار دولت و ستون بناء سلطنت است چون عصای
کلیم اسباب غرور دشمن بی نور را بیکدم منعدم و متلاشی سازد و کفره فجره را چون سحره
فرعون بیعون بحلقه ایمان و دایره اطاعت آرد سماک رامح منسوب است بسماک
اعزل تقدم دار در آتش هر جا زبان سنان سوره فتح برخواند فتح کارها پدید آید علم
شیر پیکرش هرگاه نمایان شود خصم روباه صفت راه گریز نماید اگر رزم است تمکین از
حسامش ⁂ و اگر بزم است مشکین از کلامش ⁂ مه نو حلقه در گوش رکابش ⁂ یکی از نیزه داران
آفتابش ⁂ سنانش چون علم سازد سر انگشت ⁂ شود تسبیح ساز از مهره پشت ⁂ بکمین چرخ اگر
رخ بر فروزد ⁂ نکه در چشم مهر و مه بسوزد ⁂ زهی شهنشاه سلیمان جاه احمد حلم ادریس علم یحیی
حیا یوسف لقا خضر قدم مسیحا دم خلیل مقام کلیم کلام فرشته خصال دریا نوال بسمله مصحف جهان
طرازی شیر بیشه معارک و مغازی ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان
بادشاه غازی خلد الله ظلاله و ابد جلاله سرور شاهان بتوانا تری ⁂ نامور دهر بدانا تری ⁂
یکدله شش طرف و هفت خوان ⁂ مرکز نه دایره شاه جهان ⁂ دین فلک و دولت او اخترست ⁂

ملک صدف خاک درش گوهر است ∴ جغد بدانش همای کند ∴ سر زنش دعوی پای کند
جام سخن را که کفش ساقی است ∴ باقی باد اکه همین باقی است ∴ و از حسن اتفاقات این
دولت عالیه آنکه تاریخ ولادت سراسر سعادتش صاحب قران ثانی منشود بعد از رفع
حروف آحاد و جامع اوراق این تاریخ شریف را چنین در سلک نظم کشید
شاهنشه زمانه دانشور یگانه ∴ اسکندر نخستین صاحبقران ثانی ∴ دین پرور
معظم شاه جهان که باشد ∴ از جبهه اش هویدا فر جهان ستانی ∴ روزی که عالم
پیر از مقدمش جوان شد ∴ می تافت از جبینش نور خدایگانی ∴ از چار و نه نیاید
دیگر چو او خدیوی ∴ کآمد قرین حکمش تایید آسمانی ∴ از چار و نه گذر کن تا عقل بر تو
بر خواند ∴ تاریخ مولدش را صاحبقران ثانی ∴ نعم غیره زاحاد اسم بگذر تا عقل بر تو خواند
تاریخ مولدش را صاحبقران ثانی ∴ و این دلیل است لایح و حجتی است واضح بر آنکه
رتبه صاحبقرانی نزدیک بدرجه طالع این پادشاه ظل اله بوده و استحقاق ذاتی و
استعداد فطری ملقب باین لقب گردیده و تاریخ جلوس همایونش که نیز راقم این حروف
بدان ملهم شده و بنظم آورده ∴ رشده بر تخت با اقبال و بخت ∴ شاه جهان
ثانی صاحب قران ∴ آن شه دین پرور کز فیض او ∴ گشت جهان غیرت باغ
جهان ∴ باغ جهان خورم و سرسبز شد ∴ از کرم پادشه کامران ∴ خضر لقا یوسف
مصر وجود ∴ عالم پیر از نظر او جوان ∴ آمده تاریخ جلوسش ز غیب ∴ شاه جهان
باشد شاه جهان ∴ دلالت تمام دارد بر آنکه در ازل از جامه خانه غیب خلعت
شاه جهانی باین پادشاه دین پناه در اظهار شعار شرع محمدی جازم است
و در استیصال اعدای دین احمدی عازم حق تعالی بیمن این صدق نیت و حسن
عقیدت چهار پسر سعادت ثمر کرامتش نموده که هر چهار یار چون سید الابرار معین
این پادشاه کامکار اند هر چهار چون چهار عنصر ضروری الوجود و چون چهار فصل

گرامی پادشاه دین پرور ∴ سال و رشته عنوان ظهور او را دار ∴ در این زمان و جوان شده بود در این زمان

مطلوب

مطلوب و مقصود و چون چهار مرتبه اعداد ناگزیر عالم چون دو چشم و دو گوش مایه سرور
بنی آدم هر چهار مرکز دایره دولت و قطب آسمان ابهت و بدر درزوه عظمت
و خورشید اوج سعادت ∴ هر چهار رکن تمکین ∴ بل چار حد و کوه دین ∴
نخستین شاهزاده کامکار مظهر لطف آفریدگار عنوان صحیفه دولت دیباچه
کتاب کرامت مردم چشم مردمی و مردم پروری سویدای دل مردی و دلاوری
انیس بزم و رزم شهنشاهی محرم اسرار ظل الهی دین پرور دانش پژوه دارا شکوه
دوم شاهزاده عالیمقدار آرایش ایوان خلافت پیرایش گلستان جلالت
شمع شبستان دانائی فروغ دیده بینای دولت و اقبال بطالع سلطان
شجاع سیوم شاهزاده گردون وقار مظهر الطاف الهی زیب اورنگ
شاهی سعادت نصاب دولت نصیب سلطان اورنگ زیب چهارم شاهزاده
گرامی قدر خورشید رایت فلک رخش سلطان مراد بخش الهی تا قیام قیامت
ازین پادشاه جوان بخت و شاهزاده های زینت افزای تخت گلزار جهانی
خورم و شاداب باد ∴ خداوندا به پیران جوان بخت ∴ که تا هست آسمانی
چتر و زمین تخت ∴ بزیر پای تخت شاهیش باد ∴ تبارک چتر ظل اللهیش باد ∴
خراب آباد عالم باد معمور ∴ باولاد کرامش تا دم صور ∴ و بعد چنین گوید بنده فقیر
ذره احقر عبد الرشید الحسینی المدنی اصلا التتوی مولدا که این کتابیست در تحقیق بیانی
لغات ضروریه کثیرة الاستعمال منتخب از کتب معتبره چون قاموس و صحاح و صراح
بعبارت فارسی عام فهم خاص پسند و اعتبار حرف ملفوظ نه مکتوب در عنوان
باب و فصل با رعایت حرف اول و دوم و آخر چنانچه حرف اول باب حرف آخر فصل
باشد و تحقیق الفاظ و تنقیح معانی و بی رعایت ماخذ اشتقاق و اسقاط حروف
زوائد تا هر قاصی و دانی ازان بهره ور شود و کتاب قاموس که ندارد معتمد علیه جمهور است

و درمیان مردم تحقیق و تنقیح مشهور اگرچه بحریست بی پایان و محیطی است بیکران اما مشتملست
برامور یکه ملایم طبع ابنای زمان و پسند خاطر اهل این دوران است و این کتاب
نهریست ازان عمان و کفیست ازان گلستان عاریست ازان اول آنکه بیان لغت
بعبارتی کرده که مغلق و مشکلتر از اصل لغت است چنانکه فضلا در حل آن بیان دیگر
محتاج میشوند دوم آنکه اکثر بیان لغت بلفظی مشترک کرده و معلوم نمیشود که کدام معانی
ازان معنی مرادست و عجیب تر است تر آنکه در بعضی جاها بیان لغت بلفظی کرده
و باز جای دیگران لفظ را بهمان لغت تفسیر نموده سیوم آنکه در بعضی جاها بی اطناب
کرده و آنچه تحقیق لغت دخل ندارد آورده چون بیان خواص ادویه که وظیفه فن
طب است نه وظیفه لغت و باوجود آن اطناب در مقامی که شرح و بسطی میخواهد
اختیار مخل بیکار برده چهارم آنکه برطبق صاحب صحاح رعایت ماخذ اشتقاق کرده و جمعی
کثیر که در فن حرف مهارتی ندارند و دریافتن لغت درمی مانند پنجم آنکه علامات و اصطلاحی
چند در اول ذکر کرده که تا آنرا کسی نداند در بیان بعضی لغات عاجز میشوند ششم آنکه
یک لفظ که بچند معنی می آید گاهی هر یک معنی آنرا علیحده ذکر میکند و در مابین ایراد لغات
مینماید با آنکه اختصار و ضبط اقتضا میکند که همه معانی را یکجا ذکر کند هفتم آنکه در بعضی جای که
تعنتی و سهوی و نسیانی که لازمه انسان است دران واقع شده هشتم آنکه بیان حرکت
کلمه بنابر قاعده که قرار داده همه جا درست نیامده و اعتذار او بآنکه بعضی جا که ترک شده
بواسطه شهرت فتح و ضم و کسرست دران کلمه مسموع نیست چه شهرت مختلف میشود بنسبت
اشخاص نهم آنکه بیان اعراب بعضی کلمات بکلمات دیگر مینماید که اعراب آن کلمات نیز بر
هر کس معلوم نیست و درین کتاب هرجا اشارتی بدان خواهد رفت و بعد از صورت انجام
و اختتام بمنتخب اللغات شاهجهانی موسوم نموده بنذر خجالت درگاه عرش اشتباه ساخت
اگرچه این مختصر چه لایق آنجا درگاهی باشد که مرجع سلاطین نامدار و خواقین کامکار د

مجمع اماثل

مجمع اماثل و افاضل و منبع فواضل و فضایل است اما چون این درگاه درگه نومیدی نیست
و گاهی را بجز میتی و خاری را بگلشنی و خزفی را بمعدنی و درمی را بحری قبول میکند امید که
قبول افتد که پای ملخی نزد سلیمان بردن نه عیب است و لیکن هنر است از موری و بر
متتبعان کتب تواریخ پوشیده نیست که چون شیخ مجد الدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی
بخدمت کثیر السعادت برگزیده سبحانی مظهر تجلیات ربانی حضرت امیر کبیر صاحب قرانی انار الله
برهانه مستسعد گردیده کتاب قاموس بنظر کیمیا اثر ایشان درآورده بانعامات وافره
و الطاف متکاثره سرافراز گشت و این کتاب اگرچه نه در جنب آن کتاب است و این
مولف نه در برابر آن مولف اما حضرت شاهنشاهی ظل الهی در قوت اقبال و افزونی جلال
و تایید فتح و نصرت و تایید دولت و از دوام آن امیر کبیر ثانی آن صاحبقرانست و غریب
بغایت آفرید کار چون صاحبقران کامکار مصدر فتوحات عظیمه و مظهر امور فخیمه خواهند گردید
اللهم خلد ظلاله و ابد جلاله و حصل آماله بحق الحق و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام
علی سید المرسلین و آله اجمعین بحول الله و قوته استعین ۵

وبه نستعين

رب يسر بسم الله الرحمن الرحيم وتمم بالخير

باب الالف مع الالف ابتداء آغاز کردن ابتغاء خواستن

ابتلاء آزمودن و در بلا و رنج افکندن ابتناء بنا کردن ابداء بالکسر آشکارا

کردن و آفریدن ابراء بیزار کردن و درست کردن و از بیمار بهار رهانیدن و از

بیماری به شدن ابطاء درنگ کردن ابقاء باقی داشتن ابلاء بالکسر فرسوده

گردانیدن و آشکارا کردن و کفایت نمودن و آزمودن اباء بالفتح نی یکی یا

بسیار اباءة واحد و بالضم مکروه داشتن چیزی را و بالکسر باز ایستادن از

چیزی و سرکشی کردن ابا بالفتح و بی همزه آش و این فارسی است کمال گوید

در مطبخ تو چوب خورد تا ابا پزد آتش که از تکبر سرمایه اباست و جای دیگر گفته است

که این ایام بسی خوشخوار می آید و با حذف الف نیز می آید چون با کلمه دیگر ترکیب

یابد مانند شوربا و سکبا و زیربا اباد بالمد پدران جمع آب است در اصل ابو بوده و

او را همزه کردند ابناء بالکسر بنا فرمودن و بالفتح پسران و پسرزاده کان در اصل

ابناو بوده واو را همزه نمودند بفتحتین که بقاعده صرفی این شده است نیز جمع این جا نخبه

مستا در نغم میشود و بمعنی بنا کنند کان نیز آمده جمع بانی چنانکه عرب گوید ابناء ها اخباد ها

یعنی بنا کنند کان این خانه گناهکاران اویند و صاحب صحاح گوید افعال جمع فاعل

نیامده و گمان برم که کلام عرب چنین باشد بنا تها جنا تها و اصحاب نیز جمع صاحب نیست

بلکه جمع صحب است اما صاحب قاموس و صاحب کشاف رد قول او نموده اند و این کلام را

درست داشته اند ابواء بالکسر جای دادن و بالفتح موضعیست مابین مکه و مدینه

مولد امام محمد باقر علیه السلام و مدفن مادر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت

در آنجا زیارت ایشان نموده بود و صاحب قاموس گوید ذات الربعه بیابان خطی و عین

خ

اثناء بار آوردن درخت خرما ابنا بنا کردن
اداء رسانیدن اتیا بار ایستادن از چیزی
و بسر کشی کردن اخبا آتش کشتن و خیمه زدن
اقراء بعبارت شدن و پاک شدن زن از حیض
و قرآن خواندن و فرمودن و قرآن شنود
کنز اللغة من نسخه

جامعة الرياض
المکتبة المرکزیة - قسم المخطوطات

مهمله سراییست در مکه که مدفن مادر حضرت پیغمبر است علیه السلام و ابوا مدفن پدر حضرت است

و لیکن از بعضی احادیث آنچه اول مذکور شد مفهوم میگردد ابهاء بالفتح زیادتر انواد و روشن تر

بالکسر هلاک کردن اتکاء بالکسر و تشدید تاء مکسوره تکیه کردن اتقاء بالکسر و تشدید تاء مکسوره

پرهیز کردن اتقیاء بالفتح پرهیزکاران اثواء بالکسر مقیم گردانیدن اثناء بالکسر ثنا کردن

و بالفتح شکنها و میانها چیزی جمع ثنی بالکسر اجراء بالکسر برای مهمله راندن اجزاء بالکسر

برای معجمه و همزه مبدل از یا جزیه دادن بی نیاز گردانیدن و بی نیاز شدن و جزا

دادن اجزاد بالکسر و همزه اخلفی جزء کردن و بی نیاز کردن و حق گذاردن و درفش را

دشنه کردن و دختر زادن و لبس کردن و لبس شدن و بالفتح پارهای چیزی جمع جزاد

اجلاء بالکسر از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن اجتباء برگزیدن و فراهم آوردن

اجتواء دلیر شدن اجتزاء بزاء معجمه بس کردن اجتناء میوه چیدن اجلی

بالفتح روشن تر احساء بالکسر آشامیدن احشاء بالفتح و شین معجمه آنچه در شکم باشد از

دل و جگر و سپرز و مانند آن جمع حشاء احصاء بالکسر شمردن و ضبط کردن

احناء بالفتح اطراف جوانب جمع حنو احیاء بالکسر زنده کردن و در فراخی بالفتح

نعمت شدن و در باران شدن و بالفتح زندها و قبیلها جمع حی احفاء بالکسر

در سوال مبالغه کردن و ریش را اصلاح کردن و بروت را بسیار گرفتن و پا برهنه

گردانیدن احلاء بالکسر شیرین کردن احتظاء بالکسر و لظاء معجمه بهره مند شدن

احتماء خود را از چیزی نگاه داشتن احتواء گرد گرفتن و جمع کردن احلی احتواز

بالفتح شیرین تر احری بالفتح سزاوارتر احوی بالفتح سیاه و گیاهی که بسیاهی

زند گرد گیرنده تر اخاء بالکسر با کسی برادری کردن مصدریست از آخی یواخی

در اصل اخای بوده یا را همزه کردند قال الشاعر دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة

و اخاء بالمد جمع اخ نیز آمده و برین تقدیر همزه آخرش مقلوب است از واو احفاء

هلاک کردن
پنهان کردن و اشکارا کردن اخزاء بزای معجمه خوار کردن و رسوا شدن و هلاک کردن
اختفاء خایه کشیدن اخلاء خالی کردن اخطاء خطا کردن و خطا کرفتن
برکسی ادّعاء بالکسر و تشدید دال دعوی کردن و آرزو کردن و اعتراق نمودن
اذناء بالکسر نزدیک آوردن ادفاء بالکسر گرم ساختن ادلاء بالکسر فرو
کذاشتن و انداختن کار بکسی و کشیدن و فروشتن اداء بالفتح رسانیدن
درسانیدنی و این صیغه مصدر نیست اما بمعنی بمصدر نیز می آید چون نبات بمعنی رویانیدن
ورستنی و عطا بمعنی دادن و داشتن کلام و بیان بمعنی سخن کردن و سخن بیان
کردن و بیان کرده و بعضی ادا که بمعنی مصدری انکه بکسر اول و تشدید دال خوانده اند
از ادّی یودّی تادیه و اداء چون کذب یکذب تکذیبا و کذابا و غالبا مصدر
از ناقص برین وزن نیامده و اکر آمده باشد بخصوص ازین باب مصدر برین وزن
مسموع نشده و اسم بمعنی مصدر شایع است پس احتیاج باین تکلف نیست
و اداء در عرف فقها عبادتی را کویند که در وقت خود واقع شود و قضا عبادتی
که بعد از کذشتن وقت کرده شود ادنی بالفتح نزدیک تر بود و زبون
که بر تقدیر اول از دنو و بر تقدیر ثانی از دناءت است ادهی بالفتح زیرک تر
در امور معاش و مکروه تر و دشوار تر اَذی بفتحتین رنجه شدن و رنجش
و چیزیست آزار دهد و فی الحدیث اذناها اماطة الاذی عن الطریق یعنی ادنی
شعبه ایمان دور کردن چیزیست از راه که خلق خدا را آزار دهد اذراء
بالکسر ریختن اشک و بردن باد چیزی را و انداختن تخم در زمین و انداختن
ستور کسی را اذکی بالفتح زیرک تر و پاکیزه تر اذجاء بالکسر و اپس داشتن
و در حبس کردن و بالفتح کنارها جمع رجا بی همزه بمعنی کنار اِذخاء بخای معجمه
فرو کذاشتن و سخت دویدن اسب اِرساء ثابت کردن اِرواء سیراب
کردن

کردن از تو ابر اب شدن اِرداد بالکسر تباه کردن و یاری کردن و یار شدن کسی را
اَرذاء بالفتح مقتبها اِرتداء ردا بر دوش افکندن اِرتشاء رشوت کرفتن ارضاء خشنود کردن
ارتضاء پسندیدن و خشنود شدن ارتقاء بالا رفتن آراء بالمد فکرهای جمع رای
اِرعواء بالکسر کشیده شدن از جهل و نکو کشتن از آن اریحاء بالفتح و بجای
مهمله شهریست در شام که حضرت یوشع علیه السلام فتح کرد اِزاء بالکسر
برابر شدن چیزی با چیزی مصدر است از وازی یوازی در اصل وزای بوده و
او را بهمزه کردند و بمعنی مقابل و برابر نیز می آید ازواء معیوب کردن کسی
و پوشیدن چیزی بر کسی و سستی کردن در کاری اِزدراء بالکسر حقیر بودن
اَزکی بفتح پاکتر اَسی بفتحتین اندوهگین کردن و علاج کردن و درمان
و علاج اِسماء بالکسر نام کردن و بالفتح نامها اسماء ذات و اسامی بتشدید یا و
تخفیف آن جمع الجمع وزن صاحب حسن و نام زنی است که در عرب بحسن معروف
بوده و اسماء بر تقدیر اول جمع اسم است که در اصل سمو بوده و الف اول زاید
و ثانی مقلوب از واو است و بر تقدیر ثانی و ثالث مفرد است ماخوذ از وسام
بمعنی حسن و همزه اول مقلوبست از واو و همزه ممدود در آخر زاید است
اِسراء بالکسر شب رفتن اِستواء راست شدن و آهنک کردن و بچیزی دست یافتن
و برابر شدن و بکمال جوانی رسیدن اَستیفاء تمام فرا کرفتن اِستیلاء دست یافتن
استفتاء فتوی خواستن استنجاء پاک کردن خود را از نجاست و شتافتن و رهایی
خواستن اِستخفاء سست شدن و فرو کذاشته شدن استهداء هدیه خواستن
و طلب راه نمودن استقراء کرد کردن آب و چیز آن و پیروی و جست و جوی بسیار
کردن و قریه قریه کشتن استقصاء بصاد مهمله تمام کرفتن و بنهایت چیزی رسیدن
اِسترضاء خوشنودی خواستن استدعاء خواندن و درخواست کردن استحیاء

اُسداء بالکسر احسان کردن تعالی
اَسدی الیه ای احسن الیه صح

و امام فخر رازی کفته همزه استقراء
در اصل واو است پس ماخوذ از قریه
نخواهند بود بدلیل قرون الارض و البلاد
و تقصیتها و استقریتها اذا تتبعتها
قروا و قرواد ... صح
ثم عبت فی مطالب البسیط

استعلاء شیرین
زندگی خواستن و شرم داشتن استقاء آب خواستن و مرضی است مشهور
آمدن بذالقه استلقاء بر پشت افتادن استنفاد بیرون کردن در اصطلاح نحویان
بیرون کردن چیزی از حکم ما قبل بکلمهٔ الّا و با آنچه در معنی الّا است و گفتن کلمهٔ ان شاء الله تعالی را
نیز استثنا گویند استهواء سرگشته کردن استغناء بی نیاز شدن استبراء پاکی خواستن
استمراء گوارا شدن استهزاء سخریه کردن استمناء طلب بیرون آمدن منی کردن استسقاء
طلب نمو کردن اسنی بالفتح بلندتر و روشن‌تر و بر تقدیر اول از سناست به لی همزه و بر ثانی
از سناء با همزه اشتراء خریدن و فروختن اما بمعنی اول شایع است چنانچه شراء بمعنی ثانی
اشتکاء گله کردن و نالیدن از کسی اشتهاء آرزو کردن اشتفاء واقف شدن
بر چیزی و بکناره چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی بکسی که بآن شفا یابد و شفا یافتن و سبب
شفا گردانیدن چیزی را اشقاء بقاف بدبخت گردانیدن و برنج آوردن اشفی
بالکسر درفش و بالفتح شفا دهنده‌تر اشقیاء بالفتح بدبختان جمع شقی اشقی بدبخت‌تر
اشهی بالفتح آرزو آرنده‌تر اشیاء چیزهای جمع شیئ یا بمعنی جمع شیئ علی اختلاف الاقوال
اصغاء بالکسر گوش دادن اصطفاء برگزیدن اصفی بالفتح صافی‌تر اصفیاء بالفتح بر
گزیدگان جمع صفی اصماء لجام زدن اسپ و شکار برابر خود کشتن کقوله علیه السلام کل ما اصمیت و
دع ما انمیت اطراء بالکسر نهایت کردن در ستایش اطفاء کشتن آتش و چراغ
اطغاء گمراه کردن و از حد بردن اعیاء مانده شدن و مانده کردن و دشوار شدن
کار و درمانده کردن کسی را در کار اعماء بالکسر کور کردن چنانچه گفته اند حبک الشیئ
یعمی و یصم یعنی حب تو چیز را کور و کر میگرداند ترا اعتداء از حد درگذشتن و بیداد
کردن اعتناء تیمار داشتن و اهتمام کردن اعتزاء بزاء معجمه خود را بکسی نسبت کردن
اعتلاء بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب شدن و برزبر چیزی شدن اعلاء
بلند کردن و بر جای بلند بر آمدن بزرگوار کردن اعباء بالفتح گرانیها و بارها اعشی

بالفتح

انماء
افزون کردن و دور
از نظر شکار شکار
کشته شدن صح

اعزاء
رسانیده و در گرفتن

۹

بالفتح شب کور و نام شاعریست و صاحب قاموس گوید اعشی نام ده شاعر است از فحول عرب
اعفاء بالکسر از گناه درگذشتن اعلی بالفتح بلندتر شدن اغراء بالکسر برانگیختن
و بر علانیدن اغناء توانگر کردن کسی را و بی نیاز کردن و فایده دادن اغنی
بالفتح بی نیازتر اغماء بالکسر بیهوش گردانیدن اغواء گمراه کردن افتاء فتوی
دادن افشاء فاش و آشکارا کردن افناء نیست کردن افضاء رسانیدن
و بصحرا رفتن و راز خود بکسی گفتن و کف دست بر زمین نهادن در وقت سجود و باز
مباشرت کردن و هر دو راه زن یکی کردن افتراء دروغ گفتن بر کسی اقصاء
بالکسر بقاف دور کردن و به پایان رسانیدن و بالفتح کنارهای جمع قصوی و بالضم
بمعنی طرف اقصی بالفتح دورتر و بنهایت رسیده‌تر اقراء بالکسر حایض شدن
زن و از حیض پاک شدن و قرآن و غیره خوانانیدن و بالفتح جمع قرء بالفتح و الضم
که بمعنی حیض و طهر هر دو آمده قرء ابو زن جروح نیز جمع قرء است و صاحب قاموس
گوید که اقراء در حیض استعمال یافته و قروء در طهر اقساء سخت کردن دل اقعاء
بدم و انشستن سگ چنانکه هر دو دست او قایم باشد و بکون نشستن آدمی
هر دو ساق او قایم باشد و هر دو طرف مقعد بر هر دو پاشنه نهادن در میان دو سجده
و این هر دو منهی است در نماز علی اختلاف الاقوال اقواء بالکسر خالی شدن منزل
و محتاج و درویش گردانیدن و مختلف کردن قافیها بحرکات و نقصان حرفی از
عروض شعر و در منزل خالی فرود آمدن و مسافرت کردن و بی توشه شدن
و خالی شدن شکم از طعام و بسیار مال و بی مال شدن اقتداء پیروی کردن و
و پس امام نماز گذاردن اقتفاء از پی رفتن و برگزیدن و برگزیدن اقتناء سرمایه
گرفتن و کسب کردن و گرفتن چیزی و نگاه داشتن آن برای خوردن و برای تجارت اقنی
بالفتح سرمایه دارتر اقصی بالفتح دورتر و نهایت رسیده‌تر اقضی بضاد معجمه حکم کننده‌تر

اقراء

اقلیما بالکسر بی همزه دختر آدم علیه السلام و جرک زر و سیم که وقت گداختن بالا آید
اکتراء بکرایه دادن **اکتساء** پوشیدن **اکتفاء** بس شدن و بر گردانیدن و نگون
کردن ظرف آب و مانند آن **اکتواء** داغ کردن **اکفاء** بالفتح همسران و مانند آن جمع
کفو بالضم و بالکسر نوعی از عیوب قافیه که بعضی ابیات بحرف روی دیگر باشد و بعضی را
دیگر و کج کردن ظرف را تا آنچه در وی باشد بریزد و خم دادن کمان او بالفتح و کسر کاف
و تشدید فا منع کنندگان جمع کاف بتشدید فا **الجاء** بالکسر نگاهداشتن از بدی و بچاره
کردن و انداختن کار خود را بخدای **الغاء** بالکسر و بغین معجمه افکندن و باطل کردن **الفاء**
بالکسر و بفا یافتن **الفاء** افکندن **الهاء** مشغول کردن و در دهن آسیا غله بار کردن
التجاء پناه آوردن **التحاء** بجای مهمل ریش بر آوردن **التقاء** بهم رسیدن و یکدیگر را
دیدن **التواء** پیچیدن **آلاء** بالمد نعمتهای جمع الی بالفتح و الکسر و فتح لام و سکون آن
جمع الو بالفتح و سکون لام **الا** بالفتح حرف تنبیه **الا** بالکسر و تشدید لام حرف استثنا و
بالفتح و تشدید لام حرف تخصیص **امرار** بالکسر گوارا شدن طعام و بالضم و فتح میم جمع
امری بالفتح گوارا تر و بالکسر مرد **امعاء** بالفتح رودها جمع معا بالکسر **امساء** شبانگاه کردن
و گردیدن از حالی **امضاء** بگذرانیدن و روان کردن **املاء** فرو گذاشتن و مهلت دادن
و از یاد چیزی نوشتن و پر کردن **امتلاء** پر شدن **امتراء** در شک افتادن **انباء**
بالکسر خبر دادن و بالفتح خبرها جمع نبا که بوزن و معنی خبر است **انجاء** بالکسر مخصوص گردانیدن
کسی را براز گویی **انجلاء** وا شدن غم و ابر و مانند آن و از خانه و وطن بیرون رفتن
انحناء خمیده شدن **انزواء** بیکسو شدن از خلق و فراهم آمدن **انتفاء** نیست شدن
انطواء در نوردیدن شدن **انتقاء** سزاوار شدن و خواسته شدن **انطفاء**
مردن چراغ و آتش **انقضاء** بسر آمدن مدت **انتماء** بکسی نسبت یافتن **انتهاء**
بر پایان رسانیدن و بچیزی رسیدن و باز ایستادن **انهاء** بالکسر خبر دادن **انماء**

افزون

افزون کردن و دور از نظر شکاری شکار کشته شدن **انساء** فراموش گردانیدن
انشاء آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن **اناء** بالکسر ظرف آینه بالمد
جمع الجمع **اناء** بالکسر و بی همزه دریافتن و وقت چیزی رسیدن کقوله تعالی غیر ناظرین
اناه **انثی** بالضم ماده اناث بالکسر جمع **اولی** بالفتح صوابتر و سزاوارتر و بمعنی
وای نیز آمده کقوله تعالی اولی لک فاولی و بالضم بمعنی نخستین مونث اول **اهواء**
بالکسر قصد کردن و انداختن و اشاره کردن و دوست داشتن و بالفتح آرزوهای
نفس جمع هوا **اهداء** هدیه فرستادن و قربانی بمکه بردن **اهتداء** راه راست
یافتن **اعراء** در سختی سرما افتادن و بد گفتن و گوشت را نیک پختن **اعماء** بالفتح گوارا تر
و خوش آینده تر **ایذاء** آزردن **ایراء** آتش زدن و از آتش زنه آتش بیرون
آوردن **ایصاء** اندرز کردن و اندر کردن بمعنی بند و وصی گردانیدن **ایطاء** بالکسر
مکرر کردن قافیه در شعر و پامال فرمودن کسی را **ایفاء** بالکسر بعهد وفا کردن
و تمام دادن و مشرف شدن بر چیزی تمام کردن **ایلاء** بخشیدن و نزدیک
کردن و نزدیک شدن و سوگند خوردن و بمعنی اخیر ماخوذ از همزه مقلوبست و بمعنی سابقه
از واو مبدلست و ایلا در شرع سوگند خوردن مرد است از زن که نزدیکی او نکند و
حکم این سوگند چنانست که این مرد را مدت چهار ماه فرصت است اگر درین مدت
رجوع بزن کرد و کفارت داد حق تعالی از سر تقصیر او در گذرد و زن برو حلال شود
و اگر درین مدت که قدرت باز گشت و رجوع داشت بزن رجوع نکرد پس عزم طلاق
و قصد جدایی داشت بانقضاء مدت چهار ماه طلاق باین افتاد و نکاح مرتفع شد و
این مختار حنفیه است و شافعیه و مالکیه و حنبلیه گویند که مرد را چهار ماه فرصت است
و زن را نمیرسد که درین مدت مطالبه شوهر کند و بعد از گذشتن چهار ماه اگر مرد کفارت
سوگند داده بزن رجوع نمود حق تعالی بکرم خود گناه او می بخشد و اگر رجوع نکرد زن

جمع آوانی

اندرز کردن بمعنی پند

ارجان نعیین کوهی از رطی جیحون
منسوبون الیه ارشا و بالفتح و المد
خرما سهان کوچک اسا لده و احد
الالاء بالفتح و الالاء درخت است که
بورست آن چرم را دباغت کنند
ادیم مالو و پوستی که بدان دباغت
کرده باشند آن بروزن علاء درخت
ابرنگی و آرد زرحم

زن او را مبش قاضی می برد یا سوی او رجوع میکند یا طلاق میدهد حق تعالی این حکم را در سوره بقره چنین بیان کرده الذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر فان فاءوا فان الله غفور رحیم وان عزموا الطلاق فان الله سمیع علیم **ایماء** اشارة کردن **ایواء** بالکسر جای دادن **ایما** بالفتح الف و نون یعنی هرجا **ایامی** بالفتح مردان بی زن **ایلیا** بالکسر و بغیر همزه نام شهر قدس خلیل علیه السلام

باب الالف مع الباء

آب بالمد نام یکی از ماههای رومی که بغایت گرم میشود **اباب** بالفتح آمادگی سفر کردن **آب** بالفتح بدر و بفتح اول و تشدید با چراگاه و علف و آنچه از زمین روید و آرزومندی وطن و شهر است بیمین و بالکسر در بیت بمعنی **اتراب** بالکسر توانگر شدن و خاک آلوده شدن و خاک بر چیزی فشاندن و بالفتح همسالان و دوستان جمع ترب بالکسر **اتعاب** بالکسر در تعب انداختن و مانده کردن **اجباب** بالکسر جنب شدن و دربار جنوب در آمدن **اجتناب** دور شدن و جنب شدن **اجرب** بالفتح گرگین **احباب** بالکسر دوست داشتن و برگزیدن و مانده شدن شتر و دانه بر آوردن کشت و بالفتح دوستان جمع حبیب **احتساب** نهی کردن از چیزهای که در شرع ممنوع باشد و بشمار آوردن و چشم مزد داشتن از کسی **احزاب** بالفتح گروه ها جمع حزب بالکسر **احقاب** بالفتح سالها و هشتاد هشتاد و زمانها دراز بی درپی جمع حقب بالضم **اخطب** بالفتح آنکه رنگش خطه خوانند و خربزهٔ تلخ که آن را اخطل گویند و چیزی که رنگت او خط سیاه بود و یا بسبزی مایل بود و مرغیست که آن را شقراق و اخیل هم گویند **ادب** بفتحتین طور پسندیده و فرهنگ و دانش و مهمان خواندن و شگفت و نگاهداشتن حد هر چیزی آداب بالمد جمع و علم عربی را از آن علم ادب گویند که بدان نگاهداشت میشود خود را از خلل در کلام عرب از روی لفظ یا کتابت و آن دوازده قسم است علم لغت و علم صرف و علم اشتقاق و علم نحو و علم معانی و علم بیان و علم عروض و علم قافیه و این همه اصول اند که علوم است و غیر سالم از عیوب و علم انشاء نثر و از خطب و رسایل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ و مانند آن و این چهار فروع اند **ادیب** خداوند ادب و ادب آموزنده **اذاب** بالضم اول و فتح ثانی جمع **اِذاب** بکسر همزه اول و مد همزه ثانی در تعب و رنج انداختن **ارتاب** بالکسر گناه کردن و بالفتح دمها و دنبها جمع ذنب بفتحتین **ارب** بالکسر عضو و حاجت و عقل و دین و فرج و شوریدی و بفتحتین حاجتمند شدن و زیرک شدن و افتادن اعضاء و نجت شدن روزگار **اریب** بالفتح **وارب** بالفتح اول و کسر ثانی و دانا **ارنب** بالفتح خرگوش ماده باشد یا نر و ارنب خرگوش ماده و بعضی گفته اند ارنب ماده ابن و خزز بر وزن زُفَر نذکره نوعیست از زیور و نام زینت و لیته ریک و کنایت **ارتیاب** بالکسر در شک افتادن **ارتقاب** چشم داشتن **ارتکاب** بالکسر گناه کردن و شروع بکاری کردن و سوار شدن بر چیزی **اسغاب** بالکسر گرسنه کردن و بالفتح گرسنگیها جمع سغب بفتحتین **اردب** بالکسر و فتح دال و تشدید با پیمانه ایست بزرگ بمصر و بعضی گفته اند که بیست و چهار صاع است یا شش ویبه است هر ویبه بیست و چهار مد یا بیست و دو مد و نیز کاریز آب و زیادت ها بالوعه وسیع که از سفال و خشت بزرگ ساخته باشند **اسحاب** بالکسر بسیار گفتن و در بیابان رفتن و پیش رفتن اسب و رفتن آهوش از گزیدن مار **استجلاب** بسوی خود کشید **استرهاب** ترسانیدن **استکتاب** طلب نوشتن چیزی کردن **استیجاب** سزاوار شدن از چیزی گذشتن و همه را فرا گرفتن **استصواب** صواب شمردن **استحباب** دوست داشتن و نیکو شمردن چیز را **استصحاب** طلب صحبت چیزی کردن و باقی داشتن چیزی که حالی که پیشتر داشته باشند **اسباب** بالفتح رسنها و چیزها که بدان بچیزهای دیگر پیوسته و پیوندها و خویشیها و اسباب سموات اطراف آن و درهای آن و راههای آن که از آنجا ببالا روند **اسلوب** بالضم گونه و روش و راه و گردن نیز درنده و اسالیب کلام یعنی انواع کلام **اشب** بالفتح عیب و ملامت کردن

ادرب جمع سغب

ارحب بفتح الف و جاد

استیعاب

وصاحب منتخب گوید اخطب ...

ودر آمیختن چیزی بچیزی **اشهب** بالفتح چیزی سیاه وسفید که سفیدی او غالب باشد
وازینجا گویند عنبر اشهب وفرس اشهب یعنی اسپ خنگ ویوم اشهب روز سرد
اشعب بالفتح آنکه بیرون بایی او از یکدیگر دور باشد ونام مردیست مشهور
بطمع ومثلست لاتکن اشعب فتتعب یعنی اشعب طماع مباش تا در تعب
ورنج نیفتی ودر بعضی کتب لغت ثاء مثلثه بجای باء موحده تصحیح یافته وآن غلطست
اشراب بالکسر آمیختن واعلام کردن ودعوی کردن کاری بر کسی که نکرده باشد
ودر دل انداختن وخوردن جامه رنگ را وخورانیدن رنگ جامه را ورنگی که برنگی
دیگر آمیخته باشد **اطراب** بالکسر روی گردانیدن ومقیم شدن بجایی ودر فرو
فکندن وزبر باده افکندن وبالفتح مانندها جمع ضرب بالفتح بمعنی مانند **اضطراب**
خلل یافتن کار وپریشان شدن وجنبیدن وزدن شمشیر وجز آن بهمدیگر **اطراب**
بالکسر بشادی درآوردن **اطناب** بالکسر دراز کردن سخن وبسیار گفتن وبالفتح
جمع طنب بضمتین بمعنی طناب **اطیب** بالفتح خوشبوتر وپاکتر **اعجاب** در عجب
وخویشتن بینی انداختن وتکبر کردن وچیزی عجب آوردن **اعراب** بالکسر
بیان کردن وسخن باعراب گفتن وعربی کردن عجمی وفحش گفتن وبالفتح عربان
صحرانشین **اعقاب** بالکسر باداش دادن وازپی درآوردن وبالفتح
فرزندان که از پس پدر باشند وپاشنهها جمع عقب بفتح اول وکسر ثانی **اعصاب**
بالفتح پیها جمع عصب بفتحتین **اغتراب** بغربت شدن وازغیر اقارب خود زن
خواستن **اغراب** چیزی غریب آوردن وغریب شدن وپر کردن مشک را
اغرب غریب وعجیبتر **اغتیاب** بد گفتن کسی را در غیبت **اکباب** بالکسر
بروافتادن وبروافکندن لازم ومتعدی است **اکواب** بالفتح کوزههای بی دسته
وبی لوله **اکتساب** حاصل کردن طری بسعی خود ودر زیدن وگرد آوردن **التعاب**
یعنی ...

بالکسر

وجاری فی الشعر الفصیح الاعاریب
وانتسبه الی الاعراب اعرابی للاعاریب
لا واحد ... الاعراب جمعا بالعرب
کما کان الانباط جمعا نبطا ...
... صحاح

بالکسر بازی کردن **الب** بالفتح گرد کردن وراندن شتر با **التهاب** افروخته
شدن وزبانه کشیدن آتش **الباب** بالکسر مقیم شدن وبالفتح عقلها
جمع لب بالضم وتشدید با **القاب** بالفتح نامها که دلالت بر مدح یا ذم کند
انتجاب بجیم برگزیدن **انتخاب** بخاء معجمه بیرون کشیدن نخبه وبرگزیدن
انجواب کوزپشت شدن **انجذاب** کشیده شدن وتیز رفتن **انتداب**
بزودی جواب گفتن وضامن وکفیل شدن ومعارفه کردن در سخن **انتساب**
نسبت داشتن بکسی **انتصاب** بصاد مهمله برپای خواستن ودشمن داشتن
انسحاب کشیده شدن **انقلاب** واگردیدن **انصباب** ریخته شدن
انتهاب غارت کردن **انصاب** بالفتح رنجها وبتها که کفار بر پای
میداشتند ومی پرستیدند جمع نصب **انیاب** بالفتح دندانهای نیش **انشاب**
بالفتح تیرها **انابیب** بالفتح **انبوب** بالضم بندهای نی هر دو جمع انبوبه است
اوب بالفتح بازگشتن وکرانه وسرعت وابر وباد **اداب** بالفتح و
تشدید دال تسبیح کننده وبازگردنده بجانب حق **اهاب** بالکسر پوست
دباغت ناکرده یا پوست مطلق **اهدب** بالفتح دراز مژگان **ایاب**
بالکسر بازگشتن وبوطن رفتن **اب** بفتح وتشدید با کشش کردن بوطن
خود **اتب** بالکسر شاماجه یعنی جامه کوتاه بی آستین که کنیزان وغلامان بپوشند
ایوب بضمتین جمع اتب شاماجه پوشانیدن **باب الالف مع التاء**
اباحة حلال کردن وجایز داشتن **اجنبة** بتشدید با جماعه ملحد که همه چیز مباح
داشتند **اباده وابادة** بالکسر هلاک کردن **ابدة** بالکسر عداوت وبالضم
آفت ومرض وبالفتح وفتحتین گرانی وناگواری وگناه وبالفتح وکسر با مطلوب
وحاجت وفرزند مبارک وبفتحتین وتشدید لام خرمای که میان وسنگ خورد
بضمتین

کنند و بر آن شیر دوشند و پارچه از خرما و قبیله و یاران و موضعی است بصره که یکی از
چهار بهشت دنیا است منها شبان بن فروج الابلی ابانة روشن کردن و روشن گفتن و
وجدا کردن ابنة بالکسر دختر و بالضم گوی که در چوب می باشد و علتیست که از آن علت
پشت و علت مشایخ گویند و صاحب رد ماتون گویند اثرة بفتحتین و اثاره بالفتح بقیه چیزی
که مانده باشد اثفیة بالضم و کسر فا و تشدید یکه پایه و بالکسر جماعه مردم و یا مطلق جماعه
اثبات بالکسر قرار دادن و نوشتن و بالفتح معتمدان و ثبات دارندگان در کار
جمع ثبت اثابة پاداش دادن و باعتدال مزاج باز آمدن اثارة بالکسر گرد بر انگیختن
و برخیزانیدن و زمین را شخم زدن برای زراعت و ابر آوردن باد اجاءة
آوردن و پناه دادن اجانة بالکسر و تشدید جیم مرتبان سفالین که دران سرکه
و دوشاب و جز آن کنند اجابة جواب دادن اجادة نیک کردن و نیک گفتن و
روان کردن اجارة زنهار دادن و بفریاد رسیدن و رهانیدن و مزد دادن
خانه و جز آن اجرة بالضم مزد کار اجازة برای مجمه روا داشتن و در گذشتن و [illegible]
بریدن مسافت و از پس افگندن و گذاشتن چارگذارنیدن و دستوری دادن
و تمام کردن مصرعی که کسی دیگر گفته و یک قافیه طا و یکی دال آوردن اجالة بالکسر گردانیدن
و جولان دادن اجنحة بفتح همزه و کسر نون بالهای مرغان و بازوهای آدمیان جمع
جناح بالفتح اجنّة بفتح همزه و کسر جیم و تشدید نون بچهای که در شکم مادر باشند و در
گور کرده جمع جنین و عوام اجنه را در جمع جن استعمال کنند و آن غلط است احاطه
گرد فرو گرفتن و دانستن احالة بالکسر حواله کردن دام و حیلت کردن و محال
گفتن و بر پشت اسب جستن و یکسان شدن احارة بالکسر و را مهمله جواب
باز دادن احنة بالکسر و فتح نون کینه داشتن و خشم گرفتن احدوثة
بالضم افسانه اخبات بالکسر فروتنی کردن و آرام گرفتن دل اخیه

متعدی و لازمی هر دو آمده یقال تغنیة و تبقیة و تثنیة و ستغنیة او فتحه و عرفته فبان و تبین و ابان و استبان کلها لازم و متعدیة

و ... گفتن

اجاحین جمع و اجانین نیز آمده که بجای یک جیم نون باشد
اجاله بالکسر گردانیدن و جولان دادن

بفتح

بفتح همزه و کسر او و فتح یا خیمهای پشمین و منزلی از منازل قمر جمع و مفرد هر دو آمده
اخوّة بفتحتین و تشدید واو برادری و بکسر اول و تخفیف واو برادران و
صاحب مجمع البیان گوید اخوة برادران که از یک پدر و مادر باشند و یک پدر باشند
و اخوان برادران یک مادری و یک پدری اخت بالضم خواهر و مانند اخرة
بالضم علتی است که در خایه پیدا شود بواسطه نزول باد و رطوبت در کتب نماید ادارة
بالکسر گردانیدن و گرد کردن ادانة بالکسر وام دادن و بوعده چیزی فروختن
و خبر آوردن اداوة بالکسر مطهره آب ادمة بفتحتین باطن پوست و بالضم
و سکون دال رنگ گندم و رنگ سپید که در شتر باشد و پیشوا و دست آویز
ادات بالفتح آلت حصول چیزی ادوات جمع اذابة بالفتح و بالکسر گدازانیدن
اذاعة بالکسر آشکارا کردن و پراگنده کردن و پاشیدن بول و تمام آشامیدن
حوض و کوزه اذاقة بالکسر چشانیدن و آوردن ارابة کسی را بگمان افگندن
و شک آوردن اراحة آسودن و آسایش دادن و شبانگاه گوسفند و شتر را
بچرانیدن چاروا و گندیده شدن و مردن حق بمستحق رسانیدن و نفس کشیدن
و بوی چیزی دریافتن اراءة نمودن و شناسانیدن ارادة خواستن
اراقة ریختن آب و مانند آن اریکة بالفتح تخت ارجوحة بالضم ریسمانی
که هر دو سر آن بدرختی یا جایی بندند و کودکان دران نشینند و ازین طرف بآن
طرف کشند ارضة بفتحتین کرمیست چوب خوار اریحیة بالفتح الف و یای اول و
سکون را و تشدید یا ثانی خوشحالی که روی دهد برای عطایی دادن ازاحة
و ازالة دور کردن ازمّة بالفتح و کسر زا و تشدید میم مهارها جمع زمام اسامة
بالکسر چرانیدن و بالضم شیر درنده و نام یکی از صحابه رسول صلی الله علیه و سلم اسالة
روان کردن اساءة بدی کردن استجابة بغین معجمه و تا جواب گفتن و قبول کردن

مادر

اخرة بفتحتین مرادف آخر و بفتح اول و کسر خا مهملت و وحدت مرادف قطره بکسر طا الفعال ... و بآخر ای نیز و بالضم و کسر خا آن جهان صـ

استعانة یاری خواستن در یاری کردن استغاثة بغین معجمه و ثاء
مثلثه فریاد خواستن استعادة بازگفتن سخن و باز آمدن و باز کردن خواستن
استعاذة بذال معجمه واداشت خواستن و پناه خواستن استفادة فایده
گرفتن استجادة بجیم معجمه بهتری خواستن استلذاذ لذت گرفتن استزارة
طلب زیارت کردن استنارة طلب مشورت کردن و کنکایش کردن و
دریده شدن استطارة پراکنده و فاش شدن و پرانیدن استعارة بعاریت
خواستن استنارة روشن شدن استجازة بزای معجمه عطا خواستن و آب
خواستن استفاضة خبر خواستن و پراکنده شدن و فاش شدن خبر استحاضة
دایم خون روان شدن زن بواسطه مرضی استفاقة بهوش آمدن استحالة
محال شمردن و محال شدن و از حال بگردیدن استطالة گردن کشی کردن و دراز شدن
استمالة بسوی خود میل دادن کسی را بسخن خوش استقامة راست شدن و راست
ایستادن استکانة فروتنی کردن درازی کردن گردن نهادن اسوة بالضم
و الکسر پیشوا و معتقد او اقتدا و خصلتی که بدان اقتدا کرده شود قال الله تعالی لقد کان
لکم فی رسول الله اسوة حسنة اسطارة بالکسر و اسطورة بالضم سخن باطل و گفتن
چیزی باطل و افسانه و اساطیر جمع اسطوانة بالضم ستون اساطین جمع اسکفة
بضم اول و ثالث و تشدید فا چوب پایین آستانه که مردم بر آن پا نهند و چوب بالا
را اسکف گویند اساکفة بالفتح کفشگران و صنعتکاران جمع اسکاف بالکسر اساورة
دست برنجنها و سواران را فراش و نام قومی از عجم در بصره اسفنجد بکسر همزه و فتح
فا و سکون نون و فتح جیم چیزیست که بآن آب گیرند و در دوات کنند و ازرا
ابر کهن و ابر مرده خوانند و گویند حیوان دریاییست زیرا که چون دست برو نهند
خود را درکشد و چون بمیرد آب از ابساحل اندازد اسلة بفتحتین سر زبان

استجادة بجیم زیاد خواستن

اسرة بالضم خویشان نزدیک یاری دهنده
استضافة طلب مهمان و خواری کسی کردن

دایره

سر نیزه و سر حرفی اسکرجه و اسکرة بالضم ظرفی که مقدار پنج مثقال آب گیرد اما فارسی
آنکه اسکوره و سکوره است بمعنی مطلق ظرف است یا کاسه است بالکسر دیر و
حلقه در اشتات بالکسر پراکنده کردن و بالفتح چیزهای پراکنده جمع شتیت اشادة
بالکسر بلند کردن نام و برافراشتن بنا و شناسانیدن و بآواز بلند خواندن اشارة
بالکسر رمز گفتن و رمز و فرمان اشاعة آشکارا کردن و پراکنده کردن بول و
پاشیدن و انداختن و بخشش کردن و باز گردانیدن اصابة رسیدن و یافتن
و خواستن و صواب گفتن اضاعة از بهره انداختن و بسیار شدن ضیاع
اضحیة بالضم گوسفندی که روز عید اضحی قربان کرده شود اضحوکة بالضم آنچه مردم را
بخنده آرد اضاءة روشن کردن و روشن شدن اضافة مهمانی کردن و میل
دادن و مضاف کردن کلمه بکلمه و ترسیدن و حذر کردن و افزون کردن چیزی یا
و نسبت کردن و کد فرو کردن و لجا دادن کسی را بکاری و واگذاشتن کار خود
بخدا و پناه دادن اطاعة فرمان بردن و رسیده شدن میوه درخت اطاحة
هلاک کردن و انداختن اطابة خوش کردن و خوشبو ادا دیدن و استنجا کردن اعاذة
بذال معجمه در پناه گرفتن اعارة عاریت دادن اعالة بسیار عیال شدن و درویش
شدن و فرایض را کم کردن و بخش کردن میراث اعانة یاری دادن اعنات
بالکسر هلاک کردن و در کاری افکندن که از آن بیرون شدن میسر نباشد اغاثة
بفریاد رسیدن و یاری دادن اغارة غارت کردن و بغور یعنی بزمین نشیب رفتن
و سخت شتافتن و بنشیب رفتن و فرو رفتن چشم در مغاک و نیک تابیدن ریسمان اغلوطة
بالضم مسئله که بدان کسی را در غلط اندازند افادة فایده دادن افاضة بسیار کردن و
فرو ریزانیدن آب و خبر رسانیدن و گفتن و کوچ کردن و در حدیثی و قصه شروع کردن
و بازگردیدن و پر کردن ظرف و ریختن اشک و آب بر خود ریختن و بیکبار روان شدن
مردم از عرفات افادة فیروز گردانیدن افاقة بهوش آمدن آفة آسیب و جمعیت

وبفارسی آکفت گویند آفات جمع آفة اقاله فسخ بیع کردن و بیعت کردن و درگذشتن
از گناه اقامة ایستاده و برپای کردن و برپا داشتن و راست داشتن و راست کردن و مداومت
کردن و اقامت نماز و حق چیزی گذاردن اکمه بفتحتین پشته زمین بلند و بالکسر غیب و
خارش اکاسره بالفتح جمع کسری بالکسر و فتح الرای معرب خسرو و کسری لقب نوشیروان
شیران و اولاد او اکنه بالفتح و کسر کاف و تشدید نون پردها جمع کنه بالکسر و تشدید
نون البته قطعاً و جزماً مصدر مره است از برای تاکید و مبالغه یعنی یکبار بریدن و الام لام
تعریف است و صیغه تنبیه است العنة بالضم خو کر شدن الانه بالکسر نرم شدن الیة
بالکسر گوشت دنبه و کنار مقعد آدمی و گوشت بیخ انگشت بزرگ و گوشت بن ران آلة
بالمد حالة و جنازه و چیزی که بسبب حصول چیزی شود و چوبها که خیمه و الاچوق برپا کنند امارة
آنچه یکی بسیار زند و آیین بودن امارة بالکسر امیر شدن و امیری و بالفتح نشان و علامت
و وقت و احکام و عده امارات جمع و بفتح اول و تشدید میم امر کننده و نفس اماره
امر کننده ببدی امرة بالکسر امیری امرأة بالکسر و فتح الثالث زن بالفتح کج شدن
و سر شیب و سر بالا شدن و اندازه کردن و وقت چیزی پدید کردن و زمین پشتهای
خورد و جای بلند امامة بالکسر پیشوای کردن و پیش نمازی کردن و بالفتح نام زن انبار
امة بفتحتین کنیز و بضم اول و تشدید میم گروه از انسان و دیگر حیوان و پیروان انبیا
مردی که جامع خیر و مقتدای مردم باشد و دین و وقت و مدت و قد و قامت و مادر و فرزند و تمام
دردین و بالکسر و تشدید میم نعمت و طریق و دین امنیة بالفتح و تشدید یا المنی و بالضم و تشدید
یا دروغ و آرزو و مراد و کتابت خواندن امانی جمع اماتة میرانیدن و فرزند مرده شدن اماله
دور کردن و سوزانیدن امالة میل دادن انبات رویانیدن و رویانیدن انصات خاموش بودن
انابة باز گردیدن بسوی خدای تعالی و باز گشتن از کارهای بد انارة روشن کردن و روشن
و جامه را علم کردن و شکوفه آوردن درخت اناخة بالکسر و خاء معجمه خوابانیدن اشتر
انافیة بالفتح کمنی و خویشتن بینی اناة بالفتح آهستگی و زن آهسته انیة بالمد و کسر نون

اکلة بالفتح یکبار خوردن و بالضم
لقمه و بالکسر غیبت خارش و بفتح الف
و کسر کاف مرضی که در عضو پیدا میشود
چنانکه عضو را بخورد و خارش
و نافذ که در شکم او خارش و الا
بهم رسد و در سطو شکم بزاد دانا
بچه که در شکم است و بضم
الف و فتح کاف بسیار خوار را

نفا
ظرف جمع آناء و چیزی نفایت کرم انفحه بکسر الف و فتح فاء و کسر آن و تخفیف حاء مهمله
و تشدید آن پنیر مایه و صاحب قاموس گوید چیزیست زرد که از شکم بزغاله شیرخواره که هنوز
کاه و دانه نخورده باشد بیرون آرند و در صوف و غیر آن بفشرند و چون غلیظ شود
نگاهدارند و بکار برند و هرگاه که آن بزغاله شیرخواره کاه و دانه خورد آن انفحه را کرش
گویند پس تفسیر صاحب صحاح انفحه را بکرش خطاست و عرب گوید استکرش الانفحه
یعنی انفحه رفته کرش شد و صاحب صراح گوید انفحه شکنبه بره و بزغاله که هنوز علف نخورده باشد
و ازین کلمات ظاهر شد که انفحه شیر دانست که بعد از خوردن علف جای سرگین میشود نه پنیرمایه
که در شیردان از شیر بهم میرسد پس اطلاق انفحه بر پنیرمایه چنانچه مشهور است و در کتب اطبا
مسطور از قبیل اطلاق محل است و اراده حال چنانکه سقمونیا گیاهیست که عصاره بسیار دارد
و در کتب طب بر عصاره آن اطلاق کرده اند و غالباً لفظی علیحده در کلام عرب برای این
معنی نیافته اند انفد بالفتح تنگ و عار انمله بفتح اول و کسر میم سر انگشت انامل جمع و
صاحب قاموس گوید انمله بهر سه حرکت الف و بهر سه حرکت میم آمده و برین تقدیر انمله به نه نوع
توان خواند اما مشهور اول است انبوجه بالضم بندلی انافد بالکسر زیاده شدن و بلند
شدن انطاکیه بالفتح و بالکسر و سکون النون و کسر الکاف و فتح یا مخفف شهریست عظیم
در ملک روم که دور آن دوازده میل است و مشتمل است بر پنج کوه و چشمه بسیار اوقیه
بالضم مقدار ده درم و پنج سبع درم و از حدیث مستفاد میشود که اوقیه چهل درم است چه مضمون
حدیث اینست که در پنج اوقیه زکوة واجب میشود و باتفاق زکوة واجب نمیشود الا بدویست
درم اوعیه بالفتح ظرفها جمع وعاء بالکسر اوادجا بالفتح دفتر مال خراج و مانند آن معرب
اوازه بالفتح اولات بالضم و بواو غیر ملفوظ خداوندان و این صیغه برای مونث است چنانچه
اولو بضم و بواو غیر ملفوظ برای مذکر اهبة بالضم ساز و یراق اهانه بالکسر خوار کردن ایالة
بالکسر سیاست کردن و نگهداشتن باب الالف مع الثاء اثاث بالفتح

انفحه بکسر الف و را و قاف
و سکون یای اول و تخفیف یا دوم
اسم آلتست معرب که قصه ان نوس

اهالة ریختن خاک و جوان
و چیزی که شرح
لاخرة بالفتح رخت متاع البیت و بجمع اهر
و اهرات صحاح

الاکتراث بی پروا رفتن در راه یعنی بی جهد و بی کوشش رفتن در آن مئوی لمتف
ای بغرمبال ١٢

وتشدید ثا بسیار شدن وانبوه شدن کیاه **اثاث** بالفتح بسیار شدن وانبوه شدن
کیاه ورخت ومتاع خانه واحدش اثاثه **اجلاث** بالفتح قبرها جمع جدث بفتحتین
احداث بالکسر نو پیدا کردن وحدث کردن وحدیث کردن وبالفتح مردم نوخاسته
وچیزهای نو پیدا شده وشکندهای وضو جمع حدث بفتحتین **احادیث** خبرها وافسانها
بمعنی اول جمع حدیث وبمعنی ثانی جمع احدوثه است **ارث** بالکسر میراث بردن
ومیراث واصل وکار قدیم که بوراثت بدیگری رسد وخاکستر وبقیهٔ چیزی و
استخلاث بالفتح افروختن آتش وبرانگیختن فتنه میان قوی وبالضم فارسیست
چیزی نو پیدا کردن ونو آوردن **اشعث** بالفتح آشفته موی وگردآلوده موی
اضغاث بالفتح دستهای کیاه خشک وتر باهم آمیخته جمع ضغث بالکسر و اضغاث
احلام خوابهای پریشان که تعبیر درست ندارد بجهت خلط **انبعاث** برانگیخته
شدن **انبثاث** پراکنده شدن **اناث** بالکسر مادها و جمع انثی بمعنی
ماده **وانیث** بفتحتین **انیث** بفتح آهن نرم بتقدیم یا بر نون **ایناث** بالکسر ماده زادن
و وانث

باب الالف مع الجیم ابلج بالفتح روشن وآشکارا ودرخشان و
شخص کشاده ابرو **ابرج** بالفتح چشم سخت سفید وسیاه ونیکو چشم **ابریج** بالکسر
چوبی که بآن مسکه از ماست جدا کنند وآن را مخضه بکسر میم وفتح خاء معجمه نیز گویند
بفارسی شیرزنه مثش گویند **ابتهاج** بالکسر شاد شدن **اترج** بالضم وتشدید جیم
معرب ترنج **اجوج** بالضم تلخ شدن وبالفتح روشن **اجاج** بالضم تلخ وبالکسر
سختیهای گرما جمع اجهث بالضم **اجیج** بالفتح زبانه زدن آتش **احواج** نیازمند
کردن **احتیاج** نیازمند شدن **احوج** بالفتح نیازمندتر **اختلاج** جستن عضو
وربودن وکشیدن وبچه از شیر باز گرفتن **اخراج** بیرون کردن **ادلاج** و ضاد معجمه
بتخفیف دال اول شب رفتن وبتشدید دال آخر شب رفتن **ادراج** بالکسر درنوشتن

بپیچیدن

١٦

بپیچیدن وبالفتح راهها **ادعج** بالفتح سیاه چشم **اریج واریج** بفتحتین برانگیخته شدن
بوی خوش وبوی خوش دادن ودار وی خوشبویی که در طعام کنند وهر چیز بویا **ارج**
بالفتح قدر واعتبار وازینجا گویند ارجمند واین فارسیست **ارتجاج** جنبیدن ولرزیدن
ازدواج قرین وجفت شدن باهم **ازعاج** جنبانیدن وبرخیزانیدن وحریص
گردانیدن وبگناه دلالت کردن کسی را **ازج** بفتحتین وتشدید جیم باریک ودراز
ابرو وکشاده ابرو وجانور فراخ کام وبالتخفیف نوعی از بناها که بطرز پیش طاق
خمیده میسازند آزاج وآزج بالمد جمع **ازواج** بالفتح جفتها وصنفها وجنسها **استدراج**
اندک اندک نزدیک گردانیدن بعذاب وفراوان دادن نعمت در حال
معصیت **اسفنج** بالکسر همان اسفنجه که مذکور شد **استخراج** بیرون آوردن
وازخود چیزی بیرون آوردن وخواستن **استعلاج** سخت شدن پوست وطلب
علاج کردن **استمزاج** مزاج دانی کردن **اشج** بفتحتین وتشدید جیم شکسته سر **اشرج**
بالفتح آنکه یک خایه ندارد **اعوجاج** بالکسر کج شدن **اعرج** بالفتح لنگ **اعوج**
کج **افواج** بالفتح گروهها جمع فوج **الهاج** بالکسر حریص شدن شتربچه بخوردن شیر ناقه
الیجاج بالکسر غلیظ وبسته شدن شیر **امتزاج** آمیخته شدن چیزی بچیزی **امشاج**
بالفتح آبها وخونها بهم آمیخته جمع مشیج **آملج** بالمد معرب آمله و در قاموس صاحب قاموس نیز آنرا بالطلح بلا است برون
افعل آورده **انبج** بالفتح معرب انبه **انموذج** بالفتح معرب نمونه ویانموده درین اصح است وفی
القاموس الصحیح نموذج وبفتح النون **ادراج** رکها جمع دوج بفتحتین **اوج** طرف بالای
چیزی معرب اوک که کلمه هندی است چنانچه مولانا عبدالعلی برجندی در حاشیه شرح چغمینی
گفته وبعضی گفته اند معرب اوجه است واین انسب واشهر است **اهوج** احمق
شتابکار بزرگ جثه دراز بالا **ایادج** بالکسر وفتح الدال معجون فیست مسهل مشهور معرب
ایاره یعنی دوای الهی ایارجه واحد **ایج** بالکسر شهریست از شهرهای فارس معرب ایک

بخذف الف

از آنجا است قاضی عضد الدین صاحب مواقف و شارح مختصر معنی باب الالف مع الطاء ابطح بالفتح رفتن گاه لای آب و سیل که دران سنگریزه بسیار
باشد و زمین فراخ بسیار هموار اباطح جمع اتضاح بالکسر و تشدید تا روشن شدن
اجتراح اکتساب کردن اجلیح بالفتح انکه از دو سوی سر او موی ریخته باشد
استفتاح بالفتح و تشدید انجاء سرفه کردن ارتیاح بالکسر شاد شدن استصباح
چراغ فرا گرفتن استفتاح یاری خواستن و کشودن استرواح راحت
یافتن و بوی گرفتن اشباح بالفتح شخصها و کالبدها اشاح بالکسر و الفتح حمایل
و زیور که زنان در گردن اندازند در اصل و شاخ بوده اصباح بالکسر گشتن
از حالی بحالی و در صباح رفتن و صبح کردن و بامداد کردن و بالفتح بامداد جمع صبح
اصبح خوب روی و شیر درنده و سرخ رنگ و نام یکی از ملوک یمن که امام مالک از
نسل اوست و اسواط اصبحی یعنی تازیانها اصبحی بدان منسوب است اصح درست تر
اصفاح بالکسر سایل را رد کردن و پهن کردن چیزی و میل دادن لقوله علیه السلام قلب
المومن مصفح علی الحق یعنی دل مومن مایل کرده شده است بحق اصلاح بصلاح
آوردن اصطباح بامداد شراب خوردن اصطلاح با یکدیگر صلح کردن و
بصلاح آوردن کار و پیشه و چیزی قرار دادن اطراح انداختن افلاح
فیروزی یافتن و رستن و باقی ماندن افصاح تازی زبان شدن و آمدن عید
ترسایان و روشن شدن صبح و خالص شدن شیر از کف افتتاح کشودن و آغاز
کردن افتضاح رسوا شدن افطح بالفتح پهن سر افلع آنکه لب زیرین
او شکافته باشد اقتراح بی اندیشه سخن گفتن و خواستن چیزی بی تامل و فکر
الکح بالفتح لنگ و زمین الحاح مبالغه کردن در کاری و ایستادن ابر و دایم باریدن
الواح چیزی پهن از استخوان و چوب و غیر آن نام کتابیست در حکمت بتصنیف شیخ مقتول

ابو الملیح چکاوک یعنی قبره
یعنی دیوار کاوک با چوالک ابو الملیح
کنیت جوالک است نصاب

والواح

و الواح السلاح چیزهایی که لایح باشند از سلاح چون شمشیر و نیزه القاح
بهره دادن و باردار و آبستن گردانیدن املح کبود رنگ و نمکین تر انجاح
روان کردن و روان شدن حاجت انفساح فراخ شدن و کشاده
دل شدن انشراح کشاده شدن دل انتصاح نصیحت پذیرفتن انتضاح
بضاد معجمه پاشیده شدن آب و مانند آن اوضح روشن تر ایضاح روشن و
آشکارا کردن باب الالف مع الخاء اخ بالفتح برادر و بتشدید خاء
کلمه افسوس و پلیدی و بمعنی برادر نیز آمده و بالکسر آواز نشاندن شتر و بمعنی بینداز
نیز آمده و باین معنی مرادف کخ بکسر کاف و خاء معجمه است ابطاخ بالکسر بسیار
شدن خربزه در زمین اتساخ بالکسر و تشدید تا چرکین شدن اسفاناخ
بالکسر ترهاییست معروف معرب اسفاناخ بالخاء المعجمه استنساخ نسخه گرفتن و
خواستن اسلخ بالفتح مرد کل و بسیار سرخ انتساخ نسخه گرفتن انتفاخ باد
گرفتن و آماسیده شدن انسلاخ بیرون شدن چیزی و گذشتن ماه و سال
باب الالف مع الدال ابد بفتحتین همیشه و زمانه که نهایت ندارد و
فرزند یکساله آباد بالمد جمع و خشم گرفتن و رمیدن و بکسر تاء کیزک و ماده خر و خر
ماده بسیار زاینده اراد بالکسر درشتی کاری کردن و بشتاب رسول فرستادن
و آب خشک دادن ابعاد دور کردن ابعد دورتر و خائن الملاد بالکسر خداوند
ناکینه شدن اتحاد بالکسر و تشدید تا یکی شدن و یکانگی داشتن اثمد بکسر الف
و میم سنگ سرمه و بفتح هر دو جایز است و بضم میم نیز آمده اجهاد رنجانیدن اجتهاد
جهد کردن و راه صواب جستن اجرد صحرای بی گیاه و مرد بی موی اجلاد زمین
سخت احقاد بالکسر بکینه آوردن کسی را و بالفتح کینها احفاد بالفتح نبیرگان و خادمان
احشاد و احتشاد جمع شدن برای کاری و کذلک التحشد احد بفتحتین کوهیست

نسخ
وزن بسیار زاینده

نزدیک مدینه و بفتحتین یکی و کسی و کم فرد و روز یکشنبه و یگانه و با یمعنی حق تعالی را احد

گویند و بتشدید دال تیزتر احمد ستوده تر احماد بستایش رسیدن و کردن

کاری که موجب ستایش کردن و یافتن کسی را محمود و ستوده و پسندیدن فعل و مذهب

کسی را و انکار کردن آن بمردم و کردن کاری پسندیده و ستوده پیش کسی اخلاد

بالکسر میل کردن و ملازم شدن و جاودان کردن اخماد فرو نشاندن آتش اخدود

بالضم شکاف زمین بدرازی آد بالکسر و بالفتح و تشدید دال عجب و شگفت و کار شنیع و حادثه

زمانه و بلا د بالضم غلبه و قوت اد د بضم اول و فتح ثانی و بفتحتین قبیله ایست ارشاد راه بحق

نمودن ارصاد بالکسر چشم داشتن و نگهبان داشتن در راه و بالفتح جمع رصد ارتداد برگشتن

از مسلمانی و جز آن ارتعاد لرزیدن ارتیاد جستن و طلب کردن قال عم اذا بال

احدکم فلیرتد لبوله مکانا ای فلیطلب موضعا لینا او منحدرا ارمد بالفتح خاکستر گون و خداوند درد چشم

ارهاد رغبت و خواهش کردن و اندک مال شدن و درویش شدن قال عم فضل

الناس مومن مزهد ازدیاد زیاده شدن ازدهراد بگلو فرو بردن ازد

بالفتح پدر قبیله ایست در یمن که قبیله را بآن میخوانند اسد بفتحتین شیر و نام برجست

و پدر قبیله ایست که قبیله را میخوانند و ترسیدن و مدهوش شدن از دیدن شیر و خشم

کردن و شیری نمودن اسد اباد بفتحتین نام شهریست نزدیک همدان و دیهی است

به نیشابور اسود بالفتح سیاه و مار سیاه و کنجنک و مرد بزرگ تر و عرب قال علیه السلام

بعثت الی الاسود و الاحمر و اسودان آب و خرما و مار و کژدم و صاحب کنز گوید

اسود مار بزرگ اما ظاهر آنست که اسود مار سیاه باشد و صاحب صراح گوید اسود

مار بزرگ سیاه اسعاد بالکسر یاری دادن و نیکبخت کردن اسناد بالکسر پشت

بچیزی دادن و تکیه دادن چیزی را بچیزی و پناه بکسی بردن و حاضر گردانیدن و نسبت

کردن حدیث بکسی و بالفتح جمع سند بفتحتین و سند چیزی که بآن تکیه کنند استناد پشت

بچیزی دادن

بچیزی دادن و پناه بکسی بردن استسعاد بکسی نیکبخت شمردن و یاری خواستن جستن

استعداد ساختن و آماده شدن از برای کاری استبعاد دور شدن و دوری

جستن و دور شمردن استشهاد گواهی خواستن و حاضر آمدن و شهید شدن

استطراد طلب راندن چیزی کردن برای فریب دشمن و هزیمت دادن خود را برای

فریب دشمن استعباد به بندگی گرفتن استبداد تنها بکاری ایستادن و منفرد

و بکاری شدن استرداد طلب بازپس دادن چیزی استمداد مدد خواستن

استیقاد آتش افروختن استحداد چیزی را تیز کردن و موی زهار را تراشیدن

اشهاد بالکسر گواه گردانیدن و حاضر گردانیدن و منی و مذی از مرد جدا شدن

و بالفتح جمع شاهد اشتداد سخت شدن و سخت کردن و سخت گرفتن و دویدن

اشد بفتحتین و تشدید دال سخت تر و بضم شین منتهی قوت چیزی قال الله تعالی

حتی اذا بلغ اشده یعنی قوت و آن مابین هژده سالگی و سی سالگی اصطیاد شکار کردن

اصفاد بالکسر بخشیدن چیزی و بند سخت بر نهادن و بالفتح بخششها و بندها اطراد

بالکسر و تشدید طا براست شدن کار و پی یکدیگر شدن و بالتخفیف راندن اعتماد

در بار و خو کردن چیزی را و یاری گرفتن از کسی اعتماد کار بکسی بازگذاشتن و تکیه

کردن بر چیزی و قصد کردن اعتیاد باز آمدن و عادت گرفتن اعتقاد در دل قرار

دادن در دل و سخت محکم شدن چیزی اعتداد بشمار آوردن و شمرده شدن

و اعده داشتن زن اعتیاد کسی را بنده خود کردن اعداد بالکسر ساختن آماده

کردن و بالفتح جمع عدد افراد بالکسر تنها کردن و بالفتح جمع فرد افقاد گم کردن

و نایافتن اقتصاد میانه رفتن در هر چیز و راه راست رفتن اقلید بالکسر معرب کلید

الحاد میل کردن و مجادله کردن و گور الحد ساختن و علم نگاهداشتن تا گران شود خرک

نمودن در حرم و از دین حق برگشتن و در لحد نهادن و در حرم قتال کردن و ستم کردن

گرفتن

المكتبة المركزية جامعة ... قسم المخطوطات

الحاد میل کردن و پناه بردن و از دین برگشتن اَلَد بفتحتین و تشدید دال مرد سخت خصومت
امداد بالکسر مدد کردن و مداد در دوات کردن در یک سر قلم و مداد دادن بکسی و ریم
آوردن جراحت و آب دادن چیزی را و بالفتح جمع مدد و جمع مد بالضم و آن پیمانه ایست امتداد
کشیده شدن و بلند بالا شدن و افزون شدن آب امد بفتحتین غایت مدت و
نهایت و عمر و دورترین جای و غضب آمد بالمد و کسر میم بسیار خیر یا بسیار زجر و
کشتی پر و شهریست نزدیک یمن بدیار بکر که الحال آن را قره حمیده گویند از نجابت
سیف الدین آمدی صاحب احکام الاحکام امرد جوان بی ریش و شاخ درخت بی
برگ و اسپی که میانه زهار و ناف او یا کرداگرد چشم او موی نباشد امارد جمع امجد
بزرگ تر امجاد و ماجد بزرگان انسداد بسته شدن انقیاد رام شدن
و فروتنی نمودن و کشیده شدن انقاد نقد ستدن انقد نقد تر و خارپشت
و برین تقدیر علم جنس ست چنانچه اسامه علم جنس است شیر را انداد همتایان اود
بالفتح برنج آوردن و گرانبار کردن و خشم کردن و کج گردانیدن و نزدیک بغروب
رسیدن آفتاب و نام مردی بفتحتین کجی اوحد یگانه اوتاد میخها جمع وتد اوراد
دعاها که دایم بوقت خود خوانند اولاد فرزندان اوابد وحشیان و قافیهای
مشهوره مقارفه ابد بالفتح سخت شدن و قوت و ازین ماخوذ ست تایید و به تنوین
و کسر دال دستها جمع ید اباد بالکسر خاک گرداگرد حوض و خیمه و پشته ریگ و هیمه و
میره و بسیاری شتران و چیزی که محکم کرده شود با چیزی و پرده و کوه محکم و قبیله از
معد بتشدید دال و فتح میم ایصاد بالکسر پرده بر روی چیزی افکندن و در بستن
قال الله تعالی انها علیهم موصدة ایراد فرود آوردن و چیزی بکسی دارد کردن
ایجاد در وجود آوردن و توانگر گردانیدن ایعاد وعده دادن و ترسیدن
و ترسانیدن ایقاد آتش افروختن باب الالف مع الذال اتخاذ

بالکسر و تشدید

١٩

بالکسر و تشدید تا مکسوره فرا گرفتن و اجذاذ بریدن اخذ بالفتح گرفتن و
شروع کردن و رفتن و بفتحتین درد چشم و بفتح اول و کسر ثانی اگر درد چشم دارد
و بفتحتین ناگواری شتر بچه از شیر اخیذ با تیری گرفته شده اخاذ بالکسر پاره
از آب سیل که در جای مانده باشد و زمین که جهت خود با پادشاه گرفته باشند و
آبگیری که در بیابان باشد آذ بکسر الف و سکون ذال زبانی و برای آنکه استحواذ
غالب شدن و دست یافتن استنقاذ رهانیدن استلذاذ طلب مزه یافتن
و خوش شدن التذاذ مزه یافتن انفاذ روان کردن و روان شدن و
فرستادن و شمشیر و خنجر در چیزی بگذرانیدن انقاذ بقاف رهانیدن انتباذ
بگوشه رفتن باب الالف مع الراء ابرار بالکسر غلبه کردن
و بلند شدن بر کسی و سوگند راست کردن و قبول کردن حق تعالی حج کسی را و در
بیابان سیر کردن و بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر تشدید راء ابر بالفتح نیش زدن
کژدم و نیش دادن سگ را در طعام و درخت خرما آبستن دادن بالکسر جمع
ابره و معنی آن گذشت ابهر بفتح اول و ها خانه کمان در رگ دل که به پشت
پیوسته است و بفتح اول و باء و سکون ها شهریست و صاحب قاموس گوید ابهر
پشت در کیست در پشت در رگ کردن در رگ بمعنت اندام و جانب کوتاه
از بر دگیاه خشک و زمین پاک و نیکو که سیل بر آن بلند نشود و پشت موضع
گرفتن کمان و شهریست بزرگ میان قزوین و زنجان و شهریست بنواحی
اصفهان معرب ابهر یعنی مار الرجی و گویند بنجاز انتهی و مشهور آنست
که ابهر که بمعنی شهر است بفتح با است و سایر معانی بسکون با و است اما چون ابهر
معرب ابهر است بسکون با می باید ابتر دم بریده و بی فرزند و مار نیست کشنده
بخز یا بنگار و آنچه غرده ندارد و دراز توشه دان و هر چیزی که منقطع از چیزی باشد

از خیر

مشارف

وبيت وچهارم از مثمن متقارب ولقب مغيرة بن سعيد كه بشريه بتقديم باء موحده
بالضم كه جماعه از زيديه اند بدان منسوب اند ابخر كنده دهن ابخر بضم خاء معجمه درياها
ابزاد و آبازير توابلى كه در طعام ميكنند ابكار بالكسر بامداد كردن و بشبكير رفتن
وشتاب نمودن واول روزه بالفتح دختران دوشيزه ويكبار برندا هر دو
جمع بكر ست في الحديث في مناقب على رضى الله عنه كانت ضربات على ابكارا
اذا اعتلى قد واذا اعترض قط يعنى رضها على ابن ابى طالب يكبار بزد اندا كر
بر سر زند تمام بطول مى شكافد واگر برپهلو زند سراسر بعرض مى شكافد ابصار بالكسر
ديدن و ديدن در كردانيدن و روشن و پيدا شدن و بالفتح ديدها و بينا نهاد
جمع بصر ابتكار نو باده چيزى فرا گرفتن و باول چيزى رسيدن و بامداد كردن و
بامداد از جاى رفتن اتردر بالضم جاوش و پياده كوتوال و كودك رسيده
به بلوغ اترور بالضم شهريست در تركستان كه امير كبير حضرت صاحب قرانى انار الله برهانه
در انجا ازين عالم فانى رحلت نمودند و بعضى گفته اند كه فاراب كه مولد
ابو نصر فارابى است همين است و بالكسر انداختن دست را از خشم و دور
انداختن كسى را از جاى خود و انداختن كودك چوب خرد را بچوب ديگر از ان
بازى طفلانست آثر بالفتح جوهر شمشير و نقل كردن سخن و بالكسر نشان و پس چيزى
و خلاصه سكه و بفتحتين نشان و نشان زخم و سنت رسول آثار جمع و شروع كردن
در كارى و عزم كردن اثمار بالكسر ميوه دار شدن و ميوه آوردن درخت و
بالفتح ميوها اجر بالفتح مزد دادن و مزدور بودن و استخوان شكسته پيوستن
و مزد كار و مهر زن اجر بتنوين آخر بخهاى سگ جمع جرو اجير مزدور آجر بالمد
و ضم جيم خشت پخته و بفتح جيم مادر اسمعيل عليه السلام مرادف هاجر اجهد آنكه در روز
چيزى نه بيند اجتر سزاوارتر اجبار كسى را بر چيزى جبر كردن اجتوار كشيدن و

و بالضم و بفتحتين آبرو و نشان
جراحت كه بعد از بر شدن مانده
آثر بالفتح خاص و بر گزيده

زنند
شوار

تشخوار كردن شتر و چريدن اجراز آزادكان و اجرار البقول ترهاى كه خام خورده
شوند احبار بالفتح مدادها و دانشمندان و احبار يهود علماى ايشان
احور آنكه سياهى چشم او بسيار سياه باشد و سفيدى او بسيار سفيد باشد
و نام مشترى احمر سرخ و عجم و موت احمر موت سخت و قتل احضار حاضر
كردن و دويدن اسب و دوانيدن اسب من الحضر بالضم بمعنى دويدن احصار
شمردن و در حصار كردن و وا داشتن و از حج باز ماندن احتكار نگاهداشتن
غله و خوردنى براى گرانى احتضار شهرى شدن و حاضر شدن مرگ و دويدن
اسب و حاضر آمدن احتقار خوار شدن و خوار شمردن احتجار حجره ساختن
رفتن احجار بالفتح سنگها جمع حجر اختصار كوتاه كردن و نزديك ترين راه يافتن اخيار
بالفتح نيكوتران و نيكان اخضرار سبز شدن اخضر سبز و سياه و اسب
گندم تيره رنگ كه بفارسى آنرا ديزه گويند و آدم گون اخبار بالكسر خبر دادن و
بالفتح جمع خبر اخطار بالكسر خود را در خطر انداختن و بالفتح بلاها و قدرها و منزلتها
اخسار بالكسر كاستن و زيان يافتن آخر بالمد و كسر خا پسين و
همچنين اخير و بالمد و فتح خا بمعنى ديگر اختيار بر گزيدن و نخواستن خود دل بر
كارى بستن اختبار بباى موحده آزمودن اختفار عهد شكستن ادبار
بالكسر پشت دادن و از پس در آمدن و پشت سوار پس كردن و در پس ان
چنان تابيدن كه دست تابنده بسوى سينه نيايد بلكه به بالا رود و بالفتح جمع
دبر بفتحتين بمعنى پس و از پس آينده ادرار بالكسر ريختن باران تند و بول كردن
گردشها ادوار بيابانى و پيوسته كردن بخشش و روان شدن شير ادخار بالكسر و تشديد دال
مهمله نخيرى كردن يعنى ذخيره كردن ادكار بالكسر و تشديد دال مهمله ياد آوردن و
ياد پند گرفتن اذكار بالكسر و بذال معجمه ياد دادن و پسر زادن و بالفتح يادها اذخر

بالکسر گیاهی است خوشبو آذر بالمد ماه ششم از ماههای رومی اذفر بالفتح تیزبوی
ازر بالفتح یاری کردن و نیرو و قوت و ضعف و احاطه کردن و پشت و
بالضم جای بستن ازار و بالکسر اصل و چیزی آذر بالمد پدر یا عم خلیل الرحمن ع م
و ظاهر قران دلالت میکند که نام پدر ابراهیم است و اهل تواریخ گفته اند که
آذر عم ابراهیم است و نام پدرش تارخ است و عرب بسیار است که عم را پدر گویند
و احتمال دارد که اب در قران بمعنی عم باشد بنابرین قول اهل تواریخ مخالف نص
کتاب نیست ازرار بالکسر تکمه ساختن و تکمه بر جامه دوختن و بالفتح تکمها ازهار
بالکسر روشن کردن چراغ و شکوفه آوردن درخت و گیاه و بالفتح شکوفها همچنین
ازاهیر ازهر سپید روی اکرم و جوانمردی و روشن تر و ماه و گاو نر دشتی
ازار بالکسر چادری که بر میان بندند و شلوار و زن و پوشیدنی و عفت
و منش ازدجار ترسانیدن و بانک بر کسی زدن و باز داشتن استعار استعبار
افروخته شدن و برانگیخته شدن استبصار بینا شدن استثفار بستن
زن چیزی در وسط خود و بعد از آن خرقه پهن بر موضع مخصوص کردن برای رفتن
خون حیض استمخار بمعنی فرا بوی داشتن که از کی می آید طلب آمدن و یاد کردن
که از کدام طرف می آید قال علیه السلام اذا اراد احدکم البول فلیستمخر الریح
استحسار مانده شدن اسرار بالکسر نهان کردن و آشکارا کردن و رسانیدن
سخن بکسی و بالفتح خانها و خطهای که بر کف دست باشد اسارير خطهای که
بر پیشانی باشد اسر بالفتح محکمی همه و آفریدن و آبگینه و اسیر کردن و آفریدن
و بند ذال بستن پالان اسار بالکسر دوال اسیر بالفتح بندی استکثار بسیار
خواستن و بسیار انگاشتن و بسیار یافتن خیر استکبار کردن کسی کردن
استفسار پرسیدن و طلب بیان کردن استظهار یاری خواستن و یاد

کرفتن

گرفتن و پشت پناه شدن و از بر خواندن استنصار یاری خواستن استعمار
آبادانی خواستن و زندگانی کردن استغفار آمرزش خواستن استدبار از پس
فرو گرفتن و آخر کار اندیشیدن استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن استمرار
استوار شدن روان شدن و پیوسته رفتن استسرار نهان شدن استبشار
شاد شدن و طلب مژده رسانیدن استتار در پرده شدن استطار نوشتن
قال الله تعالی و کل صغیر و کبیر مستطر استشعار نهان داشتن ترس در دل استنثار بالکسر
و تا و نون و ثای مثلثه افشاندن بینی اسوار بالفتح دست برنجن اساور جمع و
اسوار جمع سوار بمعنی پاره شهر نیز آمده اساطیر افسانها و سخنها و نوشتهای باطل
جمع اسطوره بالضم یا اسطاره بالکسر اسعار بالکسر نرخ کردن و بالفتح نرخها
جمع سعر بالکسر اسمار بالفتح افسانها جمع سمر گندم گون اسکار مست گردانیدن
اسفار بالکسر روشن شدن و روشنی نماز صبح کردن و بالفتح سفرها و کتابها
استار بالفتح پردها و بالکسر چهار عدد از هر چیز و چهار مثقال و نیم و بعضی گفته اند ده
درم سنگ باشد و شش درم و نیم نیز گفته اند اشتهار شهرت دادن و شهرت
یافتن اشهر بفتح الف و ها مشهور تر و بضم ها و ها جمع شهر اشعر شاعر تر و واقف
تر و موی گرداگرد سم ستور آنکه بدن او پر موی باشد و نام شاعریست و قبیله ایست
از قبایل سبا و از آن قبیله است ابو موسی اشعری و ابو الحسن اشعری رضی الله عنهما
اشعار بالکسر خون آلوده کردن کوهان شتر که بمکه فرستند از برای قربانی و
آگاه کردن و مشهور ساختن و ترس در دل انداختن و جامه اندرونی پوشانیدن
و عضو پر موی گشتن و موی بر آوردن عضو لقوله علیه السلام ذکوة الجنین ذکوة امه اذا
اشعر یعنی وقتی که موی بر آورده باشد و برای کارد و شمشیر شعره کردن یعنی پاره آهن
در دنباله غلاف کارد و شمشیر کردن تا او را محکم نگاه دارد و بالفتح نظمها و موها

محکم نگاه دارد و بالفتح نظرها و موها و بر تقدیر اول جمع شورت بالکسر و بر تقدیر ثانی جمع شعر
بالفتح **اشقر** سرخ و سفید و اسپ یال و دم سرخ و شتر سرخ موی **اشتر** بالفتح آنکه
پلک چشم او باز گردیده باشد و لقب مالک بن حارث نخعی از خواص اصحاب امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه که در بعضی از جنگها شمشیری به پلک چشم او رسیده بود و بتخفیف است
که در اصل خلقت موی مژگان پلک بالای او گردیده بود **اشبار** بالفتح جمع شبر یعنی وجب
که از ابدست نیز گویند **اشر** بالفتح اول و کسر ثانی متکبر و از حد در گذشته و بسیار
شادی کننده و بفتحتین بسیار شادی کننده و بفتحتین و تشدید را بسیار بدکار **اشرار**
بالفتح بدان و بدتران **اشمخرار** در از شدن و بلند شدن **اصفر** زرد و بمعنی سیاه
نیز آمده و خالی از مرغ آواز کننده و نام پسر روم بن عیص بن اسحاق که رومیان
از اولاد او یند **اصفار** بالکسر تهی دست و محتاج شدن و بالفتح جمع صفر بالکسر
اصطبار بالکسر شکیبائی کردن **اضر** بالکسر ~~تهی دست و محتاج شدن~~ و بالفتح
وزن نهار و بار گناه و بالفتح شکستن و میل دادن و بند کردن و باز داشتن **اصفرار**
بالکسر زرد شدن **اضمار** بالکسر در دل داشتن و لاغر کردن و ضمیر در کلام آوردن
اضرار گزند رسانیدن و زن را و شنی بهم رسیدن و زن بر سر زن آوردن و سخت
نزدیک شدن و بدندان گرفتن و لجام خائیدن اسپ و شتاب نمودن و دویدن **اضطرار**
بیچاره شدن و بیچاره کردن **اطوار** بالفتح نوعها و حالها و بارها قال الله تعالی خلقکم اطوارا
ای نطفة ثم علقة ثم مضغة **اطهار** بالکسر پاک کردن و بالفتح پاکیها و پاکان **اطهر** بالفتح
پاکیزه **اطرار** ناز کردن و روان شدن و غضب کردن در غیر محل **اظهار** در ... و
نماز پیشین شدن و غالب گردانیدن و پیدا کردن **اظفار** بالکسر ظفر دادن و
بالفتح ناخنها و فیروزیها و بر تقدیر اول جمع ظفر بالضم و بر ثانی جمع ظفر بفتحتین و بمعنی نهایی
بزرگ و ستارهای خورد **اظفر** دراز ناخن **اعتبار** بالکسر پند گرفتن و عبرت

الاظافیر جمع اظفور
بمعنی الظفر ۱۲

نگه کردن

نگه کردن و باندیشه از پی چیزی رفتن و چیزی را نیک نگاه داشتن **اعتذار** عذر
خواستن و بکارت بردن **اعتقاد** تباه بچیزی بردن و فشردن و بیرون
کردن مال از دست کسی باز داشتن مال از کسی **اعتصار** بستم بر کاری داشتن و تاوان کار
در وقت تنگدستی گرفتن و ستم و قهر کردن **اعتوار** بالکسر از دست بدست گرفتن چیزی
اعتمار عمره کردن و زیارت کردن و قصد کردن و دستار بر پیچیدن **اعصار**
بالکسر بالغ شدن دختر و نزدیک شدن ابر بباریدن و گردباد و باد شدید و بادی
که ابر برانگیزد و یا گرد و غبار آمیخته و باد گرم آتشین و بالفتح زمانها **اعسار**
بالکسر درویش شدن **اعسر** دشوارتر **اعور** یک چشم و زاغ و آنکه مطلق
خود زند و زبون و رای از هر چیزی و ضعیف و بیدل و کند فهم و بخیر و راهبر که
رهبری خوب نکند و کتاب کهنه و اگر تا زمانه ندارد و انکه برادر از ما در و پدر زنده
باشد و راهی که نشان نداشته باشد **اعشار** بالکسر خداوند ده یک شدن
و ده تن شدن و بالفتح ده یکها و ده آینها و نصیبها و قطار از شتران کشته و
ادم بر مرغ و بر مرغ **اعشار** و یک ده پاره شده جمع عشر بالضم **اعمار** بالکسر بخشیدن
چیزی بکسی برین وجه که تا عمر من باشد یا عمر تو آنچیز حق تو باشد و بالفتح عمرها **اعذار**
بالکسر عذر آوردن و ختنه کردن و طعام ختنه پختن ... کردهی و ... تا
شدن خانه و بسیار عیب و گناه شدن و نشان نهادن بر مرکب و زدن
و جراحت کردن کسی را و مبالغه کردن در کار و هلاک نزدیک شدن و بالفتح
عذرها **اغبر** بالفتح گرد آلود **اغبرار** گرد آلود شدن **اغترار** تباه شدن و فریفته
شدن و ناگه گرفتن **اغر** بالفتح و تشدید را سپید و سپید پیشانی و شریف مشهور
اغیار بیگانگان **افتخار** نازیدن **افتقار** درویش و محتاج شدن **انفجار**
بالکسر در وقت فجر شدن **اقرار** گزاردن نسبت کاری که کرده که بد و نیش آرد و

اعذار

دشکافتن سر کسی بشمشیر **افطار** روزه کشادن **اقفار** بالکسر بصحرا بیرون شدن
و خالی شدن جای و بی نا نخورش شدن طعام **اقبار** بکور کردن فرمودن وار
اهل دفن گردانیدن **اقتار** بالکسر و تبا و فتاة درویش شدن و تنگ گردانیدن
اقرار ثابت کردن بر خود چیزی را و آرام دادن و خنک گردانیدن و بقرار آوردن
کار را **اقطار** و **اقتار** بالفتح کنارها **اقصار** بچگان کوتاه قد زادن کما قیل ان
الطویلة قد تقصر وان القصیرة قد تطیل و صاحب صحاح این قول را حدیث گمان برده
و آن خطاست **اقتصار** بر چیزی ایستادن کوتاه کردن و بی کسی رفتن **اقتدار**
توانا شدن و در دیگ چیزی پختن **اقتصار** نزد کسی را بر کاری داشتن **اقمار**
سفید **اقمار** بالکسر روشن شدن و در مهتاب گشتن و سرما خوردن پیش از
رسیدن سرما و بالفتح قمرها یعنی مجوبان **اقشعرار** موی بر اندام خاستن و دانهای
بر پوست اعضا بر آمدن از سرما یا از لرزه و یا از ترس **اقذار** بالفتح پلیدیها **اکفار**
بالکسر کافر گردانیدن و کسی را کافر خواندن چنانکه گفته اند لا یکفر اهل القبلة و تکفیر
بدین معنی روایت نشده اگرچه از روی قیاس درست است و در کلام فارسی استعمال
یافته تصریح کرده بدان صاحب مغرب و در قاموس نیز بدین معنی نیاورده **اکثار** بسیار گفتن
و بسیار کردن بسیار مال شدن و بسیار مال گردانیدن و شکوفه کردن درخت خرما **اکدر** تیره
رنگ **اکثر** بسیارتر **اکبر** بزرگتر اکابر جمع **اکار** بالفتح و تشدید کاف چاه کن و برزگر
اکر بضم اول و فتح ثانی کربها جمع اکره بالضم بمعنی کره **امر** بالفتح کار و واقعه و حادثه امور جمع و
فرمودن و فرمان اوامر جمع بالکسر عجب و شگفت و بالفتح اول و کسر میم بسیار و بفتحتین
نشانهای سنگ که در بیابان باشد جمع امره بفتحتین و تشدید را تلخ و رودها
که در آن سرگین باشد و گویند هذا امر لی نفس الامر ای لی نفسه یعنی این خبر ثابت و واقع
است در نفس خود و بحد ذات خود بی اعتبار معتبر پس خبر حذف کرده بجای

اقتدار

او لفظ امر آوردند و این دلالت میکند که امر بمعنی شی المطلق می اید و تحت
امور عامه نیز دلالت میکند که امر بمعنی شی مطلق می آید والله اعلم **امیر** پادشاه کار
فرما **آمر** بالمد و کسر میم فرماینده **امعاء** بالفتح شرهای کلان جمع معر **امتصار** بالکسر دوشیدن
نافه و بزر انگشتان **امطار** بالکسر باران باریدن و بالفتح بارانها **انذار** ترسانیدن
و ترسیدن و آگاه کردن و آگاهانیدن و رسانیدن **انظار** بالکسر مهلت دادن تا وقت
نگهها **انکار** باور نداشتن و نشناختن و ناشناسنه و ناپسندیده داشتن **انتشار**
پراکنده شدن و بر خاستن ابر و آماسیدن پا و دست چارپا **انتصار** داد ستاندن
و کینه کشیدن و باز داشتن مکروه **انتظار** چشم داشتن **انزجار** و از دو شدن
باز رانده شدن **انعصار** فشرده شدن **انفجار** بدر آمدن آب **انفطار** شکافته
شدن **انجرار** کشیده شدن و مجرور شدن حرف **انکسار** شکسته شدن
انهمار ریزانیدن آب و غیر آن و ریزان شدن **انجبار** بالکسر بسته شدن
شکسته شدن و بفتح اول و ضم سیوم گیاهیست کثیر النفع که از و تربت سازند
انحصار کوتاه شدن **انعفار** خاک آلوده شدن **انتهار** خوی کندن و بانگ
بر زدن **انکر** زشت تر **انوار** روشنیها و شکوفه ها و بر تقدیر اول جمع نور
بالضم و بر ثانی جمع نور بالفتح **انصار** یاری کنندگان **انمار** بالفتح پلنگان و قبیله
ایست **انهار** بالکسر روان کردن آب و جز آن و فراخ کردن گذرگاه آب و
مانند آن و روزن کردن و زخم فراخ زدن به نیزه و بالفتح جویها **انبار** بالفتح
غلها و ارتفاعات بسیار که یکجا جمع شده باشد و خانه سوداگر که در و متاع بر یکدیگر
چیده باشند جمع نبر بالکسر و دهی است به بلخ از انجاست محمد ابن علی الانباری و
شهریست بعراق **اندر** جای خرمن انادر جمع و شهریست در شام و نادر تر **اوتار**
زههای کمان و تارهای ساز و چیزهای طاق و بر تقدیر اول و ثانی جمع وتر بفتحتین و بر تقدیر

تا لبت جمع ورست بالکسر **اوراد** کفها وسلاحها **اوقار** خروارها **اوار**
بالضم کرمی آتش وکرمی آفتاب وکرمی تشنکی **اهجار** فحش کفتن **اهدار** باطل
ومباح کردن خون باطل کردن حق **اهذار** بسیار کفتن **اهوار** بفریاد در آوردن
سکر را **ایتار** نماز وتر کردن و طاق کردانیدن وزه بر کمان کردانیدن **ایسار**
توانکر شدن **ایثار** برکزیدن **ایتزاد** ازار پوشیدن **ایتمار** با یکدیکر مشاورت
کردن وکارسازی کردن وفرمان بردن **ایقار** کران بار کردن **ایغار** کرم کردن
از خشم کسی را وجوشانیدن شیر وآب و ضامن شدن خراج را و تمام ستاندن
خراج وزمین دادن پادشاه بکسی بی خراج **آیر** بالفتح قضیب وبالکسر باد کرم مأخوذ
از آوار بالضم وباد شمال وبدین معنی بفتح نیز آمده **باب الالف مع الزاء**

ابراز بیرون آوردن **ابریز** بالکسر خالص از زر ونقره **ابرویز** بفتح الف
دو او وکسر آن وابرویز نام پادشاهیست ومعروف از پادشاهان عجم معرب پرویز
ابوز بالضم رجستن آهوبره در دویدن **اجهاز** شتابکشتن مجروح نمودن
اجتیاز بکذشتن **اجلواز** سرعت رفتن **اجزاز** دروبدن کشت فرمودن
وبریدن آمدن پشم **اجتزاز** درو بدن کشت وبریدن پشم **احراز** استوار
کردن وجمع کردن **احتواز** پرهیز کردن وخود را نکاهداشتن **احتیاز** جمع شدن
احتجاز بحجاز رفتن و فوطه بر میان بستن **اختزاز** بریدن **احتفاز** برکپای
نشستن فراهم آمدن وخویشتن را در چیدن و فی الحدیث عن علی اذا صلت المرأة
فلتحتفز ای تتضام اذا جلست وتحدث ولا تخوی کما یخوی الرجل **اختباز**
نان پختن وسخت راندن **ارتجاز** از بحر رجز شعر خواندن وشعر کفتن **ارتماز**
پریشان حال شدن از زخم وطپیدن و اضطراب کردن **ارز** بفتحتین وتشدید
آخر برنج وبفتح اول نیز آمده **ارتزاز** استوار شدن چیزی در چیزی ویخلی نمودن

ودر نشستن

ودر نشستن تیر بر نشانه **ارتکاز** کمان بر زمین نهادن برای برخواستن وتکیه کردن
ارکاز بکنج وکان رسیدن ویافتن مال پنهان **ارجز** شتری که پالش پارش
بلرزد بوقت برخاستن **اوز** بالضم استوار شدن درخت وجز آن در زمین و
خود را درهم کشیدن وکرفته شدن وبخل وثابت شدن وقوی شدن وسرد
شدن شب **ازّ** بفتح اول وتشدید زا فراهم آوردن ویکبار دلالت کردن
واز جای بجنبانیدن وآمیختن وجوش کردن دیک وافروختن آتش **اذیز** آواز
کردن رعد و آواز جوشش دیک وجوشیدن دیک واضطراب کردن رک ودرد
کردن زخم وریش وجماع کردن ودوشیدن سخت ناقه را وریختن آب وجوشانیدن آن
استفزاز سبک کردانیدن کسی را ولغزانیدن **استنجاز** بنون بعد از تا طلب حاجت
روائی کردن **استیفاز** بر سر پا نشستن **استجزاز** بهرد وزا معجمه لجام کذیدن اسب
اعجاز بالکسر عاجز ساختن وعاجز یافتن ودر کذشتن چیزی از کسی وبالفتح سرینها
اعواز درویش ومحتاج شدن وحاجتمند کردانیدن ودشوار شدن کار
اعتزاز عزیز شدن **اعزاز** کرامی داشتن وقوی کردن وتنک شدن سوراخ
پستان شتر ماده ودشوار برداشتن کار وپای را سخت رسیدن وبزرک آمدن
غم بر کسی **اعجز** بالفتح بزرک سرین وعاجزتر **اعز** عزیزتر **اعتناز** یکسو شدن
ودور شدن از جای بجای **اعتماز** کار کسی را عیب کردن **اغماز** عیب کردن وکم
کردن وشکستن کرما ودست نهادن بر پهلوی کوسپند تا فربهی ولاغری معلوم شود
افراز جدا کردن چیزی از چیزی **افزاز** ترسانیدن وجنبانیدن وسبک داشتن **اکتناز**
آکنده شدن استخوان بمغز وتن بکوشت وخوشه بدانه ومانند آن وجمع شدن وپر شدن
اکواز بالفتح کوزها **الغاز** بالکسر چیستان کفتن وبالفتح چیستانها **الواز** بالفتح بادامها
الز بالفتح لازم شدن چیزی بچیزی وبفتحتین اضطراب کردن **اهتیاز** جدا شدن

بدر آمدن کشت اشتمیز ازبهرد زا معجمه رسیده شدن وکرفته شدن

آخر ارجز دو زا معجمه

برنج

انتهاز فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن و فرصت چشم داشتن انباز بفتحها
جمع نبز بفتحتین و انباز بفارسی شریک را گویند انجاز وفا کردن وعده و روان
کردن حاجت انشاز از جای را انگیختن و برداشتن و بلند نشاندن و استخوانها
بجای خود گذاشتن و بعضی را به بعضی دیگر ترکیب دادن قال الله تعالی کیف ننشزها.
انفاذ بالفا تیر در ناخن گذرانیدن اِوَز بکسر اول و فتح واو و تشدید زا البط
و مرغابی اوفاز شتابها اهتزاز جنبیدن و درخشیدن ستاره بوقت فرو شدن
و جنبیدن حرکت و شتر با آواز حدی ایجاز کوتاه کردن سخن ایعاز اشارت
کردن و فرمان دادن و بجنبش آمدن بکاری باب الالف مع السین ابس
بالفتح باکسی درشتی کردن و شکستن و خوار شدن ابلاس نا امید شدن و بریده
حجت شدن و غمگین شدن ابلیس نا امید از رحمت و نام شیطان ابساس
رها کردن ستور را بآب و بس بس گفتن نافه را وقت دوشیدن ابوقبیس کوهیست
بمکه و در اصل نام آهنگریست از بنی مذحج که اول در ان کوه خانه ساخت و این کوه
بنام او مشهور گشت و نیز قلعه ایست از اعمال حلب ابوقابوس کنیت نعمان بن
منذر اجراس آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز کردن مرغ
بوقت تیز گشتن و آواز زیور و آواز کردن حادی در حدا تا اشتر راه رود و آواز نه
نرم کردن اجلاس نشاندن اجناس بالفتح گونها احتراس خود را از
چیزی نگاه داشتن و در شب گوسفند دزدیدن احراس بجای مقیم بودن احساس
دیدن و یافتن و دانستن و تیمار چاروا کردن و یال اسب را شانه کردن احوس
آنکه از هیچکس نترسد و دلیر احباس وقف کردن چیزی و در بند نگهداشتن و بستن
آب را جای در راه خدا احتباس باز داشتن و باز داشته شدن و بار ایستادن
بول احمس جای سخت و مرد دلیر در جنگ و درشت در دین اخلاس ربودن

اخراس

اخراس گنگ کردن اخناس پس بردن و پس داشتن و پس چیزی پنهان
کردن اخساس خوار و زبون گردانیدن و خوار و زبون یافتن کسی را اخرس بالفتح
گنگ و لبن اخرس شیر بسته و جبل اخرس کوه بی صدا اخس بتشدید سین
زبون تر انغماس در آب غوطه خوردن ارتکاس باز گشتن بچیزی که از وی
خلاص یافته باشد ارتجاس بجیم بانگ کردن ابر ارکاس باز گردانیدن
اریس بالفتح و کسر را و مخفف و بالکسر و تشدید را برزگر و بیر اریس جاهیست
بمدینه ارمس بالکسر بیخ و اصل نیک اروس روشن و صاف و صیقل زده
استقواس کوژ پشت شدن استیناس خو گرفتن بچیزی اساس بالفتح
بنیاد اسس بضمتین جمع اسس بفتحتین بنیاد آساس بالمد جمع اس
حرکت و تشدید سین و مشهور ضم است بنیاد و اصل هر چیزی آس بالمد
درخت مورد گویند عصای موسی علیه السلام از آن درخت بوده و بقیه خاکستر در میان آتشدان
و بقیه عسل که در خانه مگس انگبین باشد و نشانهای راه کور و هر نشانی خفی الطماس
بالکسر آفتاب تاریک شدن روز اشوس شجاع و آنکه بگوشه چشم نگرد از تکبر
اطلس سرخ بسیاهی مایل و گرگ ویژه یعنی سرخ تیره رنگ و نوعی از جامها و
جامه ساده و کهنه و درم بی سکه اعساس شب گردیدن از برای دزد و بدکار
اعراس بالکسر داماد شدن و عروس شدن و شوی کردن و جماع کردن
و برآخر شب و فرود آمدن و بالفتح زنان تازه شوی کرده جمع عرس بالکسر
اغتماس بآب فرو رفتن افلاس تنگ دست شدن افتراس استخوان
گردن شکستن و کشتن و بشتافتن دریافتن چیزی را دشوار شدن افراس بالفتح
اسبان افطس بالفتح پهن بینی افسوس بالضم نام شهریست و دقیانوس از آنجا
اقعس بالفتح اسپی که پس او بلندتر از پیش باشد و شتری که سر و گردن او

افطس پهن بینی و منقبض بینی

میلماسین قلم شمع

المماس بعلم قلم تراشش ... این لغت در ... موضوع نشد شمع

القاس حبه یعنی ... بیابانی که بدان خط نوشته شود شمع

بسوی پشت مایل باشد و شبی دراز و مردی که پشتش درون رفته باشد و سینه اش برون آمده باشد و نام کوهی است **اقلیدس** بالضم نام مولف کتاب اصول مشهور در هندسه و بعضی گفته اند که اقلیدس نام آن کتاب است و آن غلط است زاد قلیدس زیادتی و او نیز آمده و مشهور بغیر واو است **اقباس** بالکسر آتش دادن و علم آموختن بکسی **اقتباس** علم اموختن از کسی و آتش فرا گرفتن و فایده گرفتن **اقیاس** قیاس کردن و برابری کردن **اقماس** بآب فرو بردن **اقعاس** توانگر و بی نیاز شدن و پیر گشتن **اکیاس** بالفتح زیرکان دکیها **الباس** بالکسر جامه پوشانیدن **التباس** پوشیده شدن و آمیخته شدن **التماس** درخواستن **امساس** بدست بسودن چیزی را و سایانیدن **امتراس** ستیزه کردن و کاویدن و خود را بچیزی بر مالیدن **املس** هموار و درست نیست **املیس** بالکسر بیابان خشک و زمان املیسی منسوب است بآن **امس** دی و وقت نزدیک قال الله تعالی کان لم تغن بالامس **انتکاس** سرنگون کردن دو اکردانیدن و بالفتح جمع نکس بالکسر **انتکاس** سرنگون شدن **انفس** بفتح اول و ثالث گرانمایه ترین چیزها و بضم ثالث جمع نفس **انبوبارپس** بفتح اول و ثالث زرخشک و این کلمه رومیست و اثر بارپس بهم آمده **انیس** همدم و خوگرفته **انس** بالکسر مردمان و همچنین اناس و بالضم خوگرفتن و آرام گرفتن بچیزی و بفتحتین مردم و قبیله که یکجا مقیم باشند و نام صحابی رسول صلی الله علیه و سلم خوگرفتن **آنس** بالمد و فتح و نون خوگیرنده تر و بکسر نون آنس گیرنده **اندراس** نابود و کهنه شدن **انبجاس** بیرون آمدن آب اندک و اندک و تراویدن آن انفجار بیرون آمدن آب بشدت و کثرت قال الله تعالی فانبجست منه اثنتا عشرة عینا و در سوره دیگر میفرماید فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و جمع میان این دو آیه برین وجه نموده اند که اول از آن سنگ اندک اندک می تراوید بعد از آن بسیار شد دلبندت

می آید و از هر طرفی چهار طرفش سه جوی آب روان شد **انطماس** ناپدید شدن **انغماس** بآب فرو رفتن و فرو رفتن ستاره **اندساس** نهان شدن در خاک **انتهاس** گوشت بدندان گرفتن **انجاس** بالکسر پلید کردن و بالفتح و پلیدیها **انقاس** بالفتح و بقاف مدادها **انفاس** بالکسر راغب کردن کسی را و برگزیدن و نفیس شدن و بالفتح و جمع نفس **انهماس** پنهان شدن **اوطاس** بالفتح نام جای است **اوس** بالفتح گرگ و پدر قبیله از یمن و عطا دادن و عوض دادن از چیزی **اویس** بالضم گرگک مصغر اوس و نام بزرگیست مشهور و تحقیق آنست که اویس اگرچه بصورت تصغیر است اما معنی تصغیر مراد نیست و بمعنی گرگ است مرادف اوس **اوجس** بفتح الجیم چیزی اندک و بالضم مرگ و همیشه و روزگار **اهلاس** سست شدن و سست خندیدن و راز گفتن **اهوس** هوسناک **اهیس** دلیر **ایجاس** در دل گرفتن ترس قال الله تعالی فاوجس منهم خیفة **ایناس** خوگرفتن و دانستن و شنیدن و دیدن **ایراس** زرد شدن برگ درخت دورس ناک شدن و ورس گیاهیست که در یمن می باشد و بدان رنگ زرد میدهند جامه را و بهندی تن گویند **ایاس** بالکسر نومید شدن **ایس** بفتح نومید شدن و آن مقلوب یاس است و بمعنی بودن و وجود نیز آمده خلاف لیس **آیس** بالمد و کسر یا نومید و مایوس بمعنی نومید استعمال در کلام عرب بسیار آمده لیکن این باب متعدی نیامده **ایباس** نومید کردن **الراء الاولی الالف مع الشین ابرش** اسپی که بر اعضای او نقطهای باشد برنگ مخالف رنگ اعضا و لقب جذیمة بن مالک و آن ابرص بود بواسطه مهابت او بجای ابرص ابرش میگفتند **ابو براقش** مرغیست رنگارنگ و ملون **اجهاش** بالکسر برای گریستن آماده شدن و زاری کردن بکسی **اجتشاش** کوفتن و کوفتن فرمودن **اجش** بفتحتین و تشدید شین مرد

درشت آواز اجرش بیم کوفته احناش بالکسر خشک یافتن زن بچه را در شکم مادر و خشک شدن بچه در شکم و خشک شدن دست و طلب کردن حشیش و جمع کردن آن احتشاش گرد آوردن و جستن گیاه احتواش رمانیدن صید را و درمیان گرفتن چیزی را احتماش بر آو[ر]ختن از خشم و جنگ کردن دو خروس باهم و همچنین استحماش احمش بالفتح باریک ساق احرش بالفتح سوسمار و دینار درشت مهر احناش بالنون شکارها و مارها احوش بالضم مردم از هر جنس و از قبیلهای متفرق اخترائش بالکسر همدیگر را خراشیدن اخفش خورد چشم و ضعیف بصر و کسی که در تاریکی بهتر بیند که در روشنایی و لقب سه کس از ائمه نحو یکی اخفش کبیر استاد سیبویه دوم اخفش وسط معاصر سیبویه و سیوم اخفش صغیر شاگرد سیبویه اذهاش حیران کردن ارذاش خورد باریدن باران و خون و اشک چکانیدن ارعاش لرزانیدن ارتعاش لرزانیدن ارتهاش سم بر یکدیگر زدن ستور و مجروح شدن آن در رفتن ارتیاش نیکو شدن حال ارش بالفتح اختلاف و خصومت و بر انگیختن فتنه و جنگ و دیت جراحت و بفتحتین مقدار دو دست آدمی که برابر قامت آدم است و بدین معنی فارسی است آرش بالمد و کسر راء کوهیست و نام پهلوانیست مشهور در عجم که بحکمت تیری ساخته بود که از شهر آمل که انداخت بمرو رسید و درمیان مسافت بسیار است و این فارسی است استیحاش ناخوش شدن و رمیدن و غمگین شدن و گرسنه شدن استغشاش کسی را خاین و دغا دانستن اشاش بالفتح شادی کردن اطروش بالضم کر اعطاش تشنه گردانیدن اعشاش بمنزل دیگران فرود آمدن تا جای را بر ایشان تنگ شود و از آنجا کوچ کنند اغتناش طعام اندک برای عیال یا برای فروخت آوردن اعمش آنکه آب از چشم او میریزد بجهت بیماری و لقب عالمی مشهور که او را سلیمان بن مهران گویند

اعطاش

اعظاش تاریک کردن و تاریک شدن شب و تاریک کردن چشم اعطش ضعیف چشم افحاش ناسزا و بیهوده گفتن افراش باز ایستادن و غیبت کسی کردن و گستردن افتراش ذراع دست بزمین گستردن و گسترده شدن و سپردن اقراش گوش شنیدن بقصد کسی و بدگویی کردن اکماش ربودن و ستانیدن و بهم سرهای پستان ماده شتر بستن امتراش ربودن و ستانیدن امحاش سوختن آتش و گرما چیزی را امتحاش سوخته شدن انفاش شب بچرا گذاشتن گوسفند و اسپ و شتر بی شبان انفقاش شب بچرا گذاشتن چارپای بی شبان و از تن برخاسته شدن موی انتقاش صورت بسته شدن و خار از تن بیرون کردن و دست بزمین زدن شتر تا سنگها یا خاری که در دست او باشد بیرون افتد و برکندن موی بموچینه انتعاش بلند شدن و نیکو شدن و برخاستن انکماش شتافتن انتیاش بیازیدن و نقطاسعدن و گرفتن چیزی را ایتاش بهمزه پس ماندن اوباش مردم فرومایه و در آمیخته از هر طایفه اوخاش زبونان و فرومایها اوحاش کرسنگان ایخاش فرومایه و زبون گشتن و باز گردانیدن سهام بر بایه و آن تیر دادن سهام قداح است ایحاش اندوهگین کردن و رمانیدن و بی توشه شدن و گرسنه شدن و بی گیاه و مردم یافتن زمین و شهر را ایعاش رویانیدن

الالف مع الصاد

ابرص پیس و سام ابرص وزغ بزرگ باشد که بپارسی از آفتاب پرست و حربا گویند و تحقیق آنست که آن را ابرص گویند بغایت قتال است احکام اقراص و استوار گردانیدن و برابر کردن اجاص بالکسر و تشدید جیم آلو و این معربست چه در کلام عرب جیم و صاد جمع نشود احصاص حصه دادن احوص بجای مهمله و تشدید صاد شوم و بی خیر و آنکه موی ریش ریخته باشد بعلت جاحه که از آن موی سر میریزد اخلاص پاک و خالص کردن دوستی و طاعت و عبادت بی ریا و سمعه کردن و دین بی ریا داشتن اختصاص وابسته و خاص شدن بیک چیز و خاص گردانیدن اخمص باریک میان و میان کف پای که بزمین نیاید ارخاص ارزان کردن ارقاص رقصانیدن و ببازی داشتن

امتراش

ادهاش

ابرص ... ابیض

کودک را وبویه دوانیدن شتر را ارتخاص ارزان خریدن استخلاص رهای جستن و
خالص کردن استرخاص ارزان شمردن وارزان خریدن استقصاص طلب قصاص کردن
اشخاص بالکسر فرستادن چیز را وبرون کردن کسی را وبرون ورسیدن وقت سفر و
کذشتن تیر از بالای نشانه وتغیب کردن وبالفتح شخصها اعتیاص دشوار شدن کار بر کسی
وبار دشوار کردن کار بر ناکرفتن میش وناقه وجز آن وبی طاقت شدن مادیان یا شتر
ماده از جماع اعواص دشوار کردن کار بر خصم اغصاص در کلو کیرانیدن اغتصاص غم وغصه
خوردن ودر کلو کرفتن احمص بس افراص وقت کاری یافتن افتراص وقت چیز را
چشم داشتن افتخاص کاویدن ورسیدن آفحوص بالضم خفتن کاه مرغ سنکخوار را افتصاص
جدا کردن چیزی از چیزی وبیرون کشیدن افصاص بیرون کرفتن چیز را وهمچنین استخصاص
اقتناص بنون شکار کردن وکسب کردن اقتصاص روایت کردن سخن وبازپی رفتن
وقصاص ستاندن اقصاص کشنده را کشتن وآبستن شدن کوسفند واسب ومانند آن
ونزدیک شدن ونزدیک کردانیدن کسی را البسیاری زدن اقعاص چیز را در حال
کشتن برجای خود اقلاص فربه شدن شتر در تابستان وکوهان شتر پیدا شدن
التحاص بیچاره کردن کسی را در کاری امتعاص برآوردن کم کردن وکم ...
اندلاص از دست لغزیدن چیز وافتادن انقص کمتر وعیب ناکتر او
کوتاه کردن اوقاص چوب ریزهای شکسته ومال وافرولی نصاب که بران افزونی
زکوة واجب نشود انقاص کوتاه کردانیدن کردن را ایباص درخشیدن
زمین پیدا شدن کیاه ودرخشیدن آتش الالف مع الضاد الفض بالفتح بستن
سردست شتر بازو تا دست از زمین برندارد وکشیده شدن عرق النسا وبالضم رکه
اباض بالجمع ابیضاض سپید شدن ابغاض دشمن داشتن ابیض سپید وشمشیر
اباض بالکسر ریسمانی که بآن دست شتر را بر بازو ببندند تا دست از زمین برندارد

روده ودرپیش آوردن م
قسمی
امتصاص کمیدن امقاص کسی را
برکمیدن وداشتن انتقاص کم کردن
وکم شدن

وبالضم

وبالضم نام جایی وبالکسر وتشدید یا نام شخصی وا ایاضیه کروهی از خوارج منسوب بدان
اجهاض غالب کردن ورهانیدن وشتابانیدن وبچه افکندن شتر احراض
بیمار والاخر کردانیدن عشق کسی را وپدر ناخلف فرزند شدن وبالفتح مردم ضعیف که کار
ازو نتوانند کرد احیاض بباء موحده تیر از آماج در کذرانیدن وحق کسی را باطل کردن
وآب چاه کشیدن چنانکه دران هیچ آب نماند احمض ترش مزه احفاض زن را از کردن
ورفتن زم وتن آسانی کردن اخاض بالکسر آب درآوردن ستور را ادحاض
باطل کردن حجت وجز آن ومغلوب کردن قرعه انداختن ونغزانیدن وکردانیدن
آفتاب بمغرب از وسط آسمان ادتماض سوخته شدن از درد واندوه وتباه شدن
جکر ودل وغیر آن تافته کردن کسی را ارتیاض سخت پذیرفتن ورام شدن بتعلیم
ارتکاض جنبیدن بچه در شکم مادر وبزرک شدن بچه در شکم مادر وهمچنین ارکاض
واضطراب کردن در کاری ارماض سوزانیدن ریک کرم وچیزی را وسوزانیدن
غضب اندوه ودرد وغضب کسی را ارض بالفتح زمین وهرجایی پست ودست وپای
ستور ولرزه وزکام وخوردن کرم ارضه چوب را وبفتحتین تباه شدن جراحت
وریمناک شدن اداض بالکسر بساطی سطبر که از موی یا پشم بافند اریض بروزن
عریض سزاوار خیر ومتواضع وپاک وحیوان فربه استیفاض لشتاب رفتن وراندن
وشتابانیدن استخواص جمع شدن آب در حوض اض بالفتح وتشدید ضاد مضطر کردن
بالکسر اصل اضاض بالکسر پناه کاه اعراض بالکسر روی از چیزی کردانیدن وآشکارا
شدن وپهن کردن وپهن زادن وخایه زغاله کندن ودست دادن نیکو ورد پست
ایستادن شکاری تیر انداختن راه بطول وعرض زمین رفتن وبالفتح بیمار ویا وجز آن نموده
شده وچیزهایی که بخود قایم نباشند وشهرها ودیهای حجاز وحدهای مردم اعتراض
بر پهنا ایستادن وحایل شدن پیش چیزی وسرکشی کردن اسب بوقت کشیدن وبر

وریمناک

توسن سوار شدن و پیش آمدن چیزی العضد وی و عرض دادن لشکریان خود را و از
میان نهای ماه آغاز کردن کاری را و غیب و عیب کردن در کسی را و مانع شدن
اعتیاض عوض گرفتن اعضاض بشمشیر زدن کسی را و درخت خاردار خوردن شتر
و خارناک شدن زمین و گزانیدن و خداوند شتران خارخوار شدن اغماض
چشم پوشیدن و آسان گرفتن در معامله و باریک کردن دم شمشیر اغراض بالکسر
تنگ دل کردن و تنگ بر شتر بستن و بالفتح غرضها اغتماض غنودن افراض عطا دادن
و بحد نصاب رسیدن مال و مواشی در عدد افتراض واجب کردن اقراض قرض دادن
اقتراض وام کردن اقباض دسته چیزی ساختن امحاض خالص کردن و نیامیختن چیزی ب
امتحاض شیر خالص بچیزی نیامیخته خوردن امراض بالکسر بیمار کردن و نزدیک شدن
بفکر صواب و آفت بمال رسیدن و خداوند مال آفت رسیده شدن و بالفتح بیماریها
امضاض سوزانیدن اندوه و جراحت کسی را و بدرد آوردن امتضاض سوخته شدن
و سوخته گردانیدن انهاض برانگیختن و برخیزانیدن انتهاض برخاستن انتفاض بفا افشانده
شدن انتقاض شکسته شدن و جز آن و ویران شدن بنا و باز شدن ریسمان از تاب
انخفاض کسر یافتن کلمه و افتاده شدن و بنشیب افتادن انقباض گرفته شدن انقراض
شکسته و بریده شدن و باخر رسیدن مدت انقصاض شکسته شدن و پراکنده شدن
انقضاض بقاف افتادن بنا و تباه شدن و فرود آمدن چیزی بر چیزی و فرود آمدن مرغ
از هوا و رفتن ستاره انهضاض شکسته شدن انقاض گران کردن بار پشت را و بانگ
کردن چوزه مرغ و زاغ و بچه شتر و عقاب مهر مرغ و نیز انقاض آواز شتران خرد سال و معنی
اول است قوله تعالی انقض ظهرک اوفاض بالفتح و بفا شتاب و گروههای مردم در آمیخته از
هر طایفه جمع و مفرد هر دو آمده و فی الحدیث انه امر بصدقه ان توضع فی الاوفاض ایفاض
شتابانیدن و برخیزانیدن ایماض نرم جستن برق و دزدیده نگاه کردن زن چیزی را ایض

بالفتح

بالفتح گشتن و بازگشتن الالف مع الطاء ابط بالکسر زیر بغل ابساط
بالکسر با بچه بازگشتن شتر ماده و بالفتح که با بچه را گرده باشند و او جمع بسط
است بالکسر احباط باطل کردن احتیاط استوار کردن و گرد فرو گشتن
و گرد چیزی بر آمدن و هول کاری کردن احط فرو افتاده تر احوط فرد
گیرنده تر اختلاط آمیختن و شوریده و تباه شدن عقل اختباط
خواستن چیزی از کسی بی وسیله و سابقه معرفتی و شب سوال کردن
از شرم و عار اختراط شمشیر از نیام بر کشیدن اخلاط بالفتح گروههای جهت
مختلف و نام شهری است و داروهای خوشبوی و خلطهای بدن ارتباط
بستن ارقط آنچه نقشهای سیاه و سپید باشد استخاط بخشم آوردن
و ناخوشنود کردن اسعاط دارو در بینی کردن و نیزه بر سینه زدن
اسباط بالفتح فرزندان فرزند و گروههای فرزندان یعقوب علیه السلام
و اسباط در فرزندان یعقوب چون قبایل است در فرزندان اسمعیل
استنباط بیرون آوردن آب و علم و مانند آن اسقاط بالکسر
انداختن بچه و خطا کردن در سخن و بالفتح رختها و متاعهای بون جمع سقط
بفتحتین اشطاط ستم کردن و از حد در گذشتن و دور رفتن ستور بصحرا و شتافتن
بطلب چیزی اشتراط شرط کردن اشراط بالکسر نشان کردن شتر و گوسپند
فروختن و آماده کردن خویشتن را بکاری و بالفتح نشانها و زبون ترین قوم
و زرگان و مالهای زبون اشواط گشتها طواف بالبیت بسبعه اشواط یعنی
هفت گشت طواف کرد اطیط آواز کردن پالان شتر و زین و آواز کردن
شتر از گرانی بار و آواز کردن اندرون شکم و آواز کردن درختها
اعتباط بالکسر شتر کشتن بی سببی و بی علتی و مرضی اغلاط بالکسر

غلط افکندن و بالفتح غلطها **اغالیط** غلطها و خبرهای که بدان کسی را در غلط
اندازند **اغتباط** شاد شدن و رشک بردن بنیکوئی حال کسی تا او را مثل
آن حال شود **افراط** از حد درگذشتن و از حد درگذرانیدن و تاخیر کردن و شتاب
کردن و گذاشتن و فراموش کردن و شتابانیدن و پیش فرستادن و پر کردن توشه دان
و از توشه و حوض از آب **اقط** بالفتح ماست ساختن و بالکسر پکبستن کشک که ازا
پینو نیز گویند **اقحاط** در قحط افتادن و باران وا گرفتن **اقساط** عدل کردن
اقعاط دستار بستن بی تحت الحنک و فی الحدیث نهی عن الاقعاط و امر
بالتلحی و تلحی پیچ دستار زیر زنخ در آوردن **اقسط** عادل تر **التقاط** چیدن
و ناگاه بر سر چیزی رسیدن بی سبب **التباط** پیوستن و چسپیدن **امتخاط**
بینی پاک کردن و شمشیر از نیام بر کشیدن و از دست کسی ربودن چیزی را **امتشاط**
موی را شانه کردن **امرط** و **امعط** و **املط** ریخته موی که ریش او کم باشد
و امرط یا تر بی پر و دزد **انحطاط** بالکسر افتادن و شتابانیدن و فرود
آمدن نرخ چیزی **انبساط** گستاخی کردن و گشاده رو شدن و گسترده شدن
اوسط میانه و میانه تر و نیکتر و فاضلتر **اهباط** فرو فرستادن و
الالف مع الظاء **القاظ** بتشدید تا بند کردن **استحفاظ** یاد گرفتن
خواستن و نگهداشتن **استیقاظ** بیدار شدن **استغلاظ** سطبر شدن
سطبر شده شمردن چیزی را و ترک گفتن آن بسبب سطبری **اغلاظ** درشت
و جامه درشت خریدن **اغتیاظ** خشم گرفتن **الحاظ** بالکسر بگوشه چشم
نگریستن و بالفتح نظرهای گوشه چشم **ایقاظ** بالکسر گرد و غبار برانگیختن و
بیدار گردانیدن و آگاه کردن و از پی گرد کسی رفتن و بالفتح بیداران
الالف مع العین **اتباع** بالفتح پیروان و بالکسر در پی رفتن و در

فرستادن

اقیط بفتح ... (margin, partly illegible)

فی تحت الحنک

وانکه موی ... (margin)

کرفتن

فرستادن و رسیدن و رسانیدن و در سخن دو لفظ پی یکدیگر آوردن
که یک سجع باشد و لفظ ثانی معنی غیر از تاکید لفظ اول نداشته باشد چون حسن
و قبیح و شقیح **اتباع** بالکسر و تشدید تاء مکسوره پیروی کردن **ابداع** نو
آوردن و بطرز نو شعر گفتن و مانده شدن شتر در سواری و کند شدن مرکب
و در رفتار **ابضاع** چیزی را بسرمایه دادن و چیزی را سرمایه کردن و سیراب گردانیدن
و سوال را جواب شافی گفتن **ابلاع** چیزی در حلق کسی فرو بردن **ابتلاع** بگلو
فرو بردن **ابتداع** چیزی نو آوردن **ابتیاع** خریدن **ابقع** جانور سیاه و سفید
و غراب ابقع زاغ پیسه **اتراع** پر کردن **اتداع** کردن افراشتن آهوا را نیز جای خود
اتساع بالکسر و تشدید تاء مکسوره فراخ شدن **اجزاع** زبان شکیبائی و زاری
داشتن **اجماع** اتفاق کردن و فراهم آوردن و عزم کردن بر ایستادن ماده
شتر را بستن و دوشیدن و در عرف شرع اجماع اتفاق جمیع علماء یک زمانست
بر حکمی از احکام شرعی و اتفاق چنین در هر عصری البته حق باشد لقوله علیه السلام لا تجتمع امتی
علی الضلالة اما اینچنین اتفاق در زمانه صحابه و تابعین واقع میشد بعد از آن بواسطه انتشار
علما در بلاد معلوم نیست که بحصول پیوسته باشد **اجتماع** فراهم آمدن و ساز
کاری نمودن و بحد مردی رسیدن **اجدع** گوش بریده و بینی بریده و دست
بریده و لب بریده **اخباع** نهان کردن و در خزانه کردن **اختداع** فریفتن
فریفته شدن **اخدع** رگیست در پشت و فریبنده تر **اخضع** فروتن و پست
کردن و عرب گوید فرس خضع و اخضع و ظلیم اخضع یعنی اسب پست گردن و شترمرغ
پست گردن **اخضاع** و **اخشاع** و **اخناع** بنون فروتن گردانیدن **اختشاع**
و **اختضاع** فروتنی کردن **اختلاع** و اخریدن زن خود را بمهر و جز آن **اختراع**
شکافتن و نو بیرون آوردن و سخنی دروغ فرا بافتن **اختزاع** بریدن **اوقاع**

و نو بیرون ...

چرانیدن و رویانیدن باران علف را ارباع بالکسر در بهار رفتن و در بهار
چرانیدن و چهار شدن و تب ربع آمدن و دندان رباعیه انداختن و در سیم
پیری کسی را فرزند شدن و در خانهٔ بهاری منزل کردن و بالفتح منزلها و چهار حصهها
ارتباع در بهار بجای بودن گیاه بهاری چریدن ستور و گرد اندام شدن و فربه
شدن چیزی و سنگ برافراشتن و سخت دویدن شتر اربع چهار عدد
و چهار زن چنانکه اربعة چهار مرد و بالضم با رباع جمع ربع بالفتح ارتجاع شتر فروختن
و به بهای آن چیزی خریدن و بخشیده باز ستاندن و واگردانیدن ارتداع آلوده
شدن و از کاری باز ایستادن و اثر گرفتن از رنگ و بوی چیزی ارضاع شیر دادن
ارتضاع شیر خوردن ارتفاع بلند شدن و از جای برآمدن ارتیاع ترسیدن اروع
بالفتح خوبروی و بشگفت آرنده کسی را از غایت حسن و کمال خود ارفع بلندتر و
ازماع برای مجمع عزم کاری کردن و دل بر کاری نهادن و دویدن خرگوش اسباع
فرو گذاشتن و هفت شدن و گوشت سبع بخورد کسی دادن و کودک را
بدایه دادن و صاحب دد و سبع شدن و گرگ دادن گوسپند را و بیکار گذاشتن
بنده را اسراع شتافتن و صاحب ستور تیزرو شدن اسماع بالکسر شنوانیدن
و دشنام دادن و مسمع ساختن یعنی گوشه ساختن دلو را و سرود گفتن و بالفتح
گوشها استماع گوش داشتن استبشاع ناخوش آمدن و ناخوش و بدمزه شمردن
استبضاع چیز را سرمایه کردن استتباع پیروی کردن خواستن استرجاع
داده را واپس گرفتن خواستن و بازگشت خواستن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن
استنقاع سیر آب کردن و در آب جنبانیدن دارو و میوه و جز آن و ایستادن
آب در جای و گرد آمدن آب و بلند شدن آب و بچشمه فرود آمدن و غسل کردن
استشفاع شفاعت خواستن استطلاع طلب دیده وری و طلب آگاهی

کردن

استمتاع برخوردن از چیزی استیداع [illegible] چیزی بامانت بکسی دادن
و امانت نهادن استبداع چیزی بدیع و نو شمردن استیساع فراخ شدن
استرضاع طلب شیر دادن فرزند کردن اسجاع بالفتح و اساجیع سخنهای قافیهدار
و آوازهای کبوتران و شتران هر دو جمع سجع اسروع بالضم نقش و خطی که بر کمان
می باشند و گیاهی که از بیخ درخت و شاخی که از بن درخت روید و کرمک سرخ که در
تره می باشد و درمیان پوست و چون از پوست بیرون آید پروانه شود و پرد و
گفته اند کرمی است سرخ سر و تن سپید که در ریگ می باشد و بدان تشبیه کنند انگشتان
زنان را اساریع جمع اسبوع بالضم هفته و هفت بار اسابیع جمع اسطع بالفتح
دراز گردن و بلندتر اشراع درگشادن خانه را بسوی راه و نیز کسی
راست کردن اشباع سیر گردانیدن و رنگ سیر خورانیدن جامه را اشعاع
درخشیدن چراغ اشعاع پاشیدن بول شتر و خوشه بیرون آوردن کشت و
پراکنده شدن شعاع آفتاب و خار برآوردن خوشه اشیاع بالفتح پیروان
و یاران و مانندان و مقدارها اشجع دلیرتر و بن انگشت که بر کف دست
پیوسته است و نام قبیله ایست و یک نوع مار ایست و مرد سبک سر و نادان
و دیر ورنده اشنع زشت تر و رشت افعل تفضیل و افعل صفت است اصطناع
نیکویی کردن و برگزیدن قوله تعالی و اصطنعتک لنفسی اصلع بالفتح آنکه موی
پیش سر نداشته باشد اصمع بالفتح خرد گوش و تیز خاطر و دل آگاه و شمشیر تیز
و رونده به بلندترین جاها و جز آن و گیاهی که بر سموش ظاهر شود و هنوز نشکافته باشد
و زن نازک و لقب جد ابو سعید عبد الملک مشهور باصمعی اصبع بکسر اول و فتح
ثالث انگشت و نشان نیک اصابع جمع و صاحب قاموس گوید اصبع به هر سه حرکت
همزه و هر سه حرکت با است بنابر این اصبع به نه روش توان خواند اما مشهور
اول

اضطلاع

اضطباع ردا از زیر بغل راست بدر آوردن و بر دوش چپ انداختن اضطلاع قوی شدن در کاری اضطجاع بر پهلو خفتن اضلاع میل دادن و گران بار شدن و بالفتح استخوانهای پهلو انجاع بر پهلو خوابانیدن و فتحه را بسوی کسره میل دادن اضراع بزودی آوردن گوشت بند پیش از رسیدن خوار و زار کردن اطلاع بالکسر و سکون الطاء دیده ور گردانیدن و وقوف دادن کسی را بر سر خود و قی کردن آدمی و شکوفه کردن درخت خرما و تیر از سر آماج گذرانیدن و به تشدید الطاء دیده ور شدن و بر بالا چیزی بر آمدن اطاع در طمع انداختن اطباع بالفتح مهرها و رشتها و جوها و بر تقدیر اول جمع طبع است بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع طبع است بالفتح و بر تقدیر ثالث جمع وطع است بالکسر که بمعنی رودخانه است افزاع بزای معجمه ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن افسوع بالفتح بسیار موی اقتطاع بقاف و طاء معجمه دشوار و شنیع آمدن کار اقطاع بالکسر چیزی را از خود بریدن و بکسی دادن و اجازت دادن به بریدن و بالفتح مکانهای خرد و اطراف زمین اقراع قرعه انداختن و بهترین مال بکسی دادن و بکشتی دادن کشتی را و بسوی راستی بازگشتن و نرم شدن و عنان کشیدن ستور تا باز ایستد و باز داشتن و مشورت قبول کردن کسی اقلاع کشتی را بادبان کردن و باز استادن از چیزی و باز ایستادن تب و باز داشتن از کاری لازم و متعدی قوله تعالی و یا سماء اقلعی اقماع خوار و شکسته گردانیدن اقناع خرسند گردانیدن و خوشنود کردن و سر و چشم و روی و بسوی چیزی کردن و بر داشتن و میل دادن ظرف را تا آنچه در وست بریزد و میل دادن چیزی را بسوی چیزی دو دست چه عابرداشتن و گردن دراز کردن شتر برای آب خوردن و گردانیدن ستور را بسوی چراگاه

اقواع

٢٧

اقراع

اقواع برگزیدن و قرعه زدن اقطاع پاره از چیزی بدر کردن اقلاع برکندن اقطع بریده دست اقرع کل یعنی موی سر ندارد و نوعیست از مار و نام سنجی است الیلاع آرزومند شدن و سوخته دل شدن از اندوه و عشق التماع درخشیدن و گونه روی بگردانیدن در بودن و همچنین است التماع امتاع نقطع گرفتن از مال و برخوردار کردن کسی را از چیزی و بلی بیمار شدن امتناع واایستادن و قوی و استوار گشتن انقطاع و را انگیختن و جنبانیدن و پر آب گردانیدن و پروردن و گرد و غبار بر انگیختن و در پا آوار کسی رفتن و ایستادن آب بجای و همچنین است استنقاع انقاع گیاه و آب جستن و نزد کسی رفتن از برای طلب نیکوی انتزاع بیرون کشیدن و برکنده شدن لازم و متعدی انتفاع سود گرفتن انخشاع برای مهمله شکافته شدن و بیرون آمدن عضو از جای خود انخزاع برای معجمه بریده شدن انقلاع برکنده شدن اندفاع دور شدن و باز داشته شدن و بشتاب رفتن و شتاب کردن در سخن انفلاع شکافته شدن انطباع نقش شدن چیزی از چیزی انقطاع بریده شدن انقلاع برکنده شدن انقماع ذلیل و خوار شدن انواع بالفتح گونها انزع آنکه موی هر دو جانب پیشانی او رفته باشد و فی الاثر ابوبکر اقرع و عمر اصلع و علی انزع اوجاع دردها اوسع فراخ تر اوضاع حالها اوزاع گروههای آدمیان و نام طایفه از قبیله همدان داوداعی از آن طایفه است اهراع لرزانیدن از خشم و ترس و تب و ترسانیدن و شتافتن قوله تعالی و جاءه قومه یهرعون الیه ایداع امانت دادن و امانت نهادن ایلاع سخت حرص کردن و مولع بفتح اللام حریص اینـاع رسیده شدن میوه ایفاع بلند شدن و بحد مردی رسیدن کودک ایجاع بدرد آوردن ابزاع

استنقاع

در دل انداختن وباز داشتن وبرغلانیدن وبرانگیزانیدن ودر قید نگهداشتن وبمعنی اولی است
قوله حق تعالی رب اوزعنی ان اشکر نعمتک وبمعنی آخرت قوله تعالی فهم یوزعون ایساع
توانگر شدن وتمام فرا رسیدن وفراخ گردانیدن نعمت بر کسی وتوانا شدن واز بجاآوردن
قوله حق تعالی وانا لموسعون ای لقادرون ایضاع زبون گردانیدن وشتابانیدن
وبدر آمدن وزیان زده شدن مردم در تجارت ایقاع بجنگ در انداختن ومبالغه کردن
در کارزار وشبخون آوردن وواقع کردن الحان سرود وبنوعی که میان آنها فاصله
نیک باشد الالف مع الغین ابلاغ رسانیدن ادساغ بالفتح سربندهای دست
اسباغ بالکسر تمام کردن وزره فراخ پوشیدن وتمام آوردن وضو استطراغ
تمام توانای خود را بکاری صرف کردن وتهی شدن بدن از فضلات خواستن
وتهی کردن بدن از افزونها استصماغ صمغ از درخت بیرون آوردن اصبغ
بالفتح اسبی که طرف او سپید باشد واسبی که پیشانی او سپید باشد ومرغ که دم او
سپید باشد ونام یکی از خواص اصحاب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
که او را اصبغ ابن نباته گویند اصباغ بالفتح رنگها اصداغ بالفتح موهای
بناگوش ومیان چشمها وگوشها وموها که بر این مواضع باشند جمع صُدغ بالضم
افراغ ریختن آب وخوان وجز آن وریختن حلقه آهن وطلا ونقره در قالب
وخالی کردن ظرف ادا کنده کردن چیزی را امراغ ریختن آب دهن وبسیار
ناصواب گفتن ونرم کردن خمیر وتنک کردن از بسیاری آب اندباغ دباغت
یافتن پوست الالف مع الفاء اتحاف تحفه دادن اتراف نعمت بسیار
دادن وگمراه گردانیدن نعمت کسی را وبمعنی اول است قوله تعالی واترفناهم
فی الحیوة الدنیا وبمعنی ثانی است قوله تعالی امرنا مترفیها اتلاف نیست کردن
اتصاف صفت کردن وبصفتی موصوف شدن اجلاف بالفتح مردم فرومایه

دستمکار

وستمکار اجحاف نقصان کردن وکار بر کسی تنگ گرفتن وبردن چیزی ونزدیک
شدن اجوف میان تهی احصاف بالکسر استوار کردن ودیدن واستوار
یافتن رسن را احنف بالفتح کج پای که سر پای پای او سوی یکدیگر باشد وانکه هر دو
انگشت بزرگ پای او خمیده باشد ونام تابعی بزرگیست معروف احتراف
یعنی احنف بن قیس ره ۱۲۰
صاحب پیشه شدن احلاف بالکسر سوگند دادن وبالفتح هم عهدان و
قومی از قبیله ثقیف احقاف ریگ پشتهای کج شده ومیل کرده ودیار
عاد قال الله تعالی اذ انذر قومه بالاحقاف احراف بالکسر لاغر کردن
ستور را ونیکو مال شدن وافزایش کردن مال ومال بسیار وبالفتح طرفهای
وجانبهای وشتران ماده لاغر اخلاف بالکسر دست بشمشیر بردن دود
پاره شدن درخت ووعده خلاف کردن وخلاف یافتن وعده را وآب
برکشیدن وبوی دهن متغیر شدن ونیکو کردن جامه کهنه را وچیز رفته را بدل
آوردن واخلف الله علیک گفتن کسی را که مال از وی رفته باشد یعنی بدهد خدای
خدای تعالی ترا مانند آنچه از تو رفته واگر پسر یا برادر مرده باشد خلف الله
علیک گویند بغیر الف یعنی حق تعالی خلیفه باشد از کسی که از تو رفته وبالفتح
پس ماندگان وسرهای پستان اخفاف بالکسر سبکبار گشتن وسبک حال
شدن وبالفتح موزها وسمهای شتر اختلاف ناموافقی کردن وپیش کسی آمد
وشد کردن وبهم در رفتن ونوعی شکم رفتن اختطاف ربودن اخیف
آنکه یک چشمش سیاه باشد ویکی کبود اخیاف انواع آدمیان وبرادران که یک
مادر داشته باشند وپدران مختلف ادناف لاغر کردن ولاغر شدن وبیمار
گردان شدن ونزدیک شدن بمرگ از مفارقت محبوب ونزدیک شدن آفتاب
بغروب ادجاف بالکسر چیزهای دروغ افکندن ودر چیزی شروع کردن

بچادر

بالفتح چیزهای دروغ اراجیف جمع ارداف از پی درآمدن و از پی آوردن و کسی را
عقب خود سوار کردن ارعاف خون از بینی بیاوردن دشتابانیدن و بیرون آوردن
و برکردن مشک را ارهاف باریک و تیز کردن دم تیغ ارتداف از پس کسی درآمدن
و در پس کسی سوار شدن ارساف شتر را بند نهاده ربانیدن ارتشاف مکیدن ازلاف
نزدیک آوردن و فراهم آوردن ازحاف مانده شدن و مانده کردن ازداف
شتاب رفتن و برغلانیدن و برانگیزانیدن ازخاف سخن دروغ آوردن و زینت
و افکندن ستور کسی را ازدهاف شتافتن شتابانیدن و بعنف در شدن
ازلاف نزدیک شدن و پیش شدن و گرد آمدن ازدفاف زن بخانه
آوردن و زن بخانه شوهر فرستادن و همچنین ازفاف و ازف بفتحتین
ازدف بالضم نزدیک آمدن و شتاب نمودن اسداف تاریک شدن شب
و روشن شدن صبح و روشن کردن چراغ و گشودن در خانه تا خانه روشن شود
و فروگذاشتن مقنعه و پرده اسراف بی اندازه خرج کردن و بر گزاف کاری کردن
اسعاف حاجت رواکردن اسلاف بالکسر پیش فرستادن و چیزی به
بیع سلم دادن و بالفتح باشیدن استحصاف استوار شدن و تنگ شدن
روزگار بر کسی استخلاف بجای خود کسی را خلیفه کردن و آب برکشیدن
استرداف از پی خود سوار کردن خواستن استشراف برداشتن
از برای گریستن بچیزی و دست بر ابرو نهادن تا آفتاب بر چشم نتابد
و چیزی را نیکو مشاهده توان کردن و پیش چشم کردن ستور مال کسی را
استقراف حکردانیدن خواستن استضعاف ضعیف یافتن
استطراف طرفه شمردن و نو گرفتن استعطاف مهربانی خواستن
و دل بدست آوردن استنظاف پاک شمردن و همه را استاندن استیصاف

نشانه شدن

سکوت فتنه تستنظف العرب
نزدیک است که پیدا شود
فتنه که در گیرد عرب را
و برسید شر آن همه ایشان را
استنظاف تمام در گرفتن
چیزی را شیخ عبد الحق ره

نشانه شدن و نشانه کردن خود را او و راست شدن و بلند شدن استهداف
ننگ داشتن از چیزی استخفاف سبک شمردن و خوار داشتن و سبک
گردانیدن استعفاف پرهیزکاری کردن و باز ایستادن از خواستن حرام
استیناف از سر گرفتن چیز را و آغاز کردن اسیف بالفتح و کسر سین بنده
و تابع مزد در و خشمناک و اندوهگین و ضعیف و لاغر که همیشه لاغر و ضعیف و
مطلق که فربه نشود اسف بفتح اول و کسر دوم غضبناک و بفتحتین اندوه سخت
و اندوهگین شدن و خشمناک شدن اساف بالکسر زمینی که در و
گیاه نروید و نام بتی است که در ایام جاهلیت بر کوه صفا نصب کرده بودند
و گویند اساف مردی بود که با نائله نام زنی در کعبه زنا کرد حق تعالی هر دو
را مسخ کرد و سنگ شدند عرب اساف را بر کوه صفا آوردند و نائله را
بر مروه بجهت عبرت خلایق بعد از آن عوام آنرا پرستش کردن گرفتند.
اسقف بفتح اول و ثالث مرد دراز خمیده و بضم اول و ثالث و تشدید
فا عالم و پیشوای ترسایان و قاضی دین ایشان و او فوق قسیس است
و دون مطران اسیاف بالفتح شمشیرها و کنارهای دریا بمعنی اول جمع سیف
بفتح سین بمعنی دوم جمع سیف بالکسر اسکاف بالکسر کفشگر و لغت کر
صاحب قاموس گوید اُسکف بالفتح و اِسکاف بالکسر و اُسکُف بالضم موزه
دوز یا آنکه اسکف موزه دوز باشد اسکاف در هر گروه هر صانعی که بآلات آهنی
کار کند اشراف بالکسر ایستادن بر سر چیزی و واقف شدن چیز را و از بالا
بزیر نگریستن و بلند شدن و بر بالای بلندی شدن و بالفتح بزرگان و جاهای بلند
اشیاف سر بلند و بر داشتن و نگریستن و به برق نگه کردن اصطفاف
صف بستن اصناف گونه‌ها اضیاف بالفتح مهمانان اضعاف بالکسر

اصف بفتحتین کروان
میوه ایست که از و اچار سازند
آصف بالمد نام وزیر حضرت سلیمان علیه السلام
که یک طرفة العین تخت بلقیس را دو ماهه راه آورده بود

ضعیف ساختن و دوچند کردن و خداوند افزونی شدن و بالفتح مانند
ها دو ورا رها و میانهای سطور کتاب و جز آن که از اتقاعیف نیز گویند اطراف
بالکسر نو خوش آینده آوردن و اطلاع یافتن چیزی بالفتح کنارها و اطراف
الرجل پدر در آوردن و اعمام و سایر خویشان و بالکسر و تشدید طا چیزی
نو گرفتن از مال و هرچه باشد اطراف بالکسر پسران ظریف زادن اعفاف
پرهیزکار گردانیدن اعتراف اقرار کردن و چیز کران و رسیدن اجره
شناختن اعتلاف علف خوردن اعتکاف در مسجد توقف کردن
برای عبادت و باز ایستادن از چیزی اعتساف بی راه رفتن اعجاف
بالفتح با فر اعرف یا لدار شناخته تر و شناسنده تر اعراف بالکسر دراز
شدن عرف یعنی یال و بالفتح نوعیست از درختهای خرما و پشتهای ریگ
بلند و یالهای اسپان و تاج خروسان و منزلهاست میان بهشت
و دوزخ و گویند سوریست میان بهشت و دوزخ و تحقیق آنست که اعراف
اعالی سوریست که حجاب شده میان دوزخ و بهشت تشبیه داده شده
آن اعالی را بیالهای اسپان و بلندترین جای خروسان چه اعراف در اصل
جمع عرف است و عرف یال اسب و تاج خروس را گویند چنانچه بیضاوی
گفته ازین تحقیق ظاهر میشود که اعراف کنگرهای آن سور باشد که حجاب بهشت
و دوزخ است نه منازل معروف که جمعی همیشه در آنها باشند چنانچه مشهور است
اعطاف بالفتح مهربانیها و دوستیها اغلاف بالکسر در غلاف کردن
و غلاف چیزی کردن اغلف ختنه ناکرده و عیش فراخ و هرچه در غلاف باشد
و اگر چیزی را حفظ نکند اغتراف آب برداشتن بدست اُف بالضم و تشدید
فا کلمه ایست که در وقت تنگدلی و زجر گویند اقراف بد اصل شدن و تهمت

اعتراف

و عیب کردن

و عیب کردن نزدیک شدن اقتراف و زدیدن و کسب کردن اقطاف
نزدیک شدن میوه بچیدن اقلف ختنه ناکرده اکشف اگر از دو
طرف سر او موی رفته باشد یا موی نباشد و آنکه بی سپر جنگ رود
اکاف بالکسر و الضم پالان و بالفتح و تشدید کاف پالانگر اکتاف
دوشها و شاپور ذو الاکتاف پادشاهی بود که بهنگام غضب استخوان
شانه مردم بیرون میکرد یا آنکه دوشهای بزرگ داشت اکتناف بالکسر
در پناه خود در آوردن و یاری دادن و بالفتح پناه گاهها و جوانب اکتناف
گرد چیزی در آمدن الحاف مبالغه و لجاج کردن الطاف بالکسر لطف نمودن
و بالفتح نوازشها التحاف چادر بسر گرفتن و خود را بجامه پوشیدن
التفاف خود را در جامه پیچیدن و بسیار شدن گیاه الف بالفتح هزار
دادن و هزار آلاف و الوف جمع و بالکسر خوگر شدن و دوستی و یاری
و دوست و بفتحتین خو گرفتن و دوستی گرفتن الیف یار و دوست و هم خو
آلف بالمد و کسر لام خوگیرنده و هزار دهنده الفاف بالفتح درهم پیچیدها و درختان
بهم در پیچیده الطف خوبتر و نازکتر و باریکتر انزاف همه آب
چاه برکشیدن و درد سر یافتن و درد سر دادن و مست شدن
و مست کردن و بدین معنی است قوله تعالی لا یصدعون عنها و لا ینزفون
بفتح زا و انزف القوم وقتی گویند که بآخر رسد شراب و آب چاه ایشان
و از اینجا خوانده اند و لا ینزفون بکسر زا یعنی بآخر رسد شراب ایشان
انصاف بالکسر داد دادن و راستی کردن و به نیم رسیدن و بالفتح میانه
سالان و نیمها جمع نصف انصف بالفتح داد دهنده تر انتصاف
نیمه شدن و داد یافتن و مغشوش بر سر انداختن انحناف بیوسته شدن

و گرفته شدن ماه و آفتاب انکساف گرفته شدن ماه و آفتاب و در عرف
انخساف گرفتن ماه و انکساف گرفتن آفتاب را گویند انحراف خم شدن
و میل کرده شدن و برگشتن انصراف بازگشتن انعطاف خم گردیدن
و برگردیدن انکشاف واشدن انف بالفتح بینی و اول هر چیزی
و پاره کوه که پیش آمده باشد و سخت تری چیزی و پیشوای قوم و بر بینی رسیدن
چیزی و بدرد آمدن بینی و بیکو بستادن و بفتحتین ننگ و عار داشتن و
بفتحتین چراگاهی که نچریده باشند و کاسه که از و آب نخورده باشند و
چیزی نو و دستانف آنف بالمد و کسر نون اول وقت و رام و آهسته و
سابق و آنکه بینی او درد کند ادف بالفتح زحمت و آفت رسیدن
اوقاف ملکها که بر فقرا و مساجد و مزارات وقف کرده باشند
ایجاف راندن ستور بشتاب و کار بستن بر چیزی قال الله تعالی فما او
جفتم و در دل گرفتن قوله تعالی فاوجف فی نفسه خیفة موسی ایلاف
خو گرفتن و هزار کردن و هزار شدن و الفت دادن قال الله تعالی لایلاف
قریش ایلافهم یعنی هلاک کردیم اصحاب فیل را تا الفت دهیم قریش را بمکه ایتلاف
خو گرفته شدن و سازوار آمدن باهم ایتناف از نو گرفتن و از سر گرفتن
کاری لا الف مع القاف اباق بالکسر گریختن بنده آبق بالمد و
کسر با گریزنده ابریق کوزه با لوله و با دسته و این معرب آبریزست اباریق
جمع و شمشیر و بسیار درخشنده ابرق خاک با سنگ و ریگ و گل در آمیخته
ابراق برق افتادن بر کسی و برداشتن ناقه دم را برای آبستنی و ریختن
آب بر روغن زیت آبلق سیاه و سفید و نام قلعه الیت اتساق
بالکسر و تشدید التا فراهم آمدن و تمام شدن لقوله تعالی والقمر اذا اتسق

و ترتیب دادن

و ترتیب دادن اتفاق باهمدیگر موافقت کردن و بموجب کاری واقع شدن
و یکی شدن احداق بالکسر گرد چیزی در آمدن و بالفتح سیاهیهای چشم
جمع حدقه بفتحتین احراق سوزانیدن احتراق سوخته شدن و باصطلاح
اهل نجوم احتراق نهان شدن کوکب سیاره زیر شعاع آفتاب انوری
گوید ازان طایفه که نشناسند معنی احتراق از احراق احق سزاوار
و چارپای که پای بجای دست نهد در رفتار احقاق واجب گردانیدن
و بر حق داشتن و بحقیقت داشتن احمق بی عقل اخراق حیران
گردانیدن اخلاق بالکسر کهنه کردن و کهنه شدن و کهنه پوشانیدن
و بالفتح جامهای کهنه و خویها و بر تقدیر اول جمع خلق بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع
خلق بالضم اختراق سخت وزیدن باد و بافتن دروغ و دریده شدن
اختلاق بافتن دروغ و معتدل شدن و تمام خلقت شدن و از نو کاری
کردن و خو گرفتن و خوشبو شدن اختناق گلو گرفتن اخرق بالفتح
نادان و دریده گوش اخلق خوش خلق و هموار و غیر مجوف ادهاق
بالکسر پر کردن و ریختن ادقاق باریک کردن و نیکو گفتن و آرد نرم کردن
و همچنین تدقیق ارشاق تیز نگه کردن و گردن دراز کرد آهو ارهاق
رسانیدن بحد بلوغ یا بچیزی دیگری و تاخیر کردن نماز را بوقت نماز دیگر و
تکلیف کردن و نشتابانیدن و بر دشواری داشتن و دشوار کردن ارتاق
تنگ کردن و بند گردانیدن ارتفاق بر مرفق تکیه کردن و بر مرفقه یعنی بر
نازبالش تکیه کردن قوله تعالی حسنت مرتفقا ارق بفتحتین بیخواب شدن
و بیخوابی و بتشدید قاف باریک و شفاف ازرق کبود و کبود چشم و چیزی
صاف ازلاق لغزانیدن و ستردن موی و بچه افکندن ناقه ازهاق هلاک

و نیکو کردن سخن را

کردن **اسحاق** دور کردن و کهنه شدن جامه و سائیدن شدن و خشک شدن
پستان از شیر و ریسیده و شکم و بچشیدن آن و نام پیغمبر است و این اسم عجمی است
که عرب در کلام خود آورده اند و اسحاق بمعنی مصدری منصرف باید خواند
چراکه عجمی نخواهد بود **استیاق** راندن **استراق** دزدیده گوش فرا داشتن
استباق پیشی گرفتن و با یکدیگر تیر انداختن **استرذاق** روزی خواستن
استطلاق رفتن شکم **استغراق** همه را فرا گرفتن و بتمام توانائی خود کاری
کردن و غرقه شدن **استلحاق** دعوی فرزند کردن **استنشاق** آب و هوا به بینی
کشیدن **استنطاق** سخن گفتن خواستن و از کسی سخن بیرون کشیدن
استیثاق استواری خواستن و استوار کردن **استیساق** فراهم آمدن
و تمام شدن و راست شدن **استیفاق** توفیق خواستن **استحقاق** سزاوار شدن
استرقاق تنگ شدن و بندگی گرفتن **استدقاق** باریک شدن **استبرق**
بالکسر و بیای سطر معرب استبره **اسبق** بالفتح بهتر **اشراق** روشن شدن
و درخشیدن **اشفاق** مهربانی کردن و ترسیدن **اشتیاق** آرزومند شدن
اشتقاق گرفتن کلمه از کلمه و نیمه گرفتن و هیزم و جز آن شکافتن و سخن را چپ و
راست دفع بردن در خصومت بی قصد و بچپ و راست رفتن در انجال
اشنق بالضم و فتح شین مشدد جمع درختی است که مانند است بچنار اند وی جنگل
و بفتحتین و تشدید قاف دشوارتر **اشدق** فراخ دهن **اصداق** کابین زن
کردن **اصعاق** بیراندن و بیهوش کردن **اصفاق** در فراز کردن و فراز آمدن
مردم در کاری و گوسپند را یکبار دوشیدن **اصطفاق** بهم برآمدن و گفتن
و جنبیدن درخت از باد و ارتیم از زخم و آواز دادن چیزی **اضیق**
بالفتح تنگ تر **اطراق** بعاریت دادن نر برای گشنی و خاموش بودن

است و بمعنی اسمی غیر و منصرف و اگر بمعنی اسمی نیز اعتبار نقل از معنی مصدری کنند منصرف

خواستن

گرفتن

وسر در پیش

[library stamp]

و سر در پیش افکندن و رفتن شتران در پی یکدیگر و فراز آمدن **اطلاق**
از بند رها کردن و روان کردن و گشادن و گفتن و شکم راندن **اعتاق**
آزاد کردن **اعراق** بیخ دار شدن و بیخ بزمین فرو بردن درخت و بعراق
رفتن **اعلاق** در چیزی آویختن و ناخن بچیزی فرو بردن و چیزی را علاقه
کردن **اعناق** بالکسر فراخ رفتن و گردن بند در گردن کردن و بند
ساختن و بالفتح گردنها و بزرگان قوم و گرفتن کاری **اعتناق** دست
بگردن همدیگر کردن و بگردن گرفتن کاری **اعتلاق** عاشق شدن و بچیزی
بسته شدن **اعتیاق** باز داشتن **اعنق** بالفتح دراز گردن و چیزی که
بلند باشد و سگی که در گردن او علاقه باشد **اغراق** غرق کردن و مبالغه
کردن و کمان سخت کشیدن **اغلاق** در بستن **افق** بالفتح رفتن و لغایت
کریم شدن پوست و باغت کردن و بفتحتین کرانه آسمان و هر کرانه که باشد
افتراق از همدیگر جدا شدن بالفتح پوستی که دباغت او تمام نشده باشد
افلاق بالکسر چیزی عجب آوردن **اقلاق** بالکسر بی آرام کردن
الق بالفتح دیوانه کردن و دروغ گفتن بالکسر گرگ بالکسر و فتح لام مشدد
درخشنده **الاق** بالکسر دروغ گفتن و برقی که بدروغ درخشد و باران با و
نباشد و بالضم کوهی است بصحرا و بالفتح و تشدید لام دروغگو **الحاق** در
رسانیدن و رسیدن و بآخر چیزی پیوستن و پیروی کردن و چیزی پیوستن
بچیزی و بچیزی دا بستن و در رسیدن **الزاق و الباق و الصاق** بچیزی
چسپیدن و چسپانیدن **التزاق و التاق و التصاق** بچیزی چسپیدن
املاق بالکسر درویش شدن و درویشی **امهق** بالفتح سخت سپید **انق**
بفتحتین شادمان شدن و بغایت خوب شدن **انیق** بفتح همزه و کسر نون

بفتحتین

خوب و عجب انطاق سخن در آوردن انفاق خرج کردن چیزی را و
براوج رسیدن بازار مردم و درویش شدن و آخر شدن قال الله تعالی
خشیة الانفاق انحاق ساییدن شدن انخراق دریده شدن
اندخاق ریخته شدن آب و مانند آن انطلاق رفتن انغلاق شکافته
شدن انملاق دوستی نمودن و چاپلوسی نمودن و لطف نمودن
و هموار شدن و خلاصی یافتن انسیاق روان شدن اندقاق کوفته
شدن انشقاق شکافته شدن انفتاق وا شدن ابر و شکافته شدن
اوق بالفتح گران شدن بوزن و گرانی اورق بالفتح خاکستر رنگ
و سالی که باران در و نبارد اوفق موافق تر ایثاق استوار بستن و
استوار کردن بند و استوار گرفتن ایراق برگ برآوردن درخت الالف
مع الکاف احناک ازار بر میان بستن و استوار کردن چیزی فراهم
بستن پشت و ساق خود بثوب و پشت و ساق درهم کشیده نشستن احتناک
استوار شدن و خوردن ملخ گیاه را و آزمودن و از بن برکندن و غالب شدن
و رسن در دهن اسپ و اشتر بستن و بفارسی آن رسن را لویشه و لیشه گویند
کقوله تعالی لاحتنکن ذریته احتکاک خویشتن را بچیزی درمالیدن و کاویدن
با کسی ادراک بالکسر دریافتن و رسیدن بچیزی و رسیدن کودک ببلوغ
و دویدن و رسیدن میوه و جز آن ادّراک بالکسر و تشدید دال مفتوحه
در ای حمله مضموم بعد یکدیگر رسیدن در اصل تدارک بوده قال الله تعالی حتی اذا
ادّارکوا فیها جمیعا اردک بالضم فرونشستن آماس جراحت اربک بالفتح نام
وادیست ارک بالفتح خوردن شتر درخت اراک و مقیم بودن بجایی و بفتحتین
بیماری شتر از خوردن اراک و بفتحتین نام موضعیست اراک بالفتح درختیست شور
بلغتین

که ازان مسواک

۲۷

که ازان مسواک سازند و پاره زمین و موضعیست بعرفه و گویند بنهر مد آرایک
تختهای آراسته جمع اریکه است اسلاک در آوردن چیزی در چیزی استیاک
مسواک کردن استدراک طلب دریافت چیزی کردن استمساک چنگ
در زدن استهلاک نیست کردن اشواک بالکسر خار شدن درخت
و غیر آن و بالفتح خارها جمع شوک بالفتح اشراک شریک آوردن با خدا و
انباز کردن با کسی و بالفتح انبازان جمع شریک اشتراک انبازی کردن اشتباک
بهم در رفتن اصطکاک بهم وا کوفتن اضحاک خندانیدن اعتراک
جمع شدن افکاک جدا شدن افک بالفتح برگردانیدن و باز گردانیدن
از چیزی قوله تعالی لتأفکنا عن آلهتنا و بچیزی نا رسیدن و بالکسر دروغ
گفتن و دروغ بربستن و دروغ افائک دروغها افاک بالفتح و تشدید فا
دروغ گو الوک بالضم پیغام رسانیدن و پیغام امساک وا ایستادن
و نگهداشتن و چنگ در زدن و بازداشتن امتساک چنگ در زدن
امتکاک مکیدن املاک بالکسر زن دادن و خداوند چیزی کردن
و نیک سرشتن آرد و بالفتح ملکها و پادشاهان جمع ملک و ملک و جمع ملک یعنی فرشته
نیز گفته اند آنک بالمد و ضم نون اسرب و قلعی و برین وزن در عربی اسمی
دیگر مفرد غیر او شُد بضم شین و تشدید دال نیامده چرا که این صیغه از بناهای
جمع است چون اکلب و انعم انهاک ضعیف و لاغر کردن و عقوبت کردن
انتهاک حرمت کسی بردن انسلاک در آمدن چیزی در چیزی انهماک
کوشیدن در کار و مبالغه کردن در آن انهتاک دریده شدن پرده انفکاک
از هم جدا شدن و آزاد شدن اولئک یعنی ایشان اهلاک بالکسر هلاک
کردن ایک بالفتح بیشه الالف مع اللام اجال بخیل یافتن کسی را و بخیل شدن

انجال خندان شدن

وبه بخلی نسبت کردن اسال بخواری گذاشتن وگرو کردن وبگرو دادن وحرام کردن
وبسلامت داشتن وبهلاک بردن کسی را قوله تعالی ان تبسل نفس بما کسبت
ابطال بالکسر باطل کردن وبالفتح دلیران ابتذال صرف کردن چیزی وبسیار بکار
داشتن جامه وغیر آن ودر باختن ونگاه نداشتن چیزی را ابتهال زاری کردن و تضرع
نمودن واخلاص ورزیدن در دعا اباطیل باطلها ابول بالضم وتشدید با و
ابیل وابال بالکسر وتشدید با گروه ابابیل جمع قال الله تعالی طیرا ابابیل ابل بکسرتین شتران
واحد ندارد بمعنی جمع است آبال جمع ابول بالضم بعلف بسند کردن شتر از آب وباز
ماندن مرد از مجامعت وتابل همچنین ابهل بضم همزه وها تخم سرو وصاحب قاموس گوید
ابهل بالفتح بار درختیست بزرگ که برگ آن به برگ درخت گز ماند وبارش به بار
کنار وآن درخت عرعر نیست چنانکه جوهری توهم کرده است ابدال بالکسر بدل کردن
وبالفتح بدلها وگروهی از بندگان که حق تعالی زمین را بوجود ایشان قایم دارد وایشان
هفتاد تن اند چهل نفر در شام می باشند وسی نفر در جای دیگر یکی از ایشان چون بمیرد
دیگری از مردم جای او بگیرد اتکال بتشدید تا اعتماد کردن اتبال فانی کردن وفاسد و
بیمار کردن دوستی کسی را ودشمن داشتن اتصال پیوسته شدن اثقال بالکسر گران کردن
بوزن وگران شدن وگران بار شدن وبالفتح اسباب ورختهای وبارهای گران واثقال
الارض گنجهای زمین ومردهای وجسد مردها قوله تعالی واخرجت الارض اثقالها اثل بالفتح شوره گز
اثیل بوزن ومعنی امیل اجل بالفتح گناه کردن وبرانگیختن وبمعنی رای نیز آمده چنانچه گویند من
اجلک یعنی از بهر تو وبالکسر باده گاو دشتی ودرد گرفتن گردن از نا همواری بالین و درد ناک
شدن گردن وبفتحین نهایت زمان عمر ومدت ومهلت ووقت ادای قرض آجال
بالجمع وبفتحین وسکون لام حرفی است بمعنی آری وبفتحین وتشدید لام نیز گز
وهمچنین اجلیل بهردو ولام آجل بالمد وکسر جیم آنچنان وهرچه با مهلت باشند

بالمد

بمیرد

دفن

وضد آن عاجل بهر دو معنی اجزال بالکسر بسیار دادن اجمال بالکسر جمله کردن حساب
وجمع کردن چیزی ونیکوی کردن ونیکو کردن کار وپیه گداختن وبسیار شدن
وشتر وبالفتح شتران نر وجمع جمل بفتحین اجفال دویدن شتر مرغ وگریختن
بشتاب وشتاب کردن وبردن باد چیزی را اجمل نیکوتر احبال آبستن
احتبال صید کردن بدام احلال فرود آوردن وحلال کردن واز کارها
حرام واز حرام بیرون آمدن واز احرام بیرون آمدن نیز واز عقوبت شدن
ودر آمدن شیر در پستان گوسپند پیش از زاییدن احتیال حیله ساختن
وحواله پذیرفتن احوال بالفتح حالها احلیل بالکسر سوراخ پستان وسوراخ
ذکر احمال بالکسر یاری دادن وبه برداشتن وبالفتح بارها احول بالفتح
حیله کننده وترو کج چشم که از آن بفارسی کاژ بزای فارسی گویند وآنچه مشهور است
که احول غلطی یکی را دو می بیند غلط است مگر آنکه بنا در یافته شود اما احول که بتکلف
چشم را کج کند اکثر اوقات یکی را دو بیند احتمال برداشتن وباردار شدن
وبار نهادن وحمل بردن ونا ملایم از کسی برداشتن واز منزل رفتن اخفال
تر کردن اخمال کم نام کردن اخلال محتاج کردن ومحتاج شدن وزیان رسانیدن
وبازنباه آوردن نخل وگذاشتن مردم جای خود را وگیاه شیرین دادن شتر را اختبال
کم خرد کردن ونقصان عضوی کردن اختزال بریده شدن واز میان بریدن و تنهان
شدن اختیال کردن کشتی کردن وخیال کردن اختلال زیان شدن وبهم واد
رفتن ونیازمند گشتن ولاغر شدن اخطل بالفتح آنکه گوش او سست شده
وآویخته باشد از کاه ولقب شاعریست مشهور در عرب اخیل خال دارنام
مرغیست که خال بسیار بر بال وبر دارد واز را اشقراق نیز گویند ادمال به کردانیدن
جراحت وپوست بر سر آوردن جراحت ادکال ناز وکرشمه کردن وحمله بردن

ادخال درآوردن وبتشدید دال در رفتن بجزی اذبال زمرده کردن وکاهل گردانیدن ولاغرکردن اذهال غافل کردن اذمال خوار کردن
اذبال بالفتح دامنها و آخر قوم ارتجال بی اندیشه چیزی گفتن ارحال
چیزی را از جای برداشتن وبجای رفتن ارسال فرستادن وفروگذاشتن
وصاحب شیر شدن مرد از مواشی خود ارذال بالکسر فرومایه کردن وبالفتح
فرومایگان اراذل زبونان وناکسان ارذل زبونتر وناکستر وارذل
العمر که در کلام مجید واقعست زبونترین عمر که آن زمان پیریست ارغل واغزل
هردو بغین معجمه ورای مهمله آنکه اورا ختنه نکرده باشند واغزل عیش فراخ
را نیز گویند ارمل بی توشه ومسکین وگوسپندی که چهار دست وپای او
سپید باشد ومرد بی زن وسال کم باران ارامل جمع ارقال بسرعت
رفتن ارجل مرد بزرگ پای واسپی که یکپای او سپید باشد انوری
گوید اشهب روز کند ادهم شب را ارجل اربل بکسر همزه وکسر بای موحده
شهریست نزدیک موصل از آنجاست علی بن محمد بن عیسی صاحب کشف الغمه
ازلال لغزانیدن ونیکوی کردن وبخشیدن ازل بالفتح تنگ شدن وباز
داشتن وعیب کردن وتنگی وسختی افتادن وبالکسر تنگی وشدت ودروغ
وبفتحتین زمانی که آنرا ابتدا نباشد وازلّ بتشدید لام آنکه ران وسرین لاغر
باشد ازمیل بالکسر نشکرده کفشگران که بدان چرم را میشکنند وآهن پاره که در طرف
نیزه کنند برای صید کردن گاو ومطرقه ومرد استوار ومرد ضعیف اسبال بالکسر فرو
گذاشتن شلوار وغیر آن وباریدن باران وریختن اشک وبرآوردن زرع خوشه را
وبالفتح بارانها وخوشها ولولها اسمال بالکسر کهنه شدن جامه وصلح دادن میان
دوکس وپاک کردن حوض از گل ولای واصلاح کردن کار مردم وبالفتح جامهای کهنه

اسلال

اسلال بالکسر فروگذاشتن وبالفتح بردها وجامها که بر هودج اندازند اسهال سکم
راندن وبزمین نرم رسیدن اسجال برآب کردن خریرا وبخشیدن ومباح کردن
اسلال دزدیدن وعلت سل آوردن وشمشیر کشیدن ورسوت دادن
اسلال برکشیدن شمشیر از نیام استبدال بدل گرفتن چیزی استجهال نادان
شمردن استرجال پیاده شدن خواستن استرسال خوگر شدن وگستاخ بشدن
وگستاخی کردن وفروهشتن موی سر وغیر آن استسهال آسان شدن
وآسان داشتن استعجال شتافتن وشتاب کردن خواستن استعمال طلب
کار کردن استقبال پیش باز رفتن وروی بچیزی آوردن وپیش آمدن استکمال
تمام کردن وتمام شدن خواستن استمهال مهلت خواستن وانتظار کشیدن
استنزال فرو آمدن استئصال از بن برکندن وموی بموی خود بستن خواستن
وبر تقدیر اول یا در اصل همزه بود وبر تقدیر ثانی واو بوده استحلال حلال خواستن
استدلال دلیل خواستن ودلیل آوردن استزلال لغزانیدن ولغزیدن خواستن
قال الله تعالی فاستزلهم الشیطان استذلال خوار کردن وخوار شمردن استظلال
سایه گرفتن استغلال غله گرفتن وغله آوردن خواستن وبرکشانیدن غله
داشتن استقلال اندک شمردن وتنها بکاری ایستادن از جای بجای
رفتن وبلند برآمدن درخت برگرفتن استهلال ماه نو دیدن وبانگ کردن
کودک در وقت زادن وباریدن اول باران وبلند کردن حاج آواز را در
لبیک گفتن وبیرون آمدن شمشیر از نیام اسقیل بالکسر عنصل یعنی پیاز دشتی
اسافل پایین تران وزبونتران وتران خرد اسرائیل بالکسر نام یعقوب
علیه السلام ومعنی آن بزبان سریانی برگزیده خدای وبعضی گفته اند بنده خدا اسمعیل
نام پسر حضرت ابراهیم واوست ذبیح بر قول صحیح نه اسحاق چنانکه جمعی بر آن رفته اند ونام

حضرت یعقوب

شبل بالکسر

پسر بزرگ امام جعفر صادق که شیعه اسمعیلیه خود را بدو منسوب دارند و معنی اسمعیل
بزبان سریانی فرمان بردار خدا **اسل** بفتحتین درخت بلند خاردار و نیزه
و کل خار **اشبال** بالکسر مهربانی کردن و بچه زادن شیر در نده و صبر کردن زن شوهر
مرده با فرزندان خود که دیگر شوهر نکند و بالفتح بچهای شیر جمع شبل بالکسر **اشکال** بالکسر
دشوار شدن و رسیدن خرما و انگور و بالفتح صورتها و مانندها **اشعال** افروخته
شدن آتش و انتشار را شدن سپیدی در موی **اشتغال** بکاری در شدن **اشتمال**
گرد فرو گرفتن و جامه در بر گرفتن و بالای چیزی در آمدن **اشکل** سرخ چشم و سرخ
بسپیدی آمیخته و درخت کنار کوهی و گوسپند تهیگاه سپید و سپیدتر و خوش صورت
و پوشیده تر و دشوارتر **اشهل** میش چشم **اشغل** مشغولتر **اصل** بیخ و نسبت
اصول جمع و حسب چنانکه عرب گویند لیس له اصل و لا فصل یعنی نیست او را حسب و زبان
فصیح **اصیل** شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است تا فرو رفتن آفتاب و خداوند
نسب و محکم و بیخ دار را صائل بالفتح و اصل بفتحتین و آصال بالمد جمع و بمعنی بنیت
رای و هلاک و موت و فربهی باندلس **اصطبل** بالکسر و بفتح طا طویله و
جانشکوه ایستادن و ورب این لغت اهل شام است **اضلال** گمراه گردانیدن
و گم کردن و باطل و هلاک کردن و ضایع کردن و دفن کردن مرده **اضمحلال**
نیست شدن **اضل** گمراه تر **اطلال** بالکسر مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن
خون و بالفتح نشانهای سرا و جای خراب شده و دیدنها **اطریفل** بالکسر و بفتح فا
معجونیست مرکب از هلیله و بلیله و آمله معرب تریفل یعنی سه میوه و بحذف الف
و کسر طا نیز آمده انوری گوید سازی طریفلی که کند دیو را پری **اظلال** بالکسر
سایه افکندن و سایه دار شدن و نزدیک آمدن بچیزی و بالفتح سایهها **اعوال**
باواز بلند گریستن **اعجال** شتابانیدن **اعمال** بالکسر کار فرمودن و

آوردن

آوردن و بالفتح کارها **اعتدال** راست شدن و میانه شد **اعتزال** یکسو شدن **اعقال**
بند کردن و بسته شدن و پای گوسپند در میان پای گرفتن بوقت کشتن و نیزه در میان
پای گرفتن **اعتمال** کار کردن **اعتلال** بیمار شدن و بهانه آوردن و باز داشتن
کسی را در کاری و علت و سبب آوردن برای چیزی **اعدل** دادده‌نده و راست‌تر و میانه‌تر
اعزل مرد بی سلاح و ابر بی باران و اسب کج دم و سماک اعزل ستاره ایست که تنها واقع است
بخلاف سماک رامح که نزد او دو ستاره است که آن ستاره را نیزه او گویند **اعقل** خردمندتر
دستوری که پایش کج شده چنانکه هر دو زانوی او در رفتن بهم خورد **اعلال** بیمار کردن
اعقال بچیزی گردانیدن و فرو گذاشتن **اغلال** بالکسر کینه داشتن و خیانت کردن
در غنیمت و تشنگی بغایت رسیدن و طعام آوردن برای عیال و رویانیدن زمین گیاه
را غلها که او را اغال خوانند و تیز نگریستن و بند بر کسی نهادن و غله آوردن زمین و
غلهای آهنین که بر گردن مردم نهند و آبهای روان که در میان درختان رود
اغتسال شستن **اغتیال** ناگاه کشتن و فربه و سطبر شدن کودک **افول**
بالضم فرو رفتن ستاره و ناپدید شدن **افضال** بالکسر نکویی کردن و افزون
کردن و آوردن و بالفتح بخششها و افزونیها **افعال** کارها **افضل** افزونتر و فاضل‌تر
و لقب حکیم خاقانی **افکل** لرزه **اقفال** بالکسر قفل کردن و خشک کردن و باز گردانیدن
و باز داشتن لشکر را از رفتن و بالفتح قفلها **اقلال** اندک کردن و بی چیز و درویش
شدن و بر داشتن **اقتتال** با همدیگر کارزار کردن و کشتن دیو یا عشق کسی را **اقبال**
ضمان کسی قبول کردن و رو بچیزی آوردن و پیش آمدن و چیزی پیش کسی داشتن و
سه دمند شدن و روی کسی بچیزی گردانیدن **اقل** کمتر **اکسال** انزال کردن در مجامعت
اکمال تمام کردن **اکلیل** بالکسر تاج و چیزی مانند سربند که مزین بجواهر کنند اکالیل جمع
و منزلیست از منازل قمر و آن چهار ستاره است صف کشیده **اکلال** مانده کردن خداوند

ستوران مانده شدن و صاحب عیال و صاحب خویشان محتاج شدن اکفال بالکسر
ضامن و پذیرنده تعهد کردن اکمن بالفتح کالمثر اکتیال بالکسر کیل نمودن و ستاندن
اکل بالمد و کسر کاف خورنده و سلطان و ماکول خورده شده و رعیت اکیل بالفتح
و خورده شده و هم کاسه اکول بالفتح بسیار خورنده اکتحال سرمه در چشم کردن اکحل
بالفتح آنکه جای رستن پلک چشم او سیاه باشد و سرمه در چشم کرده و رگیست در دست
میان قیفال و اسلیم که قصد آن میکنند و آزار که هفت اندام گویند ال بالکسر و تشدید
لام خدای تعالی و پیمان و امان و خویشی و سوگند و نالیدن در وقت مصیبت و
کینه و دشمنی و موضعیست و کان زر و فانند شدن و درخشیدن و خیره کردن
به تیر و شتافتن اسب ایل بالفتح و بکسر لام ناله والیل المار آواز آب الیل زن رو
افضل شب بسیار تاریک و بعضی گفته شب سخت دراز و تاریک و همچنین لایل آل بالمد
بیرون و اهل خانه و شخص و فرزندان و اهل دین و سراب که آنرا بفارسی نمایش آب
گویند یا ترابی که در اول و آخر روز دیده میشود و از دور بصورت سواران در میاید
و چوب کوه و اطراف کوه و ستونها و خیمها بدان ایستاده کنند و باین معنی جمع الت
امل بفتحتین امید داشتن و امید آمال جمع امهال فرصت و مهلت دادن امحال
خشکسال رسیدن و در قحط افتادن املال بالکسر از چیزی نوشتن مرادف
املاء و ملول کردن و اقرار کردن امتثال فرمان برداری نمودن امثل فاضل زد
برگزیده و اماثل جمع امثال بالکسر قصاص کردن و مثله کردن یعنی گوش و بینی بریدن
و بالفتح و استانهای مشهور و صفتها و مانندها جمع مثل و مثل امیل بی شمشیر و آنکه بر پشت
اسب راست نتوانند نشست و میل کننده تر آمل بالمد و ضم میم شهریست در طبرستان
از انجاست محمد بن جریر طبری و شهریست یک میل از آب جیحون که عوام آنرا آمو
گویند و آن خطاست صواب آمل است انتحال سخن کسی بر خود بستن و خود را

بمدهی

بمذهبی بستن انتحال بجای منجمه برگزیدن انزال بالکسر فرو فرستادن و فرود آوردن و ترتیب
دادن و بالفتح چیزهای که برای مهمانان و فرود آیندگان آماده کنند از طعام و جز آن جمع
نزل بالضم انتقال از جای بجای رفتن اندمال به شدن جراحت انفعال شرمنده
شدن و اثر پذیرفتن انفصال جدا شدن انسجال ریخته شدن انحلال گشاده شدن
انهلال ریختن باران انسلال از میان چیزی بیرون آمدن انخزال رفتار با گرانی
و کاهلی عن حوال لم یعبأ به و فی کلام القطع انامل بالفتح سرها انگشتان انفال بالفتح غنیمتها
که از کفار گیرند جمع نفل بفتحتین انکال بالفتح بندها اول بالفتح و ایال بالکسر بازگشتن و بصلاح آوردن
و سیاست کردن اوّل بتشدید واو نخستین و آغاز اوعال بالفتح بزهای زمین و بزهای
کوهی نر و مردم قوی جمع وعل اهل بالفتح سزاوار شدن و انس گرفتن و کدخدا شدن و اوار
و کسان و مردم خانه اهمال فرو گذاشتن اهلال ماه نو دیدن و بلند گفتن حاج لبیک را و
بلند گفتن نام خدا در وقت ذبح کردن اهوال بالفتح ترسها ایصال رسانیدن ایکال خورانیدن
طعام و سخن چینی کردن ایل بالکسر نام خدای تعالی و از اینجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بندهای
خدا و نام کوهیست و بالکسر و تشدید یای مکسور گوزن و بفتحتین تشدید یا شهریست ایلول بالفتح
دوازدهم ماه رومیست الالف مع المیم ابرام استوار کردن و بستوه آوردن و ملول
کردن و جامه را ریسمان دوتا بافتن و رسن دوتا تافتن ابتسام نرم خندیدن ابریسم
بالفتح والکسر و ضم سین مهمله و فتح آن معرب ابریشم ابکم گنگ ابهام بالکسر پوشیده کردن
و در بستن و انگشت بزرگ که آنرا بفارسی انگشت نر گویند اتهام بالکسر [illegible]
سخت رفتن و ناموافق شدن هوا و بموضع تهامه رفتن و بتشدید تا تهمت نهادن اتسام
بالکسر و تشدید تاء مکسوره خود را بچیزی نشان کردن و بچیزی نشانمند شدن اتمام
تمام کردن اثم بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و شراب و قمار اثام بالفتح وادیست در دوزخ
و پاداش گناه و بدین معنی بکسر نیز آمده و همچنین تاثم آثم بالمد و کسر ثاء مثلثه اثیم بالفتح

کناهکار اجمام باز داشتن و نزدیک بهلاک رسانیدن اجذم بریده دست اجرم
بریده شده اجم بفتحتین ستوه آمدن از خوردن یکنوع طعام و موضعیست بشام
و بستانها و درختان بسیار و بفتحتین قلعه و نام قلعه ایست بمدینه و هر خانه که مسطح و چهار
کوشه باشد و بفتحتین و تشدید جیم کوسپند بی شاخ و مرد بی نیزه اجمام اسایش
دادن ستور را برای سواری و نزدیک شدن کار اجرام بالکسر کناه کردن و بالفتح
تنها جمع جرم بالکسر اجسام بالفتح تنها و اکثر استعمال اجرام در لطیف و استعمال اجسام
در کثیف می باشد اجام بالکسر باز داشتن و باز کردانیدن احجام محکم کردن و باز ایستادن
احرام نومید کردن و در حرم شدن و بحرمت شدن و احرام بستن و احرام کردن
و در ماههای حرام در آمدن و آن ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجبست احکام
بالکسر استوار کردن و باز داشتن سفیه را از سفاهت و بالفتح حکمها و احکام الاحکام
نام کتابیست در اصول فقه تصنیف سیف الدین آمدی احمام تب دادن و غمناک
کردن و نزدیک شدن و حاضر شدن و بی آرام کردن کار کسی را و تب زده
شدن و مردم کرم شدن زمین و جا و آب کرم و بلب سر دشستن و
آب را کرم کردن و سیاه کردانیدن اخذام سخت کرم شدن
و سخت سرخ شدن و افروخته شدن اتش در کام از غضب احترام حرمت
داشتن احتزام زای معجمه میان بستن احتشام شرم داشتن و خداوند
خدم و حشم شدن احشام بالکسر خجل کردن و ازار کردن و بغضب آوردن
کسی را و بالفتح چاکران و غلامان احتلام خواب دیدن و جماع کردن در خواب
یا ازال منی کردن در خواب و بمعنی مطلق ازال نیز آمده احلام بالفتح خوابها و بردباریها
و عقلها جمع حلم بالضم بمعنی مطلق اول و جمع حلم بالکسر بمعنی ثانی و ثالث اخدام
بالکسر خادم دادن کسی را و خدمت فرمودن کسی را اخترام بریدن و از

زیج رکندن

زیج رکندن و ربودن و کرفتن مرک کسی را اختتام بپایان بردن کاری اختصام جدل
کردن باکسی اخرم کوش سوراخ کرده و انکه میانه دو سوراخ بینی او بریده باشند
لقب بادشاه روم و نام کوهیست اخزم زای معجمه مار نر و نام کوهیست
بمدینه و نام جد حاتم طای که با پدر خود عاق بود بعد از مردن او پسران او
نیز با جد خود نافرمانی و عقوق نمودند و مجروح و خون آلوده ساختند
و پدر او در معنی این شعر کفت شعر ان بنی زملونی بالدم شنشنة اعرفها
من اخزم یعنی پدرستی که فرزندان مرا بخون آغشتند و این عادتیست که
میدانم از اخزم یعنی از پدر ایشان و مصرع اخیر مثل شده در آنچه پسران
عمل بسیرت پدر کنند در نیکی و بدی ادغام فرو کرفتن سرما و کرما کسی را
و سیاه کردن روی کسی و خوردن چیزی بی خاویدن تا کسی دیکر در خوردن
صحبت نکند و لکام در دهن اسب کردن و حرفی را در حرفی در آوردن ادغم
بالفتح سیاه جرده سیاه بینی و آنکه از بینی سخن کند ادهم سیاه و ستور سیاه
رنک و نام شخصیست و اثر و نشان و نو و کهنه و بند آهن و اکثر اهل لغت
بمطلق بند تغیر کرده اند و ظاهر آنست که مخصوص بآهن باشد ادم
بالفتح نانخورش کردن و الفت و سازکاری کردن و بفتحتین کور و توبیست
از خرما و نام موضعیست ادام بالکسر نانخورش و سازکاری و جای
بیک منزلی از مکه نام زنیست و بالفتح نام موضعیست ادیم بالفتح پوست
یا پوست سرخ یا پوست و باغت کرده و طعام با نانخورش و نام اسپی
و نیست به بلاد هذیل و ادیم الارض روی زمین و ادیم السما ظاهر آن
و ادیم النهار روشنی روز یا اکثر آن و ادیم الضحی اول چاشت آدم بالمد
کندم کون و ابو البشر ع م را آدم برای آن کویند که صاحب ادمه بود یعنی

کندم کون یا آنکه خاک وجودش از ادیم زمین بود یا آنکه صاحب او مندست بالفتح
یعنی سزاوار امامت یا آنکه صاحب آدم است یعنی الفت و اصح آنست که آدم
اسم عجمی است و موافقت این نام با آن معانی از اتفاق است ارتعام رستة
بر انگشت بستن بجهة یاد کردن چیزی ارغام خوار کردن و بخاک رسانیدن
بینی ارتسام فرمان بردن و نقش گرفتن چیزی در چیزی و تکبیر گفتن و دعا کردن
ارتکام بر یکدیگر نشستن چیزها و گرد آمدن و همچنین است تراکم ادم بالفتح پدید آوردن
کردن و سخت یافتن رسن را و خوردن تمام آنچه بر خوان باشد و نرم کردن و سخت
بستن و بالضم موضعیست در طرستان و بفتحتین یک سن و نشان و علم که در بیابان بجهة
شناختن راه برپا کنند و بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد یا نام
مادر عاد یا نام قبیله عاد و ارم ذات العماد دمشق است یا اسکندریه یا موضعیست
بفارس و بالضم و تشدید را رشته های دندانها و اطراف انگشتان و سنک و سنکریزه
آرام بالمد نشانها و کوهای قبیله عاد و آهوان سپید و بر این تقدیر آرام قلب
آرام است بالفتح و مد همزه ثانی و اخروش ریم بالکسر و سکون همزه ارثم
مار بیه و قبیله ایست از بنی تغلب ارقام بالفتح خطها ارحام بالفتح زهدانها
و خویشیها ازم بالفتح گزیدن و باز ایستادن از چیزی و لازم شدن بچیزی
و سخت یافتن رسن و پرهیز کردن و خشک سال شدن در بستن و محافظه کردن
چیزی را و فراهم آمدن و بریدن بدندان و بکارد و باز داشتن خود را از خوردن
طعام بالای طعام و بفتحتین موضعیست نزدیک اهواز و ناحیه ایست بعراق ازلام
بالفتح تیرهای قمار بی پر که در جاهلیت بدان بازی میکرده اند و بزرگتر و شتر خریده
گوشت آن بر فقرا قسمت میکردند و از از ابواب کرم و ساحت دانسته بدان
فخر مینمودند و هر که دران بازی داخل نمیشد آن را بخیل و لیئم میگفتند و حق تعالی در کلام

مجید ازان

مجید ازان نهی فرموده ازکام بالکسر زکام دادن ازدحام بالکسر انبوهی کردن
اسقام بالکسر بیمار کردن و بالفتح بیماریها اسلام مسلمان شدن و فرو
گذاشتن و گردن نهادن و بیع سلم کردن یعنی بهایش از رسیدن غله و میوه
دادن و کار بر کسی سپردن و در صلح در آمدن استسلام گردن نهادن
و پیش دادن بها و بسودن سنگ بلب یا بدست و خوشه بر آوردن کشت
استلام بسودن سنگ بدست یا بلب اسلیم بالضم و فتح سین و سکون
یا رگیست میان انگشت خنصر و بنصر اسلم عالم تر اسهام بالکسر فرو انداختن
و در میان خود استهام قرعه زدن اسنام بالکسر بلند شدن دود
فروز باز زدن آتش اسجام روان کردن اشک استبهام پوشیده
شدن سخن و عاجز شدن در سخن استحکام استوار شدن استعجام عاجز
شدن در سخن استعصام چنگ در زدن و ایستادن و منگ را
دوال ساختن و ملازم رفیق و یار خود بودن استعظام بزرگ شمردن
و بزرگی کردن و اکثری از چیزی گفتن استعلام آگاهی خواستن و خبر پرسیدن
استخدام خدمت خواستن از کسی و باصطلاح ارباب معانی و بیان آوردن
کلمه ایست یک معنی و خواستن معنی دیگر لفظی که با و راجع کنند خواه آن معنی دیگر
حقیقی باشد خواه مجازی و این را از سه قسم محسنات بلاغت دانند
استحمام خود را به آب گرم شستن و عرق کردن خواستن استشمام
طلب بو کردن و بوی یافتن از چیزی استغنام غنیمت داشتن و غنیمت
جستن استفهام فهمیدگی چیزی خواستن استقدام پیش شدن و
دلیر پیش شدن خواستن اسحم بالفتح سیاه اسیم بالکسر و الضم نشان و
علامت چیزی و باصطلاح نحویان اسم را بر پنج معنی اطلاق کنند اول نامی که مقابل

استعظام

لقب و کنیت باشد دوم لفظی که معنی صفتی نداشته باشد و اینمعنی مقابل صفت
باشد سیوم لفظی که معنی ظرف نداشته باشد و باینمعنی مقابل ظرف باشد
چهارم لفظی که بمعنی حاصل مصدر باشد و آنرا در برابر مصدر استعمال کنند پنجم کلمه
که بذات خود بلی انضمام کلمه دیگر بر معنی دلالت کنند و بیکی از زمان ماضی و
حال و استقبال مقارن نباشد و بدینمعنی مقابل فعل و حرف باشد اسما جمع اسم
است و اسامی بتشدید یا و بتخفیف آن جمع الجمع **اشجام** بالکسر بیخوراندن
و خداوندپیه شدن **انتخام** بجای معجمه فاسد شدن و متغیر شدن پیه و طعام
اشمام بو یاییدن حرف ساکن را بوی ضم باکرداندن بطرزی که شنیده نشود
و حرکت لب دیده شود و بجنب راست برگشتن و سر را بلند کرده رفتن **اشم**
بالفتح و تشدید میم بلند بینی و پیشوای و خداوند ترم و ننگ **اصطلام** از بن
برکندن **اصرام** بالکسر درویش شدن و وقت بریدن خرما شدن و بالفتح
پوستها و جرمها جمع جرم معرب چرم **اصمام** بالکسر کر شدن و کر یافتن کسی را
اصم بفتحتین و تشدید میم کر د سنگ سخت و ماری که در وی افسون اثر نکند
و مردی که در وی امید نباشد و از هوای نفس باز داشته نشود و حاتم الاصم
نام بزرگیست و شهر الله الاصم ماه رجب زیراکه در وی قتال حرام بود و آواز داد خواه
و آواز سلاح شنیده نمیشد **اصنام** بالفتح بتها **اضم** بالکسر و فتح ضاد معجمه نام کوه
و زمینی که در وی مدینه معظمه واقع شده و بفتحتین کینه و حسد و خشم **اضرام** آتش
فروزانیدن **اضطرام** زبانه زدن آتش **اطعام** طعام دادن **اطم** بالفتح خشم
کردن و بضمتین حصار سنگین و قصر و خانه چهار گوشه مسطح **آطام** بالفتح والکسر
شاش **اظلام** بالکسر تاریک شدن و در تاریکی در آمدن و ستم کشیدن و در رسیدن
اعتام بالکسر بوقت نماز خفتن در آمدن و رفتن در آن وقت و در تنگ

اجحم آنکه میل کند دهن او
بیکی از دو جانب ادم

کردن

کردن و بازماندن از چیزی و باز داشتن کسی را از چیزی بعد از در آمدن
در آن گذشتن پاره از شب **اعدام** نیست کردن و نیافتن چیزی و
منع کردن کسی را **اعظام** بزرگ کردن و بزرگ داشتن **اعصام**
بند ساختن مشک را و بزین یا پالان شتر چیزی ساختن که سوار دست
در وی زند تا نیفتد و دست بدان زدن از بیم افتادن **اعتصام** چنگ در
زدن و باز ایستادن از گناه و بمعنی اعتصام نیز آمده **اعلام** بالکسر آگاه
گردانیدن و نشان کردن و در جامه علم یافتن و بالفتح کوهها و بیرقها جمع
علم بفتحتین **اعمام** بالکسر خداوند عم بسیار شدن ~~و در جامه علم یافتن و بالفتح~~
برادران پدر جمع عم و بالفتح و تشدید میم **اعتمام** عمامه بر سر بستن **اعم**
فراگیرنده تر عمرا **اعوام** سالها **اعجام** بالکسر نقطه کردن حرف را و عجمی کرد
سخن را و حروف المعجم حروف خطی که اکثرش نقطه دار است و آن خط عربی است
اعجم آنکه سخن فصیح نگوید اگرچه از عرب باشد و آنکه بر سخن قادر نباشد **اعصم** زاغی
که نول بالای او سفید باشد و آهو زنگ که در دستش یا هر دو دست او سفید
باشد و دیگر اعضا سیاه یا سرخ باشد **اعلم** داناتر و آنکه لب بالای او شکافته باشد
اغرام هلاک کردن و حریص شدن و تاوان زده کردن و زنهار کردانیدن
اغلام غلام بازی کردن و تیز شهوت شدن **اغمام** ابرناک شدن آسمان
اغتمام اندوهگین شدن **اغتنام** غنیمت گرفتن از کفار و غنیمت شمردن **افحام**
خاموش گردانیدن بحجت و فرومانده یافتن از سخن کسی را **افخام** بخای معجمه بزرگ
گردانیدن **افدام** بسوراخ لوله ابریق پارچه یا پنبه نهادن تا آب صاف برون
[illegible] کردن رنگ سرخ جامه را **افعام** پر کردن **افهام** فهمانیدن **اقام** بالکسر بر پای
داشتن **اقحام** انداختن چیزی را در چیزی **اقتحام** در آمدن در چیزی و حقیر داشتن

ونهان شدن ستاره اقدام در هر کاری پیش دستی کردن و دلیری کردن و فرا پیش شدن کسی
و پیش کردن اقدم بیت اقسام بالکسر سوکند خوردن و بالفتح بخششها و سوکندها
اقتسام بخش کردن و سوکند خوردن اقلیم و اقلام بالکسر بخشی از هفت بخش زمین
اوّل جمع قسم و ثانی جمع قسم
اقالیم جمع و موضعیت بمصر اقلام بالفتح تیرهای قمار و قلمهای تراشیده یعنی خامها
اقنوم بالضم اصل هر چیز اقانیم جمع و اقانیم ثلث باصطلاح ترسایان وجود و حیوة
و علم است و آنرا آب و ابن و روح القدس نیز کویند اقوم راست تر و درست تر
اقصم آنکه نیمه دندان او شکسته باشد و آنکه یک شاخ او شکسته باشد اکرام کرامی
کردن و بزرک داشتن و نواختن و بخشش کردن و فرزند کریمه زادن اکرم
کرامی تر و بخشنده تر اکتم بتاء دو نقطه بزرک شکم و سیر و پوشیده تر اکثم بثاء
مثلثه فراخ شکم و سیر و راه فراخ و سخت فربه و یحیی بن اکثم قاضی دانشمند و معروف
اکشم بشین معجمه ناقص خلقت و ناقص حسب اکم بفتحتین زمین بلند اکمام
بالکسر غلاف شکوفه بر آوردن درخت و جامه را آستین کردن و بالفتح آستینهای
و غلافهای و شکوفه‌ها الجام لکام بر اسب کردن الحام کوشت خوراندن
و کوشت دار و فربه شدن و کوشت کرفتن ستور و پود کرفتن جامه را در حرب
استوار کردن و کشش کردن بجنک التحام به شدن جراحت و پیوسته شدن
جنک الزام لازم کردن و کاری بر کردن کسی انداختن التزام بر خود لازم
کردن و بر کردن کرفتن کاری را الهام در دل افکندن و آنچه در دل افکند
خدای تعالی خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال او در خیر است الم بفتحتین درد
و درد آلام جمع الیم دردناک المام فرود آمدن و کناه صغیره کردن و نزدیک
به بلوغ شدن التقام لقمه کردن و فرو بردن چیزی را التثام دهان بستن
بلثام یعنی دهان بند و بوسه دادن التیام باهمدیکر پیوسته شدن و بهم آمدن

واستوار

استوار کردن سر زخم را ام بالفتح و تشدید میم آهنک کردن و سر شکستن چنانچه
نزدیک بدماغ رسد و مادر شدن و امامت کردن و بالضم اصل هر چیزی
و مادر و ام القری مکه و ام الطریق راه بزرک و ام الدماغ و ام الرأس پوست
مغز سر و ام الکتاب لوح محفوظ و سوره فاتحه و آیات محکمه که اصل آیات دیگر
باشند و ام الخبائث شراب و ام القوم سردار قوم و ام الجیش علم لشکر و ام
النجوم کاهکشان و ام البیض شتر مرغ اَمْ بالفتح و سکون میم حرف عطف است بمعنی
یا که دید اَمَم بفتحتین نزدیک شدن و اندک چیزی و چیزی که نه نزدیک باشد و نه دور
و بالضم و بفتح میم کروهها و قامتها اَمام بالفتح پیش و بالکسر پیشوا و پیشوایان
و راه و راه نما و حدی کننده و جانب قبله و وتر و کرانه زمین و کتاب سماوی
و لوح محفوظ و منظر خوب و رشته معمار که با آن بنا را راست کنند بفارسی آنرا ارزه کویند
و صاحب قاموس کوید چوبی است که با آن بنا را راست کنند انتظام راست شدن
کار و در رشته کشیدن انتقام کینه کشیدن از کسی انثلام و انخرام رخنه
شدن انجذام بجیم و ذال معجمه بریده شدن انحطام و انحصام بحاد
مهملتین شکسته شدن انسجام بجیم روان شدن اشک و آب اسجام روان کردن
اشک انصرام بریده شدن انفصام بفا شکسته شدن چیزی چنانچه از هم جدا نشوند
انقصام بقاف شکسته شدن چیزی چنانچه جدا شود و انصلام ویران شدن انقحام
وانهدام
بزور در آمدن انهضام کوارا شدن انضمام فراهم شدن انهمام کداخته
شدن انهزام شکسته شدن لشکر انقسام بخش کرده شدن انعام بالکسر
نعمت دادن و نازک کردن چشم روشن کردانیدن و زیاده شدن و
نعم چهارپایان جمع نعم بفتحتین و اکثر اطلاق آن بر شتر باشد انعام جمع الجمع و انعام
کاهی مفرد نیز می آید چنانکه صاحب کشاف از سیبویه نقل کرده بدین آیت استدلال

نموده و ان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه ای فی بطون الانعام
اما احتمال دارد که انعام در آیت بمعنی جمع باشد و ضمیر بطونه راجع باشد بنعم که از انعام
مفهوم میگردد چنانکه درین قول که المرفوعات هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة گفته اند که
ضمیر هو راجع است بمرفوع که مرفوعات دلالت بر آن میکند و چنانکه گفته اند در
قول حق تعالی اعدلوا هو اقرب للتقوی ضمیر هو راجع بعدل است که از اعدلوا مفهوم میشود
النجم ستارها انام بالفتح جمیع آفریدگان یا جن و انس و بعد نیز آمده و انیم نیز بمعنی انام
اوام بالضم و تشنگی یا حرارت آن و دود و گردش سر درد و ساز اهرام با
سخت پیر کردن و بالفتح و بناهای قدیم جمع هرم بفتحتین و تحقیق آنست که هرم بمعنی بنا
و هرمان دو گنبد است مشهور بمصر اهمام غمناک کردن و بی آرام کردن
کار کسی را اهتمام غمخوارگی کردن اهم بفتحتین و تشدید میم ضرورتر ایهام
در غلط و گمان انداختن و ترک کردن چیزی و باصطلاح ارباب معانی آوردن
کلمه ایست که دو معنی داشته باشد یکی قریب و یکی بعید و اراده کردن معنی بعید
از آن کلمه نه قریب ایلام درد مند کردن و بطعام عروسی کسی را بردن بر تقدیر
اول یا از همزه مبدلیست و بر تقدیر ثانی از واو ایتمام اقتدا کردن بکسی ایتام بالفتح
بی پدران نا بالغ از انسان و بی مادران از حیوان و بی مانند از جواهر جمع یتیم ایم بالفتح
بی زن بودن مرد و بی شوهر بودن زن و بالفتح و کسر یا مشدد و مرد بی زن و زن
بی شوهر جمع ایامی و جمع ثانی ایایم و ماریست سفید باریک ایام بکسر دو و بالفتح و تشدید
یا روزها و مراد بایام معلومات که در قرآن واقع است ده روز اول ماه ذی الحجه است و
مراد بایام معدودات ایام تشریق است و آن پنج روز است روز پیش از اضحی و روز اضحی و روز
پس از روز اضحی الالف مع النون ابن بالفتح تهمت کردن بچیزی و بالکسر سبز و هم
اول و فتح ثانی طعام و شراب غلیظ و سطبر و بفتحتین دشمنی و عیب و کینه و گرهها که در چوب

می باشد

می باشد ابن یامین پسر یعقوب ع م و صاحب قاموس گوید صحیح بنیامین است بحذف
الف بوزن اسرافیل چنانکه می آید در باب ب و وزنه فعال و لذا ذکر فی باب الهمزة و لو کان
زایدة لم یجئ فی هذا الباب و لهذا صرف و ایضا ابان جبل و قبال بها ابانان و منه عار فرس
ابن عمر یوم ابانین و هو من ایام الاسلام ابزن بهر سه حرکت الف و فتح زا حوض که در آن
غسل کنند و گاهی آن را از مس و سفال و مانند آن سازند و آب را با دویه گرم کرده در آن ریزند
و بیمار را بدان غسل دهند و اطبا آن را ابزن گویند معرب آبزن بالمد اتبان بالکسر و تشدید
با هنگام و وقت و اول چیز ابردان صبح و شام ابیضان شیر و آب و در گیست در
بستان شتر اتان بالفتح ماده خر اتن بضمتین جمع و آبخور سر چاه و پایه هودج و
بزرگ سر چاه اتن بالفتح و اتون بالضم مقیم بودن بجای و ثابت شدن اتون بالفتح
و تشدید تا و بتخفیف نیز آمده تنور گچ پزی و نان پزی و صاحب صراح گوید آتشدان آهنگر
اتیان بالکسر آمدن اثخان بسیار کشتن و غالب شدن و سست کردن کسی را
قوله تعالی حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق اثمان بالکسر هشت عدو شدن
و خداوندان شتران ثمن شدن یعنی شتران که در هشت روز یکنوبت آب
یابند و بها کردن متاع را و بالفتح قیمتها اجوفان شکم و فرج اجفان پلکهای
چشم اجن بالفتح برگشتن مزه آب و همچنین اجوان بالضم و کوفتن قصار
جامه را آجن بالمد و کسر جیم آب متغیر شده بمزه و رنگ احن بالفتح کینه
داشتن و خشم گرفتن احزان بالکسر اندوهگین کردن بالفتح اندوهها
احسان نیکوئی کردن و نیکو دانستن چیزی را احصان زن خواستن
و شوهر کردن زن باردار شدن زن و پارسا شدن و استوار کردن
و حصار کردن احتضان در کنار گرفتن احضان بالفتح کنارها احتقان
حقنه کردن احتفان بالفا گرفتن و از بیخ برکندن درخت احیان وقتها

یا ابان بن عثمان بن عفان
و کنیته ابو سعید
استوار کردن اثخان بالکسر و زنی است بسیار سطبر
بیچیده شدن اثان

اختنان ختنه کردن اختزان مال بخزینه نهادن اختدان بالفتح دوستان
ومعشوقان اخبثان بول و غایط اختان بالفتح دامادان اختبان
نارستی وخیانت کردن ادهان بالکسر پوشیدن وخیانت ونفاق
کردن و درفاع گفتن وخوار داشتن قال الله تعالی افبهذا الحدیث انتم
مدهنون وبالفتح روغنها وبالکسر وتشدید دال چرب شدن وروغن مالیدن
ادمان بالکسر پیوسته شراب خوردن ادیان بالفتح دینها وقول قتاده است

فی الصراح
ادمان بپیوسته شراب خوردن

که ادیان شش است یکی دین رحمن است وباقی دینهای شیطان است
دین رحمن دین اسلام است وادیان شیطان یکی دین صابیین که
پرستندگان آفتاب وماه وآتش اند سیوم دین مشرکین که بت پرستانند چهارم
دین یهود که قوم موسی ع اند پنجم دین نصاری که قوم عیسی ع اند اذن بالضم گوش

ملایک اند و خوانندگان
زبور و متوجهان قبله دوم
دین مجوس پرستندگان

ودسته هرچیز و گوهیت وبالکسر دستوری دادن گوش داشتن وبفتحتین گوشی مرد
سخن شنو بالکسر وفتح دال وسکون نون حرفیست بمعنی انگاه اذان بالفتح بانگ نماز
وآگاه کردن وخبر بگوش رسانیدن وگوش بچیزی داشتن قوله تعالی وأذنت لربها
وحقت یعنی گوش داشت امر پروردگار را و واجبست او را که گوش دارد امر حق را
اذن بالکسر وفتح دال معجمه حرفیست بمعنی انگاه اذین بالفتح بانگ نماز وضامن وجای
که از هر طرف بانگ نماز در انجا شنوده میشود ومؤذن آذین بالمد الذی یقال بالفا
رسیة خوارزه وکانه تعریب آیین آذن بالمد وفتح ذال معجمه دراز گوش وبکسر ذال دربان
آذریون معرب آذرگون وآن گلیست زرد که میان او خال سیاهیست و در قدیم
اهل فرس آنرا تعظیم میداشتند اذعان گردن نهادن وفروتنی نمودن وخوار
شدن وشتافتن باطاعت کسی اذقان زنخدانها آذهان جمع ذهن
یعنی تیزی خاطر ویاد داشت ارسان بالکسر سخت بستن برسن وبالفتح رسنها

ارصان

ارصان استوار کردن ارتهان گرو گرفتن آزدن درختیست که از چوب
آن عصا کنند ودشت ارزن موضعیست بسی فرسخی از شیراز ارعن نادان
وسست ورعنا مونث آن ارکان جوانب قوی تر از جوانب دیگر اردان
بالکسر طراز آستین کردن جامه را وبالفتح بن آستینها جمع ردن بالضم ازمان
بالکسر دیرینه شدن وبرجای مانده شدن وبالفتح دقتها ونام زینت مشهور بحسن
وجمال در عرب ازهران آفتاب وماه اسون بالضم مزه وبوی گردانیدن
ودرنگ کردن وبهانه جستن بر کسی وخوی وروش بدر گرفتن لب آسین
بفتح اول وکسر سین وآسن بالمد کردن آبی که مزه وبوی گردانیده باشد وهمچنین
بفتحتین وتشدید نون سال دار تر اسنان بالکسر بسیار سال شدن وبفتح دندانها
وبالضم وادی است بهرات اسمان بالکسر خداوند ستور فربه شدن وفربه کردن
اسمن فربه تر اسکان آرام دادن وبی حرکت ساختن استسمان فربهی
حرف را
خواستن وروغن خواستن استحسان نیکو شمردن استرهان بگرو ستاندن
خواستن استعلان آشکارا کردن استیمان امان خواستن اساطین
ستونها جمع اسطوانه اسفراین بکسر همزه ویا شهریست بخراسان اسارون
بالفتح داروییست اسودان خرما وآب ومار وعقرب اسمران گندم وآب
اشنان بالضم وبالکسر گیاهی است شور که چون آنرا بسوزند وچندگاه در زمین
گذارند که از آن صابون سازند وبدان آب جاف کنند وازان اشنی رسازند
اضغان تکبر کردن وکینه بغل شدن وپر شدن از خشم اطغمان بفساد
بچه نهادن اطبیان خوردن وجماع کردن اطمینان آرام گرفته شدن اعلان
بالکسر آشکارا کردن وبالفتح چیزهای آشکارا اعین بفتح اول وثالث فراخ چشم
ونام مردیست وبضم ثالث چشمان اعیان بزرگان وچشمها واشیا وذوات

هنگام سخن آواز بینی بیرون آمدن

موجود در خارج **اعوان** یاران و یاوران **اعطان** خفتن گاههای شتر
در کنار آب جمع عطن بفتحتین **اغن** بفتحتین و تشدید نون آنکه سخن به بینی گوید
اغصان شاخهای درخت **افغان** بالکسر کونا کون آوردن و بالفتح
شاخهای درخت **افیون** شیره خشخاش سیاه **افانین** شاخهای درخت
وانواع سخن **اقحوان** بالضم بابونه **اقران** بالفتح همران و بالکسر برداشتن
نیزه و نزدیک آمدن آنکه دُمَل سرکنند و بسیار شدن خون در رگ و توانائی و
قوت دادن **اقرن** بالفتح پیوسته ابرو **اکنان** بالکسر در دل نهان داشتن
و بالفتح نهان خانها و پوششها که تن را بپوشد و نکه دارد از گرمی و سردی
الوان رنگها **الحان** بالکسر خوش خواندن قران و خوشنوائی کردن و
بالفتح آوازها **الیاسین** یعنی الیاس پیغمبر و گروان او و بعضی گفته اند که
الیاسین لغتی است در الیاس چون میکائین در میکائیل قال الله تعالی سلام
علی الیاسین و بعضی قرا درین آیه آل یاسین بمد الف خوانده اند یعنی آل محمد علیه
و علیهم السلام و بعضی گفته اند الیاسین از اجداد الیاس علیه السلام بود
این النسبت بدو و وجه سابق **الکان** بفتح الف اول و مد الف ثانی الکون
الکن بالفتح آنکه هنگام سخن کردن زبانش گرد **امن** بالفتح بی هراس شدن **امان**
ایمن بودن و زنهار **آمن** بالمد و کسر میم ایمن شونده **امین** امانت دار و ثوق
و کسی که بر و اعتماد کنند و ازو ایمن باشند و بی ترس شده و اسمی است از اسماء
حق تعالی و لقب پیغمبر علیه السلام که پیش از نبوت بدان مشهور بوده و بلد الامین
بمکه معظمه است **تامون** بالفتح شتر استوار **آمین** بالمد کلمه ایست که در اجابت دعا استعمال
کنند یعنی قبول کن دعا را یا چنین باد و به تشدید میم قصد کنندگان **امتحان** آزمودن
و تامل کردن در سخن و روشن کردن و فراخ کردن حق تعالی دل را با یمان **اسکان**

ایشی

کم معظمات

دست دادن

٤٦

دست دادن و بیضه در زیر سوسمار و ملخ نهادن و بیضه در زیر خود گرفتن سوسمار
و ملخ و مانند آن **امعان** دور رفتن اسب در دویدن در وان شدن و روان
کردن آب و دور رفتن در کاری و سیراب شدن زمین و گیاه و رسیدن آن
بحد کمال و حق کسی ابرون و حق کسی را اقرار کردن و بسیار شدن مال و کم شدن
مال و پنهان شدن سوسمار در ته سوراخ خود **امتنان** نعمت دادن و منت
نهادن **امتهان** بذل کردن چیزی و خوار و ضعیف داشتن و خوار و ضعیف شدن
انین بالفتح و **انان** بالضم ناله و نالیدن **انان** بالفتح و تشدید نون مرد بسیار
ناله کننده **آن** بالفتح و تشدید نون بودن و ناله کردن و بالفتح و کسر و فتح نون
مشدد و کلمه ایست که برای تحقیق کلام آرند و گاهی بمعنی نعم یعنی آری نیز می آرند **آن**
بالمد اندک زمان **آن** بالمد و تنوین و کسر آخر زر یابنده و نهایت گرم **الحان**
بالفتح کوزپشت **اون** بالفتح تن آسانی و آرام و نرمی آهسته رفتن و داغ و
رفتار آهست **اوان** بالفتح و الکسر هنگام و بالکسر صفه بزرگ **اوثان** بتها
جمع وثن **اهون** آسان تر **اهان** بالکسر تنه درخت بریده و شاخهای
درخت **این** بالفتح وقت آمدن و مانده شدن و حیران شدن و وقت
و بالفتح و فتح نون سوال باشد از جا و مکان **ایوان** بالکسر صفه بزرگ او
اوین جمع و در فارسی بفتح الف استعمال کنند و ظاهرا و را اصل فارسی است که
معرب کرده اند و صاحب صحاح گوید اصله ادوان فابدل من احد الواوین یا
ایوایین جمع مثل دیوان و دواوین **ایقان** بیگمان شدن **ایهان** سست
کردن **ایذان** آگاه کردن **ایمان** بالکسر گرویدن و ایمن گردانیدن و امان دادن
بالفتح سوگندها و قوتها **ایمن** طرف راست و موضعیست که وادی ایمن در آنجاست

بفتح الف و میم

یک الف
وسوکند وام ایمن نام دایه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ایمن
ومیم بی ترس واین اماله آمن است واستعمال فارسیانست نه تازیان ایتمان
ایمن داشتن کسی را ایان بالفتح وبالکسر وتشدید یا سوال است از زمان
چیزی الالف مع الواو الو بالفتح بلا وبیماری شدید ومرکب وزاه بخششها
الو بالفتح وبضمتین وتشدید واو تقصیر کردن وترک کردن وتوانستن الو
بفتحتین وسکون واو خداوندان جمع ذو ازغیر لفظ او بالفتح حرف تردید است
بمعنی یا وبمعنی بلکه نیز آمده است الالف مع الهاء ابه بالفتح وبفتحتین در
یافتن چیزی یا فراموش کردن ویاد آوردن ابرقوه بفتحتین شهریست بفارس
معرب برکوه یعنی طرف کوه ابه نادان وسلیم القلب بله بالضم جمع اجاه
بالکسر وتشدید تا ~~متعجب کاری~~ متوجه شدن اجبه بفتح دهنهای
الف وباء موحده بزرگ پیشانی وشیر درنده اوجاه بالکسر پس انداختن کاری
از وقت خود استکراه ناخوش داشتن چیزی اشتباه مانند شدن چیزی بچیزی
وپوشیدن چیزی برکسی اشباه بالکسر مانند کردن وبالفتح مانند آن جمع شبه بالکسر افواه
بالفتح دهنهای جمع فوه بالفتح وچیزهای خوشبو که بدان بوی خوش را اصلاح دهند ونیکو
سازند چنانکه توابل چیزهای که بدان طعام را خوش بو سازند چون کشنیز وزیره آن
افاویه جمع وصاحب قاموس گوید افواه توابل یا آنچه بدان بوی خوش را اصلاح
کنند والوان شکوفه واقسام آن واصناف وانواع چیزها واحدش فوه افاویه
جمع الجمع اکراه بزور برکاری داشتن اکناه واکتناه رسیدن کنه چیزی را
اله بفتحتین سرگشته شدن وجزع وزاری بسیار کردن برکسی اله بالکسر وفتح تا الف
غیر مکتوب بعد لام رسیده شده الله نام ذات حق تعالی ودیگر اسما نامهای
جل جلاله
صفاتند

بفتحتین

صفاتند امه بفتحتین فراموش وفراموش کردن امتباه بیدار شدن اوه بالفتح
ناله کردن وشکوه نمودن أوّاه بالفتح وتشدید واو نرم دل ومرد مومن وفقیه
إیهاً بالکسر کلمه که در وقت باز داشتن از چیزی گویند یعنی بس کن الالف
مع الیاء آبی بالمد سرکشی کننده ابیّ بالفتح وتشدید یاء دو نقطه سرکش
اثافی بالفتح ویک یا بهای اجنبی بتشدید یا بیگانه ادانی نزدیکان
اری بالفتح کینه ورشدن وعسل کردن زنبور وعسل وآری السحاب
باران آسی بالمد غمناک وپشیمان وطبیب اسی بفتح همزه وکسر سین
وتشدید یا محزون واندوهناک سر اعجمی آنکه تازی زبان نباشد
اعادی دشمنان اغانی بتشدید یا جمع اغنیه وبالضم وتشدید یا نوعیست
از سرود اقاصی دوران امانی به تشدید یا جمع امنیه بالضم وتشدید
ویا معنی آن گذشت امّی بالضم وتشدید میم ویا آنکه نوشتن نداند یا آنکه از خلقت
امّی باشد که کتاب نخوانده باشد انسی بالکسر آدمی وروی کمان که بطرف
کماندار باشد وطرف چپ هر چیزی واصمعی گوید طرف راست هر چیزی وگفته اند
که از هر دو عضو انسان چون دو ساعد ودو قدم وهرچه روبانسان دارد انسی
ووحشی است اوالی ظرفها اواقی جمع اوقیه وآن گذشت ایدی واپادی
دستها ونعمتها اما اول بمعنی دست بسیار استعمال شده وثانی بمعنی نعمت وآنچه در قرآن
واقعست ولما سقط فی ایدیهم یعنی آن پشیمان شدند باب الباء مع الالف
باقلا بهمزه وتشدید لام وبی همزه معروف واز اقول تعابیر گویند باحور اکر سختی گرما
تموز وان بیست روز می باشد باساء بالفتح وبهمزه بوشاء بهمزه وبالضم سختی بغا
بالفتح طوطی بتراء بریده دم وبی فرزند وبی خیر وخطبه ورساله که ابتدا از آن حمد خدا
ونعت رسول نباشد بحیرا بالضم نام راهبی که در راه شام بانتظار لقای جمال پیغمبر آخر

از زمان صومعه ساخته بود چون ابو طالب حضرت را بسفر شام همراه برد بشرف
ملاقات بهره ور گشت **بداء** ظاهر شدن و رسیدن بخاطر کسی رای خلاف
رای اول و ظاهر شدن چیزی که بیشتر ظاهر نشده باشد **بدء** بالفتح اغاز کردن **بدلاء**
بالضم و فتح دال طایفه از بندگان حق تعالی و ایشان هفت نفرند غیر ابدال چه ابدال هفتاد
نفرند و چون یکی از ایشان بمیرد دیگری از سایر مردم جای او گیرد **بذء** بالفتح و ذال
معجمه فحش گفتن **برء** بالضم از بیماری به شدن و بالفتح آفریدن و از بیماری به شدن و
رستن از چیزی **براء** بالفتح بیزار شونده و اول آه و آخر آه و نام خید جبالی است و بالضم
والکسر بیزار شوندگان جمع بری **برایاء** خلایق **برجاء** بالضم سختی و رنج **بشری** بالضم مژده
بصری بالضم موضعیست در شام **بطحاء** رفتن کاه فراخ آب سیل که در آن سنگریزه باشد
و وادی مکه **بغاء** بالکسر زنا کردن و بالفتح خواستن **بقاء** بماندن و فانی نشدن
بکاء بالضم و همزه در آخر گریه با آواز و بی همزه اشک ریختن **بلاء** بالکسر کهنه
شدن و بالفتح ازمودن و انکار اکردن و نعمت دادن و مکروه رسانیدن
بلیٔ بالکسر پوشیده شدن و بالفتح آری **بلوی** بالفتح آزمایش و محنت **بناء**
بالکسر خانه برآوردن خانه و زن بخانه آوردن و بی اعراب بودن کلمه و بالفتح
و تشدید نون معمار **بؤبؤ** بروزن هدهد اصل و پیشوای طریقت و مردم دانا
و بدن ملیح و مردمک چشم و وسط هر چیز و بروزن عصفور طفل عالم و دانا **بواء**
بالفتح باز گشتن و اقرار کردن و برابر شدن و برابر یکسان و جای دادن
بوریاء و باریاء آنچه از گیاه بافند برای گستردن و صاحب قاموس گوید بوریا
حصیر باشد و گفته که حصیر آنچه بافته شود از هر چیز **بهاء** بالفتح خوبی و زیبایی
بیضاء آفتاب و زن سفید پوست و نام شهریست در فارس و جهان است در
بصره و خانه است در بصره که زندانخانه عبید الله بن زیاد بود و انبان و دیگ

جمع ربیه
بطاء بالضم و درنگ کردن و درستکی
نقیض سرعت البطاء کذلک و هو بطیء و
یقال بطات و وافق التطیب و استبطا
و فعول فی التعجب ما البطاک و ما ابطاک
و بطاء و ارجل بمیره و ابطان و اخود
جاء بالفتح والضم ای بطاء امره و جاء البطاء
بالضم ادا کان و ابهم بطاء م

کندم وسنجتی

گندم و سنجتی **الباء مع الباء باب** در و شهریست بحلب و کوهیست بحجر و باب
در حساب و کتاب و نهایت چیزی و ابتدای چیزی باشد و باب الابواب
سرحدیست بملک خزر **بواب** بالفتح و تشدید واو دربان **مع التاء باجمت**
بابت چیزی که صالح و لایق کسی باشد **ببّه** حکایة صوت الصبی **باجنه**
بالجر شب گذشته **باصره** قوت بینائی **بازغه** طلوع کننده و نام زنیست
از نسل عاد که بدایت یوسف علیه السلام بمرتبه معرفت آلهی رسید **باسقات**
دراز شدها **بالوعه** چاه سر تنگ که در و آب باران و آب خانه و آب
مبرز سر دهند **باکویه** نام موضعیست و باکو نام شهریست نزدیک شروان
خاقانی گوید بیت باکو به نعالش باج خواهد خزران ورمی ورزه گران را
بائقه سختی **بارقه** شمشیرها و صاحب صراح گوید بارقه شمشیر **بادیه** صحرا اعلاف
حقریت بالفتح و تشدید تا بریدن **بتّه** و **البتّه** یکبار بریدن و الف ولام
زائیده است **بتات** بریده و توشه درخت خانه و طیلسان خز و صوف
و با نیمعنی اخیریت نیز آمده **بجشرت** بالضم آبله و دانه خورد که بریدن بر آید
بجیلت بروزن قبیله قبیله ایست از یمن از آنجاست عبد الله بن جریر بجلی
بفتحتین **بحبحه** بضم هر دو با همان سرا **بحثت** بالفتح خالص کردن **بخت** بالضم
شتران قوی بزرگ که در خراسان می باشد بختی یکی و بالفتح بهره و نصیب
بدایة آغاز کردن و آغاز **بدعت** چیزی نو در دین پیدا کردن و چیزی نو که
در دین پیدا شود **بداهه** بالفتح بی اندیشه سخن گفتن **بدیهه** سخن بی
اندیشه و بی اندیشه گفتن **بدنه** بالضم شتر قربانی **بدره** پوست بزغاله که از
وی مشک برای شیر و روغن و غیر آن سازند و همان هزار درم یا هفت
هزار دینار **بذرقه** بالفتح و ذال معجمه و فتح را رهبری و مبذرق بضم میم و کسر ذال

یا ایها القاضی بقم قد عزلناک بقم

راه برد در فارسی بدرقه بدال مهمله بمعنی راهبر مستعمل است وصاحب مغرب گوید
بدرقه بدال مهمله جماعتی که راه بر قافله ونگاهبان آن باشد واین عربی اصل
نیست بلکه مولدست **برقیة** بالفتح دهی است بقم وبطرف اسطر وداشت
وذو الزفرة لقب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه که روز حنین بدان لقب
ملقب گردیدند **برهة** بالفتح وبالضم نیز آمده زمان دراز یا پاره از زمان **براعة**
بالفتح تمام شدن وزیاده شدن از امثال خود در فضل وهنر **برکة** بالضم مرغان آبی سپید
بزرگ که از ابترکی قو گویند وبالکسر حوض آب وسینه یا درون سینه وبرکت بالفتح درون نیز
وبفتحتین مالیدن وافزون شدن **براءة** بیزار شدن از عیب ودام وماندن وبالضم
تراشه چوب که در وقت تراشیدن جدا شود **برودة** بالضم سردی **برادة** بالضم
سونش آهن ومانند آن که در وقت سوهان کردن بیفتد **بردة** بالضم جامه مخطط
وناگواری وبدنیمی بفتحتین نیز آمده **برمة** بالضم دیگ سنگین **برنیة** بالفتح وتشدید یا
خلق **بررة** بفتحتین نیکوکاران **بزدة** بالفتح دهی است از اعمال نسف ونسبت بدان
بزدی وبزودی است وازانجا است فخر الاسلام بزودی صاحب بزودی اصول فقه
حنفی **بسطة** بالفتح فراخ شدن وفراخی دوست رس **بسملة** بالفتح بسم الله الرحمن الرحیم
گفتن **بسالة** بالفتح دلیری نمودن **بساسة** بالفتح معرب بزباز **بشادة** بالکسر
مژده دادن ومژدگانی وبهر دو معنی بالضم نیز آمده وبالفتح چنانکه مشهور شده غلط است
بشاشة بالفتح گشاده رویی وخوش طبع شدن **بشاعة** بالفتح گلوگیر شدن
طعام وبی مزه وناخوش **بشرة** بفتحتین ظاهر پوست آدمی وحیوان وگیاه که از زمین
برآمده باشد **بصرة** بالفتح سنگ سپید نرم ونام شهریست **بصارة** بینایی **بصیرة** بینایی
ویقین وزیرکی وحجت وعبرت وگواه واندکی از خون که بر رسیدن تیر نشان ار بدان راه برند
وخون بکر بصایر جمع وبسیار بینا وبرین تقدیر تا برای مبالغت است که قوله تعالی بل الانسان

جامعة الرياض ... المخطوطات

علی نفسه بصیرة **بضاعة** بالکسر سرمایه که بدان تجارت کنند وبیر بضاعة بالضم والکسر
چاهی است در مدینه مشرفه **بضعة** بالفتح پاره گوشت **بطنة** بالکسر امتلا وپری شکم
ومثل است که البطنة تذهب الفطنة **بطالة** بالفتح معطل وبیکار شدن وبالکسر دلیر شدن
بطانة بالکسر دوست درونی واستر هر چیزی **بطاقة** بالکسر کاره چشم ویارچه
کاغذ یا کرباس که در آن قیمت جامه نویسند وبطاقه جامه وصل کنند **بعرة** بالفتح
سرگین شتر **بعلة** زن بعول بالضم شوهران **بعثرة** برانگیختن **بعوضة** بالفتح و
پشه خورد **بغتة** ناگاه **بغیة** بالکسر حاجت ومراد **بقعة** بالضم زمینی که گرد
ومتمیز باشد از زمین دیگر **بقیة** بالفتح وتشدید یا بازمانده قال الله تعالی بقیة الله خیر لکم
یعنی آنچه حق تعالی باقی داشته برای شما وازو احرام نکرده است بهتر است برای شما
باقیة بازماندن وچیزی بازمانده **باقیات** بازماندها وباقیات صالحات صلوة
خمس است وسبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ومطلق عمل صالح نیز گفته اند
بقرة گاو نر یا ماده وتا روی تا وحدة است نه تا تانیث **باکودة** نوباده **بکرة**
بالضم بامداد وبالفتح چوب گرد که در میان چرخ ودولاب می باشد وشتر ماده جوان
بکارة بالفتح دوشیزگی وبالفتح والکسر شتران جوان **بکة** بالفتح وتشدید کاف
مکه معظمه **بلة** بالفتح وتشدید لام تر شدن وبالکسر تری ونمناک **بلکفة** بالفتح
بلا کیفیت بودن **بلادة** کند ذهن شدن **بلاهة** نادانی ونادان بودن
بلاغة نیز زبانی ورسیدن بمرتبه کمال در ایراد کلام **بلغة** بالضم آنچه کفایت کند در
معاش **بلیة** سختی ورنج **بلدة** بالفتح شهر بلاد جمع وپاره زمین ویکی از منازل
ماه وآن شش ستاره است از برج قوس وسینه وگشادگی میان دو ابرو
بدین معنی بالضم با نیز آمده وصاحب قاموس گوید بلده پاره از آسمان خالی از کواکب میان
سعد ذابح ونعایم که ماه در آنجا نازل میشود وگاهی از آنجا میل میکند ونزول نقلاده

کفایت کند

مینماید و آن شش کوکب است سعد یا فدکان بلبلة بفتح هردو با اختلاط زبانها
و پراکنده کی فکرها و متاع و مهره سیاه و شدت اندوه و وسواسها و بضم هردو با کوزه
که لوله اش بهلوی سر او باشد و هو وج زنان بنانة بالفتح انگشت بنوة بضمتین و
تشدید واو پسری بلنیة بالضم والکسر بنا کرده شده بهت بالفتح والضم ناگاه
گرفتن و دروغ بستن بر کسی و دروغ گفتن و حیران کردن و حیرانی و شاد شدن

بجاجة

و خوب و نیکو شدن بهجة خوبی بهیمة چارپا اگرچه در میان آب باشد یا ذی حیوة
که تمیز و عقل نداشته باشد بهمة بالفتح بره و بزغاله و بالضم دلیر و کار سخت و لشکر
بیتوتة شب گذرانیدن بینونة جدایی کردن بیت بالفتح خانه که از گل و پشم
و جز آن سازند بیوت و ابیات جمع و شرف و مرد شریف و زن کردن و عیال مرد
و کعبه و گور و دو مصرع از شعر و جمع این ابیات است نه بیوت بیات شب کردن و
در شب کاری کردن و شبیخون و نام شهریست نزدیک واسط بلتیة بالفتح و کسر یا و
تشدید آن حجت روشن و آشکار ابیعة و بالکسر صومعه ترسایان و بالفتح
دست زدن در کاری با کسی بیضة بالفتح تخم مرغ و خود آهنی و خایه و میان هر چیز
و میان سرا و شهریست و بدین معنی بلفظ تانیث آمده و بیضه بالکسر بمعنی زمین سفید هموار نیز آمده
مع التاء بثّ بالفتح و تشدید ثا پراکنده و فاش کردن خبر و برانگیختن غبار و آشکارا
کردن راز و حال و اندوه سخت بحث بالفتح کاویدن سخن و زمین برث بالفتح
زمین نرم برغوث بالضم کیک براغیث جمع و شهریست بروم بعث بالفتح برانگیختن
و فرستادن و بیدار کردن و لشکر و بدین معنی بفتحتین نیز آمده بعوث جمع و بالکسر متهجد
که خوابگیرش بعاث بالضم موضعیست نزدیک مدینه که در آنجا میان اوس و خزرج
جنگی عظیم واقع شده بود و بالکسر و الفتح و غین معجمه نیز آمده و آن روز جنگ را یوم
بعاث گویند بغاث بهر سه حرکت مرغیست تیره رنگ که مردار میخورد بوعث ا

برانگیز

برانگیزندگان بوث بالفتح کاویدن و بیرون آوردن الباء مع الجیم بابونج
بفتح نون معرب بابونه باذروج بالفتح و ذال معجمه نوعیست از ریحان کوهی که در
دامن کوه می روید و بعضی گفته اند تره ایست بجّ بالفتح و تشدید جیم شکافتن ریش
و نیزه زدن و فربه کردن گیاه حیوان چرنده را برج بالضم باره و کوشک و یکی از دو
ازده بخش فلک ثوابت بروج و ابراج جمع و نام شاعریست و بفتحتین سپیدی
چشم که احاطه کرده باشد سیاهی چشم را بزدج بفتح اول و ثالث بنده که بغارت
آورده باشد معرب برده و دهی است بشیراز و تحقیق آنست که برده هر چه بغارت
آورده شود مرادف وزده مخفف آورده برنج بکسر اول و فتح دوم و نون ساکن
داروییست معروف سهل بلغم معرب برنگ بکر با بزروج بضم اول و ثالث معرب بزرگ
بسفایج بالکسر ریشه گیاهیست که داخل آن چیزیست مانند پسته زمخت و شیرین
بسیار مراخ ثمر درختیست معرب بسیار دانه بعج شکافتن شکم و انداختن در غم اندوه
بلوج بالضم درخشیدن بلج بفتحتین روشن شدن صبح و گشاده بودن میان دو
ابرو بنج بالکسر اصل و بالفتح گیاهیست که تخم از ابزار البنج گویند و بفارسی اجوائین خراسانی
گویند بوسنج بالضم شهریست بهرات که الحال آنرا فوشنج گویند و معرب پشتنگ است و دهی
است در سمرقند و دهی تبرند بهیج نیکو و شادمان بهرج بفتح با و را ناسره و زبون
بهراج بید مشک معرب بهرامه مع الحاء بجح بفتح با و جیم شاد شدن بحج بالفتح
زدن بعصا و جز آن و ناگاه پیش آوردن کاری را و شکافتن و بریدن و فرو ماندن
ستور از گرانی بار بداح بالفتح زمین فراخ بذح بالفتح شکافتن برح بالفتح سختی
و گزند و موضعیست بیمن بوارح بادهای گرم شمالی بارح باد گرم بوارح جمع و شکاری
که از جانب راست بجانب چپ گذرد خلاف سانح بروح رفتن آهو از سوی راست
بسوی چپ ضد سنوح و عرب بروح را بد میدانند و سنوح را نیک براح بالفتح زمین

کشاده بی کشت و درخت و کار آشکارا و روشن و رای بد و روشن و رای
آشکارا شدن کار و دور شدن و نیست شدن و سخت و دشوار شدن
بطح بالفتح بر روی افکندن بلح بفتحتین غوره خرما و عرب آنچه اول از خرما ظاهر
شود و از اطلع بالکسر گویند بعد از ان خلال بفتح خا معجمه بعد از ان بلح بعد از ان
بسر بعد از ان رطب بعد از ان تمر بلابح بالفتح وادی ست نزدیک مکه و گویند
براه جده بوح بالفتح آشکارا کردن و آشکار شدن راز و بالضم اصل دایره
اندام زن و جماع و نفس و درهم شدن کار و نامی از نامهای آفتاب مع الخاء
بخ بالفتح و تشدید خا پسندیده شدن و بزرگ شدن کار و کلمه ایست که از جهت
تحسین گویند بخ بخ بالفتح و سکون خا و تشدید خا و تنوین آن
کلمه ایست که هنگام پسند کردن چیزی گویند بذخ مرد عظیم الشان بذخ بفتحتین
و ذال معجمه کردن کشی کردن برخ بالفتح افزون شدن و کم کردن و قهر کردن
و پشت کردن شکستن و نرخ ارزان کردن برزخ حایل و واقع میان
دو چیز و از زمان مرگ تا زمان قیامت و برازخ الایمان ما بین اول ایمان
و آخر آن و ما بین شک و یقین بزخ بفتحتین بر آمدگی سینه و در آمدگی پشت
بطیخ بالکسر و تشدید طا خربزه و صاحب قاموس گوید هرچه بر روی زمین پهن
شود بلخ شهریست مشهور و بالکسر و الفتح متکبر و بفتحتین تکبر کردن بوخ بالفتح
ساکن شدن غضب و آتش و مانده شدن مرد و تغیر یافتن گوشت و بالضم درهم
شدگی مع الدال بجود بالضم مقیم بودن بجا بالکسر گلیم مخطط بد بالفتح
و تشدید دال پریشان کردن بالضم چاره و عوض و معرب بت و لابد ناچار
و ناگزیر برد بالفتح سرد گشتن و سرد کردن و ثابت شدن و دارد در چشم کردن
و بسودن سائیدن و همیشه بودن و خفتن و بالضم سرما و خواب کردن

حاشیه: بخ بخ این کلمه ایست که گفته می شود وقت فرحت و خوش شدن بچیزی و معناها التعظیم للامر و تفخیمه و قد کرر مجیئها فی الحدیث کذا فی النهایة
بخ کلمه یقال عند المدح و الرضا بالشئ
البارخ کوه سخت بلند

ومنه قوله تعالى لا یذوقون فیها بردا و بالضم جامه مخطط و بالکسر برد و جمع
و بفتحتین تگرگ و تگرگ را ابر تگرگ بارنده برود بالضم خفتن و مردن و بالفتح
خنک و هرچه خنک کند چیزی را و داروی چشم و داروی سرد سائیده برید
بالفتح رشته ورده و هرچیزی بترتیب و رسولی که بجایی فرستند و ترتیب
داده شده و مقدار دوازده میل یا دو فرسخ و استری که بهر دوازده
میل برای سواری نامه بران سلطان گذارند و دم از ابرند بجهت نشان
و برین تقدیر برید معرب دم برید است و جانوری است که پیش پیش شیر میرود و بلغاری
آنرا پروانه گو سیاه گوش گویند و بعضی گویند آن قسم روباه است بارد
سرد و ثابت و عیش بارد عیش خوش بروجرد بضم با و را و کسر جیم
شهریست معروف نزدیک همدان بعد بالضم دوری و دور شدن و
هلاک شدن و مردن و بالفتح هنوز و پس چیزی بعید دور باعد و
دور شونده بعد بفتحتین جمع بلد بفتحتین شهر بلدان بالضم جمع و نشتر مرغ
و نشان و ابلاد جمع و کف دست و سینه و گور و سرد کشادگی میان
ابرو بلید بالفتح کند ذهن بند بالفتح علم بزرگ و حیلها که بکاری زند
و پیاده که بفرزین بند کنند و هرچیز که مست کند و نام موضعیست بداود شهریست
و جزای سر د بید بالفتح غیر و بالکسر بیا یا بنها جمع بیدا بالفتح بیود
بالضم و بالفتح هلاک شدن و بریده شدن و رفتن الباء مع الذال بذ
بالفتح و تشدید ذال غلبه کردن و شهریست میان اران و آذربیجان و در
آن نهری عظیم جاریست که هر صاحب تب کهنه در ان غسل کند شفا یابد
بسذ بالضم و فتح سین مشدد مرجان معرب و بسد بدال مهمله الباء مع الراء
بار بتشدید را نیکوکار بئر بالکسر و سکون همزه چاه بأر بالفتح و سکون همزه چاه

حاشیه: بیداء بالفتح بیابانی که خوش و علف و نشان آب در وی نباشد

کندن و ذخیره نهادن باتج بالفتح درزنده ایست معروف ازقسم شیر ببر جمع باتجه بالفتح
بریدن و ازبیخ برکندن و بفتحتین بریده دم و بی فرزند شدن و بی خبر شدن بارز
شمشیر برنده بثر بالفتح بسیار و کم زمین سنگ لاخ و رنگ چسپیده بزمین و المه کو چک
که ازتن برآید و برآمدن آبله بثور بالضم برآمدن آبله و ابلها کوچک جمع بثره بحبح بالضم
و کار بزرگ و شگفت و عجبها و بفتحتین بیرون آمدگی ناف و سطبری تهٔ ناف بحر
دریای و جوی بزرگ و مرد صاحب کرم و اسپ فراخ گام و عمق زهدان و آب
دهن و ماو یعنی بحر آب شور و شگافتن و گوش دریدن و بفتحتین سراسیمه شدن
از بیم و یراب تشنه شدن و نوعی از بیماری شتر باجر ناد ان و خون خالص و دروغ گو
و فضولی باحور ماه و شدت گرما در تموز و یوم باحوری یعنی روز بحران بحتو
بالضم کوتاه گرد اندام و پدر قبیله از طی بخو بالفتح بخار برآوردن دیگ و جز آن و بفتحتین گندگی
دهن و هر چیزی که رائحهٔ او تند باشد بخار بالضم تفی که از چیزی نمناک و گرم برآید بخور بالفتح
آنچه بدان بوی دهند و بخور مریم گیاهی است که آنرا بفارسی چنگ مریم و پنجه مریم گویند بالبدر
بالکسر بریکدیگر پیشی گرفتن و شتافتن بدور بالضم شتافتن بسوی چیزی بدر بالفتح
ماه تمام و پیشوای قوم و کودک شتابنده بهر کار و طبق و نام موضعیست یا نام چاهیست که بدر بن
قریش کنده بود و در حوالی آن میان حضرت رسالت پناه و لشکر کفار جنگ واقع شد و نیز
بدر بمعنی بدر آمده و بیان آن گذشت بذر بالفتح تخم کاشتن و تخمی که ازو غله حاصل شود
ما نند برنج و گندم و ماش و گیاهی که تازه برآمده باشد و برآمدن گیاه
از زمین بر بالضم و تشدید را گندم و بالفتح بیابان و نیکوکار و راست
گو و بسیار خیر و نامیست از نامهای حق تعالی و بار بتشدید را نیز
بمعنی رانده ابرار و برره بفتحتین جمع و بالکسر بخشش و نیکی و راستی
و طاعت و قبول کردن حج و طاعت و خشنود داشتن ما در و پدر

و راندن

و راندن گوسپند و بدین معنی بفتح با نیز آمده و دل و موش و بچه روباه و مثل
عربست که فلان لا یعرف هرا من بر یعنی نمی شناسد گربه را از موش
یا بچه گربه را از بچه روباه یا خواندن گوسپند را از راندن یا بدی را از
نیکی
بر بر بفتح هر دو نام گروهیست در مغرب زمین و نام گروهی دیگر بیت
در حبش و بالضم بسیار آواز کننده و بالکسر خواندن گوسپند بربار شور و
آواز کننده بخشم برد بالفتح بعضا زدن و توابل در دیگ کردن و قرزند
و آب بینی و تخمی که از وزه و توابل حاصل شود ابزار و ابازیر جمع بسو
بالضم تازه از هر چیز و آب باران تازه بارنده و خرما که هنوز پخته و رطب
نشده باشد و جوان و بالفتح خراشیده شدن سر ریش پیش از نضج و بی
وقت حاجت خواستن و در بند خرما سرگرد کشنی دادن درخت خرما را
پیش از وقت و کشنی کردن زن پیش از رغبت ماده و نوشیدن شیر از
خیک پیش از آنکه ماست شود در آن و پیش از آنکه مسکه آن برآید و
خواستن قرض پیش از وقت موعود و آب سرد و ابتدای هر چیز بسور
بالضم روی ترش کردن باسور مرضیست معروف که در مقعد و در دل
و بینی پیدا میشود بواسیر جمع بشر بالفتح خوردن ملخ گیاه را و مباشرت کردن و
دادن و گرفتن پوست را چنانکه بشره ظاهر شود و بالکسر نام مردی یا آدمی گشاده
روی و نام کوهی است بجزیره و نام آبی است در قبیلهٔ بنی تغلب و ظاهر پوست
برداشتن و بفتحتین آدمی و ظاهر پوست آدمی و غیر آن و بدین معنی بشره زیادتی
تا منقوط معروفست بشیر مژده آور و خوبروی بصر بالفتح بریدن و کناره
کردن دو چرم یا آخر آن با هم پیوند دادن و بالضم کناره و سطبری و ریگ هر چیز و نیز
و پوست و چرم و بدین معنی بفتح نیز آمده و سنگ درشت و بدین معنی بهر سه حرکت آمده

نضج
آمیختن
وردی
بذر
معلم

وبالضم با و فتح صاد موضعیست و بفتحتین بینایی و دانایی و دیدن و داشتن
و آنچه در دل خطور کند **بصائر** بینائیها و حجتهای روشن **بصیر** بینا و دانا
بوصیر دهی است بمصر و از آنجاست صاحب قصیده برده و گیاهی است **بطل**
بالفتح شکافتن زخم و بالکسر باطل و هدر شدن خون و بدینمعنی بظاء معجمه نیز طل
آمده است و بفتحتین سرگشتگی و دهشت و حیرت و ناقربانی نمودن بواسطه
نعمت و سخت شاد شدن و کراهیت داشتن چیزی که کراهیت نداشته باشد
بظر بالفتح بلندی میان دو لب فرج و ببظارة الشفة بلندی میان لب بالا
که اندکی دراز شود و آن مرد را ابظر خوانند **بعر** بالفتح سرگین شتر و گوسپند و
سرگین افگندن آن **بعیر** بالفتح والکسر شتر خواه نر و خواه ماده و بعضی گفته اند
هرچه بار بردارد **بغور** بالضم فرو رفتن و بر رویدن و برانگیختن باران و دلیل بودن
آن مر باریدن را **بغر** بالفتح آب خوردن شتر و سیراب نشدن از آن و بفتحتین
بیماری تشنگی شتر که در آن بمیرد و آب بد که تشنگی فزاید چند بار او دفعه
سخت از باران و بدینمعنی بسکون غین نیز آمده **بغشور** بالفتح شهریست میان
هرات و سرخس معرب کوشور یعنی حفرت صالح و منسوب بدانجا را البغوی گویند
و محی السنة بغوی صاحب مصابیح و شرح السنة از آنجاست **بقر** بالفتح شکافتن
و فراخ کردن و ماندن شدن و شگفت داشتن سنگ بدیدن گاو و کند شدن
چشم مردی از بوییدن و نظر کردن بدید موضع آب از زمین و بفتحتین گاو و یکی را بسیار
ماده یا نر بقره واحد **باقر** گاوان با شبانان و مرد بسیار علم و بسیار مال و شیر درنده
در کیست در گوشه چشم و لقب ابو جعفر محمد بن علی بن حسین رضی الله عنهم جهت
تبحر او در علم **بقار** بالفتح و تشدید قاف صاحب گاو و نام وادیست و موضعیست
بسال عالج که در آنجا جنیان بسیاری باشند و آهنگ و بازیچه است کودکان عرب را

بقیر

بقیر گاوان و جامه که بشکافند و بی آستین بپوشند و شتر ماده که از برای آوردن
بچه شکم او را شکافته باشند و هرچه او را بشکافند **بکر** بالکسر دوشیزه و زن و ناقه
که یک شکم بیش نزاده باشد و بچه نخستین که پس از وی هنوز دیگر نزاده باشد و
اول هر چیزی و هر کاری که مانند آن پیشتر نشده و گاوی که بار برنداشته و زخم نزده
و کشنده ابکار جمع و بالفتح شتر جوان یا شتر بچه و نام قبیله ایست و بفتحتین بامداد و پگاه
و چرخهای آبکش و بالفتح و کسر کاف مرد پگاه خیز **بکور** بالضم پگاه برخاستن و بامداد
کردن و بامداد رفتن **باکور** باران اول ورود در سال هر چیزی و باکوره میوه نورس
و بفارسی آن را نوباوه گویند **بلور** بالکسر لام مشدد مرد جسیم دلیر و پادشاه بزرگ
ز پادشاهان هندوستانیست معروف که بفارسی آن را بلور گویند و بدینمعنی بالفتح با ضم
لام مشدد نیز آمده **بلغر** بالضم شهریست بسیار سرد دیر در ناحیه شمال که عامه آن را بلغار گویند
بلغیر بالفتح مخفف بنو الغیر و غیر بار قبیله است از بنی تمیم **بندر** بالفتح کنار دریا
که جای بستن کشتی باشد **بندار** بالضم تاجری که متاع نگاهدارد تا بقیمت گران
بفروشد و آنکه خرید و فروخت جواهر نموده باشد **بنصر** بالکسر انگشت دوم از
که پهلوی انگشت کوچک است بناصر جمع **بور** بالفتح آزمودن و کاسد شدن بازار و هلاک
شدگان بدینمعنی جمع بایرست و بالضم هلاک شده و فاسد گشته که در هیچ چیزی نباشد جمع
و مفرد و هر دو آمده **بوار** بالفتح هلاک و کاسد شدن متاع و میوه **بهر** بالفتح و نکونساری هلاک
و شگفت نمودن و غلبه کردن و روشن شدن و تکلف نمودن زیاده از حد طاقت
و زیاده و فایق شدن بر کسی و گرفته شدن نفس و بالضم زمین فراخ و شهر و میان وادی
و تنگی نفس از بسیاری ماندگی **بهار** بالفتح گلیست خوشبوی زرد که آن را عین البقر گویند
و بفارسی گاو چشم خوانند و هر چیز نیکو و روشن و دهی است بمرو و بالضم بت و پرستو دهای
است سپیده و سینه درنه برآورده و البتخ است از آلات وزن و آن مقدار سیصد رطل

یا چار صد یا ششصد یا هزار رطل است و متاع دریا و ظرفیت مانند اریق و بالکسر ولایتی
است از ولایات هند باهر روشن و غالب و رکیت در سر و نام گیاهیست
در لغت بیزاو بالکسر معرب بازار بیازره جمع بیاطر بالفتح خر منگاه بیطار و بیطر
بالفتح علاج کننده چارپایان بیابو بالکسر شهریست میان بیهق و بسطام مع الذال بارز
باز جانور شکاری معروف که از ابازی نیز گویند و بیزان بالکسر و بزاة بالضم جمع بارز بالکسر آشکار
آشکار و بیرون آمده بروز بالضم بیرون آمدن و آشکار شدن براز بالکسر بکسی
بجنگ از میان صف بیرون آمدن مرادف مبارزه و غایط و بالفتح زمین فراخ و گشاده
برز بالفتح پرهیزکار و زیرک که بر عقل و رای او اعتماد باشد و بالضم دهی است بمرد
بز بالفتح و تشدید زاء جامه و متاع خانه و صلاح و ربودن بزاز بالفتح و تشدید زاء
جامه فروش بزز بفتحتین ربودن بقهر و نهانی و غلبه کردن بزباز بالفتح جوان سبک
رفتار و چابک در سفر بغز بالفتح و سکون غین معجمه زدن به پا و عصا و نشاط و
بازی کردن شتر بهز بالفتح دور کردن و دست یا پا بر سینه کسی زدن مع
السین بأس بالفتح و سکون همزه عذاب و سختی و سخت شدن در جنگ بؤس
بالضم و سکون همزه سختی بئیس بر وزن رئیس سخت و شیره درنده و مرد دلیر بائس
سخت حاجتمند و بدحال شده از احتیاج باذغیس بسکون ذال معجمه و کسر غین معجمه دهی
است بهرات بجس بالفتح و بجیم راندن آب و روان شدن آب و شکافتن و ریش
و دشنام دادن بخس بالفتح و بخاء معجمه اندک و زمین که بی آب دادن بروید و کم
کردن حق کسی برس بالفتح محکم بودن بر عزم خود و بالکسر پنبه یا چیزیست شبیه پنبه
و دهی است میان کوفه و حله و ماهر بودن راه بر در راهنمائی بدین معنی بالفتح نیز آمده اما برس
بمعنی پنبه بعضی بنون گفته اند و جمعی بیاء و بهر تقدیر یکی تصحیف است و بودن هر دو درست
خلاف ظاهر است و اکثر ببا گفته اند برنس بالضم کلاه دراز که ترسایان می پوشند

بغز

تصحیف خطا کردن در نوشته ۱۲

برجیس بالکسر شتر ماده بسیار شیر و ستاره مشتری و گویند ستاره دیگریست برجاس بالضم و با لجیم
نشانه که هوا بر سر نیزه و مانند آن گذارند و سنگی که در میان چاه افکنند تا چشمهای
آب از آن بگشاید و آب آن از آن شیرین و خوش کند سعدی گوید بمعنی اول بیت کسان که
مرد راه خدا بوده اند که برجاس تیر بلا بوده اند بس بالفتح و تشدید سین نرم راندن
و شبان را کردن ستور و راندن شتر و سر دادن آب در میان شهرهای و طلب کردن
و کوشش نمودن و طعام بسینه ساختن و آن طعام است که از آرد و پیه و روغن
سازند و گربه شهری و قبیله ایست از حمیر و بمعنی بس که در فارسی مستعمل است نیز آمده
بسوس بالفتح شتر ماده که تا کلمه بس بس نگویند شیر ندهد و نام زنی است از بنی اسرائیل
که شوهرش را سه دعای مستجاب شده بود و بشومت و حماقت آن زن هر سه
دعای او بی موقع ضایع و هدر شد و نیز نام زنیست که بواسطه او جنگی عظیم میان دو
قبیله افتاده شده بود و ازین جهت میان عرب بشومت ضرب المثل گشت چنانکه گویند
هذا اشأم من حرب بسوس بسبس بفتح هر دو با بیابان خشک بسابس جمع و بسابس کلمه
بمعنی تهای باطل نیز آمده بطلیموس بفتح با و لام و تقدیم یا بر میم نام حکیم یونانی
صاحب کتاب مجسطی و نام بادشاه یونان و بعضی بتقدیم میم بر یا گفته اند بلس
بفتحتین مردی بخیر و میوه ایست مانند انجیر و بضمتین نام کوهی است و عدس جوالها
که از کاه آکنده باشد و چون کسی را عقوبت کنند بروی تشهیر کنند و ندا فرمایند
بلقیس بالکسر ملکه ملک سبا زوجه حضرت سلیمان علیه السلام بلاس بالفتح
گلیم معرب پلاس بوس بوسه دادن معرب بوسه بهس بالفتح دلیری بهنس بالفتح
شیر و مرد دلیر و زن خوش رفتار و نام مردیست که در کینه گرفتن از دشمن ضرب
المثل عربست مع الشین بأش بالفتح و سکون همزه گرفتن و انداختن کسی را برخاش
بالکسر شور و غوغا و در آویختن باهم معرب پرخاش بالفتح برش بفتحتین نشانهای

خورد مخالف رنگ اسب و سپیدی که بر ناخن ظاهر شود و فرس ابرش اسبی که
خالها دارد و آنرا بفارسی رخش گویند براقش نام سگی است برقش نام مرغی
خورد بش بالفتح و تشدید شین و بشاش بتشدید شین اول مرد خنده
روی بطش بالفتح سخت گرفتن و حمله کردن بوش بالفتح مردم درهم آمیخته
اوباش جمع بتقدیم واو بر با بخلاف قیاس بهش شاد شدن و دست
دراز کردن بچیزی و فراهم آمدن گروهی و آماده گریه یا خنده شدن و مغل
نزد بلاد بهش حجاز باشد زیرا که مغل در و بسیار میشود بیش بالکسر وادی است
براه یمامه که بیشتر شربت و کیامیت مانند زنجبیل که سم قاتل است مع الصاد بخص
بالفتح گوشت بن انگشتان گوشت سم شتر و گوشت پاره که در چشم خانه روید در
پیدن آن برص بفتحتین پیسی و پیس شدن بصیص درخش و درخشیدن بوص
بالضم میوه درختیست و بالفتح پیشی کردن و تقدیم نمودن و شتافتن و نوشیدن
و گریختن و رفتار سخت و سخت و سرین زنان و رنگ و بدن و دو معنی بالضم با نیز آمده
و نیز بالضم با میوه درختی است بیص بالفتح والکسر سختی و تنگی و عرب گویند وقعوا فی
حیص و بیص بفتح و کسر اول هر دو و بکسر و فتح آخر هر دو و فتح اول و کسر آخر یعنی در
افتادند در جنگ و غوغا مع الضاد برض بالفتح اندک و اندک دادن
بروض بالضم اندک بیرون آمدن آب از چشمه بض بالفتح و تشدید ضاد
مرد تنک پوست و آگنده پوست و اندک اندک رفتن آب بعض بالفتح پاره
چیزی بعوض بالفتح پشه بغض بالضم دشمنی بیاض سپیدی بیض بالفتح خایه کردن
مرغ و سخت شدن گرما و آماسیدن دست است و تخمهای مرغ جمع بیضه و بالکسر
شمشیرها و زنان سپید جمع بیضاء و ایام البیض روزهای شبها روشن در اصل ایام
اللیالی البیض است و این سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم مع الطاء بربط سازیست

معروف

معروف که آنرا عود نیز گویند معرب بربط یعنی سینه بط زیرا که شبیه است بدان
بسط بالفتح فراخی و گستردن و عذر پذیرفتن و دست دراز کردن و فراخ شدن
جا بر مردم و زیاده کردن کسی را در فضل و بالکسر و الضم ناقه که او را با بچه گذارند
و بالکسر دست گشاده بساط بالفتح زمین فراخ و هموار و بالکسر گستردنی چون حصیر
و قالی و بستر بسیط جای فراخ و گسترده شده و نام بحر سیوم از بحور عروض
در وزن آن هشت بار مستفعلن فاعلن باسط فراخ کننده و گسترنده نام خدای
تعالی و آب دور از چراگاه بط بالفتح و تشدید طاء شکافتن ریش و کیسه و نام مرغیست
معروف بطیط شگفت و دروغ مع الظاء بظ بالفتح ریش کردن و بالضاد
معجمه نیز آمده مع العین بتع بالکسر شراب و مرد دراز و نبید عسل که اشتداد
کند و جوش زند و بدین معنی بکسر با و فتح تا نیز آمده و بفتحتین دراز کردن شدن
بخاع بالکسر رگیست در پشت بخع بالفتح کشتن خود را از خشم و اندوه و بالکسر
اقرار کردن بحق و گردن نهادن برای حق و بخوع بالضم نیز آمده باخع کشنده
و مبالغه کننده در کشتن و اقرار کننده بدع بالکسر نو پیدا شدن و بالکسر
و فتح دال چیزهای نو پیدا شده در دین جمع بدعت بدیع نو پیدا کننده و نو پیدا
شده و مشک نو و رسنی که شروع در تافتن آن کرده باشند و مرد فربه بدع
بفتحتین ترس و خوف بروع بالضم ورع و بالفتح افزون شدن در فضل
و دانش از اقران بارع فایق و افزون از همسران برقع بالضم با و قاف
و فتح هر دو و ضم با و فتح قاف روپوش زنان و ستور و بکسر با و قاف نام هفتم
آسمان یا اول و هر دو نیز آمده بزیع و بزاع بالضم مرد ظریف بشع بفتحتین و
بشاعت ناخوش شدن طعام در دهن و بفتح با و کسر شین طعام بی مزه گلوگیر و مرد

مزه

بدخلق و بد ذات و ترش رو بصع بالفتح فراهم آوردن و روان شدن
آب از آنجا و برون رود و فاصله میان سبابه و وسطی و بالکسر پاره از شب
بضع بالفتح پارهای گوشت بضعه بالفتح واحد و پاره کردن گوشت و شکافتن
جراحت و سیراب شدن و بریدن و جماع کردن و زن کردن و بسته آمدن
از کسی و بیان کردن سخن و بالضم جماع و عقد نکاح و کابین و طلاق و فرج زن
و بالکسر پاره از شب و از سه تا نه و بالکسر و فتح ضاد پارهای گوشت بضیع
جزیره که در بحر باشد و تریک و گوشت و خوی روان شده از آدمی و ستور
باضع شمشیر زند و جزیره ایست بساحل بحر یمن بقاع بالکسر جمع بقعه یعنی پاره
زمین که از زمین های دیگر ممتاز باشد بقع بالفتح سخت گفتن و بهتان کردن
کسی را و بجای رفتن و بفتحتین دو رنگی مرغان و سگان همچنانکه بلق بفتحتین
در سایر حیوانات بقیع موضعی که در وی هر نوع درخت باشد و بقیع الغرقد
گورستان مدینه که درخت غرقد بسیار دارد بلقع بالفتح زمین خالی بلاقع جمع
بلع بالفتح فرو بردن و سعد بلع بالضم و فتح لام منزلیست از منازل قمر و آن
دو ستاره است یکی روشن بزرگ و دیگر خفی خورد و آنکه روشن است گویا از
کمال روشنی فرو می برد آن دیگر را و بعضی گویند که در حین طلوع آن زمین
آب طوفان را بحکم الهی بلع کرد از آن جهت آن منزل اسعد بلع گویند و بلعه
و بلع بمعنی سوراخ چرخ دولاب نیز آمده بوع بالفتح پیمودن بباع یعنی
بمقدار کشش هر دو دست پیمودن و گام فراخ نهادن اسب در دویدن
و بالفتح و الضم مقدار دراز کردن هر دو دست و شرف و کرم و بدین دو معنی
باع نیز آمده است بیع بالفتح فروختن و خریدن اما اکثر استعمال بیع در فروختن

و سوراخ [illegible]

است چنانکه اشتراه در معنی تالی و بالکسر و فتح یاء عبا و تختهای ترسایان
جمع بیع مع الغین بزوغ بالضم برآمدن آفتاب و دندان و نشتر زدن
حجام و بیطار بازغ طلوع کننده بلوغ بالضم رسیدگی و رسیدن و نزدیک
شدن برسیدگی و بحد مردی رسیدن کودک بلاغ بالفتح رسانیدن و رسانیده
شدن و بس شدن و بالکسر مبالغه کردن بالغ نیکو و رسنده و جوان بحد مردی
رسنده بلیغ تیز زبان مع القاف باشق بفتح شین معجمه جانوریست شکاری
معرب باشه باذق بالکسر و فتح ذال معجمه شیره انگور که اندکی بجوشانند و بکار دارند
تا مستی آرد معرب باده و حاذق باذق تاکید معنی حاذق است برق بالفتح
درخشیدن برق و برآمدن کوکب و ترسانیدن و آراسته شدن زن و
بفتحتین خیره شدن چشم و درد کردن شکم گوسفند از خوردن برق و آن
گیاهی است و بچه گوسفند معرب بره است براق بالضم مرکبی که حضرت رسالت
پناه صلعم شب معراج بر آن سوار شده اند و آن کلان تر از خر و خورد تر از استر
بود بریق و برق درخشیدن و روشنی که از ابر جهد بفارسی آذرخش
گویند و آنچه از برق در نواحی ابر پراکنده شود آن را خفو گویند و آنچه بدرازی در
ابر ابشکافد آن را عقیقه گویند بروق درخشیدن و درختی است ضعیف که
چون ابر پیدا شود سبز گردد واحدش بروقه بارق ابر بارق و نام پدر قبیله ایست
در یمن و جایی است نزدیک کوفه بزق و بسق و بصق هر سه بفتح اول خیو افکندن
بزاق و بساق و بصاق بالضم خیو چون بر آید و ما دام که در دهان است
ریق گویند و بصاق و بزاق نیز نوعیست از درخت خرما بسوق بالضم بالیدن
و دراز شدن درخت باسق دراز و بالیده و میوه ایست خوشبوی زرد و دهی
است به بغداد بطریق بالکسر سرهنگ و مرد مبارز و متکبر حیله گر و مرغ فربه

وسرداری از سرداران روم که ده هزار مرد جنگی تحت حکم اوست و فروتر ازان
طرخانست که پنجهزار کس در حکم اوست و فروتر ازان قومس بفتح اول و ثالث
که دویست کس بفرمان اوست بطارقه جمع بق بالفتح و تشدید قاف پشه بلق
بالفتح تمام گشادن در و بفتحتین سیاه و سفید بودن ستور بندق بالضم غلوله گلین
که اندازند و میوه معروف که آنرا فندق گویند و حاجب کنز گویند کمان گروهه باشد
بودق بالضم چیزیست مانند نمک معرب بوره و بهندی آنرا کهلون گویند و بهترین
آن بوره ارمنی است که آنرا نطرون خوانند بوق بالفتح سختی و مصیبت و بالضم و
باطل دروغ و کسی که راز نپوشد و چیزی که در و باد دمند و بنوازند بوائق
ستمها و سختیها بهق بفتحتین سپیدی تنک که بر پوست آدمی بدآید بواسطه ازدیاد
بلغم یا سیاهی که بواسطه غلبه سودا بر بدن ظاهر شود و اول را بهق سپید و ثانی
را بهق سیاه گویند و قسم اول مشهورترست بیهق بفتح اول و ثالث شهریست
نزدیک نیشاپور و گویند که بیهق بزدارست و موضعیست بزمین قومس بیذق
بالفتح معرب پیاده مع الکاف بتك بالفتح بریدن و گرفتن چیزرا و کشیدن
باتك برنده برمك لقب جعفر جد یحیی ابن خالد و اولاد او را برامکه گویند
بروك بالضم خفتن شتر بزموك بالضم بالوز کلان معرب بزرگ و لقب نظام
الملك وزیر بعلبك نام شهریست بشام که قوم الیاس عم در آنجا بت بعل نام
پرستیدندی بك بالفتح و تشدید کاف کوفتن و دریدن و انبوهی کردن
بتك بالضم بیخ و خالص هر چیزی و ساعتی از شب و مطالبت معروف بول بالفتح
جستن چیز زیاده و زمین کاویدن بچوب تا آب پدید آید و فربه شدن شتر و
مشتبه شدن کار بر کسی مع اللام بابل بکسر باء دوم شهریست نزدیک کوفه که سحر
شراب را بدان نسبت دهند و الحال خراب است بال دل و تن آسانی و حال و

ماهی زرگ

بتول صیغهٔ مبالغه است در انقطاع
مکتوبات

ماهی بزرگ و مردی که در زیان زراعت باد اعتماد کرده شود و فراخی عیش بتل بالفتح
بریدن و جدا کردن بتول بالفتح دوشیزه و جدا شده از مردان و بریده از دنیا و
نهالی که از بیخ درخت بر آمده باشند و ازان درخت مستغنی شده باشد و لقب مریم
رضی الله عنهما
و فاطمة الزهرا علیهم السلام زیرا که ممتاز بودند از زنان زمان بحسب فضل و دین بریده
بودند از دنیا بخدا بجل بالفتح والضم و بفتحتین و بضمتین زفت شدن بجیل زفت
ممسك بدل بالکسر عوض چیزی و مرد شریف و کریم و بفتحتین هر چه بجای چیز دیگر شود و
درد دستها و پایهای و مفاصل بدیل بدل چیزی ابدال جمع و نام حکیم خاقانی
چنانچه خود میگوید بیت در چیز درست سجده جایم ٭ بس من نه بدیل بو العلایم
٭ و تحقیق ابدال و بدلا رند کورشد بدال بالفتح و تشدید دال مهمله فروشنده
غله و طعام و عامه آنرا بقال گویند بذل بالفتح دادن و در باختن باذل بخشنده
بزل سختی و شکافتن و سوراخ شدن ظرف شراب و غیر آن و صاف کردن شراب
و بانجام رسانیدن کار و دندان شتر بر آوردن شتر و بزول بالضم نیز بهمین معنی است
بازل شتری که در سال نهم در آید و دندان که در آن وقت بر آید بسل حرام و حلال
و تعجیل کردن و سختی و پختن بسر دیرزن و گرفتن چیز اندک و اندک چیز و ملامت کردن
و آب معصفر و حنا و مرد کریه منظر باسل دلیر و شیر بسیل زشت روی بغل بفتحتین
پیاز و خود آهنین بطل بالفتح و بطلان و بطول بالضم ~~ناچیز و ضایع شدن~~ و بتحریکین
و بطلان ~~و بطول بالضم و بفتحتین~~ دلیر ابطال جمع باطل ناچیز و ناحق و شیطان بطل
~~بفتحتین دلیر~~ بطال بالفتح و تشدید طا بغایت بیکار و بغایت دلیر بعل بالفتح زمین بلند
که یکبار در سال در و باران بارد و هر درخت و زراعتی که او را آب ندهند تا آب باران
پرورش کند و نام بت قوم الیاس علیه السلام و نام پادشاهی از پادشاهان و صاحب و مالك
چیزی و شوهر بعال بالکسر و بعوله بالضمتین جمع و بالکسر حیران و پریشان شدن چنانکه

۷ و بتحریکین

نتوان دانست کرچه باید کرد **بعال** بالکسر بازی کردن با زن وجماع کردن وجمع
بغل وبالفتح زمینی است نزدیک عسفان وبالضم کوهی است **تبغل** بالفتح استر بغال
بالکسر جمع ورأس البغل نام خرابی ست از عجم که درهم شرعی سکه زد بنابرین آنرا درهم
بغلی کویند **بغال** بالفتح وتشدید عین استربان **بقل** تره وسبزی ودرکشیدن برآوردن
کودک دندان نشتر برآمدن ستور وروانیدن زمین کیاه را **باقل**
نام مردی است ضرب المثل بنادانی ودیز بانی ونام بدر قبیله ایست **بقال**
بالفتح وتشدید قاف تره فروش وعامه غله فروش را کویند **بکل** بالفتح
آردوپست با روغن سرشتن **بکال** بالکسر بدر قبیله از حمیر **بلل** بفتحتین تری و
بکسر با وفتح لام تریهای جمع بله **بلال** بالکسر آب وچیزی که بآن ترکنند کلو را ونام
موذن رسول صلعم **بلّ** بالفتح وتشدید لام به شدن از بیماری وترکردن وصله
رحم نمودن وبالکسر مباح **بل** بالفتح وسکون لام کلمه ایست که در ترقی چیزی ودر
اعراض واضراب از چیزی استعمال کنند **بلبل** بالضم هردو با هزار دستان وفرد
سفیک وجایک در بغرو یا دو هر کاری ولوله کوزه **بلبال** بالکسر سخت غمناک
شدن وبالفتح شدت اندوه ووسوسه کرک را هم کویند **بول** بالفتح شاش کردن
وشاش فرزند وعدد بسیار وشکافتن شدن **بوال** بالضم مرضی است که
شاش بسیار آرد **بهل** بالفتح نفرین کردن ونفرین اندک وچیزی اندک کذاشتن و
باهل بیکار کردنده وشبان بی عصا وناقه بی مهار وبی پالان **بهلول** بالضم
باولام مرد خندان ومهتر قوم که جامع نیکیها باشد ونام عارفیست معروف
بیل بالکسر ناحیه ایست بملک ری ودهی است برخس **مع المیم بذم** بالضم بد دل
سست رای وخرم درکار وقوت بر داشت **برم** بفتحتین ملال ودلتنکی وستوه
آمدن از کسی وکسی که با قران خود در قمار داخل نمیشود ومیوه ایست ودانه انکور

کر بسیار

کر بسیار کوچک باشد **بریم** رسن سرخ وسفید که زن بر بازو یا بر میان بندد وهرچه که دو
رنک مختلف داشته باشد واشک برمه آمیخته ولشکر **براجم** بالفتح باوکسر جیم بندهای
انکشتان ونام کروهیست از تمیم اولاد حنظله بن مالک **برسام** بالکسر ورمی است
که نزدیک پهلوی چپ پیدا شود وصاحبش هذیان کوید وآنرا شوصه وذات
الجنب نیز کویند معرب برسام بالفتح یعنی بیماری سینه **برزم** بالفتح بدندان پیش کزیدن
وانکشت سبابه وابهام ودوشیدن شتر وربودن جام **بسیم** بالفتح نرم خندیدن
وخنده نرم **بسام** بالفتح وتشدید سین بسیار تبسم کننده ونام شخصی است
بسطام بالکسر نام مردیست ونام شهریست مولد شیخ عارف ابو یزید وبدین معنی
بفتح نیز آمده **بشم** بفتحتین ناکوار شدن طعام وستوه آمدن از چیزی **بشام** بالفتح
درختی است خوشبوی که شاخ او مسواک سازند وبرک آن موی را خضاب کنند
بصم بالفتح میان انکشت خنصر وبنصر وعتب بفتحتین میان بنصر ووسطی ورتب بفتحتین
میان وسطی وسبابه وفتر بالکسر میان سبابه وابهام **بطم** بالضم وبفتحتین حبة الخضراء
یا درخت آن **بقم** بالفتح وتشدید قاف ودر فارسی بتخفیف آمده چوب درختیست
که برک آن بیرک درخت بادام میماند وساقش سرخست وبطبخ آن رنک کنند
وبضم با وتشدید قاف مفتوح درخت تاتوره **بکم** بالضم جمع ابکم یعنی کنک وبفتحتین
کنک **بلوحر وبلعهر** بالضم مجرای طعام **بلعم** بفتح با وعین مرد بسیار خوار وسخت فرو
برنده وبلع کننده طعام ونام شخصی است مشهور از علماء زمان حضرت موسی علیه السلام
که آنرا بلعام نیز کویند وشهریست در نواحی روم وقبیله ایست وبرین تقدیر مخفف بنو العم
باشد **بلغم** خلطی است از چهار خلط **بسم** بالفتح وتشدید میم تا رسطر از تاربای ساز و
شهریست از کرمان وبضم بوم آمده **بوم** بالضم مرغیست شوم که آنرا جغد کویند **بهم** بالضم
سواران ولشکرها وکسانی که هیچ خبر ندانسته باشند وبضمتین ستورها خورد چون بره

جهم

ورم

وبفتحتین

ونرغاله **بهائم** حیوانات غیر ذی العقل **بیوم** بالفتح آلة درودگران که نجاری
آنرا کدز گویند وسرمه حل کرده شده **مع النون بان** درختی است که قد خوبان
را بدان تشبیه کنند و از دانه اش روغن گیرند که بسیار نافع و خوشبوست و آنرا دهن
البان گویند و دهی است بمصر و نیشاپور **بحوان** بالضم تغیری عظیم در بیماری که
بیمار را بسوی صحت یا هلاک کشد و این لفظ در اصل یونانیست **بحوین** ر
شهریست معروف که بحرانی منسوب بدان است **بُدن** بالضم جمع بدنه بفتحتین
و بدنه شتر و گاو قربانی که بمکه برند و بالفتح والضم فربهی و آگندگی گوشت و
بفتحتین تن وجسد غیر سر و مرد مسن و زره کوتاه ابدان جمع و نسبت و حسب
مرد **بدین** و **بادن** مرد جسیم **بذان** بذال معجمه نام مردیست از اهل فرس
که از قبل خسرو پرویز حاکم یمن بود و بمعجزه حضرت رسالت پناه مسلمان شد
برهان بالضم حجت روشن و دلیل قاطع **برشن** بالضم بارو تار رشته نام قبیله
ایست و کف با انگشتان و چنگال جانور درنده و معنی گفته اند که برشن
انگشت است و مخلب چنگال **برذون** بالکسر و فتح ذال ستور نوعی از اسبان
و تحقیق آنست که برذون اسبی است که مادر و پدرش عربی نباشد یا یکی از آن
عربی نباشد و گاهی بمعنی اول استعمال کنند و اگر مادرش عربی نباشد هجین گویند
و اگر پدرش عربی نباشد مقرف گویند بر وزن محسن و عربی را عتیق گویند و بالجمله
بمعنی اعم و اخص استعمال یافته اما بمعنی مطلق ستور نیافته شد و در اسامی نیز
بمعنی اسبی گفته که مادر او عربی نباشد و بفارسی بارگیر تعبیر آن نموده و شیخ ابو
جعفر طوسی نیز گفته یابو تعبیر نموده **برذین** بالکسر آبخوره از پوست شکوفه خرما
بستان بالضم معرب بوستان بساتین جمع **بطن** بالفتح شکم و قبیله
خورد و زمین مغاک و جانب درازی پر مرغ و درون چیز **بطنان** بالضم

جمع

جمع و درون چیزی شناختن و بر شکم زدن و بفتحتین کلان شکم شدن و
بیماری شکم بفتح اول و کسر ثانی مرد شکم پرست که از خوردن سیر نگردد و مالدار متکبر و
بضمتین دانه ایست مانند عدس **بطان** بالکسر تنگ پالان ستور **بطین** بالفتح
و کسر طا مرد بزرگ شکم و دور و لقب سنجیه است و بالضم و فتح طا نام شاعریست
و منزل دوم از منازل قمر و آن سه کوکب است خورد بر مثال یک پایه که
بر بطن حمل واقع شده **باطن** درون چیز و چیزی پنهان و شناسنده درون
چیزها و نامی است از نامهای حق تعالی **بطلان** بالضم ناچیز و ضایع شدن
که نمی دید الا بموضع عین الشمس بمصر **بنان** بالفتح انگشتان یا سرهای انگشتان
واحدش بنانه و بنان بمعنی مغز نیز آمده و کوهیست و ضیعت و بالضم ضیعت و
بالکسر بویهای خوش ناخوش **بطحان** بالضم موضعیست بقرب مدینه و این امیر
بفتح نیز آورده **بنیامین** بر وزن اسرافیل پسر یعقوب علیه السلام و ابن
یامین چنانکه مشهور شده غلط است **بنیان** بالضم دیوار کردن و دیوار
کرد چیزی بر آورده و بعضی گفته اند بنیان بنیاد خانه **بوران** بالضم دختر حسن
بن سهل زوجه مامون و بورانیه طعامیست معروف منسوب بدان کذا فی
القاموس و در تاریخ ابن خلکان و شیخ در شفا آورده که بورانیه منسوب بوران
دختر بنت پرویز است و این درست ترست **بوقلمون** نوعی از جامهای ملک
روم که هر ساعت برنگی نماید و آنرا ابو قلمون نیز گویند **بون** بالفتح فضل و فزونی
و بالضم مسافه میان دو چیز و بفتح نیز آمده و شهریست بیمن و دهی است بهرات
بوان بالضم و الکسر ستون خیمه و شعب بوان بالفتح و تشدید واو موضعیست
در فارس که از جمله چهار بهشت دنیا شمرده اند **بهمن** بالفتح گیاهیست شبیه
ترب و اندکی تلخی دارد و آن دو قسم است سرخ و سفید و نام پادشاهیست

لبنان بفتحتین کوهیست در حجاز

فقلاح

معروف ونام ماهی از ماههای فارسیان ونام روزی از روزهای آن ماه بهتان
بالضم دروغ بستن و دروغ بیان بالفتح سخن روشن وپیدا گفتن وسخن واضح
واشکار بین بالفتح میان و دوری وجدا شدن وغراب البین زاغ پیسه یا
سرخ منقار وپا وآن زاغ ودلیل فراق است وبالکسر ناحیه وفاصله میان دو زمین ومقدار
مد نظر وموضعیست وبفتح اول وتشدید یاء مکسوره روشن واشکار بیلقان بالفتح و
شهریست نزدیک دربند از آنجاست مجیر بیلقانی شاعر مشهور بیلمان بروزن
بیلقان موضعیست ایمن یا بند از آنجاست شمره سلمانی مع الواو باو بالفتح وسکون
همزه فخر وتکبر کردن بدو بالفتح بیابان ودر بیابان بودن وپدید آمدن وهمان معنی
است بدو بضمتین وتشدید واو بزو بالفتح کردن کسی کردن وقهر کردن وسخت گرفتن
بلو بالفتح آزمودن بو بالفتح وتشدید واو پوست بچه شتر که پر از کاه کنند وشتر ماده را که
بچه اش مرده باشد بآن تسلی داده شیر بدوشند وبچه شتر وخاکستر ونادان بهو بالفتح خوابگاه
فراخ که برای گاو سازند وزمین فراخ ومیان سینه یا فرجه میان دو پستان آرامگاه
طفل از زن حامله رکاب وخانه پیش که در پیش خانهای دیگر ساخته باشند وصاحب صحاح
گوید بهو خانه در پیش سرا که جداگانه باشد مع الهاء باه جماع بده بالفتح ناگاه وبی اندیشه
آمدن بله بالضم جمع ابله یعنی نادان وبضمتین نادان شدن وبمعنی بگذار نیز آمده
بوه بالضم مرغیست مانند بوم وجانور شکاری که آنرا چرغ گویند ومرد نادان سبک وبالفتح
لعن ونفرین کردن بویه بالضم با وفتح واو نام بادی از اولاد بهرام گور کنیتش ابوشجاع که سلاطین
دیالمه از نسل اویند وفرزندان او را آل بویه گویند وبسکون واو وفتح یا نیز گفته اند مع الیاء
باقلانی باقلا فروش ولقب دانشمندی است مشهور بانی بنا کننده بادی آغاز کننده
وآفریننده ومرد صحرایی واول چیزی وبادی الرای یعنی اول فکر باقی جاوید باشنده
ونامیست از نامهای حق تعالی باکی گرینده بالی کهنه بختی بالضم شتر قوی بزرگ که

از جانب

بصره نام شهریست مشهور
بضم بلغت عرب عبارت از زمین
سنگ ریزه است

٦٢

که از جانب خراسان آرند بدی بفتح با وکسر دال وتشدید یا آفریده شده
وتحسین وجاهای که در اسلام کننده باشند بذی بفتح با وکسر ذال معجمه وتشدید
یا مرد فاحش بری بالفتح خاک وتراشیدن ولاغر کردن شتر از بسیاری سفر
باری پیدا کننده از خاک بردی بالضم نوعی از خرمای نیکو وبالفتح گیاهیست
که از شاخ وبرگ آن بوریا بافند وآنرا بفارسی لخ گویند برنی بالفتح نوعی از خرما
معرب برنیک یعنی میوه نیکو وخوب ومنسوب بقصبه برن از آنجاست ضیای برنی
مولف تاریخ فیروزشاهی بغی بالفتح ستم کردن وبزرگ شدن واز حق برگشتن
وکردن کشتی کردن ودروغ گفتن وخرامیدن وشتافتن ونظر کردن بخوبی و
چشم داشتن وبالفتح وتشدید یا کنیزک وزن فاجره باغی خواهنده وستم کننده
باب التاء مع الالف بتی ابیزار شدن بتوء جای گرفتن تتری
بالفتح یکمیک وپس یکدیگر در اصل وتری بود ماخوذ از وتر تقوی بالفتح وتقی
بالضم پرهیزگاری تکافوء باهمدیگر برابر شدن تلقاء بالکسر وبرابر وجانب توکوء
تکیه کردن تواطوء باهمدیگر موافقت کردن توی بالفتح هلاک شدن توضاء
دست وروی شستن ورسیدن غلام ودختر بحد بلوغ توتیاء بالضم سنگ
سرمه واین معربست تهیوء آماده شدن برای کاری تیهاء وتیماء بالفتح
بیابان که مردم دران حیران وسرگردان شوند مع الباء تادیب ادب دادن تادب
ادب یافتن تاویب تسبیح کردن ودر روز رفتن تانیب سرزنش ودرشتی کردن
تاهب ساخته آماده شدن تبویب باب باب کردن تب بالفتح وتشدید
تباب هلاک شدن وزیانکار شدن تثویب بازگردیدن ومزد دادن و
خواندن بسوی نماز ودر بانگ صبح دوبار الصلوة خیر من النوم گفتن تجاذب یکدیگر را
کشیدن تجنب دور شدن تجوب بالفتح گروهی از قبیله حمیر از آن قبیله امیست

خواجه ضیاء الدین برنی رحمه الله تعالی
صاحب تاریخ فیروزشاهی است
ومرید شیخ نظام الدین اولیاست رحمه
وبعنایت وقرب او مخصوص بود
وبا امیر خسرو وامیر حسن دوستی
تمام داشت در جوار روضه
شیخ نظام الدین اولیا در پایین
پای والده خود دفن یافت
وصیت نامه هم کتاب اوست
اخبار الاخیار

ابن ملجم تحولی قاتل امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه تجیب بالضم و الفتح
گروهی از قبیله کنده ازان کرده است کنانه بن بشر تجیبی قاتل عثمان بن عفان
رضی الله عنه تحاب بتشدید با یکدیگر را دوست داشتن تحاوب با یکدیگر
جنگ کردن تخریب ویران کردن تدرب عادت کردن و مواظب
شدن بر کاری تدریب مواظب کردن کسی را بر کاری تذهیب زر اندود
کردن تذبذب جنبیدن تذنیب دنباله کردن چیزی را ترب بالضم خاک و
بالفتح خاک آلوده شدن و درویش شدن و زیان زده شدن و بالکسر همسال
کسی و همسال بودن با کسی و بالضم خاک تراب بالضم تربت بالفتح خاک ترائب
بالفتح استخوانهای سینه جمع تریبه است ترتیب راست کردن درجه هر چیز و نگاه داشتن
هر چیز در مرتبه خود ترجیب بزرگ داشتن و شکوه داشتن و کشتن قربانی در ماه
رجب و بنا کردن دوکان و دیوار یا ستون نهادن زیر درخت پربار تا از پا نیفتد
ترحیب مرحبا گفتن ترطیب تر گردانیدن و رطب خورانیدن ترغیب در
رغبت و خواهش انداختن کسی را ترقب چشم داشتن ترکیب نشاندن
چیزی در چیزی دیگر و نهادن چیزی بر دیگر و چیزی که با چیز دیگر وصل کنند آن را
نیز ترکیب گویند چون نگین در خاتم ترکب چیزی در چیزی دیگر نشستن ترهیب ترسانیدن
ترهب عبادت کردن و ترسیدن تسبب سبب ساختن تسحب ناز کردن تشبیب صفت
محبوب کردن و غزل گفتن در بیان عشق خود تصلب سخت و محکم شدن تصلیب بر دار کردن
و صلیب ساختن و سخت گردانیدن تصویب درست داشتن چیزی را و درست گوی گفتن کسی را
و فرود آوردن سر تصوب فرود آمدن از بالا به نشیب تضریب بر انگیختن و بر غلانیدن
کسی را کمال گوید [illegible] در هر سخن که باشد از تیر راست تر: [illegible] چو سکان بوند آن کسی [illegible]
تعجیب در شگفتی انداختن تعجب در شگفت افتادن تعذیب شکنجه کردن تعریب بریدن ساخهای

خواد

خرما و سخن عجمی را عربی کردن و پاک کردن سخن از خطا و سخن گفتن از جانب کسی و رد
کردن سخن و زینت نمودن کار بر کسی تعقیب چیزی را در پس چیزی کردن و
درنگ کردن و نشستن بعد از نماز برای خواندن اوراد و واپس نگریستن و
متردد شدن در جست و جوی چیزی تعقب از پس در آمدن و جستن بدیها و از
تنهایی کسی را و عاقبت خود به چیزی یافتن تعاقب از پس همدیگر در آمدن تعصیب از
گرسنگی هلاک کردن و سروری کردن تعصب عصابه بر سر بستن و حمایت کردن
و یاری دادن تعب بفتحتین رنج و ماندگی و رنج کشیدن و مانده شدن تغییب
غایب کردانیدن تغیب غایب شدن تغریب از شهر بیرون کردن و دور کردن و بجانب
مغرب رفتن تغلیب چیره کردن کسی را تغلب چیره شدن تغلب بفتح تا و کسر لام و
سکون غین پدر قبیله ایست و چون کسی را نسبت بدان قبیله کنند تغلبی گویند بفتح لام
تقریب نزدیک شدن و نزدیکی جستن تقارب با همدیگر نزدیک شدن و نام بحریست
از بحرهای شعر تقلیب بر گردانیدن تقلب بسیار گردیدن و تصرف در کارهای
کردن بخواهش خود تکذیب دروغ گو ساختن کسی را و انکار کردن چیزی را
تکعیب چهار گوشه کردن و نار پستان شدن تلقیب لقب دادن تلقب لقب یافتن
تلهب زبانه کشیدن آتش تناسب با همدیگر پیوند کردن تناوب بنوبت کار کردن توب
و توبه بالفتح باز گشتن از گناه و توفیق توبه دادن و بر گشتن حق تعالی از قهر و عذاب
تائب باز گردنده از گناه تواب بالفتح و تشدید واو توبه کننده و توبه پذیرنده تولب بفتح
تا و لام خر کره تهذیب بریدن و پاک کردن و اصلاح نمودن و دور کردن لیف
از درخت خرما و تیز رفتن و تیز سخن گفتن مع التاء تودئة بالضم و فتح همزه و دال [illegible]
و نالی تارة یکبار تادیه رسانیدن تبت بضم تا و تشدید با مفتوح و مشهور بکسر با است
ملکیست جانب مشرق نزدیک کشمیر که مشک را بدان نسبت دهند تابوت صندوقی که چیزها را

تعصب حمایت کردن و مراعات نمودن مدعی را از کسی که
لازم است نزد او رعایت او یا آنکه از گروه او [illegible]
مشتق است از اعضا به که [illegible] و بکار [illegible] از عصب
بجهة [illegible] یاری دادن قوی را [illegible] و معنی لفظ عصبه
بعصبیت یاری [illegible] و عصبه قوم [illegible] تعصب [illegible]
منصوبه [illegible]
و عصبه جماعت توانا [illegible] شرح عبد الحق [illegible]
و واجب [illegible]

تقریب نزدیک گردانیدن و قربان کردن و نوعیست از دویدن اسب و آن برداشتن و نهادن هر دو دست است یکبار در میان دویدن صح

درو نکاه دارند مرده را در آن کذارند تقمرة بنا کردن تقیة باقی کذاشتن تبعة
بالفتح تا و کسر با عاقبت بد و آنچه درو کناه باشد تباعة بالفتح پیروی کردن و
تخیت کفتن سخن بی دانش و یقین بمحض بخت و اتفاق تبکیت سرزنش کردن
و غالب شدن بحجت تثبت برقرار داشتن تثبت برقرار بودن تثنیت
دوتا کردن تجارة بالکسر بازرکانی کردن و بازرکان تجربت
آزمودن تجزیة پاره پاره کردن تحلة بالفتح و کسر حا و تشدید لام راست
کردن سوکند تحلیة بتزیین کردن و زیور بستن و کسی را صفت کردن
تحنة تر کردن درون چیزی و حاشیه کردن و حاشیه نوشتن تحیة
سلام کفتن و در کاه ماندن و بادشاه کردانیدن تخت بالفتح جهت ذر
مقابل فوق تخت بالتاء المعجمة ظرفی که در ان رخت نکاه دارند و بدین معنی
عربیست و تخت که بمعنی سریرست فارسی است تخمة بضم اول و فتح
ثانی ناکواری و ناکوار شدن طعام تخطیة خطا بر کسی کرفتن و بخطا
منسوب کردن تخلیة رها کردن و خالی کردن تخافت پنهان کفتن
تدلیة تباه کردن و کمراه کردن کسی را تذکرة یاد دادن و آنچه باد
یاد کردن شود حاجت و یادکار تذکیة کلو بریدن و تیز کردن آتش
ترة بکسر اول و فتح دوم کینه و کینه داشتن در اصل وتر بوده چون عدة و عدة
تربیت پرورش کردن ترویة سیراب کردن و در کاری اندیشه کردن
و سخن بر کسی خواندن تربة بالضم خاک و دهی است مشهور از خراسان
ترجمة بفتح تا و جیم بیان کردن زبانی بزبانی دیکر و زبانی که بیان زبان دیکر شود
ترعة بالضم رود و پایه نردبان و مرغزار دو هانه جوهای خورد و جای آب خوردن
مردم از حوض و دهی است بشام و مغز ترکة بالفتح زن میانه قد و مال میراث

بالمد

کفتن

ترجیه امید داشتن کسی را
باید افکندن کذا فی التاج

وخود آهنی

٦٥

وخود آهاهن و بیضهٔ شتر مرغ و مرغان دیکر بعد از بر آمدن بچه از ان و بالضم
نام سنخصی است و بفتح تا و کسر را چیز باز مانده و مال مرده و بفتحتین باز کذارندکان جمع تارک تریکة زنی که شوهر نکند و مرغزاری که ناچریده مانده باشد
وخود آهنین و بیضه شتر مرغ و مرغان دیکر ترهات بالضم و تشدید را چیزهای باطل
جمع ترهة و تره ترقوة بالفتح و ضم قاف استخوان میان کردن و دوش و بعضی کفته اند
و از دل کسی اندوه بردن تسمیة نام کردن تسویة راست کردن و برابر
کردن تسجیة پوشیدن تسمیت بسین مهمله و شین معجمه دعا کردن
عطسه زننده را و نام خدای بر چیزی بردن و دعا کردن کسی را
بر چیز تشتیت پراکنده کردن تشتت پراکنده شدن تعبیة
آراستن لشکر و آماده کردن و ترتیب دادن لشکر در جای خود تعدیة
کذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن تعریة برهنه کردن تعزیة
صبر فرمودن و پرسش کردن خویشان مرده را تعضیة پاره پاره کردن
و پراکنده کردن و در حدیث است که لا تعضیة فی المیراث مراد بدان
جدا کردن چیزیست که جهت ورثه زیان باشد مثل کارد و شمشیر و جوال
و مانند آن تعمیة نابینا کردانیدن و پوشیدن چیز را تعنت خطا
و کناه کسی جستن تغذیة خورش دادن و پروردن و روان شدن
خون از بریدن رک و روان شدن بول تفتت تغطیة و تغشیة پوشانیدن
ریزه ریزه شدن تفاوت بضمه حرکت واو دوری میان دو چیز و دور شدن
دو چیز از یکدیکر و بمعنی عیب نیز آمده قال الله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت تقویة
نیرو دادن تقدم پیش کردن و در پیش شدن تلاوة بالکسر خواندن قرآن و غیر آن
و بالضم باقی مانده اند و دم و غیر آن تلبیة لبیک کفتن در جواب تلقیة چیزی پیش کسی

تزکیة چیز نکردن ترا تی جمع
زکوة دادن و پاک کردن
و ستودن تسلیة دلخوشی
دادن م

دست بر دست زدن
تعبیلة م

آوردن **تلامذه** بالفتح شاگردان جمع تلمیذ بالکسر **تتمیه** روان کردن کار و بکار گزاردن
نمودن **تمتمه** بهر دو تا مفتوح زبان پیچیدن بگفتن حرف تا و تکرار نمودن آن **تمیمه**
مهره سیاه و سفید که در گردن طفلان آویزند و صاحب صراح گوید طومار و تعویذ تمائم و
تمیم جمع **تنجیه** بجیم رهانیدن و بربالای زمین افگندن بمعنی است قوله تعالی ننجیک ببدنک **تنحیه** بحاء مهمله دور کردن **تنقیه** پاک کردن **تنمیه** افزودن
و بلند کردن آتش و بسیار کردن هیمه در آن تا زیاده شود و آشکار کردن سخن بجهة سخن چینی
توبه از گناه بازگشتن **توقیت** تعیین وقت نمودن **توصیه** اندوه کردن **تولیه**
والی گردانیدن و عمل دادن بکسی و پشت بچیزی کردن **توریه** پوشانیدن و
آتش از آتش زنه بیرون آوردن و اراده چیزی کردن و غیر آن ظاهر کردن **توطیه**
گسترده و پی سپر نمودن **توت** بالضم درختیست معروف که از برگ آن ابریشم
پرورند و آن را بالفارسی توده گویند **تهیه** آماده کردن **تهمه** بالضم تا و فتح ها و منه تهمت
بسکون نیست گمان بد بردن و گمان بد **تهنیه** مبارکباد گفتن و گوارانیدن **تهلکه**
بهر سه حرکت لام نیست شدن و مردن **تهافت** بر یکدیگر افتادن و نام کتابیست تصنیف
غزالی در رد حکما که آن را تهافت الفلاسفه گویند انوری گوید کتاب تهافت
تهامه بالکسر زمینیست در ملک عرب که مکه معظمه در آن واقعست **مع الثاء**
تأریث برعلانیدن و برانگیختن و آتش افروختن **تثلیث** سه گوشه کردن و سه
بخش کردن و سه کردن و باصطلاح منجمان واقع شدن ستاره بچهارم برج که ثلث
فلک است از ستاره دیگر و این نظر سعد است **تراث** بالضم میراث **تشبث** چنگ در
زدن **تفث** بفتحتین ریمن و ناخن گرفتن و موی بغل و موی زهار تراشیدن و
و پاک کردن تن از چرک و غیر آن در روزهای حج **تلویث** آلوده کردن **تلبث**
و **تمکث** درنگ کردن **توریث** وارث گردانیدن و افروختن آتش

دولیت

نوادر

۶۶

توارث و **تراث** از یکدیگر میراث گرفتن **توث** درخت توت و دهی است
باسفراین پیوسته **مع الجیم** **تاج** افسر تیجان بالکسر جمع **تبوج** خود را آراستن
تبلیج روشن شدن **تخریج** بیرون آوردن و ارساختن **تدریج** پایه
پایه چیزی را بسوی چیزی بردن **تدرج** مرتبه مرتبه بسوی چیزی رفتن **تدحرج**
گردیدن **ترویج** روائی دادن متاع و درم را **ترنج** معروف و آن را اترج
نیز گویند **تزویج** مرد را زن دادن و زن را شوهر و جفت کردن و قرین کردن
تزوج زن کردن و شوهر کردن **تعویج** کج کردن **تفریج** گشایش دادن و از
دشواری غم بیرون آوردن **تفرج** گشایش یافتن و از تنگی و دشواری بیرون
شدن **تلجلج** در سخن گفتن مردد شدن **تهییج** برانگیختن و آماس دادن **تهیج**
برخاستن باد و غبار و مانند آن و آماسیدن **مع الحاء** **تبجح** شاد شدن
تدبیح پشت راست داشتن و سر فرود آوردن چنانکه زیرتر از پشت باشد **ترح**
بالفتح فقر و بفتحتین اندوه و سستی و بفتح اول و کسر ثانی مرد اندک خیر **تارح** بفتح را
پدر ابراهیم علیه السلام بقول نسابه و جمهور مورخین و آزر عم ابراهیم است و مولانا شرف
الدین علی در ظفرنامه بخاء معجمه تصحیح نموده و گفته تاریخ از تارخ ماخوذ است و صحیح بحاء
مهمله **ترجیح** افزونی دادن و افزون کردن **ترجح** افزون شدن و میل کردن
ارجوحه بیکطرف و معنی ارجوحه بیشتر گذشته **ترشیح** اندک اندک شیر دادن مادر
فرزند را اول تا آنگاه که بمکیدن قوت یابد **ترشح** تراویدن و فربه شدن **ترویحه**
در رفتار با مادر **ترویح** راحت دادن و خوشبوی گردانیدن و بجوانگاه باز آوردن
ستور را شبانگاه **تروح** دوباره برگ برآوردن درخت و بوی چیزی گرفتن
آب و شبانگاه سیر کردن یا کاری کردن و راحت یافتن **تسطیح** پهن کردن **تسبیح**
پاکی و بپاکی خدا را یاد کردن و نماز کردن و سبحان الله گفتن **تسریح** چرانیدن

جامعة الرياض
المكتبة المركزية - قسم المخطوطات

وربایندن زن وآسان کردن وکشودن موی وکذاشتن آن تسلیح سلاح بوشیدن
تشریح نیک بیان کردن وآشکار کردن وشرحه وشرحه کردن کوشت تصبیح با مداد
الخیر کفتن وآمدن هنکام صبح تصریح خالص وروشن کفتن وآشکارا شدن تصفیح
دست بهم زدن وبهن کردانیدن تصفح صفحه صفحه نکریستن ودر کاری نظر کردن
تصافح یکدیکر را دست کرفتن تفاح بالضم وتشدید فا سیب تفریح شاد کردن تقبیح
زشت کردن تلقیح کشنی خرما را وباد یار را تلمیح نکاه سبک بچیزی کردن و باصطلاح
اهل معانی اشارت کردن در کلام بقصه یا باصطلاح نجوم وریاضی وعربیت ومانند آن
تلویح سوختن وکردانیدن آفتاب وآتش رنک روی را وکرم کردانیدن و رنک
دادن جامه را ودرخشان کردن واشارت کردن ونام کتابیست در اصول فقه
تصنیف مولانا سعد الدین التفتازانی تمدح ستودن وتکلف کردن در ستایش
خود وافتخار نمودن تمليح نمک کردن وچیزی نمکین آوردن تمساح بالکسر
نهنک تمازج باکدیکر مزاج کردن تنقیح پاک کردن درخت از شاخ ریزه و
سخن از حرف رکیک ومغز برون کردن از استخوان توضیح روشن وپیدا
کردن وکتابیست معروف توشیح حمایل در کردن کسی کردن وآرایش دادن
توشح حمایل در کردن خود کردن وبوشیدن مع الخاء تدبیخ پشت خم دادن
وسر بزیر افکندن مرادف تدبیح است که کذشت تلطیخ آلوده کردن تلطخ
آلوده شدن تمویخ روغن ومانند آن مالیدن تناسخ زایل شدن وبآخر
رسیدن قرنی بعد قرنی دیکر وآمدن زمانی بعد زمانی دیکر ومردن وارثان خرده
بعد از وارثان دیکر پیش از قسمت میراث وبدین معنی است مناسخه وتناسخ در
عرف زایل شدن روح از قالبی ودر آمدن بقالبی دیکر تنوخ بالفتح قبیله ایست
همین توبیخ تهدید وسرزنش کردن توریخ وتاریخ وقت چیزی پدید

آمدن

وبعضی تاریخ در لغت بمعنی آخر کردن امور آمده است ... کنند

کردن

کردن توسیخ چرکین شدن توسیخ چرکین کردن مع الدال تأبید
جاوید کردن تأیید نیرو دادن وتوانا کردانیدن تبرید خنک کردانیدن
تبعید دور کردن تباعد از هم دور شدن تجرید برهنه کردن زمین
از نبات وجز آن وشمشیر از نیام بیرون کشیدن وبر استن درخت و پوست
کندن وموی از پوست دور کردن وسوال کردن چیزی از کسی ونه دادن آن
وجهاد یا دادن بکراهیت تجرد برهنه شدن وکوشش کردن در کاری
تجلید کتاب را جلد کردن وپوست باز کردن تجلد جلدی کردن وخود را
جلد نمودن تجنید لشکر جمع کردن تجدید نو کردن وپستان نیز بریدن تجدد
نو شدن ورفتن وخشک شدن شیر پستان ~~وپستان نیز بریدن~~ تجوید
نیکو کردن تحمید نیک ستودن وپی در پی ستودن تحدید تیز کردن وحد
چیزی آشکار کردن تحاسد بر یکدیکر رشک بردن تخلید جاوید کردن و
دست برنجن در دست کردن تزداد و تردید کردانیدن چیزرا تردد
آمد شد کردن وکردیدن تزهد زهد نمودن وعبادت کردن تزود توشه بر
کرفتن تزاید افزون شدن تسوید سیاه کردن ومهتر کردن کسی را تسدید
راست کردانیدن وتوفیق راستی یافتن تشدید استوار کردن وحرف
را مشدد ساختن وبر کسی سختی کردن تشدد سخت شدن تشهد اشهد ان
لا اله الا الله کفتن در نماز ونشستن آنمقدار تشیید بر افراشتن بنا تصعید
بر آمدن بر جای بلند وبر آمدن در وادی وکداختن تصعد بالا رفتن و
دشوار آمدن چیزی تقمید خرقه ورکوی بر بستن ودارو بر جراحت بستن
تعقید پوشیده سخن کفتن چنانکه نیک نتوان دریافت وبسیار کره زدن و
جوشانیدن چیزی تا غلیظ شود تعاقد با هم کره بستن وپیمان بستن تعبد

به بندگی گرفتن وخوار کردن تعدید خداوند شمار کردن چیزی را وچیزی را سازم
وسامان خود کردن تعمد بقصد کاری کردن تعوید خوکردن وپیر شدن
تعود خوکر شدن تعهد تیمار داشتن وتازه کردن تعاهد باهمدیگر
عهد کردن وضامن شدن تغمد غریق رحمت کردن حق تعالی بنده را وگناه
وعیب وجز آن پوشیدن وپر کردن ظرف وآواز کردن تفرید یگانه کردن
وگوشه گرفتن وخلوت گزیدن جهت رعایت امر ونهی وفقیه ودانا شدن
تفرد یگانه شدن تفقد جستن گم شده وپرسش نمودن چیزی هنگام نبودن
آن تقعید بازداشتن از حاجت وبازماندگان از کار خود وایستادن بکاری
تقاعد بازایستادن از کاری تقلید حمایل وجز آن در گردن کسی انداختن
وکار در عهده کسی کردن وشمشیر حمایل کردن وچیزی در گردن ستور قربانی افگندن
بجهت علامت تقلد بر گردن خود کاری گرفتن وگردن بند در گردن خود کردن
تقیید بند شدن وبچیزی مقید شدن تکمید گرم کردن موضع درد بکوی
گرم وغیر آن تلبد برهم نشستن تلد بالفتح اقامت کردن بجای وبالضم بچه
عقاب تلود بالضم کهنه شدن وقدیمی شدن مال تلید وتلد بفتحتین آنکه
در عجم زاده باشد وبعرب پرورده شده تالد بمعنی مال کهنه نیز آمده نقیض
طارف تلید بضم تا وفتح لام وبفتح تا وکسر لام نام آسمان تمجید به بزرگی
نسبت کردن تمدید کشیدن تمدد کشیده شدن ودراز کشیدن
تمرید هموار وتابان ودرخشان کردن بنا وبرگ دور کردن از درخت
تمرد سرکشی کردن ورسیدن در نافرمانی بجائی که از نوع خود بیرون رود
تمهید گسترانیدن وهموار ونیکو کردن کار وگستردن عذر وقبول
کردن آن تمهد جای گرفتن دوست یافتن بچیزی تنجید آراستن

۷ تقعیب بکوبیدن وسستی از ضعف رای وورع بیشتر بیدن

تقبیب بند کردن ونقطه زدن کتابت

تلد بکسر لام وتلید بالفتح وبالضم وبفتحتین ستوری که پیش صاحبش زاده باشد یا نتاج داده باشد صح

خانه وآزمودن

خانه وآزمودن تناد بفتح تا وتخفیف دال المکسور نداکردن یکدیگر را در اصل
تنادی بود وبتشدید دال پراگنده شدن واز همدگر رمیدن ویوم التناد
که در قرآن واقع است بهر دو روش خوانده اند تندید آشکارا کردن
وپرده دریدن وچیزی زشت شنوانیدن وعیب کسی فاش کردن تنضید
برسرهم نهادن متاع توحد یکتا شدن ونگاه داشتن حق تعالی کسی را ونسپردن
کار او را بغیر توحید یکی گردانیدن وخدا را یکی دانستن تودد بسیار دوست
داشتن توسد بالش کردن چیزی را وملازم وبجد شدن چیزی وخوار کرده
وزیر انداختن چیزی را توسید بالش گردانیدن برای کسی تواعد
واعده دادن یکدیگر را توعد سرزنش کردن وترسانیدن توقد
افروخته شدن آتش توکید وتاکید استوار کردن وزین وپالان
بر پشت ستور کردن توکد وتاکد استوار شدن تولید زایانیدن و
پرورش کردن واز گوسپند بچه گرفتن وچیزی را از اصل بدرآوردن وغیره
در کلام عرب استعمال کردن توالد از یکدگر زادن وبسیار شدن فرزند
تولد پدید آمدن چیزی از چیزی وزادن توارد باهم یکجا فرود آمدن
تهدید وتهدد ترسانیدن تهجد شب خفتن وبیدار داشتن تهنید
تیز کردن شمشیر ونسبت کردن آن بهند وتقصیر کردن در کاری ودشنام دادن
تهود یهود شدن وتوبه کردن وعمل نیک کردن مع الذال تشحیذ تیز کردن
کارد وشمشیر وجز آن تعویذ پناه دادن ودرپناه آوردن تعوذ پناه گرفتن و
اعوذ بالله گفتن تلمذ شاگردی کردن تلمیذ بالکسر شاگرد تلامذه جمع ظاهرا فارسی
است وعربی فصیح نیست ولهذا صاحب قاموس ذکر نکرده اما التحقیق آنست که معرب
تلمیذ است بالفتح تلذذ مزه خوش یافتن تنفیذ روان کردن وفرمان نامه

مع الراء تاثیر نشان گذاشتن در چیزی تاثر نشان ماندن در چیزی و پس چیزی رفتن
تاخیر پس گذاشتن در چیزی تاخر پس ماندن تبحر و تبقر بسیار علم
و بسیار مال شدن تبختر خرامیدن تبخر بخار کردن چیزی تبذیر پراکنده
کردن و پریشان ساختن و پدید آمدن گیاه از زمین و بی اندازه خرج کردن
تبذر زرد شدن و تغیر یافتن آب تبادر شتافتن و پیشی گرفتن بر یکدیگر
در کاری تبشیر مژده دادن تباشیر مژده و اوایل بامداد و اوایل هر چیز و
راهها که بر زمین باشد از اثر باد تبصر شناسا شدن و تامل کردن و بینا گردانیدن
تبکیر بامداد کردن و بامداد رفتن و شتاب کردن گرفتن تتبیر شکستن و هلاک
کردن تبر بالفتح شکستن و هلاک کردن و بالکسر طلا و نقره یا ریزه طلا و نقره
پیش از آن که بگدازند و چون گداختند ذهب و فضه گویند و بعضی گفته اند تبر زر خالص
بی سکه و چون سکه زنند عین گویند تبار بالفتح هلاک و تبار که بمعنی اولاد آمده
فارسی است تتر بفتحتین گروهیست که بلاد ایشان ببلاد ترک متصل است
که از آنسار دنا تاریز گویند تثویر برانگیختن جنگ و فتنه و گرد و بحث کردن
از علم و احکام قرآن تجر بالفتح تجارة و بازرگانی کردن تاجر بازرگان و
شراب فروش و ماهر در هر کاری تجار بالضم و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف
جیم و بالکسر جمع و تاجر و تاجره بمعنی زیاده کرد خریدار در خریدن آن رغبت
کنند نیز آمده ضد کاسد است تجدیر جدری بر آوردن تجبیر شکسته
بستن و نیکو کردن حال کسی و بی نیاز ساختن فقیر را تجبر کردن گشتی کردن
و رستن گیاه بعد از خوردن و سبز شدن و برگ بر آوردن درخت و خوب
شدن حال بیمار و رسیدن شخص بمال خود تجاسر دلیری کردن بر چیزی
تحذیر ترسانیدن تحییر سرگشته کردن تحیر سرگشته شدن و گرد

الکن

فضه

بالضم

تجاسر

۲۹

برگشتن آب تحویر نقش خط بر کوفتن و بنده را آزاد کردن فرزند را نامزد
خدمت مسجد کردن و کلام را پاک کردن از زواید و حشو تحسّر بازمانده شدن
و افسوس خوردن تحاور با هم گفت و گو کردن و جواب گفتن تخدیر در پرده
نشاندن زن و کرخت کردن و خوابیدن عضو تخسیر هلاک کردن و خوار
گردانیدن و زیان کار خواندن و پر انداختن مرغ تخفیر شرمنده کردن و نگاه داشتن
کسی را تخمیر سرشتن و شراب نوشانیدن و پوشانیدن و مردم داشتن
تخییر اختیار دادن تدبیر پایان کار اندیشیدن و بنده را پس مرگ خود آزاد کردن
و حدیث روایت کردن تدبّر پس کار اندیشیدن تدثّر پوشیدن دثار یعنی
جامه بالا و بر آمدن گشن بر ماده و بر جستن مرد بر پشت اسپ تدویر گرد
گردانیدن چیزی را و فلک کوچک میان فلک دیگر تدمیر هلاک کردن و هلاک
افکندن بر کسی و خشم دور کردن صیاد از کازه تا شکاری بوی او را نشناسد
تذکیر یاد دادن و پند دادن تذکر یاد کردن و بیاد آمدن تر بالفتح و
تشدید را جدا شدن و بریده شدن و بریدن و بالضم اصل و رشته که معمار
بآن اندازه بنا کرد ترور بالضم دور افتادن از جای خود و بیرون افتادن
دانه خرما از پوست تزحیر و تزحر گشاده شدن شکم بسختی و بجنبش شکم
چنانکه خون میرفته باشد تزمیر نی نواختن تزویر دروغ ظاهر کردن تزاور
میل کردن و انحراف نمودن تسحیر جادوی کردن کسی را تسحر سحور کردن
تستر پوشیده شدن تستر بضم تا اول و فتح تا دوم شهریست مشهور
از آنجاست سهل بن عبد الله تستری و پاره او اول باره ایست که بعد از
طوفان نوح علیه السلام گذاشته اند و ششتر بهر دو شین خطا است چنانکه
صاحب قاموس گفته میتوان بود که ششتر فارسی باشد و تستر عربی و در فارسی

تخبیر فرو داشتن ... از زمین و در چیزی ... و دراز کردن هم

آن را شوشتر نیز گویند تسخیر و تسخّر رام کردن و بی‌مزد کاری کردن
تسطیر چیزهای باطل آوردن و نوشتن و تالیف نمودن تسعیر
نرخ نهادن و آتش افروختن تسمیر میخ زدن و تنگ و رفیق کردن
شیر آب و گذاشتن تسویر پاره‌ای در دست کردن کسی را تسوّر پاره
در دست خود کردن و بر دیوار برآمدن تسییر بیرون کردن از شهر و جامه
مخطط یافتن و جل از پشت ستور برگرفتن تشجیر نقش کردن بصورت
درخت و از اینجاست جامه مشجر تشاجر نزاع کردن دو کس باهم تشاعر
خود را شاعر وانمودن تشمیر دامن بر میان زدن و چست شتافتن
در کاری و کشتی و غیر آن روان کردن تشمّر مهیا شدن بر کاری تشنیع عیب
کردن و رسوا کردن و عیب شنوانیدن تشاور باهمدیگر کنکاش کردن تشویر
خجالت و خجل کردن و برهنه کردن عورت را و اشارت کردن و خجالت و
شرمساری کشیدن تشوّر خجل شدن تشهیر آشکارا کردن و شمشیر از نیام
برکشیدن و به مردم وانمودن تصلیر در گذشتن آفتاب بدو بدن از آسمان
دیگر و بر بام برنشستن و در پیشگاه مجلس نشاندن کسی را و پیش بند ستور بستن
و مقدم گردانیدن تصدّر در پیشگاه نشستن و پیشگاه بر پای کردن رای بستن — تصدیر
تصعیر رخسار کج کردن از کبر قال الله تعالی ولا تصعّر خدک تصغیر کوچک
کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول را ضم دادن و دوم را فتح و — تصغّر
بعد از حرف دوم یا درآوردن چون رجیل تصغیر رجل و کلمه مصغر را نیز تصغیر گویند
و این نوع تصغیر در کلام عربیست و در فارسی کاف در آخر آوردن چون کلک
تصغیر نام یا جیم و ها در آخر آوردن چون کوچه و باغچه تصویر صورت کردن
و آفریدن و صورتی که از چوب و گل و غیر آن سازند یا بر دیوار و غیر آن

نگارند

نگارند نقاش و جمع تصاویر تصوّر در دل خود صورت چیزی بستن و میل کردن و نزدیک شدن
یا فتادن تصییر گردانیدن چیزی از حالی بحالی تضجّر دل تنگ و اندوهناک
شدن تضرّر گزند و آسیب یافتن و رنجور شدن تضمیر دانه و کاه معتاد
دادن اسپ را بعد از فربه شدن تضافر بضاد معجمه و تظاهر بظاء معجمه
پشت شدن و یکدیگر را یاری دادن تطهیر پاک کردن تطهّر پاک شدن
و سر و تن شستن و خود را باز داشتن از گناه تطیّر فال بد گرفتن و در
اصل تطیّر فال گرفتن بمرغ است و از اعراب فال بد میدانند تطییر پرانیدن
تعبیر بیان خواب کردن و خبر دادن از مراد آن و سخن از کسی یا از
دل خود گفتن و یکبار سنجیدن درم و دینار بعد از آنکه بتفاریق سنجیده
باشند تعذّر دشوار شدن کار آلوده شدن بعذره یعنی سرگین و عذر
و حجت آوردن و ناپدید شدن نشان و لیس افتادن تعذیر تقصیر
کردن و بعذره آلوده شدن چیزی را و عذر آوردن و موی عذار برآمدن
کودک را و ناپدید کردن نشان سرا و طعام جهت ختنه و بنای خانه پختن و جا
و بسوی آن خواندن مردم را و زخم کردن گوش شتر برای نشان تعزیر
بزرگ داشتن و یاری دادن و زدن کمتر از حد شرعی یا سخت زدن
و بعضی گفته‌اند تعزیر سیاست کردن حاکم آنمقدار که مصلحت وقت اقتضا کند
و گرانبار کردن ستور را تعسّر دشوار شدن تعطّر خوشبو شدن تعطیر
خوشبو گردانیدن تعمیر زندگانی دراز دادن و عمر دراز خواستن
و بعمر دراز متصف کردن و آباد ساختن تعییر سرزنش کردن تغییر از
حال خود گردانیدن تغیّر از حال خود گشتن تغایر غیر همدیگر شدن تغریر
مغرور کردن خود را و نفس را عرصه هلاک ساختن و برگردن منک را

تفجر آب روان
و قصد کردن طائر به پریدن تفجیر آب روان کردن تفجر آب روان
شدن تفاخر با همدیگر نازیدن تفخیم پیدا کردن معنی سخن و آشکار
کردن چیز پوشیده تفطین زود کسی گشودن تفکیک و تفکر اندیشه
کردن تقاخر اندازه کردن و تنگ کردن و تامل کردن و هموار کردن
چیزی تقدیر قرار دادن و با قرار در آوردن تقویر قرار گرفتن تقتیر
تنگی کردن در نفقه عیال تقشیر پوست باز کردن از چوب و درخت و میوه و
مانند آن تقصیر کوفتن جامه و کوتاه کردن مو و نماز شستی و کوتاهی کردن
در کار و کردن بند که آن را قلاده نیز گویند و تقصار بالکسر نیز بدین معنی آمده تقاصیر
جمع تقطیر انداختن بگوشه و قطره چکانیدن و قطار کردن شتر را تقاطر
پیاپی قطره چکیدن تکبیر بزرگ شمردن و به بزرگی صفت کردن
و خدا را به بزرگی یاد کردن و الله اکبر گفتن تکبر بزرگی نمودن و کردن کشی
کردن تکثیر بسیار کردن تکثر بسیار شدن تکاثر بمال بسیار فخر نمودن
تکریر و تکرار بارها بار گردانیدن تکرر بارها باز آمدن چیزی تکسیر بسیار
شکستن تکسر شکسته شدن تکفیر سر فرود آوردن و دست بر سینه
گذاشتن برای کسی چنانکه رسم گبران است و کفاره دادن و کافر خواندن و
پوشیدن و دور کردن گناهان و صاحب معرب گفته که تکفیر بمعنی کافر خواندن
و پوشیدن و روایت نشده و صاحب قاموس نیاورده اما در کتب بسیار
استعمال کرده اند تکویر دستار بر سر پیچیدن و انداختن و افزودن و فراهم آوردن چیزی در چیزی تکور دامن برچیدن و افتادن و چکیدن و در پیچیده
شدن تمر بالفتح خرما تمره واحد تامر خداوند خرما تمار بالفتح و تشدید میم
خرما فروش تاموره کسی و خون و چیزی و دل و نفس تنور بالفتح و تشدید

تقریر

سخن بستن آن و در آوردن ۴

نون چرز

نون چیزی که در و نان پزند و روی زمین و جایی که از آن آب بر آید و محل جمع آمدن
آب وادی و کومت تنفر رمیدن تنفیر رمانیدن تنقیر کاویدن چیزی و بانگ
کردن مرغ تنکیر ناشناسا گردانیدن و از حال نیک گردانیدن بسوی حال بد تنویر
روشن شدن و روشن کردن و شکوفه آوردن درخت و ظاهر شدن نور
صبح و مشتبه شدن کار بر کسی تنور دیدن آتش و نوره مالیدن بر خود توفیر
تمام کردن حق کسی را و بسیار کردن توفر بسیار شدن توقیر بزرگ
داشتن و حلیم شمردن و آزمودن توقر حرمت نگاهداشتن تواتر پیاپی
شدن و بفاصله شدن تور بالفتح میانجی قوم و ظرفیت که در آن آب خورند
تهویر افگندن دیوار و جز آن تهور فرو دویدن و افتادن در چیزی به بی
باکی و رفتن شب و گذشتن بیشتر شب و بیشتر زمستان و شکستن سرما و تبت
در گرفتن مردم تیسیر سوی چپ رفتن و آسان کردن و توفیق دادن و بسیار
شیر دار شدن گوسپند تیسر آسان شدن تیاسر با همدگر آسان گرفتن
مرادف تساهل و میل کردن بجهت چپ و اختیار کردن طرف چپ تیار
بالفتح و تشدید یا موج دریا و چیزی که بتک روان و جهنده باشد عرق تیار یعنی رگ
مع الواو تبور بالفتح آشکار کردن و بیان نمودن و بالفتح و الکسر شهر تبت
معروف تجویز روا داشتن و روا گردانیدن تجوز گذشتن بمجاز سخن گفتن
و سبک گذاردن نماز و عفو کردن تجاوز درگذشتن و درگذشتن گناه
تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده و دوانیدن اسپ بر کسی
تجهز اماده شدن کاری را تحوز پرهیز کردن و خویش را نگاه داشتن تحیز
در پیچیدن و تحیز یعنی بگوشه رفتن تمیز امتیاز جدا شدن تمایز همدگر را لقب نهادن
تنجیز روایی کردن و روایی دادن تنجز روایی خواستن توز بالضم اصل

تبیین جدا کردن

وطبیعت وخلق و درختی است که پوست آن از کمان بچسبد و بالای آن روغن
دهند و موضعی است مع السین تأسیس بنیاد نهادن و الف که در قافیه
میان او و حرف روی یک حرف باشد و تاسیس در عرف آوردن کلمه است
که افاده معنی تازه کند غیر معنی کلمه اول و بدین معنی مقابل تاکید باشد و لهذا گفته اند
التاسیس خیر من التاکید تجسس بجیم تحسس بحاء مهمله جست وجو کردن
وخبر رسیدن تحلیس پیخ (?) کردن گوشه دادن تدریس درس کتاب گفتن
تدلیس پوشیدن عیب کالای بر خریدار تدنس چرکین شدن تدنیس چرکین
کردن ترس بالضم سپر تراس بالکسر و تروس بالضم جمع تراس بالفتح و تشدید
راء سپرساز ترمس بالضم بار درختی است یا باقلای مصری است و آن نبات از قبیله
نبی اسد تسدیس شش گوشه کردن و شش کردن و واقع شدن
ستاره به برج دوم که سدس فلک است از برج ستاره دیگر تضریس مجرب و محکم
گردانیدن خشک و سفر مردمان حرفه (?) ناهموار کردن و دندانه دار ساختن چیزی را
تعس بالفتح هلاک شدن و بسر درآمدن و افتادن و پست شدن و بدی و
دوری تعریس در آخر شب فرود آمدن تغلیس در تاریکی آخر شب رفتن تفلیس
بالفتح با قلاس ثبت کردن و حکم کردن قاضی با قلاس کسی و نام قصبه ایست از
گرجستان که آباد کرده نوشابه است و بالکسر نیز آمده تقریس دریافتن چیزی در
اول نظر بعلامت و آثار تقدس پاک کردن تقلس دف زدن و خوش خوانی
کردن و استقبال ملوک کردن ببازی و طرب وقت قدوم تلبیس درآمیختن و پنهان
داشتن مکر و عیب از کسی تلبس جامه پوشیدن تمجس مغ شدن تمجیس مغ
گردانیدن و در حدیث آمده فابواه یمجسانه تنجس پلید شدن تنجیس پلید گردانیدن
و تنجلیس نام پلیدی است و استخوانهای مردها و لته حایض که آن را بر کسی که از

جن

جن ترسیده باشد به بند تا شفا یابد تنکیس سرنگون کردن تنفس دم زدن
دمیدن و روشن شدن صبح و برآمدن روز و بلند شدن آب دریا موج
و شکافتن کمان تنفیس رهائی دادن از غم و آسایش دادن تورس
رنگ کردن چیزی را بورس و آن گیاهی که رنگش زرد بود و مانند ارک
توس بالضم طبیعت و عادت و اصل تهویس سخت هوسناک گردانیدن
تیس بالفتح بز نر و آهوی نر بفارسی و طایفه اند ~~که در سرحد که و نهار گویند~~
مع الشین تأتش بکسر لام شهری است و از گیلان تبشش شاد و
گشاده روی شدن تحویش و تهویش و تودیش رغلانیدن و فساد
انداختن میان مردم و درهم انداختن کار را ترشش بالفتح و بفتحتین سبک
شدن و بدخو شدن تشویش پریشان و آشفته کردن تشوش پریشان
شدن تعشیش آشیان ساختن مرغ و کم شاخ و برگ شدن درخت
و باریک شدن آن و خشک شدن نان و پنهان داشتن نان در گوشه
تعیش اسباب معیشت ساختن تغتیش کاویدن و نیک جست وجو کردن
تناجش زیاده کردن در قیمت بی اراده خریدن تا دیگری با آن بها
بخرد و در حدیث است که لا تناجشوا تناوش دست بازیدن و گرفتن
چیزی را توحش خشک شدن زمین و تهی شدن شکم از طعام و رمیده
شدن و خالی شدن جا مع الصاد تحریص در شغف و از انداختن
تخلیص پاک کردن و رهانیدن تخلص رهیدن تربص چشم انداختن
داشتن ترخیص دستوری دادن ترخص آسانی کردن در خصلت یا فتوی
ترصیص استوار کردن و تلاعج (?) و از ریز گرفتن چیزی را در و تنابل بستن زنان
تراص بتشدید صاد بیکدیگر چسپیدن مردم در صف تفحص باز کاویدن

وطایفه از بت ... (?)

یعیش (?)

تقاص بتشدید صاد از همدیگر تقاص گرفتن تلخیص بیان کردن و اشکار را
کردن و پاک گردانیدن تمحیص آزمودن و کم کردن و پاک کردن تمصیص
اندک اندک مکیدن تنغیص تیره گردانیدن عیش را تنقیص قطار کردن
چیزی تنقیص کم کردن مع الفاء تبعیض حصه حصه کردن تبغیض دشمن
گردانیدن کسی را با کسی تباغض یکدیگر را دشمن داشتن تحریض بر
غلانیدن و گرم گردانیدن کسی را بر چیزی تحضیض بر انگیختن و بر غلانیدن
تعریض بکنایه سخن گفتن و پهن کردن چیزی و فروختن کالا بکلاه خوراند تا ٧ با کالا
راه آورد و پیش آوردن کسی را بر کاری و خداوند عارضه شدن و چیزی
را پنهان بچیزی کردن و درهم نوشتن کتاب را چنانکه نیک نتوان خواند ٧ بر چیزی
و نیم جوش کردن گوشت تعرض یکدیگر را پیش آمدن کسی را و کج شدن
و چپ و راست رفتن ستور بر کوه از دشواری راه تعارض یکدیگر را پیش
آمدن تعویض عوض دادن و عوض کردن تغمیض چشم فرو خوابانیدن
و باریک معنی کردن سخن را و آسان گرفتن در معامله تقبیض کم کردن و
باز داشتن و تنگ و در پیشه قرار گرفتن شر تفویض باز گذاشتن کار کسی
و زن دادن کسی را بی کابین تقویض شکستن خانه بر کندن خیمه تمحیض
در ذره گرفتن زن را و ماست جدا کردن از روغن تمخیض خالص کردن
تمریض سستی کردن در کاری و نیک خدمت کردن بیمار را تمارض
خود را بیمار نمودن بی مرضی تناقض ضد همدیگر شدن مع الطاء تابط
در بغل کردن چیزی را و ردا از زیر دست راست بر دوش چپ انداختن تثبیط
بشادمانه مشغول کردن و باز داشتن از کاری تثبط باز ایستادن تخلیط
آمیخته کردن دف و افکندن در کاری تخبط بگزاف و بیراه رفتن و دیوانه

کردن

کردن دیو مردم را قال الله تعالی یتخبطه الشیطان من المس تخطیط
جامه را مخطط ساختن و خط را نیک نوشتن تسلیط بر گماشتن
کسی را بر کسی تسلط بر کسی دست یافتن تسمیط بفتراک زین چیزی
بستن و شعر گفتن بر وجهی که چهار قافیه متماثل هر بیتی آورده شود چنانکه
سعدی گوید بیت در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن من خود بچشم
خویشتن دیدم که جانم میرود تساقط بر همدیگر افتادن تغلیط در غلط
انداختن و کسی را بغلط منسوب کردن تفریط تقصیر کردن و فراموش
کردن و ضایع کردن و ترک کردن و گذاشتن و در گذشتن از کسی
و دور کردن نا بایست از کسی تقنیط نا امید گردانیدن تمخط بینی پاک تمخیط
کردن تنشط شادی نمودن و بنشاط رفتن تنشیط بنشاط آوردن
توسیط در میان آوردن چیزی بریدن چیزی بدو نیم توسط میانجی کردن
مع الظاء تحفیظ یاد دادن تحفظ هوشیار و بیدار بودن و یک یک یاد
گرفتن تغلیظ درشتی کردن تغیظ خشم گرفتن تلفظ سخن گفتن تیقظ
بیدار شدن مع العین تابع پری و جنی که همراه آدمی باشد و بی او
هر جا رود توابع جمع تبع بفتحتین پیروی کردن و پیرو و پیروان و واحد و جمع هر دو آمده
و بالضم و تشدید با مفتوح لقب پادشاهان یمن تبابعه جمع و سایه و مرغ
تباع بالکسر پیروی عمل کسی کردن و پی یکدیگر رفتن در عمل تبیع آنکه بر او
بردی مال باشد و پیرو و بچه گاو و گوساله که بس یا در پیرود و یاری کننده و کینه
کش تباع بالکسر جمع تتابع با همدیگر بیع کردن و بیعت کردن تتبع
چیزی و کردن کاری که واجب نباشد تتبع در پی چیزی رفتن بطلب آن
تتابع پیاپی شدن تجویع فرو خورانیدن خشم و جز آن تجرع جرعه جرعه خوردن

تجمیع یک جمع کردن و بنماز جمعه رفتن تجمّع فراهم آمدن تجویع گرسنه
داشتن بقصد تخشیع و تخشّع فروتنی کردن تدافع همدگر را دور کردن
ترفیع بلندی نمودن ترعرع بالیدن کودک تربیع چهار گوشه کردن چیزی را و نظر
کردن کوکب از برج سیوم که ربع فلک است بکوکب دیگر ترعّع بفتحتین
حوض و کوره پر و پر شدن حوض و ظرف و شتافتن بسوی چیزی ترجیع
باز گشتن ترجیع شهادتین در بانگ نماز دو باره گفتن چنانکه مذهب
شافعیست و آواز گردانیدن در حلق و باز گردانیدن ستور دستها را در رفتن
و داده را باز گرفتن و در مصیبت انا لله و انا الیه راجعون گفتن و بدین
دو معنی استرجاع نیز آمده ترصیع نشاندن جوهر بچیزی و سخن را بخش بخش
کردن هر بخش با مقابل خود در وزن و روی برابر تزعزع جنبیدن
تسبیع هفت عدد کردن تسجیع سخن گفتن با سجع تسع بالفتح نه یک
گرفتن و نه کردن و نهم شدن و بالضم نه یک و همچنین تسیع و بالکسر مدت
و تشنگی شتران و نه زن چنانکه تسعه نه خرده بالضم و فتح سین نه شب
از ماه یعنی هفتم و هشتم و نهم تاسع نه کننده و نهم بر تقدیر اول تاسع
الثمانیه و تاسع الثمانیه توان گفت و بر تقدیر ثانی تاسع الثمانیه نتوان گفت
و همچنین است ثانی و ثالث و غیر آن تسمّع گوش نهادن بسوی کسی
تسمیع تشهیر کردن و تشنیع کردن و بر داشتن کم نامی اندکسی و شهر
کردن ذکر وی و شنوانیدن آواز کسی را تشفیع شفاعت دادن
کسی و پذیرفتن شفاعت تشفّع شفاعت کردن تشنیع زشت گفتن
بکسی در زشت شمردن چیزی او ستوه آمدن و خویشتن در چیدن تشییع
از مسافر و پس جنازه رفتن و با آتش سوختن و فروزانیدن آتش را

تشییع

تشیّع دعوی مذهب شیعه کردن و خود را شیعی نمودن تصدیع جدا جدا
کردن و درد سر رسانیدن تصدّع پراکنده شدن تصریع افکندن
قافیه آوردن در مصراع اول از بیت تصنیع روشن نیکو نمودن از
خود آراستن زن خود را تضجیع تقصیر کردن در کاری و بنزدیک شدن
آفتاب بغروب شدن تضجّع ایستادن از کاری و مقیم بودن بجای
تضرّع زاری کردن تضعضع فرو نشستن بنا و افتادن و فروتنی کردن
تضوّع و تضیّع جنبیدن نافه مشک و دمیدن بوی آن تضییع و اضاعت
بسیار ضیعت یعنی بسیار زمین و ملک شدن و بی تیمار گذاشتن تطوّع
توانایی نمودن از خود را آنچه واجب نباشد بجای آوردن تطویع
آسان کردن کاری را و توانا کردن کسی را بر کاری تفجّع دردمند
شدن تفجیع دردمند کردن و مصیبت زده کردن تفریع فرود آمدن
از کوه و بر آمدن بر کوه و از چیزی فرع بیرون کردن تفرّع از چیزی
فرع بیرون آمدن تفزیع بزاء معجمه ترسانیدن و بی بیم کردن تقریع
درشتی کردن و سرزنش کردن تقلّع بر گشتن از پهلو به پهلو تقطیع
پاره پاره کردن و گذشتن اسب دونده از اسپان دیگر و وزن کردن
شعر با جزاء عروض تقطّع بخش بخش شدن و بخش بخش کردن تکوّع وضو
کردن تمتیع دراز کردن و برخورداری دادن تمتّع برخورداری دادن
و برخورداری یافتن و بی نیاز شدن از کسی تنازع دشمنی و خصومت کردن
بالضم تنویع نوع نوع کردن توجّع دردمندی نمودن و مرثیه گفتن مرده را
تودیع بدرود کردن و آماده کردن زیرای کشتی و در جامه و آن گذاشتن
جامه توزیع پراکنده کردن و بخش کردن چیزی را برای کسی توزّع بخش

گرفتن پراکنده شدن توسیع فراخ کردن چیزرا تفسیح فراخی کردن و فراخ
نشستن در مجلس تواضع فروتنی کردن توقیع نشانی که بنامه کننده نشان
کردن مکتوب را و پشت ریش کردن ستور را و کمان بردن و تیز کردن
شمشیر و مانند آن برفسان توقع چشم داشتن تطوع بزورقی کردن
مع الغین تبلیغ رسانیدن و دست بغبان دراز کردن تسویغ روا
داشتن و روان کردن عطا را تفریغ فارغ گردانیدن و ریختن
آب و خالی کردن ظرف تفرغ فارغ شدن بجهت کاری تمرغ در خاک
غلطیدن و انداختن لعاب از دهان مع الفاء تاسف اندوه خوردن
تالیف سازکاری دادن دو چیز را باهم و هزار تمام کردن تالف
سازکار یافتن کسی را با چیز تجویف میان تهی کردن تجفیف خشک
کردن و بر پشت اسپ انداختن نمدزین و برگستوان و آنچه خوی اسپ را بدان پاک کنند
تحالف میل کردن تحریف گردانیدن سخن از موضع خود و منحرف تراشیدن
قلم را تحلیف سوگند دادن تحالف باهمدیگر سوگند خوردن تخفیف سبک
کردن تخلیف واپس گذاشتن و یک پستان ناقه را تمام دوشیدن تخالف
باهمدیگر خلاف کردن تخلف واپس ماندن تخویف ترسانیدن تخوف
ترسیدن و کم کردن ترف بالفتح تازگی از نعمت و آسایش تردیف پس خود
سوار کردن کسی را ترادف در پس یکدیگر نشستن تزییف زبون و نا سره
کردن درم تسلف بهاپیش گرفتن تشویف تا چیز کردن تشریف بزرگ
گردانیدن و بزرگ داشتن تصحیف خطا کردن در نوشته تصریف بزرگ
گردانیدن چیز را شراب صرف خوردن و تصرف دادن کسی را تصرف در
درکاری کردن تصلف لاف زدن تصلیف جدا کردن بعضی از بعضی

و کوته کردن چیزی را تضعیف دوچندان کردن و افزون کردن ناتوان
کردن و منسوب بناتوانی کردن تضایف باهمدیگر نسبت شدن و هم
پهلو شدن و تنگ شدن رودخانه تطریف برکرانه لشکر زدن و
باز گردانیدن خصم را در حرب تطفیف کم نمودن تظرف زیرکی
نمودن تعریف شناسا کردن و آگاه نمودن و کم شده جستن و
خوشبو گردانیدن و اسم نکره را معرفه کردن و ایستادن بعرفات
تعرف معرفت جستن تعارف یکدیگر را شناختن تعفف ناراه رفتن
تعطف ردا بر دوش افگندن و مهربانی کردن تعفف پارسای
نمودن و باقی شیر را که در پستان مانده باشد دوشیدن و خوردن
تعنیف سرزنش کردن و درشتی نمودن تقشف بقوت اندک
و جامه درشت و چرکین بسر بردن تکاثف سطبر و غلیظ شدن تکلیف
باندازه طاقت کار فرمودن کسی را تکلف بخود گرفتن کاری و محنت
و رنج بر خود نهادن و از خود چیزی نمودن که آن نباشد تلف بفتحتین
هلاک شدن تلفیف نیک در پیچیدن تلطف نرمی نمودن و مهربانی
کردن تلقیف زود سخن بزبان کسی دادن تلقف زود فراگرفتن
چیز را تلهف دریغ و افسوس خوردن و اندوه نمودن تنصیف
دو نیم کردن و معجز بر کسی افگندن تنظف پاکی نمودن و پاکی جستن
تنظیف پاک کردن توصیف نیک صفت کردن توظیف وظیفه
کردن توقف واایستادن و درنگ کردن و چشم داشتن توقیف
بموقف ایستادن در حج و واقف گردانیدن کسی را بر چیزی و دست
برنجن در دست کردن مع القاف تاریق بیدار کردن تالق درخشیدن

تئق بفتح تا و کسر همزه پرشده از غضب تأویق چشم نیکو کشادن و تیز نگریستن
تحدیق نیک سوختن و تیز نگریستن تحذیق بذال معجمه و عموی زیرک کردن
تحریق نیک سوختن و سوزانیدن تحقیق درست و راست کردن تحقق
درست شدن تحلیق نیک ستردن و بلند تر رفتن مرغ در هوا و بشکل حلقه
داغ کردن ستور تحلق حلقه نشستن مردم تحویق نیک دریدن تخلق
دروغ بافتن و خوی گرفتن و خوشبوی شدن تخلیق مالیدن بوی
خوش و زعفران به بدن و درست خلقت گردانیدن چیزرا تدقیق باریک
کردن و نیکو گرفتن و آرد نرم کردن تدنیق نیک نگریستن در کاری و استقصا
کردن و نزدیک شدن آفتاب بغروب و فرو شدن چشم بمغاک و سست
نگریستن تذلیق تیز کردن طرف و کناره چیزی توفیق تنگ کردن و
کردن و نیکو کردن سخن را تزویق فروهشتن رتب تاریکی را و پالودن
شراب را و پرده در سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود تریاق
بالکسر معجونیست معروف که آنرا تریاق فاروق و تریاک گویند و بفارسی
پازهر گویند تزویق آراستن و درست کردن کتاب و نقش کردن بسیماب
و بمعنی نقش کردن مطلق نیز آمده ازینجهت هر چیز منقش را مزوق گویند
و نقاش را مزوق بکسر واو تسابق بریکدیگر پیشی گرفتن تشریق سوی
مشرق رفتن و قدید کردن گوشت تشقیق سخن را نیکو بردن آوردن
و هیزم و جز آن شکافتن تشقق شگافته شدن تشویق بآرزو در آوردن
کسی را تشوق آرزومندی نمودن تصدیق راست گوی داشتن و صدقه
گرفتن تصدق صدقه کردن تصادق با یکدیگر راست شدن در دوستی
و سخن تصفیق دست برهم زدن و جنبانیدن باد درخت را و شراب

تمریق

التوفیق الاستطاعة بامر الخیر ١٢
توفیق دست دادن کسی را بکاری
شیخ عبدالحق ره

ازنظری

از نظری کردن و ستور را از چراگاهی بچراگاهی گردانیدن تضییق تنگ کردن و
تنگ بر گرفتن بر کسی تضیّق تنگ شدن تضایق برهم گرفتن تنگ شدن و در
یکجا بگنجیدن تطبیق دست در میان دو ران نهادن در رکوع چنانکه
مذهب ابن مسعود است و بر پیوند رسیدن شمشیر بوقت زدن و جدا شدن
آن و سم بر سم نهادن اسب در رفتن و دویدن تطابق اتفاق کردن
تطبّق تو بر تو شدن تطرق راه کردن تطلیق رها کردن زن تطویق
طوق در گردن و تکلف کردن بچیزی و توانا کردن و فرمان بردار کردن
تطوق طوق در گردن خود کردن تعلیق در آویختن چیزرا تعلق بچیزی
در آویختن تعمیق مغاک کردن و دور اندیشیدن در کار تعمق بکنه
چیزی رسیدن تعویق باز داشتن تعوق باز ایستادن تغلیق در
بستن تفریق پراکنده کردن تفرق پراکنده شدن تفسیق فاسق
خواندن تفوق برتری نمودن و نیز خوردن شتر بچه تلاحق بهمدیگر
پیوستن تلفیق بهم آوردن دو درز و دو سخن تلاق بهمدیگر ملاقات
کردن در اصل تلاقی بود و یوم التلاق روز قیامت است تمزیق سخت
دریدن تمزق دریده شدن تملق چاپلوسی کردن تنسیق نظم و ترتیب
دادن تنمیق آراستن کتاب بکتابت توق بالفتح آرزومند شدن توثیق
استوار کردن و معتمد داشتن توفیق دست دادن و مدد کردن کسی را بکاری
توافق با هم یکی شدن القاف مع الکاف تبوک مبارک شمردن تبارک بلند
شدن و پاک گشتن و زیاده شدن تبتیک بریدن قال الله تعالی و لیبتکن آذان
الانعام تبوک بالفتح نام موضعیست که در آنجا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
بجنگ کفار رفته بودند تحریک جنبانیدن تحرک جنبیدن تدارک دریافتن

چیزی رفته را و رسیدن آخر قومی باول آن تدلك خود را مالیدن ترك
بالفتح گذاشتن و خودهای آهنین جمع ترکه بالضم گروهی است از اولاد یافث
بن نوح ع‌م که در شرق زمین می‌باشند تشبیك در هم کردن انگشتان و غیر آن
تشریك انباز کردن کسی را و شراک بستن نعلین را تشکیك در شك
انداختن تشکك در شك افتادن تفلیك پستان دختر بر آمدن
و دندان نشتر بر آمدن نشتر را و موی بر آمدن بعد از ستردن و خار رکه
دیوار نهادن تعریك گوشمال دادن و مالیدن چیزی تفکك گرد شدن
پستان دختر و دهان بند ساختن از مو و پشم شتر بچه را تا شیر نخورد
تمسك چنگ در زدن تماسك خویشتن را نگاه داشتن تملیك خداوند
چیزی گردانیدن کسی را تملك خداوند چیزی شدن تمالك باختیار
خود بودن و مالك نفس خود شدن تنسك عبادت کردن تورك
بر یکطرف سرین نشستن و سرین را بر پای راست گذاشتن تهتك
رسوا شدن و پرده کسی دریدن شدن تهالك افتادن بر چیزی و
خرامیدن زن در رفتار تهوك متحیر شدن و افتادن در چیزی بی‌باکانه
مرادف تهور است مع اللام تاثیل با اصل کردن و استوار کردن تاثل
گرفتن اصل مال و جاه کندن تاجیل مهلت دادن و علاج کردن و در دکردن
کسی را تامل اندیشه کردن تامیل امید داشتن تاویل و تاول بیان کردن
آنچه سخن با و باز گردد و تعبیر خواب گردانیدن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر تاهل
زن خواستن و با اهل شدن تبتل و تبتیل از دنیا بریدن برای خدا تبقل
تیز رفتن شتر تبجیل بزرگ داشتن و تعظیم کردن تبدیل بدل کردن چیزی
بچیزی تبدل عوض کردن این آن قال الله تعالی ومن یتبدل الکفر بالایمان

تبادل

تشبیك

جدا کردن دو چیز از یکدیگر
تفلیك

طرف

اصل

تبادل
باهم معاوضه کردن تبذل در باختن و نگاه داشتن چیزی را تبذل شکافتن
تبل بالفتح کینه و دشمنی داشتن و وفا کردن و جوارح در دیگ کردن و هوش
بردن و بیمار کردن تابل بکسر با و فتح آن جوایح و ابزار طعام توابل جمع
تثقل گرانبار گردانیدن تجادل با هم کر جدال کردن تجهیل بنادانی منسوب
کردن تجاهل خود را نادان نمودن تجمل آرایش و خوبی نمودن و پیه
گداخته خوردن تجمیل آراستن تحجیل سپیدی دست و پای ستور و
حجله ساختن برای زن و در حجله آوردن زن را تحصیل جمع کردن و
خلاصه چیزی آوردن تحلیل حلال گردانیدن و بجای فرود آوردن و نکاح
کردن مطلقه ثلثه را تا برای زوج اول حلال شود تحمل از جای برداشتن
چیز را و بار برداشتن و بر خود رنج و مشقت نهادن تحمیل کسی را بار دادن
فرمودن تحویل گشتن و بر گردانیدن تحول گشتن از جای بجای
تخجیل شرمنده کردن تخلیل بر که کردن و انگشتان در میان یکدیگر آوردن
و دست در محاسن بوقت وضو کردن و خلال کردن تخلل خلال کردن
دندان و سیری شدن چیزی و باران بیک جای مخصوص باریدن و در
میان قوم شدن تخییل کسی را در خیال انداختن تخیل در خیال آوردن
تخلخل جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر ضد تکاثف تخول تیمار داشتن
تخویل دادن و ملك گردانیدن چیزی را بکسی تداخل بهم در شدن تدلل
ناز کردن تداول از یکدیگر گرفتن چیز را بنوبت تذلیل نرم گردانیدن و
راست کردن خوشهای خرما و فرو گذاشتن تذلل فروتنی نمودن تذییل
چیز را دامن چیزی گردانیدن تذیل هموار و آرمیده و بیدا خواندن و
سخن را نظم و تالیف خوب دادن ترجیل فرو گذاشتن موی ترجل

تفصیل
زیادتی شدن

تجبل

تحمل

تجخیل

پیاده رفتن و برآمدن روز و بچاه فرو شدن ترحیل کوچ نمودن کسی را
ترحل کوچ کردن ترحال بالکسر رفتن ترتیل آهستگی کردن و نام را
از خود دانست کردن ترمیل بخون آلوده کردن تزمیل در جامه پیچیدن تسجیل
قباله و تمسک نوشتن قاضی تسلل بیرون آمدن از میان مردم
تسلسل پیوسته شدن و روان شدن آب در گلو تسهیل آسان
کردن تساهل آسان فرا گرفتن تسویل آراستن کاری تشکل صورت
گرفتن چیزی و نیم رس شدن انگور تشکیل صورت دادن تشاکل با همدگر
مانند شدن تضلیل منسوب کردن بگمراهی تطفیل میل کردن آفتاب
بغروب و طفیلی گردانیدن تطفل طفیلی شدن تطویل دراز کردن
و مهلت دادن تطاول کردن کسی و تکبر کردن و گردن دراز کردن
بوقت نگریستن تطول منت نهادن و افزون کردن بر کسی تظلیل سایه
انداختن تعجیل و تعجل بر انگیختن و شتاب فرمودن و پیشی گرفتن
تعدیل راست کردن و شایسته گواهی گردانیدن تعادل با یکدیگر
برابر شدن تعطیل خالی گذاشتن و بیکار گردانیدن و ضایع گذاشتن
تعطل بیکار ماندن تعلل مشغول شدن بکاری و بهانه جستن و از
نفاس بر آمدن زن تعلیل مشغول کردن کسی را بچیزی و سبب نهادن
چیزی را و علت زایل کردن و پیاپی خوردن آب و پیاپی چیدن میوه گردانیدن
تعمیل عمل دادن تعمل از خود کاری گرفتن تعویل بار بر کسی نهادن و یاری
خواستن و سایه بان تا از باران بر دو پناه آورند تغافل و تغفل خود را ساختن
غافل نمودن تغفیل بغفلت و نسبت کردن تغسیل شستن چیزی بمبالغه
کمال تغل بالفتح خو افکندن و صاحب صراح گوید افکندن چیزی را از دهان

و اول آن زرق است بعد از آن نغل است کمتر از آن بعد از آن نغث است
بعد از آن نفخ است و از اینجاست تفل الراقی یعنی افسونگر افسون را دمید
تفأل بالضم خو تفاؤل فال نیک گرفتن ضد تطیر تفصیل پیدا کردن و جدا جدا
کردن و فصل فصل کردن کتاب را و عضو عضو کردن قصاب گوسپند را
تفضیل افزون کردن و برگزیدن کسی را بر کسی و حکم کردن بفضل کسی تفضل
نیکوئی کردن و افزونی جستن بر اقران خود و یک جامه بی آستین پوشیدن
زن در خانه از برای کار تفاضل از همدیگر فزون آمدن تقبیل بوسه دادن
تقبل پذیرفتن تقابل با همدیگر روبرو شدن تقاتل یکدیگر را کشتن تقفیل
قفل کردن تقلیل کم کردن و کم نمودن تقویل بر کسی سخن دعوی کردن
تقاول با کسی گفت و شنید کردن تکحیل سرمه در چشم کسی کشیدن تکحل
سرمه در چشم خود کردن تکاسل خود را کاهل نمودن تکفل ضامن و متعهد
چیزی شدن تکفیل متعهد فرمودن کسی را تکلیل تاج بر کسی نهادن و درخشیدن
و بر دل شدن در جنگ کوشش کردن در کار تکمیل تمام گردانیدن تکامل
تمام شدن تکاهل خود را کاهل نمودن تل بالفتح و تشدید لام پشته ریگ
و توده خاک تنبول بالفتح و تانبول و تامول برگیست در هند که با فوفل و کات
و کلس و چونه خورند هندی آن را پان گویند مفرح و مقوی دل است تمثال بالفتح
مثل آوردن بالکسر پیکر نگاشته تماثیل جمع تمثیل صورت چیزی نمودن تمثل مثل زدن
و بر مثال چیزی شدن تماثل از بیماری به شدن و مانند همدیگر شدن تمحل مکر و حیله
نمودن تمویل مالدار گردانیدن تمول مالدار شدن تمهل درنگ کردن تمهیل
فرصت دادن تمایل میل کردن تنزل بدرنگ فرود آمدن تنزیل فرود فرستادن
و ترتیب دادن تناسل از یکدیگر زادن تنقل نقل نوشیدن تنفل نقل گذاردن

تفضیل غنیمت دادن تناول فرا گرفتن توسل نزدیکی جستن بچیزی و
دزدی کردن توصل پیوند جستن بچیزی توکیل وکیل گردانیدن و
کار را بکسی گذاشتن توکل اعتماد بر کسی کردن توغل دور در شدن و
آمدن و رفتن توابل ابزار و حوایج که در طعام کنند تهلل درخشیدن
برق و روی از شادی و روان شدن آب تهلیل لا اله الا الله
گفتن و بازگشتن و بددل شدن تهویل ترسانیدن مع المیم تأثم
بگناه نسبت کردن تأثیم خود را گناه کار دانستن و از گناه باز ایستادن
تألم درد یافتن تبرم ستوه آمدن و ملول شدن تبسم آهسته خندیدن
تتمیم تمام کردن تجسیم بجسم نسبت کردن تجشم برگزیدن کسی را از میان
قومی و قصد کردن بچیزی و تن آور شدن و بکاری بزرگ شدن و بلندی
ریگ و کوه بر شدن تجشم رنج و مشقت کشیدن تحتم واجب شدن
و ریختن نان ریزه و جز آن از خوان و خوردن چیزی که کور را شود در دهان
و فال خیر زدن و آرزوی خیر و نیکوی کردن برای کسی تحریم حرام کردن
و احرام بستن و تمام دباغت کردن پوست تحرم حرمت دار شدن
و عزیز و محترم گشتن تحکیم حکم کردن کسی را میان دو خصم و باز داشتن
ستور را از آنچه خواهد بحکم تحاکم باهم نزدیک حاکم شدن تحکم حکومت نمودن
بر کسی تحلم بتکلف بردباری نمودن و فربه شدن و سوسمار و جز آن تحلیم
بردباری کردن و بحلم منسوب کردن کسی را تختم انگشتری در انگشت کردن
تخاصم باهم دگر خصومت کردن تخم بالفم نشانه و حد میان دو زمین تخوم و
تخم بضمتین جمع و تخم نمکون خاج حج نزر آمده ترحم بخشودن و مهربانی کردن ترخیم
نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر کلمه منادی ترقیم نوشتن و جامه را

مخطط

مخطط کردن تراکم بر هم نشستن و گرد آمدن ترمیم مرمت کردن چیزی را ترنم
سرائیدن تزاحم انبوه شدن تسلیم رهانیدن و سپردن کردن نهادن و
بحکم و سلام کردن تسالم باهم دگر صلح کردن تسنیم بر کردن ظرف و خرشته و
کوهان دار کردن چیزی را و بر آمدن بالای چیزی و چشمه آییست در بهشت
که بالای غرفها جاریست تسنم بر بالای چیزی شدن و بر سنام چیزی نشستن
تسویم غارت کردن و حاکم کردن کسی را در مال تا هر چه خواهد بکند و رها
کردن ستور را بچرا و نشان کردن تساهم باهم قرعه زدن تشأم فال
بد زدن و بملک شام خود را نسبت کردن تشاتم یکدگر را دشنام دادن تصادم
و مصادمه باهم کوفتن و بر زدن تصرم بریده شدن تصریم بریدن تضریم افروختن
تضرم افروخته شدن آتش و خشم گرفتن تظلم فریاد کردن و نالیدن از بیداد
کسی تعجیم کتاب را نقط کردن و عربی را عجمی ساختن تعظیم و اعظام بزرگ
کردن و بزرگ داشتن تعظم بزرگی نمودن تعلیم کسی را آموختن تعلم از کسی
آموختن و آگاه کردن کسی را تعمیم عمامه پوشانیدن و بهتر گردانیدن کسی را
و کف بر سر آوردن شیر و تمام و شامل گردانیدن چیزی را تعمم عم خواندن
کسی را و عمامه بر سر بستن تغذیم تاوان زده کردن کسی را تفحیم بحاء مهمله
سیاه گردانیدن تفخیم بخاء معجمه بزرگ داشتن و حرف را اماله نکردن تفهیم
دریابانیدن تفهم اندک اندک دریافتن تقدیم پیش کردن و پیش فرستادن
و پیش شدن تقدم پیش شدن تقسیم بخش کردن و پراکنده کردن و نیکو
کردن تقسم پراکنده شدن تقاسم باهم سوگند خوردن و مال بخش کردن تقلیم
ناخن چیدن و چیزی بریدن تقویم قیمت کردن و راست کردن تقوم راست شدن
تقادم بایکدیگر برابر ایستادن و مقابل شدن تکریم گرامی کردن و فرزند کریم زادن

تکلیم سخن گفتن و زخم کردن تکلم سخن گفتن تلثیم بوسه دادن تلازم بیکدیگر را
لازم شدن تلاطم با همدیگر طپانچه زدن و بر یکدیگر زدن موجهای دریا
تمتام بالفتح آنکه در سخن گفتن تا بسیار گوید خاقانی گوید ~ تمتام تا تمام
سخن بود بر تمام تمیم سخت و قبیله ایست و درست خلقت و مهرها که
برای چشم زخم در گردن کودکان بندند جمع تمیمه است تمام درست و درست کردن
شدن تام درست و کامل تنجیم ستاره شناسی و وقت شناسی کردن
و اندک اندک گذاردن دام و پاره پاره کردن چیزی را تندم پشیمانی
نمودن تنسم نفس زدن دوم بجوی در کشیدن و دریافتن نسیم تنظیم
رشته کشیدن جواهر و سخن را وزن و ترتیب دادن تنعیم نیاز و
نعمت پرورده شدن تنویم در خواب کردن و خوابانیدن تورم
آماس شدن و بینی پرباد کردن توسیم حاضر شدن و بسیار داغ کردن
توسم نغز است یافتن و جستن علفی که در باران نخستین روید توهم
گمان بردن توأم بالفتح تا و همزه برج جوزا و نام تیر است از ده تیر قمار که عرب
بدان بازی کنند و بچه که با بچه دیگر از شکم در یک وقت زاده باشد و هر دو را
توامان گویند تؤم بالضم مروارید و بعضی گفته اند مهرها که از نقره سازند
مانند مروارید و دهی است با نطاکیه تهم بالفتح بد نوشیدن روغن گوشت
و بفتحتین شدت گرما و ایستادن باد و بالضم و فتح ها تهمتها تیم بالفتح بنده
و تیم الله اللات و تیم قریش هر سه نام سه قبیله است تهتم شکسته شدن
تهکم استهزا و افسوس کردن و سخت غضب کردن و سرود گفتن
و ویران و خراب شدن چاه و مانند آن و تکبر کردن و پشیمان شدن
بر چیز گذشته تیمم قصد کردن و بخاک طهارت کردن و در شرع عبارت

کسی را از رودن و موضعت زبیمیل
بالچیار بیل از مکه مغطه نغمه
پرورده شدن

تُؤام بالضم شهریست
و سخی از قصبه عمان و موضعیست
بحرین صح

از دست

از دست زدن بخاک و مسح کردن بخاک روی و دو دست بنیت عبادت
بدل وضو و غسل التاء مع النون تأبین عیب گفتن بر روی کسی و
پس چیزی رفتن و مرثیه گفتن و ستایش کردن کسی را بعد از مردن
و فصد کردن رگ تا خون از وی گرفته و بریان کرده بخورند تاذین گوشه
ساختن نعل را و گوش مالیدن کودک را و دستوری دادن کسی را و انکاری
بسیار آگاهانیدن و بانگ نماز گفتن تاذن آگاه کردن کسی را تامین
آمین گفتن تبن بالفتح کاه بخورد چارپا دادن و بالکسر کاه و بالفتح نیز آمده
و سرو از جوانمرد و بزرگوار و کاسه بزرگ که بیست کس را سیراب
کنند آنگاه صحن بالفتح نزدیک بآن آنگاه عُس بالضم و تشدید سین مهمله اندازه
سه تن تا چهار تن قدح اندازه دو تن آنگاه غمر بالفتح یک مرده و بفتحتین
زیرک شدن و بفتح تا و کسر با زیرک و باریک نظر تبان بالفتح و تشدید با کاه
فروش و بالضم شلوار کوچک که ستر عورت مغلظ کند تبدین بیرق نا توانا
شدن تبطین جامه را استر کردن و شمشیر زیر گرفتن و تنگ بر کشیدن
ستور را و خاصه محروم کردن کسی را و همچنین است ابطان تبطن کسی را
در زیر خود گرفتن تبیین پیدا شدن و پیدا کردن تبین آشکارا کردن و شدن
تباین جدا شدن و بریدن از یکدیگر تبیان بالکسر و بفتح نیز آمده بسیار
واضح و آشکارا کردن تثمین هشت گوشه کردن تحزین اندوهگین
کردن و بآواز نرم و حزین خواندن تحزن اندوهگین شدن تحسین آراستن
و نیکو کردن و به نیکوئی نسبت کردن تحصین پاره بر آوردن گرد شهر
تحصن در حصار شدن تخمین بگمان و قیاس سخن گفتن تخوین بخیانت
منسوب کردن تخون بیمار داشتن و کم کردن حق کسی تدخین دود

کردن تدهین چرب کردن تدهن چرب شدن و مالیدن روغن خود را
تدوین جمع کردن و تالیف نمودن تذبین دیم دار شدن ترجمان
بضم اول و سیوم و فتح هر دو فتح اول و ضم سیوم بیان کننده زبان کسی
که آن را کلمچی زبان و آن گویند ترقین رقم کردن و نزدیک بهم نوشتن
سطرهای کتابت و نقط و اعراب کردن و آرایش کتاب را آموزدادن و جفاب
کردن بحنا و سیاه کردن موضعی از دفتر حساب نفائس تا کمان نشود که اینجا را
سفید گذاشته اند برای نوشتن حساب و صاحب نفائس الفنون گوید خط
کشیدن زجهاب نوشته تا ظاهر شود که آن نوشته در حساب آمده بود بعد از آن
گردانیده شد ترزئن آراستن تزین آراسته شدن تسخین گرم کردن
و کفش که در پا کنند تسکین آرام دادن تسمین فربه کردن و روغن بخورد
کسی دادن و خشک کردن تسنن متغیر شدن تضمین پذیرانیدن و ضامن
گردانیدن کسی را و در شعر شاعر بیاد خود آوردن و در آوردن مشهور دیگر در شعر خویش
تضمن بضمین پذیرفتن و فراهم گرفتن لفظ معنی را و چیز را در ضمن گرفتن
تطامن آرام گرفتن تطئین بگل اندودن تعاون یکدیگر را یاری دادن
تعیین مخصوص چیز را از میان چیزها کردن و آب در مشک نو ریختن تا در زبای
آن بگیرد و سوراخ کردن مروارید و در روی کسی ابدیها دراز گفتن تعین بچشم
کردن چیز را و لازم شدن بر چیزی معین تغابن یکدیگر را در زیان افکندن و یوم
التغابن روز قیامت باشد تغبین در فتنه افکندن تعفن گونه گونه شدن
تکلان بالضم اعتماد تکوین هست کردن تکون هست شدن و بودن
تلوین گونا گون کردن تلون گونه گونه شدن تلقین فهمانیدن
و سخن فرا زبان کسی دادن تلیین نرم کردن تمرین نرم کردن و خو گر

ساختن

ساختن تمرن نرم شدن و عادت کردن بچیزی تمکین پا برجای کردن
کسی را تمکن جای گرفتن تمسکن مسکین شدن تنوین
نون ساکن که در آخر کلمه میخوانند و نون ساکن در آخر کلمه آوردن
تنین بالکسر و تشدید نون ماریست بزرگ و آنچه در آسمان از انقطاع
منطقه فلک جوزا ظاهر شود و مایل بصورت مار بزرگ که یکطرفش
راس گویند و طرف دیگر را ذنب بهم رسیده آن را نیز تنین گویند
و صاحب قاموس گوید تنین سفیدیست در آسمان که تنه اش در شش
برج است و دمش در برج هفتم و میجنبد چون کواکب سیاره و
آن را در فارسی هشتبر گویند قول جوهری که موضعیست در آسمان غلط است
تون بالضم شهریست در خراسان نزدیک قائن توهین سست
کردن چیز را توامان دو بچه که یکبار از یک شکم زایند تثنیه توام است
توازن برابر و همسنگ شدن دو چیز توطن آرام توطین وطن
گرفتن و دل بر چیزی نهادن تونان آرزومند شدن تهجین زشت
و معیوب گردانیدن و بجنین کردن و بجنین آلتیست که با در او گرزک
باشد و بدر آن را د تهوین آسان و سبک کردن بر کسی تهاون خوار
و حقیر داشتن تیمن خویشتن را بیمن منسوب کردن و بارکت شدن تیامن
بطرف راست میل کردن تین بالکسر انجیر و کوهیست و مسجدیست بشام
و کوهیست بغطفان و نام دمشق است مع الواو تلو بالکسر بلند و پیرو
چیزی و بچه شتر که از شیر بریده باشند و بس با در دو بچه خر و بزغاله و
بضمتین و تشدید واو در پی کسی رفتن تو بالفتح و تشدید واو تنها و
طاق و رسنی که یک لا تابند و بنا بر آورده شده و فارغ از کارها مع الهاء

اشتبر

دادن

تأله پرستش حق کردن تاوه آه کشیدن تبله ابله و نادان شدن
تباله خود را ابله نمودن تجاه بهر سه حرکت طرف رو و جانب وجه
تره و ترهه بالضم و تشدید را اباطیل و راهی کوچک که از راه بزرگ
بیرون آید معرب ره ترهات جمع و معنی سخنی بیهوده و اباطیل آمده ترفیه
آسایش دادن و خوشوقت گردانیدن تسفیه نادان و سفیه خواندن
و نادان و سفیه کردن تسفه جنبانیدن باد درخت را و شنوانیدن و
تندی و نادانی کردن و فریب دادن از مال تسنه سال گذرانیدن و تنک
سالی کشیدن و کره بستن و تغیر یافتن نان و شراب و جز آن تشبیه مانند
کردن چیز را بچیزی تشبه مانند شدن تشابه مانند و بهم دگر مانند شدن
تشویه زشت کردن روی و جز آن و چشم رسانیدن چیز را تفه
بالفتح سیاه گوش و بفتحتین اندک و زبون شدن و بالفتح و کسر فا [illegible]
تافه چیزی حقیر و اندک تفقه نیک دانستن و دانشمند دین شدن
تفکه شگفت نمودن و پشیمان شدن و لذت گرفتن از چیزی
تفوه سخن گفتن تله بفتحتین تلف شدن و حیران و واله شدن
تمویه چیز را زر اندود و نقره اندود کردن و تلبیس کردن و بسیار
شدن آب دیگ و خبر دادن بغیر آنچه سوال از آن بود و ریختن ابر
باران بسیار تمه بفتحتین تباه شدن و زبون گردانیدن طعام و جز و
گوشت تنبیه بیدار کردن و واقف نمودن بر چیزی تنبه بیدار
و هوشیار شدن تنزیه دور کردن و پاک کردن از چیزهای زشت
تنزه دور شدن و بر آمدن بسیر باغ و سبزه زار و صاحب قاموس گوید
استعمال تنزه در بمعنی غلط فاحش است تنویه بلند آوازه گردانیدن و خواندن بچیزی د

تنوه

تنوه بلند شدن توجه گردانیدن روی را بسوی چیزی و فرستادن
و شرف و قدر دادن و نیک بیان کردن توجه روی بچیزی آوردن
و بقضاء حاجات رفتن تولیه شیفته گردانیدن و جدا کردن مادر از
فرزند تیه بالکسر بیابان و لاف زدن و تکبر کردن و گمراه و حیران شدن
تایه گمراه و حیران مع الیاء تانی حاصل شدن و مهیا شدن کار و نرمی
کردن و در پیش روی آمدن کسی را برای احسان او تاخی برادر گرفتن و
طلب نمودن چیزی تادی رسیدن بچیزی تاذی آزرده شدن تاسی
پیروی کردن و صبر نمودن تالی پیرو و اسپ چهارم از ده اسپ که [illegible]
گروی تازند تباهی با یکدیگر فخر نمودن و معارضه نمودن تجافی یکسو شدن
و دور شدن از چیزی تجلی روشن و آشکارا شدن و جلوه کردن
تحدی معارضه کردن و پیش خواندن خصم را به غلبه جستن بر و
تحری قصد کردن چیزی سزاوارتر و سزاوار کردن و صواب جستن
و درنگ کردن بجای تحاشی یکسو شدن تحلی زیور پوشیدن
و آراسته شدن و شیرین یافتن چیز را تحامی پرهیز کردن و خود را
نگاه داشتن تحنی خمیده شدن و پیچیدن دست را تخطی درگذشتن تخلی
خالی شدن و فارغ شدن تداعی یکدیگر را خواندن و پیش آمدن دشمن و
افتادن دیوارهای خانه تدلی در آویختن بدرخت و جز آن و سخت نزدیک
شدن و فرو هشته شدن تدلی اندک اندک نزدیک شدن تداوی
درمان کردن ترائی یکدیگر را دیدن و نمودار شدن چیزی و بسوی خود
دیدن در آینه ترجی امید داشتن تراخی تاخیر کردن و دیر باریدن باران
تردی ردا بر دوش افگندن و هلاک شدن و از جای بلند افتادن تراجی
د

از همدیگر خشنود شدن ترقّی به بالا بر شدن تراقی چنبرهای گردن جمع ترقوة است ترامی بهمدیگر سنگ زدن و بر انداختن و تاخیر کردن کار تزکّی زکوة و صدقه دادن و پاکی کردن تزیّی لباس پوشیدن تسرّی سر به گرفتن کنیزک را تسلّی خورسند شدن تسوّی راست شدن تساوی برابر شدن دو چیز تشفّی شفا جستن و دلخوش شدن از کسی و از غضب و کینه رستن تشکّی شکوه کردن تشهّی آرزو و طلب کردن تصدّی پیش آمدن تضحّی صحی کردن و طعام چاشت خوردن تعدّی از حد در گذشتن تعشّی طعام شام خوردن تعادی باهمدیگر دشمنی کردن و فاسد شدن و دور شدن میان کرده تعالی بلند شدن تعامی خود را کور نمودن تغذّی طعام صباح خوردن تغشّی پوشیدن و جماع کردن تغطّی پوشیده شدن تغنّی سرائیدن و بی نیاز شدن تقصّی از تنگی و دشواری بیرون آمدن تقاوی یکدیگر را و اخریدن تقاضی خواهش نمودن تقوّی توانا شدن تکنّی کینه یافتن تکافی باهم برابر شدن تلظّی زبانه زدن آتش تلافی یکدیگر را دریافتن تلقّی پیش رفتن بملاقات تلاقی بهم رسیدن و همدیگر را دیدن تلاشی نیست شدن تلهّی بازی کردن تمادی بنهایت چیزی رسیدن و همدیگر را دیدن تمشّی رفتن و کار گذاردن تمنّی آرزو کردن تماری باهم جدال کردن و شک نمودن در چیزی تناجی باهمدیگر راز گفتن و باهم در انجمن نشستن تنادی همدیگر را آواز دادن تنائی همدیگر را غیبت کردن تنحّی دور شدن تناهی به پایان چیزی رسیدن و باز داشتن از چیزی و باز ایستادن آب در جای و مواضع که آنهای صحرا در آنجا جمع شود جمع تنهیه است توفّی تمام ستاندن و جان گرفتن توقّی پرهیز کردن و خود را نگاهداشتن از چیزی توخّی

غضب

تنادی همدیگر را آواز دادن

جستن و قصد کردن توالی پیاپی شدن تولّی برگشتن و دوست داشتن و حکومت نمودن و بکار کسی قیام کردن توازی باهم برابر شدن توانی سستی کردن و تقصیر نمودن تهجّی هجی کردن تهادی یکدیگر را هدیه فرستادن و خرامان رفتن زن و آهسته رفتن از ناتوانی یا از مستی باب الثاء مع الالف ثری بفتح اول و دوم خاک نمناک ثراء توانگر شدن ثریّا پروین و آن منزلیست از منازل قمر و نام زنی است ثکلی بالفتح زنی که فرزند او مرده باشد ثلاثاء بالفتح روز سه شنبه و سوق الثلاثا نام بازاریست در بغداد که روز سه شنبه در آنجا خرید و فروخت میشده ثنایا چهار دندان پیشین و راههای بالا در کوه که گذشتن از آن دشوار باشد جمع ثنیه است ثنا بالفتح ستایش کردن و ستایش و بالکسر صحن خانه و رسنی که زانوی شتر بدان بندند ثواء مقیم شدن بجای و فرود آمدن بجای ثؤباء بالضم و فتح الواو و المد خمیازه مع الباء ثأب بالفتح و سکون همزه خمیازه کشیدن و بفتحتین درختیست ثرب بالفتح پیه تنکی که بالای شکنبه و روده باشد و سرزنش کردن کسی را بکار بد و جامه کشیدن از بیمار ثعب بالفتح روان کردن آب و بفتحتین آبراهه وادی ثعلب روباه و نام مردی و طرف نیزه که در سوراخ سنان کنند و جای بیرون آمدن آب باران که در موضع خشک کردن خرما میسازند و دار الثعلب بخاری است که مور نیز اند و خفیة الثعلب نخیت بغایت مبهی و مقوی جماع ثغب بالفتح نیزه زدن و کلوریدن و بفتحتین گداختن یخ و چشمه که در سایه کوه باشد ثقب بالفتح سوراخ کردن و بالضم و بضمتین سوراخها جمع ثقبه ثاقب شتر ماده بسیار شیر و نجم ثاقب ستاره بلند و روشن بر ستارهای دیگر یا نام زحل است ثلب بالفتح عیب کردن و نقصان کردن و رخنه کردن و راندن و برگردانیدن و بالکسر شتر پیر که

دندانش ریخته باشد و مرد پیر و معیوب و بفتح اول و کسر ثانی نیزه رخنه دار و
بفتحتین کرمتکی و جرک ثوب جامه ثیاب فی اثواب جمع و باز آمدن و گرد آمدن
مردم و جمع آمدن آب در حوض و پر شدن حوض و یا به نزدیک پر شدن
ثواب بالفتح مژده و مزد دادن و شهد و مگس شهد و بالفتح و تشدید داد
جامه فروش و جامه دار ثیلب بالفتح و کسر یاء مشدد و غرب و بیوه ثایب
باد سخت که در اول باران وزد مع التاء ثبات بالفتح و ثبوت بالضم
برجای بودن و قرار گرفتن و بالکسر دوالی که بالان بدان استوار کنند و بالضم
دردی که آدمی را از حرکت باز دارد ثبت بالفتح قرار دادن و نوشتن
وحجت و مرد معتمد و ثابت دل و ثابت زبان وقت خصومت ثابت ایستاده
و برقرار ثبت بالضم گروه ثروة بالفتح بسیاری مال و بسیار مردم ثفنة بفتح
ثا و کسر فا زانوی شتر و هر اندام او که بزمین رسد و میان سینه و بیخ ران
و مانند آن ثفنات بکسر جمع و ذو الثفنات لقب امام زین العابدین و لقب علی
بن عبد الله بن عباس زیرا که پانصد درخت زیتون داشت زیر هر درخت
پانصد رکعت نماز میکرد و لقب عبد الله بن وهب رئیس خوارج زیرا که طول سجود
در زانوهای او اثر کرده بود ثقبه بالضم سوراخ ثقه بالکسر استوار شدن
و مرد معتمد ثقات بالکسر جمع ثقافه بالفتح زیرک شدن و استوار شدن
و حجت شدن ثله بالضم و تشدید لام گروه و مردم بسیار و بالفتح صوف
آمیخته با موی و پشم شتر و خاکی که از چاه بر آرند ثلمه بالضم رخنه ثمانیه بالفتح
هشت ثنیه بالفتح و تشدید یا جای بر بالا که دشوار از آن توان گذشت
مع التاء ثلث بالضم و ضمتین سیوم بخش از چیزی و بالفتح سه یک ستاندن
و سیوم شدن و سه کردن چیز را ثلاث بالفتح سه و بالضم سه سه ثالث سه کننده

هرزه

وسیوم

وسیوم و بمعنی اول ثالث ثلاثه و ثالث اثنین توان گفت و بمعنی ثانی ثالث
اثنین نتوان گفت مع الجیم ثج بالفتح و تشدید جیم ریختن آب و خون و روان
شدن آب و خون قربانی و همچنین است عج ثجاج بالفتح و تشدید جیم فرو ریزنده
روان شونده ثلج بالفتح برف و باریدن آن و بفتحتین خنک شدن دل
و رمیدن از کسی ثلوج بالضم برف باریدن و آرمیدن و برفها مع الدال
ثاد بفتحتین نم و سرما ثرد بالفتح نان در کاسه شکستن و اشکسته کردن و باران
ضعیف و کمایست و بفتحتین شکافتگی لب ثرید اشکسته ثمد بالفتح و بفتحتین
آب اندک ثمود نام قبیله ایست که حق تعالی صالح علیه السلام را بایشان
فرستاد مع الراء ثار بالفتح و سکون همزه خون و طلب خون کردن و کشنده
خون و نیز ثار و کینه کشنده ثبر بالفتح باز داشتن از چیزی و زندان ثبور
بالضم هلاک و هلاک کردن کسی را ثغر بالفتح و الضم دندان شکستن ثغر ثغر
بفتحتین باره دم ثمر بفتحتین بار درخت و انواع مال و سیم و زر و فرزند و
بفتح ثا و کسر میم مال بسیار ثمیر مسکه که ظاهر شود بر ماست پیش از جمع
شدن و شیری که مسکه آن بر نیاید و باشد و شیری که مسکه آن بر آمده
باشد ثور بالفتح گاو نر و پدر قبیله ایست از بنی مضر که سفیان ثوری از او
و نام کوهیست از مکه و نام برجیست از برجهای آسمان و پیشوای قوم و
سبزی که بر آب بندد و آن را طحلب و جامه غوک گویند و سفیدی که بر ناخن
شود و احمق و مرد نادان و برخاستن گرد و جز آن و بر آمدن خصیه
بر جستن بلغم و جز آن و ظاهر شدن خون مع الطاء ثبط بالفتح باز داشتن
از کاری ثرط بالفتح سرزنش کردن و بفتحتین سرزنش کنندگان مع الغین
ثلغ بالفتح سر شکستن مع الغین ثلغ بالفتح سر شکستن ثمغ بفتح الاول

ز

نبط

درروان شدن خون

یا دندان پیشین و سرحد ملک
کفار و جای ترس از رخنهای و
شهرها و رخنه کردن و رخنه لبتن
و دندان

وسکون الثانیه وبالعین المعجمه ارض لعمرو قیل مال له دعما واحد مع الفاء
ثقف بالفتح دریافتن ودانستن وکرفتن وبفتحتین زیرک وماهر شدن
وچست شدن ثقیف نام پدر قبیله الیست وسرکه بسیار تیز وتند و
بدین معنی بالکسر وتشدید قاف نیز آمده است مع اللام ثؤلول بالضم و
سکون وهمزه سر پستان وبثره بالکسر واو کوچک سخت که بر روی پیدا شود
بفارسی آزخ کویند ثالیل بعد همزه جمع (اکر فراهم خورد) ثفل بالضم دردی که بته نشیند
کذا فی القاموس وفی الصراح آنچه بتک نشیند از هر چیزی او بالکسر زبون ودر
از هر چیزی وبفتح اول وکسر دوم کسی که آنرا خورد ثقال بالکسر ابریق وبالفتح
شتران کران رفتار ولفظ سنگ زیرین دستاس وبدین معنی بکسر نیز آمده ثقل بالکسر
کرانی بار وکنج زمین ومرده وکناه اثقال جمع وبالفتح برکشیدن چیزی بچیزی
در وزن وکوسپند را در دو او کردن بجهت سنجیدن کوشت وبالکسر وفتح قاف
کران شدن وبفتحتین متاع مسافر وحشم او وهر چیزی نفیس نگاه داشتنی قال علیه
والسلام انی تارک فیکم الثقلین ثقیل مرد کران وکران بودن ثقال بالفتح زن
فربه وکران سرین وآرمیده وآهسته وشتر آهسته رفتار ثکل بالضم وبفتحتین مردن
وهلاک شدن وکم شدن دوست کسی وبی فرزند شدن زن وکم کردن مادر فرزند
را ثل بالفتح وتشدید لام خاک در چاه کردن ودرم وزر ریختن در بوته وسرکین
انداختن چاربا وویران کردن وکفته اند ثل الله عرشه یعنی ویران کند خدای تعالی
ملک او را وبمیراند او را ثلل بفتحتین هلاک مست شدن ومست وبکسر میم نیز آمده
وبجای مقیم شدن ودرنک کردن وتاخیر کردن ثمال بالکسر فریادرس مردم و
کارکذار وکف ها که بر آب وشیر پیدا شود جمع ثماله است وبالضم زهر کشنده مع المیم
برکردیدن از چیزی ثرم بفتحتین شکستن دندان از بیخ یا شکستن دندان پیشین و

...ا شدن وهلاک کردن
وافتادن دندانها ثمل بفتحتین
ص

نام

۸۵

نام کوهیست ثغام بالفتح وغین معجمه کیاهیست که آنرا بفارسی درمنه کویند
ثکم بالفتح لازم شدن بکاری ومقیم شدن بجای وپیروی کردن اثر کسی را
وبفتحتین میانه راه ثلم بالفتح رخنه کردن وبضمتین رخنه شدن وکنارهای
وادی وموضعیست ثم بالفتح وتشدید میم نیکو کردن چیزی را وفراهم آوردن
وبالضم وتشدید میم مفتوح پس از آن وبالفتح آنجا ثمام بالضم کیاهیست
خورد وکویند هذا علی طرف الثمام یعنی این چیزیست که دست بدان میرسد
واین مثلیست در چیزی که سهل الاخذ باشد ثوم بالضم سیر وقبضه شمشیر
مع النون ثخن بالکسر وفتح خا حجم وستبری ثخین بالفتح محکم وستبر ثعبان
بالضم اژدها ومجر آبهای بیابان ثقلان بفتحتین انس وجن ثمن بالضم
هشت یک وبالکسر تشنگی هشت روز شتر وبالفتح هشتم شدن وهشت یکی
کرفتن وبها کردن متاع را وبفتحتین بها ثمین هشت یک وکران قیمت
ثمانین هشتاد وشهریست بنا کرده نوح ع وقتی که از کشتی بر آمد و
با او هشتاد کس بود وداء الثمانین مرض هشتاد سالکی که علاج آن
دشوار است شاعر کوید م زبونی که خیزد ز داء الثمانین تلافیش
مشکل بود در پیری ثوبان بالفتح بازکشتن ونام مولانای حضرت رسالت
پناه صلعم است ثوران برانگیختن کرد وغبار وجوش زدن خون
ثهلان بالفتح کوهیست خاقانی کوید م جودی بصری دقاق ثهلان
مع الواو ثرو بالفتح بسیار کردانیدن وزیاده کردن مال وغیر آن مع الیاء
ثدی بالفتح پستان ثلاثی بالضم کلمه سه حرفی ثنی بالفتح دوتا کردن
ودوم شدن وبالکسر شکن چیزی وطاق رشته اثنا وثنایی جمع وبالفتح
وتشدید یا کاو وکوسپند دوساله که با در سیوم کذاشته باشد و[illegible]

[illegible]

یا دو دندان کذاشته باشد

ونشتری کرا در شستم گذاشته باشد تَنای بالضم لفظ دو حرفی باب الجیم

مع الالف جُؤجُؤ بالضم هر دو جیم وسکون همزه سینه مرغ وسینه

کشتی جَنوء بالفتح وا پس ایستادن وپنهان شدن وبیرون آمدن

ومکروه داشتن وبز درکشیدن وسمار وغ وپشته خاک وکوی

که در و آب جمع شود جُبّاء بالضم وتشدید با بدول ونوعیست از

تیرها شهریست بخورستان ودشت بیزوان وبدین معنی بلی نیز آید

جدواء بالفتح بخشش وفایده جرباء بالفتح آسمان وزن کرکین وزمین

قحط رسیده ودختر صاحب نمک جرشّا بکسر جیم ورا وتشدید شین نفسی

زن کرم انجرشی ای کریم النفس جزء بالضم پاره وبالفتح نام وجردی و

بخش کردن پاره پاره کردن وبند کردن بجزی وبضمتین قناعت

کردن شتر از آب بلطف جزاء بالفتح پاداش خسا بالضم درشت

وسخت شدن دست از کار جشاء بالضم والمد آروغ جثوء

بضمتین برآمدن دل از ترس یا از اندوه بهم زدن از قی وبیرون رفتن

از شهری بشهری وکمان سبک وچوب سبک جفاء بالفتح انداختن

کسی را بزمین وریختن دیگ در کاسه وکف افکندن دیگ وخاشاک

برکنار انداختن آب بستن در وکشادن در وازبیخ برکندن گیاه

جفاء بالضم بالمد کف وخاشاک که از سیل آورد وچیز باطل و

کشتی خالی جفا بالفتح وبی همزه ستم کردن وازجای دور شدن

وگران شدن برکسی وبریدن از کسی جلاء بالفتح والمد زدودن

وازخان ومان بیرون کردن وچیزی روشن وآشکار وبالکسر

باسرمه ایست مخصوص جلاد بالفتح وبلی بدلی مو بودن پیش سر یا نفف

جمادی

۸۶

جمادی بالضم وفتح الدال نام دو ماهیست از ماههای عربی یکی را جمادی الاول

گویند ودیگری را جمادی الآخر جمّاد بالفتح وتشدید میم گوسپندی شاخ

وجمعی کثیر از مردم وجز آن جوی بفتحتین اندوه وسوز دل وآب گنده

ودرازی مرض ودرد دلیست در سینه جوزاء نام زنی وگوسپند

سیاه سپید میان وبرجیست از بروج آسمان وصورتیست از صور جنوبی

بصورت مردی قایم بر میان منطقه بسته وشمشیری پیش انداخته وبدین معنی

گوید حافظ شیرازی سه جوزا سحر نهاد حمایل برابرم وحمایل عبارت

از آن شمشیر است وجوزاء مشهور حمایل ندارد بلکه بصورت دو مرد

عریان بهمدیگر درآمده است از آن جهت او را توامان نیز گویند جوانا قریة

بالبحرین بالمد عن الازهری ذالبقر هو المشهور جوجی بوزن فوجی موضع

بالسواد مع الباء جَبّ بالفتح وتشدید با بریدن وغلبه کردن

وخایه کندن وآبستن کردن خرما را وبالضم چاه بسیار آب وعمیق

جباب بالفتح قحط سخت وبالکسر بریدن او وغالب شدن برکسی

وبالضم قحط وچیز زبون وساقط وکفک شیر شتر جدب بالفتح تنگ

سالی وعیب کردن جاذب دروغگوی جذب کشیدن

ربودن وکم شیر شتر وخشک شدن شیر پستان وآب وهم وباز

کردن کره اسب از شیر وبفتحتین پیه خرما جذاب بالکسر کشیدن چیزی از

یکدیگر ونزاع کردن با همدیگر وپیه درخت خرما وشتر ماده کم شیر جاذب رباینده

وکشنده وشتر ماده کم شیر جَرَب بفتحتین گر وگرگین شدن وزنگ

گرفتن شمشیر جریب چهار قفیز وقفیز یکصد وچهل وچهار گزست وپیمانه غله

است وآن دوازده صاع است جراب بالفتح والکسر انبان وتوشه

جَلَب بفتح جیم وسکون دال وکسره آن خشک سالی ضد خصب بکسر خاء نیخ عبدالحق ره

۲

دان و درون چاه و فراخی آن و پوست خایه و بالضم کشتی خالی و آ بست
بلکه جرب بالکسر بهره و بالضم بند نا جلیب طعام غلیظ یا بی نان
نخورش و هر چیز درشت غلیظ ناگوار جشب بالفتح غلیظ شدن طعام
و آرد کردن درشت و روی و حقیر کردن چیزیرا و بکسر شین و مرادف
جشیب مذکور و بمکون شین نیز آمده بدین معنی جعاب بالکسر ترکشهای
تیر جمع جعبه است جعب بالفتح بر گردانیدن و فراهم آوردن و اندا ختن جعبه
جلب بالفتح و بفتحتین بر انگیختن و کشیدن و گوسپند و برده و شتر
و جز آن از جای بجای بردن بجهت فروختن و پوست بر آوردن
جراحت و نیامدن صدقه ستاننده در میان قوم و نشستن او بموضعی
و کس فرستادن تا صدقه را پیش او آورند و بانگ زدن اسپ را
وقت دوانیدن تا در گذرد و بالضم والکسر ابر تنک بی باران و چوب
بالان جلباب بالکسر چادر و قمیص و معجر و بالاپوش زنان جلابیب
جمع جلاب بالفتح و تشدید لام کشنده اسپ و شتر و برده و جز آن
از جای بجای بجهت فروختن و بالضم و تشدید لام معرب گلاب و ذهبی
است و جولی است اما جلاب بمعنی شربت قند و شربت دار و که بمریض
دهند در کتب معتبره لغت عرف یافته نشد ظاهرا که فارسی باشد جنب
بالفتح پهلو و قبیله ایست از یمن و کرانه و آنچه در قران آمده است
و الصاحب بالجنب یعنی یاری که مصاحب باشد در سفر و بضمتین
مرد غریب دور و بیگانه و آنکه جنابت داشته باشد و بفتح اول و دوم
کردن آنکه از راه بیکطرف رود از ترس مهمانان و بفتحتین افکندن لنکنه
و پهلو چسپیدن شش شتر از غایت تشنگی و کشیده اسپی را بسوی آب

خود وقت کرو بستن که اگر اسپ سستی کند بران سوار گردد جناب بالفتح
درگاه و گرداگرد و سرای و کنار و پالان شتر و کوهیست بنام سنحی
و بالضم درد پهلو و بالکسر دور شدن از اهل خود و ریسمانی که در گردن
چار پا کنند و کشند جنوب باد دست راست کسی که روی بطرف
مشرق داشته باشد و طرف دست راست آن شخص جانب
غربت و کنار و آنچه در قران آمده است وما انت بجانب الغربی
مراد از آن جانب غربی کوه طور است که میقات موسی علیه السلام بود
جنائب اسپانی که در پیش کشند جمع جنیبه جنیب فرمان بردار
و غریب و خور نعمت نیکو جواب بالفتح پاسخ و بکسر خرقهٔ شهای
بزرگ قال الله تعالی و جفان کالجواب در اصل جوابی بوده است
جمع جابیه یا را بجهت خفت حذف کردند جوب بالفتح دریدن و بریدن و
و ساخت کردن و دلو بزرگ و پیراهن زن و پیر آتش دان جواب
بالفتح چیزی که بار را بپوشد جوذاب بالضم و ذال معجمه طعامی که از شکر
و برنج و گوشت پزند جیب بالفتح سینه و دل و گریبان پیراهن و بالکسر نام
دو قلعه ایست در شام مع التاء جارحه دست و دیگر عضو آدمی
و جراحت کننده و جانور شکاری جوارح جمع جارودیه گروهی از زیدیه
منسوب بجارود ابن ابی زیاد جایزه حله و بخشش جامده ایستاده
و افسرده جاریه آفتاب و کشتی و کنیزک و دختر روان شونده
و نعمتی از خدای جاثیه بزانو نشسته جابیه حوض آب و گرداگرد
چاه جامعه غلی که در گردن گناه کار کنند جوامع جمع جاره شتران عوامل
و فی الحدیث لیس علی الابل الجارة صدقة هی العوامل لانها تجر جرا ای تقاباز

زمتها و انما تمیت جارة مع انها مجرورة على الاسناد المجازی کما قلنا فی الرافلة
والرکوب المجلوب جابید کرو کردن مال خراج وآب جبت بالکسر بت
وکاهن وساحر وسحر وهر چه غیر خدای تعالی پرستیده شود جبودت بفتحتین
تکبر جبیرة چوبهای که بر عضو شکسته بندند و دست برنجن جبریه
بفتحتین جماعه که میگویند بنده را در کار اختیاری نیست وسکون
با جا که مشهور شده غلط است با آنکه صواب سکون باست و فتح با جهت
مناسبت قدریه است جبانه بالفتح وتشدید با دشت وصحرا جبه بالضم
وتشدید با جامه ایست معروف وسوراخ سنان که بر نیزه دران کنند و پیوند
ساق دران جبهه پیشانی وآن میان دو ابرو تا ناصیه وجماعه مردم واسبان
منزلیست از منازل قمر وآن ستاره چند است که بر پیشانی اسد واقع شده جبابرة
گردن کشان جمع جبار جبله بالفتح ردی وعیب و قوة وبکسر جیم وبا وتشدید
لام خلقت وطبیعت وگروه وبسیاری از هر چیز وآخر ندیدکان جثه بالضم وتشدید
ثا تن مردم وغیر آن وبالکسر بلا جحفه بالضم موضعیست بر هشتاد و دو میل از مکه
که میقات اهل شام است و چون سیل آن را اجحاف کرد یعنی ویران کرد برین نام
خواندند واصل نامش مهیعه بود جدیله خوی وقبیله وکرانه ونام زنیست که مادر
قبیله است جاده بتشدید دال راه بزرگ وشارع عام جده بالکسر توانا شدن
وتوانگر شدن وبالکسر وتشدید دال نو و نو شدن ونام شهریست مشهور بر کنار
دریا و قلاده سگ و بالضم خط پشت خر که مخالف رنگ او باشد وبالفتح مادر مادر
و مادر پدر جداله بالفتح زمین و یکنوع غوره خرما و مورچه خورد جذوه بهر سه حرکت
پاره از آتش جراة بالضم دلیری نمودن جره بالفتح وتشدید را یکبار کشیدن و خم مهره
وسبوی و نان جراره بالکسر جمع وبالکسر یکنوع کشیدن و آنچه شتر از گلوی بر آرد

آورد

آورد تا نشخوار کند و بالضم چوبی که بر سر راه دام نهند و در میان ریسمان کشند و بدان
آهو گیرند و نوع باز یست جربزه بفتح اول و ثالث فریبندگی و بازندگی و مقابل آن
بلاهت است و وسط هر دو حکمت چنانچه در علم اخلاق مبین شده جریره و جریمه
گناه جرائر و جرائم جمع جراره بالفتح وتشدید را لشکر گران و نوعیست از کژدم
که دم بر زمین میکشد و آن کژدم در زمین اهواز بسیاری باشد و گویند که مسافر
را میزند و این از غرایب است جراده بالفتح ملخ جریده تنها و تنها و شاخ درخت
بی برگ جرعه بالضم مقدار یک آشامیدن از آب و شراب و جز آن و بالفتح یکبار
آشامیدن و بفتحتین ریگ پاک رویانیدن گیاه یا ریگ هموار که هیچ بر وی نروید جراحت
بالکسر ریش و زخم جرثومه بالضم اصل جزاله تمام شدن و محکم شدن ضد رکاکه جرجره
بفتح هر دو جیم گردانیدن چیزی و گردانیدن صوت در حنجره جرزه بالضم دسته و [illegible]
جزیه بالکسر آنچه بر کفار ذمی در سال مقرر دارند معرب گزید جزیره موضع خشک میان
دریا و موضعیست میان دجله و فرات جسارت دلیر شدن جسامت بالفتح بزرگ
جثه شدن جعاله بالکسر آنچه برای ساختن کاری و مهمی کسی قرار دهند و آن در شرع
جایز است و رشوة نیست بلکه مزد آن کار است جعبه بالفتح کیش تیر جفوة
ستم و بدی کردن جفنه بالفتح کاسه چوبین و مرد کریم و چاه خورد و قبیله ایست در
یمن جفان و جفنات جمع جلبه بالضم پوست جراحت که خشک شده باشد و سختی
روزگار و پوست خام که بر بالای زین کشند جلدة بالفتح تازیانه زدن جلاله بزرگ
شدن و بزرگی و بضم جیم شتر ماده بزرگ و بفتح جیم و تشدید لام گاو سرگین خوار جلهه
بفتح جیم دو ناحیه بزرگ گرد محله قوم و کناره وادی و رفتن [illegible] پیش جله
بالکسر و تشدید لام بزرگان و پیشوایان و بالضم ظرفی که از برگ خرما سازند و در و خرما
کنند و بالفتح سرگین و بالضم و بالکسر نیز آمده جلوة بالفتح نمودن و عرض کردن خود را

برکسی جلیه بتشدید یا امر روشن و آشکار جمهره جمع کردن و نام کتابیست
در لغت تصنیف ابن درید جمره بالفتح سنگریزه و ریشی که بر عضو برآید و آنرا آتشک
گویند و اخگر آتش و سنگ انداختن در حج سه مرتبه و قبیله که باهم متفق باشند و یاری
دیگر نیامیزند و تف زمین و گمان اهل عرب و روم آنست که پیش از بهار سه جمره از بلا جانب
زمین آید جمره اول در آب اثر کند و برودت آن کم کند و جمره دوم در زمین اثر کند و جمره
سیوم در اشجار اثر کند و ازان در حرکت آورد و گویند باین جمرها شکم زمین گرم شود و از وی
بخار برآید انوری گوید بیت هم جمره برآورد و فرو برده نفس را جمله جمجمه بالضم و بضمتین
هر دو جیم کله سر و قدحی چوبین و چاه در شورستان جمازه بالفتح و تشدید میم شتر تیز رو
جمعه بالضم و بضمتین روز آدینه و یک مشت از خرما و جز آن جمه بالضم و تشدید میم تمامی
موی سر و انبوهی آن و بالفتح جایی که آب در وی گرد آید و جماعه انبوه جنابه بالفتح
غریب شدن و جنب شدن جنبه بفتحتین پهلو و کرانه جنازه بالفتح تختی که مرده را
بر آن بردارند و بالکسر مرده و عکس این نیز گفته اند جنه بالکسر و تشدید نون
دیوانگی و جنان و بالضم سپر جنایه بالکسر گناه کردن جوده بالضم نیک زمین آب
و بالفتح نیکی جوذر بالضم طبله عطار جهاده بلند آواز شدن جهبذ بالکسر ناقد
خیر جهابذه جمع جهره بالفتح آشکار شدن جهاله بالفتح نادان شدن جهله
بفتحتین نادانان جمع جاهل جهینه بالضم و فتح ها قبیله ایست جیفه بالکسر مردار بد
گرفته مع الثاء جاث بالفتح و سکون همزه بر بار رفتن ستور و ترسانیدن کسی را
جث بالفتح و تشدید ثا از بن برکندن جدث بفتحتین گور و اجداث جمع مع
الجیم جرج بالفتح زمین درشت سنگناک و جنبان شدن انگشتری در انگشت
جریج بالضم و فتح را نام مردیست مع الحاء جلح بالفتح لیشت ترکردن بآب
جرح بالفتح خسته کردن و طعن کردن در گواهی و عدالت کسی و کسب کردن

بالضم هر دو جیم کله سر و قدح چوبین و چاه در شورستان جمازه بالفتح شتر تیز رو

وبالضم

و بالضم خستگی و زخم جروح جمع جراح بالکسر زخمها جمع جراحت بالکسر جزح بالفتح
و سکون زای معجمه بریدن و گذشتن بحاجت و کار خود و عطای از رگ دادن
و عطا کردن بی مشورت کسی و در آمدن آهو در جای خود و زدن درخت
را تا برگ وی بریزد و بریدن پاره را از مال خود و عطا و بفتحتین و کسی را جوان
زیرک و صاحب نظر جلح بالفتح سرهای درخت خوردن ستور و پوست
باز کردن از درخت و بالضم و تشدید لام مفتوح گاوی که شاخ
ندارد و بفتحتین ریختن موی پیش سر که آنرا نزع گویند بفتحتین
بعد از آن جلح بعد از آن صلح جموح بالضم سرکشی و توسنی کردن
اسب و همچنین جماح بالکسر و سرکشی کردن زن با شوهر و رفتن
پیش خویشان خود بی رخصت شوهر و شتافتن و سرعت نمودن
بجری و بالفتح اسب سرکش جماح بالکسر سرکشی کردن اسب و بالضم و
تشدید میم تیری بی پیکان جنوح بالضم میل کردن و میل دادن کسی را
جنح بالضم بال جنبانیدن مرغ و بالکسر جانب و ناحیه و کتف و پاره
از شب و بدین معنی بضم نیز آمده جناح بالضم گناه و بالفتح بال مرغ و بازو و
بغل و جانب و ذات شیء و کتف و پاره از چیزی و بدین معنی بضم نیز آمده و
جوانح استخوانهای پهلو نزدیک سینه جوارح اعضای آدمی که بدان کسب
کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان جوح بالفتح از بیخ برکندن
مع الدال جادود مردم شوم بد فال و نام یکی از صحابه رسول الله صلی الله
علیه و سلم جحد بالضم و بفتحتین جحود بالضم انکار کردن بدانستگی و بمعنی
تنگی خیر نیز آمده جد بالکسر و تشدید دال درستی و کوشش در کاری
و بالفتح پدر پدر و پدر مادر و بهره و بخت و کنار جوی و بی نیازی و

بالفتح

جامعة الرياض
المكتبة المركزية - قسم المخطوطات

توانگری و عظمت و بزرگ آمدن در چشم و بریدن جامه و جز آن بعد از یافتن
و تمام شدن و بالضم چاه در میان علف زار جدد بفتحتین زمین رست و
هموار بضمتین راههاجمع جده بالضم جداد بالضم و تشدید دال جامهای کهنه
و درختهای خورد و کوههای خورد هر چیز که بعضی اجزاء او در بعضی دیگر
پیچیده و درهم رفته باشد از رشتهای و شاخهای درخت و بالفتح و تشدید
دال شراب فروش کی جدید نو و جامه که بعد از یافتن جولاه ببرد و روی
زمین و حرکت و جویست بجامه و جدیدان روز و شب باشد جرد بالفتح
ببره بقیه مال و فرج قضیب و ایره و پوست واکردن و از پوست موا د دور
کردن و سوال کردن کسی از کسی و ندادن آنکس او را یا دادن بکراهیت
و برهنه کردن کسی را و تخم از پنبه جدا کردن و بالضم زمین هموار بی گیاه و
چیزهای بیمو جمع اجرد و بفتحتین بی مو شدن و صحرایی که در و گیاه نباشد
و شهریست از شهرهای تمیم و عیبی در چارپایان جرید تمام شاخ درخت
خرما و درختی که شاخ و پوست از و جدا کرده باشند جراد بالفتح ملخ و
نام کوهیست جسد بفتحتین جسم آدمی و جن و ملایک و زعفران و گوساله
بنی اسرائیل و خون خشک جعد بالفتح موی مرغول و مرد گرد اندام و کریم و جعد الیدین
و جعد الاصابع بخیل باشد جلد بالفتح تازیانه زدن چنانکه بر پوست خورد
و چالاک از هر چیز و اکراه کردن بر کاری و گزیدن مار و جماع کردن باز
و بالکسر پوست حیوان جلود جمع و بفتحتین پوست بچه شتر که برگاه کنند تا ناقه
بچه خود تصور کرده بدان آرام گیرد و شیر دهد و زمین سخت و هموار و وزنی که بجا باشد
و وقت زادن بمیرد و ماده شتران و گوسپندان که بچه و شیر ونداشته باشند
و شتران کلان که خورد در آنها نباشد و سخت شدن و چست شدن جلید

نمی که بر زمین

نمی که بر زمین افتد و به بندد جلاد بالکسر با کسی شمشیر زدن و درخت خرمای بزرگ
و محکم و شتر ماده بسیار شیر و بالفتح و تشدید لام پوست کشنده جلود
بالفتح نام دهیست از افریقیه و بالضم پوستها جمع جلد جلمد بالفتح و جلمود
بالضم و بالفتح سنگ سخت و مرد سخت جمود بالضم فسرده شدن و بالفتح چشم
بی گریه جمد بالفتح بستن و فسرده شدن آب و بفتحتین یخ و افراد جمع جامد
بالضم و بفتحتین زمین بلند جماد زمینی که در و باران نبارد و سالی که بی باران
باشد و چیزی که او را نشو و نما نباشد و ماده شتر که شیر ندارد و بخیل و نوعیست
از جامه و بدین معنی بکسره نیز آمده جامد چیزی افسرده و کلمه که از و اشتقاق
کلمه دیگر نتوان کرد و زر و سیم و مانند آن که از اموال صامت گویند ضد مال ناطق
یعنی چارپایان جند بالضم لشکر و مددکاران و شهر و طایفه از خلق بر خود
و تنها جنود جمع و بالفتح شهریست بر کنار سیحون و بفتحتین زمین درشت و سخت و سنگست
کل مانند و شهریست بیمن جود بالفتح نیکو چیزهای نیک و بارانهای بسیار و بدین معنی
جمع جامد است چون صاحب و صحب و نیک باریدن باران و جوانمردی کردن
و جوانمردان و بدین معنی جمع جوادست و بالضم دراز گردنان و بدین معنی جمع اجید است
جواد جوانمرد جهد بالفتح و الضم توانایی و کوشش و رنج جهاد بالکسر
با کفار کارزار کردن و بالفتح زمین درشت که در و گیاه نباشد جید بالکسر
گردن یا جای گردن بند از گردن و بضمتین و درازی و باریکی گردن و خوبی
گردن و بالفتح و تشدید یاء مکسور نیکو و سره مع الذال جبذ بالفتح کشیدن
جذ بالفتح و تشدید ذال بریدن و شکستن جذاذ بهر سه حرکت پاره و ریزه
از هر چیز و ضم افصح است جرذ بفتحتین اماس پای ستور و بالضم و فتح ذال
نوعیست از موش مع الراء جار همسایه و نگهبان و زنهار خواهنده و شریک در

و برعت رفتن

تجارة وشوهر وزن واگه اورا پناه وبهد ار ظلم کسی جبر بالفتح شکسته بستن ونیکو
کردن حال کسی را وبدی ونیکی کار از حق در نشستن وبزور برکاری داشتن کسی را
وپادشاه وبنده ومرد شجاع وفقیر جبور بالضم درست شدن شکسته جابر
شکسته بند ونام مردیست ونان جبابر جمع جبره وآن گذشت جبار بالضم
بدر وعرب گویند دم جبار یعنی خون بدر وفی الحدیث المعدن جبار یعنی مزدوری
که کان میکند اگر در زیر آن بمرد مستاجر را دیت لازم نیاید ونام روز سه شنبه در قدیم
وبالفتح وتشدید باء تکبیر کننده ومرد کردن کش واسمیست از اسماء حق تعالی
ومعنی آن شکننده کامها وبدین معنی از اسماء جلالیست وشکستهها را درست
کننده بدین معنی از اسماء جمالی است ودرختی که دست با ونرسد وناقه
جبار شتر ماده فربه جحر بالضم والحاء المهمله فرو رفتن چشم در کاسه
خود ودر آمدن سوسمار در سوراخ وبلند شدن آفتاب ونه باریدن بالفتح
باران بهار واز خیر باز ماندن وغار عمیق وپس ایستادن وبالضم
سوراخ حیوانات جحر بفتحتین فراخ شدن درون چاه وتغیر یافتن
گوشت وتهی بودن شکم وبالکسر جانور بسیار خوار وبیدل بالضم
جلدر بالفتح گیاهیست که در ریگ میشود وبالضم دیوار جدران بالضم
جمع وبفتحتین نشان گزیدن که بر گردن شتر وخر باشد وآبلها که
در بدن پیدا میشود وبدین معنی جمع جدره است ونام دهی است بشام
که شراب جدری بآن منسوب است وقبیله ایست از بنی ازد وظاهر
شدن گیاه از زمین وسزاوار شدن وبدین دو معنی آمده جدر بالضم
وجدور بالضم جمع جدیر بالفتح سزاوار وجامه دیواری وجدیره خطیره
که از سنگ برآورده جدار بالکسر دیوار جدر بضمتین جمع جذر

بالفتح

بالفتح زبیخ برکندن وبریدن واصل از چیزی وبدین معنی بکسر نیز آمده
ودر اصطلاح حساب جذر عددی که در نفس خود ضرب کنند و
حاصل ضرب را مال ومجذور گویند جذمور بالضم وجذمار بالکسر
اصل چیز واول آن وپاره از شاخ که بعد از بریدن شاخ که بر درخت
مانده باشد جذامیر جمع وبمعنی همه وتمام نیز می آید جرّ بالفتح والتشدید
راکشیدن وگناه کردن وزیر دادن کلمه را وحرکت زیر ودامن
کوه وخرجها وسفالها وسبوها جمع جرّه است بالفتح وبعضی گفته اند
که جر بمعنی بن کوه فرا گفته وآن غلط است وصاحب صحاح جماع متابعت صحاح
او کرده ومنشا غلط کلامیست که بتصحیف خوانده وآن واین است
الجر اصل الجبل وجر اصل یک کلمه است بر وزن ملایط واو دو کلمه انگاشته
بند اشتر یعنی جرین کوه است ونه چنین است جریر بالفتح رسن افسار
شتر چنانچه عذار حیوانات دیگر را ونام شاعریست مشهور ونام پدر
عبد الله که از اصحابه رسول صلی الله علیه وسلم بوده واورا جریر بجلی گویند
منسوب بقبیله بجلیه جرار بتشدید راکشنده ولشکر بسیار جرجر بکسر هر دو
جیم نخود وبعضی گویند باقلا جرجیر بالکسر تره تیزک جزر بالفتح بریدن
وشتر کشتن وپوست از وباز کردن ومیوه باز کردن از درخت وباز
گشتن آب دریا وکم شدن آن خلاف المد وحرف را در خواندن مد ندادن
وبفتحتین گوشتی که سباع خورند وگوسپند وزردک معرب گزر جزور بالضم
نشستن جزاد بالفتح والتشدید راست کش جسر بالفتح شتر بزرگ ودلیر و
بدین معنی بکسر نیز آمده جسور بالضم وجسر بضمتین جمع ومرد دلیر وداراز وهمچنین جسور
بالضم شتر دراز وجسیم وقبیله ایست از بنی قضاعه ونام مردیست جسر بالفتح

برآوردن چارپا از برای چرا کردن و بفتحتین چارپایان که در مکان خود میچرند و بخانه
نیایند جعبر بالفتح چنگال مرغ شکاری و چنگال انداختن آن جعبب بفتح جیم و سکون عین
و فتح بای موحده کوتاه و نام مردیست و نام قلعه ایست جعفر جوی خورد و جوی
بزرگ فراخ و شتر ماده بسیار شیر و پدر قبیله از بنی عامر جفر بالفتح بره و بزغاله
چهار ماهه یا آنکه کاه و دانه میخورده باشد و چاه نا برآورده و ناساخته و جاهلیت
بمکه و نام علمی است معروف جفور بالضم از گشنی باز ماندن فحل از بسیاری جماع و
فراخ شدن تهیگاه بزغاله و از شیر باز شدن جلنار و جلفر بالضم دهی است بمرو
معرب گلبر و بالضم و تشدید لام مفتوح شهریست بنواحی عمان و مشهور بتخفیف لام است
جمر بالفتح اخگرهای آتش جمرة واحد جمار بالکسر سنگریزه انداختن در حج و بالضم
و تشدید میم مغز میانه درخت خرما که آنرا شحم النخل گویند جمهور بالضم ریگ توده بلند
و گروه بزرگ از مردم و اکثر هر چیزی جماهیر جمع جوزهر بفتح جیم و زای کسره معرب گوز
هر یعنی مغاک زبر و باصطلاح اهل عقده راس و ذنب که قمر را در آن خسوف میشود
و فلک جوزهر فلک ماه باشد جور بالفتح میل کردن از راستی و از راه و ستم کردن
در حکم بر کسی و بالضم و نام شهریست فیروزآباد و محله ایست به نیشابور و بالضم و فتح واو
دهی است باصفهان جوار بالکسر و الضم همسایگی و باعتکاف نشستن و بالفتح آب
بسیار عمیق و کشتیهای مخفف جواری و بالفتح و تشدید واو بزرگ جوذر
بالفتح و کسر ذال معجمه بچه گاو دشتی جوهر سنگ قیمتی معرب گوهر و چیزی که بذات
خود قایم باشد ضد عرض جواهر جمع جهر بالفتح آشکارا کردن و چاه را پاک کردن
و آواز بلند کردن در خواندن و نادانسته در راهی شدن و بامدادی آگاه
نزدیک شدن و دوغ کردن درمنک و بزرگ دیدن و نمایان یافتن کسی را و بسیار
دیدن لشکر را و بالضم شکل و هیئت و حسن منظر و بفتحتین روز کور شدن جهیر صاحب

جلنار بالضم و تشدید لام مفتوح معرب گلنار و مشهور بتخفیف است ۱۲ سرت

کے

حسن و تیزی

حسن و تیزی آب جهاد بالکسر و الفتح آشکار شدن و بالکسر نام بتی است که قبیله
هوازن می پرستیدند جائر ستم کننده و آنکه از راه حق میل کند براه باطل جاه و جهار
بالفتح و تشدید یا گچ که بدان خانه سفید میکنند و گرمی سینه و دل از خشم و گرسنگی
مع الزاء جوز بالفتح بریدن و بالضم معرب گرز و بالکسر لباس زنان از
موی شتر و پوست بز و بالفتح و الضم و بضمتین زمین بی گیاه و بفتحتین سال قحط
و سطری و تن و سینه آدمی و گوشت پشت شتر جربز بضم جیم و با فریبنده
خبیث معرب گربز جرموز بالضم حوض خورد و خانه خورد و چاه و اعضا و
این جرموز نام کشنده زبیر بن العوام جز بالفتح و تشدید زاء و بریدن موی
و پشم و درودن گندم و خرما و جز آن جلوز بالکسر و تشدید لام مفتوح جلغوزه
جلواز بالکسر پیاده کوتوال جمز بالفتح نوعیست از رفتار شتاب جماز
بالفتح و تشدید میم شتر تیز رفتار جوز بالفتح میان چیزی و گردکان معرب گوز
جزاز بالفتح و الکسر درو کردن و بالضم آنچه از چرم و غیر آن بعد از بریدن بماند
جواز بالفتح روائی و روان شدن و آبی که ستور و کشت را دهند و آب
دادن و گذشتن از جائی و بالضم تشنگی جائز روا و گذرنده و آنکه گذر کند تشنه
بر گروهی و تیر چوب که میان دو دیوار گذارند جوائز عطایا و تحفها جهاز
بالفتح و الکسر رخت عروس و مسافر و کفن مرده و آنچه بدان محتاج باشند و
بالفتح آنچه برشته باشد و اندام زن مع السین جاورس معرب گاورس جاموس
معرب گاومیش جلیس بالکسر بدول و لیم و فاسق جدیس قبیله ایست جرس
بالفتح آهسته آواز کردن و آواز خوردن مگس انگبین چیزی را و سخن گفتن و ترنم
کردن و پاره از شب و آواز زنگ و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالکسر اصل چیزی و
بفتحتین زنگله بزرگ که بر گردن چارپا بندند و بفارسی درای گویند جرجیس

جمار بالضم شتر رمنده و بالفتح گیاهیست م

گاورس بالکاف فارسی یکی از حبوب غله باریک است که آنرا کال گویند و قبل ازان ارزن گویند و بچینه گویند ۱۲ کشف اللغات

جاسس نام خود جاسب

تجسس

بالکه نام پیغمبریست که با نواع عقوبت اورا امیکشتند و باز بامر آلهی زنده میشد و امت را دعوت میکرد **جس** بالفتح وتشدید سین تفحص کردن و بدست سودن و نبض گرفتن **جاسوس** جست و جو کننده احوال جواسیس جمع **جساس** بالفتح و وتشدید سین بسیار تجسس کننده و نام خرد جال و بمعنی جاسه تاء دو نقطه نیز آمده **جلوس** بالضم نشستن و نشینندگان و برین تقدیر جمع جالس است **جلیس** همنشین **جموس** بالضم بسته شدن روغن و پیه و آب **جنس** بالکسر نوع از چیزی که در و اقسام چیزها باشد و بفتحتین بستن آب و مانند آن **جوس** بالفتح در میان سرا ها و خانها کشتن و پرسش و جست و جو نمودن از چیزها قال الله تعالی فجاسوا خلال الدیار **مع الشین جاش** بالفتح و سکون همزه سینه انسان و طپیدن و جوش دل از ترس و اضطراب **جحمرش** بفتح جیم و میم و کسر را زن بسیار پیر و قبیح و خرگوش شیر دهنده را بچه را آنرا گفتن درشت پوست **جحامرش** جمع **جحش** بالفتح و بفتحتین خراشیدن پوست و خر کره و کره است و جحاش جمع درشتی و نام صحابی است **جحش** طرف ناحیه و مرد دور باشنده و خود رای و متکبر **جرش** بالفتح نیم کوفته کردن نمک و چوب و شانه کردن سر را **جریش** نمک و چوب نیم کوفته **جش** بالفتح وتشدید شین کوفتن و شکستن و زدن بعصا و آرد کردن گندم و جز آن با آسیا و پاک کردن چاه **جشیش** سویق و گندم درشت آس کرده که از آن آش پزند و گاهی گوشت و خرما نیز دران کنند **جمش** بالفتح ستردن موی و از باریک و دمیدن بسر انگشتان و بازی و عشق ورزیدن بکسی **جوش** بالفتح سینه و اکثر شب از اول یا از آخر و میانه شب و زره و کمر انسان و موضع و جوشیدن

دیگ

دیگ شوریدن دل و برآشوب شدن رود و بالضم سینه انسان و بفتح نیز آمده و قبیله الیست **جهش** بالفتح زاریدن بکسی و آماده شدن بر گریستن **جیش** لشکر

مع الصاد جابلص بفتح یا و لام و سکون آن شهریست بمغرب که ورای آن شهری دیگر نیست و آز اجابلصا نیز گویند **جص** بالفتح والکسر وتشدید صاد معرب گچ **جصاص** بالفتح وتشدید صاد گچ کرد لقب فقیهی است حنفی **مع الضاد جرض** بفتحتین ریق نا نشناد فرو خوردن ریق **جیض** بالفتح بر گشتن از چیزی **مع الطاء جلط** بالفتح شمشیر کشیدن از میان یعنی آب دادن و **مع الظاء جعموظ** بالضم بیرون افتادن و بزرگ شدن حدقه چشم **جاحظ** آنکه حدقه چشم او بیرون بر آمده باشد و نام عالمی است مشهور **جظ** بالفتح و وتشدید ظاء راندن و انداختن و مرد قویه خرامنده **جوظ** بالفتح وتشدید واو مرد سطبر و خرامنده و متکبر **مع العین جدع** بالفتح بینی و گوش و دست بریدن و بند کردن و زندان داشتن و بفتحتین بد غذا شدن کودک و بد کردن غذا کودک را **جذع** بالفتح ستور را بی علف باز داشتن و دو شتر را در یک رسن بستن و بالکسر تنه درخت و بالای خانه جذوع جمع و نام مردیست و بفتحتین آنچه بسال سیوم در آمده باشد از گاو و اسب و بسال پنجم در آمده باشد از شتر و بسال دوم در آمده باشد از گوسپند و باصطلاح فقها آنکه بیشتر سال بر و گذشته باشد و سالی که در وی ستور دندان پیش بیفکند و هنوز دندان دیگر برنیاورده باشد و جوان تو و تازه **جرع** بالفتح اندک اندک خوردن آب و مانند آن و بالضم و فتح را جمع جرعه **جزع** بالفتح بر پهنا بریدن مسافت وادی و زمین را و مهره یمنی سیاه و سپید که چشم را در سیاهی و سپیدی بدان تشبیه کنند و بکسر نیز آمده و بالکسر خم وادی و میان آن و منتهای آن و دو

یکی بجانب راست طایف و دیگری بجانب چپ او و بالضم چوب میان دولاب و بفتح نیز آمده
و رنگیست زرد و بفتحتین ناشکیبایی کردن جزوع بالفتح ناشکیبایی و زاری
کننده جشع بالفتح غالب آمدن حرص و سخت آرزومند شدن جلع بالفتح بی شرم
شدن و گشاده شدن دندانهای پیش و جامه بیرون کردن و روی گشاده
بودن زن بهر جای جمع بالفتح همه و گروه مردم و نخل بسیار بار و نام مزدلفه و
گرد آوردن و اسم واحد را جمع کردن و بالضم مشت دست فراهم آوردن
جماع بالکسر اکثر چیز و جماع کردن و دیگ بزرگ و جماع الاثم خوردن و
شراب باشد خاقانی گوید شعر بر و بخت طهارت کن از جماع الاثم ؛ و اینمعنی
را بعضی شراح گفته اند اما از کتب لغت معلوم میشود که اثم بمعنی شراب است و
جماع نزدیکی بدان جمیع فراهم کرده شده و فراهم آمدگان و لشکر و قبیله گرد آمده
و بالضم و تشدید میم مردم در آمیخته از قبایل بسیار جوامع علما که گردن گناه کاران
کنند جمع جامع جامع گرد آرنده و جاریه که قابل رسن و پالان شود و ماده خری
که اول بار آبستن شود و شتری که چهار سال برو گذشته باشد جوع بالضم
گرسنگی و گرسنه شدن مع الفا جئاف بالفتح و سکون همزه افکندن
و ترسانیدن جحف بالفتح بردن و نقصان کردن جحاف بالضم میل که
زمین را بکاود و هرچه باشد برد و روان شدن شکم از بیضه جداف
بالضم پریدن مرغ جدف بفتحتین گور و شراب که ظرف او سر گشاده باشد
و گیاهیست در یمن که خوردن وی تشنگی بشکند جذف بالفتح بریدن و شتافتن
در رفتن جرف بالفتح کاویدن زمین و به بیل خاک و گل برکشیدن و بالضم و بضمتین
جای که آب در وجمع شود فارسی آبگیر گویند و بضمتین داغ ترین ستور جراف
بالضم والکسر پیمانه و بالفتح و تشدید را مردی که همه طعام را خورد جزف بالفتح

جئاف

بضمتین

جر

آسان

آسان گرفتن کار را جزاف بهر سه حرکت و ضم افصح است تخمین و
قیاس کردن و در بیع و شرا و جزان و جزی که تخمین کنند معرب گزاف
و بالفتح و تشدید زا صیاد جعف بالفتح افکندن و بر زمین زدن کسی را و برکندن
جف بالفتح و تشدید فا جماعت مردم با عدد بسیار و بضم نیز آمده و بمعنی
جفه و بالضم غلاف طلع و پوست شکوفه خرما و ظرفی که از پوست کنند و در او
و جدا خشید و مشک کهنه که نصف او ببرند و مانند دلو سازند و
بیخ خرما که شکافته شود و شیخ کلان سال و هر چیز مجوف و بالکسر مثل جاریان
جفجف بفتح هر دو جیم زمین بلند که غلیظ و سنگناک باشد و باد سخت و
فراخ و زمین نشیب و بسیار گو آواز لشکر در رفتار جفاف بالفتح و
جفوف بالضم خشک شدن جفیف گیاه خشک جاف بتشدید
فا چیز خشک جلف بالفتح بریدن از زندگان کل و جز آن و بریدن
و برکندن و بالکسر جفاکننده و خم تهی و حیوان پوست کنده شده و
شکم دریده و هرچه میان تهی باشد جنف بفتحتین میل کردن جوف بالفتح
زمین پست و شکم و اندرون چیزی و در گذرانیدن و بفتحتین فراخ و
درون خالی شدن مع القاف جابلق بالفتح با شهریست بمشرق که
ورای آن شهری دیگر نیست و همچنین جابلص شهریست بمغرب جلاهق
بالضم و کسر ها غلوله ریسمان و دوک پیچیده و جولاهه و غلوله که می اندازند
و صاحب صراح گوید کمان گروهه باشد جاثلیق بفتح ثا مثلثه رئیس ترسایان
در بلاد اسلام و او زیر دست بطریق انطاکیه است و بعد از ان جاثلیق
مطران است و بعد از ان اسقف و بعد از ان قسیس و بعد از ان شماس
جوزق بفتح جیم و زا غوره پنبه و مانند آن معرب کوزه و ذهب است بهرات

جفجف

ای غوک ۱۲

وناحیه ایست بنیشابور **جوالق** بکسر جیم ولام وضم جیم وفتح لام معرب
جوال جوالق بالفتح وکسر لام جمع **جلغوز** تعروزن جعفر وفارسی دارا
زبیع وآن مجمر صفه وتخت وجز آن که برای تکیه کرده شود وکاهی دو طرف
زدبان نیزی سازند تا بدان دست زنند وبالا روند **جوسق** بالفتح قصر
معرب کوشک ودهی است بمرو ودهی است بری ونهروان وخانه مقدر
بالله عباسی در بغداد **مع اللام جبل** بالفتح آفریدن بفتحتین کوه وپیشوای قوم
ودانای ایشان ونام مردیست وبکسرتین وتشدید لام جماعه مردم قال
الله تعالی ولقد اضل منکم جبلا کثیرا وبدینمعنی بالضم وبضمتین وبکسرتین وتخفیف
لام نیز آمده **جبرائیل** بالکسر والفتح **جبرئیل** بالفتح و**جبرائیل** نام فرشته
معروف **جثل** بالفتح موی انبوه ودرخت انبوه **جحل** بالفتح انداختن **جدل**
بالفتح محکم بافتن رسن را وقوی ومحکم شدن وبزمین انداختن واستخوان
دست وپا وسایر اندام وبکسر نیز آمده وجدل بضمتین جمع وبفتحتین خصومت
کردن وقادر بودن بر خصومت **جدال** بالکسر با کسی خصومت کردن وبالفتح
غورهای خرما وسفالهای سخت ناشده وزمینهای سخت جمع جداله است بالفتح **جدیل**
بالفتح مهاری که از چرم تابند درستی که از چرم ومو در کردن شتر کنند وحمایل که در
کردن اندازند **جدول** بالفتح والکسر جوی خورد جداول جمع **جذل** بالکسر والفتح و
وتنه درخت وبفتحتین شادی وشادمانی کردن **جرل** بفتحتین جای درشت
وسخت سنگلاخ وهمچنین جرول بالضم جیم وفتح واو **جزل** بالفتح بریدن وهیزم و
خشک سطبر وسخن درست ومحکم وچیزی بسیار وکریم بسیار عطا ودانای
درست رای وآواز کبوتر وبفتحتین ریش کوهان شتر که از پالان بهم رسد
جزیل بزرگ وبسیار **جعل** بالفتح کردن وگردانیدن ونام نهادن وآفریدن وبیان

کردن

کردن ودرختهای خورد خرما بالضم پای عزد ورشوت وبالضم اول
وفتح ثانی مرد سیاه وبدشکل ونجوج جانوریست سیاه که همیشه در
سرکین باشد واز بوی خوش متاذی شود وخیاجه مرد وبفتحتین کوتاهی
وزبونی وستیزه **جعل وجعال** بالکسر درست مال دیگر که با آن دیگ
از سر آتش بردارند **جغل** بالکسر سرگین فیل وبالفتح ازالی آب وموج
وپوست دور کردن وگل از زمین کشیدن وسرگین انداختن فیل
وگوشت دور کردن از استخوان وانداختن دریا ماهی را بر کنار
وحرکت دادن وراندن باد ابر را وشتر مرغ را ودویدن شتر مرغ
وانداختن کسی را وژولیدن **جغال وجغال** بالضم هرچه آب سیل آورد
وکف شیر وجوش دیگ وصوف بسیار وهرچه بسیار باشد **جل** بالفتح و
تشدید لام سرگین ستور چیدن وبادبان جلول جمع وبالضم پوشش
ستور جلال بالکسر جمع وبه وگل یاسمین وهر گلی که باشد سرخ یا زرد و
یا سپید معرب گل وبسیار از هر چیز وبالکسر جلهای جاریابان جمع جل و
بتشدید لام راهی است از نجد سوی مکه **جلیل** بزرگ وکنایت است که از
شمام نیز گویند وقومیست در یمن جلاجل زنگولها که خورد که بر چرم دوزند
در گردن اسب وغیر آن کنند جمع جلجل بالضم هر دو جیم وجلجل نام موضعیست وغلام
جلاجل بالضم جلجل سبکروح وچست وچالاک درکار **جحمل** بالفتح بعیه کدا
وبالضم نام زنی است وبالضم وبضمتین وبفتحتین وضم اول وفتح ثانی یا تخفیف
وتشدید آن رسن کشتی وبعضی گفته اند که بدینمعنی است قول حق تعالی حتی
یلج الجمل فی سم الخیاط وبفتحتین شتر نر وبسکون میم نیز آمده وبدر قبیله ودرخت
خرما وماهی است که درازی آن سی گز است وبالضم جیم وفتح میم جملهای

بالکسر باریک وکلیها ولساطها وحاجها
جلال بالفتح بزرگی وبالضم بزرگ
وبتشدید لام نیز آمده ۱۲م

جمل بفتح یا دکون ددم بیو ورلی
کر افته ۱۲ کشف اللغات

تا آل ی م

جمل بفتحتین نیز نام موضعیست که
میان حضرت علی ومعاویه رضی الله عنهما
محاربت واقع شده ۱۲

و بتشدید میم حساب ابجد و بتخفیف نیز آمده چنانکه مشهورست جامل گله شتر
با خداوندان و شتربانان و اسباب آن و قبیله بزرگ جمال بالفتح
خوب شدن و خوبی صورت و سیرت و بالکسر شتران و بالضم خوب
صورت و خوش سیرت و بدین معنی بتشدید میم نیز آمده و بالفتح و تشدید
میم شتربان جمیل نیکو و پیه گداخته و بالضم و فتح میم مرغیست و نام زنیست
جمول بالفتح پیه گیازنده جندل بالفتح و کسر دال و فتح آن سنگ و
بضم و فتح جیم و فتح نون و کسر دال سنگلاخ جول بالفتح گرد بر گردیدن
و گرد برگشتن گور کارزار جهل بالفتح نادانی و فتح نون و نادانستن
جهول بالفتح سخت نادان جبل بالکسر گروهی از آدمیان و دهی است
نزدیک بغداد مع المیم جثم بالفتح و جثوم بالضم سینه بر زمین نهادن مرغ
و مردم و گذشتن نیمه شب و بلند شدن گشت از زمین و گرد آوردن
خاکستر و خاک و گل جثام بالضم و جاثوم کابوس و سردار متجمل و بردبار
جحم افروختن آتش جحیم یکی از نامهای دوزخ و آتش بسیار قوی و بلند
و هر آتش بزرگ که در مغاک افروخته باشند جذم بالکسر بیخ و اصل
چیزی و بالفتح بریدن و بریده دست شدن و بیماری جذام پیدا کردن
جذام بالضم علتی است معروف و نام قبیله ایست جرسام علت برسام
جرهم بالضم جیم و ها قبیله ایست از یمن که در حوالی مکه فرود آمده بودند
و حضرت اسمعیل علیه السلام را کدخدا کردند و معموری مکه معظمه از ایشان
شده جرم بالضم گناه و بالفتح کسب کردن و بریدن و گرفتن و
سزاوار شدن و گناه کردن و معرب کرم و زمین بسیار گرم و قبیله
ایست و بالکسر تن و گونه و آواز و بفتحتین گزیر و لاجرم یعنی ناگزیر

و ناچار

ناچار جرائم گناهان جزم بالفتح بریدن و عاجز و بیدل شدن و ساکن
کردن حرف را و سوگند راست کردن و عزم کردن کسی بر کاری چنانکه
از آن بر نگردد و خاموش شدن و پر کردن مشک و بریدن خرما و راست کردن
حروف در نوشتن و قلم را غیر محرف تراشیدن و بالکسر بهره و نصیب جسم
بالکسر تن و هر چیز عظیم خلقت جسیم فربه و زمین بلند جشم بالفتح رنج و مشقت
کشیدن و بفتحتین گرانی جعم بفتحتین طمع دار شدن و سخت آرزومند شدن
مردم بگوشت و شتر بشوره گیاه و بی اشتها شدن بطعام جلم بالفتح بریدن
و بالکسر پیه روده بز و بفتحتین مقراض که بدان چیزهای بزنند و کنه که
بحیوانات میچسپد و گوسفند و آهوی زدن نه داغی است شتر آزا
و قمر یا ماه نو و بزغاله و نوعیست از گوسفند دراز پا که بر قوایم موی
ندارد و در طائف می باشد جم بالفتح و تشدید میم چیزی بسیار و آب
گرد آمده در چاه و نام پادشاهیست و بالکسر شیطان و بالضم صدفیست جموم
بالضم بسیار شدن آب در چاه و بالفتح چاه بسیار آب و اسپی که هر زمان
رفتار دیگر آورد و نزدیک آمدن وقت جمام بالفتح آسودگی اسپ از
ماندگی و بالضم و الکسر آب منی که فحل را از ترک جماع حاصل شود و بهر سه
حرکت پر شدن و لبالب گشتن ظرف و پیمانه جمم بفتحتین بی نیزه شدن
مرد در جنگ و بی شاخ شدن گوسپند و بی کنگره شدن عمارت
جهم بالفتح روی ترش کردن بر کسی و مرد ترش روی و عاجز و نالوان
و شیر درنده و نام دوزخ جیم حرف مشهور و شتران تیز شهوت
و دیبا مع النون جاثمین بر سینه خفتگان و بر جای ماندگان و بی حس و حرکت
شدگان جبن بالضم بزدل شدن و بزدلی و پنیر بدین معنی بضمتین و تشدید نون

شخصیست که او را جهم بن
صفوان گویند جهام بالفتح ابر
بی آب جهنم چاه عمیق و نام
دوزخ

وتخفیف آن نیز آمده جبان بالفتح بد دل وتشدید با بد دل وصحرا وگورستان
وزمین هموار که در وگیاه بسیار خوب روید جبین دو طرف جبهه از و وجانب
دو ابرو وجبه باین دو ابرو باشد چنانکه گویند جشمان وجسمان هر دو
بالضم تن جرن بالضم سنگ میان خالی پر از آب که از ان وضو سازند وجای
که خرما خشک کنند وجرین نیز باین معنی آمده ونام شهر هر خرد بالفتح موضعیست در دمشق
وگویند دروازه است در دمشق جرون بالضم عادت کردن بکاری ونرم و
سوده شدن جامه وذره وآرد کردن دانه جفن بالفتح پلک چشم وشاخ و
بیخ درخت رز ونوعیست از انگور ودرختیست خوشبو وموضعیست بطایف
ونیام شمشیر وباین معنی بکسر نیز آمده جلجلان بضم هر دو جیم نقطه میانه دل که
آن را سویدا گویند وگشنیز که هنوز ندرویده باشند ودانه گشنیز وکنجد را تخم گویند
جیرون بالفتح موضعیست در دمشق وگویند دروازه ایست از دمشق
جمان بضم جیم مروارید ومهرهای سیمین که بر شکل مروارید سازند جنون بالضم
دیوانه شدن وپوشیدن ودراز شدن وانبوه شدن درخت وگیاه و
وبسیار شدن آواز مگس وتاریکی شب جن بالفتح وتشدید نون پوشیدن
ودفن کردن مرده وشب وگرویدن مردم واکثری از مردم وبالکسر وتشدید نون اول
چیز وشکوفه گیاه وپری گویند که نوعی از ملایکست جنان بالفتح در آمدن
وتاریک شدن شب ودل جامه واول شب واکثری از مردم وبالکسر و
باغها وجنیان وسپرها وجمعی اول جمع جنه بالفتح وبمعنی ثانی جمع جان وبمعنی
ثالث جمع جنة بالضم جنین بالفتح در گور کرده شده وبچه که در شکم مادر باشد
وهر چیز پنهان جنین بفتحتین گور ومرده وکفن وبضمتین جنون وبضم اول وفتح
ثانی سپرها جمع جنه بالضم جوکان بفتحتین گرو گشتن وگردیدن در کارزار

بمعنی

بسکون

۹۷

بسکون واو کوهیست در شام جوعان بالفتح گرسنه جوشن بالفتح زره
ومیانه شب واول شب وسینه وذو الجوشن نام صحابی است پدر شمر
ملعون قاتل حضرت امام حسین علیه السلام واو در عرب اول کسی که
جوشن پوشیده بود یا آنکه او را کسری جوشن داده بود یا آنکه سینه او
بر آمدگی داشت جون بالفتح گیاهیست که از غایت سبزی بسیاهی زند
وبمعنی سیاه وسفید وسرخ هر سه آمده واسپ وشتر سخت سیاه وبمعنی روز
نیز آمده ونام آبیست مشهور در هند جیحون بالفتح آبیست میان خراسان
وماوراء النهر نزدیک بلخ جیرون بالفتح موضعیست در دمشق وگویند دروازه
ایست بدمشق جیجان بالفتح شهریست در شام جیران بالکسر همسایه
گان ونگهبانان جمع جار ونام دهیست باصفهان مع الواو جتو بهر سه
حرکت سنگ توده وبضمتین وتشدید واو بزانو نشستن جدو
بالفتح از کسی فایده خواستن جرو بهر سه حرکت هر چه خورده باشد از
خربوزه وخیار وحنظل ومانند ان وبچه سگ وبچه شتر وبچه هر درنده جو
بالفتح وتشدید واو میان زمین وآسمان وهوای آن وزمین نشیب جلو
بالفتح پراکنده شدن وجلاوطن شدن مع الهاء جاه قدر ومنزلت جبه
بالفتح بر پیشانی زدن وکسی را از چیزی باز داشتن وتا بانیت بردی کسی
آوردن ولی دلو ولی ظرف با آب آمدن وبفتحتین بزرگ پیشانی شدن جباه
بالکسر پیشانیها واسپان وگروههای مردم جله بفتحتین برهنه شدن پیش سر از
موی جوه بالفتح ناخوشی بردی کسی در آمدن مع الیاء جالی کماچ کار وچیننده
میوه جانی جور کننده وقرار ناگیرنده بجای خود جاذی زوان جثی بکسرتین
بضم جیم نیز آمده وتشدید یا بهر دو زانو نشستن وبپا ایستادن لب انگشتان

جُبّه عبارت است از دو ثوب که
میان آنها پنبه بود منه

جُمجُمه یعنی کله یعنی سر آدمی نصاب

جُنجُله یعنی زحلوفه زحلوفه عربی است
این لفظ فارسی است ۱۲
یعنی نشانه عزیز
کودک از بالای
پشته به پایان
وجنجله فارسی
قومی است نصاب

بالضم چیچک بفارسی نغز کمان تسمه

بای و بالضم و الکسر زانو نشیندکان جُندری بالضم و فتح دال و کسر را آبله جدی
بالفتح بزغاله نر و برجیست از بروج آسمان و ستاره ایست نزدیک قطب شمالی که عرب
آن را جدی الفرقد گویند و فارسیان ستاره قطب و اهل ریاضی این ستاره را جهت
امتیاز از برج جدی بضم جیم و فتح دال خوانند جدّی بالکسر و تشدید را و یا ماهی باشد
و بزبان دلی حرف تا دو نقطه چینه وان مرغ جلّی بالفتح و تشدید یا روشن و آشکارا
جنی بالفتح چیدن و بالفتح و کسر نون و تشدید یا چیده بالکسر و تشدید نون و
یا یک جنی از جنیان منسوبست بجن یا بچه جواری کشتیها کنیزکان جهودی
بالفتح و ضم ها بلند آواز باب الحاء مع الالف حاشا دور باد و یا کیاد و کنایت
و حاش لله پاکیست خدا را احیاء بالکسر دهش و بخشش حبادی بالضم مرغیست
که آن را بفارسی تغذری گویند حبلی بالضم آبستن حتی بالفتح و تشدید یا یعنی تا
حجی بالکسر عقل و زیرکی و بالفتح کرانه چیزی و جایها که از باران در آب بلی پیدا آید
حجات واحد حُدا بالضم راندن شتر بنغمه حذاء بالکسر برابر کردن چیزی با
چیزی و نعل و سم شتر و اسب و جز آن و برابر در جهت حرّی بالضم و حراء
بالکسر کوهیست بمکه که حضرت رسالت پناه صلعم پیش از نبوت چند روز
در غار آن بعبادت مشغول بود حربا بالکسر جانوریست که همیشه روی
بآفتاب میدارد و متلون میشود بانواع الوان در شعاع آفتاب و او را
بفارسی آفتاب پرست گویند و میخ زره و یا سر میخ که در حلقه زره کنند و
پشت یا گوشت پشت حزوی بالضم موضعیست حسنی بالضم نیکویی و زن
نیکو و بهشت حسا بالمد و القصر شوربا که بیاشامند حشا بالفتح آنچه در
شکم باشد از دل و جگر و سپرز و گرده حصی بفتحتین سنگریزها حصاة واحد
حصبا بالفتح سنگریزه حفاء بالفتح بی‌راب شدن حطاء بالفتح انگند

وجماع

وجماع کردن و تیز دادن و کف دست بر کسی زدن و کف آوردن
دیگ حلفا بالفتح گیاهیست که بفارسی لخ و زخ گویند و بمجانس حلف بفتحتین
حماء بفتحتین گل سیاه و متغیر شده و خویشان زن و شوی چون پدر و
برادر و بالکسر و بالفتح و سکون و فتح میم نیز آمده حمقی بالضم نادان و
بعضی گفته اند حمقی نادانان در کار آخرت هرچند که در کار دنیا عاقل
باشند و یک بعکس آن و مثل است که لولا الحمقی لخربت الدنیا حمراء
بالفتح حال سخت و زن سرخ رنگ حمیراء بالضم تصغیر حمرا و لقب ام
المؤمنین عایشه رض و گویند عمره بمعنی سفیدی نیز آمده و ایشان را
حمرا از آن گویند که ایشان سفید رنگ بوده اند حمی بالکسر آنچه قرق نگاه کنند
و مرغزار قرق کرده و بالضم و تشدید میم تپ حنّا بالکسر و تشدید نون
برگ معروف که چیزها را بدان رنگ کنند و در فارسی بتخفیف مستعملست
حنفا بالضم و فتح نون میل کنندگان بحق حوراء بالفتح زن سفید پوست
و سفید و سیاه چشم که سفیدی و سیاهیش بکمال باشد حواری بالضم
نان سفید و آرد و طعام سفید و بتشدید واو نیز آمده حوایا روده
چیزها که بر روده باشد جمع حاویه و حاویا حیاء شرم داشتن و فرج
ماده شتر و جز آن حیا بالفتح و لی همزه باران و فراخی سال و بهمزه نیز آمده
حیادی بالفتح برگشتگان جمع حران حیثما هرجا مع الیاء حب بالضم و
تشدید با دوستی و خم و بالفتح دانه و حب الغمام ژاله باشد حبیب دوست
محب و محبوب هر دو را گویند حباب بالکسر دوستی کردن با کسی و
دوستیها و بالضم دوستی و مار و دیو و کبنده آب که بر آب ظاهر شود
و بسیاری از آب و ریگ و بدین دو معنی صاحب قاموس بفتح حا آورده است

حماء بالفتح و المد حماءت ازدن دوک سیاه کشف

حبب بفتحتين كننده آب و براقي دندان حُباحِب بضم حاء اول و كسر حاء ثاني
كرم شب افروز و نام مردي بخيل كه از ترس مهمانان آتش را بشب بسيار روشن
نميكرد حجاب بالكسر پرده و جائي و روان شدن و گذشتن نفس و بالضم
و تشديد جيم دربانان و ايلچيان حجب بالفتح باز داشتن و پوشيدن و كم
كردن حصه وارث يا محروم كردن وارث از حصه و بضمتين پرده ها جمع حجاب
حاجب ابرو و باز دارنده و پرده دارد و ابرو و پوشنده چيزي و جوانب چيزي جمع
و حواجب الشمس كرانهاي آفتاب حدب بالفتح مهرباني كردن و بفتحتين برآمدن
پشت و فرو رفتن سينه و شكم و پشته ريگ و زمين بلند و پست و بلند شدن
آب و نشان چيزي كه بر پوست ظاهر شود و گياهيست حرب بالفتح كار
زار و نام مرديست و دشمن جنگي و بفتحتين خشمگين شدن و گرفتن مال كسي
و شكوفه خرما حزب بالكسر گروه مردم و پاره از هر چيز و سلاح ياران و نوبت
آب احزاب جمع و نيز احزاب جمعي از كفار كه متفق شده بجنگ حضرت رسالت
پناه صلي الله عليه و سلم آمده بودند و بالفتح رسيدن چيزي بكسي و سخت شدن
چيزي بر كسي و فشردن او را و احزاب الرجال لشكر مرد و ياران او كه باو
متفق باشند و يوم الاحزاب واقعه قوم نوح و عاد و ثمود و غير آن كه حق
تعالي ايشان را هلاك كرد حسب بالفتح شمردن و بس و بالكسر نديرباد
مزدكارها و برين تقدير جمع حسب باشد بالكسر و بفتحتين شمرده شده و اندازه و شمار
چيزي و بزرگي مرد از روي نسب و فخر به پدران يا از روي مال و دين و شرف
و بدين معني بسكون سين نيز آمده حساب بالكسر و الضم شمردن و شمار و بس شونده
حسيب شمرنده و انتقام كشنده و بس شونده حصب بالفتح سنگريزه انداختن
و رفتن در زمين و فرو رفتن و هيزم انداختن در آتش و بضمتين سنگ و

و دشوار شدن

بفتحتين

و حصب برآوردن و هيزم و آنچه بدان آتش افروزند و آنچه در آتش اندازند
و بر گشتن زه كمان و بفتح حاء و كسر صاد شيري كه كف او بر نيايد از سردي
حاصب باد سخت كه خاك و سنگريزه بر دارد و ابري كه برف و تگرگ بس بارد
حضب بالكسر و الضم آواز كمان و بالفتح مار سيست و بلند كردن آتش و
انداختن هيزم بر آن و بالكسر كناره كوه بفتحتين هيزم حطب بالفتح هيزم
جمع كردن و هيزم براي كسي آوردن و بالكسر مرد خشك و لاغر و بفتحتين
هيزم حاطب جمع كننده هيزم و نام مردي و حاطب الليل كسي كه رطب و
يابس از هيزم و گياه در شب درهم چيند و آنكه سخن رطب و يابس درهم
گويد حظب بفتحتين فربه شدن و پر شدن شكم و بكسر ظاء كوتاه بزرگ
شكم و بضمتين و تشديد با مرد درشت جفا كار و بخيل تندخو و بفتح اول
و كسر ظاء و تشديد با سريع الغضب حظوب بالضم و بظاء معجمه فربه شدن
و پر شدن شكم حقب بالفتح دشوار شدن بول شتر از سختي ريسمان
تنگ و بالضم و بضمتين هشتاد سال و زياده برين نيز گفته اند و بضمتين
روزگار احقاب جمع و بفتحتين تنگ پالان شتر حقاب بالكسر ميان
بند زنان و كوهي است حلب بالفتح و بفتحتين دوشيدن و بفتحتين شير دوشيده
حلوب بالفتح ماده شتر دوشيده حليب بالفتح شير تازه دوشيده
و شراب خرما حلاب بالكسر دوشيدن و ظرفي كه در وي شير
دوشند حوشب بالفتح پيوند سر درست ستور پهلو برآمده و آماس
كرده و خرگوش و روباه و بچه گاو و نام مرديست حوأب بر وزن
كوكب وادي فراخ و موضعيست يا آبيست در راه بصره كه در حين خروج
ام المومنين عايشه بسوي بصره سگان در آنجا فرياد كردند و ام المومنين
رضي الله تعالي عنها

و هر چند در آتش اندازند
تا افروخته شود ص

جون آواز سگان شنید از آمدن پشیمان شد از جهت یاد آمدن حدیثی
که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده بود آخر باغوای بعضی مردم برگشت
و واقع شد آنچه واقع شد **حوب** بالضم گناه و هلاک و بلا و بیماری
و بالفتح گناه کردن و بانگ بر شتر زدن تا راه رود و مادر و پدر و دختر
و خواهر و درد و مسکنت و حاجت و اندوه و وحشت و بدین دو معنی
بفتح نیز آمده **مع التاء حانوت** دکان شراب فروش و هر دکان که باشد
و بمعنی شراب فروش نیز آمده **حاله** کیفیت و آنچه آدمی بر آن بوده باشد
و در اصطلاح حاله کیفیت غیر راسخ و ملکه کیفیت راسخ **حبه** بالفتح و تشدید
با دانه و نصف طسوج یعنی هشتم حصه دانگ و پاره از چیزی و حبه القلب نقطه
دل که آن را سویدا گویند و بالکسر تخمهای دشتی که از و گیاه در باحیها
و تره روید و بالضم دوستی و تخم انگور **حبوت** بالضم و الکسر رفتن کودک
بکون و دستها گرد زانو حلقه کرده نشستن بر سرین **حبکه** بالفتح راه و
شکن آب و زره و موی خشک بضمتین جمع **حباله** بالکسر دام و بتشدید
لام بهنگام و زمان چیزی و رفتن **حبله** بالضم درخت انگور و بیخ آن و
بفتحتین بچه که در شکم شتر ماده باشد و انگور که هنوز نرسیده باشد و
حبل الحبله نتاج را گویند **حت** بالفتح و تشدید تا ریختن برگ از درخت
و خراشیدن منی خشک از جامه و شتابانیدن و اسپ تیز رفتار و شتر
تیز رو و مرد نیک آزاده و ملخ مرده و خرما که از شاخ بخشکیده باشد و
نام شهریست و بالضم لت تر کرده و در هم زده و قیل یاقوت و کوهی است
حجه بالکسر و تشدید جیم یکبار حج کردن و قیاس آنست که بفتح باشد
نه بکسر و سال حج بکسر حا و فتح جیم اول جمع و نرمه گوش و بدین معنی بالفتح

حجج

نمبر ۱۵۵

(حاشیه:) و شکن

نیز آمده و بالضم دلیل و برهان و گواه دعوی حجج بضم حا و فتح جیم اول
جمع و بالفتح مهره یا مرداریدکه در گوش کنند **حجر** بالضم خانه کوچک و حظیره
شتران حجرات بضمتین جمع و بالفتح طاهره ناحیه خانه و حجران **حجاره**
بالکسر سنگها جمع حجر **حجزه** بالضم و فتح زاء معجمه نیفه شلوار و جای بستن
ازار شلوار **حجله** بالفتح کبک نر و بفتحتین شتران جوان و موضعی که به پرده
آراسته کنند برای عروس و مشهور بالضم و سکون جیم است و آن غلط
است اما در فارسی بفتح حا و سکون جیم استعمال یافته **حدّه** بالکسر تنها و
یگانه بودن و از اینجا گویند علیحده یعنی به تنهایی و خودسری و بتشدید
دال تیزی و تندی نمودن **حداه** بالکسر و فتح دال و همزه بر وزن عنبه
موش گیر و زغن **حداثه** بالفتح نو شدن و تازگی و نوی و اول چیزی
حدیقه باغ که درخت خرما و غیر آن داشته باشد و گرداگرد آن دیوار
باشد و دهی است بنواحی مدینه مشرفه و حدیقه الرحمن باغ مسیلمه کذاب
و چون نزدیک آن کشته شد بحدیقه الموت موسوم گشت **حدیبیه** بضم
حا و فتح دال و سکون یاء اول و کسر با و تخفیف یاء دوم و بتشدید نیز آمده
موضعیست نزدیک مکه که حضرت رسالت پناه صلعم در آنجا با قریش صلح کرده بود
حذاقه بالفتح ماهر شدن در چیزی **حرّه** بالفتح و تشدید را ای تشنه شدن
و زمین سنگلاخ و بالکسر تشنگی و بالضم زن آزاده و کنیزک آزاده و ابر
بسیار باران و شتر ماده بسیار شیر و رگ پل گل و نیز زفاف که در آن
شوهر بکارت زایل نتواند کرد و جای گردیدن گوشوار از بنا گوش **حریره**
جامه ابریشمین و آرد که با شیر و روغن می پزند **حرافه** بالفتح تیزی طعم
حرفه بالکسر بهره شدن و پیشه ور شدن و پیشه و تیزی طعم **حرقه**
بالضم سوزش **حراقه** بالکسر و بالفتح و تشدید را سوخته و آلت نفط اندازی

(حاشیه:) فی الصراح حجره ناحیه برای
شیخ عبد الغفار
حجره صحن خانه شیخ زاده

(حاشیه:) **حدقه** بفتحتین سیاهی چشم

وکشتی که در وی نفط اندازی کنند وصاحب صراح گوید حرّاقة بالضم سوخته وعام
بتشدید را خوانند صاحب قاموس گوید حرّاقات بتشدید را مواضع عیاران
وقلابان وکشتی چند در بصره که در آنجا آلات نفط اندازی می باشد حربه
بالفتح آلت حرب و چوب دستی وتازیانه وبالضم جوال و توشه دان شبان حرمان
بالکسر نومیدی وغلبهٔ شهوت جماع وبالضم وبفتحتین آنچه کردن او وشکستن
حرمت او روا نباشد وناشایستگی وعهد وپیمان وترس وبهره چیزی و بفتحتین
کشتی خواه شدن میش وزن وجز آن حزمه بالضم پشته هیزم وعلف و دسته
کاغذ وجز آن حزامة بالفتح هوشیار وآگاه شدن در کار حزازه بالفتح
درد دوز ا ایجمه سوزش دل از خشم وجز آن حزّه بالضم وتشدید زا نیفه
ازار و پاره گوشت بدرازبریده حسرة افسوس ولشما یه حسالة بالضم
پوست جو که ترنیده شده باشد حسبة بالکسر ثواب ومزد کار حسنة
بفتحتین نیکی حسوة بالضم یکبار آشامیدن حاسّه بتشدید سین قوتی که دریابد
چیزی را چون سامعه وباصره حاشیة کنار وشتران جوان خورد سال وخدمتگاران
ومردم فرومایه حشمت بالکسر شرم وحیا وغضب وانقباض وشنوانیدن کسی
چیزی را که بد او آید وبالضم زن وخویشی وچهار وشتر وبفتحتین خدمتگاران
وتابعان وبسکون شین نیز آمده حشاشة بالضم بقیه جان ورمقی که در
مردن مانده باشد حصانة بالفتح استوار ومحکم شدن حصبة بالفتح وکسر
صاد زمین سنگریزه وبالفتح والضم وبفتحتین دانهای سرخ باریک سوزنده که از
اندام مردم بر آید وآن را بفارسی سرخچه گویند حصحصه بفتح هر دو حا پیدا شدن
حق از باطل وجنبانیدن چیزی در چیزی تا استوار شود وجنیدن شتر
از بار گران وقت برخاستن وشتافتن حصّه بالکسر وتشدید صاد بهره وبخش
حصانه بالکسر استوار شدن واستواری وبالفتح پرهیزکار شدن حضانه

بالکسر دراز

وفي الصراح
حُسَالة بالضم پوست جو وبرنج
وکنجاره وسبوسه وفي القاموس
قسار وچیزی که خیر نیست در آن
از هر چیز شیخ عبد الحق ره

۱۰۶

بالکسر در کنار گرفتن کودک را وپرورش دادن او را وزیر بال گرفتن مرغ
جوزه را وبیضه را وبالفتح دور کردن کسی را از کاری وبر خود کار کردن بی دیگری
حضرت نزدیکی ودرگاه وحضور وبدین معنی بکسر وضم وفتحتین نیز آمده و
بفتحتین حاضران جمع حاضر حاضره شهر ودیه خلاف صحرا وبادیه حضیره
جای خرما وگروه مردم چهار یا پنج یا هفت یا هشت یا ده که بغزا روند و
حضور زدن تا مقدمه لشکر وریم وزرد آب که با بچه بیرون آید از رحم
بعد از برطرف شدن خون نفاس حضرموت بفتحتین وضم میم وفتح او
شهریست وقبیله ایست حطیئة بالضم وفتح طا وسکون یا وفتح
همزه مرد زشت وکوتاه ونام شاعریست مشهور حطّه بالکسر وتشدید
طا دور کردن گناه وگفته اند که اسم فعل است یعنی دور کن از ما گناهان
ونام ماه رمضانست حطمه بالفتح والضم سال سخت وبالکسر چیز خشک
شکسته وریزه شده ا و بفتحتین کلان سال شدن ستور وبالضم وفتح
طا آتش قوی ونام دوزخ یا دو آن وگله بزرگ از شتر وغنم وشبانی که بر حیوانات
رحم نکند ومرد پرخوار حظیره جای که خرما خشک کنند ومحوط از چوب نی و
خاریست که از برای حیوانات سازند حفنه بالضم پری یک مشت ومغاک
وسوراخ وبفتح نیز آمده وصاحب صراح گوید حفنه بمقدار دو مشت از طعام و
وجز آن
وچیز اندک حفایه بالکسر برهنه پا رفتن وگیاه از زمین کندن حفاوه بالفتح والکسر
حفایه اشکارا کردن شادی وبسیار سوال کردن از حال کسی حفده
بفتحتین پسرکان ودختران وبدرزنان وخادمان ویاران حفره بالضم
مغاک وگوی که در زمین بکنند حافره اول هر چیز وحالت اصلی وخلقت اولی
که بر آن آفریده شده حافه بتخفیف فا کنار چیزی وحاجت سختی وحاجت

بالفتح

حفاه

رخ الو وادی دو کرانه آن **حفه** بالفتح وتشدید فا کرامت تمام و ناحیه است
غبی حلب و منوال جولاه که بر آن جامه بجذو قت بافتن **حاطله** بالفتح کثرت
واجتماع **حقه** بالضم وتشدید قاف ظرفی از چوب و جز آن که در و مروارید
ولعل ومعاجین و مانند آن کنند وبلا وسختی وبدین معنی بفتح نیز آمده و بالکسر
شتر بچه سه ساله که پا در چهارم گذاشته باشد و بالفتح چیزهای ثابت و درست
و راست وحقیقت چیزی **حاقه** بتشدید قاف داهیه ثابته که البته واقع
شود و قیامت و میان چیزی **حقوه** بالفتح میان لستن گاه **حقبه** بالضم
هشتاد سال **حقادة** بالفتح خوار و زبون شدن **حکومة** داوری
حکمه بالکسر دانش و دانستن حقیقت هر چیزی و صاحب قاموس گوید
حکمت عدل و علم و حلم و نبوت و قرآن و انجیل و شیخ رئیس در بعضی رسایل
گوید حکمت درست کرداری و راست گفتاری و بفتحتین دهنه لگام اسب
وقدر و منزلت و سوره محکم غیر منسوخ و پیش رو و بیش سر و زنخ گویند
حکه بالکسر وتشدید کاف خارش **حکاکه** بالضم سونش و ریزه هر چیز
حکره بالضم غله که برای گرانی و قحط نگاهدارند **حکایه** بالکسر سخن نقل
کردن و مانند شدن **حلیله** زن کسی و زن فرود آینده بجائی **حله** بالضم
برد یمنی و جامه که استر داشته باشد یا ازار در دا و تنها ازار سوره را حله
نگویند و بالکسر گروهی که بجائی فرود آیند و نوعی فرود آمدن و چند خانه
دار یا صد خانه دار و مجلس و جمع شدن گاه مردم و نام شهریست و دهی است
و بالفتح محله و زنبیل بزرگ که از لیف سازند و موضعیست بشام و حلة
الشیء جهته و قصد آن چیز و بدین معنی بکسر نیز آمده **حلبه** بالضم تره ایست
معروف و بالفتح اسبانی که بجهت دوانیدن از هر جا جمع کنند و حاجب

کنز

کنز گویند میدانی که در آن اسب تازند و بفتحتین شیر دوشنده کان جمع حالب
حلیه بالکسر و الکسر زیور که از جوهر و طلا و نقره و مانند آن سازند و بالکسر
خلقت و صورت و صفت چیزی **حلقه** بالفتح حلقه زره ظرفی که چاه
کرده باشند از چیزی و داغ ستور و پری حوض آب و دایره مردم و حلقه
در و بفتحتین شیر از نشان جمع حالق **حلفه** بالفتح سوگند **حلمه** بفتحتین سر
پستان و درخت سعدان و گیاهیست و کنه بزرگ و کرمی است که در
پوست گوسفند می افتد **حلتیت** بالکسر انگوزه و آن صمغ درخت
انجدان است بالفتح و ضم جیم و ذال معجمه **حمیه** و **حموه** بالکسر پرهیز کردن
بیمار از چیزی که او را زیان دارد و هر چیزی که نگاهداشته شود و بالفتح
وتشدید یا غیرت و ننگ **حمایة** و **حمایه** بالکسر نگهبانی کردن **حامیه**
مردی یا جمعی که حمایت مردم خود کنند و دیگ پایه و سنگ ها که گرداگرد
چاه گذارند و چیزی که بغایت گرم باشد و عین حامیه چشمه ایست در بحر
مغرب که آفتاب در وقت غروب پندارند که در آنجا فرو میرود **حموضه**
بالضم ترشی **حماسه** بالفتح دلیر شدن و دیوان ابو تمام که انچه از آن اشعار
اشعار عرب در شجاعت دلیران عرب گفته در آن جمع نموده **حمامه**
بالفتح کبوتر و هر مرغ طوق دار **حمه** بالضم زهر کژدم و بتشدید میم کرمای
سخت و سیاهی **حمزه** بالفتح تره تیز که از تیزی زبان را گزد و شیر درنده
و نام عم رسول الله صلعم سید الشهدا را ابو حمزه کنیت انس بن مالک که او را
تره تیز چیدن حضرت او را این کنیت دادند **حمازه** بالفتح سختی و سخت
شدن **حمله** بالفتح آهنگ کردن بجنگ و باز گردیدن بر دشمن برای زدن
و راندن و بالضم و الکسر مشقت رفتن از جائی بجائی و بفتحتین بردارندگان

جمع حامل **حالة** بالکسر دال شمشیر حمایل جمع و نام اسپی و بالفتح آنچه بردا شته شود
از دیه و ناوان و بالفتح و تشدید میم زن بارکش **حموله** بالفتح ستور بارکش
و بالضم بار که بر ستور نهند **حاملات** زنان آبستن و برده زیدگان و
ابرها که بردارندگان آب اند قال الله تعالی والحاملات وقرا **حمالة**
نادان شدن و کاسد شدن بازار **حمدله** الحمد لله گفتن **حنطه** بالفتح
بالکسر گندم **حنجره** بالفتح حلقوم و بانگ شتر **حنه** بالفتح و تشدید نون
زوجه عمران و مادر مریم علیها السلام و بالکسر دیوانگی و بفتح نیز آمده
حنیه بالفتح و کسر نون و تشدید یا کمان که بدان تیر اندازند حنی و حنایا
جمع **حنانه** بالفتح و تشدید نون زنی که به فرزندان شوهر که نشسته مهربانی بتشدید
از مال شوهر مال بریشان دهد و کمان که در وقت تیر انداختن آواز کند
نام ستونی نام از درخت خرما که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم پشت بدان یا
داده خطبه میخواندند و قصه آن مشهور است **حولقه** و **حوقله** بالفتح لا حول
و لا قوت الا بالله گفتن **حوصله** چینه دان مرغ **حوذه** بالفتح ناحیه و میان
مملکت مرادف بیضه است و طبیعت و اندام زن و وادی در حجاز
حومید بالفتح کارزار بزرگ و معظم و چیزی **حوبه** بالضم گناه و مردمی که از ذر
خیر آید شره عیال شفقت حالت اندوه و درد و سختی **حوت** بالفتح گردیدن حیوان ضعیف
و ترپیدن مرغ گرد چیزی بالضم ماهی و نام برجی است **حیاکه** بالکسر جامه بافتن
حاکه جامه بافان جمع حایک است و بتشدید کاف دندان **حیله** بالکسر حیلها
حیعله بالفتح حی علی الصلوة حی علی الفلاح گفتن **حیرت** بالفتح سرگشته شدن
و بالکسر محله ایست به نیشابور و شهریست نزدیک بکوفه و نسبت
بسوی آن حیری و حاری و دهی است بخاری و شهریست نزدیک عانه

ودلت

و دهیست بر کنار فرات و حیرتان حیره و کوفه زبان قومی تغابات شد الحمد
حیه بالفتح و تشدید یا مار و گژدم دراز **حیاصه** بالکسر دوالی که بتنگ
اسپ بدان استوار کنند در اصل حواصه بوده و حیاصه بمعنی تنگ گرفتن
و چیز نیز آمده **حیطه** بالفتح گرد گرفتن و بالکسر دیوار گرد چیزی را آوردن
مع الثاء **حث** بالفتح و تشدید ثا برانگیختن و بالضم کاه ریزه و ریگ درشت
و نان خشک و پست با آب نرکرده و نیا میخته **حدوث** بالضم نو پیدا شدن
چیزی **حدیث** خبر و خبر نو و مرد اندک سال **حدث** بالکسر آنکه پیش
با دشاهان قصه ذاف نه خوانند و مرد بسیار سخن و بدین معنی بضم نیز آمده
و بفتحتین بی وضو شدن و نو پیدا کردن **حرث** بالفتح کاشتن و بصلاح
آوردن زمین و جمع کردن مال و کسب کردن و جماع زن کردن و افروختن
آتش و سوار شدن بر پشت ستور و راندن چنانکه لاغر شود و دانشمند شدن
و جست و جو نمودن چیزی در کتب و راهی که با مال ستور شده باشد
حارث برزگر و جمع کننده چیزی و شیر درنده و نام شخصی است **حراث**
بالفتح سوراخ گوشه کمان که در آن زه کننده بالکسر تیری که هنوز تمام تراشیده
باشند و بالفتح و تشدید برزگر **حنث** بالفتح و الکسر گناه و شکستن سوگند
و میل کردن از حق بباطل و عکس آن **حانث** سوگند شکننده **حیث**
بالفتح و الکسر کلمه ایست که برای مکان وضع کرده اند و من حیث یعنی از اینجا
و ازینجهت مع الجیم **حاج** جمع حاجت و بتشدید جیم و حج کننده و جمع حاج
چون دوم که جمع رومی است **حج** بالفتح و تشدید جیم آهنگ کردن بچیزی
و بحجت غالب شدن بر کسی و قصد طواف کعبه کردن بنیت عبادت
و بجای آمدن و بسیار آمد و رفت کردن بپیش کسی و میل بجراحت فرو

بردن حجاج بالکسر حجت آوردن بر یکدیگر و بالفتح دالکسر کنار و استخوان
ابرو و بالفتح و تشدید جیم بسیار حجت آورنده و لقب ظالم مشهور
که آنرا حجاج بن یوسف ثقفی گویند و بالضم حج کنندگان جمع حاج حجیج و
حواج بتشدید جیم حج کنندگان حجج بضمتین راهی که کننده باشند
و بالضم و فتح جیم حجتها حدج بالفتح بار و کجاوه بر شتر سخت بستن و
بچیزی تیز نگریستن و تیر و جز آن بکسی انداختن و کسی را تهمت کردن
و بالکسر بار و محفه زنان و بفتحتین حنظل و خربزه و مادام که تازه باشند
حرج بالکسر گناه و گوش ماهی و بهره سگ از گوشت شکاری و بفتحتین
تنگی و تنگ شدن و گناه و شتر ماده دراز باریک و چهار چوب باهم
بسته که مرده بروی نهند و خیره شدن چشم و حرام شدن و جای تنگ
بسیار درخت و بدین معنی بکسر را نیز آمده حلج بالفتح پنبه از تخم جدا کردن
و سیر کردن و رفتن و نازا کردو پهن کردن و دوا کردن خر و پلکش با نهار
حلیج پنبه که از تخم جدا کرده باشند و همچنین محلوج حلاج بالفتح و تشدید
لام پنبه از تخم جدا کننده و لقب حسین بن منصور بیضاوی که انا الحق میگفت
حنج بالفتح میل دادن و تابیدن ریسمان راه ساکن شدن و پنهان
و سرعت نمودن و پیچیدن گفتن سخن را و بالکسر اصل چیزی و دل و میانه
هر چیز حوج بالفتح حلام و محتاج و نیازمند شدن مع الذال حذ بالفتح
مقیم شدن بجای و بضمتین چشمه که آبش منقطع نشود و جوهر اصل چیزی
و بفتح اول و کسر ثانی خالص و اصل هر چیز حد بالفتح و تشدید دال
حایل میان دو چیز و نبات و کنار چیزی و تیزی هر چیز و تندی و غضب
مردم و بازدارنده و بازداشتن و اندازه کردن و اندازه کرده حق تعالی

فرموده خود

فرموده خود را و ادب کردن گناهکار تا باردگر گناه نکند و حرام کردن
و جدا کردن چیزی را از چیزی حدید تیزه آهن حداد بالکسر چیزهای تیز
و جامهای سیاه کبود که ماتم پوشند جامه و جامه ماتم پوشیدن و جمع حدید
نیز آمده و بالفتح و تشدید دال دربان و زندان بان و آهنگر حرد بالفتح
آهنگ کردن و باز داشتن و غضب کردن و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالکسر بار
از کوهان شتر و بفتحتین درویت که دو دنبالهای شتر بهم میرسد و خشک میگردد
و اعصاب آن بواسطه زانو بند و گران شدن زره بر مرد چنانکه قادر
نشود بر راه و رفتن حرود دور شدن و تنها منزل کردن حرید دور
و تنها و ماهی قرید حسد بفتحتین بدخواهی حسود بالضم رخواستن و تنها
کردن نعمت و فضیلت کسی را و زایل شدن ازان و بالفتح بدخواه کسی
حشد بالفتح فراهم آوردن و یاری دادن و رجمع شدن برای کاری
و تمام رآمدن کشت حصاد بالفتح درودن حصد بالفتح درودن و بفتحتین
گیاه خشک شده و سخت تافتن رسن و استوار و محکم کردن در صناعت
زره بافتن و نسج و جز آن ساختن و گیاهیست و هر گیاه که خشک باشد حصید
درو دیده باشد حفد بالفتح بخدمت شتاب نمودن و شتاب کردن و
جست بودن در کاری و بفتحتین یاران و خدمتکاران جمع حافد حقد
بالکسر کینه و بالفتح کینه در دل گرفتن و بدین معنی بکسر نیز آمده و منتظر فرصت گرفتن
کینه و بودن ابر و نباریدن باران و بر نیامدن چیزی از کان حقود بالفتح
مرد بسیار کینه حمد ستودن و ستایش حمید ستوده حید بالفتح میل کردن
و گرد شاخ گوزن و جز آن و برآمد و در هر چه بلند شده باشد از کنار چیزی
و حید بالکسر و فتح جمع و بفتحتین طعام حیود بالضم میل کردن و برآمدگی

شاخ کران

جمع جید بالفتح ### مع الذال حاذ
پشت و نام درختی است و حاذ المتن موضع افتادن وبعد زین بر پشت ستور و خفیف الحاذ یعنی اندک مال و اندک عیال و فی الحدیث خفیف الحاذ من لا اهل له ولا مال

حذ
بالفتح و تشدید ذال سرعت رفتن

حذذ
بفتحتین کوتاهی و سبکی دم شتر و جز آن و نوعیست از قصر فات عروض و آن انداختن و از هم بریدن و تد مجموع بعد از سقوط علتن یعنی علن و فعلن گذاشتن بجای آن متفا

حنذ
بالفتح بریان کردن گوسفند و جز آن در مغاکی و بالای آن سنگهای گرم گذاشتن تا پخته شود و بعضی گویند دوانیدن اسب یک دو تک بعد از آن جل بر آن انداختن در آفتاب تا عرق کند و سوختن گرمی آفتاب مسافر را و بفتحتین نام دیهیست نزدیک مدینه مشرفه و نام آبی است بنی سلیم را

حنیذ
گوسپند و گاو بریان کرده که هنوز آب از وی همی چکیده باشد و آن اسب عرق کرده بعد از دوانیدن و آب گرم و عسل خوشبو و نوعیست از روغن

حوذ
بالفتح سخت راندن و نگهبانی کردن چیزی را

حواذ
بالکسر دوری گردن و سفیدی دندان

مع الراء حبر
بالکسر سیاهی دوات و خوبی و نشان نعمت و زینت و زردی که بسفیدی دندان آمیخته باشد و صورت و رنگ و دانشمند و نیکوکار و بدین معنی دو بفتحتین نیز آمده احبار و حبور جمع و بالفتح آراستن سخن و جامه و جز آن و سیاهی در دوات کردن و شاد گردانیدن و شاد شدن و حبور بالضم نیز بایمعنی آمده و بفتحتین نشان و زرد شدن دندان و تازه شدن جراحت و بفتح اول و کسر ثانی نار گشت تازه و نوعیست از برد یمنی

حبیر
برد یا نگار بر و منقش و جامه نو

حبتر
بالفتح اندک دادن و استوار کردن و سخت بستن کالاحتار و نیز نگریستن و خوار دیدن

خفیف

طعام و بسیار خوردن و مهمانی کردن بجهت بنای نو و پیوند در آوردن بدر من خیمه و خرگاه و چشیدن طعام و جز آن آنچه از زمین بلند بر آمده باشد و جز اندک و بدین دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر عطای اندک و آنچه بر خیمه وصل کنند چون از زمین بلند باشد در انفاق کالحجر

حتار
طرف هر چیز و آنچه گرد چیزی باشد و حلقه دبر یا آنچه پیش قبل و دبر باشد یا خط میان دو خصیه و آنچه محیط پلک چشم باشد

حثر
بفتحتین ابله سرخ بر آمدن در چشم و جوشیدن دوشاب و ابله و میدن بر پوست و غلیظ و سطبر شدن چیزی و فراخ شدن چیزی و بمعنی درومی نیز آمده

حجر
بهر سه حرکت باز داشتن کسی را از تصرف در چیزی و کنار مردم و حرام و مشهور درین هر سه معنی کسرست و بالفتح صفا و پاکی رنگ و گرد گرد چشم و شهر یمامه و چند موضعی دیگر است و اطراف خانه و بدین معنی جمع حجره است بالفتح و بالضم حرام و باز داشت و نام مردی است که او را حجر کندی گویند و بالکسر عقل و دیوار کعبه از جانب شمال اندرون حطیم و منازل ثمود و بلادیست از نواحی شام و مادیان و بفتحتین سنگ و بضمتین نام مردی که او را حجر بن النعمان گویند و سیم و زر و ریگ و شهریست عظیم و کوه اندلس

حاجر
باز دارنده و زمین بلند که میان او پست باشد و کنار وادی که آب را نگاه دارد از روان شدن

حدر
بالفتح از بالا بزیر آوردن و شتاب کردن و آماس کردن پوست و آماس شدن پوست از زدن چوب و بالفتح ریشه دستار و رداء و راندن دارو شکم را و گرد گرفتن چیزی را و فربه و سطبر شدن و بفتحتین جایی که از آنجا فرود آیند و جاری شدن اشک از چشم

حدور
بالضم فرود آمدن به نشیب و بالفتح جای نشیب

حذر
بالکسر و بفتحتین پرهیز کردن و آماده شدن و بیدار بودن و بفتح اول و کسر ثانی و ضم آن

مرو بیدار حذافیر سرها و کنارها چیزی جمع حذفور بالضم و حذفار بالکسر و حذفور بمعنی شریف و جمع کثیر نیز آمده و عرب گوید اعطاء الدنیا بحذافیرها داد او را دنیا بتمام حر بالکسر فرج اصل آن حرح است و بتشدید را نیز آمده حر بالفتح و تشدید را گرما گرم شدن و زمین سنگلاخ و بالضم مرد آزاد شده و برگزیده هر چیز و کبوتر بچه و ماربچه و آهوبره و اسب نیکو کار نیکو و چرغ و باز و جز الوجه رخسار ازاده ابن ... و جز ارمل میان توده ریگ حرور بالضم گرما و بالفتح باد گرم که شب وزد و سموم باد گرم که روز وزد و گرمی آفتاب و آتش حریر جامه ابریشمین و مرد گرم شده از غضب و جز آن حرز و بالفتح انداز و کردن و تخمین نمودن کشت و میوه او ترش شدن شیر و شراب حاذر شیر و چیز ترش حسر بالفتح مانده کردن ستور و برهنه و آشکار کردن و پوست از شاخ جدا کردن و راندن شتر چنانکه مانده شدن و فرو ماندن و خیره شدن چشم از دیدن و آشکار شدن حسیر افسوس و دریغ خورنده و مانده شده حاسر برهنه و آنکه خود و زره و سپر در جنگ نداشته باشد حشر بالفتح سنان باریک و گوش باریک و تیر که باریک باشد و لطیف و باریک و باریک شدن گوشت ستور و باریک کردن نوک تیر و جز آن و گرد کردن و برانگیختن و راندن و هلاک کردن سال قحط ستور و مال مردم را حاشر یکی از نامهای پیغمبر صلی الله و سلم حصر بالفتح تنگ گرفتن بر کسی و باز داشتن از سفر و جز آن و گرد گرفتن کسی را و پالان بستن شتر را و بالضم بسته شدن شکم و بفتحتین تنگ دل شدن و بسته شدن در سخن گفتن و خواندن و عاجز شدن از چیزی و بخیل بودن حصیر تنگ دل و بخیل و بوریا و بساط و هر چیزی که بافته شود و پهلو و پادشاه و زندان و مجلس و راه و آب و صف مردم و جز آن و روی زمین و جوبار

شمشیر

ماند نشود و جاروب کردن
خانه و افسوس کردن و بدو معنی
بفتحتین نیز آمده حسر بالضم ۳۰

شمشیر با دو طرف آن و کوهیست در عرب حصور بالفتح شتر ماده که سوراخ پستانش تنگ باشد و مردی که با وجود مردی میل زن نکند و تنگ دل و بخیل حصاد بالکسر قلعه و حصاری محاصره کردن کسی را در جنگ و بالشی که در زیر پالان شتر نهند حضور بالضم حاضر شدن و حاضران و بالفتح نام شهریست بیمن و کوهیست و قبیله الیست حضار بالفتح و الکسر مقیم شدن و بالضم درویت که شتر را پیدا میشود و بالکسر شتران نیکو بالفتح و کسر را نام ستاره الیست حاضر مقیم و قبیله عظیم حضاجر بالفتح و کسر جیم کفتاره بزرگ شکمان جمع حضنجر بکسر اول و فتح دوم حطب بالفتح را جماع کردن زن و کمان را زه بستن و تراشیدن شمشیر جز را و بر زمین انداختن حظر بالفتح حرام کردن چیزی را و باز داشتن از چیزی و جمع کردن چیزی حفر بالفتح زمین کندن و لاغر کردن و تباه شدن بن دندان و با کردن و مجامعت کردن با زن و افتادن دندان شیر کودک را و بفتحتین خاکی که از زمین کندن بیرون آید و چاه فراخ و زردی که بر بیخ دندان بر آید و به دو معنی بسکون فا نیز آمده حفی کور کنده شده حافر سم ستور و کننده چاه و جز آن حقر بالفتح خوردن شمردن حقیر خوار و خورد حکر بالفتح ستم کردن و بد زندگانی کردن و روغنی که با عسل آمیخته طفل را خوارنند و کاسه خورد و جز اندک و بدین دو معنی بضم نیز آمده و بفتحتین غله که نگاه دارند تا وقت گرانی بفروشند و لجاج کردن و سرخود شدن و آنجمع شده حمار بالکسر خر و نام مردی از عاد که کافر شده بود و هر که کافر شدی او را بکشتی و ذو الحمار اسود عنسی که در زمان حضرت رسالت پناه صلعم دعوی نبوت کرده بود و بالفتح و تشدید میم خربنده حمر بالضم خرهای کرخ جمع احمر و بضمتین جمع حمار بفتحتین

ناگوار شدن ستور از جو و جز آن و دوال بر بستن و پوست باز کردانیدن
گوسپند را و بالضم اول و فتح ثانی تمر هندی **حمیر** بالکسر و سکون میم و فتح یا
قبیله ایست از قبایل سبا و بالفتح و کسر میم جمع حمار و دوال نبذ زین **حود** بالفتح
بازگشتن و کم شدن و باز کردن دستار و جز آن شدن و قعر و تک چیزی و
بالضم هلاک و نقصان و سپید و سیاه چشمان جمع احور و حورا و در فارسی مفرد و
استعمال یافته و بفتحتین سپید شدن چیزی و سخت سیاه چشم و سپید بودن
چشم چنانکه چشم آهوست و پوستی که بالای مسلک شند **حیدر** بالفتح شیر در نده
و لقب امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه **حایر** سرگشته و لاغر و
گرداب و موضعیست که در آنجا مشهد امام حسین واقعه است **حیر** و حرت
بالفتح سرگشته شدن **مع الزاء حجز** بالفتح دور کردن و باز داشتن
و درمیان دو چیز در آمدن و نشاندن شتر و بستن رسن در دو پای
و میان او تا علاج زخم پشت او کرده شود و بالضم و الکسر اصل و خویشان نزد
و کنار و جانب و بفتحتین گلو بریدن و بیماریست که در روده میشود **حجاز** بالکسر
مکه و مدینه و طایف و شهرهای دیگر که میان زمین نجد و غور واقع شده و در ... دلها
که به پای و کمر شتر بندند تا علاج زخم او کرده شود و هر ریسمانی که جامه را بدان
بالا بندند **حرز** بالکسر جای استوار و تعویذ و بالفتح نگاهداشتن و بسیار شدن
بر همکاری کسی و بفتحتین چیزی که بر وی گرد و نند بند و آن را خطر نیز گویند و گردکان
تراشیده که طفلان بدان بازی کنند و حرز و حریز جای تنگ استوار **حرائز**
شتران که نفاست نتوان فروخت **حز** بالفتح و تشدید زاء بریدن و اندازه
کردن و افزون شدن در ظرف و کرم و وقت و هنگام و مرد درشت کلام **حزاز**
بالکسر نهایت کردن در کاری و درد و شورش دل از خشم و جز آن و بدین معنی بالفتح

حادث شد

حادث شدید و از نیز آمده **حفز** بالفتح خلانیدن چیزی از پس و پشت و نیزه زدن و راندن
و شتاب کردن در کاری و مجامعت کردن با زن و بفتحتین نهایت و هنگام و در ... چیزی
را **حمز** بالفتح تیز مزه شدن و زبان گزیدن شراب و گیاه و جز آن و تیز کردن
چیزی **حوز** بالفتح فراهم آوردن و جمع کردن چیزی و نرم راندن و سخت راندن و نرم
رفتن و نام چند موضعیست **حیز** بالفتح سخت راندن و آهسته راندن و بالفتح و تشدید
یاء مکسوره کرانه هر چیز و مکان و بتخفیف یا و سکون آن نیز آمده احیاز جمع **مع السین حبس**
بالفتح باز داشتن و دلیر شدن و کوه عظیم و موضعیست و بالکسر سقایه و سنگ یا چوب
که بر رهگذر آب نهند بجهت جمع شدن آب تا ستور بخورد **حدس** بالفتح گمان بردن و
تخمین کردن و بگمان سخن گفتن و زود دریافتن چیزی و پی راه بر راهی رفتن و کارد در
شتر زدن و پامال کردن و شتاب رفتن و انداختن کسی را و نیز زدن و بفتحتین نام قومی
که در عهد سلیمان علیه السلام بودند **حرس** بالفتح نگاهبانی کردن و همچنین حراست بالکسر
و دزدیدن و بفتحتین نگاهبانان درگاه فرمانروا از حراس بالضم و تشدید را جمع **حارس**
پاسبان **حش** بالفتح و تشدید سین کشتن و حیله کردن و آتش بجوش آوردن و سوختن
سر ماگیاه را و گوشت بر آتش انداختن تا بجوشد و آتش بر بالای گیاه گستردن و از بیخ بر کندن
و خاریدن ستور پشت را بر ستور خار و افشاندن گرد و خاک از آن پشت ستور خاریدن و کندن سرما
ملخ را و بالکسر دانستن و آگاه شدن و دریافتن و شکیبائی نمودن بر کسی و حرکت کردن و آواز
نرم کردن و بخشیدن و مهربان شدن و یقین کردن بچیزی و دردی که زنان را بعد از وضع
حمل حادث شود و سرماگیاه را بسوزد و چیزی و آواز نرم و بدین معنی آمده است حس **حساس**
بالفتح و تشدید سین نیک دریابنده **حواس** بتشدید سین قوتهای دریافت جمع حاسه
و آن سمع است و بصر و شم و ذوق و لمس و حواس الارض سرما و تگرگ و باد و ملخ و ستور چرنده
حلس بالفتح عهد و پیمان و بالکسر بزرگ از مردم و چهارم تیر قمار و نمدیکه در زیر پالان بر پشت

و گرد و تند و بود و کال
چشم با تمام سیاه بودن
چشم

از

بچیزی

نشتر انداز زند و گلیم سطبر که زیر فرشهای فاخر افکنند و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بفتح اول
و کسر ثانی دلیر در حریص و بفتحتین بودن موضع نماز زیر بالان از شتر مخالف رنگ شتر **حمس**
بفتحتین سخت و محکم بودن در دین و دلیر بودن و موضع نماز زیر بالان در جنگ و درست
در دین و بفتح اول و کسر ثانی دلیر در جنگ و درشت در دین و همچنین احمس **حلس**
بفتحتین ثابت بودن و ایستادن در میان معرکه از روی شجاعت و بفتحتین پرهیزکاران
حوس بالفتح گرد سر گشتن در شب بطلب چیزی مرادف جوس بجیم چنانچه گذشت **حیس**
بالفتح در آمیختن و خرمای که بروغن و پنیر در آمیزند و بپزند و استخوان از آن دور کنند
مع الشین حاش پاکی و دوری از عیب و بدی و حاش لله یعنی پاکیست مر خدای را **حبش**
و حبشه بفتحتین گروهی از سیاهان **حبشی** بالضم و فتح باو سکون با نام شخصی است **حوش**
بالفتح ستور سمار را شکار کردن و خراشیدن و برغلانیدن و برانگیختن کسی را بر چیزی
و بفتحتین درشت شدن پوست و بفتح اول و کسر ثانی کسی که شب نخواهد از گرسنگی و جز آن
حریش هزار پا و کردن و قبیله ایست از بنی عامر **حش** بالفتح و تشدید شین افروختن
آتش و علف دادن ستور را و گیاه درویدن و خشک شدن بچه در شکم و شل شدن دست و درخت
خرمای کوتاه که او را آب نرسیده باشد و بالضم بچه که در شکم مادر خشک شود و بمیرد و بستان
و جای قضای حاجت بیرون شهر و بدین معنی بفتح و کسر نیز آمده و حشف گوک و حش طلحه موضعیست
بیرون مدینه **حشیش** گیاه خشک **حفش** بالفتح راندن و روان شدن و گرد آمدن سیل
از هر جهت بیکجای و جمع شدن مردم و پی در پی خوش رفتن اسب و بالکسر و کدان و خانه بسیار
کوچک و چیز کهنه فرسوده و ظروف و متاع خانه **حمش** بالفتح بخشم آوردن کسی را و خشم گرفتن
و بفتحتین باریک شدن و ساق **حوش** بالفتح گرد آوردن و صید در آمدن تا بدامگاه آید و باک کرد
... آوردن ستور را **حبش** بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و شتافتن **مع الصاد حرص**
بالفتح شکافتن و بالکسر سخت آرزومند شدن **حص** بالفتح و تشدید صاد بتاب رفتن و سخت
ترو

دویدن

دویدن و ستردن موی و بالضم ابر گرد زعفران **حاص** بالضم تیز روش و تیز دادن **حفص**
بالفتح جمع کردن و آرمیدن و چیزی از دست انداختن و زنبیل چرمین و بچه شیر درنده و
ابو حفص کنیت امیر المومنین عمر رضی الله عنه که حضرت پیغمبر صلعم بران کنیت ایشان را
بنواختند و بفتحتین تخم کنار و جز آن **حمص** و بالکسر نام شهریست و بالفتح فرو نشستن
آماس و جراحت و ساکن شدن از جوحه از جنبش و بر آوردن خاشاک از چشم و همچنین **حموص**
بالضم و بالکسر و تشدید میم مفتوحه و مکسوره نخود **حوص** بالفتح دوختن و تنگ کردن میان
دو چیز و بالضم آنان که گوشه چشم ایشان تنگ باشد جمع احوص و بفتحتین تنگ شدن
گوشه چشم **حیص** بالفتح برگشتن و یکسو شدن از راه و معنی حیص بیص در فصل با گذشت
مع الضاد جض بفتحتین جنبیدن و آواز زه کمان و افتادن تیر پیش تیرانداز و کم شدن
آب چاه و باطل کردن حق کسی را **حرض** بفتحتین بیمار و رفته و عقل و لب و ازه جامه و شهر
یمن و مرد بیمار از عشق و اندوه که اخته و مدنف بر مردن و آنکه سلاح نگیرد و کارزار نکند
و مرد افتاده که قدرت برخاستن نداشته باشد و آنکه از و امید خیر نباشد و بالفتح
و بفتح اول و کسر ثانی مرد بیمار فاسد رای و عقل و بضمتین اشنان **حراض** بالفتح و
و تشدید راء آنکه بر او اشنان سوزنده بجهت شخار **حض** بالفتح و تشدید ضاد برانگیختن
کسی را بر طعام و بر جنگ و جز آن **حضیض** پستی زمین و دامن کوه **حضض** بضمتین
و بضم و فتح ثانی عصاره گیاهیست و آن دو قسم است عربی و هندی و بهترین آن عربیست
که آنرا حضفض مکی گویند **حفض** بالفتح خم دادن چوب را و انداختن از دست و
و بفتحتین رخت و قماش خانه که برای بار کردن مهیا کنند و شتری که قماش بروی بار کنند
حمض بالفتح ترش شدن زمین و ترش شدن چیزی و خورانیدن شوره گیاه شتر را
و مزاح کردن و بالفتح بفتحتین الحمض تلخ و شور مزه باشد از گیاه و خلة آنچه شیرین مزه باشد
از گیاه حموض جمع **حماض** بالضم و تشدید میم تره ایست ترش مزه که آنرا بفارسی ترشه گویند

وترشی درون نارنج وترنج را نیز گویند **حوض** بالضم شوره گیاه خوردن ستور **حوض**
بالفتح جایی که برای آب در زمین سازند وحوض ساختن **حیض** بالفتح خون حیض
آمدن زن را **حائض** زنی که بحد حیض رسیده باشد وحائط آنکه اورا حیض آمده باشد

مع الطاء

حبط بالفتح باطل شدن ثواب وعمل وهمچنین حبوط بالضم وبفتحتین تازه شدن
جراحت وشکم برآمدن و درد کردن شکم ستور از خوردن گیاه ونشان جراحت بعد زخم
تازیانه بعد از به شدن **حط** بالفتح وتشدید طاء فرود آوردن بنشیب فرود آمدن بمنزل
وزه برگرفتن از کمان وگرفتن بار وزین صیقل دادن ونقش کردن چرم را **حلط** بالفتح خشم
کردن ولجاج نمودن وشتافتن **حنوط** بالفتح خوشبویهای درآمیخته که از برای مرده سازند
وهمچنین حناط بالکسر **حنّاط** بالفتح وتشدید نون گندم فروش وخوشبوئی فروش **حنط**
بالفتح زنگ کردن ادیم را **حوط** بالفتح نگاه داشتن وگرد آوردن **حائط** دیوار وبستان

مع الظاء

حظ بالفتح وتشدید ظاء بهره وبخت وبهره مند وبابخت شدن **حظیظ**
بابهره وبخت **حفظ** بالکسر نگاه داشتن ویاد گرفتن **حفیظ** نگهبان ونامی است از نامهای
خدای تعالی یعنی آنکه از علم او چیزی غایب نیست **حافظ** یادگیرنده ونگاه دارنده حفظ و
حفاظ جمع **حفاظ** بالکسر عار وحمیت و مواظبت کردن و دور داشتن از بدیهای خود را

مع الفاء

حتف بالفتح مرگ حتوف بالضم جمع وگویند مات فلان حتف انفه یعنی
بمرگ خود مرد وجه نام عرب آنست که هرکه بمرگ خود بمیرد روح او از بینی برآید **حجف**
بفتحتین سپرها وسپرها که از پوست وچرم باشد وچوب ولی نداشته باشد واحدش
حجفه **حذف** بالفتح انداختن وبعصا زدن خرگوش وغیر آن وپاره از سر وجز آن بریدن
ودور کردن حرفی از کلمه واز موی چیزی گرفتن ورسانیدن جایزه وصله بکسی وتردیک
گام نهادن وسلام سبک ومختصر دادن وبفتحتین گوسپندان سیاه خورد دم وغاف
بهای کوچک ونام مرغیست **حرشف** بفتح حا وشین پشیزه ماهی ومرغان خورد وهر چیز
خورد

خورد ومنقارهای وجز آن که سلاح را بدان آرایش دهند وپیران وناتوان وگیاهیست
خاردار که آنرا بفارسی لنگار گویند وبالضم زمین درشت وبا معنی حرشفه بالضم **حرف**
بالفتح کرانه وتیزی هر چیز وتیغ کوه وحرف تهجی وشتر ماده لاغر وبا تاء استوار وخسته
ماده لاغر وناقه بزرگ جثه وکسب کردن وگردانیدن چیزی را از سرمه کشیدن چشم را
وبالضم تخم تره سپندان وتیزک که آنرا حب الرشاد نیز گویند وبکسر حا وفتح را خانهها
وبنیها جمع حرفه وقول حق تعالی ومن یعبد الله علی حرف یعنی کسان هستند که حق تعالی را
عبادت کنند بر یک وجه وآن وقت خوشحالی است نه وقت محنت ورنج وفی الحدیث
والقرآن نزل علی سبعة احرف قرآن نازل شده است بر هفت لغت یعنی در
بزبان هفت قبیله عرب یا بر هفت قراءت **حریف** هم پیشه وهم کار وبکسر حا وتشدید
راء تیز مزه وگزنده جمع حرفاء **حنک** بالفتح شتاب رفتن وگام خورد نهادن وترسیدن
وبفتحتین برمای کردن شتر مرغ **حرک** بالفتح جنبیدن وبفتح اول وکسر ثانی جوان چست
وزیرک واستوار کردن چیزی وفسردن ورسن محکم بستن **حراک** بالفتح جنبش
حارک بکسر را منتهای مابین دو دوش **حریک** وکسی که ضعیف باشد وتنگ
او وقت رفتار او ظاهر شود **حزک** بالفتح استوار کردن چیزی وفسردن ورسن محکم
بستن وجنبیدن وبفتح اول وکسر ثانی جوان چست **حسک** بفتحتین خار مغیلان وآنچه از آهن
سازند چون خار مغیلان وبراه لشکر خصم اندازند وکینه ودشمنی **حشک** بسیار شدن
شیر در پستان وبسیار شدن بار درخت خرما وجمع شدن مردم **حک** بالکسر وتشدید
کاف مشک وبالفتح سودن چیزی بچیزی وخلیدن چیزی در دل **حلک** بفتحتین سیاهی
درخت **حالک** سخت سیاه **حمک** بفتحتین مورچها وشپشها وهر چه ریزه باشد از هر چیز
حنک بالفتح بکام کودک مالیدن خرما وجز آن ورسن در دهن ستور کردن ودر
یافتن واستوار وپخته کردن تجربه کسی را **حنک** کلان سالی وبفتحتین کام وزیر زنخ

[illegible]

ومنقار مرغ وجماعة که بطلب آب وگیاه بجائی روند تا آنجا دواب بچرانند وشبها باشند
وشتهای کوچک بلند که سنگریزهاء آن نرم وسفید باشند ووادیست بیمن **حوک**
بالفتح جامه بافتن وخرفه وریحان کوهی که آنرا بادروج گویند **حایک** جامه باف **حیک**
بالفتح خرامیدن وآهسته رفتن وکارکردن سخن در دل وشمشیر در زخمگاه وبریدن
کار در چیزی وجامه بافتن **مع اللام حال** کل سیاه وحالت وزمانی که در وی باشیم
ومیان پشت اسب وگردونچه کودک وپشتواره وخاکستر گرم وبتشدید لام فروداینده
حبل بالفتح رسن عهد وامان وپوستکی وریگ توده دراز کشیده وبی ورگ گردن
ورگ بازو وکرانی سخت ووصال وبفتحتین بری شکم وغضب درخت انگور وکون بانیز آمده
وحبل الورید رگیست در گردن وحبل الذراع رگیست در دست **جحل** بالفتح والکسر شدن از
درخت جسته رفتن در راه ورفتن کلاغ وخلخال وکبک نر وبفتحتین کبک ماده شتر کره **حدل**
بالفتح میل کردن استم وکردن کج شدن وبالکسر بستن گاه ازار وبفتحتین ستی وبفتحتین نظر کردن
بگوشه چشم **خذل** بالضم براهن وازار وبالفتح صمغی که ازین درخت بیرون آید وبفتحتین
افتادن مزه ونوعیست از حبوب که از آن نان سازند **حرمل** بالفتح دانه سپند
حرقیل بالکسر نام پیغمبریست وبحذف یا نیز آمده **حلحل** بالفتح تحت راندن ومیوه کنار که سبز
باشد وبالکسر بچه شتر مار وقتی که از بیضه برآید **حشل** بالفتح زدن وزبون وحقیر وزبون
کردن چیزی **حاصل** بقیه چیزی ونقد چیزی **حصول** بالضم ثابت وباقی ماندن چیزی **حصل**
بالفتح وبفتحتین غوزه خرما سخت ناشده وانچه مانده باشد در خرمن از گندم وجو وجز آن وهمچنین
حصال بالضم **حطل** بالکسر گرگ حطال جمع وجمع شدن سبز وآب **حظل** بالفتح باز داشتن
از تصرف وحرکت وبفتح اول وکسر ثانی مرد سخت گیرنده با اهل خود **حفل** بالفتح باک داشتن
وگرد آمدن وگروه **حقل** بالفتح زمین پاک که در آن زراعت نیکو شود وزراعتی که برگ آن
انبوه وبسیار باشد **حل** بالفتح وتشدید لام روغن کنجد وگشادن گره وفرود آمدن

وحلال شدن

باشد ... بالضم ... وبفتحتین ... وبرین نفر ... زدن ... ودانی ... کردن بفتح ... **حاق** بالضم ... **حقوق** ... **حمق** بالضم ... **حمق** بفتحتین ... **حق** بالفتح ... **حیق** بالفتح ... **حبک** بالفتح نیکو بافتن جامه ... **حباک** بالکسر ... حبک بضمتین جمع حم

وحلال شدن وواجب شدن وبیرون آمدن زن از عدة وبالکسر از احرام بیرون آمدن واز
حرم بیرون آمدن وانکه از احرام وحرم بیرون آمده باشد وبهدف کفارة سوگند دادن
واستثنا کردن بر آن وبالضم جمع احل واحل واسپی که بالش سست وزبون بود در رفتار
حلال بالفتح چیزی مباح وبیرون آمدن از حرم واحرام ومرد بیرون آمده از حرم واحرام
وبالفتح وتشدید لام بسیار گشاینده گره وروغن کنجد فروشنده **حلول** بالضم فرود آمدن
ورسیدن وعده چیزی ورسیدن قربانی بموضع قربان شدن وواجب شدن وبسر آمدن عدة
زن وفرود آیندگان جمع حال است **حلائل** زنان نکاحی جمع حلیله است **حلل** بفتحتین
بی سستور وبضم اول وفتح ثانی جمع حلّه ومعنی آن گذشت **حلیل** شوهر وهم منزل وهمسایه
حلاحل بالضم مهتر وبزرگ قوم **حمل** برداشتن وبرداشتن بار وباردار شدن وبار بر
نهادن وحمله بردن بر کسی وبر ستور نشاندن کسی را وبفتحتین بره ونام برجیست وابر بسیار
آب **حمیل** کودکی که از ملک کفار کودکی برداشته در ملک اسلام آورده باشند وگیاه
خشک وجز آن که آب آورده باشد وضامن وبسر خوانده **حمائل** دوال شمشیر وآنچه
در بر اندازند **حمول** بالفتح بسیار بردبار وتحمل ستوری که بدان بار توان کرد وبالضم
هودجها وشترانی که بر آنها هودج باشند واحدش حمل بالفتح والکسر **حنبل** مرد کوتاه وپوستین
کهنه وموزه کهنه ودریا ومرد بزرگ شکم وجد امام احمد رضی الله عنه **حنظل** بالکسر تمر گیاه
مانند خربزه خورد چیزیست که بغایت تلخ بود وآنرا خربوزه ابوجهل گویند **حوصل** بالفتح اول
وهر چیز وابر سیاه بسیار باران وسیل وشیبی که آب صاف داشته باشند ونوعیست
ونام زنیست که ماده سگ را بروز ارسنه میداشت وآن ماده سگ شب تا بروز او میدادست
تا آنکه دم خود را از غایت گرسنگی بخورد واین مثل شد وعرب گویند فلان اجوع من کلبة
حومل **حول** بالفتح سال وتوانائی وگرداگرد چیزی وازحال برگشتن وبیک له شدن کودک
وگذشتن یکسال بر خانه وبرگشتن کمان از حال اول وگذشتن آن وبالضم البستن شدن

حمل بالکسر باری که بر پشت بار برکشند
وبالفتح بار درخت وبار شکم وباری
که بر سر برکردن م

بشتر ماده وشترها که آبستن نباشند وبکسر اول وفتح ثانی برگشتن و رفتن از جای
بجای وبفتحتین احول شدن **حوول** بضمتین برجستن برستور و برنشستن و از عهد برگشتن
حواصل مرغیست سفید بسیار خوار وجینه و اهنائی مرغان جمع حوصله **حیال** بالکسر
آبستن ناشدن ناقه از نحل بعد از گشن دادن وبرگشتن کونه روی ومانع شدن میان دو چیز
بجای دیگر گشتن وجنبیدن ومقابل چیزی **حیل** بالفتح قوت و آبی که در میان وادی جمع شود
وحول نیز بدین معنی آمده وبکسر اول وفتح یا جمع حیله **مع الیم حام** پسر نوح علیه السلام که پدر سیاهان است
حام بتنوین میم که در قرآن آمده است شتری باشد که ده بچه از پشت او پیدا شده باشد
وآنچنان شتر را در زمان جاهلیت بار ننهادندی وگوشت آن حرام دانستندی و
وبیکفتندی قد حمی ظهره حمایت کرده این شتر پشت خود را در اصل حامی بوده است **حثم**
بالفتح استوار کردن کار وحکم کردن وواجب کردن کار بر کسی **حاتم** قاضی وزاغ سیاه
وزاغ سرخ پا و منقار که آن را غراب البین گویند وجوانمرد معروف پسر عبد الله بن سعد
الطائی ومشهور بفتح تا باشد **حثم** بالفتح دادن ونرم ورام کردن **حجم** بالفتح کرانه
وبیرون آمدگاه هر چیز وحجامت کردن ومکیدن وباز داشتن وبرآمدن پستان **حجام**
بالکسر چیزی بر دهان شتر بستن تا نگزد وبالفتح وتشدید جیم خون کشنده **حدم**
بالفتح وبفتحتین گرمی سخت وسوختن آتش **حذم** بالفتح بریدن وبشتاب خواندن
وبشتاب رفتن وجز آن وبفتح اول وکسر ثانی برنده وهمچنین خاذم **حذام** بالفتح نام زنی
وقال الشاعر **شعر** اذا قالت حذام فصدقوها   فان القول ما قالت حذام
حرم بالضم احرام گرفتن ومحرام شدن وبالکسر حرم حرام وبفتحتین گرداگرد خانه کعبه واندرون
سرا وحرمین مکه ومدینه را گویند وبضمتین احرام بستگان وحرمت واشتکان وانهر
حرم چهار ماه که جنگ در آن حرام بود وآن محرم وذو القعده وذو الحجه ورجب **حرام**
بالفتح ناشایست ونارواه ومردی که احرام بسته باشد **حریم** گرداگرد خانه وچاه و

وجز آن

وجز آن والجه نسبت بخانه وچاه وجز آن داشته باشد از حقوق وچیزی که حرام باشد
ودست بدان نتوان کرد وجامه محرم که پوشیده باشد وجامه که محرم دور کرده باشد
ودیگر بنوبت ومحله ایست ببغداد وودیعت بجامه وچیزی که آن را حمایت نمایند
وجنگ کنند بر آن **حزم** بالفتح استواری واستوار کردن تنگ بر ستور رسم بیهوده شماری
وآگاهی در کار وبفراهم آوردن کار خویش را وزمین وادی وبفتحتین پیش سینه ما
ماندن چیزی ودر آمدگی تنگاه اسب وبضم اول وفتح دوم پشتهای هیزم وعلفها
وجز آن جمع حزمه **حزام** بالکسر تنگ ستور ودست بند طفل بگهواره **حسم** بالفتح بریدن
وباز ایستادن خون وجز آن وداغ کردن بعد از بریدن دست ورگ تا خون از سیلان
باز ماند ونه مطلق داغ وبفتحتین موضعیست **حسام** بالضم شمشیر تیز وتیزی دم شمشیر
حسوم بالضم پی دربی وبلغی شوم نیز آمده **حشم** بخشم آوردن کسی را وخجل کردن وخشم
نمودن وبفتحتین چاکرست وخدمتکاران که برای او غضب نمایند وخانگیها دیگران
حصم شکستن وتیز دادن **حصرم** بکسر اول وثالث خرمای نابخته وغوره انگور ومرد
بخیل وترش روی وتند خوی **حطم** شکستن چیز سخت وپیر شدن اسب **حطیم**
شکسته واسب شکسته وزبون حال از پیری وسنگ کعبه یا مابین رکن وزمزم و
ومقام یا از مقام تا در کعبه ودیوار بیرون خانه کعبه مغرب جانب گویند که در آنجا
ناودان کعبه است که در زمان ابراهیم علیه السلام داخل کعبه بود ودر جاهلیت
آن را خارج کرده ودیواری دیگر از اندرون دادند وآن دیوار نیز باقیست
ومردم بجهت احتیاط بیرون آن طواف کنند ومحاذی دیوار اندرونی نماز
گزارند وعبد الله بن زبیر چون از ام المومنین عائشه شنیده بود که حضرت
رسالت پناه صلعم میفرمودند که این دیوار داخل خانه کعبه بود وبواسطه قرب زمان
جاهلیت داخل کردن آن باعث فتنه وف داشت در هنگام حکومت مکه معظمه آن

آن دیوار را داخل کعبه کرده بود و چون حجاج بر عبد الله استیلا یافت و خانه کعبه بواسطه
جنگ و انداختن توپ و سنگ از هم ریخته بود باز بطریق جاهلیت که در وقت حضرت همان
نسق مانده بود بنا نمود الحال همان بنای حجاج باقیست **حُطام** بالضم خورد و شکسته شده
در ریزه هر چیزی و اندک مال دنیوی **حکم** فرمان و فرمان دادن و دانستن و حکم
کردن میان مردم و حکیم و استوار کار شدن و بالفتح باز داشتن و حکمه لکام یعنی
دهنه لگام در دهن اسب کردن و بفتحتین میانجی و حکم کننده و ممیز و نام
شخصی است و قبیله ایست از یمن و بکسر اول و فتح ثانی حکمتها **حکیم** دانا و راست
کار و استوار و حاکم و خداوند حکمت **حلم** بالکسر آهستگی و بردباری و در غضب
شدن و آهستگی نمودن در عقوبت کسی و بالضم و بضمتین خواب دیدن و آنچه در خواب
دیده شود و بفتحتین تباه شدن پوست و کرم افتادن در آن **حلیم** شتر فربه
و مردم دیر غضب **حُلّام** بالضم و تشدید لام بزغاله که از شکم گوسفند بیرون آید
و گوسفند نر را نیز گویند **حَم** بالفتح خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن و
و بتشدید میم گرم کردن و گرم شدن و گداختن پیه و قصد کردن و شتاب کردن
و تب گرفتن و پیه گداخته و چشمه گرم و گز بر و چاره و بدین معنی بالضم نیز آمده **حمیم**
آب گرم و باران که در موسم گرما بارد و عرق و خویش و گرمایی تابستان **حمام**
بالفتح کبوتر و قمری و هر مرغی که طوق دار باشد حمائم جمع و بالکسر مرگ و بالضم تب و شرب
گرفته و بالفتح و تشدید میم گرمابه **حمم** بفتحتین گرم شدن و بالضم خاکستر و انگشت
و هر چه سوخته باشد **حنتم** بالفتح کوزه سبز و ابرهای سیاه **حیزوم** میانه سینه ستور
که محل بستن تنگ اسب بود و همچنین حزیم و نام اسب جبرئیل علیه السلام **حوم** بالفتح گرداگرد
چیزی و گرد چیزی گشتن مرغ و جز آن و گله انبوه از شتران **حوجم** بفتح حا و جیم گل
سرخ که از آن گلاب کشند و حوجمه واحد **ح النون حَین** بالفتح غضبناک شدن و درخت

خرزهره

خرزهره و بالکسر میمون و دنبل و بیماری که بدن بدان آماس کند و بفتحتین علت استسقا
حتن بالفتح سخت شدن گرما و مانند و قرین و برابر و بکسر نیز آمده و بفتحتین کنارها
کوه **حجن** بالفتح خم کردن و باز داشتن و گردانیدن و کشیدن چیزی بچوگان
و بفتحتین کجی و خمیدگی و کهنه و بدین معنی بکسر جیم نیز آمده **حجون** بالفتح دور و دراز
و مرد کاهل و کوهیست بمکه که گورستان و خانها دارد **حدثان** بالکسر ابتداء هر چیزی
و بالضم جوانان و بفتحتین حادثه **حرمان** بالکسر نومیدی **حرن** بالفتح توسنی و
و توسن شدن و کم زیاد نکردن بیع و بیعه را تداخی کردن **حرون** بالضم توسنی
کردن و بالفتح توسن و سرکش و تخجری که بالای کوه باشد **حَرّان** بالفتح و تشدید
را شهریست در شام مولد زردشت معرب هارون بدر حضرت لوط که آن شهر
بنا کرده اوست و بنام او مسمی شد و منسوب بدان شهر را حرانی گویند
حزن بالفتح زمین سخت و درشت و شهریست در عرب و قبیله ایست از عمان
و اندوهگین کردن کسی را و بالضم و اندوهگین کردن و اندوه و بدین معنی بفتحتین
نیز آمده است و بالفتح و کسر زای غمگین و بدین معنی است حزین و عام الحزن سالی
که در آن خدیجه و ابو طالب فوت شدند **حسن** بالضم خوبی و نیکویی محاسن جمع و
و بفتحتین خوب و نیکو **حسین** بالضم خوبک تصغیر حسن و بالفتح و کسر سین خوب و
و صاحب حسن و حسن و حسین نام دو سبط رسول صلعم و نام دو کوه است و نیز
دو قبیله است از بنی طی **حِسان** بالکسر خوبان و بالضم خوب و بدین معنی و تشدید سین
بسیار خوب صاحب درک و بر تقدیر اول از حسن است و بر ثانی از حسن و نام
مداح حضرت رسالت پناه صلعم که آنرا حسان بن ثابت انصاری گویند **حسبان**
بالکسر پنداشتن و بالضم عذاب و ملخ و تیرها و شمار بعضی گفته اند که حسبان جمع
حساب است **حصن** بالکسر جای پناه و هر موضع استوار که باندرون آن نتوان رسید

وسلاح هلاک و بالضم عفت و پارسای زن و بالفتح در پرده شدن و پرهیزکار شدن
زن و بکسر و ضم نیز آمده حصین بالفتح محکم و استوار و بالضم و فتح صاد نام مردیست
حصان بالفتح پارسا و زن شوهردار و بالکسر اسب نر یا اسب نیکو که نسل آن
نگاه داشته شود حضن بالکسر زیر بغل و کنار چیزی و خانه کفتار را حضان جمع
و بالفتح در کنار گرفتن مادر بچه را و زیر بال گرفتن ماکیان جوزه و بیضه را و بفتحتین عا
عاج و کوهیست در نجد و قبیله ایست از بنی تغلب حضیان بالکسر بزرگ بودن
یک پستان از پستان دیگر حفن بالفتح بمشت گرفتن چیزی را و اندک چیزی دادن
و بفتحتین وقت رفتن هر دو پا برگشتن چنانکه گرد برخیزد بسبب آن حفان
بالفتح و تشدید فا بچهای شتر مرغ واحدش حفانه و خادمان و ظرف پر پیمانه
مالامال حقن بالفتح باز داشتن و شیر در مشک ریختن تا ماست شود و مشکه
آن بر آید و نگاه داشتن بول و مانند آن و خون کسی نگاه داشتن و از کشتن خلا
خلاص نمودن حاقن آنکه بول آمده را نگاه دارد حماقیان بکسر حا و فتح قاف
و باد دهنده و تلخ سبز حلان بالضم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم مادر بر آورده
باشند و بره بزغاله خورد حلوان بالضم چیزی که برشوة دهند و اجرت دلال و
و اجرت فال گو و مهر زن و شیرین شدن چیزی حلزون بفتحتین کرمیست که در چرا
گاه شتر که در آن شوره گیاه روییدی باشد حنین بالفتح و کسر نون آرزومندی
و بسیاری و گریه و شادی و ناله شتر ماده که از بچه جدا شود و بالضم و فتح نون
نام کفتاریست از اهل حیره و نام علامه ایست که کتب یونانی را بعربی ترجمه کرد
و نام موضعیست میان مکه و طایف که در اینجا کفار بحضرت رسول صلعم جنگ کردند
اول لشکر اسلام بهزیمت رفت آخر فتح و فیروزی یافت حنان بالفتح بخشودن
و مهربانی کردن و روزی و برکت و وقار و هیبت و شتر دراز و بالفتح و تشدید نون

بخشاینده

بخشاینده و آرزو کننده چیزی و نامیست از نامهای خدا تعالی و راه پیدا و آشکارا
حنّ بالکسر و تشدید نون قبیله ایست از جنیان و بالضم پدر قبیله ایست حین
بالفتح هنگام آمدن و نزدیک شدن وقت هلاک شدن و بالکسر هنگام و مدت شش ماه
و چهل سال و هفت سال و صبح و شام و روز قیامت حومان بالفتح گرد چیزی گردیدن
مرغ و غیر آن حیطان بالکسر دیوارها جمع حایط حیتان بالکسر جمع حوت یعنی ماهی
حیران بالفتح سرگشته حیوان بفتحتین زنده بودن و زندگانی مع الواو حبو
بالفتح بکون رفتن کودک و رفتن بر دو دست و شکم و نزدیک شدن و بلند شدن
و بلند بر آمدن و بخشیدن و بر زمین آمدن تیر نخست بار و بعد از آن بر هدف رسیدن
و حمایت کردن و باز داشتن حثو بالفتح سخت دویدن حثو بالفتح خاک پاشیدن
و اندک چیزی دادن حجو بالفتح اقامت کردن و گمان بردن و راندن باد کشتی را
و نگاه داشتن راز حدو بالفتح راندن شتر بنغمه و آواز و پس آمدن شب و روز را
حذو بالفتح برابر کردن دو چیز با هم و برابر چیزی بودن و نشستن و زبان گزیدن
تیزی سرکه و جز آن و دست بریدن کارد حسو بالفتح آشامیدن مرغ آب را
و نوشیدن شوربا و جز آن اندک اندک حشو بالفتح آگندن و چیزی که بآتش
و جز آن بدان آگنده کنند و شتران خورد و سخن زیاده حطو بالفتح جنبانیدن
چیزی حقو بالفتح پهلو و ازار و بستنگاه ازار و رسیدن چیزی به پهلو و موضع درشت
بلند شده از سیل حلو بالضم چیزی شیرین شدن و بالکسر موزه ایست کوچک
حمو بالفتح پدر زن و برادر زن و عم زن و خویش زن و پدر مرد و خویش مرد حنو
بالفتح مهربانی کردن و آرزومند شدن و حنای زین و جانب چیزی و بالضم و تشدید
واو خم کردن و کج کردن مع الیاء حامی نگهدارنده و بغایت گرم و شتری که
ده بچه از پشت او حاصل شده باشد حافی برهنه پا و قاضی حاوی گرد کننده

وکرد کیرنده طلي بزیور آراسته حاکي حکایت کننده برهنه باو قاضي را حري
بالفتح وتشدید یا سزاوار حفي بالفتح وتشدید یا مهربان ودانا وسوال کننده با
بالحاح حلي بالفتح زیور کردن وزیور و بالضم وفتح لام جمع و بالضم حا وتشدید یا زیور
جمع حلیه بالکسر حواري بالفتح وتشدید یا کازر وسپید پوست ویاري دهنده
حي بالفتح وتشدید یا زنده وقبیله واندام زن ووده وزندگي وجمع کردن وکرد فرو کرفتن
واسم فعل است بمعني بیا حي علی الصلوة یعني بر نماز بیا حیري بالکسر وتشدید یا منسو
ب بحیره وبمعني همیشه نیز آمده

باب الخاء مع الالف

خباء بالفتح پنهان
کردن وپنهان کرده شده وباران وکیاه وبالکسر ومد همزه خیمه ختام بالفتح بازداشتن
از کاري وفریب دادن وربودن چیزي خجاء بالفتح نکاح کردن وزدن خذاء بالفتح
بازداشتن از کاري وفریب دادن وربودن چیزي را فروتني کردن خرء بالضم پلیدي
خساء بالفتح راندن سک ورفتن سک خسوء بضمتین خیره شدن چشم خضراء
بالفتح سبزه وکیاه سبز ولشکر که در آهن غرق باشد وآسمان وخضراء الدمن سبزه
که از میان سرکین وخاکروبه برآمده باشد وفي الحدیث ایاکم وخضراء الدمن یعني
نکاه دارید خود را از زن با جمال که بدنژاد وبي اصل بوده باشد هرچه از سرکین وخا
خاکروبه روید آنرا اثري نباشد خطاء بالفتح کناه کردن وضد صواب وبالکسر
کناه وبفتحتین کناه ناراست وناصواب وبدین معني بکسر همزه نیز آمده خفاء پنهان شدن
خلاء خالي وتنها شدن وفسوس داشتن وکرد آمدن در خلوت باکسي خلاء
بالفتح والمد ادبخانه وجاي خالي خلطاء بالضم وفتح لام انبازان جمع خلیط خنثي
بالضم آنکه علامت زن ومرد هر دو داشته باشد خناء بالفتح والکسر سخن فحش وبیهوده
خنفاء بالضم ریبت کننده بوکه از آن خوش مناذي شود وبفارسي آنرا خبزدوک کویند
خوي بالکسر وفتح واو خالي شدن خیلاء بالضم وفتح یا تکبر کردن وپندار داشتن

مع الباء خائب

خویطب یکي از صحابه رسول صلعم بوده ۱۲

مع الباء خائب نومید خب بالفتح والکسر وتشدید با مرد فریبنده وکریز وفریفتن
وکریزي نمودن وپشته ریک وبعضي کفته اند که بالکسر فریفتن وبالفتح فریبنده خبب
بفتحتین موج زدن دریا وکاه برین بادکاه بر آن پاي ایستادن اسپ وبار داشتن
پاي راست ودست راست ویا برداشتن پاي چپ ودست چپ خبیب بالضم
وفتح با یکي از صحابه رسول علیه السلام بود خدب بالفتح بریدن وزدن شمشیر ودروغ
کفتن وکزیدن وبفتحتین نادانی ودرازي وبکسر خا وفتح دال وتشدید با شتر مرغ
خراب ویران وویران شدن خراب الارض فسادا بالفتح العمارة خروب بالضم
خروب بالفتح وتشدید را درختي است باي خار وار میوه اش مانند سیب میشود خشب
بالفتح آمیختن چیزي بچیزي وپاک کردن چیزي از چیزي وتراشیدن تیر بار اول وشعر
کفتن هر نوع که آید وزدودن شمشیر وجز آن وزنک کرفتن وبفتحتین چوب خشیب
شمشیر زدوده وزنک کرفته وتیر تراشیده بار اول وچیزي زبون وپاک کرده
خصب بالکسر بسیاري کیاه وفراخي عیش وشهر آباد وبالضم کناره چیزي وبالفتح شکوفه
خرما ودرخت خرماي تب بسیار بار وبهمین معني است خصاب بالکسر خضب
بالفتح رنک کردن خضاب بالکسر چیزي که بدان موي را رنک کنند وکف خضیب دست
رنکین وستاره ایست که چون بنصف النهار رسد وقت استجابت دعاست
خطب بالفتح کار وحال وبالکسر مرد زن خواهنده وزني که خواستکاري کرده شود
او را وکلمه که خاطب در وقت نکاح کوید وبدین معني بضم نیز آمده وبالضم وفتح طا جمع خطبه
خطاب بالکسر باکسي سخن رو برو کفتن وفصل الخطاب حکم بکواه یا سوکند کردن
یا دانش بسیار در حکم وقضا ویا کفتن اما بعد در خطبه خاطب زن خواهنده وخطبه
خواننده وبدین معني است خطیب خلب بالکسر ناخن وبرده دل وترب وبرک انکور
وبالضم خراشیدن بناخن وبریدن وپاره کردن چیزي وربودن هوش کسي و

دگر زیدن و فریب دادن و بالضم بضمتین لیف خرما و مغز درخت خرما و لای و گل سیاه چسبنده
در رسن تافته و بالضم و تشدید لام مفتوح ابری که در وی باران نباشد مع القاف خاصة
چیزی که مخصوص چیزی باشد خالصه خاصه و نیامیخته بچیزی خاصیت طبیعت و خوی و اثر
خاتمه پایان چیزی خاصره تهیگاه خابیه خم که در وی سرکه و دوشاب و جز آن کنند
خالفه مرد بسیار خلاف و بی خیر و ستون خیمه و خرگاه خافضه فرود آرنده و زنی
که ختنه زنان کند خاویه افتاده و خالی خافیه پنهان شده و شاخ خرما
که نزدیک تنه درخت باشد خبره بالکسر آزمایش و دانستن و بالضم بهره از گوشت
و جز آن و دانستن چیزی ختوره بالفتح غلیظ شدن آب و ناخوش شدن
و مقیم شدن بجای و آمیختن بچیزی خجالة شرمنده شدن و بسیار گیاه شدن زمین
لیکن در معرب گفته که خجالة از خطای عامه است صواب خجلة بالفتح و خجل بفتحتین است
بالضم خدره بالضم شب تاریک و ابر سیاه و عقاب قبیله ایست از انصار از آن
قبیله است ابوسعید خدری رضی الله عنه خدعه بالفتح والضم فریب و بفتحتین نیز
آمده است و بالضم آنکه مردم او را فریبند و بالضم و فتح دال آنکه مردم را فریبد خدیعه
مکر و فریب و نوعی از طعام با گوشت ریزه خدشه بالفتح خراشه چیزی خدمه
بالکسر چاکری کردن و بفتحتین دوالی که بر دست و پای شتر بندند خراره بالفتح
و تشدید راء اول آب آواز کننده خریطه ظرفیست از پوست و کرباس و جز آن
خربة بکسر خا و راء مشدد راهبر و راه نمای ماهر خرت بالفتح و بضم نیز
آمده سوراخ سوزن و سوراخ گوش و جز آن خرفه بقلة الحمقا و نیز گویند
و آنچه چیده شود از میوه بر بهن که آنرا بقلة الحمقا و نیز گویند و همچنین خرافه بالضم
خرائه بالکسر و الراء پلیدی و غائط خرافات بالضم افسانهای و حکایات
غریب که از آن خنده آید خرافه بالضم نام مردی پری زده که چیزهای عجب از پریان

میافت

میافت و عرب هر سخن که باور ندارند هذا حدیث خرافة گویند خرقه بالکسر پاره
جامه جامه که از پارهای دوخته باشند خریده زن شرمگین و دختر بکر و در ناسفته
خرزه بفتحتین مهره و فقره استخوان پشت و خرزات الملک جواهر تاج و رسم جهان
بود که هر سال پادشاهان جوهری قیمتی بر تاج می نشاندند تا عدد سالها پادشاهی
بآن معلوم شود خزاعه بالفتح پاره که از چیزی بریده شود و قبیله ایست از بنی ازد
که از قوم خود جدا شده بمکه اقامت نموده اند خزعه بالفتح لنگی در یک پا و بالکسر پاره از گوشت
و بالضم و فتح زای مرد باز ایستاده از کارهای خزانه بالکسر خزینه داری و گنجینه و فتح
خا غلط است خزاین جمع خساسه بالفتح ناکس و زبون شدن خسارة بالفتح هلاک
و گمراهی و زیان خشیه بالفتح ترسیدن خشونه بالضم درشت شدن خشعه
بالضم پشته هموار خصوصیت بالضم والفتح خاص کردن چیزی بچیزی خصاصه بالفتح
درویشی و احتیاج و سوراخ در در و بوزن برقع و مانند آن و فرجهای دیگ پایه
و بالضم آنچه بعد از چیدن در درخت انگور ماند خصلت بالفتح خوی نیک و بمعنی خوی
بد نیز آمده و بالضم موی درهم پیچیده و مجتمع شده خصومت بضمتین جنگ و جدل
خصیه بالضم والکسر معروف خضره بالضم سبزی و خضره در اسب و شتر رنگ
تیره را گویند یعنی مایل به تیرگی و خضرة در آدمی رنگ گندم گون خضارة بالفتح
ترهای سبز مرادف خضرا و بمعنی سبزی در لغت نیامده خفخفه بفتح هر دو خا خلوق
زدن خطبه بالضم کلام خطیب که در ستایش خدا و نعت پیغمبر و موعظه خلق باشد
و بالکسر زن خواستن خطابه بالفتح خطبی کردن خطه بالکسر و تشدید طا زمینی
که برای بنا و عمارت گرد او خط کشیده و جدا کرده باشند و بالضم کار و حال
و قصه و خصلت و حاجت و بقعه و خط و نام زنی بد شکل که در عرب مشهور است و با
زنجه ایست عرب را خطوه بالفتح یکبار گام نهادن و بالضم گام خطوات بضمتین جمع خطوه

کناه باکناه که بعمد کرده شود خطایا جمع خفاجة بالفتح قبیله الیست از بنی عامر که اکثر آن راه زنند خاقانی گوید سه از خفاجه بر راه معونت بیند خفارة بالضم والکسر بعهد وفا کردن وعهد و پیمان و همچنین خفرة خفیه بالضم پنهانی و بالفتح و تشدید یا پنهان شده خفت بالفتح آهسته گفتن خفوت بالضم ساکن شدن خفات بالفتح فجاءة مردن خلابة بالفتح فریفتن بزبان خلافة بالکسر بجای کسی بودن در کاری و بجای کسی خلیفه کردن کسی را و پی کسی آمدن خلیفة قائم مقام کسی و از پس کسی آینده خلفة بالکسر پی یکدیگر آمدن و شدن دلی یکدیگر آینده و بالفتح علفی که بعد از علف خورده شده روید و علفی که تنها بستان روید و میوه دوبره یعنی میوه که پس میوها پیدا شود و بالضم عیب و ناداني خلاقة بالکسر آفرینش خلیقة آفریدگان و طبیعت خلعة بالکسر جامه دوخته که کسی را پوشانند و بالضم مال گزیده و آنچه بوی خلع کرده شود خلاعة بالفتح از فرمان مادر و پدر بیرون شدن و فرزندگذاشتن شته شدن و بی سامان و پریشان شدن و فسق و فجور کردن خلة بالفتح و تشدید لام خوی و حاجت و درویشی و رخنه و می ترش و اشتر بچه و بالضم علف شیرین و دوست و دوستی و بالکسر پوشش نیام شمشیر و پوشش کمان و آنچه در میان دندان ماند خلدة بالضم گوشواره قال الله تعالی ولدان مخلدون یعنی گوشواره در گوش کردگان خلاصة بالضم گزیده هر چیزی و همچنین خلاص بالکسر خلسة بالضم ربودگی و گیاه خشک و تر و موی سیاه و سپید بهم آمیخته و بالفتح یکبار ربودن خلطة بالضم انبازی و بالکسر آمیزش و معاشره کردن باکسی خلوت تهی شدن و تنها بودن جای خالی خلیة بالفتح و تشدید یا ستور رها کرده و زن طلاق داده و ناقه که بر بچه دیگر رحم آورد و شیر دهد و خانه زنبور که در وی عسل کند و کشتی بزرگ خمرة بالضم سجاده کوچک از برگ خرما بافته و کلکونه و مایه خمیر و ظرفی در آن خمیر و غیر آن کنند خمسة پنج مرد چنانکه خمس پنج زن و بمعنی پنج انگشت نیز آمده خاقانی گوید مصراع نه خمسة من لسبع الوان خندیة موضع قریب

من بها

من بکة كانت بها وقعة في لدس الوليد الخرخنة الكوة في الجدار و دره کوچک را نیز گویند خیبة بالفتح بی بهره و ناامید شدن خیرة بالفتح زن نیک و نیکوکار و بالکسر و فتح یا برگزیدگی خیاطة بالکسر پیشه دوختن خیفة بالکسر ترس خیانة دغلی و نا راستی خیمة بالفتح که از کرباس یا از پلاس سازند نسج الناء خبث بالضم پلید شدن و بار کسی را گفتن و ناخوش شدن و خبث پلید چرک آهن که در وقت گداختن آهن از کوره بیرون آید و آنرا بفارسی ریم آهن گویند و بفتحتین پلیدی بفتح خا و ضم با پلید و همچنین خبیث خبث بضمتین جمع خباث بالفتح والکسر زن خبیث جنابث پلیدیهای و زنان خبث خنث بالفتح سست شدن و دوتا شدن و دوتا مع الجیم خداج بالفتح زادن پیش از وقت ولادت و ناقص و ناتمام و فی الحدیث کل صلوة لا تقرء فیها بام القرآن فهي خداج خدلج بفتح خا و دال و لام مشدد مفتوح عظیم وسطر و خدلجة مونث آن و در قاموس گوید زن پر گوشت و سطر خدیج بچه که پیش از وقت ولادت زاده باشد هر چند که تمام خلقت باشد و مخدج بضم میم و فتح دال بچه که ناقص خلقت باشد هر چند که مدت حمل تمام شده باشد خروج بالضم بیرون رفتن و بیرون آمدن خرج بالفتح بیرون شدن و برآمد خلاف دخل یعنی درآمد و ابر سیاه که در آسمان پیدا شود و درودی که گذرگاه شتر خاشاک و نام جایست بیمامه و بالضم بارد آن که از آن خرجین نیز گویند و بفتحتین سیاه و سفید شدن و رنگ سیاه و سفید درهم و باج خراج بالفتح باج و بالضم دنبلی و ریشی که در بدن پیدا شود خرج بازی است عرب را خارج بیرون و بیرون رونده و خارجی آنکه بنفس خود مهتر شود بی اصالت و گروهی باشند که ایشانرا بنوالخارجیه گویند خوارج جماعه که بر امیرالمومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه خروج کردند خزرج بفتح اول و ثالث باد جنوب و نام قبیله الیست از انصار و در مدینه دو قبیله بزرگ بوده اند یکی را اوس

خلبة بفتح خا و جیم و سکون لام و ضم آن پوست خرما
شیخ عبد الحق دهلوی

همزة
دلقمجی ...
و خمره بفتح ... و سکون میم ... را
کشف اللغات

و دیگر را خزرج میگفتند و این اوس و خزرج نام دو زنیست که هر دو قبیله بزرگ را ابا بهما
نسبت میدهند و مادر هر دو قبیله نام داشت خشکنانج معرب خشکنانه یعنی نان بی
نانخورش ضد تر نانه و فی المغرب الخشکناج السکری وهو بالتشدید ضرب من الرطب
منسوبه بالسکر فی الحلاوة خنج بالفتح از زیدن پای شتر بیش از برخاستن جهت تحمل و کج شدن
پای و از زیدن چیزی خلوج بالضم جستن چشم و دیگر اعضا و بالفتح ابر پراکنده و ماده شتری که بچه او را
از شیر گرفته باشند خلج بالفتح کشیدن و ربودن و بیرون کردن و بچشم و ابرو اشارت کردن
و مشغول کردن و بچه را از شیر باز کردن و از جیب و درباست بنیزه زدن و بفتحتین گروهی از عرب
و گشتیهای خورد و بفتحتین و درد استخوانهای از ماندگی کار و رفتار و بریدن چشم و جز آن بد
خلیج بالفتح شاخی از دریای و جوی و کرانه جوی و رسن کاسه بزرگ خلج بضمتین جمع خلنج
بفتحتین و سکون نون معرب خدنگ و خدنگ درخت کرفست خنج بالضم شهریست بفا
بفارس و بالفتح سود و نفع و شادی و طرب بدین معنی فارسی است مع الدال خدّ بالفتح
و تشدید دال رخساره و راه و شکاف زمین بدرازی و شکافتن زمین را اخدد بالضم
و فتح دال شکافها که در زمین کنند بدرازی جمع خده بالضم و تشدید دال خداد بالفتح داغ بر رخسار
خرائد زنان شرمگین و درهای ناسفته خضد بالفتح خار و پوست از درخت باز کردن
و سخت خوردن و خاییدن چیز را بتازگی و تری و پیچیدن و خم کردن چوب و بفتحتین آنچه از درخت
باز کنند خضاد بالفتح درخت نرم بی خار خفد بالفتح بشتاب رفتن خفود بالفتح ناقه که بچه
افکند پیش از آنکه صورة او پیدا آید خلد بالضم همیشگی و همیشه بودن و بهشت و موش کور
که در روز نه بیند و نوعی از چکاوک و بدین معنی بفتح نیز آمده و دست برنجن و گوشواره و بفتحتین
آنچه از درخت ... دل و نفس خلود بالضم همیشه بودن خالد جاودان و لازم و غیر منفک از چیزی
ازین جهت حق تعالی را خالد نتوان گفت خمود بالضم مردن و فرو نشستن آتش و بالفتح
و تشدید میم جایی که آتش در آن نگاه دارند خود بالفتح زن نازک و جوان و صاحب حسن

خند

خند بالکسر گیاه تازه معرب خوید مع الراء خبر بالفتح توشه دادن بزرگ و
رماده شتر بسیار شیر و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالضم دانستن و آزمودن و بفتحتین
آگاهی و سخنی که بدان اعلام کنند و درخت کنار رستن در زمین خبار بالفتح زمین
نرم سوراخ ناک خبیر آگاه و کشت ورز و گیاه و پشم کفهای شتر خابور گیاهیست
و خیمه ایست و موضعیست خبراخر بفتح هر دو خا و سکون با و را مهمله قریة من
قری بخارا الخبراخری منسوب الیها ختر بالفتح فریفتن ختّار بالفتح و تشدید تا فریبنده
خدر بالکسر پرده و بیشه شیر درنده و بفتحتین خوابیدن پای و سستی اندام و گرانی چشم و تیرگی چشم که از چیزی
که بدان رسد و باران و تاریکی شب و کاهلی خادر مرد سست و کاهل و شیر در بیشه خریر جای
هموار میان دو بلندی و آواز کردن آب و باد و عقاب و آواز خفته و همچنین است خرخره
خرور بالضم افتادن و آواز کردن خفته خرّ بالفتح و تشدید را افتادن یا از بالا بپائین
افتادن و شکافتن و مردن و بالضم دهان آسیا و ماریست کرد و پیچ گوش خزر بالفتح نظر کردن
بگوشه چشم و بفتحتین تنگی چشم و خوردی آن و گروهیست از مردم خسر بالفتح نقصان کردن و
بفتحتین و بالکسر و بالضم زیان کردن خسار بالفتح هلاک و گمراهی و زیان خصر بالفتح میان
مردم و میان کف پای و ما بین سوفار تیر و پر و راه میان بالا و پائین ریگ و بفتحتین سرما یافتن
و سرد شدن روز و بفتح اول و کسر ثانی سرد خضار بالفتح شیر با آب بسیار آمیخته و تره انگور رسیده
خضیر سبزه زار و کشت و جز آن و درخت خرما که غوره سبز بریزد خضر بالکسر نام پیغمبریست مشهور
و بفتح خا و کسر ضاد شاخ سبز و کشت و تره و نام پیغمبر مذکور و بفتحتین تازگی و سبزی خطر بالفتح دم
زدن شتر وقتی که مست باشد و جنبیدن نیزه و اهتزاز کردن و بالکسر گیاهی که بدان خضاب کنند
یا وسمه باشد و شیر با آب آمیخته و شتران بسیار و بفتحتین بهلاک نزدیک شدن و آنچه بدان گرو
بندند و قدر و منزلت و بلندی خطور بالضم گذشتن اندیشه بدل و بلند قدر شدن خاطر آنچه در
دل گذرد و بمجاز دل را هم گویند و مرخرامنده خطیر مرد با قدر و منزلت و بلند خفر بالفتح بدرقه

وکفاهان شدن و زنهار و امان دادن و بفتحتین شرم و شرمگین شدن خفیر بدرقه و زنهار
و امان دهنده خمر بالفتح جمع کردن و مایه کردن در خمیره و نهان داشتن گواهی و شرم داشتن و خمر آب
انگوری یا مطلق شراب مست کننده و اول مختار حنفیه و ثانی مختار شافعیه است و صاحب قاموس گوید
اصح آنست که مطلق باشد چه زمانی که آیه تحریم خمر در مدینه نازل شد شراب انگوری در مدینه نبود بلکه شراب
خرما بود و بفتحتین آنچه بپوشد چیزی را مانند درخت یا سقف یا کوه و وادی و ریگ توده و مانند آن
و انبوهی مردم و نهان شدن خمار بالضم بقیه مستی که در سر ماند و بعضی انبوهی نیز آمده و بالکسر معجر زنان
و ذو الخمار عوف بن ربیع صاحب دو نیزه که در خمار زن خود با اعداد خود جنگ کرد و بسیاری را نیزه زد
و چون کسی را از آن نیزه زدگان می پرسیدند که ترا نیزه که زد میگفت ذو الخمار زد پس بدین لقب مشهور
گشت خمیر بالفتح مایه آرد و چیزی پوشیده و بالکسر و تشدید میم مکسوره آنکه دائم خمر خورد خنزیر بالکسر
خوک و نام جائیست خنازیر جمع و نیز خنازیر ریشی است که در گلو و گردن برآید خنجر بالفتح کارد بزرگ
که آنرا دشنه گویند خناجر جمع و ناقه بسیار شیر و بعضی اول بکسر نیز آمده خنصر بالکسر و چهارم و فتح آن
انگشت کوچک خناصر جمع خور بالفتح پرورده ستور زدن و زمین و لرزیدن و شاخی از دریا و جای
رفتن آب در بحر و بفتحتین سستی خوور بالضم شکستن سرما و گرما و ضعف و شکست آوردن مردم
خوار بالضم بانگ گاو و گوسفند و آهو و تیر و بالفتح و تشدید واو سست و ارض خواره مردم زمین
سست و نرم و ناقه خواره شتر ماده بسیار شیر خیر بالفتح نیکو و نیکوئی و نیکوتر و مال یا مال بسیار
و بالکسر کرم و بزرگواری و اصل و هیئت چیزی و قصد است بفارسی و بالکسر و تشدید یاء مکسوره
مرد بسیار نیکوکار خیار بالکسر برگزیدن و برگزیدگان و نیکان و با درنگ خیار شنبر درختی است
معروف که آنرا خیار چنبر گویند مع الزاء خبز بالضم نان و بالفتح نان پختن و نان دادن و سخت
راندن و دست زدن شتر بزمین و بفتحتین ریگ و جای پست خباز بالفتح و تشدید بای نان
و نام گیاهیست خرز بالفتح دوختن موزه و کفش و مشک و بالضم درزهای مشک و موزه و
و جز آن و بفتحتین مهرهای و خرزات الملک جواهر تاج پادشاهان و بیان آن در فصل تا از باب

گذشت

۱۱۸

گذشت خراز بالفتح و تشدید راء مشک دوز و موزه دوز و جز آن خز بالفتح و تشدید
زاء جامه ایست معروف و خارها و دیوار برچین کردن تا بر دیوار نتوان رفت و
و نیزه و تیر بر دوختن و همچنین است اختزاز و در اصل خز دابه بحریست بعد از آن
جامه که از پشم آن بافند و آن دو قسم است خز خالص و خز مخلوط به پشم خرگوش
خوز بالفتح دشمنی کردن و بالضم گروهیست از مردم و ملک خوزستان مع السین خرس
بالفتح خم و بالضم طعام مهمانی ولادت و جمع اخرس یعنی لال و بفتحتین لال شدن و
ولا بی خراس بالفتح و تشدید راء خمار یعنی آنکه خم و سبو سازد و بتخفیف راء آسیابی
که بستور گردد و بدین معنی فارسی است خس بالفتح و تشدید سین تره ایست که آنرا
بفارسی کوک و کاهو گویند و کم کردن و خسیس شدن و بالضم نام مردیست خسیس
بالفتح فرومایه و ناکس و چیزی زبون خلس بالفتح زبون خلیس آمیخته خمس بالفتح
پنج یک و بالفتح پنج عدد و پنج زن چنانکه خمسه پنج مرد و پنج یک گرفتن و پنج شدن و پنج گردا
نیدن و پنجم شدن و بالکسر یک نوبت آب برای شتران بهر پنج روز دادن و صاحب
کنز گوید شتری که بهر پنج روز یک نوبت آب خورد آنرا نیز خمس گویند و نوعیست از جا
مهای برد و نام شخصی است خامس پنج کننده و پنجم بر تقدیر اول خامس خمسه و خامس الاربعه
توان گفت و بر تقدیر ثانی خامس خمسة توان گفت و خامس الاربعه نتوان گفت خمیس
روز پنجشنبه و پنج یک جامه که درازی او پنج گز باشد و لشکر که پنج فوج داشته باشد و آن مقدمه
و قلب و میمنه و میسره و ساقه است و بدین ترتیب در ترکی که هر اول و قول و برنغار و جوا
نغار و چنداول خنس بفتحتین واپس رفتن بینی و بالضم و تشدید نون مفتوح کواکب سیاره
و بعضی گویند پنج کوکب سیاره غیر آفتاب و ماه که آنرا خمسه متحیره گویند خنوس بالضم پس ماندن
و پس چیزی پنهان شدن خناس بالفتح و تشدید نون دیو سر در کشنده و واپس رمنده
خندریس بفتح خا و دال و کسر را شراب و گندم کهنه خوس بالفتح بیوفائی کردن و خیانت

نمودن وکاسد شدن **خیس** بالکسر درخت ابنوه وبیشه سبز وبالفتح بوی کردن مردار وکاسد
شدن چیزی وعذر کردن بکسی **مع الشین خدش** بالفتح خراشیدن وپوست باز کردن
وماننداّن **خرش** بالفتح خراشیدن وکسب کردن برای عیال وطلب رزق **خخاش**
کوکنار ومردم باسلاح وزره **خشاش** بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند وحشرات زمین
وجوان وکنار چیزی ومردی که حکمش روان باشد وبدین معنی بفتح وبضم نیز آمده **خفش** بفتحتین
ضعف بصر وخردی چشم از روی خلقت یا از بیماری ودر تاریکی چیزی دیدن ودر روشنائی
ندیدن وخورد بودن پشت کوهان شتر **خفاش** بالضم وتشدید فا شپره وصاحب قاموس
خفاش را بوطواط بیان نموده وطواط را بچند معنی بیان کرده ولغتی که وطواط خفاش باشد
خمش بالفتح خراشیدن وطپانچه زدن وبریدن عضوی وزدن کسی **اخموش** بالضم خرا
شیدن وبالفتح بشه **خوش** بالفتح تهیگاه وسرین مردم ونیزه زدن ونگاه کردن وگرفتن
وبالضم دهی باسمرقند **خیش** بالفتح جامه ایست که تارها سطبر دارد وتنک می بافند
واّن قسم کتان است **مع الصاد خبص** بالفتح آمیختن روغن وخرما بهم کردن **خبیص**
طعامی که از روغن وخرما سازند ووهبت کرمان وفی الصراح خبیص افروشه بخیصه ویک افروشه
وافروشه حلوای باشد **خرص** بالفتح تخمین کردن میوه بر درخت وکشت در زمین وگمان بردن
ودروغ گفتن وبالکسر تخمین وحصه از تخمین وبالضم سنان وچوب نیزه ونخل بر استه از برگ
وشاخ وچوبی که در مشک برنج بیضا بندند وحلقه از زر ونقره وحلقه گوشواره وچیزی اندک وبدین دو
معنی بکسر نیز آمده وبالکسر شتر قوی ونیزه باریک ومعرب خرس وبفتحتین گرسنه شدن **خراص**
بالفتح وتشدید را دروغ گو وتخمین کننده **خص** بالضم وتشدید صاد خانه نی وتواره ودوکان شراب
وشراب نیک وبالکسر ناقص وبالفتح خاص کردن وهمچنین خصوص بالضم **خالص** ساده وبیامیخته
بچیزی وهر چیز سفید وجوی است شرقی بغداد وبر کنار آن قصبه ایست که آن نیز خالص گویند
خلص بفتحتین درختی است مانند انگور وخوشبوست وبدرخت دیگر آویخته بلند شود و

ودانه ایست

ودانه ایست مانند عقیق وحرکت استخوان درمیان گوشت وبالکسر دوست خالص جمع
خلاص بالفتح رهائی ورستن وبالکسر گزیده هر چیزی ونشان ونقره وطلای بیغش
وسرده وسکه وبالضم وتشدید لام رخنهای خانه **خلوص** بالضم ساده وبیغش شدن ونزدیک
بکسی ودردی که در ته چیزی مانده باشد **خمص** بالفتح باریک کردن گرسنگی کسی را **خموص**
بالضم فرونشستن آماس **خمیص** لاغر میان وشکم **خوص** بالفتح فرورفتن چشم بمغاک وبالضم
برگ خرما وجز آن که از آن بوریا وزنبیل بافند **خواص** بالفتح وتشدید واو زنبیل باف
وفروشنده برگ خرما وبتخفیف واو وتشدید صاد جمع خاصه **خیص** بالفتح اندک شدن واندکی
از عطا وهمچنین خالص **مع الضاد خضاض** بالفتح پیرایه اندک وسیاهی که بدان نویسند
وبدین معنی بکسر نیز آمده وغل اسیر ودامی که گربه وآهو را بدان خفه کنند **خضض** بفتحتین
طعام رنگارنگ ومهرهای سپید که طفلان را بپوشانند **خضیض** جائی نمناک شده از
کثرت باران **خفض** بالفتح تن آسانی وعیش ونرم رفتن وختنه کردن دختر را وفرو
داشتن آواز واندازه کردن وآسان کردن کار وانداختن کسی را از مرتبه خود وکلمه را
کسره دادن وبجائی مقیم شدن **خافض** فرودآرنده وکسره دهنده ونامیست از نامهای
خدای تعالی ومعنی آن خوار کننده جباران **خوض** بالفتح در آب در شدن واسب را
باّب در آوردن ولیجن در آمدن وجنبانیدن شمشیر در زخمی که زده باشد وشراب آمیختن
وبکاری یا بسخنی در شدن **مع الطاء خبط** بالفتح دست وپا زدن ستور وبچوب ریختن
برگ درخت وانعام کردن بر کسی بی معرفتی ووسیلتی وداغ نهادن بر سرین ستور وبلبس
رفتن شیطان ودست رسانیدن بکسی وبفتحتین برگی که از درخت افتد **خباط** بالکسر
داغ سرین ستور وبالضم دیوانگی **خرط** بالفتح چوب تراشیدن ودست مالیدن بر شاخ تا
تا برگ وی بریزد وراندن داروی مسهل شکم را ودراز کردن آهن را چون عمود وجز آن
وبفتحتین عاشی که بدان شیر از پستان لبنه وماست شده آید **خراط** بالفتح وتشدید را

تراشنده چوب و غیر آن خط بالفتح وقت بدر طا نوشته و نوشتن و خط کشیدن
بجهت فال و جز آن و شکافتن که زمین را و راه و دراز و موضعیست در یمامه و جای بستن
کشتیهای در بحرین که از آنجا نیزه چوب می آرند و میفروشند و نیزه خطی منسوب است
بدان و بالضم کوهیست در مکه و راه فراخ بالکسر زمین که باران در و نباریده باشد
خلط بالفتح آمیختن و بالکسر نادان و هر چیزی که با چیزی دیگر آمیخته شود و کمانی و تیری
که چوب آن که در اصل کج بوده باشد و یکی از اخلاط اربعه و بوی خوش که خوشبویها
دیگر آمیخته باشند خلیط کاه و سبزه بهم آمیخته بجهت علف ستور و نبیذ از خرما
و زبیب یا انگور و رطب بهم آمیخته و آخر کار و انباز و شریک در حقوق ملک و شوهر
و ابن عم و جماعتی که کار ایشان یکی باشد و آمیزش کننده با کسی و کلا آمیخته یا کاه خلاط
بالکسر شوریدن عقل و آمیزش نر با ماده و اخلاط شتران و مردم مواشی با یکدیگر
خمط نوعی از اراک که میوه کوچک دارد و آن میوه را نیز گویند و نیز ترش و هر چیز
ترش و هر چیز تلخ و درخت خاردار و بریان کردن گوشت و نیز در مشک کردن تا ترش شود
خمیط بریان بی پوست چنانکه سمیط بریان با پوست و شیری که بوی آن متغیر شده باشد
بالضم شاخ نازک و بر و جسم چنانکه خمش سرشت و کوهیست به بلخ خیط بالفتح رشته و
در رشته کشیدن و رشته سفید در گردن که آن را نخاع و حرام مغز گویند و بالکسر دوخته و خط باطل
یعنی سراب و ذرات هوا که از روزن خانه ظاهر شود و لقب مروان بن الحکم بواسطه آنکه دراز و بسیار
حرکت بود و خیط اسود سیاهی شب و خیط ابیض روشنائی صبح خیاط بالکسر سوزن و بالفتح
و تشدید یا درزی مع العین خبع بالفتح پنهان کردن و بجای مقیم شدن و در آمدن ختع
بالفتح رفتن راهبر همراه قومی و شتافتن و گریختن خدع بالفتح والکسر فریفتن و بسوراخ
در شدن سوسمار و خشک شدن آب دهان و کاسد شدن بازار و باز ایستادن از عطا
و رنگ رنگ شدن و ناقص شدن خداع بالکسر فریب دادن کسی را و بالفتح و تشدید دال سخت

فریبنده

فریبنده خادع فریبنده و متلون و ناقص و ناسره خذع بالفتح بریدن و ریزه کردن گوشت
خرع بالفتح شکافتن و بفتحتین سستی در چیزی و شکستن و جدا شدن شاخهای درخت خرما
خراع بالضم دیوانگی شتر خروع بالکسر و فتح واو بید انجیر و هر چه دوتا شود از گیاه بسبب نرمی ساق
آن خزع بفتحتین تخلف کردن از رفیقان و بخشش کردن چیزی را خشوع بالضم فروتنی
کردن و فرو خوابانیدن چشم و نزدیک شدن ستاره بغروب خاشع فروتنی کننده و جای ویران
و درکون شده که در آنجا خانه نماند خضوع بالضم فروتنی کردن و میل کردن ستاره بغروب
و بعضی گفته اند که خضوع تواضع و تمکین است و خشوع بلند نکردن آواز و بر نداشتن چشم است
و آن فزع خوف قلب است خلع بالفتح بر کردن جامه و موزه و نعل و خلعت دادن و
و زن رها کردن شوهر را بمالی که بستاند و معزول کردن از عمل و خار بر آوردن خوشه و زرک
شدن اثر کودک از جهت بلوغ و بالضم طلاق زن بمال کابین و جز آن خالع رطب نیک
پخته و زن رها گشته از شوی و شوی رها گشته از زن بمالی که دهد و شتر که بر نتواند جستن و نو
سنی کردن او چون بر و سوار شوند خلیع صیاد و قمار باز که او را نپاید و غول و گرگ و مردم
بر کشان روی و بی فرمان خماع بالضم جنبیدن در رفتار خمع بالکسر دزد و گرگ
خنوع بالضم نرم کردن و فروتنی کردن خناع بدکان و بدکار مع الفاء خذف
بالفتح بشتاب رفتن و گام نزدیک نهادن و انداختن آسمان برف و بریدن جامه
و شکافتن کشتی و بالکسر و فتح دال پارهای بریان خذف بالفتح انداختن سنگ ریزه
خسته خرما و جز آن بدو انگشت یا بفلاخن خذروف بالضم چرم پاره که کودکان در آن
ریسمان کنند و بدو دست بکشند تا آواز کند و مرد چالاک در جنگ و کلاغ و شتری که از آن گله
جدا باشد و برق درخشنده در ابر که از ابر جدا شده شود و گلی که طفلان خمیر کرده مانند شکر
سازند و بدان بازی کنند و هر چیزی که پراکنده شود از چیزی خرف بالفتح میوه چیدن و
و بفتحتین تباه شدن عقل از کلان سالی و بفتح خا و کسر را مرد تباه عقل کلان سال خروف

جامعة الرياض
المكتبة المركزية - قسم المخطوطات

خروف بالفتح بره وكره اسب شش و یا هفت ماه خارف نگاهبان خرما خواف بالفتح
والكسر میوه چیدن خریف فصل پائیز وآن سه ماه است میان تابستان و زمستان
که دران میوه چیده میشود و باران این فصل را نیز خریف گویند خوالف نخلها که خرما
ازوی باز کرده باشند خزف بالفتح بدست و پا راه رفتن و بفتحتین سفال و سبو
و هر چه از خاک سازند و پزند خسوف بالضم بزمین فرو شدن و گرفته شدن ماه چنانکه
کسوف گرفته شدن آفتاب و بعضی گفته اند که کسوف گرفتن تمام آفتاب و خسوف
گرفتن بعض و بمعنی اول بشین معجمه نیز آمده خسف بالفتح فرو بردن زمین کسی را و بمغاک
رفتن چشم و چشم کندن و دریدن و دریده شدن و بریدن و کم شدن و کمی و لاغر شدن
و بیرون آمدن از بیماری و کندن چاه در سنگلاخ که آب از ان منقطع نشود و آن چاه را
خسیف گویند خشف بالفتح جنبیدن و دریافتن و بانگ بر کوفتن و آواز آمدن از
برف که بروی راه روند خصف بالفتح نعل دوختن و نعل را پاره زدن و چیز را بچیزی
پیوند دادن و چسبانیدن و نعل چند لخت و هر لخت آنرا خصفه گویند خصیف خاکستر و نعل
دوخته و شیر تازه با ماست آمیخته و هر چیز دو رنگ خصاف بالفتح و تشدید صاد نعل دوز
دروغگو و لقب دانشمندی است از علمای مذهب حنفی خضف بالفتح طعام خوردن و تیز
دادن و بفتحتین خربزها خورد یا کلان خطف بالفتح ربودن و خیره کردن برق بینائی را او
و دزدیده شنیدن دیو گفته ملک را خاطف راه پاینده و برق که چشم را خیره کند و گرگ و خاطف
ظله مرغیست که چون سایه خود را در آب بیند بلند آید که سایه خود را از آب برباید و آنرا
ملاعب ظله نیز گویند خطاف بالضم و تشدید طا آهن کژ که هر دو سر محور دولاب در آن
می باشد و بدان بگردد و مرغیست کوچک سیاه که آنرا بفارسی پرستو گویند و عوام
ابابیل خوانند و نام اسپی است و بالفتح دلو و نام اسپی است دیگر بجز اول خطیف شتر تیز
رو و آردی که دران شیر کنند و بپزند و بقاشق خورند خف بالکسر و تشدید فا سبک و گروه

اندک

اندک و بالضم موزه و کف شتر و شتر مرغ و کف پای آدمی که بزمین میرسد و زمین درشت
و شتر پیر خفوف بالضم سبک شدن و بزودی رفتن و اندک شدن خفاف بالضم سبک و نام
مردی و بالکسر موزها و سبکان و سبکباران و بالفتح و تشدید فا موزه دوز و لقب دانشمندی
از علمای مذهب حنفی خفیف سبک و نام بحریست از بحرهای عروض خلف بالفتح پس و قرنی بعد
قرنی و سخن تباه در خطا و کوتاه ترین استخوان پهلو و دم تبر یا سر آن و تیر بزرگ سر استره
و پس آینده و فرزند بد و نسل و مرد بی خیر و جمعی که از قبله رفته باشند و جمعی که حاضر باشند
و آب بر کشیدن و جمع کردن و بالکسر پستان ستور و مردم و چیز مختلف و مرد لجوج و گیاهی
که بنا بستان روید و بفتحتین پس آینده و فرزند نیک و بفتح اول و کسر ثانی شترماده های آبستن
خلاف بالکسر مخالفت و ناسازگاری کردن و درختی است خلوف بالضم بوی گرفتن
دهان و مزه و بوی گردانیدن طعام و تباه شدن کسی و آب بر کشیدن و جامه کهنه بیرون
کردن و نو پوشیدن و پس ماندگان و رفتگان و قبیله که از ایشان بجنس مانند خلیف
راه میان دو کوه خالف آب کشنده و پس مانده و مرد بی خیر خلائف پس آیندگان و پادشاهان
خناف بالکسر سستی بر بند دست شتر و سر کشیدن شتر از مهار خنیف کتان سفید خوف
بالفتح ترسیدن و کشتن کسی را و دانستن و ادیم سرخ خواف بالفتح ناحیه ایست به نیشابور و بانگ
مردم خیف بالفتح ترسیدن و جای بلند تر از راه آب و فروتر از کوه و هر پستی و بلندی که در
کنار کوهی باشد و پوست پستان و موضعیست در جبل اسود پس کوه ابوقبیس و مسجد خیف
مسجدیست در منا که در موضع خیف واقع شده و بفتحتین کبود شدن یک چشم و سیاه شدن چشم
دیگر و فراخ شدن پوست پستان و فراخ شدن غلاف قضیب شتر و اخیاف برادران
مادری و مردم مختلف مع القاف خدرنق بفتح خا و دال و نون عنکبوت یا بزرگ از ان
و بمعنی آخر نیز آمده خذفة بالفتح چنگال انداختن مرغ و زدن چیزی سر تیز بستور تا شتاب راه
برود و چنگال مرغ خرق بالفتح دریدن و بریدن شکافتن جامه و دروغ گفتن و وزیدن باد

با دو زمین خالی و فراخ و سوراخ و گیاهیست مانند قسط و موضعیست به نیشابور و بالضم گولی
و نادانی و درشتی و بالکسر جوانمرد و ظریف و بفتحتین شرمنده و بیراه شدن و درشت
و ناملایم بودن و کون و نادان شدن در کارها و نادان و احمق و بدین معنی بکسر را نیز آمده
خرنق بفتح خا و یا کیاهیست بغایت سهل و مفتی و خریق سبب استعمال کشنده و سیاه
کشنده است خرماق بالکسر نام صحابی است خرنق بکسر خا و نون بچه خرگوش و نام
زنیست شاعره خزق بالفتح نیزه زدن و تیر بهدف رسیدن خاذق سنان و تیر بهدف
رسنده خفق بالفتح جنبیدن علم و طپیدن دل و سراب و برق و باد و سر جنبانیدن از غلبه
خواب و بدره زدن و هر چیزی که پهن باشد و بال زدن مرغ در پریدن خفیق آواز رفتن
اسب و آواز وزیدن باد خفوق بالضم غروب کردن ستاره و سر جنبانیدن از غلبه خواب
و رفتن اکثر شب و پریدن مرغ خلق بالفتح اندازه کردن پیش از بریدن و آفریدن و دروغ
بافتن و چیزی ساختن و نرم هموار کردن و آفریده شده و آفریدگان و بالضم و بضمتین
خوی و عادت و مروت و دین و بفتحتین کهنه شدن جامه و جامه کهنه و بدین معنی بکسر لام نیز
آمده و اخلاق و خلقان بالضم جمع خلیق سزاوار و خوگیرنده و مرد تمام خلقت و مستوی
الاعضا خلاق بالکسر نوعیست از خوشبوئی و بالفتح نصیب و بهره تمام از خوبی و بتشدید لام
نامیست از نامهای حق تعالی و معنی آن بسیار آفریننده خلوق بالفتح نوعیست از بوی
خوش خالق آفریننده خناق بالضم بیماری خفه و گلوگرفتگی و جای خفه کردن از گلو و بالکسر
یک کس را خفه کردن و رسنی که در گلو کرده بدان خفه کنند خنق بالفتح و بکسر نون خفه کردن
و شخصی که او را خفه کرده شود و همچنین خنیق و مخنوق خورنق بفتح خا و واو و نون قصر بهرام
گور که نعمان بن منذر بنا فرموده بود خوق بالفتح گوشواره و بفتحتین فراخ شدن چیزی
خیوق بکسر خا و فتح واو شهریست بخوارزم معرب خیوه از انجاست شیخ نجم الدین کبری
مع الکاف خزک بالفتح لجاج کردن خارک بفتح را جزیره ایست ببحر فارس خشک بالضم

لقب اسحق

لقب اسحق بن عبدالله نیشاپوری محدث خاشک بسکون شین و هیئت بکر آن
مع اللام خال برادر مادر و حلم لشکر و نقطه سیاه که بر اندام باشد و نشان شتر و سیاه
و ابری باران و برق و کبر و جامه نازک و نوع جامه ایست از برد و جوان مرد و مرد ضعیف
دل و تن مرد خالی از علاقه محبت و برای از تهمت و اسب و شتر فربه و لنگی ستور و الکام
و جامه که مرده را بدان پوشند و صاحب و ملازم چیزی و گیاهیست خبل بالفتح و سست
و بار بریدن و رفتن سپین و تا از کلمه مستفعلن در بحر بسیط و باز داشتن و دور کردن و
و قرض دادن و عاریت خواستن و آنچه زیاده دهند بر آنچه در برداشتن بار شرط کرده باشند
و تباهی رفتار اعضا و فالج و بدین دو معنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین دیوانه و دیوانگی و
و تباه شدن قوائم ستور و مر غلیت و توشه دادن و شک خبال بالفتح تباهی و کمی و
و هلاک و رنج و ماندگی و زهر کشنده و زردابه اهل نار و نام اسپیست ختل بالفتح و فریفتن
و پنهان شدن از کسی برای شکار و بالکسر کف و سوراخ خرگوش و بالضم و تشدید تا مفتوح
شهریست بماوراء النهر خجل بالفتح شرم و حیا داشتن و شادی نمودن و مدهوش و خاموش ما
ماندن و در رفتن شتر در گل و گران شدن بار بر آن و دراز و انبوه شدن گیاه و پوشیده شدن
کار بر کسی و کجل کردن و سستی نمودن از طلب روزی و کاهلی و فساد و بسیار پاره شدن پیراهن
پیراهن و بالفتح و کسر دوم جامه کهنه و فراخ و دراز و گیاه بلند و مرد شرمگین و زمین پرگیاه
خرد بری و اگندگی ساق و بازو خذل بالفتح فرو گذاشتن و خوار کردن و یاری نادادن و باز
ماندن آهوی ماده از راه و ایستادن او بر بچه خود و خردل بالفتح دانه ایست معروف تیز مزه
که آنرا اسپندی رائی گویند خزعبل بفتح خا و زا معجمه و سکون عین مهمله و کسر با ناحق
و باطل و بخدف با نیز آمده خزعبل بفتح خا و زا و با سخنان عجیب خصل بالفتح
آنچه بوی گرو بندند در تیر اندازی و جزای شاخهای درخت که درهم در فرو هشته باشد
و بریدن چیزی و زیاده شدن برکسی خطل بالضم گوسفندان و سگان که گوشهای آن

خطل
خضار بالکسر ...
خضل بالفتح ...

شده فتاده باشد از سختی گرما و بفتحتین سستی و سبکی و شتاب و تباه گفتن و سخن از
از بسیاری و درازی و اضطراب در اسب و نیزه و خرامیدن و کردن پیچیدن و ابن خطل
نام کافریست که برای خلاص خود دست به پرده کعبه زده بود تا حضرت او را نکشد آخر
حضرت امیر بکشتن او فرمود و بفتح اول و کسر ثانی احمق سبکسار و جوانمرد و زود عطا و تیری که بعد
نخور و جامه باران که درشت و سطبر باشد و دام صیاد و اطراف خیمه و جامه که از درازی بر
زمین بیکشد **خل** بالکسر و الضم دوست و بالفتح درو کبس شدن و شکافتن زبان بچه تا شیر نمکد
ولاغر شدن و سرکه و راه در میان ریگ و مرد ضعیف نحیف و جامه کهنه و رگیست در گردن و پشت
ولاغ و فربه و مرغ اندک پر و چیزی ترش و شتر بچه و خیر و خوبی و فضل و شرف و شکاف جامه و
دخل الخمر سرکه ایست که اول شیره انگور صاف کنند و بر هر دوازده رطل یک رطل سرکه انگور چکیده
بکنند و در ظرف سفالین کرده و در آفتاب گذارند و لیکن که تا نارسد **خلل** بفتحتین کشادگی
و رخنه و تباهی کار **خلیل** درویش بدحال و دوست صادق **خلال** بالکسر با کسی دوستی کردن
و سخت در هم پیچیدن و میان چیزی و چوبی که در میان خانه نهند و چوب دندان و دوستان
و خصلتها و عادتها و رخنها و بدین معنی جمع خله است و بالفتح غوره خرما سبز و گرد شده و
و چون اندکی کلان شود آنرا بلح بحا مهمله گویند و بالفتح و تشدید لام سرکه فروش **خلخال** پای
برنجن و آنرا خلخل بالضم هر دو خا نیز گویند و شهریست با آذربایجان نزدیک سلطانیه **خمول** بالضم
کم نام بودن **خامل** کم نام و بیقدر که او را کسی نشناسد و یاد نکند **خمل** بالفتح ریشه جامه و بالکسر
والضم دوست صاف و خالص **خمال** بالضم دوست خالص و دردیست که در مفاصل انسان و قوایم
حیوان بهم میرسد و از آن می لنگد **خمیل** طعام نرم و ابر انبوه و جامهای ریشه دار و برزه ناک
خوله بفتحتین حشم و خدم و آنچه حق تعالی دهد از نعمت و دولت خایل واحد و خایل بمعنی چرا و مناره
و نگاه دارنده چیزی نیز آمده **خیل** بالفتح سواران و اسبان **خیال** بالکسر پندار و شخص
و صورتی که در خوابی دیده شود یا در بیداری تخیل کرده شود و جامه سیاه که در کشت زار بر چوبی
کند

کند تا وحوش و طیور تصور آن کرده برمند و زمینی است بنی تغلب را و گله اسب
و گروه اسبان **حرف المیم ختم** بالفتح مهر کردن و تمام خواندن قرآن و با آخر رسانیدن چیزی
و بفتحتین چیزی مهر کرده شده **ختام** بالکسر گلی و مومی که بر و مهر کنند **خاتم** مهر ختم کننده
و بالفتح و کسر تا انگشتری و جز آن که بدان مهر کنند و همچنین ختام بالفتح و خاتام و خواتیم
جمع و خاتم النبیین بکسر و فتح تا پیغمبر ما صلعم **خثم** بفتحتین پهنائی بینی و سطبری آن **خدم**
بفتحتین چاکران و غلامان و خادم واحد **خذم** بالفتح بریدن و بریده شدن و زدن باز
بچنگال و سست شدن و بفتحتین رفتار تیز و بفتح اول و کسر دوم شمشیر برنده و جوانمرد **خرم**
بالفتح درز باز کردن موزه را و شکافتن پره بینی و بریدن و کم کردن و برگشتن و سوراخ کردن
و بینی کوه و خرم در شعر رفتن فا از فعولن و میم از فاعلن و بالضم و تشدید را مفتوح عیش
خوش و تازه و این معرب است **خرطوم** بالضم بینی یا سر بینی و شراب زود مست کننده
مهتر **خراطیم** مهتران قوم **خزم** بالفتح شک کردن و در سوراخ بینی شتر حلقه کردن و سیخ
در کشیدن ملخ را و بفتحتین درختی که از پوست آن رسن سازند **خشم** بالفتح شکستن
خیشوم یعنی بن بینی و بفتحتین بدبو شدن گوشت و بزرگ و فراخ شدن بینی و بدبو
شدن بینی بواسطه علتی که در آن پیدا شود **خشام** بالضم افتادن بیخ بینی کسی و مرد بزرگ
بینی و کوه بزرگ بینی و شیر درنده و بالفتح و تشدید شین مرد بسیار بزرگ و لقب بن رست
خصم بالفتح جدل و خصومت کردن و جدل خصومت کننده و بالضم گوشه جوال و جامه
دان و جز آن و جانب و طرف چیزی **خصیم** دشمن و با هم خصومت **خصام** بالکسر جدل کردن
با کسی جدل کنندگان جمع خصم **خضم** بالفتح بهمه دهان خوردن و بالضم و فتح ضاد مشدد مرد بسیار عطا
و شتر کلان سال **خطم** بالفتح مهار کردن شتر را و بر بینی زدن شتر را تا خطام در آن کنند و
و اطراف جرم دوختن و زه بر کمان کردن و قهر کردن برای سخن بر کسی تا فراموش نکند و
و منقار مرغ و سر بینی و پیش دهن ستور که آنرا بفارسی پوزه گویند و کار بزرگ و موضعیست

خام بجیم ای مهار ناقه شیخ عبد الحق ره

خِطام بالکسر مهار و زمام خِلم بالکسر دوست و مصاحب و خانه آهو و بیشه روده بزرگ خَم بالفتح
و تشدید میم گنده شدن گوشت و روغن و پاک کردن چاه و خانه و دوشیدن شیر تمام و
و بالضم قفص ماکیان و جاییست در مکه و غدیر خم موضعیست بجحفه میان مکه و مدینه خام بتشدید میم
گوشت گنده خَنو بالفتح بیخ بینی خیم بالکسر خو و طبیعت و بالفتح ترسیدن و بددلی کردن و کینه و
و بار برگشتن بصاحب آن و پای برداشتن و خانهای که از شاخ درخت یا چوب و گیاه و پشم
و کرباس سازند برای گرما در صحرا و بدین معنی بالکسر و فتح یا نیز آمده و جمع خیمه است خیام بالکسر جمع خیمه
و بالفتح و تشدید یا خیمه دوز مع النون خاقان پادشاه ملک ترکان خان کاروان سرا و دکان
و صاحب دکان را نیز گویند خافقین بکسر فا و فتح قاف شرق و مغرب خَبن بالفتح دوختن
و پیچیدن کنار جامه و جز آن و دوختن آن تا کوتاه شود و پنهان کردن طعام برای روز سختی
و دور کردن حرف دوم در عروض خَتن بالفتح ختنه کردن و بفتحتین داماد و پدر زن و برادر زن
و برادران و هر که از طرف زن باشد و ختنه و مادر زن و بالضم و فتح نام شهریست معروف
ختان بالکسر ختنه و جای بریدن قضیب و جای بریدن اندام زن ختونه داماد شدن
خدن بالکسر و خدین بالفتح دوست معشوق و معشوقه خذلان بالکسر فرو گذاشتن و
یاری و مدد نکردن خراطین بالفتح کرمهای سرخ دراز که در زمین نمناک می باشند خرقان
بالفتح و سکون را و فتح را خطاست دهیست به بسطام از آنجاست شیخ ابوالحسن خرقانی
و بالفتح و تشدید را دهیست بهمدان خزن بالفتح مال بگنجینه نهادن و پنهان داشتن راز و
و گنده شدن گوشت و بدین معنی بفتحتین نیز آمده خزان بالضم زبان خشن بالفتح و کسر شین
درشت و مرضی است خشنین بالضم و فتح شین قبیله ایست از آن است ابو ثعلبه خشنی
خصین بالفتح و کسر صاد تبر خورد خفقان بفتحتین طپیدن دل و جستن باد و جنبیدن سراب و علم
و مانند آن خمس بالفتح و تشدید فا بینه نیز است قریب کوفه خمن بالفتح استخوان
شکم خیفقان بالفتح گیاهیست کوهی و کثره مردم و ملخ بیش از آنکه بال راست کند تا وقتی که خطوط

خفقان

سیاه و سفید

خِزی بمعنی رسوایی و خواری و مذلت
وقد یکون الخزی بمعنی الهلاک
والوقوع بالبلیة شرح مقاصد الفتح

سیاه و سفید در وی ظاهر شود یا از رنگ اول بگردد و مایل بسرخی شود خمن و بالفتح بگمان
و حدس در چیزی سخن گفتن و بفتحتین گندگی خمان بالفتح و تشدید میم نیزه ضعیف و مردم دون
بالفتح و تشدید نون بریدن شاخ و گرفتن مال خون بالفتح نا راستی و بیوفایی کردن و
و ضعف و سستی در نظر خوان بالضم و الکسر هرچه در و طعام نهند و بجوزند معرب خوان
خون بالضم جمع و اخوان بالفتح نیز بمعنی خون آمده و بالفتح و تشدید واو بسیار خیانت کننده
و بالضم و الفتح و تشدید واو شهر ربیع الاول خیزران بفتح خا و ضم زای درختیست ریشه دار که از
ریشه آن حصیر و جز آن بافند و از چوب آن دسته چابک و جز آن کنند بهندی بیت گویند
مع الواو خَرو بالفتح سرگین انداختن و بالکسر سرگین خَزو بالفتح قهر و سیاست خَطو
بالفتح گام نهادن خَلو بالفتح تهی شدن و خلوت کردن و افسوس داشتن و بالکسر خالی و بالضم
و تشدید واو خالی شدن مع الیا نهان خَثی بالفتح سرگین انداختن گاو و بالکسر سرگین گاو خِزی
مع الیاء بالفتح و الکسر در بلیه و شهرت افتادن در سواد خوار شدن خشی بالفتح
ترسیدن خُصی بالضم و الکسر معروف تثنیه خصیتان و خصیان و جمع خصا بالکسر و خصی
بالضم و الکسر و فتح صاد خَطی بفتح خا و کسر طا و تشدید یا کام زننده اسب عظیم از ده اسب
خفی بالفتح پنهان کردن و آشکارا کردن و باران و برآوردن باران موش را
از سوراخ و ضعیف درخشیدن و خفو نیز بدین معنی آمده و بالفتح و کسر فا و تشدید یا پنهان
خلی بالفتح و تشدید یا خالی و بیغم خابی بالضم کلمه هیچ حرفی خوافی پرهای بال مرغ
نزدیک بغل و آن ده باشد و شاخهای نزدیک تنه درخت و جیان که در تن آدمی پنهان باشد
و پنهان شدها جمع خافیه است و هر چیز منسوب بشهر خواف خارجینی صاحب مواقف
گوید گویا طلائیست خام و شارح مقاصد گوید چیزیست شبیه بنحاس که از آن آینها سازند
که جهت لقوه و جز آن نفع دارد و خارلی گوید که خارجینی درین زمان یافته نمیشود و آن
آنچه از آن آینها سازند مسمی بحدید چینی و بهفت جوش است مرکبات از بعضی

مع الهاء خُطوه گام
خشخشه بفتح هر دو خاء معجمه و سکون شین معجمه اولی آواز سلاح و هر چیز خشک که اجزای او بهم بساید مثل سلاح و نعل و جامه شیخ عبد الحق ره
خدیجه نام حرم محترم حضرت پیغمبر صلعم نصاب
خلیفه جانشین خلفاء جمع آن
خدعه فریب
خصیه خایه
خباء پرده بزرگ
خضاره دریا
خرفه گیاه مشهور که بهندی کان کیمیزادی گویند
خفیه پنهان نصاب
خصاصه ای حاجت و اختلال احوال

خزی رسوا
خزای ... شد

باب الدال المهمله مع الالف

از بعضی قطرات خار چینی بلند بالکسر درخت ... در یاد و تشدید
هیم سوراخ موش دبار دبا بالفتح ملخ کوچک و مورچه و بالضم و تشدید با کره دجی بالضم تاریکی
دری بالفتح بازداشتن و دفع کردن دعا بالضم خواستن حاجت از خدای تعالی د
دجار بالفتح چشم سیاه فراخ دماء بالکسر خونها دفلی بالفتح درخت خرزهره دفی بالکسر و
و بفتحتین شدت حرارت دواء بهر سه حرکت مشهور فتح است چیزی که بآن درمان کرده
شود و بی همزه بمعنی بیماریست دهی دها بالفتح زیرکی و جودت فکر دهما بالفتح عدد بسیار
و جماعه مردم و دیگ کهنه و مس خالص الحمره و شب بیست و نهم بهمن که بدان دباغت
کنند و نام اسپی است و نام لشکره و الفجه ... دلو ن مع الباء داب بالفتح و سکون همزه
و بفتحتین رنج کشیدن و کوشش در کار و عادت و کار و سخت راندن ستور و راندن چیزی را
از پیش خود دب بالفتح و تشدید با نرم رفتن و سرایت کردن شراب و بیماری در چشم و کهنگی
در جامه و بالضم خرس و دب اصغر و اکبر بنات النعش صغری و بنات النعش کبری و چون مطلق
دب اطلاق کنند بنات النعش کبری باشد دبیب نرم رفتن دبوب بالضم غار عمیق و چیز
فربه دجب بالفتح بازداشتن و مجامعت کردن درب بالفتح در فراخ کوچه و محله و عادت کردن
و در تنگاه تنگ در کوه دعب بالفتح مزاح کردن و مجامعت کردن و باز داشتن دعاب بالفتح و
تشدید عین مزاح و بازی کننده دلب بالضم درخت چنار دولاب بالفتح و الضم چرخی که بآن
آب کشند معرب دولاب دوالیب جمع دواب بتشدید بای ... گاه در یا جنبندگان مع التاء داهیه
کار بزرگ و سختی و بلا و فتنه دابه بتشدید با جنبنده و غالب استعمال او در حیوانی است
که بر آن سوار شوند و دابة الارض از علامات قیامت یا اول از علامات قیامت
و آن حیوانی است که از کوه صفا از شکافته در مکه بیرون آید و حال آنکه مردم در آن وقت بمنا باشند
باشند و گویند سه جا ظاهر شود سه بار و با او خاتم سلیمان و عصای موسی باشد و مؤمن را
بعصا زند و بخاتم مهر کند بروی کافر پس نقش میشود در آن که این کافر است دایره

دایره خط کرده و هر هیئت گردش مانند داعیه خواهش و آواز اسبان در جنگ
و بقیه شیری که در پستان باشد و شیر دیگر را بخود بکشد دایره سر او خرمن ماه داجنه
باران پیوسته و گوسپند و کبوتر که اهلی باشد داحضه حجت باطل یعنی نعوذ بالله داحه
نقشی که برای کودکان بر لوح کشند تا تسلی شوند و بدان بازی کنند و از اینجا گفته اند الدنیا
داحه دباغه چرم را پاک کردن دبدبه آوازه و هر آوازی که چون آواز رسیدن سم ستور
باشد بر زمین سخت دبه و بالضم و تشدید با پاره و طایفه و حال دبا بالفتح و تشدید با ظرف روغن
و توده ریگ و زمین هموار دکه و دبره بالکسر خلاف قبله و بالفتح عاقبت چیزی و هزیمت
در جنگ نقیض دولت و پاره از زمین کاشته شده که از ابتدای کیاری گویند و بفتحتین
ریش شدن ستور دجله بالکسر و الفتح نهر بغداد و دجیل بالضم و فتح جیم شاخیست از آن
دحیه بالکسر سردار لشکر و نام صحابیست که بغایت صاحب حسن بود و جبرئیل علیه السلام اکثر
بصورت او می آمد و بمعنی و بفتح نیز آمده دخنت بالضم ارزن دراسه بالکسر سبق گرفتن
درایه بالکسر دانستن دربه بالضم عادت و خوی و دلیری و در جنگ و در هر کاری دریه
بتشدید یا چوبی که صیاد در پس او پنهان شود و تا شکار را تیر زند و حلقه که بر چوب یا او زنند
تا نیزه بازان او را به نیزه بربایند درجه بفتحتین پایه و پایگاه درجات جمع و بالضم و فتح را
نردبان دراجه بالضم و تشدید را طایر مشهور درکه بالکسر حلقه زه کمان که بر گوشه کمان بندند
و دوالی که بزه کمان و تنگ اسب بندند و بفتحتین ته چیزی و درکات النار منازل او و دوزخ درقه
بفتحتین سپر دره بالضم و تشدید را مروارید بزرگ و بالکسر دره که بدان زنند و خون و بسیاری شیر سپر
و روانی آن و روانی بازار و ریزندگی باران دراعه بالضم و تشدید را جامه ایست و اکثر جامه
صوف را گویند دسته بالفتح و سین مهمله دسته و دسته اوراق و دسته جامه و صدر خانه
دسیعه عطیه کلان و طبیعه و کاسه و مائده خوب و توانایی دسکره بالفتح ده
و صومعه و زمین هموار و خانهای عجم که در آن شراب و آلات لهو گذارند یا قصری بزرگ

که گرداگرد او خانها سازند و دهی است بخوزستان و دهی است میان بغداد و واسط دشت
بشین معجمه صحرا و شهریست میان اربل و تبریز و دهیست باصفهان و دشتی از زن موضعیست بمسافت
سی فرسخ از شیراز دعابه بالضم مزاح و ظرافت دعوة بالفتح خواندن بسوی طعام و جنگ کسی را
و بالکسر دعوی نسبی کردن دفعه بالفتح یکبار و بالضم باران که یکبار آید دفه بالفتح و تشدید فا
بهلوی چیزی یا روی آن و دفتا المصحف دو طرف آن دافه بتشدید فا لشکر که بسوی دشمن
حرکت نماید دقه بالکسر و تشدید قاف باریکی و باریک شدن و خساست و ضد غلظه و بالضم
خاشاک نرم که باد از ابر و ید از زمین و توابل کوفته و نمک با توابل آمیخته دقیقه چیزی باریک
ریک که سفند و باصطلاح نجوم یک جزو از شصت جزو درجه دقاقه بالضم و آنچه از برنج و جز
آن کوبند دکه بالفتح و تشدید کاف دکان و زمین ریگی هموار و کوفتن و خورد کردن دلاله
بالفتح راه نمودن و بالفتح والکسر دلالی کردن دمعه بالفتح قطره اشک دمنه بالکسر سرگین
بر هم گرفته و پلیدی و سوادی مردم و نشان سرا و موضع نزدیک سرا دنائة بالفتح ناکسی و زبونی
دوات بالفتح آنچه در وی سیاهی کنند و آن را محبره نیز گویند دوحه بالفتح درخت بزرگ دوح جمع
و در صراح بمعنی تنه درخت بزرگ آورده لیکن در صحاح که صراح ترجمه آنست نیاورده است و در قاموس
نیز نیست دولة بالفتح گردش زمانه بنیکی و ظفر و اقبال بسوی کسی و نیز دولة چیزی که دست بدست
بگردد و بالضم نوبت و غنیمت و غلبه در جنگ و بعضی گفته اند که دولة بالضم در مال و امر آخرت
و بالفتح در جنگ و در کار دنیا و بعضی بعکس گفته اند دهشت بالفتح حیرت و سراسیمگی دهمه بالضم
سیاهی دیة خون بها دادن و خون بها دیمه بالکسر همیشه و باران که بنرمی ببارد دیکه با
بالکسر خروس مع الثاء دأث بالفتح و سکون همزه خوردن دث بالفتح و تشدید ثا باران
ضعیف دعث بالفتح اول بیماری و بالکسر بقیه آب دلهاث بالکسر شیر درنده و مرد دلیر دمث
بالفتح نرمی و همواری و بالفتح و کسر میم جای نرم ریگناک دیوث بالفتح و تشدید یا قواد
و بی غیرت و بی حمیت مع الجیم داج بتشدید جیم شب بسیار تاریک و تبکاریان و سوداگران

و مزدکاران

و مزدکاران و تابعان حاج قال علیه السلام هو الداج ولیسوا بالحاج دجج بفتحتین تاریکی
سخت و همچنین دجه بالضم دجیج نرم رفتن دجاج بالفتح والکسر ماکیان و خروس ما نیز گویند
دجاجه یکی دعج بالضم و درجان بالضم رفتن و گذشتن و مردن گروهی و نسل نگذاشتن و
یکسال گذشتن بر شتر ماده و نزادن آن درج بالفتح پیچیدن چیزی در چیزی و کاغذ و طومار نو
و شکن نامه و بالضم صندوقچه و طبله که پیرایه و جواهر در آن نهند و بفتحتین راهها و بایهای نردبان
دراج بالضم و تشدید را مرغیست معروف و نام موضعیست دستینج یاره معرب دست‌ینه دعج بفتحتین
فراخ و رنگ سیاه شدن سیاهی چشم دلج بفتحتین و دلجه بالضم رفتن در اول شب دموج
بالضم در آمدن و استوار شدن بجای دواج بالضم بالاپوش و بتشدید واو نیز آمده دهنج
بفتح دال و نون و سکون ها و فتح آن جوهریست مانند زمرد که بفارسی آزاد دهنه فرنگ
گویند معرب دهنه دهانج بالفتح و کسر نون شتر دو کوهان دیبج بالفتح معرب دیبه بالکسر یعنی
تیره رنگ بسبزی مایل از آب و جز آن دیباج بالکسر و تبا معرب دیبا دیابج و دبابیج بیاء و دو نقطه و بباء
موحده جمع مع الحاء دح بالفتح بتشدید حا پنهان کردن چیزی در زمین دحداح بالفتح
فراخ و زمین نشیب وابو الدحداح نام صحابیست دلوح بالضم بناده رفتن با بار گران ابر بعنت
مع الخاء دخ بالفتح والضم و تشدید خا دود دلخ بفتحتین فربهی دوخ بالفتح کوهیست و بلند
شدن و شکستن سر داخ بالفتح شیخ کرم و بنه سرد دماخ بالضم بازیچه الیست عرب را و با
الکسر چند کوهیست بنجد دوخ بالفتح خوار شدن و مرد مستولی و غالب بر شهرهای مع الدال
داود نام پیغمبریست و این لفظ سریانیست دد بالفتح لهو و بازی و ددن نیز با ددی نون نیز
گویند درد بفتحتین بی دندان شدن درید بضم دال و فتح را نام مردیست و تصغیر ادرد
یعنی بی دندان شدن و ابن درید دانشمندیست مشهور استاد مبرد صاحب کتاب جمهرة
اللغة دعد بالفتح نام زنیست مشهور نحس در عرب دود بالضم کرمها و همچنین دیدان بالکسر
واحدش دوده دنباوند بالضم کوهیست بکرمان و عامه دماوند گویند و کوهیست بلند بنواحی ری

در تحمید بکسر دال و سکون یا نوعی از جنبش

دشنید لحامیت عجز و
که در کسر غلط بسیار میشود

مع الواو دار سرا و خانه و شهر و قبیله جمع اول اَدؤُر بالفتح و ضم واو و جمع ثانی دیار و جمع ثالث
دوره دبر بالفتح گروه مگس عسل و زنبور و تختهای ملخ و مال بسیار و پاره زمین که در میان دریا
واقع شود و بدین معانی بکسر نیز آمده و پس چیزی و مرگ و گذشتن تیر از هدف و حمی الدبر
عاصم بن ثابت انصاری که زنبوران بعد از کشته شدن حمایت او کردند و نگذاشتند که
کافران با دوست رسانند تا آنکه سیل او را بجای برد و مسلمانان او را یافته دفن کردند و بالضم
و بضمتین پشت و مقعد و پس هر چیزی و دبر اللیل و النهار آخر شب و آخر ماه و بفتحتین ریش پشت
ستور دبور بالضم بیرون آمدن تیر از هدف و رفتن و بردن و پس رفتن و در روایت
از کسی کردن بعد از مردن و برباد و بور زده شدن و بالفتح باد پس پشت یعنی بادی که از
سوی مغرب بطرف مشرق وزد خلاف صبا دار زجهت صبا را قبول گویند داج پس رو و برگرده و پیش بردن
جستن از هدف و آخر بقیه چیزی و اصل چیزی دبیر رشته که در وقت تابیدن آن
دست بطرف بالا برده شود و قبیل آنکه در تابیدن آن دست بطرف سینه آورده شود
دبار بالفتح هلاک و بالضم نام روز چهارشنبه و بالکسر پاره یعنی یک پاره زمین که بهندی کیاری
گویند و گذشتن وقت دثر بالفتح مال بسیار و بفتحتین چرک جامه و جز آن دثور بالضم جمع دثور بالضم
ناپدید شدن نشان و زور و فراموش شدن و از یاد رفتن چیزی و بالفتح مردم کم نام و خواب ناک داثر
هلاک شونده و غافل دثار بالکسر جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند و آن جامه زیرین را شعار گویند
و ظاهر او دثار چادر یا رضائی یا شالی باشد که بالای جامه در پیچند نه جامه دوخته و پیراهن و ازار و این
دثار اگر از حریر باشد جایز نیست پوشیدن آن در نماز نزد امامیه دجر بهر سه حرکت لوبیا و بفتحتین
حیران شدن و مست شدن دحر راندن و دور کردن و باز داشتن و همچنین دحور بالضم دخر بالفتح
خوار و ذلیل شدن و همچنین دخور بالضم دُر بالضم مروارید بزرگ و بالفتح شیر گاو و گوسفند و جز آن و غنیمت
و نیکوئی و کار نیکو و از ینجا گویند و لله دره یعنی خدا راست خوبی و نیکوئی او و باریدن باران و بسیار
شیر و باران و جز آن دریر اسپ تیز رو درور بالفتح ناقه بسیار شیر دردر بالضم هر دو دال جای

رستن

رستن دندانهای و بیخ دندانها درا در جمع دردور بالضم هر دو دال میان بحر و گرداب
و تنگنائی است بکنار بحر عمان دردار صوت بلبل و درختیست دسر بالفتح نیزه زدن و باز
داشتن و دور کردن و انداختن و جماع کردن و محکم کردن کشتی دسار بالکسر میخ درستی
کشتی را با آن محکم کنند و بضمتین جمع دستور بالضم نسخه جامع کل حساب که نسخهای دیگر
از آن بردارند معرب دستور بالفتح دعر زیست چوب را بخوردن و نام پدر مالک خزاعی که یوسف
علیه السلام را از چاه بر آورده و بدال مهمله خطاست و بفتحتین دود کردن چوب در آتش و تباه شدن چیزی
و تباهی دفر بالفتح بوی بغل و بفتحتین افتادن کرم در طعام و گندیدن خوردنی و بجنبی دفتر بالفتح و الکسر
کتاب جامع اوراق حساب دمار بالفتح هلاک دوار بالضم گردش سر از علتی و نام بتی است
و با معنی نفتح نیز آمده است و بالفتح و تشدید واو بسیار دور کننده دور بالفتح گردیدن دوائر
گردانندگان و سختیهای و گردشهای زمانه و خطها گرد جمع دایره است دهر روزگار و همیشه و
فرود آمدن حوادث و همت و فی الحدیث لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر یعنی دشنام
مدهید دهر را بدرستی که خدای تعالی همان دهر است و چون بعضی از اعراب دهر را گمان بود که
هر حادثه که نازل میشود منزل آن حادثه زمانه است پس دهر را دشنام دادندی حضرت رسالت پناه
صلعم فرمود که منزل این حادثه را دشنام مدهید که آن منزل در حقیقت خداست که از اشمار
پنداشته اید دیر بالفتح کلیسای ترسایان و میرانی صاحب دیر و منسوب بدان دیار با
الفتح و تشدید یا کرد ونده و در طلاق آن بر یک کس کنند و صاحب دیر را نیز گویند دیجور بالفتح
شب تاریک و یاجر جمع دینار معروف و اصل دنّار بوده بتشدید نون برای آنکه جمع او دنانیر است
دینور بالکسر و فتح نون و واو شهریست مشهور مع الزاء دهز بالفتح کنارهای جامه که بهم دوزند
و نعیم دنیا و لذت آن دعز دفع کردن و جماع کردن دهلیز بالکسر ما بین دروازه و اندرون سرا و
معرب دهلیز بالفتح دهالیز جمع مع السین دبس بالکسر و بکسرتین دوشاب و شیره خرما
و عسل و بالفتح هر چیزی سیاه و بالکسر جماعه بسیار از مردم دبوس بالفتح و تشدید با گرز معرب

دبوس بغیر تشدید دحس بالفتح بدی افکندن درمیان گروهی ودستهای در پوست گوسفند
کردن در وقت پوست کندن وبرکردن چیزی را ولغزیدن وپنهان کردن سخنی وپوشیدن بدار
دخس بفتحتین آماس شدن سم ستور وبالضم وفتح خا جانوریست دریائی بصورت مشک
که غرق شده کارا از غرق شدن برهاند ومحبت بسیار بآدمی دارد واز ادلغین هم گویند دروس
بالضم ناپدید شدن نشان وناپدید کردن وحایض شدن زن درس بالفتح حایض شدن وکهنه
کردن جامه وخواندن کتاب وجماعت کردن بزن وکوفتن گندم در خرمن وگرگین شدن
شتر وقطران مالیدن بران وراه پنهان وبالکسر دم شتر وجامه کهنه دس بالفتح وتشدید سین
قطران مالیدن شتر را وپوشیدن چیزی وپنهان کردن چیزی زیر چیزی دسیس بالفتح پوشیده
داشتن مکر وحیله وکنده بغلی که از ابداروی علاج نتوان کرد دعس بالفتح پر کردن ظرف وپامال
کردن چیزی را ونشان نیزه زدن بجائی وراه بسیار نشان وبالکسر بینه دلس بفتحتین تاریکی
وعلف بسیار برگ دمس بالفتح سخت تاریک شدن شب وپنهان کردن در خاک وپوشیده داشتن
چیزی دموس بالضم تاریک شدن شب دنس بفتحتین چرک وچرکناک شدن دوس بالفتح خرمن
کوفتن وپامال کردن چیزی را وروشن کردن شمشیر وآینه وجز آن بمصقل دهس بالفتح جای نرم
که ریگ باشد ونه خاک وگیاهی که رنگ سبزی بر وغالب نباشد دیماس بالکسر حمام وزیر زمین
وگلخن وزندان حجاج بن یوسف مع الشین دبش بالفتح خوردن وبفتحتین متاع زبون خانه
دهش بفتحتین متحیر شدن وبالفتح حیران کردن مع الصاد دهص بالکسر چینیه بود دارد هر چه
بالا تر از بیخ بنیاد باشد وبنیاد دار رهص بالکسر گویند وبالفتح شتافتن وبفتحتین تنگی ابروکی
موی سر مع الضاد دحض بالکسر جای لغزان وبفتحتین لغزیدن پای وگشتن آفتاب دحوض
بالضم باطل شدن حجت مع الطاء داظ بالفتح وسکون همزه خفه کردن گلو وپر کردن مشک
دلظ بالفتح زدن وسوختن مع العین ددع بالکسر زره وپیراهن زن وبالضم
وفتح دال شب های نزدهم وهفدهم ونوزدهم از ماه که اول شب سیاه وباقی شب سفید باشد

داع بالفتح وکسر را صاحب زره وانکه زره پوشد دسع بالفتح دفع کردن وقی کردن
وپری چیزی در پنهان شدن رگ در گوشت وعطا کردن عطیه بزرگ وبرآوردن شتر
نشخوار از شکم بدهان دسیع بروزن امیر محل برآمدن گردن میان دو دوش دیع
بروزن صیقل نافه ضخیم یا بسیار نشخوار کننده دع بالفتح وتشدید عین سوختن ودفع
کردن وراندن دعداع بالکسر جنبانیدن پیمانه تا بیشتر در گنجد وپر کردن ظرف
وبانگ کردن بزرا ودعدع کفتن کسی را که افتاده باشد یعنی برخیز وبمان وبانگی
دویدن مردم وهمچنین دعدعه دفع بالفتح چیزی بکسی دادن ودور کردن وباز
داشتن دفاع بالکسر فرصت کردن ودرنگ ومطاهمال کردن در ادای حق کسی و
دور کردن چیزی را از کسی وهمچنین مدافعه دقع بفتحتین برخاک افتادن از خواری
ودرویشی وراضی شدن باندک معیشت وناگواری شدن شتر بچه را از شیر دکع
بالفتح نوع بیماری افتادن در شتران واسبان دکاع بالضم نوع بیماریست که
که در شتران انسان می افتد دلع بالفتح برون آمدن زبان از دهن وبرون
کردن آن دمع بالفتح وبفتحتین سرشک وسرشک ریختن وبفتحتین نشان
واثر آب چشم بر رخسار دمغ بفتحتین خواری وبکسر نون مرد ناکس وبی خیر مع ا
الغین دبغ بالفتح دباغت ودباغت پیراستن پوست وپاک کردن آن ورنگ سبز
دادن جامه را دباغ بالکسر پیراستن پوست وآنچه بوی پوست را براید وبالفتح
وتشدید با انکه پوست را پیراید دماغ بالکسر مغز سر دمغ بالفتح سر شکستن چنانکه بمغز رسد
مع الفاء دف بالفتح وتشدید فا پهلوی از هر چیز یا ردی آن وسازیست معروف
وبالضم افصح است دلیف آهسته رفتن ورفتار پیران وپاپش آمدن لشکر در حرب وهمچنین
دلف بالفتح وبفتحتین دالف پیری که نزدیک شتافتن واز جای که افتاده باشد دور شود
وگام نزدیک نهند وسبب بار گران که برداشته باشد دنف بفتحتین بیماری لازم

دوف بالفتح تر کردن دارو بآب و سودن و تر کردن شك مع القاف دانق
بکسر نون نادان و آدمی دستور لاغر و زبون و بفتح نون و کسر آن و داناق شش یک درهم
و آن مقدار شش بو میانه است معرب دانگ و دوانیق جمع و از دیاد یا بواسطه اشباع
است بر تقدیری که جمع دانق باشد و بر تقدیری که جمع داناق باشد بدل از الف است
و دوانیقی لقب ابو جعفر خلیفه ثانی از خلفای آل عباس برای آنکه یک دانق در خراج افزوده
بود دحق بالفتح دور کردن و زائیدن و انداختن رحم آب منی را و قبول نکردن
آن را دحیق دور درق بالفتح و بفتحتین سپرها که از پوست سازند جمع درقه دعق
بالفتح بردن و کوفته کردن راه و برانگیختن و رمانیدن دفق بالفتح ریختن آب
دافق ریزنده آب و ماء دافق یعنی آب ریخته شده اسم فاعلست بمعنی مفعول
دق بالفتح و تشدید قاف کوفتن و آرد کردن و بالکسر باریک و چیزی اندک دقیق
آرد باریک و چیزی اندک دقاق بالضم باریک و اندک و بالفتح و تشدید قاف کوبنده
چیزی و قصار که جامه را میکوبد و آرد فروش و لقب شیخ ابو علی که از مشاهیر اولیاست
زیرا که آرد فروش بوده دلق بفتحتین جانوریست که از پوست او پوستین سازند
معرب دله دموق بالضم در آمدن بر کسی با دستوری و در آمدن ضیا در کازه و شکستن
دندانهای دمق بفتحتین معرب دمه یعنی باد و برف دمشق بکسر دال و فتح میم و کسر
آن شهریست مشهور پای تخت مملکت شام بنا کرده دمشاق بن نمرود و ناقه دمشق
یعنی شتر ماده تیز رفتار دورق بالفتح دال و را پیمانه شراب و حوض پر آب دهق
بفتحتین شکنجه کردن و شکستن و بریدن دهاق بالکسر پر مالامال همچنین دانق
مع الکاف درک بالفتح دریافتن و بفتحتین رسن پاره که بر گوشه دلو بندند و
طبقه دوزخ و طبقات دوزخ را درکات گویند چنانکه منازل بهشت را درجات
و آنچه در پی چیزی پدید آید از عوارض یقال علیه ضمان الدرک و سکون را در دین و معنی

دق بالفتح کر... کشف اللغات

نیز آمده

نیز آمده اما فتح را افصح است دراك بالفتح و تشدید را آنکه در یابنده درمك
بفتح دال و میم آرد سفید بیده و خاک نرم درموک بضم باط و فرش و همچنین درنک بکسر دال
و نون و درنوک بضم دال و نون و درنیک بالکسر و کذلک بالفتح دیک بزمین چسبیده باریک
بخاک مخلوط دکالیک و دکادک جمع داك بالفتح و تشدید کاف کوفتن و خورد کردن
و هموار کردن و زمین کوفته و هموار کرده و بالضم کوه و راه های و اسپان پهن پشت
و ماده شتران بی کوهان دلك بالفتح بدست مالیدن و مالش دادن و ادب کردن
کسی را دلوك بالضم گشتن آفتاب از بالای سر و فرو شدن آفتاب و بالفتح آنچه بر تن
مالند چون خطمی و روغن و چیزهای خوشبوی دلیك بالفتح خاکی که باد برداشته برد و طعامی
که از مسکه و خرما سازند دهك بالفتح آس کردن و شکستن و بردن زمین و نزدیکی کردن
بزنان و بفتحتین دهشت بسیار و دهشت بواسطه دیك بالکسر خروس و گاهی بر ماکیان نیز اطلاق
کنند دیوك بالضم جمع مع اللام دال بالفتح و سکون همزه آهسته رفتن و نرم دویدن
و بالضم و کسره همزه جانوریست چون راسو و گرگ روباه و قبیله ایست از کنانه از ان قبیله است
ابوالاسود دیلی و بالکسر و فتح همزه قبیله ایست دیگر و بعضی گفته اند صحیح آنست که ابوالاسود ازین
قبیله است دبل بالفتح گرد آوردن و اصلاح کردن زمین بسرگین و مانند آن و بپای
زدن کسی را بعصا و بالکسر سختی دبول بالضم نیرو دادن زمین را و برآستن هر چیز و خوشهای
خورد و بالفتح بلا و زنی که فرزندش مرده باشد دبال بالضم سرگین و مانند آن دجل بالفتح قطران
مالیدن اندامهای شتر را و دروغ گفتن دجال بالفتح سرگین و بالفتح و تشدید جیم طلا و جوهر شمشیر
و بسیار دروغ گوینده و گروه بزرگ و لقب کذاب مشهور که در آخر زمان پیدا خواهد شد دخل
بالضم در آمدن و بالفتح نام موضعیست دخل بالفتح در آمد چیزی نقیض خرج و بفتحتین تباه شدن
عقل و تن و مکر و عذر نمودن و عیب کردن در حسب کسی و درختان انبوه و گروهی که خود را بطایفه
نسبت کنند و از ایشان نباشند داخل درون و اندرون در آینده ضد خارج دخیل آنکه در کار

دلوك

بعصا

دَلّ بفتح دال و تشدید لام سیرت و حالت و هیئت و بعضی گفته اند حسن حدیث گویا مأخوذ از دلالت است که ظاهر حال او دلالت می کند بر حسن سیرت و در قاموس گفته دل همچو هدی است بمعنی سکینه و وقار و حسن منظر و در مجمع البحار دل شکل و شمائل شیخ عبد الحق شرح مشکوة باب جامع المناقب

در کار کسی دخل داشته باشد و شخصی که در طایفه در آید و از ایشان نباشد و کلمه که در کلام عرب آورده شود و از ان نباشد **دخال** بالکسر شتر آب خورده را میان دو شتر تشنه در آوردن دا

خوردن **دعبل** بکسر دال و با موحده و سکون عین مهمله شتر ماده پیر و نام شاعریست خزاعی که مذهب تشیع داشت **دغل** بفتحتین تباه شدن و تباهی درختان انبوه **دغل** بالکسر درخت خرزهره

دلیل راه و راهنما **دال** مانند مدلام راه نماینده و دلالت کننده بر چیزی **دلال** بالفتح بتشدید لام اول بسیار راه نماینده و شخصی که میان بایع و مشتری سودا راست کند **دلدل** بضم هر دو دال خارپشت بزرگ و نوعیست از جانوران و نام استر سفید بسیاهی مائل که حاکم اسکندریه بحضرت پیغمبر علیه السلام فرستاده امیر المومنین علی ابن ابی طالب بر آن سوار می شد **دمل** بالفتح سرگین دادن زمین راه و اصلاح کردن چیزی را و بالضم و تشدید میم مفتوح نوعی از ریشها که بر تن آدمی بر آید **دمال** بالفتح سرگین و خرمای لوکرفته **مع المیم دخم** بالفتح سکون و خای معجمه سخت سوختن و نام مردیست **درم** بفتحتین پوشیدن گوشت شتالنگ پای را **درهم**

دهام بالکسر معرب درم و وزن آن شش دانک است و دانک دو قیراط و قیراط دو طسوج و طسوج دو جو میانه است و ده درم شرعی هفت مثقال باشد و درم شرعی را درهم بغلی نیز گویند زیرا که راس البغل نام خرابی است از عجم آنرا سکه زد و قدر آن درم در بنا بقدر میان کف دست می باشد **دارم** بفتح را نام پدر قبیله ایست از تمیم و درختیست **دسم** استوار بستن گوش و جراحت و سر شیشه و اندک تر کردن باران زمین را و ناپدید کردن نشانه و بستن در و بفتحتین چربی و چرب شدن و بفتح دال و کسر سین چرب **دسام** بالکسر آنچه جراحت را بدان استوار کنند و آنچه در گوش کنند و سر شیشه و کوزه را بآن بندند **دعام** بالکسر ستون خیمه و خانه و عامه واحد **دم** بالفتح خون و تشدید میم طلا کردن **دوم** بالفتح همیشه بودن و آرمیدن و درختی که از و میوه مقل بدست آید و آنرا مقل مکی گویند و درخت کنار **دوام** بالفتح همیشگی و بالضم گردش سر که آنرا دوار نیز گویند **دایم** همیشه و آرمیده **دهم** بالفتح عدد بسیار از هر چیز و فرو گرفتن انبوهی

دیلم

دیلم بفتح دال و لام طایفه معروف و شخصی و بلاد و دشمنان و گروه مردم و دراج نر و جمع شدن کنا بو جه و کنه نزدیک حوضهای و خوابگاه شتران و فیروز بن دیلم نام صحابیست و آن غیر فیروز دیلمی که اسود عنسی را که در زمان حضرت دعوی نبوت کرده بود کشت **مع النون دبران** بفتحتین منزلیست از منازل قمر و آن پنج ستاره است و یک ستاره که روشن تر از ان است آنرا عین الثور گویند **دجن** بالفتح پوشیدن ابر آسمان را و باران بسیار **دجان** بالضم ابر تاریک با باران **داجن** بز و غیر آن که بجای الفت انس گرفته باشند **دجون** بالضم مقیم بودن بجای **دحن** بفتحتین فربه پشت و کلان شکم شدن و بفتح دال و کسر حا فربه پشت و کلان شکم که بر خیزد **دخن** بالفتح دود بر آمدن و بالضم گاورس یا دانه ایست از گاورس کوچک تر و بفتحتین دود و کینه و کج خلقی و جوهر شمشیر و تغیر عقل و دین و حسب **دخان** بالضم دود **ددن** بفتحتین بازی **ددان** مرد بیفاینده و شمشیر کند و شمشیر تیز **درن** بفتحتین چرک و نام کوهیست **دفن** بالفتح در خاک نهان کردن و بالکسر موضعیست **دفین** در خاک نهان کرده شده و گنج زیر زمین و چاه و حوض و چشمه که خاک انباشته باشند و داء دفین بیماری که معلوم نباشد **دلفین** بالضم ماهیست در دریای شور بصورت مشک بر آب که آدمی را بر پشته دوست دارد که غرق بود بر داشته بکنار رساند **دکن** بفتحتین بسیاهی مائل شدن رنگ **دکان** بالضم و تشدید کاف دکان که بر روی نشینند و آنرا حانوت نیز گویند دکاکین جمع **دمن** بالکسر سرگین و بفتحتین جمع دمن و آثار خانه و سواد مردم و جاهای نزدیک خانه و برین تقدیر جمع دمنه است بالکسر **دمان** بالفتح خاکستر و سرگین **دمامین** بفتح دال و کسر میم و دیلم و بیست بمصر **دامان** دهیست در عراق که بسیار ریشود **دن** بالفتح و تشدید نون خم و صاحب قاموس گوید خم بزرگ یا خم دراز که بر زمین نتواند ایستاد تا زمین را کوا نکنند دنان بالکسر جمع **دون** بالضم زیر خلاف فوق و پس و حقیر و اندک و نزدیک و نزد و غیر و خسیس و دهیست بدینور و دونک یعنی بگیر او را **دوران** بفتحتین گرد گردیدن **دهن** بالفتح دو روی کردن و بدن را روغن مالیدن و اندکی تر کردن

دن بفتح دال و بتشدید نون خم بفتح ره

فقال ابن الخمر والکبیر الادنان نیست لغت الحفر مصلح ... خمر را و بشکون خم ها را دنان جمع دن بفتح و بتشدید نون خم شیخ عبد الحق ره

دبل ... باران ... دل بالفتح و تشدید لام ناز کردن دلال بالفتح ناز

باران زمین را و زدن کسی را بعصا و بالضم روغن و قبیله ایست از یمن و اندک باران که روی
زمین را تر کند دهان بالکسر پوست سرخ و ذرد در روغن زیتون و روغنها و بارانهای نرم که
روی زمین را تر کند و بدین دو معنی جمع دهن است دُهْنُدُن بضم هر دو دال و تشدید
راء مفتوح باطل و دروغ با اسم فعلست یعنی بطل عرب گوید دهدرین سعد القین یعنی باطل
سعد آهنگرچه مردم در قحط سال افتاده بودند و او را کار نمی‌فرمودند با آنکه دعوی کرده بود که
من سعد نام دارم بعد از آن ظاهر شد که دروغ گفته بود پس گفتند دهدرین سعد القین
یعنی دروغ و باطل شد گفتن آهنگر سعد خود را دهقان بالکسر و الضم کشاورز و رئیس ده و دارای
و قوی تصرف در کارها و این لفظ در اصل فارسی ده کانست معرب کرده اند دَین بالفتح
چیزی که حاضر نباشد و مرگ و دامی که در یقین وقت مقرر باشد و اگر در وقت معین نباشد
آن را قرض گویند دیون جمع دوام خواستن و دام دادن و بالکسر پاداش و پاداش دادن
و رام شدن و کردن نهادن و نرم کردن و رام گردانیدن و کسی را بزور بر چیزی داشتن
و غالب و مستعلی شدن و مالک و پادشاه شدن و خوار گردانیدن و گناه کردن و خواری
و پرهیزکاری و بیماری و کیش و سیرت و عادت و عبادت و کار دشوار و شمار و حکم و باران
باران دائم یا باران نرم دَیّان بالفتح و تشدید یا پاداش دهنده و قهر کننده و قضا کننده
و حکم کننده و حساب کننده دیوان بالکسر و بفتح نیز آمده جمع شدن گاه دفترها و کتاب محاسبه
که در و حساب مردم نویسند و کتاب شعر دواوین جمع دیدان بفتح هر دو دال عادت دیدان
بالکسر که مهاجع دوده و بالفتح عادت مع الواو دجو بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک
شدن شب دحو بالفتح گستردن و بزرگ شدن شکم و اندک دست و باز داشتن است از رفتن دسو
بالفتح گم شدن و پنهان شدن دلو بالفتح کوزه که بآن آب از چاه کشند و نام برجیست و سختی و بلا
که بر اعضای شتر باشد و بالضم و تشدید واو بر کشیدن دلو و نرم راندن و باکسی نرمی و مدارا کردن
و حاضر کردن حجت و متوسل شدن بچیزی و مرا نه مال کردن پیش حاکم دنو بضم دال و نون

دال تشدید داد

و تشدید واو نزدیک شدن دوّ بالفتح و تشدید واو بیابان مع الیاء داری داننده و خداوند
نعمت و کسی که بجایی مقیم باشد و خوشبوی فروش و بدین معنی منسوبست بدارین و آن فرضه ایست
در بحرین که از هند بدانجا مشک آرند دارصینی معرب دارچینی داهی زیرک و درست
رای و چیزی منکر دالی و دلی نالس نزدیک و بمعنی اول از دنا رستست و بمعنی ثانی
از دلو دری بالفتح دانستن و فریفتن و بالکسر و الضم و تشدید راء و تخفیف یا کوکب درخشنده
و بالضم دال و تشدید راء و یا نیز آمده یعنی کوکب درخشنده و بالضم دال و تشدید راء چون درّ در صفا
و درخشندگی دراری جمع دواعی خواهشهای و باعثهای دواهی سختیها و بلاها دوی
بالفتح و تشدید یا آواز کردن گوش و مگس و مرغ و باد دو آواز مگس و باد و گوش و مرغ و درخت
دی بالفتح زنگ شدن و بالفتح و تشدید یا زیرک دهری بالضم بسیار سال خورده و بالفتح
آنکه قایل بقدیم زمان است و بدین معنی بضم دال نیز آمده است باب الذال مع الالف ذرء
بالفتح آفریدن و افشاندن تخم و ذرء النار گروهی که آفریده شده اند برای آتش دوزخ بفتحتین سپیدی
موی و پیری ذریع بفتحتین پناه و پرده و دشتر و آنچه بر باد داده شود و پر شکسته از چشم و با
بالضم و الکسر بالای هر چیز و بالای کوهان ذکاء بالفتح زبانه کشیدن آتش و زیرک شدن و زود دریافتن
و چیزی را و بوی دادن مشک و بالضم آفتاب و ابن الذکا یعنی صبح ذکری بالکسر یاد
آوردن و یاد کردن و پند دادن و پند مع الباء ذأب بالفتح و سکون همزه ندامت کردن و بالفتح
باد الف عیب ذئب بالکسر و سکون همزه گرگ و بیا نیز آمده ذئاب بالکسر جمع و داء الذئب
گرسنگی که دور نتوان کرد و بنو الذئب قبیله ایست و اظفار الذئب چند کوکبیست خورد بر
صورت ناخنهای گرگ ذبّ بالفتح و تشدید با گاو دشتی و دور کردن و باز داشتن و فرد
بودن و بجای قرار نگرفتن و خشک شدن چشمه در آخر گرما و خشک شدن لب از تشنگی و لاغر شدن
ذباب بالضم مگس و مگس عسل و کوهیست نزدیک مدینه و نقطه سیاه درون حدقه اسب و مرد
باب العین مردمک چشم و ذباب السیف دم شمشیر ذرب بالفتح نشتر ده و کف و تیز شدن

و بالضم جمع ذره ذروه

چیزی و چیزی تیز و بالکسر معده و مانند آن که در گردن آدمی یا حیوان باشد و به معنی بیماری که
در جگر بهم رسد و بالضم چیزهای تیز و بفتحتین تباه شدن معده و شکم رفتن چنانکه گاهی رود
و گاهی باز ایستد و بیهوده گفتن و دو ابند بر رفتن جراحت و بالفتح اول و کسر ثانی تیز زبان
ذعلب بکسر ذال و لام ناقه تیز رو ذنب بالفتح گناه ذنوب جمع و بفتحتین دم اذناب جمع و دنباله
جشم و ذنب الفرس کوکبی است شبیه بدم فرس و ذنب الثعلب و ذنب الخیل دو گیاه است
و اذناب الناس پیرون مردم و عوام ایشان ذناب بالکسر دنباله هر چیز و رسنی که دم شتر با آن
بندند ذانب بکسر نون رونده ذنوب بالفتح اسب دراز دم و بهره و دلو پر آب یا مطلق دلو و روز بسیار
شر و گوشت پشت و قرد بالضم گناهان جمع ذنب ذوب بالفتح عسل و گداختن و سخت شدن گرمی
آفتاب و همیشه خوردن عسل و نادان شدن بعد از دانش و نابت و واجب شدن حق بر کسی
ذایب گداخته ذوایب گیسوها و مویهای پیش سر بلندترین و بهترین چیزهای جمع ذوابه
بالضم ذهاب بالفتح و ذهوب بالضم گذشتن و رفتن ذهب بفتحتین رفتن و گذشتن و
و خیره شدن چشم و رفتن هوش از دیدن زر در کان و زر و پیمانه ایست اهل یمن را و زرده
تخم مرغ مع التاء ذایقه قوتی که بدان مزه چیزها دریابند و آن بر ظاهر زبان می باشد ذات
حقیقت چیزی و خداوند و بدین معنی مونث ذو باشد ذاریات بادها که چیزها را ببرد ذبحه
بالضم والکسر والفتح و بضم ذال و فتح با دردیست که در گلو از بسیاری خون پیدا میشود و بدترین
خناقهاست ذبیحه چارپای گلو بریده و چارپایی که برای کشتن باشد ذبذبه بفتح هر
دو ذال دو دله کردن کسی را در کاری و جنبیدن چیزی که آویخته باشد در هوا ذباله بالضم
و تشدید با و تخفیف آن فتیله ذخیره بالفتح آنچه نگاهداشته شود و بفارسی آنرا اخنی گویند ذروه
بالضم والکسر بالای هر چیز و بالای کوهان ذریه بالضم والکسر و تشدید را و یا نسل آدمی و جن
ذریات و ذراری جمع ذریعه وسیله و دست آویز و اسپی که سپری که صیاد در پس آن
پنهان شود و بجهت تیر زدن صید را ذرح بالضم و فتح را غلا ایست معروف که آنرا

بهندی

بهندی جواری گویند معرب ذرت است چاوزا و عرب تارا گرد نویسند با مادران ایشان
مناسب شد چون جلد و تلبه و بالفتح و تشدید را مورچه و در وزن صد ذره مقدار یک جو باشد ذکوة
بر وزن صلوة گلو بریدن و ذبح کردن ذکیه بالضم آنچه بوی آتش برافروزند یعنی فروزینه ذ
ذله بالکسر و تشدید لام خواری ذلاقه بالفتح تیز زبانی و فصاحت و تیز زبان و تیغ شدن
ذمه بالکسر و تشدید میم عهد و امان و ضمان و اهل ذمه اهل کتاب که بعهد و امان در دار السلام
در آیند و بالفتح جای که آب اندک داشته باشد ذنابه بالضم پس و دنباله چیزی و بالکسر
خویشی و زهدان نام موضعیست ذوابه بالضم موی پیشانی و جای رستن موی پیشانی
و بهترین و بالاترین چیزی مع الحاء ذبح بالفتح گلو بریدن و شکافتن و گشودن و با
الکسر چارپا که ذبح کرده شود قوله تعالی و فدیناه بذبح عظیم و بدین معنی بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده
ذبیح گلو بریده و آنچه برای گلو بریدن آماده باشد و لقب حضرت اسمعیل علیه السلام است
ذابح گلو برنده و سعد ذابح منزلیست از منازل قمر و آن دو ستاره ایست که میان آنها دوری
بقدر یک ذراع است و طرف یکی از آنها کوکبیست خورد که آنرا گویا میخواهد که ذبح کند ذراح بالفتح
زرابه تاب بیخته و بالضم و تشدید را کرمیست پرنده سرخ با خالهای سیاه بغایت زهرناک
و بدین معنی است ذروح بالضم و تشدید را ذراریح جمع ذریح بالفتح ذراریح در طعام کردن ذریح
بالفتح پستان و تکها و نام نخلیست معروف از شتران که شتران خوب بدو نسبت کنند و نام
پدر قبیله ایست مع الواو ذاد بالفتح و سکون همزه دلیری کردن در میدان و کراهت داشتن
چیز را و عادت کردن بچیزی ذبر بالفتح نوشتن و نقطه کردن و زود خواندن و آهسته خواندن
و دانستن چیزی و صحیفه ذابر استوار دانش ذخر بالضم چیزی نگاهداشتن و نگاهداشته شده
برای وقتی ذخایر نگاهداشته شده ها برای روزی جمع ذخیره ذر بالفتح و تشدید را دانه افشاندن
بزمین و نمک و مانند آن بر چیزی افشاندن و مورچها و بدین معنی جمع ذره است و نام مرد است
و ابوذر کنیت صحابیست ذرور بالضم برآمدن آفتاب و دمیدن گیاه و بالفتح داروی که بر چیزی پا

ذ

فشانند **ذعر** بالفتح ترسانیدن و بالضم ترس و بفتحتین دهشت و بالضم و فتح عین چیزی که ازان ترسیده
شود **ذفر** بفتحتین بوی تیز خوش و ناخوش و بوی تیز آمدن و بوی بغل و گیاه بدبوی و مشک اذفر
مشک تیزبوی و روضه ذفره مرغزار بوبا **ذکر** بالکسر آوازه و ثنا و یاد آوردن و یاد کردن
بزبان و بالضم یاد کردن بدل و بفتحتین ایر نر الکیر جمع و نر ضد ماده ذکور جمع و پولاد و شمشیر آبدار
و ذکور البقل تره که دراز و سطبر شود **ذکیر** نیک یاد گیرنده **ذاکر** یاد کننده **ذعر** بالفتح برانگیختن
بجنگ و بانگ کردن شتر و بالکسر دلیر و زیرک و بسیار یاد کننده و همچنین ذمیر و ذمر بفتح اول
و کسر ثانی **ذماد** بالکسر زینهار و عهد و آنچه سزاوار است نگاه داشتن آن بر مرد **مع العین فرع**
بالفتح گز کردن جامه و غلبه کردن قی و دراز شدن دست و جست شدن و بفتحتین طمع و کمر
کاو دشتی و شتر ماده که صیاد در پس آن پنهان شود تا صید را تیر زند **ذراع** بالفتح زنی که سبک
ریسد و بالکسر بازو از آرنج تا انگشتان و در حیوانات از پاچه بالاتر را ذراع گویند و
و گزی که بآن چیزها را بپیمایند و ذراع زان شتر و بن نیزه و قبیله ایست و نام منزلیست از منازل
قمر و آن ستاره ایست چند که بر ذراع برج اسد واقع شده اند و مرد واسع الذراع خوش خلق
ذروع بالفتح اسپ و شتر سبک سیر فراخ گام و همچنین ذریع **ذفع** بالفتح حاجتمند شدن **ذیع**
بالفتح فاش و پراکنده شدن چیزی **ذایع** فاش و شایع **مع الفاء ذات** بالفتح و سکون همزه زود
مردن **ذرف** بالفتح اشک از چشم رفتن **ذرف** بالفتح روان شدن اشک و روان شدن
آب **ذعف** بالفتح زهر کسی را خوراندن و زهر در طعام کردن و زهر **ذعاف** بالضم زهر قاتل
و موت ذعاف و ذواف بالضم مرگ زود آینده **ذفف** بفتحتین و **ذفف** بالفتح و تشدید فا
ذفاف بالکسر خسته زخمی مجروح را کشتن و در کاری شتاب کردن **ذفاف** بالضم زود سبک
و بالکسر و فتح زهر قاتل و آب اندک **ذفوف** و **ذفیف** زود سبک **ذلف** بفتحتین خردی
و راستی نیغ بینی **ذوارف** آبهای روان **مع القاف ذرق** بالضم اسپست دشتی و بالفتح
سرگین مرغ و سرگین انداختن مرغ **ذعق** بالفتح فریاد کردن **ذلق** بالفتح تیز زبان شدن

وبی آرام شدن

ابراهیم بیعی بنقیض تبرا مد

وبی آرام شدن و تیز کردن کارد و ناتوان کردن روزه کسی را و بخال انداختن مرغ و
و طرف زبان و سنان و کناره تیزی هر چیز و بدین دو معنی بضم اول و فتح دوم و بفتحتین
نیز آمده **ذلیق** بالفتح و کلام تیز زبان و سنان تیز **ذولق** بالفتح کنار زبان و سنان **ذوق**
بالفتح **و ذواق و مذاق** بالفتح چشیدن و آزمودن مزه چیزی **مع اللام ذال** بالفتح و سکون
همزه نرم رفتن و شتاب رفتن **ذبول** بالضم **و ذبل** بالفتح پژمردن و لاغر شدن اسپ
ذبل بالفتح گوشت ماهی و پوست کشف و استخوان ماهی که ازان دست برنجن و شانه
سازند **ذحل** بالفتح ظلم و جور **ذحل** بالفتح کینه و دشمنی **ذل** بالضم و تشدید لام خواری و خوار شدن
و بالکسر نرمی و رام شدن **ذلیل** خوار ذله و اذلا جمع **ذلول** بالفتح رام ذلل بضمتین جمع **ذوالکفل**
بکسر کاف نام پیغمبریست و بعضی گفته اند که شخصی بود که متکفل کار و خدمت پیغمبری شده بود
ذهل بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و همچنین ذهول بالضم درختیست و نام قبیله ایست
ذاهل غافل **ذیل** دامن بر زمین کشیدن و دامن و آخر هر چیز از جامه و ازار و هر چه
بر زمین کشیده شود و ذیل الریح آنچه زمین را برو و بگذارند باد **ذیاله** بتشدید یا و
ذایل اسپ دراز دم **مع المیم ذام** بفتح ذال و سکون همزه عیب کردن و خوار شمردن
و بد گفتن و راندن **ذم** بالفتح و تشدید میم نکوهیدن و بد گفتن و بالکسر بسیار لاغر **ذمیم**
نکوهیده و آب ناخوش و دانه که بر روی پیدا میشود و آب منی و بول و چیزی چون پشه
مور که از مسام بیرون آید **ذمام** بالکسر قبیله ایست حرمت و حق و چاههای اندک آب
و بدینمعنی جمع ذمه است بالفتح **ذیم و ذام** بالفتح عیب **مع النون ذبیان** بالضم و الکسر قبیله ایست
ازان قبیله است نابغه ذبیانی شاعر مشهور در عرب با وحی نعمان بن منذر **ذقن** بالفتح بر زنخ
زدن و بر حلق زدن و بالکسر پیر سال خورده و بفتحتین زنخدان **ذاقن** زیر زنخ و سر گلو
ذکران بالضم نران جمع ذکر بفتحتین **ذهن** بالکسر زیرکی و تیزی خاطر و یاد داشتن و فهم
درک و بالضم نام قبیله ایست **مع الیاء ذکی** زیرک **و ذکی** بالکسر و تشدید میم اهل کتاب

که زنهاری باشند منسوب بذمه یعنی عهد و پیمان باب الراء مع الالف رؤیا بالضم و سکون همزه
خواب دیدن و آنچه در خواب بینند ربا بالکسر زیاده شدن و نشو و نما کردن و زیادتی گرفتن
در دام بیع رثا بالکسر مرثیه گفتن مرده را و محاسن او را شمردن در شعر و جز آن رجا بالفتح
امیدوار شدن و کنار چیزی و بمد نیز آمده رجعی بالضم باز گشتن رحی بالفتح آسیا و رحضا
بالضم و فتح حا عرق تب رخا بالفتح فراخی عیش و بالضم باد نرم ردی بالفتح هلاک شدن رداء
بالکسر چادری که بر دوش گیرند ردء بالکسر یار رزایا مصیبتها جمع رزیه رزء بالضم مصیبت رشاء
بالکسر رسن و منزلیست از منازل قمر و بالفتح و بفتحتین آهو بره رشی بالضم و الکسر جمع رشوة
رضی بالفتح خوشنودی و ضامن و محب و لقب علی بن موسی رضی الله عنهما رضوی بالفتح
کوهیست بمدینه رعنا زن خویشتن آراستن راعنا یعنی مراعات کن ما را صحابه اینمعنی قصد
کرده بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم خطاب میکردند و یهود اندک تغیر داده راعینا میخواندند یعنی
شبان ما حق تعالی صحابه را نهی کرد که دیگر بار باین کلمه خطاب بحضرت نکنند بلکه انظرنا بگویند
رعایا محکومان و نگهداشته شدگان رعاة بالکسر شبانان رعی بالکسر گیاه رغاء بالضم
آواز کردن شتر و آواز شتر مرغ و کفتار رفاء بالکسر اتفاق نمودن و پیوند نمودن رفو
بالضم نیکو کردن دریدگی جامه را و پوستین بچیزی رقوء بالضم ایستادن اشک و خون و بفتحتین
ایستادن اشک و خون و آنچه بر جراحت نهند تا خون ایستد رقشاء بالفتح ماریست و چیزی
که شتر مست از گلو بر آرد و از شقشقه نیز گویند رمضاء بالفتح ریگ گرم که چون پا بر آن
نهند بسوزد رواء بالضم دیدار و خوبی منظر و بالفتح سیرابی و بالکسر سیراب شدگان و رسنی که متاع
بر شتر بدان بندند رواء جمع رهاء بالفتح زمین فراخ و بالفتح و الضم قبیله ایست رهاوی منسوب
بدان و بالکسر کوچهای بازار که آب که باران از آن روان شود ریاء بالکسر کار بر دیدی مردم
کردن مع الباء رأب بالفتح و سکون همزه پیوند کردن ظرف و دوختن چیزی راب بالف تازی
کمان باشد کذا فی السامی و کمان بالضم کاف تازی کلاهیست بدبو رب بالفتح و تشدید با خداوند

رئاء الناس برای دیدن مردمان و نه جهت حفظ ناموس واجب

و پروردگار

پروردگار را و یار ربراد ر بزرگ و بدینمعنی بعضی گفته اند قول حق تعالی فاذهب انت و ربک
ای انت و هارون ارباب جمع و پروردن و نیکو کردن و تمام کردن و فراهم کردن و افزودن
کردن و اصلاح آوردن و لازم شدن و اقامت کردن و خداوند شدن و بالضم آب انگور و انار
و به و مانند آن که بپزند تا غلیظ و انگشت شود ربوب جمع و بالضم و فتح با ده هزار و بسیار شمار
و اندک ربیب پسر زن و پرورده ربائب دختران زن و دایه‌ها و بزها که در خانه پرورده باشند
و بزهای ماده که در خانه نگهدارند برای شیر رباب بالفتح ابر سپید و نام زنیست جمیله معشوقه
و ساز معروف که می نوازند و موضعیست بمکه و کوهیست بمدینه و بالضم موضعیست و بالکسر پیمان
و عشور و پنج قبیله از عرب که یکجا شده اند ربب بفتحتین آب بسیار و خوش ربرب بفتح هر دو را
رمه گاو دشتی رتوب بالضم ثابت و ساکن شدن راتب ثابت و یکجا ایستاده و قرار گرفته
رتب بفتحتین سختی و میانه انگشت وسطی و سبابه و زمین بلند بر آمده و سنگهای که بعض از آن
بلندتر از بعض دیگر باشند رجب بفتحتین ترسیدن و بزرگ داشتن و نام ماهیست ازجا
جمع وارجاب بمعنی رودها هم آمده اما مفردش یافته نشده رحب بالضم وسعت فراخی و بالفتح
فراخ و بفتحتین ایوانهای مساجد و خانه‌ها و زمینها فراخ جمع رحبه است و نام بدر قبیله ایست از
قبایل همدان رحیب بسیار خوار و رحب الصدر یعنی فراخ سینه و رحابت النجوم یعنی فراخیهای
اطراف زمین رزب بالفتح لازم شدن بچیزی و نگهداشتن رسوب بالضم ته نشستن چیزی
و فرو رفتن چشم بمغاک و دردهای آب و بول که در ته ظرف نشیند و بالفتح شمشیر که فرو رود بزخم راسب
بته نشیند و مرد گرانبار و جبل راسب کوه ثابت و ستور اسب قبیله ایست رصب بفتحتین میانه
سبابه و وسطی رضب بالفتح مکیدن آب دهن رضاب بالضم آب دهن و ریزهای مشک و پاره‌های
برف و تگرگ و شکر و کف عسل و شبنمی که بر درخت باشد راضب نوعی از درخت کنار و باران
بیکبار فرو ریختن رطب بالفتح تر و شاخ نازک و بر نازک و مرغ و مانند آن و بالضم و بضمتین گیاه
و درخت سبز و بالضم و فتح طا خرمای تر رعب بالضم و بضمتین ترس و ترسانیدن

رغب بالفتح والضم و بفتحتین خواهش نمودن و آز کردن و بسیار خوردن **رغاب** بالفتح زمین نرم
رغائب عطایا و بسیار چیزهای مرغوب جمع رغیبه **رغیب** حریص **رقوب** بالفتح چشم داشتن
و بالفتح زنی یا مردی که او را بچه نزید و زنی که چشم بر مرگ شوی دارد بجهت میراث و شتری که
نزدیک حوض و آب خور نیاید جهت انبوهی **رقیب** نگهبان و چشم دارنده و نگهدارنده و
موکل و یکی از نامهای خدای و منزلی از منازل قمر یا ستاره که چون او طالع شود مقابل او غروب
کند و تیر سیوم از تیرهای قمار **رکوب** بالضم سوار شدن و بالفتح مرد بسیار سواری کننده و ستوری
که سزاوار سواری باشد **راکب** سوار و آنچه برشته درخت برآید از شاخ و آنرا راکوب نیز گویند
و در اکثر لغت عرب راکب سوار شتر را گویند و فارس سوار اسپ را گویند **رکب** بالفتح شتر سواران
و اسپ سواران از عدد ده افزون و برانو زدن و بفتحتین زانوها و بفتحتین زهار و موی زهار **رکاب**
بالکسر شتران سواری و چیزهای که بر زین بندند تا پای در آن نهند و بالضم و تشدید کاف سواران
روب بالفتح ماست شدن شیر و شوریده شدن عقل و بالضم دهشت به بلغ **رهب** بالضم ترسیدن
و بالفتح شتر ماده لاغر و پیکان باریک و بفتحتین آستین **راهب** پارسا و عابد ترسایان **ریب** بالفتح
گردش زمانه و حاجت و شک و ریب المنون حوادث روزگار **مع التاء رأفت و رحمة**
مهربانی کردن **رأیت** علم رایات جمع **رؤیة** بالضم و سکون همزه دیدن و دانستن **رائحه** بوی و چیز اندک
روایح جمع **راحة** کف دست و آسایش **رؤبة** بالضم و سکون همزه قطعه که بدان درست کرده شود
ظرف شکسته را و رؤبة بن عجاج شاعریست مشهور و پدر او نیز آمده **راجفة** لرزنده و دمیدن صور بار اول
رادفة در پی آینده و دمیدن صور بار دوم **راویة** بسیار روایت کننده شعر و غیر آن و مشک آب
و شتر و استر و جز آن که بر آن آب کشند **رابیة** زمین بلند و افزوده و زاید **رافضة** گروهی از لشکر
که سردار خود را گذاشته باشند و جمعی از شیعه که زید بن [illegible] را گذاشته بودند تا شهید شد
راسیه استوار **راعوفه** بالضم عین و فتح فا سنگی که نزدیک سر چاه گذارند تا آب کشنده بر آن استاده
آب کشد یا سنگی که زیر چاه نهند وقت کندن تا وقت پاک کردن بر آن نشسته پاک کند و همچنین

ارعوفه بالضم

ارعوفه بالضم **رابطه** لشکری یا برجا که از پیش دشمن نگر زنند گویا ایشان را بچیزی بسته اند و آنچه بآن
چیزی را بچیزی بندند **ربوه** بالفتح زمین پشته بلند **ربقه** بالکسر حلقه تار از رسن که در گردن
ستور بندند و آن رسن را ربق بالکسر گویند **ربذه** بالکسر خرقه حایض و مرد بجز و سر بند شیشه
و هر چیز باشد و پشم رنگین که از گوش و گردن شتر و جز آن بیاویزند و بدین معنی بفتحتین نیز
آمده و بفتحتین پشم پاره که بآن قطران مالند بر شتر گرگین که زرگر پیرایه را بآن جلا دهد و
و یک نیز آمده و نام جایی نزدیک مدینه که مرقد ابوذر غفاری است و سر تازیانه و سختی
ربیبه دختر زن و بز در خانه پرورده برای شیر و دایه و پرورنده **ربیعه** خود آهنین و سنگی
که بردارند و بدان زور آزمایند و پدر قبیله ایست و نام مردیست **رباعیه** بر وزن ثمانیه
یکی از چهار دندان که میانه ثنایا و انیاب است رباعیات جمع **ربعه** بالفتح مرد و زن میانه
قد و چهار شانه و طبله عطار و بفتحتین سخت ترین و دیدن شتر و نام قبیله از بنی اسد
رتمه بفتحتین رشته که بر انگشت بندند بجهت یاد کردن چیزی و آنرا رتیمه نیز گویند **رتبه**
بالضم پایه و منزلت و بفتحتین زمین بلند برآمده و سختی **رتة** بالضم و تشدید تا در ماندن
بسخن **رتة** بالفتح و تشدید تا مهتر و خوک رتوت جمع **رثاثه** بالفتح کهنه و سوده شدن و بدشکل
شدن **رثه** بالکسر رخت کهنه خانه و زن گول و نادان و مردم فرومایه ضعیف **رجفه** بالفتح لرزه
زمین و جز آن **رجعه** بالفتح بازگشت بدنیا بعد از مرگ و جواب نامه و جز آن و باز آمدن و باز
گشتن مرد بسوی زن مطلقه و بدین معنی بکسر نیز آمده اما فتح افصح است **رجله** و **رجوله** مرد بودن
و مردی و سواری و کلان پای **رجلة** بالفتح زن برد ماننده و تره خرفه **رحبة** بالفتح ساحت
مسجد و زمین فراخ **رحله** بالکسر کوچ کردن و بالضم مقصد و آنچه بسوی آن رفته شود از
هر جا **راحله** ستور بارکش و شتر سواری **رحاله** بالکسر زین چوبین که بجهت تاختن بر ستور
بنهند و در وی چوب نباشد **رخصت** بالضم دستوری و آسانی و ارزانی **رخمه** بفتحتین مرغیست
مانند کرکس و آنرا انوق هم گویند **رخامه** بالفتح نرم شدن و بالضم سنگ نرم سفید ده

ردّه بالکسر وتشدید دال مرتد شدن وبرشیر شدن پستان میش از زائیدن رداءة
بالفتح فاسد وزبون شدن رذاله ناکس وفرومایه شدن رذالة خصلت زشت وزبون
زوراین جمع رزیّه بالفتح وتشدید یا مصیبت رزمه بالفتح والکسر بسته جامه وجراحت
رساله بالکسر پیغام بردن رسیله مکتوب رشحه آب که از جای تراوش کند
وبجای بچکد رشاقه بالفتح نیکو قد شدن رشاشه آب وخون که بجای چکد وترشح کند
رشوه بالکسر والضم چیزی که بکسی دهند تا کارسازی ناحق کند رصانه بالفتح محکم واستوار
شدن رصده بالضم کاز وصیاد وبالفتح یکدفعه باران رصا وجمع رضاعه بالفتح والکسر
شیر خوردن رطوبه تر شدن وتری رعونه بالضم خویشتن آراستن ونادان و
واحمق شدن ونرم تام وسست شدن رعایه بالکسر نگهداشت چیزی کردن رعده
بالکسر لرزه رعشه بالفتح لرزیدن ولرزه رعاة بالضم شبانان ونگهبانان رغبة
بالفتح خواهش نمودن رغبوت بفتحتین وضم بارغبت کردن بچیزی رغیبه امر مرغوب وعطای
کثیر رغبانه بالضم عقده دوال زیرین نعلین رفقه بالکسر والضم والفتح همراهان رفاقه
بالفتح همراهی کردن رفعه بالکسر بلندی قدر وبلند قدر شدن رفاده بالکسر آنچه از پس
قربوس زین بندد وپارچه که بر جراحت بندند ومالی که قریش بخزینه حاجیان بیرون آرند رفاعة
بالضم ریزه ریزه رفاعله بالفتح چیزی که زنان بر سرین بندند تا فربه نمایند وبالفتح والضم
بلندی وبلند آواز شدن وبالکسر نام مرد لبست رفاهه ورفاهیه بالفتح وتخفیف یا تن
آسان وفراخ عیش شدن رقعه بالضم پاره جامه وپاره کاغذ که بر آن چیزی نویسند
رقیه بالضم افسون وسحر وبالضم وفتح قاف وتشدید یا نام دختر حضرت رسالت پناه
صلعم است وبالکسر تشدید قاف مکسوره وتشدید یا رخطی بندگی رقبه بالکسر چشم
داشت ونگاهبانی وبالضم مغاکی که برای صید کردن پلنگ کنند وامتحان کردن وبنده
رقه بالکسر وتشدید قاف تنگ شدن چیزی ومهربان شدن وبالفتح هر زمینی که

[illegible]

رقه نام شهری کلست برکنار فرات ونام هر زمینی که بر لب رود باشد که آب برآید برودی بوقت مد نیل مرور صراح

که نزدیک آب

که نزدیک آب رود باشد ووقت مد آب بران گذرد وشهریست بر کنار فرات رقابة
بالفتح چشم داشتن وانتظار بردن وحراست نمودن رکبه بالضم زانو رکیه
بالفتح وتشدید یا دو نقطه چاه رکاکه بالفتح سست وضعیف شدن ودایگی بر اهل خانه
خود عزت ندارد واینرا از وترسی نباشد وفی الحدیث انه علیه السلام لعن
الرکاکة وبتشدید کاف نیز گفته اند رکانه بالفتح آرمیدن ونام پهلوانیست که بحضرت
رسول الله صلی الله علیه وسلم کشتی گرفته بود وگرو بسته بود آخر حضرت او را بزمین
انداخت واو مسلمان شد رکوه بالفتح حوض بزرگ وکوزه ودلو خورد وبدین معنی
بهر سه حرکت آمده رمایه بالکسر تیراندازی کردن رمیه بالفتح یکبار تیر انداختن
وبکسر میم وتشدید یا هر صیدی وهر دابه که بدو تیر انداخته شود وتیر دران نفوذ کند وفی
الحدیث کما غرق السهم من الرمیة رمّه بالضم وتشدید میم رسن کهنه وبالکسر والفتح استخوان
پوسیده وپوسیدن استخوان روضه بالفتح مرغزار ومقدار نیمه مشک از آب رماعه
بالفتح وتشدید میم مغفره وتارک سر رویه بالفتح وتشدید یا دو نقطه فکر وتامل کردن در
روبه بالضم وبا موحده عقل وپاره از شب وپاره از گوشت وحاجت وبقیه شیر یا ماست
که در شیر کنند تا ماست شود وآب منی زیرا منی که در رحم ماده قرار گیرد ونام شاعریست
وآنچه بدان زندگانی توان کرد روایه بالکسر نقل کردن سخن وآب برکشیدن رهبه
بالفتح ترسیدن رهوه بالفتح جای بلند وموضعی از محله که از ان آب باران روان شود
رهبوت بفتحتین وضم بازرسیدن یقال رهبوت خیر من رحموت یعنی ترسیده شدن
بهتر است از رحم کرده شدن ریاضه بالکسر ستوری ریاضه بالکسر توسن ورام کردن
ورنج کشیدن ریبه بالکسر تهمت وآنچه بشک افکند مع الفا وربثه بالفتح باز داشتن
از حاجت وعمل خیر ربائث جزها ی که باز دارند از کار خیر وفی الحدیث اذا کان یوم الجمعة
بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالربائث رنّه بالفتح وتشدید تا کننده زنان

بالکسر جمع ذئب بجروح رعاث بالکسر گوشواره وتاج رعث بالفتح وبفتحتین پشم صوف
رنگین که از هودج آویزند رعوث بالفتح وغین معجمه زن شیردار وریش با شیر رفث رمث
بفتحتین جماع وسخن زشت وسخن با زنان در جماع کردن بالکسر چراگاه شتر از شوره
گیاه ونام درختی است ومرد کهنه جامه وناتوان پست وبالفتح اصلاح کردن وبدست چرا
سودن وبفتحتین چوبی چند که برهم بندند در دریا بر آن سوار شوند وخوردن شتر شوره و
گیاه را ودر گور شدن از آن وبقیه شیر در پستان رمث بالفتح سرگین را رونه را حدود سرگین
انداختن ربث بالفتح درنگ کردن وبد رقیبه از قفس و اندازه چیزی وبالفتح وتشدید
یا مکسوره درنگ کننده وکاهل مع الجیم رتج بالفتح بستن در وبفتحتین در بزرگ بسته که
در او در کوچک باشد وهمچنین رتاج بالکسر نام کعبه رج بالفتح وتشدید جیم جنبانیدن
وجنبیدن وباز داشتن رجاج بالفتح شتران وگوسپندان لاغر ومردم ضعیف
رجرج بالفتح اضطراب کردن ورجابی درخشیدن برق رانج بکسر نون جوز هندی و
درخت آبنوس رداج بالفتح ردای رهج بفتحتین گرد وشور وغوغا وابزیل باران
رابج روان رانج بفتح نون معرب راز بانه مع الحاء راح شادی شدن ونیز را
وکفهای دست وباریمعنی جمع راحه است ربح بالفتح سود کردن وبالکسر سود وبفتحتین
سود شتران واسپان که برای فروختن بیاورند وبچه شتر بچهای خورد وبالضم
وفتح با شتربچه وبزغاله ومرغیست رباح بالکسر فروختن چیزی بسود وفایده یکسی
دادن وبالفتح سود ونام جنبسیست وقلعه ایست باندلس وجوهری گوید رباح جانوریست
چون گربه که کافور از وی گیرند وکافور رباحی بدان منسوب است واین غلط است چه
کافور صمغ درختیست وبالضم وتشدید باد بزغاله وشتربچه رابح بکسر با سود کننده رجح
ورجحان بالضم چربیدن ترازو وجز آن رجاح بالفتح زن بزرگ سرین رداح
چربنده وزن بزرگ سرین ردح بالفتح را دحا مهمله فراخی شدن وبفتحتین کاسهای فراخ

رحراح

رحراح بالفتح فراخ ردح بالفتح شقه دامن خیمه پس خیمه در آوردن وگرداگرد
خانه را درگل کردن وبفتحتین زمانه دراز رداح بالفتح زن گران سرین وکاسه
بزرگ ولشکر گران سیر رزح بضمتین جمع رزوح بمعنی فتنها عظیم نیز آمده ومنه قول
علی کرم الله وجهه ان من ورائکم امورا متماحلة ردحا رزح بالفتح فرو افتادن
شتر ماده از لاغری وزدن بنیزه کسی را رشح بالفتح خوی کردن وتراویدن
آب وجنبیدن رشیح برق وگیاه است رضح بالفتح شکستن وریزه کردن سنگ
وخسته خرما ومانند آن وبالضم ریزه سنگ وخسته خرما ردح بالضم کرانه کوه ویکی
آن ومیان سر رکوح بالضم میل کردن وآرام گرفتن بچیزی رمح بالفتح نیزه زدن و
لگد زدن چهارپا وبالضم نیزه ارماح ورماح بالکسر جمع ورماح الجن طاعون رماح
بالفتح وتشدید میم نیزه گر ونام مردی رامح نیزه دار ونیزه زدن وسماک رامح ستاره ایست
که نزدیک او ستاره دیگر هست که آنرا نیزه او گویند وسماک دیگر که ستاره نزدیک
ندارد و آنرا سماک اعزل گویند یعنی بی سلاح وثور رامح گاوی که هر دو شاخ داشته باشد رنح
بالفتح گردش سر از مستی وجز آن روح بالفتح آسایش ونسیم ورحمة وبالضم جان و
وقرآن ووحی جبرئیل وعیسی علیه السلام ونبوة وحکم خدا وملکی است که روی او چون
روی انسان است وتن او چون تن ملائکه است وبفتحتین فراخ نهادن پایها
با هم از یکدیگر در گام زدن چنانکه پاشنها نزدیک باشد باهم رواح بالفتح شبانگاه
شدن وشبانگاه کردن وشبانگاه سیر کردن وشبانگاه یا از زوال آفتاب تا شب
رواح بود وباز آمدن شبانگاه ریح بالکسر باد وبوی وقوت وغلبه ورحمة ونصرت و
دولت وجز آن وروزی که در وی باد تند وزد ریاح بالفتح شراب شبانگاه وبالکسر نام
پدر قبیله ایست وجمع ریح مع الخاء رخ بالفتح تنگ شدن جز ومقیم شدن بجایی و
ونافذ کردن چیزی رخ بالضم گیاهی است تازه ومرغیست بزرگ که کرگدن را

برمیدارد و به بالا میبرد و یکی از مهرهای شطرنج و منزلیست از منازل شاپور و بالفتح و تشدید
خا بابمال کردن و آمیختن شراب با آب رطخ بالفتح زمین نرم و عیش فراخ رسوخ
بالضم استوار و با برجا بودن و رفتن آب چشمه و رفتن تری باران در زمین راسخ
استوار و با برجا رضخ بالفتح شکستن سنگ ریزها و اندک بخشیدن و سنگ بر کسی زدن رمخ
بالکسر درختان خرما انبوه و مجتمع رنخ بالفتح سست شدن ربخ بالفتح سست شدن و دور بودن
دوران از یکدیگر خبا که بهم نپایند و بالکسر موضعیست بخراسان و ناحیه ایست به نیشابور
ح الدال رشد بالفتح بر هم یکدیگر نهادن رخت و بفتحتین متاع چیده و همچنین ارشید و مردم
ناتوان رد بالفتح و تشدید دال باز گردانیدن و باز گشتن و باز آوردن و چیز زبون و ناسره
رشاد بالفتح با سامان بودن و براه بودن و ضد ارشاد در ترجمه نیز گذشت راشد راه راست
یابنده رشید راه راست یابنده و راه راست نماینده و نامیست از نامهای حق تعالی
رشد بالضم و بفتحتین براه شدن رصد بالفتح و بفتحتین چشم داشتن و گیاه و باران
اندک و نظر کشت کان و خبر گیران مردم بر سر راه و برین تقدیر جمع راصد است رصید سگ
و دد که خواهد بر جهد بسوی شکاری رصود شتر که منتظر آب باشد رعد بالفتح آواز ابر و آواز
کردن ابر و گویند آواز فرشته است که ابر را میراند و آراسته و نیکو شدن زن و ترسانیدن
و تهدید نمودن و نیز نام مردیست که عاشق زنی بوده نامش رباب سلیمان گوید بیت
رعد چون رعد از هوا نالد بسودای رباب ؛؛ باد چون وامق فدای غنچه عذرا شود رغد
بفتحتین عیش خوش و فراخ رفد بالفتح عطا کردن و یاری دادن و بالکسر بخشش و کاسه بزرگ
و بالفتح نیز آمده روافد چوبهای سقف رقد بالفتح خواب کردن رقاد بالضم در خواب شدن
و خواب یا خواب شب رقود بالضم خواب کردن و خواب گشتگان جمع راقد راقود
خم بزرگ دراز بقیر اندوده و ماهی است کوچک رکود بالضم ایستادن آب و باد و کشتی و
و آفتاب بنصف النهار و راست ایستادن ترازو در وزن و آرام گرفتن مردم و بالفتح کاسه

ردلش

بر دستر ماده که همیشه شیر دهد و شیرین منقطع نشود راکد آرام گیرنده و ثابت
بجای خود رماد بالفتح خاکستر رمد بفتحتین درد چشم و درد کردن و بفتح اول و کسر میم
آب متغیر شده رند بالفتح درختیست خوشبو و درخت آس و عود را نیز گفته اند رود
بالفتح آب و علف جستن و رفتن و آمدن رائد آنکه او را برای آب و علف فرستند
و دسته دستاس ح الراء راروذین بالفتح والکسر مغز نخاع استخوان و تباه شده
و گداخته لاغری ح الزاء راز سردار معماران منو وسش رازه رجز بالکسر والضم
پلیدی و نبادت بت و عذاب و شک و بفتحتین نوعی از شعر کوتاه وزن آن
مستفعلن یا مستفعل و فعلن گوید رجز داخل شعر نیست بلکه نصف بیت تا ثلث بیت است
و به بحر رجز شعر گفتن و بیماریست از بیماری های شتر رز بالفتح و تشدید زا در زمین چیزی
جست و استوار کردن در زمین بر در نهادن و دم فرو بردن ملخ در زمین بجهت
بیضه نهادن و بالضم برنج که آرزا اورز نیز گویند رزیز گیاهیست که بآن رنگ کنند
و این غیره رزیز است چنانکه از قاموس مفهوم میشود لیکن محل نظر است بلکه همان
رزیز است که تصحیف چنین خوانده اند رکز بالفتح نیزه و جز آن در زمین فرو بردن
و بالکسر آواز نرم و مرد دانا رکاز بالفتح مال پنهان کرده در زمین و آنچه در کان بهم رسد
رمز بالفتح بلب و ابرو و چشم و جز آن اشارت کردن و بالضم و بفتحتین نیز آمده
راموز دریا و اصل و نمونه چیزی روز بالفتح آزمودن و بر حرف خود بودن و اصلاح
نمودن آن رهز بالفتح جنبیدن ح السین راس بالفتح سر و سرور و گرده و سرداران
و بالای چیزی و بر سر زدن و راس المال سرمایه تجارت رئیس مهتر رآس بالفتح و تشدید
همزه ممدود کله فروش و عامه رواس گویند ربس بالفتح بدست زدن و مشک بر کردن
جا رجس بالکسر پلیدی و عقوبت و خشم و گناه و کار بد و بالفتح آواز بلند کردن
و آواز ابر و بانگ شتر و هر آواز بلند ردس بالفتح انداختن سنگ و دیوار و جز آن بکسی

و کوفتن و خوردن گرد زمین بچیزی سخت و رفتن بجای رسیس چیزی ثابت و استوار
و مرد زیرک و دانا و ابتدای دوستی و تب و چیزی که درست نباشد
رسّ بالفتح و تشدید سین ابتدای چیزی و ابتدای تب و محبت و چاه بسنگ برآورده
و چیزی که درست نباشد و نام چاه بقیه قبیله ثمود که پیغمبر خود را تکذیب نمودند و دران
چاهش پنهان کردند و اصحاب الرس عبارت ازیشانست و اصلاح کردن و افساد
کردن میان جمعی و چاه کندن و در گور کردن و پنهان کردن چیزی و با خود اندیشه کردن
و دانستن حالی و کار کسی رعس بالفتح لرزیدن و افتادن و راه آهسته رفتن
از ماندگی و ضعف رغس بالفتح مالیدن و نیکوئی و افزونی و برکت و نعمت رفس
بالفتح بپای زدن رکس بالفتح برگردانیدن و واژگون کردن و بالکسر پلیدی و مردم بسیار
رمس بالفتح خاک گور و دفن کردن مرده و پوشیدن چیزی و سنگ انداختن رواس
باد که راه و پی را ناپدید کند روس بالفتح خرامیدن و برداشتن سیل گیاه را و بالضم
طایفه که شهرهای ایشان بملک مغولات و ترک پیوسته است رهس بالفتح سخت با
پامال کردن ریس بالفتح خرامیدن و ضبط کردن و غالب و مستولی شدن مع الشین
ربش بفتحتین پاسی که در ناخن جوانان پیدا شود رش بالفتح و تشدید شین چکیدن آب
و اشک و خون و جز آن و باران اندک رشاش بالفتح در شانه بالفتح آب و خون
که بجای چکد رعش بفتحتین لرزیدن رفش بالفتح کوفتن و خوردن و بیل که بآن
خاک بردارند و بالضم نیز آمده رقش بالفتح نقش کردن رمش بالفتح چریدن گوسفند
چیزی اندک و سنگ و جز آن انداختن و دست بسودن و گرفتن بسرهای انگشتان
و طافه ریحان و غیر آن و بفتحتین بر مرغ و مرضی که در پلک چشم پیدا شود و آب چشم
پیرفته باشد روش بالفتح خوردن بسیار و خوردن اندک رواهش رگهای ظاهر کف
و رگهای درون بازو راهش رگیست درون بازو و راهشان دو رگ بازو دستی

بالفتح برنهادن

بالفتح برنهادن پر بر تیر و نیکو کردن حال کسی را و نفع رسانیدن و پوشانیدن و خورانیدن
کسی را و بالکسر پر مرغ و جامه فاخر و فراخی در معاش ریاش بالکسر جمع رائش
آنکه میان رشوت دهنده و رشوت ستاننده میانجی باشد و فی الحدیث لعن الله
الراشی والمرتشی والرایش مع الصاد ربص بالفتح و تربص چشم داشتن نیکی یا بدی
رخص بالضم ارزانی و ارزان شدن و بالفتح نازک و نرم رخیص ارزان و جامه نازک
رصّ بالفتح و تشدید صاد استوار کردن و برهم چسبانیدن دو چیز را و برابر کردن ماکیان
بیضه را بمنقار رصاص بالفتح ارزیز و آن دو قسم است سفید که آنرا قلعی گویند و سیاه
که آنرا سرب گویند رعص بالفتح کم کردن و جنبیدن و ربودن و حرکت دادن رفص
بالفتح پای کوفتن و درخشیدن سراب و جوشیدن شراب رهص بالفتح درست کردن
شکسته را و تسلی دادن مصیبت زده را و نیکو کردن حال کسی را و اصلاح کردن میان
دو کس و بنچال انداختن مرغ و زائیدن ستور درنده و کسب کردن و بفتحتین چرک سفید
که در کنج چشم گرد آید و آنچه روان شود آنرا غمص و بفتحتین گویند رهص بالکسر کنج و بنیاد
و چینه زیرین دیوار و گلی که بآن چینه دیوار برآورند و بالفتح سوده شدن سم ستور و آب
برآوردن و سخت فشردن و سخت گرفتن بتقاضا و دشنام گفتن رواهص سنگهای بر همدگر
چیده مع الضاد ربض بالضم میانه چیزی و اساس بنا و بفتحتین کرانهای چیزی و بفتحتین آرش
پالان و روده‌ها با چربی آنچه در شکم باشد و دیوار گرد شهر و کرانه و خوابگاه گوسفند و قوتی که
کس بسنده و رسنده باشد و مال و خانه و حشم و اهل خانه از زن و خواهر و مادر و هرچه باد
رجوع کند و بدان دلخوش شود و بدین معنی بالضم و بفتحتین نیز آمده ربوض بالضم بازماندن
از کشتی و بزانو در آمدن گوسفند و گاو و اسپ چنانکه بروک برای شتر و جثوم برای مرغ
و بالفتح درخت بزرگ فراخ و ریجه کلان و زره فراخ رحض بالفتح شستن دست و جامه و
و جز آن و عرق کردن تب زده رضّ بالفتح و تشدید ضاد کوفتن خورد و ریزه کردن و خرما که

که بکوبند و بر نهند رضیض واپنهای خرما کوفته رضاض بالفتح ریزهای چیزی رضراض بالفتح سنگریزه
که زیر پای کوفته شود و مرد و ستور بسیار گوشت و قطرهای خورد باران رفض بالفتح و بفتحتین
گذاشتن چیزی و بکسر اگذاشتن ستور در آب اندک رفوض بالضم بکسر اشدن ستور در رفض
الارض باقی مانده ربیع و علف زمین که باز ندارند از زمین و گیاه پراکنده و دور از یکدیگر رکض
بالفتح جنبانیدن و حرکت دادن پای و برانگیختن اسب را و پای زدن برای تاختن و بال
جنبانیدن مرغ در پریدن رمض بالفتح با پوست پختن گوسپند را در مغاکی پر سنگریزه و
ریگ تفسیده و باریک و تیز کردن کارد و جز آن و بفتحتین سخت تافتن گرمای آفتاب بر ریگ
و زمین و جز آن و سوختن پا از گرمی زمین و بکر ماجریدن گوسپند و سوختن جگر درون
آن و بیمار شدن از آن رمیض پیکان و کارد تیز و هرچه تیز باشد روض بالفتح نرم و رام
کردن مرغزارها و همچنین ریاض روضه واحد روافض لشکری که سردار خود را بگذارند رافضه
گروهی از آن و فرقه از شیعه که بزید بن علی بن حسین بیعت کردند بعد از آن گفتند که از شیخین تبرا
کن تا با تو همراهی کنیم زید ابا نمود و گفت چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر و معاون جد من
بودند پس ایشان او را رفض کردند و گذاشتند تا آنکه عمر حجاج ایشان او را شهید کرد
رایض سوارکار و رام کننده اسب توسن مع الطاء ربط بالفتح بر بستن رباط بالکسر لنگرهاداشتن
سرحد دشمن و پیوسته بودن در آنجا و آنچه باو ستور و گوسفند و جز آن بندند و بیخ بر آب
یا جسر که بسته باشد برای آبی و انتظار نماز بردن بعد از نماز دیگر ربیط ستور که او را بندند و
و لقب مردی و غوره خرمای تر نهاده در آب و خرمای تر نهاده در آب و خرمای خشک که در
آبدان کنند و آب بر آن ریزند و راهب و زاهد و حکیم که اعراض از دنیا کرده باشد و بدین معنی است
رابط و رابط الجاش و ربیط الجاش مرد دلیر که بگریزد رقوط بالضم ثابت بودن و لازم داشتن
نشستن را رهوط بالفتح پناه بردن وحشی بجای بلند و بالضم نهر معرب رود رهط بالفتح گروه مردان از
کم از ده یا از سه تا ده قوم و قبیله کسی و بفتحتین نیز آمده و پوست پاره چون شلوار که از میان شکافند

نادران

تا دران راه توان رفتن و زنان حایض و کودکان بر میان بندند و پوستی که از دلی
دوال کشند رهاط بالکسر متاع خانه ریط بالفتح چادرهای یک لخت که زنان
بر سر افکنند واحد ریطه مع الظاء رعظ بالفتح جای نشاندن پیکان از تیر مع
العین ربع بالضم چهار یک چیزی و بفتحتین نیز آمده و آلتی است منجمان را از قبیل
اصطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب گیرند و ساعت نیک و عملهای دیگر معلوم کنند و
و آن را ربع مجیب بضم میم و فتح جیم و تشدید یا نیز گویند و بالکسر تب دو روزه در میان که
از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد و نوبت چهارم روز آب خوردن
شتر و نام مردیست و بالفتح سرا و محله و چهار پا و یافتن زره و جز آن و بعد چهار روز آب
خوردن یکنوبت آب یافتن شتر و بار شتر نهادن بمربعه و آن چوبیست که بار را بر وی
اندازند و دو کس بردارند و بر سر نهند و باز ایستادن و خود را باز کشیدن از کاری
و چهارم قوم شدن و چهار یک غنیمت ستدن و سنگ برداشتن بجهت ورزش قوت
و آزمایش زور و آن سنگ را ربیعه گویند و بالضم و فتح با شتر بچه که در بهار زاید و آن اول
نتاج است ربیع فصل بهار و باران بهاری و جوی خورد و نام مردی و حصه از آب
که بزمین برسد و چهارم حصه چیزی رباع بالضم چهار چهار و بالفتح دندان رباعیه یعنی دندان
پیش افکنده رابع چهارم و چهار کننده رتع بالفتح و رتوع بالضم چریدن ستور و خوردن
و آشامیدن در فراخی و ارزانی رثع بفتحتین حرص و طمع سخت رجوع باز گشتن رجع بالفتح باز
گردانیدن و جواب دادن و دست و پا برداشتن ستور در وقت گام زدن و فروختن ناقه
و بهای آن دیگری خریدن مانند آن و آن دیگر را راجعه و راجیعه گویند و باران بعد باران
و منفعت و گیاه بهار و سرگین ستور و زمین که از آن سیل میگذشته باشد رجیع کلامی
که گردانیده شود بسوی صاحبش و هرچه رد کرده شود و سرگین ستور و نشخوار چارپا و شتر لاغر
و شتری که از سفر مانده باشد و باز گردیده بسفر دیگر رود راجع زنی که بعد از مردن شوی بمنش

خوبان خود رود و ستوری که دم بردارد و بول چنان اندازد که آبستن نماند و چنان نباشد
ردع بازایستادن از چیزی و مالیدن چیزی دیشمه از بوی خوش و اثر خون و زعفران ردع
بفتحتین علتی است که در پلک چشم پیدا شود رضع بالفتح چسبیدن بچیزی رضاع بالفتح والکسر
شیر مکیدن بچه رضع همیز و طفل شیرخوار راضع آنکه شیر دوشد و بز مکد و نمی دوشد تا آواز دو
شنیدن کسی نشنود رعراع جوان زیبا و معتدل اندام رعاع بالکسر مردم نودیده ناکس
رفع برداشتن و حرکت پیش دادن کلمه را و قصه و حال خود پیش حاکم بردن و برداشتن
غله درووده و بخرمنگاه آوردن و مبالغه کردن ستور در رفتار برفتن و راندن و نزدیک گردا
نیدن چیزی را بچیزی رفیع شریف و بلند و بلند آواز رفاع بالفتح والکسر آگنده شدن خوشه
از دانهای رافع بردارنده و برق بلند و ناقه که نافه را به پستان در کند و برون نیاورد
رقیع آسمان دنیا ارقعه جمع و مرد نادان رقاع بالکسر پارها و نوشتهای موجز که بجای
نوشتند و نام خطی است رکوع پشت خم کردن و نماز کردن و محتاج شدن و بر وافتادن
رمع بالفتح و رمعان بفتحتین جنبیدن بینی از غضب و بدست اشارت کردن و اشک
روان شدن و شتافتن روع بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و بشگفت آوردن و
و بالضم عقل و دل ریع بالفتح بالیدن و افزون شدن و بازگشتن و نیکو برآمدن نان از
تنور و طعام از دیگ و دخلی که از کشت حاصل شود و فزونی دامن زره و آستین زره
و فزونی هر چیز اول هر چیز و بالکسر والفتح زمین بلند و راه مطلق یا راه گشاده که در میان
کوه باشد رائع خوش آینده و اسب نیک مع الغین ربغ بفتحتین فراخی عیش
و مقیم شدن بجائی و بالفتح و کسر باید کار و نا مفید ردغ بالتحریک والتسکین الوحل عن
ابن عباس رضی الله عنهما انه خطب فی یوم ذی ردغ و منه حدیث عبد الرحمن بن سمرة
قیل له جمعت و قال منعنا هذا الردغ و عن الغضب الردغ اشد من الرزغة رسغ بالضم
و بفتحتین پیوند سر دست و پای بفتحتین سستی دست و پای شتر رفغ بالفتح فراخی عیش

وارزانی

و ارزانی و ناحیه و زمین نرم و زمین بسیار خاک و چرک ناخن و هر چرک که در پیوندگاهها
جمع شود و بیخ ران و هر موضع جمع شدن گاه چرک و خاک و طعام و چونه که نرم باشد و شاک تنک
پوست و بالضم بغل گاه و دماغ حول اندام مخصوص روغ بالفتح پنهان رفتن روباه و جز آن
بسوی چیزی و جستن صید و میل کردن و روی آوردن بچیزی و بهانه جستن مع الفاء
رأف و رأفه سخت بخشودن و مهربان شدن رؤوف بسیار مهربان رجف بالفتح
سخت جنبیدن زمین و جز آن رجاف بالفتح و تشدید جیم دریا و موج زن و روز قیامت حشر
و نوعیست از رفتار راجفه تب لرزه رخف بالفتح مسکه تنک و نوعیست از تنک خمیر کردن
ردف بالکسر دری هم درآمدن و پس سوار نشسته و هر چه پس چیزی و تابع چیزی بود و کو
کبیست نزدیک نسر واقع و حرف علت ساکن که بیفاصله پیش از حرف روی واقع شود و در روز
و سرین و جای نشستن پادشاه و در جاهلیت چنان رسم بود که مردی جانشین پادشاه
شدی و از طرف راست او نشستی و با وی کلی خوردی و آشامیدی و در هر کار دوم او بودی و
و از مال غنیمت چهاریک گرفتی ردیف آنکه پس سوار نشیند و کوکبیست نزدیک بنسر واقع
غیر کوکب اول یعنی ردف و ستاره که طالع شود از مشرق چون مقابل او غروب کند
و ستاره که نظر داشته باشد بستاره طالع و کلمه مستقل مکرر که بعد از قافیه آرند رسف
بالفتح رفتار پابند یا و رفتن مانند رفتن آن رشف بالفتح مکیدن و بفتحتین بقیه آب که در
حوض مانده باشد و شتر آنرا به لب مکد رصف بالفتح لایق و سزاوار شدن و سنگ برهم کر
نهادن در بنای خانه و پی بر تیر زدن و پا بر پا گذاشتن و بفتحتین سنگها که برهم کرچیده
باشد و در بنا واحد رصفه رصیف محکم و استوار رضف بالفتح داغ کردن بسنگ تفان بسنگ
گرم بریان کردن و بجز لختن و سنگها تفسیده که شیر بر آن جوشانند رضفه واحد رضیف
شیری که بر سنگ تفان جوشانده شود و مرضوف بریانی که بر آن سنگ بریان کنند رعیف
ابری که مقدم باشد در ابرها رعوف بالفتح بارانهای سبک رعف بالفتح خون برآمدن از بینی و

رعاف بالضم خون بینی و روان شدن خون و در آمدن بدر خانه و پیش شدن اسب و در گذشتن
و رفتن آن راعف اسب پیش شونده و طرف بینی کوه و لنتری که بر سنگ نقصان جوشانده
شود و مرضوف بریانی که بران سنگ بریان کنند رغف بالفتح فراهم آوردن خمیر و گل
تا بدست بمالند و خورانیدن آرد و تخم و جز آن شتر را رغیف نان گرده رف بالفتح و تشدید
فا بسیار خوردن و بوسه دادن زن را بکنارهای لب و نیکو کردن نکبی و درخشیدن
رنگ سبزی و مکیدن و گستردن مرغ بالها و گرد فرا رفتن و گله گاو و رمه گوسپند و شتران
بزرگ و طاقی که بر در عمارت کرده باشند بفارسی آنرا برواره خانه گویند رفیف
درخشیدن و جامه نرم رفرف طاق در عمارت و جامهای سبز که ازان بساطها و
رفوشش سازند و دامنهای خرگاه و کرانهای زره که آویزان باشند و زیادتی بساط
و فرش و هر چیز که زیاده آید و پیچیده و شکسته شود در فرقه واحد نام ماهیست و درختیست که در
یمن میشود و بالش و خیمه و درخت نازک و نام مقام اسرافیل علیه السلام رفوات شترمرغ
و مرغی دیگرست که آنرا خاطف ظله نیز گویند و تحقیق آن گذشت رعف بالفتح و بفتحتین
سنگ صحرای رهف بالفتح تنک نیک و تیز کردن دم شمشیر و همچنین است ارهاف و بفتحتین
باریک لطیف شدن روف بالفتح ساکن بودن ریف بالکسر زمین باکشت و علف
و ارزانی و فراخی در خوردنی و نوشیدنی و هر جا که آب و سبزه نزدیک باشد و بالفتح در
آمدن در آن زمین و چریدن ستور دران زمین مع القاف ربق بالکسر رسنی
که حلقها دارد که دران چارپایان بندند و هر حلقه آنرا ربقه گویند ربق و ارباق جمع و بالفتح
در ربقه کشیدن رتق بالفتح بستن و بسته و بفتحتین بسته شدن سوراخ زن و بکارت
زایل ناشدن رتاق بالکسر دو جامه کنارها بهم بسته رحیق شراب خالص و صافی و یا بهتر
و خوشبوتر و همچنین رحاق و نوعیست از خوشبوی رزق بالفتح روزی دادن و بالکسر
روزی و مرسوم و باران و آنچه بدان نفع گرفته باشند شود رزقان و [illegible] و ارزاق

بالضم معرب

[illegible] بالفتح [illegible] بارانهای بسیار

بالضم معرب روستا رساتیق جمع رشق بالفتح تیر و جز آن انداختن و بالکسر تیر اندازی
و نوعی از تیر انداختن و آواز قلم و بدین معنی بفتح نیز آمده و بفتحتین کمان نیکو که تیر ازان
زود گذرد و رشیق نیکو قد و زیبا اندام رفق بالکسر نرمی کردن و نرمی و لطف و آنچه بدان
استعانت کنند و بالفتح نفع رسانیدن بکسی و زدن ارنج کسی را و بستن بازوی شتر
که مبادا بسوی خانه اهلی بگریزد و در راه آهسته رود و بفتحتین سر تافتن آرنج و بر گردیدن
مرفق از پهلو و آب و چراگاه که آسان ازان حاجت و مطلب حاصل شود و بیماری سر
پستان ماده شتر بواسطه ندوشیدن رفاق بالکسر رسنی که بدان بازوی شتر بندند و
و یاران همسفر رفیق همراه در سفر واحد و جمع آمده و مرد نادان رق بالکسر و تشدید قاف
بندگی و چیزی تنک و زمین نرم و گیاهیست خاردار و بالفتح پوست آهو و بکسر نیز آمده
و نامه خوانان و درویشان قال الله تعالی فی رق منشور و سنگ پشت بزرگ و یا جا
نوز دیگر نیست آبی و بالضم و الفتح آب تنک در دریا و وادی رقیق بنده و تنک و نرم
واحد و جمع آمده رقاق بالفتح زمین هموار که روی آن نرم باشد و روز گرم و بالضم
نان تنک رقق بفتحتین سستی و ناتوانی و کمی چیزی و زمین هموار و نرم رمق
بالفتح سبک نگریستن و بفتحتین بقیه جان و گله گوسفند معرب رمه بالفتح و کسر میم
آنچه بدان سد رمق کنند و بفتحتین نفر اگر بقدر سد رمق داشته باشند و بالضم
و تشدید میم مفتوح ضعیف و ناتوان رنق بالفتح و فتح اول و کسر نون آب تیره و عیش
تکدر و بالفتح و بفتحتین تیره شدن آب و جز آن رونق آب کار و آب تیغ و خوبی چیز
روق بالفتح شاخ و پاره از شب و اول عمر و جوانی و اول هر چیزی و دوستی خالص و پرده
و جای صیاد و گله شانه و خیمه و چیزی صاف از آب و جز آن و عزم و آهنگ مرد بر
کاری و بدل از چیزی و جثه چیزی و خوش آمدن و بشگفت آوردن کسی را و افزون
آمدن و صاف شدن شراب و مانند آن و بفتحتین دندان پیش بالایین دراز شدن

از فرو دین رواق بالکسر والضم خانه که بر یک ستون ساخته باشند و سقف خانه و پرده که در پیش خانه آویزند
از سقف خانه و اول شب و ابر راووق بفتح واو آنچه بدان شراب و جز آن صاف کنند و آنرا
بفارسی پالونه شراب گویند و ظرفی که در آن شراب صاف کنند رهق بفتحتین بر نشستن گرد
بر چیزی و فرو پوشیدن و در گرفتن و رسیدن و نزدیک شدن بچیزی و خود را بر حرام و فساد
داشتن و ستم و ظلم کردن و سفاهت و طغیان نمودن و بر داشتن و شتافتن و دروغ گفتن
ریق بالکسر آب دهن و بالفتح روان شدن آب برروی زمین و درخشیدن سراب و بالفتح
و تشدید یا مکسور اول هر چیز و بهتر هر چیز و اول جوانی و مردی که ناشتا باشد و بعضی آنرا بتخفیف
یا نیز آمده ریوق بالضم جان دادن رائق نیکو و شگفت آورنده و خالص هر چیز و هر چه ناشتا
بخورند و بنوشند و اگر چیزی در دست او باشد و ناشتا بود مع الکاف ربک بالفتح در
آمیختن روغن و جز آن و نیکو کردن اشکنه و انداختن کسی را در گل و لای ربک بالفتح نزدیک
نهادن و شتر کام را رک بالفتح و تشدید کاف دست را باکردن بهم در غل کردن و گناه بر
برکردن کسی لازم کردن و انداختن چیزی بر سر چیزی و دست بچیزی مالیدن تا حجم او معلوم شود
و با زن جماع کردن و تنگ شدن چیزی و بالکسر و الفتح باران نرم ریزه رکیک سست و ضعیف
و آنکه بر اهل خانه خود غیرت ندارد رموک بالضم اقامت کردن بجائی رمک بفتحتین مادیانها که
برای نتاج نگاه دارند واحدش رمکه و مرد ضعیف و ناتوان رامک بکسر میم چیزیست خوشبو سیاه
که با مشک بیامیزند و آنرا مشک زمین گویند و بفتح میم زمین نیز آمده و مردی که بکلی معجم باشد
و از آن جدا نشود مع اللام رأل بالفتح و سکون همزه بچه شتر مرغ رئبال بالکسر و سکون
همزه شیر درنده ربل بالفتح نوعی از درخت که بعد از گذشتن وقت برگ و بار بیرون آورد و بفتحتین
گیاهیست بغایت سبز که با زهر گزندگی مارست رتل بفتحتین خوب با نظم و ترتیب چیزی و سفیدی
دندان و بسیاری آب آن و سخن نیکو و هموار و نیکو از هر چیزی و بدین دو معنی بکسر تا نیز آمده
و گش و کامیابی دندانها رجل بالکسر پای و عهد و زمان و گروه ملخ انبوه و گوشه کمان و رجل الطائر

آهنی که بدان

آهنی که بدان داغ کنند و بالفتح بند بر پای نهادن و بفتحتین پیاده شدن و گذاشتن
ستور را با بچه اش تا چراگاه و گذاشتن بچه با مادر تا با مادر خود شیر بخورد و بفتح را و ضم جیم
مردی که بحد بلوغ رسیده و جوان شده باشد و بکسر جیم موی فرو هشته خلاف جعد
راجل پیاده رجاله بالکسر مردان و پیادگان و بر تقدیر اول جمع رجل است و بر تقدیر ثانی
جمع رجلان رحل بالفتح رخت و اسباب مسکن و منزل و پالان شتر و پالان بر نهادن
بر شتر و کوچ کردن رحیل کوچ و ستور قوی در رفتار رحول بالفتح ستور قابل سواری و بار
و همچنین راحله راحیل نام مادر یوسف عم رخل بالکسر و بالفتح و کسر خا بزغاله رذال بالضم و
الکسر جمع رذل و اراذل و ارذال رذل و رذیل ناکس و فرومایه و زبون و بد از هر چیز رسل
بالفتح رفتار نرم و موی فرو هشته و شتر آهسته رو و بالکسر نرمی و آهستگی و بفتحتین گله
از شتر و گوسپند و جز آن رسول بالفتح پیغام بر و فرستاده و پیغمبران جمع و مفرد آمده
رسیل نامه بری و آنکه در تیر انداختن و جز آن شریک و موافق با کسی باشد و هم پیغام
رطل بالفتح نیم من و آن دوازده اوقیه است و اوقیه چهل درم است و بکسر نیز آمده
و مرد سست و نرم و جوان خفیف نزدیک به بلوغ و اسب که استخوانش قوت نگرفته باشد
رعل بالفتح سخت زدن بنیزه و بینی کوه و جامه مردم موضعیست و پاره از گوش بریده لو
گوسپند و ناقه که آویزان باشد و بالکسر درخت خرمای نر و قبیله ایست از بنی سلیم و بالضم
گوسپندان و ناقهای که گوش بریده آنها آویزان باشد جمع رعلا رغل بالضم گیاهیست
با برگ سبز که آنرا اسفناج رومی نیز گویند و بالفتح خوردن بزغاله و جز آن شیر مادر را اگر
رها کرده باشند رغال بالفتح کرده ابو رغال بکسر را مردی بود از ثمود پدر قبیله ثقیف که
از عذاب ثمود بواسطه پناه گرفتن بحرم امین بود چون از آنجا بر آمد بهمان عذاب واصل
جهنم شد و حضرت رسول صلعم در راه طائف قبر او را به صحابه نمود و بعضی گویند ابو رغال مردی
بود که راهنمای لشکر حبشه برای خراب کردن کعبه و نارسیده در راه مرد و بعضی گویند مردی بود

شعار و ظلام رفل بالفتح خرامیدن و دامن کشان رفتن و بالکسر نادان رکول و خرامنده و
رقل بالفتح نخلهای بلند واحد رقله رکل بالفتح بیک پای لکد زدن و باشنه زدن اسب را
و منبجره رمل بالفتح ریگ و نام علمی است پیدا کرده دانیال پیغمبر که جبرئیل آنرا بر ریگ نقطه چند
نموده و ریگ در طعام کردن و حصیر بافتن و آراستن و زینت دادن تخت و بساط را بجواهر
و مانند آن و نیک بافتن و بخون آلودن و همچنین ترمیل و بفتحتین باران اندک و اندک باران
شدن سال و دویدن و پویه رفتن و زیادتی دادن و فزونی در چیزی و خطهای که بر پایهای گاو
دشتی مخالف رنگ اعضای دیگر باشد و نام بحر است از عروض و آن چهار بار فاعلاتن
باشد رعال بالضم آب دهان رهل سست و جنبان شدن گوشت و آماسیدن و
و ورم کردن و آن بغیر بیماری باشد مع المیم رئم بالکسر و سکون همزه آهوی سفید خالص ارام و آرام
بدهمزه اول و ثانی جمع و بفتح با بچه شتر و پوست شتر بچه آگنده بگاه که برای تسلی اشتر ماده سا
زند و دوست داشتن و الفت نمودن و بسته شدن و فراهم آمدن جراحت و محبت کردن
ماده بر بچه دیگر آن پوست آگنده و پیوند دادن و لب بلبشم استوار کردن رتم بالفتح شکستن
بینی و جز آن و بفتحتین ضرب من الشجر و الفرد الرثم جمع رتمه رثم بالفتح شکستن بینی و خون آلود
کردن و آلوده کردن و طلی کردن بوی خوش بر بینی و آلودن بدان و سفیدی طرف بینی و لب
بالایین اسب و بفتحتین گیاهیست رجم سنگ زدن و سنگسار کردن و نفرین و عیب
و تهمت نمودن و گمان بردن و بگمان سخن گفتن و راندن و ترک کردن و دشنام دادن و
و چیزی که بدان سنگسار کرده و رانده شود رجوم جمع و سنگ بسیار بر گور نهادن تا خرشته شود
و بفتحتین گور و چاه و تنور و بفتحتین ستارها که بدان رانده شوند شیاطین و سنگها که بر قبر
گذارند رجیم رانده و سنگسار کرده شود شده رحم بالفتح و بالضم بخشودن و مهربانی نمودن
و بالفتح و کسر حا و سکون آن جای کودک در شکم که آنرا زهدان گویند یا پرده که در آن طفل باشد
و آنرا مشیمه گویند و اول درست تر است و قرابت و خویشی یا اصل قرابت و اسباب آن

وظاهر آنست

جامعة الرياض المكتبة المركزية قسم المخطوطات

وظاهر آنست که رحم آن خویشی باشد که از جانب رحم بهم رسیده باشد و اولوا الارحام خویشان
که در رحم شریک باشند رحیم نرم دل و بخشاینده و بخشیده شده و اسمیست از اسمای حق تعالی
رخم بفتحتین شیر غلیظ شده و مهربانی و دوستی و نرمی و موضعیست میان شام و نجد و شعب لو
کوهیست بمکه و مرغیست مردار خوار که آنرا بفارسی کرکس گویند واحد رخمه رخام بالضم سنگ سپید
نرم و نام موضعیست رخیم نرم و آواز و سخن سلیس ردم بالفتح بستن و بر آوردن رخت
رخنه و سد بر آورده شده و سد یاجوج ماجوج و آنچه از دیوار منهدم بیفتد و مرزی که در دخیر خا شد
و بیز دادن و بدین دو معنی است ردام بالضم ردیم جامه کهنه رذم بالفتح شدن بر ظرف آن
رذوم بالفتح کاسه پر و لبریز و روان شونده از هر چیز رزم بالفتح گرد کردن و شتر بر زمین ما
مانده از لاغری و همچنین رازم و بالضم اول و فتح دوم ثابت و قایم بر زمین و شیر درنده رزام بالضم
بر زمین ماندن شتر و بانگ شیر قبل از نیم رزیم بالفتح بانگ شتر رسم بالفتح نشان و آیین و در
از فوق رفتار و بفتحتین رفتار سنگ رشم بالفتح مهر کردن انبار را و بفتحتین علف که نخستین بر آید
و بوی بردن بطعام و زیر باران رفتن رسم بالفتح بالا و سختی و تمغا یعنی مهری که بر چوب
کنده باشند بجهة انبار غله و ظروف و جز آن و لبس بهلا نیز آمده و نشان و آیین رطم
بالفتح در گل افگندن چیزی را رطوم بالفتح مرد احمق و زن فراخ اندام رغام بالفتح خاک
رغم بهرسه حرکت خاک و خاک آلوده شدن و مکروه داشتن و دشوار و خوار شدن رقم
بالفتح نوشتن و مهر کردن و نقطه کردن حرف را و مخطط بافتن جامه را و جامه مخطط و نوعیست
از جامه بردینی و بفتحتین خط و نوشته و سختی زمانه رقیم بلشنه و لوحی که نامها و قصه اصحاب
الکهف بر آنجا نوشته بود یا کوه یا وادی یا ده یا سگ اصحاب کهف رکم بالفتح بر هم دگر نشاندن
چیزها را و بفتحتین ابر بر هم نشسته رکام بالضم ریگ توده بر هم نشسته رم بالفتح و تشدید
میم جوزدن و نیکو کردن و اصلاح نمودن چیز را و بدین معنی است رمت بالضم و الفتح که ریزه چاره
و بانگ خارک نشاک و مغز استخوان و آنچه آب بر دارد و خاشاک ریزه که بر روی زمین باشد

دعرب گویند جار بالضم والرّم یعنی تر و خشک یا بخاک و آب یا بدریا و صحرا یا بمال بسیار رزم
بفتحتین آواز کردن و بفتحتین زنان مقید و ترنّم آواز کردانیدن ردم بالفتح جستن حرکت
بنهان و خفیف دادن حرف اخفا که شنیده شود و اشمام آنکه شنیده نشود و زمزمه گوش
و بدو بمعنی بضم نیز آمده و بفتح نام پسر عیص بن اسحق و طایفه مشهور که از اولاد روم بن عیص
اسحق اند و رومی یکی چون ترنج و زنگی رهام بالفتح گوسپند لاغر و بالضم مرغی که شکار نکنند و شمار
بسیار و بالکسر بارانهای نرم و ضعیف که دایم بارد و همچنین رهم بالکسر و فتح ها هر دو جمع رهمه بالکسر ریم
بالکسر آهوی سپید و بالفتح دور شدن و افزونی و زیادتی و استخوانی که بعد از قسمت گوشت
شتر مانده باشد و گور و پایه نردبان و یکساعت دراز و آخر روز تا تاریک شدن شب و بهم ا
آمدن شکاف زخم وقت به شدن رتن الهندی بالفتح آمیختن پیه بخمیر و بفتحتین نام مردی از
اهل هند که بعد از ششصد سال ظاهر شد و دعوی صحبت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نموده و
و احادیث روایت کرد و اهل حدیث او را مسلم و مقبول نداشتند و شیخ علاء الدوله سمنانی
و جمعی دیگر او را قبول کردند و گویند نشانه حضرت پیغمبر صلعم داشت و او را ابو الرضا بابا رتن هندی
گویند رتان بالفتح باران پیاپی رجن بالفتح باز ایستادن ستور از چرا و باز داشتن ستور
از چرا و به آخور علف دادن رجون بالضم اقامت کردن بجایی راجن خو کرده الف گرفته رجحان
بالضم میل کردن و چربیدن ترازو و مانند آن بیک طرف و افزون آمدن رجحان
بفتحتین سخت خسپیدن رجعان بالضم جواب سخن باز دادن و آبهای سیل در آبگیرها ایستاده
باشد و بدو بمعنی جمع رجع است ردن بالضم تیر تیز که از آن طراز گویند و بن آستین اردان
جمع و بالفتح برهم بافتن و برهم نشاندن و آواز کوفتن سلاح بر یکدیگر و بفتحتین ریسمان
جام و خز و آب تنک که از رحم با بچه بیرون آید رزن بالفتح جای بلند که آب میان
آن تواند ایستاد و بدست گرفتن چیزی تا گرانی و سبکی آن معلوم شود و بالکسر کنار
رزین آهسته و آرمیده و گران چیزی که از جای نجنبد یا سبک رسن بالفتح بر رسن بستن و بفتحتین

ریسمان

ریسمانی که بآن خر را به بندند راسن بفتح سین گیاهیست مانند پر که آن را سرشاهی گویند
و صاحب قاموس گوید گیاهیست خوشبو مفرح و مقوی قلب که اکثر امراض را نفع دهد
و آن را بعربی قنس انحثین گویند و راسن فارسی است راشن بکسر شین معجمه ناخوانده بمهمانی
آینده که آن را طفیلی گویند و مقیم بجایی و آنچه بشاگرد است کارد دهد و فارسی آن را شاگردانه
گویند رشن بالفتح ناخوانده در آمدن سر در ظرف انداختن و روشن بالفتح روزن
و همچنین روزنه بالضم و آن معرب روزن است رصن بالفتح تمام کردن و دشنام دادن
و غالب آمدن بشناختن چیزی رصین استوار و مهربان بکیمی در ذنا و صاحب الم رضوان
بالکسر و الضم خشنود شدن و پسندیدن رعن بالفتح سست کردن و بیهوش ساختن و درد سر دادن
آفتاب کسی را و بفتحتین سستی و نادانی و خود آرایی و همچنین رعونه رغن بالفتح گوش
دادن و قبول کردن سخن کسی و خوردن و نوشیدن و میل و طمع کردن بچیزی رقون
بالفتح و رقان بالکسر حنا و زعفران رکون بالضم میل کردن بچیزی و ساکن و آرمیده شدن
رکن بالضم جانب قوی تر چیزی رکین محکم و استوار و مرد آهسته و آرمیده رکبان
بالضم سواران راکب رمان بالضم و تشدید میم انار و رمنه انارستان اخفش گوید وزن
فعال است و میم و الف زاید زیرا که این وزن در نبات و شجر غالب است چون حماض و تفاح
و کرات و سیبویه گوید وزنش فعلان است زیرا که این وزن در کلام عرب غالب است
از فعال رن بالفتح و تشدید نون و رنین آواز کمان وقت انداختن تیر و هر ناله
حزین رون بالضم سختی رومان بالضم نام ملکی است از ملایک قبر و شهریست بطبرستان
و کلاییست بری و دهی است بحلب رهن بالفتح گرو و گرو دادن رهون همیشه و ثابت
بودن راهن ثابت و دایم و گرو کننده و لاغر از شتر و مردم رهین بالفتح گرو کرده شده
رهان بالکسر گروها و گرو بستن تاختن اسب و ایام الرهان آن روزها که عرب در آن اسب
بگرو تازند رهبان بالضم ترسیدن و عابدان ترسایان جمع راهب رین بالفتح مهر کردن

الاصغاء
الرعن الاصغاء یعنی گوش داشتن
قاموس
رعن گوش داشتن و قبول کردن سخن
صراح

دزنك وچركين كرفتن ودعالب شدن كناه بركسي وخبث وزشت نقش كشتن وبالكسر
افتادن در چيزي كه برآمدن ازان ميسر نباشد ريعان بالفتح روزي وفرزند وبرك كشت و
وعصف ساق آن قال الله تعالى والحب ذو العصف والريحان وكياهيست خوشبو كه آنرا
شاهسپرم كويند وهر كياه خوشبوي را نيز كويند رياحين جمع ريعان اول وبهترين هر چيز وريعان
الشباب اول جواني مع الواو ربو بالفتح باليدن وافزون شدن وبر بلندي برآمدن
والنفس تنك شدن وانتهاب النفس تنك شدن ورو ديدن رتو بالفتح استوار بستن وسست
كردن ودل را قوي كردن ولب اشاره نمودن رحو بالفتح آسيا ساختن وآسيا كردانيدن
وحلقه شدن مار رخو بهر سه حركت ومشهور آنست كه سست نرم وسست از هر چيزي
رسو بالفتح وبالضم وتشديد واو استوار وثابت شدن وايستادن رغو بهر سه حركت نيك
بركشتن از نادانى وكشيدن خود را ازان رفو بالفتح جامه را اصلاح كردن وآرميدن كردن
رهو بالفتح پاي كشاده براي نهادن وآهسته رفتن وساكن وآهسته وزمين بلند وزمين
پست وكوچه وراه آب محل كه آب باران ازان روان شود وزن فراخ اندام ومرغ كلنك
مع الهاء رفه بالفتح بسر خوردن شتر آب وعلف وتن آسان شدن وهمچنين رفوه وبالضم
وبالكسر تن آساني رفاه رفاهيه هر دو بكسر فاتن آسان وفراخ عيش مع الياء راي انديشه
وتدبير رباني بالفتح وتشديد با ربي بالكسر وتشديد با خداشناس رباعي بالضم كلمه
چهار حرفي وشعريست چهار مصرع كه در وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن گفته شود وهر چه در بحر
ديگر سواي اين بحر كفته شود آنرا رباعي نميكويند وبالفتح اسب وكاو چهار ساله كه باد در سال
پنجم نهاده باشد وكوسفند سه ساله كه باد در چهارم نهاده باشد وشتر شش ساله كه باد در هفتم
نهاده باشد رثي بالفتح بر مرده كريستن ومحاسن او را شمردن وشعر در آن كفتن راجي
اميدوار شونده راسي ثابت واستوار راشي رشوت دهنده راضي خشنود شونده
رضي بالفتح وتشديد يا پسنديده كه از ان ديكري خوشنود شود رعي بالفتح چريدن و

وچرانيدن

وچرانيدن ونكاهباني كردن وبالكسر كياه كه ستور آنرا چرد راعي نكهبان وحاكم ووالي
وشبان راقي افسون كننده رمي انداختن وزياده كردن وتير انداختن وتهمت
نمودن رامي تير وسنك اندازنده وتهمت نماينده روحاني بالضم آنچه منسوب بروح
واز مقوله روح باشد وبالفتح آنچه منسوب بروح يعني نسيم باشد وجايي كه ميكويند اين چيز
روحاني است يعني از قبيله جان واز مقوله نسيم است در لطافت وپاكيزكي بالضم وفتح را هر دو
خوانده اند راوي روايت كننده وسيراب شونده روي بالفتح وتشديد يا حرف قافيه
كه بران مدار قافيه باشد وابر بزرك قطره وسيراب شده ري بالفتح والكسر وتشديد يا
سيراب شدن باب الزاء مع الالف زبانا بالضم وبي همزه منزليست از منازل قمر وصاحب قاموس
وصراح كويند زبانيان بالضم دو كوكبست روشن كه منزل قمر است وآنرا زبانيا العقرب
كويند يعني دو شاخ عقرب ومشهور ومستعمل اولست اما در لغت يافته نشده است
زبي بالضم وفتح يا زمين پشتهاي بلند كه آب سيل بآن نرسد ومغاكها در زمين
پشتهاي بلند جمع زبيه است بالضم ومثلست بلغ السيل الزبي يعني مشكل ودشوار شد
كار انوري كويد مصراع چه كني نقش بخيل بلغ السيل زباه زبعرى بالكسر وفتح با وسكون
عين وفتح را مهملتين مرد بد خلق ومردي كه روي او پرمو باشد زباء بالفتح
وتشديد با زني كه اندام او پرمو باشد وحادثه سخت ونام زنيست كه پادشاه جزيره بود
وتا انتقام پدر از دشمن نكشيد موي زهار نتراشيد خاقاني كويد مصراع از كفايت راي
زبا ديده ام زرقاء بالفتح نام زنيست كبود چشم از قبيله جديس كه سوار را از سه روزه
ميديد ونام آن يمامه است ازين جهت زرقاء يمامه كويند خاقاني كويد چشم زرقا
را كشيده كحل عيب زكاء بالفتح افزون شدن وباليدن زلفي بالضم مرتبه ومنزلت
ونزديكي زمكي وزمجي بكسر زا وميم وتشديد كاف مفتوح در اول وتشديد جيم مفتوح در
ثاني محل روييدن دم مرغ ونزديكي زناء بالكسر وبهمزه وبي همزه جماع كردن غير حلال و

وبالفتح کوتاه وتنک وبهم آمده وبازدارنده بول وجاء فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل و
هو زناء وبالفتح وتشدید نون بسیار زنا کننده زنی بروزن طوبی گیاهیست
کثیر النفع که در کوهستان بهم رسد بسیاری باشد زوراء بالفتح چاه ژرف وقدح وظرف
نقره ومقام دور وکمان ودجله وشهر بغداد وخانه حضرت امیر المومنین عثمان در مدینه که بالای
آن اذان میگفتند وموضعیست در مدینه نزدیک مسجد ونام بازاریست در مدینه زوایا جمع
زاویه زهراء بالفتح زن سپید روی ودرخشنده روی وماده گاو وحشی ولقب سیدة ا
انساء فاطمه رضی الله عنها مع الباء زبب بفتحتین دراز شدن موی وبسیار شدن موی و
وبسیار موی شدن شتر ونزدیک بغروب شدن آفتاب زب بالضم وتشدید با قضیب
وبینی وریش وبمعنی ذکر گویند زباب بالفتح موشان بزرگ که چیزی نشنوند زبابه واحد
وبالفتح وتشدید با فروشنده مویز زبیب مویز والجز خشک کرده زبزب بالفتح کاره
صیاد وجایگاه گوسپند ودیگر نیز آمده زرنب بالفتح گیاهیست خوشبو وزعفران
یا خوشبوی دیگریست زعب بالفتح بریدن وپر کردن ظرف وجز آن ودور کردن
زغب بفتحتین موهای زرد وجوزه مرغ وموهای کوچک نرم زقب بالفتح در آوردن
چیزی در سوراخ وبفتحتین راه تنگ ونزدیکی زأزأ بفتح زاء وسکون همزه قریه ایست
بالبحرین سار الیها الفرس یوم الزرب من العلاء بن الحضرمی زارة الاجمة وبق الاسد منزبان
الزارة علی الاستعارة وهی فعله من زئیر الاسد ای صیاحه مع التاء زاویه کنج وفراهم آرنده
زاجرات رانندگان وبازدارندگان ومراد بزاجرات که در قرآن مجید واقع است فرشتگانند
زبره بالضم آهن پاره ولغت هر دو ستاره روشن بر دوش برج اسد که منزل قمر است
وموی انبوه که بر دوش شیر درنده وجز آن باشد زبده بالضم مسکه وخلاصه هر چیزی
زبیده بالضم نام زن هارون رشید زبانیه بالضم جنی وآدمی وسرکش وسخت وشرطی یعنی
جادوش وپیاده کوتوال ونام مالک دوزخ است زبانی واحد زجاجه بالضم آبگینه

زجره

زجرة بالفتح افغان سخت وآواز صور زحزحة بالفتح دور کردن وراندن زحلوفه بالضم
جای لغزان سراشیب که کودکان در کنار دریا سازند وبر آن لغزند وبازی کنند وبفارسی
آنرا خچله گویند بفتح هر دو جیم فارسی وبای موحده زخة بالفتح زنخ دانتوبی زخرفه بالضم
وبالفتح آراستن دروغ وهر چه باشد وتلبیس کردن وتیز وپر کردن زرافه بالضم وبالفتح
جانوریست که بنواحی مصر می باشد بفارسی آنرا اشتر گاو پلنگ گویند چه گردنش بگردن
شتر ماند وسمش بسم گاو ورنگش برنگ پلنگ گروه مردم وبتشدید را نیز آمده الزرافات
الجماعات زعامة بالفتح ریاست وشرافت زکاه بالضم چون ثلث شراب زفته
بالکسر وتشدید را ازبهی شتر کذا فی الصراح موافقة المصباح واین معنی غلط است زفت
بالفتح پر کردن وخشم کردن وبالکسر قیر که کشتی وظرف مالند تا آب در نیاید بدو
زند وآنرا قار نیز گویند یا چیزیست مانند قیر که از زمین پیدا میشود وبالضم بخیل وبدمعنی
فارسی است زقه بالضم وتشدید قاف دانه که طایر از گلو بر آورده در دهان
بچه اندازد ودوداروئی که بشیر یا در آمیخته در دهن طفل کنند ومرغیست کوچک زکت
بالفتح پر کردن مشک وجز آن زکوة بالفتح بخشیدن از مال که در راه خدا صرف کنند
زکیه و زاکیه بالفتح پاک زلفة بالضم درجه ومنزلت ونزدیکی وپاره از اول
شب وبفتحتین حوض پر آب وکاسه وخم سبز رنگ ودشت هموار وزمین درشت سنگ
لاخ زلزله جنبانیدن ولرزانیدن زله بالکسر وتشدید لام لغزش وسنگ املس
لغزان وبالضم ضیق نفس وبالفتح حرفت وصناعت وبالضم نیز آمده واسباب زمین
بر غله وطعام عروسی وگیاه وآنچه از طعام کسی بر داشته شود واین لغت عراق عرب است
زمانه روزگار وآفتیست که در حیوانات پیدا شود واکفار شدن عضو بر جای ماندگی
ولنگی برص اما بمعنی جزوی مقدری از زمان ظاهرا استعمال فارسیان است وعربی نیست
زامله شتری که بر آن طعام وجز آن بار کنند ودر فارسی ذیله زماله زامله یعنی کجاوه

ومانند آن که دران میوه کنند وبر سر مرکب گذارند آمده وظاهرا از زنبیل اخذ کرده اند یا عکس آن
زمره بالضم گروه زناده بالکسر نواختن نی وبالفتح وتشدید میم زن زنا کننده ونی که
آن نوازند وقلاده سگ زمزمه بالفتح سخن گفتن مجوس در وقت طعام خوردن وآواز
کردن رعد وآواز رعد وبالکسر گروه آدمیان زنانه بالکسر قبیله ایست در مغرب زمین
از انجاست زنانی منجم ورمال مشهور زندقه بالفتح بی دین وملحد شدن وازراه شرع سر پیچیدن
زنادقه ملاحده بی دین جمع زندیق زهره بالفتح خوبی وآرایش وتازگی دنیا وبالضم سپیدگی
وحسن ونام قبیله از قریش وشکوفه زرد ویا مطلق شکوفه چنانچه مطلق شکوفه یا شکوفه سفید
را نور گویند وبدینمعنی بفتح اول نیز آمده وبضم اول وفتح ها ستاره ناهید وشکوفه زرد ویا
مطلق شکوفه وبسکون ها نیز آمده وموضعیست بمدینه زهوق بالفتح دور شدن ویکبارگی
زیارت کردن ودوری زهاده بالفتح پرهیزکار شدن وبی رغبتی کردن بدنیا وعبادت
کردن زوبعه بالفتح نام مهتریست از جنیان وگرد باد زیتونه بالفتح درخت زیتون وموضعیست
بنام زیت بالفتح روغن درخت زیتون وروغن زیتون در طعام کردن زیاده در
یافتن مقام متبرک یا شخص متبرک را زیاده افزونی وافزون شدن زینه بالکسر
آرایش وآنچه بدان چیز را آرایش کنند مثل لباس خوب وزیور ومانند آن ویوم الزینه
روز عیدیست مع الجیم زاج معرب زاگ وصاحب قاموس گوید نمکیست زج
بکسر اول وثالث زر وزینت وآرایش از جواهر وقماش وابر اندک که سرخی داشته باشد
زج بالضم وتشدید جیم سر آهن نیزه زجاج بالفتح جمع وشتر مرغهای که کام
فراخ ودور بعد جمع ازج وبجا نهادن تیر وبالفتح بنیزه زدن وتیر انداختن ودویدن شتر مرغ
زجاج برسه حرکت ومشهور ازان حرکت ضم است شیشه وبالفتح وتشدید را شیشه
گر ولقب دانشمندیست نحوی وزجاجی فروشنده شیشه زجج بفتحتین باریکی ابرو
ودرازی آن وکام فراخ نهادن زلج بالفتح لغزیدن وجای لغزان وبدینمعنی بفتح
لام

لام ونیز آمده زمج بالفتح بر کردن وبفتحتین خشم گرفتن وبالضم وتشدید میم مفتوح
مرغیست که بفارسی آزاد وبرادران گویند وآن خطا است زامج وزانج
هم زنج بالفتح والکسر زنگیان معرب زنگ وزنجی واحد زنوج جمع وبفتحتین تشنه
شدن وپیچیده شدن روده از غایت تشنگی چنانکه نتوان آب خورد زوج با
بالفتح جفت ضد فرد وشوهر وزن وقرین وپوستینی که بر هودج افکند زیج بالفتح
بر غلانیدن وفق واندا ختن میان دو کس وبالکسر رشته که بنایان طرح عمارت بآن
کنند وعلمیست که اصل حساب ومدار نجوم است واستخراج تقویم واستنباط احکام ازان
کنند مع الحاء زح بالفتح وتشدید حا دور کردن زمح بالضم وتشدید میم مفتوح مرد
سفلوج کوتاه بالا وزشت روی وفرومایه زیح بالفتح دور شدن ورفتن مع الخاء
زخ بالفتح وتشدید خا دور انداختن وسخت راندن حدی کننده شتر را وبرجستن و
وخشم گرفتن ودرخشیدن وبدینمعنی است ازخیخ زرنیخ بالکسر ورییست بصعید مصر وسنگ
معروف وآن سه قسم است سفید وسرخ وزرد معرب زرنیخ بالفتح زلخ بالفتح جای
لغزان وتیر بر تابی انداختن ونیزه زدن وبفتحتین فربه شدن زمخ بالفتح
بلند شدن وتکبر کردن زنخ بفتحتین متغیر شدن ومزه گردانیدن روغن وطعام
وبالفتح وکسر نون روغن کننده وجز آن زیخ بالفتح دور شدن وجور وظلم کردن
مع الدال زاد بالفتح وسکون همزه ترسانیدن وبالفتح والف ساکن توشه راه
زبد بالفتح اندک دادن ومسکه خورانیدن وماست در مشک جنبانیدن تا مسکه
آن برآید وکف کردن دهن وجز آن وبالضم شیر شتر وکف دهان شتر وبفتحتین کف
آب وسیم وزر وکف ودهان شتر زبید بالفتح وکسر با شهریست بیمن وبضم زا
وفتح با قبیله ایست از بنی مدحج زباد بالفتح خوشبوئیست معروف که از گربه صحرائی
گیرنده وبالضم وتشدید با شیری که ازان نتوان گرفت وگیاهیست زبرجد
نوع

بو هریست معروف سبز رنگ بزردی مایل وجوهران و زمرد از یک باب است ولیکن زمرد
از نوع دیگر است چنانکه در جواهر نامها مسطور است و صاحب صحاح و قاموس زمرد را بزبرجد
تفسیر کرده اند **زرد** بالفتح فرو بردن لقمه و خفه کردن و زره بافتن و در هم کر انداختن حلقهای
زره و بفتحتین زره بافته **زراد** بالکسر ریسمانی که در گلوی شتر کنند تا نشخوار بیرون نیارد
و بالفتح و تشدید را زره گر **زرود** بالفتح موضعیست بی آب در راه مکه سعدی گوید
چه غم دارد از تشنگان زرود **زراوند** داروییست معروف و آن دو قسم است مدحرج
و طویل یعنی گرد و دراز و موضعیست نزدیک مدینه **زرنباد** بفتحتین داروییست **زغد**
بالفتح سخت بانگ کردن شتر و فشردن گلو و فشاردن مشک تا مسکه از دهن آن برون
آید **زغید** فشرده و مسکه بیرون کرفته از مشک **زند** بالفتح شبدست و چوب بالایین
یا آهن آتش زنه و زنده سنگ یا چوب زیرین چقماق زناد و ازناد جمع و نیز زند نهریست
بخارا **زنده رود** روذیست باصفاهان معرب زنده رود **زود** بالفتح توشه کردن
زهو بالفتح بریدن درخت خرما و تخمین کردن خرما و غله و قدر کفایت و بالضم رغبت
کردانیدن از چیزی و نخواستن چیزی و بفتحتین زکوة **زهید** اندک و اندک خوار و ادنی
تنک و مانیک خلق **زاهد** نیک خلق و اکر رغبت خواهش دنیا ندارد **زهاد**
بالفتح زمینی خشک و ترفنده که باندک باران سیل از ان روان نشود **زید** بالفتح نام
مردی و افزون شدن و افزون کردن **زیاد** بالکسر افزون و بالفتح نام مردی **زیادة**
افزون شدن و افزودن **مع الذال** **زمرذ** معرب زمرد که آنرا زبرجد نیز گویند
و بعضی گفته اند زبرجد غیر زمرد است **مع الواو** **زبر** بالفتح بانگ کردن و بانگ بر
زدن و باز داشتن و راندن و برآوردن کردا کرد چاه سنگ انداختن و نوشتن
و عقل و سبک و توانایی و محکم و سخت و بفتحتین حرف اول اسماء تهجی و سوای آن حرف
که در تلفظ می آید مسدست و بالکسر کتاب زبور جمع و بفتحتین و جمع بالضم و فتح باکتابها

وصحیفها وآهن

وصحیفها وآهن پارها و بارها هر چیز **زبور** بالفتح نوشته کتاب و کتابی که بر داود
علیه السلام نازل شده و بالضم نوشتها و کتابها **زبیر** بالفتح و کسر با نوشته شده
و سختی و بزرگ و نام کوهیست که حق تعالی با موسی در انجا سخن گفت و نام مردیست
و بالضم و فتح با نام صحابیست **زجر** بالفتح باز داشتن و راندن شتر و جز آن و مرغ
فال کرفتن و انداختن ناقه آنچه در شکم او باشد **زحیر** آواز و نفسی که بنالش با
و نفس برد و سخت برآوردن و کشاده شدن شکم و پیچش شکم چنانکه خون می نشیند باشد
زحار بالضم زحیر و دردیست که شتر را میشود **زحر** بالضم و فتح حا بخیل **زخر** بالفتح بر شدن
دریا از آب و بر کردن چیز برا و بالیدن و انبوه شدن کیاه **زخار** بالفتح و تشدید خا
دریای مالامال که آب از ساحلش بکذرد و همچنین زاخر **زر** بالکسر و تشدید را کوی
کریبان ازرار جمع و نام مرد ماه بکیست که آنرا زرین حبش گویند و بالفتح کوی گریبان
بستن و راندن و گزیدن و آس کردن و بر کندن موی و تنک شدن چشم و نام مردیست
زریر گیاهیست زرد که بدان رنگ کنند و بدینمعنی در اصل فارسیست که متاخرین
عرب استعمال کرده اند و اسپرک نیز گویند و مرد باک و سبکسار و برافروخته شدن
و سرخ شدن چشم **زرزور** بضم هر دو زا مرغیست که آنرا بفارسی سار گویند **زعرور**
بالفتح نوعی از میوها و بعضی گفته اند کنار است و بالضم میوه است صحرائی که آنرا تفاح
بری گویند و بفارسی تلکک بالضم والکسر و میوه خرس گویند **زعر** بالفتح کم موی شدن
و زمین کم علف **زعر** بالفتح غضب کردن و کرزه و افراط چیزی **زفر** بالفتح نفس
بخود کشیدن و بعد از ان برآوردن و بار بر داشتن و آب خوراندن و شنیدن
آواز و افروختن آتش و بالکسر بار و مشک و رخت و اسباب مسافر و گروه و بضم
اول و فتح فا زفر مرد دلیر و دریا و جوی بسیار آب و بخشنده بسیار و آنکه بار بر دارد
و سر چشم و سر جسم و لشکر و بدین معنی سست زافره و زافره بمعنی گروه نیز آمده

زفیر بالفتح دم بخود کشیدن و بعد ازان بلند کردن و بمعنی دم او و بانگ اول خر
و شهیق آخر آن زکی بالفتح بر کردن زمر بالفتح نواختن و بر کردن شکم و فاش
و آشکار کردن سخن و بر غلانیدن کسی را بر کسی و بفتحتین کم موی و کم مروت شدن
و بالفتح و کسر میم اندک موی و کم مروت و خوبرو و بالضم و فتح میم گروهای پراکنده
و متفرق از مردم و جز آن جمع زمره و بکسر تین و تشدید را سخت و سیر زمار
بالکسر بانگ شتر مرغ و بالفتح و تشدید میم بی نواز و همچنین زامر زمیر کوتاه و کوژ کج صاحب
جمال زمخش بفتحتین و هیبت بخوارزم مولد صاحب کشاف زمهری بمعنی سرما و بمعنی قمر
نیز آمده زنر بالفتح بر کردن و زنار پوشانیدن کسی را زنار بالضم و تشدید نون سیمانی
که نصاری و مجوس و سایر کفار بر میان بندند زنانیر جمع زنار و سنگ ریزها و کلبهای لو
کوچک و نام جایی است و نام زمینیست زنبور بالضم در نسخه خم بود و بالفتح قسم
ماهی است معروف که بغایت گزنده می باشند زنابیر جمع زنجفر بالضم شنگرف زنجر
بالکسر آوازی که از زدن ابهام بر سبابه و وسطی بر آید نجار بالکسر شهریست و با
الفتح حرب کفار زور بالفتح زیارت کردن و میان سینه و بالای سینه یا جایی که استخوانهای
سینه بهم در رسیده اند و شاخ خرما که برگ و بر نیاورده باشد و عقل و بدین معنی بضم نیز
آمده و زیارت کننده و زیارت کنندگان جمع زور آمده و بالضم دروغ و شرک و هر چیز
که بغیر خدا پرستند و چیز باطل و عیدهای نصاری و یهود و رئیس و مهتر قوم و بدین معنی بفتح نیز
آمده و مجلس سرود و قوه و توانایی و بدین معنی مشترکست میان فارسی و عربی و نهریست
که در دجله میریزد و رای و عقل و خوبی و لذت طعام و نرمی و بالکسر کی و صفا و جامه و نام
پسر ضحاک که بلده شهر زور بنا کرده است و میل کنندگان و کج شدگان جمع ازور و بفتحتین
میل کردن و کج شدن و بیک جانب نگریستن و راز در سینه اسب بکی بیرون و یکی
درون در آمدن زهور بالضم روشن شدن چراغ و کوکب و آتش بالا گرفتن آن
زاهر

١٥٠

زاهر روشن و بلند زهر بالضم و فتح ها جمع زهره بمعنی شکوفه چنانچه گذشت زائر
زیارت کننده زوّار و زوّر بالضم و تشدید واو مفتوح جمع مع العین زرع ردیانیدن
و کاشتن و کشت زلع بفتحتین تباه شدن جراحت و شکافته شدن دست و پا و شکافت
کف دست و پا زرع بفتحتین بردم فرومایه و دهشت خوردن و بخود شدن زمیع شتابنده
و مرد مبارز و دلیر و نیکورای زوع بالفتح مهار شتر و عنان اسپ جنبانیدن تا تیز رود
زیلع بالفتح و زع و شهریست بکنار بحر حبشه و مهره ایست سفید خورد که مانند خسته خرما
شکاف دارد و از دریا بر می آید و آنرا بفارسی شهرواخوانند مع العین زاغ کلاغ کوچک
که اندکی سفیدی دارد زلوغ بالضم بر آمدن آفتاب و بلند شدن آتش و بهر دو معنی بعین
مهمله نیز آمده زوغ بالفتح میل کردن و مایل گردانیدن و کشیدن ناقه مهار زیغ بالفتح میل
کردن و کند شدن بینایی و گردیدن آفتاب و میل کردن از حق و شک نمودن در چیزی
مع الفا زحف بالفتح لشکر رونده سوی دشمن و رفتن کودک بزانو و بشکم رفتن حیوان
زاحف تیری که نزدیک بهدف بر زمین افتد بعد ازان بهدف رسد و حیوانی که بشکم
راه رود و حیوانات در رفتن چهار قسم اند ماشی که به پا راه رود و طایری که ببال پرد و زاحف
که بشکم رود و سایه که شنا کند و این چهار قسم را چهار صنف حیوان گویند خاقانی گوید
مصراع چهار صنف حیوان با خواب و خور آمیخته اند زحاف بالکسر افتادن و ساقط شدن
در شعر حرفی میان دو حرف پس نزدیک میشود یکحرف ازان دو با دیگر و آن شعر را مزاحف
بفتح حا خوانند زخرف بالضم زر و هر چه آراسته و آبدار باشد و کمال خوبی چیزی و خوبی کلام
بدروغ و مبالغه زخارف کشتیها و زخارف الدنیا آرایش آن و زخارف الماء راه رودهای
آن و زخارف الارض گیاهها از نگار رنگ و نیز زخارف پرندها که چون مگس که بر آب باشند
زخف بالفتح فخر و تکبر کردن زدف بالفتح شتاب رفتن ناقه و آهسته رفتن مرد و بفتحتین
تازه شدن جراحت بعد از به شدن زعف بالفتح کشتن کسی را چنانکه همانجا بمیرد زعاف

زیغ ای میل عن الحق
شرح ابیات

بالضم زهری اهال کشنده و مرگ ناگاهی وبهمین معنی است رؤاف بدل همزه بهمزه ذؤاف
بالکسر و تشدید فا پرهای ریزه شتر مرغ و هر مرغی که باشد و بالفتح باد وزیدن و بشتاب
رفتن و عروس بخانه شوی فرستادن و بدین معنی زفاف بالکسر زفیف بالفتح وزفوف
بالضم شتاب و شتاب رفتن و درخشیدن برق و گشادن مرغ بالها زلف بالفتح نزدیکی و
و منزلت و پاره از شب و ساعات اول شب زلف بالضم و فتح لام جمع و بالکسر مرغزار و بفتحتین
پاره از شب و ساعات اول شب زلف بالضم و فتح لام جمع و مفرد آمده و بفتحتین نزدیکی و درجه و
و حوضهای پر یا حوض پر جمع و مفرد آمده زوف بالفتح واکردن مرغ بالها و سست رفتن زهف
بالفتح سبک شدن و سبک ساختن چیزی را زهوف بالضم خوار شدن و نزدیک شدن
و دروغ گفتن و هلاک شدن زیف بالکسر زر ناسره و ناروا و بالفتح خرامیدن و دم کشیدن
کبوتر بر زمین و گرد ماده گشتن و بانگ کردن و ناروا شدن درم جهت غش مع القاف
زبق بالفتح موی ریش کندن و آمیختن چیزی بچیزی و بند کردن کسی را زرق بالفتح
بمزراق زدن یعنی نیزه کوتاه و لبس انداختن شتر پالان را و سرگین انداختن مرغ
و کژ دیدن چشم چنانکه سپیدی او ظاهر شود و چکانیدن دارو بجائی و نابینا شدن و بالضم
کبود چشمان و نابینایان لقوله تعالی و یومئذ زرقا و ریگ تودها و سنانهای نیزه و پیکان
ها و آبهای صاف جمع ازرق و بفتحتین کبود چشم شدن و کبودی چشم و صاف شدن آب
و جز آن و بالضم و تشدید را مرغیست شکاری و صاحب صحاح و صراح گوید زرق باز سفید معرب
جره است و صاحب دستور گوید باشه خورد و زرازیق جمع خاقانی گوید شعر چون زرقی که گوشت
زاغ را افکند زریق بضم زا و فتح را واطلی من الالقاب یقال هو زریق الضم ینسب ابو العباس الرز
زعق بالضم بانگ و فریاد کردن و بفتحتین ترسیدن و بیهوش شدن در حالت نشاط
زعاق بالضم آب شور که نتوان خورد زق بالفتح و تشدید دانه خورانیدن مرغ جوزه را بدهان و
و بچال انداختن مرغ و بالضم شراب و بالکسر مشک ازقاق و زقاق بالکسر و الضم جمع کذب

دنابار

و زهاب دزیاب زقاق بالضم کوچه ها و بالفتح آنکه طعام در دهان داشته باشد و آب
خورد و بالکسر مشکها جمع زق زلق بالفتح سر تراشیدن و بفتحتین جای هموار بی گیاه
که قدم در آن بلغزد و لغزیدن و بچه افکندن ناقه و موی ستردن و بالفتح و کسر لام مرد
زود خشم و آنکه پیش از دخال انزال کند زلیق بچه افکندن و موی سر سترده و با
الضم و تشدید لام نوعی از شفتالوست بی ریشه که آنرا شفترنگ گویند زنق بالفتح کند
ریش و گشودن تفش زناق بالضم زیر کام و هر عصبی که در پوست باشد زیر کام و بالکسر
جای حلق و جای و گلوبند زنان زنق بفتحتین جای از ناق جمع معرب زنخ است و سر
پیکان و بفتحتین عقلهای تمام غیر ناقص ذنیق محکم و استوار زنبق بفتح اول و ثالث
گلیست خوشبو معروف و بدین معنی معرب زنبه است و مزمار و روغن یاسمین انوری گوید
شعر زکا و عنبر سارا ز یاسمین زنبق زندیق بالکسر ثنوی که قایل دو صانع است و از آن
هر دو بنور و ظلمت و یزدان و اهرمن تعبیر کند و اگر ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته
باشد و اگر ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضی گفته اند معرب زن دین است
یعنی آنکه دین زنان دارد و صحیح معنی اولست و معرب زندی است یعنی آنکه اعتقاد بزند
کتاب زردشت دارد که قایل به یزدان و اهرمن بوده بعد از آن مستعمل شده در کسی
که هیچ دین نداشته باشد و ملحد بود زورق کشتی خورد زهوق بالضم اکنده شدن
استخوان از مغز و پر شدن مغز و بر آمدن جان و پیش شدن اسب از اسبان دیگر
و پیش شدن کسی و نیست شدن و هلاک شدن و گذشتن تیر از نشانه و بالفتح نیست
شونده و درنده و چاه بسیار عمیق زاهق نیست شونده و رونده و چارپای بسیار فربه و بسیار
لاغر و آب بسیار روان و مرد گریخته و چیزی خشک زهق بالفتح پیش شدن کسی و بفتحتین
زمین پست هامون و نفخ و کسرها سباک و جلد و چابک زهق بالکسر جیوه یعنی
سیماب زیق بالکسر گریبان و محلی است به نیشابور و نام مردیست مع الکاف زحلک

و از چیزی دور شدن **زرك** بفتحتین بد خو شدن بالفتح مانده شدن و بجای مقیم گشتن **زکیت** بالفتح و تشدید کاف نزدیک بهم گام نهادن از ناتوانی و لاغر و بالضم بچه فاخته **زکیك** رفتار و گام تنگ بهم نزدیک نهاده **زوك** بالفتح رفتار کلاغ و جنبانیدن دو پهلو در رفتن و خرامیدن و بالضم دهیست بمین **زهك** بالفتح سخت جستن باد چنانکه زمین را برد بدو کوفتن میان دو سنگ مع اللام **زبل** بالکسر سرگین و بالفتح قوت و اصلاح دادن زمین را بسرگین **زبیل** بالفتح و بکسر زا و تشدید با زنبیل بمعنی سرگین نیز آمده **زابل** بفتح باد و کسرآن مرد کوتاه **زجل** بالفتح انداختن و فرستادن کبوتر نامه بر و باز داشتن و بیره زدن و بالضم گروه از مردم و بفتحتین بازی و بانگ کردن و کسی را بنادی در آوردن و آواز بجا **زحل** بالفتح زایل شدن و مانده شدن و بالضم و فتح حا آنکه از کار دور باشد و نام ستاره است مشهور و غلام زحل نام بهمیت **زعل** بفتحتین نشاط و بالفتح و کسر عین سخت گرسنه و شادمان **زغل** بالفتح یکباره ریختن و انداختن و شیر دادن مادر طفل را **زل** بالفتح و تشدید لام و زلل بفتحتین و زلیل لغزیدن زبان در سخن و پای در گل و زلل بمعنی نقصان و کجی در تراز و جای لغزش نیز آمده و همچنین زلّ بالضم **زلزال** بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن و بالفتح لرزه و جنبش زلازل جمع **زلول** بالضم کم شدن وزن و زود گذشتن و نعمت دادن و عطا کردن چیزی **زلال** بالضم آب خوش **زمیل** بالفتح دویدن چنانکه میل بیک جانب داشته باشد و بالکسر ردیف و همچنین زمیل **زنجبیل** معروف و شراب و چشمه ایست در بهشت **زنبیل** بالکسر معرب زنبیل و بالفتح **زندبیل** فیل بزرگ معرب زنده پیل **زهل** بالفتح شکفت و مرد سبك ظریف که شکفته نماید و مرد دلیر و جزع شکاری **زوال** بالفتح گشتن از حال بحالی و دور شدن از جای و نیست شدن و بتشدید واو آنکه در رفتن بسیار حرکت کند و صاحب قاموس گوید بدین معنی صحیح بکاف است و بلام غلط است **زیل** بالفتح دور کردن و پاره پاره کردن و جدا کردن و بفتحتین دوری ران پای از یکدیگر مع المیم

مع المیم **زحم** بالفتح و **زحام** بالکسر انبوهی کردن و تنگ کردن **زخم** بالفتح دور کردن و بفتحتین گنده شدن گوشت **زرقم** بالفتح لب بار کبود چشم **زدم** بالفتح از میان شاخ کسی را برخیزانیدن و بریده شدن سخن و بالفتح و کسر را مرد خوار اندک جماعت و مرد تنگ خوی بخیل **زعم** بهر سه حرکت مشهور از آن ضم سست گفتن حق یا حق و دروغ گفتن و سخن گفتن که در آن تردد باشد و بر آن اعتماد نباشد و بالفتح ضامن شدن و بفتحتین طمع داشتن **زعیم** ضامن و پیشوا و رئیس قوم و آنکه از جانب انسانی سخن کند **زغم** بالضم فرو ماندگی در سخن و بالفتح آنکه در سخن در ماند **زقوم** بالفتح و تشدید قاف طعامی که دردی خرما و مسکه باشد و درختیست معروف که در صحرا میشود و در تلخ گشته دارد و درختیست در دوزخ که خورش اهل نار خواهد بود **زقم** بالفتح خوردن لقمه و لوشیدن چیزی **زکام** بالضم بیرون آمدن فضلات سرد دماغ از راه بینی و نزله بر آمدن فضلات از راه دهن **زلم** بالفتح پر کردن ظرف و کم کردن عطا و بریدن بینی و خطا کردن و بفتحتین تیر قمار که در جاهلیت بدان بازی میکردند و تیری که بر ندارد اسفنه باشد و سیم چاربا بیس لر... بالضم و کوهیست نزدیک شهر زورد و گیاهیست که تخم و شکوفه ندارد **زمام** بالکسر مهار و رسنی که در چوب بینی شتر کنند و زمام النعل دوالی که در سر نعلین اندازند **زم** بالفتح و تشدید میم سخت استوار کردن و پر کردن تنگ و کبر شدن و برداشتن شتر سر را و مهار کردن شتر را و دوال کردن نعلین را و بالضم موضعیست **زمزم** بالفتح چاهیست نزدیک کعبه و آب زمزم یعنی آب بسیار و بالکسر شهریست بخوزستان و دیگر هر دو از گروه آدمیان و شتران بزرگ سال دار **زنیم** بالضم و فتح نون پدر ساریه صحابی که حضرت عمر او را بنهاوند فرستاده بود و در خطبه او را آواز کرد و در نهاوند شنید و بشنیدن آن آواز از مکر دشمن آگاه شد و بالفتح و کسر نون کسی که منسوب بقومی باشد و از آن نباشد و خوانده شده بنام دیگری و

دایم مشهور است و بی همتی بنجاست زهم بالفتح بیه و بوی بد و بفتحتین چرب شدن و ریم گرفتن و
و بفتح اول و کسر ها فربه بسیار بیه مع النون زاکان قبیلهایست از عرب که ساکن قز
وین شده بودند از ان قبیله است بید زاکانی زبن بالفتح باز داشتن و فروختن
خرما بر درخت و لگد انداختن شتر و بالکسر حاجت و بفتحتین ناحیه و جامه که باندازه خانه
برند چون جله زبون بالفتح شتر لگد زن و جنگ سخت که مردم را باز دارد و دور کند از جنگ
کردن زبانیان بالضم دو شاخ کژدم و جز آن و دو ستاره ایست بر دو شاخ برج عقرب
و آن منزل قمر است زبرقان بکسر اول ادراماه و مرداندک ریش و لقب حصین بن بدر صحابی
زجون بالفتح و جیم و رنگ کردن زرجون بفتحتین شراب معرب زرگون در نکیست سرخ
و درخت انگور زرنین بالضم والکسر حلقه و زنجیر در معرب زرفین بالفتح زعفران معروف
و زعفرانیه دهی است بهمدان زفن بالفتح پای کوفتن و بالکسر سایبان که بالای سطح
خانه زنند تا از حرارت و تری شبنم ایمن باشند و شاخ خرما از برگ جدا کرده که با
هم در پیوندکت زقان بالکسر و تشدید قاف جیکهای و کوچهای بازار و محله بمعنی اول
جمع زق است بکسر اول و تشدید قاف و بمعنی ثانی جمع زقاق است بالضم زکن
بفتحتین دانستن و دریافتن و ظن غالب بچیزی کردن زمن بفتحتین روزگار و وقت
و همچنین زمان و بمعنی آفت نیز آمده و بفتح اول و کسر میم مرد بر جا مانده و مبتلا شده
و آفت و کوفت رسیده زن بالفتح و تشدید نون خشک شدن پی و کمان تنگ باید
بکسی بردن و بالکسر مارش زون بالضم بت و هر چه آنرا بازند و بخدای پرستند و مرد
کوتاه و بفتح نیز آمده و موضعی که در انجا بتان جمع کنند و آرایش دهند زین بالفتح آراستن
زیتون درخت معروف و نام مردی است و مسجدیست در دمشق و شهریست بچین و
دهی است بمصر و کوهستانیست بشام مع الواو زهو بالفتح دیدار نیکو و منظر
خوب و گیاه تازه و شکوفه گیاه و باطل و دروغ و غوره خرما و رنگ گرفته و تکبر کردن و استکبار

قوله زهو بفتح زا و جیم
و سکون ها رنگ کرده غوره خرما
و بضم طفلوک را نیز گویند نسخه زده

و خوار کردن

و خوار شمردن و رنگ گرفتن غوره خرما و ناز یدن و جنبانیدن باد درخت را و بلند
شدن درخت خرما و بستان بر دار شدن بیش از وقت زائیدن مع الیاء و ذرابی
بالفتح و تشدید یا بالشما و کثیر و زنها ذرب بالکسر و احد قال الله تعالی و زرابی مبثوثه
زکی پاک زی بالفتح و تشدید یا فراهم آوردن و بالکسر جامه و لباس
باب السین مع الالف سباء بالفتح شراب خریدن برای فروختن و بفتحتین شهر
بلقیس و لقب مردی که عامه قبایل یمن از نسل ویند و بمد نیز آمده و نام پدر عبدالله که
سبابه که غلاة شیعه اند بمنسوب اند باو و بالکسر و مد همزه شراب و بالفتح و تشدید با
شراب فروشی سبی بالفتح و سباء بالکسر اسیر کردن و شراب از جائی بجائی بردن
و دل بردن معشوق از عاشق سبایا اسیر گرفته شدها سجایا بالفتح خوئیها جمع سجیه و
بالکسر و جاء مهمله چیزی که بر نامه بچسبند و مشهور بجیم است بالکسر و مد آخر گیاهیست خار
دار که زنبور عسل آنرا خورد سخا و سخو هر دو بالفتح و سکون خاء و حرکت آن همان
و زمی و تازگی سبزه و تازگی رنگ سخا جوانمردی و شهریست بمصر سدی بالضم و الفتح
که از شسته و مهمل کرده شده و تار جامه خلاف پود و مفرد و جمع آمده سدرة المنتهی
درخت کناریست در آسمان هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق است
سرایا فوجهای لشکر که بجایی فرستند جمع سریه سری بالضم شب رفتن سراء بالفتح
درختی که از وی کمان سازند و بتشدید را لبا رود در شب ابر کننده و شادی و بفتح خلاف
ضرر ساری بتشدید را و سر من رای بضم سین و رای مشدد و بفتح هر دو و فتح اول و ضم
ثانی شهریست معروف بنا کرده معتصم در اول بنا کرده او را سامن رای گفتند چون
تمام شد و بسند مردم افتاد او را سر من رای گفتند سقمونیا بالضم گیاهیست که رطوبت
بیان آن مسهل صفراست و در کتب طب آن رطوبت را سقمونیا گویند و بفارسی
آنرا محموده خوانند سقاء بالکسر مشکی که در و آب یا شیر کنند و بالفتح و تشدید قاف آب دهنده

ونام مرغیست که در زیر گلو آب نگاه میدارد سقیا بالضم بهره از آب قال الله تعالی ناقة

الله وسقیاها سکی بالفم ساکن شدن بجائی سکاری بالضم والفتح مستان سلوی

بالفتح مرغیست که آنرا آسمانی نیز گویند بروزن حباری وبفارسی آنرا بودنه خوانند

سلمی نام زنیست معروف بحسن ویکی از دو کوه قبیلهٔ بنی طی وقبیله ایست از بنی دارم

سلامی بالضم استخوانهای انگشت دست ویا مفرد وجمع آمده سما آسمان وسقف

خانه وسایبان وابر وباران ونبات اسب وگیاه ونام اسبی است سنا بالفتح

روشنی وگیاهیست معروف وبهترین آن مکی است که آنرا سنای مکی گویند وبمعنی

بعد نیز آمده ونوعیست از جامه حریر وداد نیست به لجند ودختر اسماء بن صلب که حضرت

پیغمبر صلعم آنرا نکاح کرد وبلنتر از انکه حضرت باو نزدیکی کند مرد وبالمد از بلندی وازین

ماخوذ است شده سینه وسنای شاعری بوده در عرب خوش کلام که بعد از حکیم

سنای مشهور بوده سوء بالفتح اندوهگین کردن وبدکردن وبالضم اندوه وبدی

وآتش سوی بالکسر والضم غیر وبرابری ومیان چیزی سواء بالفتح برابری وبرابر

وغیر ومیان وقلهٔ کوه ومیان روز سوداء سیاه خلطیست از اخلاط اربعه وکلمه بدونام

نهریست وموضعیست نزدیک مدینه والحبة السوداء سیاه دانه سوداء بالضم نقطه

سیاه که در دلست سهی بالضم ستاره ایست باریک در بنات النعش کبری

وصاحب قاموس گوید در بنات النعش صغری است وصواب اولست سیماء بالمد

والقصر نشان وعلامت وبالکسر وتشدید یاء مفتوح خاصه سیناء جد شیخ ابو علی وبالمد

قسم سنگیست وطور سینا بالفتح والکسر وبهمزه وبغیر همزه کوهیست بشام وآنرا طور سینین

نیز گویند سیمیا علمیست که بدان چیزهای موهوم در نظر آرند مع الباء سأب بالفتح

وسکون همزه خفه کردن چنانکه بمیرد وسیراب شدن وفراخ کردن مشک ومشک یا ظرفی

چرمین که در ان مشک نهند سب بالفتح والتشدید یاء دشنام دادن وبریدن ونیزه

زدن

سوایه بروزن تابی ... بعضی مردم از تنی برایت ... بکار دادن وبدیها نسبت

١٥٤

زدن وبالکسر دستار ومعجر ورسن وجامه کتان تنگ وهر پارچه تنگ وبسیار

دشنام دهنده سبب بفتحتین رسن وهرچه بدان بدیگری پیوسته شود وپیوند وخویشی

وسبب در شعر یک حرف ساکن ویک متحرک اسباب جمع سبیب موی پیشانی ویال ودم

وموی جیده سبسب بفتح هر دو سین بیابان وزمین هموار ودور سحب بالفتح کشیدن

وبسیار خوردن وبسیار آشامیدن سحاب بالفتح ابر سحایب وسحب بضمتین جمع سخاب

بالفتح وبذال بالکسر گردن که از قرنفل ومانند آن در رشته وجواهر در ونباشد سخب بفتحتین جمع

سذاب بالفتح وبذال معجمه معرب سداب بدال مهمله وآن گیاهیست معروف که آنرا

فیجن هم گویند سرب بالفتح شتران وسایر چرندگان وراه ودرون سینه ومهره وبالکسر

گروه زنان وگله آهوان ومرغان وجز آن وراه ودل ونفس وبفتحتین آبی که از

مشک روان شود وروان شدن وچکیدن آب از مشک ومسکن جانوران

وحشی ومغاک زیر زمین وکاریز وگیاهیست سراب بالفتح آنچه در نیم روز که

بزمین شوره چون آب نماید وآنرا نمایش آب گویند ونام شتر ماده زن بسوس

بسوس نام که بشام در عرب ضرب المثل ست واز انجهت گویند فلان آشام من

سراب سرب بالضم بریک جهت رفتن وبیرون بر آمدن سارب بریک جهت

رونده ودر زمین رونده سرداب بالکسر خانه زیر زمین معرب سردابه سرندیب

سرندیب شهریست معروف بهند سغب بالفتح گرسنه شدن وتشنه شدن وبفتحتین

گرسنه شدن وگرسنگی سقب بالفتح شتر بچه یا شتر بچه نر وستون خیمه وهر چیز دراز

وبفتحتین نزدیک شدن ومنزل نزدیک سکب بالفتح ریختن آب وریخته شده و

ونوعی از جامها ومرد دراز وآب همیشه ریزان واسب تنک ومرد سبک روح

واول اسبی که حضرت پیغمبر صلعم مالک آن شد وبفتحتین نوعیست از درخت خوشبو

ولاله شقایق النعمان سلب بالفتح ربودن ورفتار سبک لباب وبفتحتین ربودن

جامعة الرياض
المكتبة المركزية - قسم المخطوطات

وپوشیدن جامهٔ ماتم وربوده شده وگیاه است ودرختیست بمن که ازوی رسن تابنده وپوست حیوان وبفتح اول وکسر لام دراز وچست وسبک **سلیب** رکوده شده ومرد بیهوش رفته **سلاب** بالکسر جامهٔ ماتم **سلوب** بالفتح زنی وناقه که بچه نا تمام افکند **سهب** بالفتح صحرا واسب فراخ گام وبالضم زمین هموار **سیب** بالفتح بخشش واحسان وموی دم اسب وروان شدن آب وشتاب رفتن چارپا وبالکسر رفتنگاه آب وجوییست بخوارزم وبصره **مع التاء** **سادة** بالفتح وسکون همزه خفه کردن چنانکه ببرد **سادة** پیشوایان ومهتران جمع سایدٔ یعنی سید سادات جمع الجمع **سبحلة** بالفتح سبحان الله گفتن **سبت** بالفتح آسایش وروزگار وروز دوشنبه ونوعی از رفتار شتر وموی گشاده را کردن وستردن موی سر وگردن زدن وعبادت کردن یهودان بروز شنبه واحد سبتی پسر هارون الرشید که قطب وقت بود واورا سبتی ازان گفتندی که شنبه وروز بعبادت حق تعالی مشغول بودی ودر روز شنبه کسب کردی قوت حلال بجهت معیشت حاصل کردی وبالکسر چرم هاروگاو دباغت کرده برای کفش ونعلین وبالضم گیاهیست مانند خطمی وبفتح نیز آمده **سبات** بالضم خواب وراحت قال الله تعالی وجعلنا نومکم سباتا ومرضیست بلغمی که خواب وبیهوشی آرد وروزگار **سبروت** بالفتح زمین خشک بی گیاه وچیزی اندک ومرد درویش **سبرة** بالفتح بامداد وجنگ سبرات بفتحتین جمع وشهریست بمغرب ونام چند صحابی است **سباحة** بالفتح وبالکسر شناوری کردن **سبحة** بالضم مهرها که بدان تسبیح تا آن کنند ونماز نافله وذکر حق وبالفتح لباس چرمی واسب حضرت پیغمبر صلعم واسب جعفر طیار وسبحة الله بالضم جلال وبزرگی حق تعالی **سبحات** بضمتین مواضع سجود وسبحات وجه الله انوار جلال حق تعالی **سبحات** بالفتح مکه معظمه وبعضی بکسر گفته اند ودویست در عرفات **سابحات** کشتیها یا نجوم یا ارواح مومنین قال الله تعالی والسابحات سبحا **سبخة** بالفتح وبفتحتین وبخاء معجمه شوره زمین

سبقه

با **سبقه** بالفتح پیشی گرفتن **سابقة** بالفتح آنچه از خانه روفته بیرون خاد انداز خد **سبیکة** بالفتح پارچه نقره وزر گداخته **سبعة** بالفتح هفت مرد وماده شتر ونام مردی وبفتحتین جمع سابع **سبیعة** بالضم وفتح با نام زنیست صحابیه **سابغة** نعمت تمام ورزق فراخ **سبلة** بفتحتین بروت سبلان جمع اما در فارسی بسکون با مستعمل شده **سترة** بالضم پوشش وآنچه بدان از چیزی خود را پوشیده شود **ستارة** بالکسر پوشش ونام کوهیست **ستة** بالکسر وتشدید تا شش زن سته شش مرد اصل آن سدس است بالکسر سین را بتا بدل کردند ودال را در تا ادغام نمودند بالفتح کلام زشت وعیب دستی بالکسر لقب زنانست چنانکه خاتون واین در اصل ستدتی بوده است بکثرت استعمال کرده اند حکیم انوری گوید — گو بیا ستی زنی عفیفه است **سجیة** بالفتح وتشدید یا خود عادت **سجیة** بوزن کریمه سرشت وعادة ومقدار چیزی **سجدة** بالکسر فروتنی وسر بر زمین نهادن وبفتح نیز گفته اند وسورة السجدة بالفتح نام سوره ایست **سجادة** بالفتح وتشدید جیم جای نماز ونشان سجده در پیشانی ورز وبعضی گفته اند نشان سجده در زمین **سحت** بالضم وبضمتین حرام وکسب بد که موجب ننگ وعار شود چون کناسی ورباخواری ورشوه وبالفتح گوشت از استخوان جدا کردن **ساحة** گشادگی وفضای خانه سرا چارپا بیرون آید وبالفتح تشدید در این لفظ چنانکه در فارسی مستعمل در کلام عرب نیز آمده **سخرة** بالضم آنکه بروی استهزا وفسوس کنند وبالضم وفتح خا آنکه بر دیگران استهزا وفسوس کند ونیز سخره بالضم کسی که بکار گرفته شود وبالفتح بکار وبیکار کردن **سخریة** بالضم وتشدید یا فسوس وتسخر **سخلة** بالفتح بره وبز غاله نوزاده **سخیمة** کینه **سخافة** بالفتح تنک بودن وتنکی وکم خردی نمودن **سخفة** بالفتح وبالضم تنکی ولاغری از گرسنگی **سخونة** بالضم گرمی **سدرة** بالکسر درخت کنار وسدرة المنتهی درخت کنار است در آسمان هفتم وتحقیق معنی آن گذشت **سدانة** بالکسر خدمت

سخی ... شده وبعضی بفتح نیز ... نقیض ... ای ... مشتعل ... بخل ... بازو ... از ... بسیار

ودایه **سخد** بالفتح ... بچه ... **سخن** بالفتح ... بالضم جمع وبفتحتین ... **سحرة** بالضم ...

وبتخانه کردن **سونه** بفتحتين خادمان کعبه وبتخانه جمع سادن **سده** بالضم وتشديد دال گاه
و در سر او بيماريست که بدان متغذي بند شود ونفس نتوانند زد واطبا هر خلطي که در مجاري
غذا او ميان رگها ومفاصل واقع شود آنرا سده گويند وسدي لقب دانشمنديست
که معجز زنان در سده مسجد گوينده سيفروخت **ستره** بالضم وتشديد را موضعي که ازان ناف
ببرند **سريه** بالفتح وتشديد يا فوج لشکر از پنج کس تا سيصد وچهارصد کس و بالضم و
تشديد را و ياکنيزکي که براي او خانه بسازند واز وتمتع بگيرند منسوبست بسر بالکسر
يعني جماع وضم سين از تغيرات نسبتست **سرة** راز وآنچه پنهان کرده شود **سرعه**
بالضم شتاب کردن پيش از وقت وبعضي گفته اند سرعه شتاب کردن بکاري در اول وقت
وآن محمودست وعجله شتاب کردن پيش از وقت وآن مذمومست کما قيل العجلة
من الشيطان والتاني من الرحمن **سرقه** بالکسر دزدي کردن **سرادقات** بالفتح
سراپردها **سرايه** بالکسر رفتن بشب ودرگذشتن از چيزي بچيزي ودر رفتن بچيزها
ساريه ستون وابر شب وچيزي در همه جاي وچيزي رونده ونام مرديست که او را
فاروق رضي الله عنه بر سر بهادناني فرستاده بود چون از مکر دشمن غافل بوده نزديک
شد که لشکر اسلام شکست خورد فاروق بر سر منبر مدينه يا ساريه را دريافته بسار به
آواز کرد او بحکم الهي آن آواز شنيده آگاه شد وشکست بر لشکر کفار افتاد **سطوة**
بالفتح سخت گرفتن وحمله زدن **سعايه** بالکسر غمازي کردن وپاره از قيمت گذاشتن
مکاتب را بجهت آزادي وزکوة وصدقات ستاندن **سعاة** بالضم زکوة ستانان **سعادة**
نيک بخت شدن **ساعده** شير درنده ونام مردي وبنو ساعده قوميست از انصار که سقيفه
بني ساعده بديشان منسوبست **سعلاة** بالکسر غول **ساعة** اندکي زمان وزمان
حال وقيامت يا وقتي که در وقيامت قايم شود وهلاک شوندگان وساعت باصطلاح
ارباب نجوم دو ونيم گري باشد **سعه** بالفتح والکسر فراخي وگنجايش وتوانگري دست

رس و طاقت وتوانائي **سفره** بالضم توشه دان وزاد سافرت وسفره چرمين بفتحتين
نويسندگان **سفاره** بالضم خاکروبه وبالکسر والفتح ميانجي نمودن وصلح کردن وپيغام بردن
بجاي وآهني يا چيزي که در بيني شتر کنند بجاي دهنه اسب **سفتجه** بالفتح مال دادن کسي بکسي
تا در شهر خود مال را برساند وبالضم مال را گويند که بسلامت برسانند معرب سفته
سفه بالفتح بسيار نوشيدن شراب وآب وجز آن وبيراب نشدن ازان وبالکسر قبر
وبالفتح وکسر فا طعام بي برکت **سفاله** بالفتح ناکسي وفرودي ولشي ودبنعني بالضم
والکسر نيز آمده **سفله** بالکسر پستي وقوائم ستور ومردم فرومايه وبمعني بفتح سين وکسر
فا نيز آمده جمع است نه مفرد وعوام مفرد استعمال کنند **سفاهة** بالفتح بي خردي وسبکي
نمودن **سفينه** کشتي ونام مولي حضرت رسول الله صلعم **سقايه** کشتيباني وبتشديد
فا مرواريد بزرگ ونام دختر حاتم طايست **سقطه** بالفتح لغزيدن وافتادن **ساقه**
دنباله لشکر **سقايه** بالکسر آب دادن وظرفي که در وآب خورند **سقيفه** صفه پوشيده
وتخته کشتي وتخته پهن از چوب مانند لوح وسقيفه بني ساعده صفه بوده که درانجا انصار
براي مهمي ومصلحتي جمع مي شدند وبعد از فوت حضرت رسول الله صلي الله عليه وسلم
درانجا جمع شده خواستند که بسعد بن عباده بيعت نمايند چون مهاجران خبر شد رفته
انصار را بحجت ودليل ملزم ساخته اند آخر انصار ومهاجر بحضرت ابي بکر بيعت نمودند
وآنچه عوام ميگويند که سقيفه بسته اند يعني دروغ گفته اند در کتب لغت يافته نشده
وظاهرا ماخذش آنست که چون عرب براي چيزهاي بيهوده در سقيفه جمع مي شدند وا
انصاري دليل بسعد بن عباده در سقيفه آمده خواستند که بيعت نمايند باين مناسبت
ميتوان از سقيفه دروغ اراده کرده زانکه بيعت بحضرت ابي بکر باطل بود چنانچه بعضي بد
مذهبان گمان برده اند **سکت** بالفتح سکوت وبالضم خاموش شدن وفرو نشستن
غضب **سکين** بالضم وفتح کاف اسب بازپسين در تاختن از ده اسب وآنرا فسکل گويند

سقيفه بدلا

سقيفه بني ساعده

وفکل نیز گویند وبکسر سین وتشدید کاف بکسور مرد بسیار خموش سکنه بالفتح مرضیست
که حس وحرکت دران باطل شود ومریض چنان نماید که مرده است وبالضم آنچه بدان
خاموش کننده وباز دارند طفل را اسکواله بالفتح زن ست سکوه بالفتح بیهوشی وسختی
مرگ وسختی اندوه سکنه بالفتح موضعی از گردن که سر بدان متصل ست وسکن وسکون
در استی واستقامت وبفتحتین جمع ساکن سکینه بالفتح آرام وآهستگی وبدین معنی بالکسر
وتشدید کاف نیز آمده وچیزی که بدان آرام گیرند ونام چیزیست که در تابوت بنی
اسرائیل بود درسش چون گربه ودو بال از زبرجد ویاقوت وبالضم وفتح کاف دختر امام
حسین رضی الله عنه ونام صحابیست وبشه نزود ومادهٔ خر وبالفتح وتشدید کاف نام
علی بن حسین بن سکینه سکه بالکسر وتشدید کاف کوچه محله وبازار ورسته درخت خرما
وراه هموار وآهنی که بدان شیار کنند وآهن گاو زراعت سلت بالفتح کشیدن روده
وجز آن بدست وبینی بریدن وبانگشت پاک کردن کاسه وبریدن چیزی وزدن
کسی را وانداختن غائط وبالضم جو یا نوعی از آن یا جو ترش مزه سلاله بالضم چیزی
که انداخته شود سله بالفتح وتشدید لام برکشیدن شمشیر وکارد از نیام ودزدی و
تاک سبد قطری که طعام وجامه ومیوه دروی نهند سلاله آنچه بیرون کشیده شود
از چیزی ونطفه سلسله بالکسر زنجیر آهن وجز آن وسلسلة البرق آنچه برابر
پیدا آید وبالفتح پیوند دادن چیزی بچیزی وقطعه دراز از کوهان شتر وبکسر نیز آمده
سلاطه بالفتح درازدستی ودراززبانی وقهر سلوطه بالضم دراززبانی سلیطه
زن دراززبان سلطه بالضم برگماشتگی وتسلط وبالکسر تیر دراز تاریک
سلعه بالکسر رخت وکالای آنچه بدان سودا ومعامله کنند وگرهی که بر تن ظاهر
شود وگرهی که بر گردن وسر بهم رسد وبدین معنی بفتح نیز آمده سالفه کناره گردن ودوش
وپیشینیان سوالف جمع سلفه بالضم ناشتا شکن سلوه بالفتح خورسندی وتسلی

سلیقه

سلیقه

سلیقه سرشت وطبیعت ونشان رسن وتنگ بر پهلوی ستور سلیخه وارد
که او را ابهندی کهیلا کهیلی گویند سلاست نرم وآسان وهموار شدن سمر بالکسر
وفتح میم نشان وداغ سمت بالفتح راه وروش نیکو وبجد سر وگمان رفتن وراه راست
یافتن وآهنگ چیزی کردن وصوت وهیئت مردم نیک سماحه بالفتح جوانمردی
سماجه بجیم زشتی وزشت شدن سامعه قوت شنوائی سمعه بالضم شنوانیدن
عمل خود را بکسی چنانکه ریا نمودن عمل خود بکسی سمره بالضم رنگ گندم گون وگندم گون شدن
وبالفتح وضم میم درخت خاردار که در بیابان باشد سآمه بالفتح ومد همزه ملول شدن
وستوه آمدن سامه بتشدید میم خاصه ضد عامه وجانور زهردار سامره وبیت میان حرمین
وقومیست از یهود که در بعضی احکام یهودی مخالفند از آن قبیله است سامری سنه
بالفتح سال وبالکسر مقدمه خواب یعنی نعاس وبالضم وتشدید نون راه وروش وعادة
ونوعی از خرمای مدینه وبالکسر دندانه چیزی سنبله بالضم خوشه سنابل جمع ونام
برجیست سندره بالفتح پیمانه بزرگ ونام درختیست وشتافتن ونام زنیست که در
وتمام بیهوده بردم میداد سوره بالضم شرف ومنزلت وپاره از قرآن وبالفتح تیزی
غضب وتیزی شراب وتیزی تب وسطوه سلطان سواسیه بالفتح وکسر سین [illegible]
یکسان وبرابر شدگان جمع سواء است سوءه بالفتح عورت زن ومرد وخوی زشت
وکار بد ورسوائی سویه بالفتح وتشدید یا برابری وبرابر ومانند زین چیزیست که درو کاه
وجز آن کنند وبر شتر وخر نهند وبر آن سوار شوند وبالضم وفتح واو وتشدید یا نام زنیست
ساهره زمین یا روی زمین وچشمه روان وبیابان وزمین شام وکوهیست بقدس
ودوزخ وزمین روز قیامت که حق تعالی پیدا خواهد کرد سهوله بالضم نرمی وآسانی
سهوه شتر ماده وسنگ بزرگ وطاقی که دران چیزی گذارند وخزینه خورد وحجره تنگ
سیاده بالکسر پیشوائی سیاست بالکسر پاس داشتن ملک وحکم راندن بر رعیت سیله

سَمْت بفتح سین وسکون میم
طریق وقصد وبیشتر اطلاق او
بر طریق اهل خیر آید ودر
قاموس گفته طریق وهیئت
اهل خیر وفی الصراح سمت
راه وروش نیکو شیخ عبد الحق رح

سیره بالکسر عادت و طریقه و هیئت و نوعی از سیر خوردنی که از جایی برای عیال آرند سیّاره
بالفتح و تشدید یا کاروان و بسیار سیر کننده سیّة بالفتح و تشدید یاء مکسوره و بعد از آن همزه
مفتوحه بدی و گناه صغیره سایمه چارپایان که برون چرند سائبه بنده رها کرده و آزاد نموده
و شتر ماده که ده بچه ماده بزاید و او را در جاهلیت رها میکردند و سوار نمی شدند و شیر او را نمیخوردند
الا مهمان یا بچه آن و چون بمیرد زنان و مردان او را میخوردند و بچه دهم او را گوش شکافته
آزاد میکردند و آنرا بحیره گویند و حق تعالی در کتاب مجید از آن نهی نموده چنانچه فرموده است
ما جعل الله من بحیرة و لا سائبة سایحات زنان روزه دار و سیر کنندگان سیاحة بالکسر
سیر کردن و رفتن در زمین و جایی که بدان عادت گرفته باشند مع الجیم ساج
سنگیست که بدان شمشیرها صیقل کنند و دندان جلاد هند و طیلسان سبز و سیاه و درختیست
معروف معرب سال ساذج معرب ساده و شاخ و برگیست چند که بر روی آب بود و بیخ ندارد
سبج بفتحتین معرب شبه سبیج پیراهن بی آستین معرب شبی سجاج بالفتح شیر بسیار — سبیج
که با آب رقیق شده باشد سجسج بفتح هر دو سین زمین هموار نه درشت و ما بین طلوع صبح — سجسج
و طلوع آفتاب و روز نه گرم و نه سرد فی الحدیث الجنة هواؤها سجسج سحج بالفتح خراشیدن
و پوست باز کردن و بیماری که از خراش روده بهم رسد سدج بالفتح گمان بردن بچیزی سدّاج
بالفتح و بتشدید دال کذاب سرج بالفتح زین و بافتن زن موی را و نیکو روشدن
سراج بالکسر چراغ و آفتاب و بالفتح و تشدید را زین فروش و زین ساز سریج
بالضم و فتح را نام آهنگریست که شمشیر سریجی بدان منسوبست سلج بالفتح فرو بردن لقمه
و بالضم و تشدید لام گیاهیست که شتر بخورد سمج بالضم و بالفتح و کسر میم زشت و قبیح سماج ها
بالکسر جمع سمیج زشت و نیز چربی که مزه آن برگشته باشد سناج بالفتح از دود چراغ
در دیوار سوج بالفتح و سواج بالضم آهسته رفتن و نیز هر دو نام دو موضعیست مع الحاء سبح
بالفتح شنا کردن و تصرف کردن در معاش و پرداختن بامور معاش و فارغ بودن

وآمد رفتن

و آمد رفت کردن و نیکی نفس اسب سابح اسپ نیک رونده و مرد شناکننده سبوح
بالفتح شناکننده و اسب نیک رونده و نام اسپی است و بالضم و الفتح و تشدید با بسیار
پاک و ستاینده از نامهای حق تعالی سجح بالفتح میان راه و دراز و باریک شدن
مرد با اعتدال و اندازه و مقدار و بفتحتین رفتار نرم و هموار سجاح بالضم هوا و بالفتح و کسر
آخر نام زنیست که در زمان حضرت رسول الله صلعم دعوی نبوت کرد آخر مسیلمه کذاب
که در همین دعوی نبوت میکرد او را بخواست و در عوض مهر تکلیف نماز خفتن و صبح
از متابعان خود برداشت سحّ بالفتح و تشدید حا ریختن آب و روان شدن آب
از بالا بزیر و تازیانه و جز آن زدن بسیار فربه شدن سدح بالفتح افگندن بر روی
یا بقفا و گستردن چیزی بر روی زمین و ذبح کردن سرح ستور چرنده و چرانیدن
و چرانیدن و بچرا گذاشتن و درختان بزرگ و بلند و هر درختی که خار ندارد سراح
بالفتح طلاق و رها کردن زن سطح بام خانه و بالای هر چیز و گستردن و انداختن کسی را
بر زمین و به پهلو خوابانیدن سطیح بالفتح و کسر طا گسترده شده و مرد بر قفا افتاده که
که از ناتوانی و بیماری زود نتواند برخاست و نام کاهنی است از قبیله بنی ذیب که در
غیر سر استخوان در بدن نداشت و توشه دان و بدین معنی سطیحه نیز آمده و نام
قلعه ایست از قلاع خیبر و صحیح بدین معنی وطیح است نه سطیح سطّاح بالضم و تشدید طا
گیاهیست سفح بالفتح نام موضعیست و کنار و پایین کوه و ریختن آب و خون و جز آن و ر
وان شدن اشک و روان کردن آن و سنگهای بزرگ سفاح بالکسر زنا کردن و
و بالفتح و تشدید فا مرد بسیار عطا و فصیح و قادر بر سخن و خونریز و لقب عبد الله بن محمد
اول خلیفه از خلفای بنی عباس و رئیس مهتر قوم عرب سفیح گلیم درشت و تیری
از تیرهای قمار که آن نصیب ندارد و جوال سلاح بالکسر سلاح و آلت حرب یا آنچه
تیز و برنده باشد مانند شمشیر و جز آن و بالضم سرگین ستور و آدمی و بالفتح موضعیست

نزدیک خبر **سلح** بالفتح غایط کردن وچیزی را سلاح کسی گردانیدن وسرگین آدمی وستور
وبالضم نام آبلیت وبکسر سین وفتح لام آلت حرب وبفتحتین نام آبیست وبالضم وفتح لام
بچه کبک **سلیح** بالفتح نام قبیله از یمن **سماح** بالفتح جوانمردی **سمح** جوانمرد شدن و
وجوانمرد **سانح** و **سنیح** صیدی که از سوی راست بسوی چپ تیرانداز در آید ونیز این
صید را مبارک داشته وبارح که ضد اینست شوم گویند ونیز سانح چیزی که ظاهر شود کسی را
سنح بالضم یمن وبرکت وموضعیست نزدیک مدینه وبالفتح ظاهر شدن چیزی وبرگشتن
از رای وبآسانی آمدن شعری **سنوح** بالضم از سوی راست بسوی چپ درآمدن صید
سیح روان شدن آب وبرگشتن سایه وآب روان ظاهر ونوعی از برد وگلیم مخطط **سیاح**
بالفتح وتشدید بسیار سیر کننده **سائح** روزه دار وملازم مسجد برای عبادت **مع الخاء** **سبخ**
بالفتح خواب سخت وفراخ **سبیخ** پنبه وصوف وجز آن بجیده وپیلی کرده برای رستن وپر
افتاده از مرغ وپنبه که بجیده باشند برای آنکه داروی بر آن بمالند **سبخ** بالفتح وتشدید
خادم بزمین بردن تلخ تا تخم نهد **سخاخ** بالفتح زمین نرم سنگریزه وموضعیست بماوراء النهر
سلخ پوست بازکردن وکشیدن جامه وجز آن وگذشتن وآخر شدن ماه وگذراندن
ماه ودر آخر ماه شدن وآخر ماه وپوست بز ومار جدا کننده وبفتحتین ریسمانی که در دوک ماند شد
سلاخ بالفتح وتشدید لام پوست کننده **سلیخ** نوعی از ماره کری که پوست شتر را جدا کند
سمخ بالفتح رسیدن چیزی بسوراخ گوش ودمیدن وظاهر شدن کشت **سماخ** بالکسر
سوراخ گوش مرادف صماخ **سنخ** بالکسر بیخ واصل چیزی وجای رستن دندان وروغن گشته
وتیزی وشدت تب ودهی است بخراسان وبفتحتین تغیر یافتن ومزه گردانیدن روغن
وطعام **سنوخ** بالضم پابرجا شدن در علم **سوخ** بالفتح قوایم چارپا در زمین فرو رفتن
ونیز نشستن چیزی وفرو رفتن در زمین وبالضم دهی است **سیخ** بالفتح ثابت وراسخ
شدن **مع الدال** **السأد** بالفتح وسکون همزه وبفتحتین خفه کردن وریش کردن وخوردن

آب

از سوی چپ بسوی راست درآمدن صید

آب **سبد** بالفتح موی تراشیدن وپاک کردن وسختی وبلا وبفتحتین موی اندک
واندک از چیز وعرب گویند ماله سبد ولا لبد یعنی ادرا اندک ونه بسیار وبالضم وفتح
با موضع زنار وجامه که حوض را بدان به بندند تا آب تیره نشود وموضعیست نزدیک
مکه وطایفه مرغی نرم پر که باندک آب پرهای او در هم آمیخته شود وبالفتح وکسر با
بقیه گیاه **سجود** بالضم سر بر زمین نهادن وفروتنی کردن **سجد** بالضم وتشدید جیم
مفتوح سجده کنندگان جمع ساجد ودراهم اسجاد وبالفتح دراهمی که بر آنها صور اصنام بوده
که آنرا سجده میکردند وبعضی گفته اند که اسجاد عبارت از یهود ونصاری است وبکسر
الف نیز آمده **سخد** بالفتح وخاء معجمه گرم وبالضم آب زرد وغلیظ که با بچه از رحم بر آید
سد بالفتح وتشدید دال عیب چون لنگی وکری وجز آن وحایل ومانع میان دو چیز
که مردم ساخته باشند وباز داشتن واستوار ودرست کردن رخنه در آن
واستوار شدن چیزی وبالضم ابر وکوه میان دو چیز وحایل ومانعی که خدا کرده حق باشد
سداد بالفتح درستی وراستی کردار وگفتار وبالضم بیماریست که در آن منفذ بینی
بسته میشود ونفس نتوان زد وآنرا اسده نیز گویند وبالکسر چیزی که بدان رخنه و
ورسنبه به بندند وآنقدر چیزی که رفع احتیاج بدان شود و[illegible]
شود **سدید** راست ودرست ومحکم واستوار **سدد** بفتحتین راستی ودرستی و
وبفتحتین شبهای بی ماه که خوب نه بیند یا چشمهای سفید که بدان نتوان دید و
وبالضم وفتح دال جمع سده **سرد** بالفتح درز مشک وادیم دوختن وزره بافتن و
وسوراخ کردن ومسلسل گفتن وپی در پی وبنظم راندن سخن وبجا پی نگاه داشتن
روزه **سرد ود** دواییست بهادان **سرید** همیشه ودایم وشب دراز وموضعیست از اعمال حلب
سعد بالفتح نیک بختی ونیک بخت کردن ونیک بخت ونام مردی وبالضم بیخی است
خوشبو که آنرا مشک زمین گویند ولبیک وسعدیک یعنی ایستاده ام در خدمت

وفی الصراح بفتح سین درستی وراستی کردار وگفتار شیخ عبدالحق ره

نوا ستادني بعد ايستادني وياري ميدهم ياري دادني بعد ياري دادني
سعود بالضم نيك بخت شدن ونيك بختان جمع سعد سعيد نيكبخت ساعد
بازوي مردم وبال مرغ جمع وي سواعد ونيز سواعد مجاري آب سوي جوي ودريا
ومجاري مغز استخوان سغد بالضم بستاني چند خورم ودلكش ومكاني پر درخت
ميوه دار بسمرقند سوي سفاد بالكسر برجستن نر بر ماده سفود بالفتح وتشديد فا سيخ
كه آنرا بابزن گويند سمود بالضم سربلند شدن از تكبر وبالا شدن وكوشيدن
ستور در رفتن وبازي كردن سماد بالفتح سركين بخاكستر آميخته كه زمين را بدان
بلند آيند سمند بالفتح اسب معروف واين در اصل فارسي است سند
بالفتح شهريست بملك باجه وبالكسر نام ملكيت ونام مردم آن ملك سندي واحد
وجوليست بزرگ بهند وناحيه ايست باندلس ونهر بمغرب وسند بفارسي اجرا
نزاده وقافيه معيوب وبفتحتين تكيه گاه وآنچه پشت بوي گذارند ودامن كوه و
وبلندي چيزي سنود بالضم پشت دادن بچيزي سناد بالكسر شتر ماده قوي بكر
واختلاف حرف ردف يعني حرف قبل حرف روي بحركت بغير آن در شعر
وبفارسي آنرا اسناد گويند سود بالضم بمعني چيزهاي سياه جمع سوداء اسود
بالضم وسكون همزه وفتح دال اول بمعني سواد بالفتح سياهي رنگ سياه وشخصي كه
از دور چون سياهي بنظر آيد ومال بسيار ومواشي وعدد بسيار از هر چيز واكثر مردم و
ودانه دل كه آنرا سويدا گويند ودهاي حوالي شهر وبالكسر نهاني گفتن ونهان داشتن
وبالضم بيماريست كه گوسفند را ميشود سهاد بالضم بيداري سهد بفتحتين بيدار شدن
وبفتحتين كم خواب وبالكسر رگ ونيز درنده سيد بالفتح وتشديد ياء مكسوره بمعني و
وبزرگان بسال وبدين معني بالكسر وفتح يا نيز آمده سايد بمعني سيد يعني بمعني يا اگر
يا دون باشد مع الذال سميذ بالفتح نان سفيد وبدال مهمله نيز آمده مع الراء
بالفتح وسكون

بالضم وسكون همزه پس خورده وپس مانده سائر باقي وجمع وسير كننده سبر بالكسر
دشمني كردن ودشنام دادن وبالفتح ميل بجراحت وجز آن فرو بردن تا غور آن
معلوم شود وآزمودن وشكل وصورت وجمال ورنگ واصل چيزي ورنگ
وبدين معني چهار معني بكسر نيز آمده سبار بالكسر ميلي كه بآن عمق جراحت معلوم كنند
وآنرا ابسيار نيز گويند شابور نام پادشاهيست معرب شاپور وشهريست بفارس ونام
شخصي است ستر بالفتح پوشيدن وبالكسر پرده وپوشش استار وستور جمع
وخوف وحيا وبفتحتين سپر پوشيده شده وپرهيزكار ساتر پوشنده ستار
بالكسر پرده ونام كوهي ونام جائي وبالفتح وتشديد تا بسيار پوشنده ونامي از نا
مهاي حق تعالى ساتور نام يكي از سحره فرعون كه بحضرت موسي عليه السلام ايمان آورد
سجر گرم كردن تنور وپر كردن جوي از آب وريختن آب در گلوي كسي و
وناليدن شتر ماده وبفتحتين سرخي كه بسفيدي چشم آميخته باشد سجير دوست
برگزيده سجور بالضم بالمد شتر ماده كه از بچه جدا شود وبالفتح آنچه تنور را بدان
گرم كنند ساجر جاي كه آب سيل او را پر كرده باشد وآبيست بيمامه ساجور چوبي كه
بر گردن سگ بندند وصاحب صراح گويد ساجور نام جايي است وچوبي كه بر گردن سگ
بندند تا بوقت انگور از ديوار رز [illegible] نتواند سحر بالكسر افسون وجادوي كردن
ودانستن وفريفتن وبيمار كردن وهر چيز كه دريافت آن لطيف باشد وباريك وبالضم
اول وبالفتح والضم وبفتحتين شش وبالاي شكم كه بحلقوم وشش پيوسته است وبفتحتين وز
مان پيش از صبح وسفيدي كه بالاي سياهي ظاهر شود وطرف هر چيز اسحار جمع سحور
بالفتح طعام سحري سحر بالفتح وبفتحتين وجنبيدن فسوس كردن سدر بالكسر درخت كنار
سدره واحد وبفتحتين حيران شدن وخيرگي چشم از گرما در ريا وبالفتح وبكسر دال اسم
وانكه چشم او خيره كند در دريا سادر سراسيمه وآنكه باك ندارد از چيزي وسبغم سدير

بالفتح نام جویست بناحیه حیره و نام منوّب است قصریست معروف سه دیر یعنی سه گنبد و زمینی است
بمن که بر دمینی از انجا آرند و موضعیست بمصر و بالضم و فتح دال دشتی است بیابان البصره
و کوهی و آبیست بحجاز و نام موضعیست سرّ بالکسر و تشدید را راز و آنچه پوشیده شود
و اندام زن و جماع و ابر و زنا و نکاح و اول ماه یا وسط یا آخر آن و اصل هر چیز و زمین
نیک و مغز و میان چیزی و بهترین و برگزیده نسب و میان وادی و بهترین جای از
آن و خط کف دست و بالضم دهیست بری و شادی و ناف و ترگه و موضع ناف
و بالفتح مرد نیکو و نیکی کننده و شادی کننده سرر بفتحتین کاواکی و بضم اول و فتح دوم
جمع سره و موضعیست نزدیک مکه که در آنجا درختیست که زیر آن هفتاد پیغمبر را ناف
بریده اند و بکسر سین نیز گفته اند و بفتحتین تختهای جمع سریر و اطراف ساقهای گیاه
سرور شادی و اطراف گلها سریر تخت و قرارگاه سر از گردن و ملک و پادشاهی و نعمت و وسعت
عیش سرار بالفتح والکسر آخرین شب از ماه و پوست سماروغ و گل و خاک که بر روی چسبیده باشد
و خط کف دست و پیشانی اسرار جمع اسارير جمع الجمع سرایر نهانها جمع سریره سرسور بالضم زیرک
و دانا که در هر کار دخل نماید سطر بالفتح خط کشیدن و نوشتن و بشمشیر و کارد بریدن و رسته و صف
از هر چیزی چون رسته درخت و سطر کتاب و جمع آن اسطر و سطور و اسطار جمع اساطیر جمع الجمع
و بمعنی بفتح طا نیز آمده و شمشیر و کارد برنده و نیز اساطیر سخنهای بیهوده که نظام نداشته
باشد جمع اسطوره ساطر قصاب ساطور کارد و خنجر که بدان چیزی بریده شود سعر
بالفتح افروختن آتش و گرم شدن جنگ و بالکسر نرخ چیزها و بالضم گرمی و حرارت
آتش و گرسنگی و همچنین سعار بالضم و دیوانگی و دویدن شتر و بفتحتین عذاب و رنج و
و بفتح اول و کسر عین دیوانه ساعور تنور و آتش و در اصطلاح طبیبان ترسایان سعیر آتش
افروخته و زبانه آتش که آنرا بالفارسی آدیش گویند و در کتب طب بصاد نویسند تا بشعر
مشتبه نشود سفر بالفتح دور کردن و نیست کردن چیز را اسفر بالکسر نوشته و کتاب اسفار

سوزان و بالضم و فتح عین
نام [illegible] و نام صحابی
سعتر بالصاد نیز گیاهیست
که آنرا بفارسی ...

جمع و بالفتح

سفار بالکسر مسافر شدن ۱۲ کشف اللغات

جمع و بالفتح نبشتن و روی گشادن زن و خانه روفتن و بفتحتین قطع کردن مسافت
و سپیدی بعد از غروب آفتاب سفار بالکسر میانجی و صلح کردن و تفاوت
کردن و آهنی یا چرمی که در بینی شتر کنند بجای دهنه اسب سفیر رسول و نامه آور
سافر نبشته رونده و زن روی گشاده و اسب کم گوشت سقر بالفتح سو
سوختن آفتاب روی را و چرغ شکاری و بفتحتین دوزخ و کوهیست بمکه
سکر بالضم مستی و مست شدن و بالفتح بستن آب و بالکسر بند آب و بفتحتین
مست شدن و نبیذ خرما و شراب و هرچه مست کننده باشد و سرکه و طعام و پری شکم
و غضب و بالضم و تشدید کاف مفتوح معرب شکر و سکری نوعیست از رطب که در حلاوت
مانندست بشکر سکار بالفتح و تشدید کاف نبیذ فروش سکیر بالکسر و تشدید
کاف مکسور همیشه مست سمر بفتحتین افسانه و افسانه خواندن و حدیث شب
و سایه ماه و دهر سمیر بالفتح افسانه گوی و افسانه گویندگان مفرد و جمع آمده
سامر افسانه گوی سماد بالفتح شیر تنک با آب آمیخته و نام جاهیست سمار
بالکسر آنکه میان بایع و مشتری سودا راست کند و آنرا دلال نیز گویند و آنکه پیغام
برد و واسطه باشد میان دو دوستان سمندر جانوریست که پوست آنرا آتش نسوزد
و آنرا سمور نیز گویند بجای دو نقطه و سمندل نیز گویند و از قاموس تغایر مفهوم میشود
سنجار بالکسر شهریست مشهور سه روزه از موصل و نام موضعیست که مولد سلطان
سنجر است و دهیست بمصر سنمار بکسر سین و نون و تشدید میم ماه و مردی که شب
نخوابد و دزد و نام کفشگریست که قصر خورنق برای نعمان بن امرء القیس نزدیک کوفه
بنا کرد چون تمام شد او را از بالای قصر بزیر انداخت و هلاک کرد تا مثل آن برای
دیگری نسازد یا غلام عربی بود که چون برای او خانه تمام کرد و بسیار مستحکم ساخت
ظاهر کرد که درین سنگیست که اگر بیفتد خانه تمام ویران میشود صاحبش از بام آن

اورا اهلاک کرد سنود بالفتح وضم نون مشدد خفتان ازدوال چرم بافته وهر سلاحی که
باشد وبالکسر وتشدید نون مفتوح گربه وپیشوای واستخوان وفقره گردن وبیخ دم سور
بالضم باره شهر وهر رده از بنا وضیافت واین فارسیست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
بدان تکلم نموده وسورهای قرآن جمع سورة وبالضم وفتح واو نیز جمع سورة ست سوار
بالکسر دست برنجن اسوره جمع اساورة جمع الجمع وبالفتح وتشدید واو شیر درنده ونام چند
کسی است سهر بفتحتین بیداری وبیدار بودن سیسنبر بکسر سین اول وفتح سین
ودوم ریحانیست که آنرا نمام نیز گویند سیر بالفتح دوال چرم سیور جمع ورفتن وراندن
شایر معنی آن گذشت در اول فصل مع السین بجس بفتحتین آب رنگ گردانیده
بهینه ومکدر ومتغیر سجاس بالکسر شهریست میان همدان وابهر سدس بالضم وبفتحتین وبضمتین
شش یک وبالکسر بدر ششم روز یکنوبت آب دادن شتر راکه چهار روز درمیان آب خوردن
شتر فاصله باشد وعدد شش دست نیز در اصل بوده دال را تا کردند وسین را نیز تا
کرده در تا ادغام کردند وبالفتح شش یک مال ستدن وششم شدن وبفتحتین دندان
هشت سالگی شتر سدیس شش یک وشتر هشت ساله ونیز شش ساله وازار شش گزی
سدوس نام پدر قبیله ایست که بیت و یک نفره داشت ونام مردی وبالضم طیلسان
سبز ونیلی وبفتح نیز آمده ونام مردی طائی سادس ششم وشش کننده سرخس
بفتحتین شهریست عظیم بخراسان سرس بالفتح وکسر را ونیز سیء عنین وخرد وکسی که اورا
فرزند نشود وناتوان ومرد زیرک که آنچه در دست او باشد نگاه دارد وضایع نکند
سلس بالفتح گوشواره ورشته که مهرهای سپید در وکشند وکنیزان بپوشند وبفتحتین
نرمی وهمواری وبالفتح کسر لام نرم وهموار ورام وسلس البول بکسر لام کسی که بول را نگاه
نتواند داشت وسلس البول بفتح سین ولام نگاهداشتن بول سلیس روان وهموار
سلاس بالضم بیهوشی سلماس بفتحتین شهریست باذربیجان سندس بالضم نوعی
عجیب

(margin:) بجس

(margin:) سیره بالفتح دوال بهندی
شبایر باقی وجمع وتیر کننده منزه

ازو پای تنگ

ازو پای تنگ ونازک سندروس صمغی است زرد مانند کهربا که کمان را بدان
رنگ کنند واین فارسیست سوس بالضم طبیعت واصل وکرمی که در پشم وصوف
می افتد وآنرا دیوچه گویند ودرختیست که در ریشه بیخ آن اندکی شیرینیست ودر
شاخ آن تلخیست وآن بیخ را اصل السوس گویند وبفارسی بیخ مهک خوانند و
وشهریست باهواز بنا کرده سوس بن سام بن نوح که در انجا قبر دانیال پیغمبرست صلوات الله تعالی علی نبینا وعلیه والتسلیمات
وباره سوس وشوشتر اول باره است که بعد از طوفان بنا شد وشهریست دیگر
بمغرب ودروم وبالفتح کرم در طعام افتادن وبفتحتین افتادن کرم در صوف وپشم و
وجز آن سواس بالکسر شهریست بروم وبالضم بیماریست که در گردن اسپ میشود
وبالفتح کوهیست وموضعیست سائس سیاست کننده مع الطاء سبط بالفتح
موی که جعد نباشد وفروهشته بود وبکسر باء وفتح آن نیز آمده وسبط الجسم مرد خوش
قد ودرست قد وسبط الیدین جوانمرد وبالکسر فرزند وطایفه از فرزندان یعقوب
علیه السلام واسباط از بنی اسرائیل چون قبایل از عرب وبفتحتین فروهشته شدن
موی وگیاهیست سبط واحد وبالفتح وکسر باء دراز ساباط سقف میان دو دیوار که زیر
آن راه بود وشهریست بماوراء النهر وموضعیست بمداین سباط بالفتح تب وبالضم ماه
رومیست پیش از ماه آذر وشین معجمه نیز آمده سجلاط بکسر سین وجیم یاسمین
وصوفی که بر هودج زنان آویزند وجامه کتان وبزیادتی نون بعد از سین نام موضعیست
وقسم ریحانیست سحط بالفتح زدو گلو بریدن ودر مضغ آوردن طعام کسی را و
وگذاشتن بچه با مادر سخط بالضم وبضمتین وبفتحتین خشم گرفتن وناخشنود شدن
سرط بفتحتین فرو بردن لقمه وجز آن وآسان ونرم راه رفتن سرطراط بکسرتین
وفتحتین بالوده سعوط بالضم دارو به بینی ریختن وبالفتح دارویی که به بینی ریزند
سعیط دردی شراب وبوی خوش از شراب وجز آن وتیزی بوی وهمچنین سعاط

بالفتح سفط بفتح سین وفا جوال وجامه دان اسفاط ج سفیط جوان مرد وخوش نفس
سقوط بالضم افتادن وافتادن بچه ناتمام از شکم ساقط برزمین افتاده وناکس
سقط بالکسر بچه ناتمام از شکم افتاده وشراری که از چقماق جهد وتوده ریگ ولغزیدن
ولب درآمدن وسست شدن اسب از دویدن وبوقت سخن گفتن دیگری خاموش
بودن وغوره خرما که برزمین افتد وبدین معانی بفتح وضم نیز آمده وکناره ابر که بزمین
نزدیک نماید ودامن خیمه وبال مرغ وبفتحتین آنچه افتاده باشد از چیزها ومتاع زبون
وسهو وغلط درحساب ونوشتن وگفتن وکار درشت وبفتحه وآنچه درو چیز نباشد سقاط
بالکسر خطا درحساب وگفتن ونوشتن وناکس وفرومایه وناکسان وفرومایگان جمع سقط
وبالضم آنچه از چیزی بیفتد وبالفتح وتشدید قاف سقط فروش وشمشیر گذاره برنده که بلبش
از مقطوع بزمین افتد وبدین معنی بتخفیف قاف نیز آمده سقیط برف وژاله وشبنمی که
بزمین افتد ومرد ناقص عقل سقلاط بوزن ومعنی سجلاط است وبیان آن گذشت
سلط بالفتح سخت وزبان دراز ودراز زبان وموضعیست بشام سلیط شدید وزبان
دراز ومرد دراز زبان وفصیح تیز زبان وروغن زیت وکنجد وهر روغنی که از تخمی گیرند واز
از هر چیزی ونامیست وپدر قبیله ایست سمط بالکسر رشته که مروارید وشبه وجز آن
داشته باشد وسلک عام است وقلاده دراز تر از گلوبند ورهی که سوار بر کفل است جابا وزند
ودوال زین جامه که آستر نداشته باشد ومرد بزرگ سبک وچالاک وبالفتح دور کردن موی
بره وبزغاله بآب گرم برای بریان کردن وآویختن چیزی وتیز کردن کارد ودرفتن حلاوت
شیر ومزه نگردانیدن وخاموش بودن مرد ومرد سبک حال ورده خشت بخته وبالضم جا
جامه ایست از صوف سمیط مرد سبک حال ورده خشت بخته وبره وبزغاله بابوست
بریان کرده ونعل یک لخت وازار بی پنبه سامط شیر از حلاوت رفته ومزه بگردانیده
بالضم رشتهای مروارید ومزه بگردانیدن شیر وحلاوت رفتن آن ومزه بگردانیده سماط

بالکسر رشته

جامعة الرياض ... قسم المخطوطات

بالکسر رشته وصف ودستارخوان که بالای او طعام کشند وطاس کنارهای
وادی وطریق وترتیب چیزی وسماطین دو رشته از درخت ومردم سنوط
بالفتح وسناط بالضم والکسر کوسه بی ریش یا آنکه موی بروئی داشته باشد ونیز سنوط
داروئیست معروف سنباط بالضم دهیست بمصر سوط بالفتح بهره ونصیب
وشدت وتازیانه وبتازیانه زدن وآمیختن چیزی بچیزی سیوط بالضم دهیست بمصر
مع العین سبع بالضم هفت یک وبالکسر بجز وز آب نخوردن شتر وهفتم روز بآب
آوردن وبالفتح هفت زن وهشتم شدن وهفت تو تافتن رسن وهفت یک
گرفتن ودشنام دادن وعیب گفتن وگزیدن ودزدی کردن وافکندن
ودریدن درنده چارپا را وبالفتح وضم با وفتح با وسکون آن حیوان درنده زیرا که
اکثر اوقات بعد از هفت ماه زاید بفارسی آزاد دو گویند سباع بالکسر جمع و
وادی السباع وذات السباع هردو موضعیست سابع هفتم وهفت کننده
سبیع بالفتح وکسر با هفت یک وپدر قبیله ایست از قبیله همدان وبالضم وفتح با
نام مردیست سجع بالفتح بانگ کردن کبوتر وقمری وآواز کردن شتر ماده
وسخن باقافیه گفتن وسخن باقافیه ساجع سخن باقافیه گوینده وراست رونده
ومیانه در کلام وجز آن سدع بالفتح کوفتن چیزی بچیزی سرع بالفتح شاخ درخت رز
وبفتحتین وبالکسر وفتح را شتافتن وسرعة بالضم شتاب سراع شتابنده سطوع
بالضم وسطع بالفتح بلند شدن گرد وبوی وبرق بلند شدن وصبح شعاع وسطیع بمعنی صبح
وچیزی دراز نیز آمده ساطع بلند سطع دست بر دست زدن وبفتحتین آوازی
که از دست زدن برآید ودرازی گردن سطاع بالکسر داغ گردن شتر بدرازی
وستون خانه وشتر دراز فربه سفع بالفتح موی بناصیه گرفتن وکشیدن وسوختن
آتش وباد سموم روی را ورنگ گردانیدن وبال زدن مرغی مر دیگری را وطپانچه زدن

سقع بالضم ناحیه
وزدن چیزی و نشان کردن چیزی را سوافع سوختگیهای باد سموم
و نه جاه و گرد اگرد آن و بانک کردن خروس و رفتن و زدن و خوردن طعام از جای خرد
سقاع بالکسر روی بند و خرقه که بر معجر پوشند تا گرد آلوده نشود و چیزی که بینی ناقه
را بدان استوار کنند و این هر دو لغت بصاد نیز آمده سکع بالفتح رفتن و بیراه رفتن
و سراسیمه شدن سلع بالکسر کوه و میل کردن و بفتح نیز آمده و بالفتح کوهیست بمدینه منوره
و شکاف پای و بفتحتین درختیست و شکافتن پای و نوعیست از جرد و تره ایست بد
مزه و بمعنی برص نیز آمده سمع بالفتح بند و شنودن و شنوائی و گوش مفرد و جمع آمده
اسماع جمع و اسمع و اسامع جمع الجمع و سمع الکیان کتابیست در حکمت طبی که بادشاهان
با خود داشتندی و تحقیق آن خواهد آمد و بیان کیان و بالکسر بچه گرگ از کفتار و نام
نیک شنیدن و بعضی گفته اند که سمع بالفتح شنودن و بالکسر شنوائی و بفتحتین و کسرتین
بدر قبیله ایست از حمیر سماع بالفتح شنودن و بتشدید میم بسیار شنونده و جاسوس
سمیع شنونده و شنواننده سنیع خوب و نیکو سنوع بالضم و سناعت
خوب شدن سنع بفتحتین جمال سوع بالفتح بیکار ماندن و پاره از شب سواع
بالضم نام بت قوم نوح و پاره از شب سایع ضایع سیوع بالضم رفتن آب بر ظرف
سیاع بالفتح بهی که در جنگ اتبان کنند و در خشت و گاه گل و بدین معنی بکسر نیز آمده و
و بعضی گفته اند سیاع بالکسر گل ماله و بفتح گاه گل سیع بالفتح جاری شدن آب
بر زمین و آب جاری بر زمین مع الغین سبوغ بالضم تمام و فراخ شدن نعمت
سابغ تمام سلوغ بالضم دندان شش سالگی افکندن گاو و گوسفند سالغ گاو و
گوسفند شش ساله سوغ بالفتح آسان بگلو فرو شدن شراب و فرو بردن آن و روان
شدن چیزی بر کسی را و بچه که با بچه دیگر جفان باشند که دیگری در میان نزاده باشد سواغ
بالکسر بچه فرو برد چیزی را که در گلو مانده باشد مع الفاء ساف بالفتح و الالف جنبه د

دیوار

دیوار و بهمزه ساکن و بفتحتین ترفیدن دست و شکافتن گرداگرد ناخن و برا
کنده شدن لیف خرما و بفتحتین برگ خرما و موی دم سجف بالفتح و الکسر پرده
فرو هشتن و سخت تاریک شدن شب و پرورده و بفتحتین باریکی میان و لا
غری شکم سجاف بالکسر پرده یا آنکه سجف دو پرده که بر در آویزند و در میان آنها
فرجه باشد و هر پارچه آن را سجاف گویند سحف بالفتح دور کردن مو از پوست
و تراشیدن پیه از پشت و سوختن چیزی و بردن باد ابر را سحوف بالفتح زنی
و شتر ماده که پیه پشت او برداشته باشند سخاف بالضم بجاری سل سخف بالفتح
تنگ عیش شدن و بالضم و الفتح تنگ و عقل و کم ظرف شدن و همچنین سخافه سخیف
مرد سبک و تنگ ظرف و جامه اندک ریسمان تنگ بافته سدف بفتحتین تاریکی
و روشنائی و شب و در آمدن صبح و بر آمدن آن و روشنائی صبح در آمیختن با تاریکی
سدیف پیه کوهان شتر سرف بالفتح خوردن سرفه برگ درخت را و سرفه بالضم کرمی است
سفید که از ریزهای چوب خانه بسازد و در آن در آید و بمیرد و بفتحتین غافل کردن
و خطا کردن و فزونی کردن در خرج مال و جاه و خیرگی عقل و خوردگی و حرص بچیزی
و ریختن آب از اطراف حوض و بفتحتین چیزی سفید مانند ابریشم سفید و بالفتح
دگر را نادان و خطا کننده سرعوف بالضم نازک و سبک گوشت و اسب دراز
سعف بالفتح متاع و بفتحتین شاخ خرما یا برگ آن و ترقیدن و شکافتن گرداگرد ناخن
و چهار عروس و بیماریست چون گر که در لبهای شتر پیدا شود و موی مژه او را بریزاند
سف سفیف بالفتح و تشدید فا بوریا از برگ خرما بافتن و معجون ناکرده خوردن دارو و بر
زمین رفتن مرغ سفیف تنگ پالان شتر و گیاهیست سفوف بالضم داروئیست
که آرد کرده و پخته بکف دست خورند و معجون نکنند سفاف بالفتح زبون و روی از
هر چیز و کار حقیر و خاک نرم تنک و آردی که وقت بیختن چون غبار بالا رود

سقف بالفتح آستانهٔ خانه سقف بضمتین وسقوف جمع وآسمان وریش دراز
فرو هشته وپوشیدن خانه وبالضم والفتح موضعیت وبفتحتین دراز وکوژ شدن
شتر مرغ وجز آن سکاف بالفتح وتشدید کاف واسکاف بالکسر موزه دوز و
کفشگر سلف بالفتح هموار کردن زمین بمالش وتر گردانیدن زمین برای زراعت
وانبان بزرگ وچیزی که خوب ودباغت نکرده باشند وبالکسر شوی خواهر زن
وبفتحتین درگذشتن وپیش شدن وپیشینگان وپدران گذشته وبیع سلم که در آن
بها پیش از گرفتن مبیع دهند وبالضم وفتح لام بچهٔ کبک سالف و سلوف
بالفتح پیش رفته وستور پیش رونده بآب وبالضم جمع سلف سلاف بالضم
آنچه از انگور چکد پیش از فشاردن وشراب وهرچه فشارده شود وبالضم وتشدید
لام پیشینگان سنف بالفتح رسن بر سینهٔ شتر بستن وبالکسر برگ درخت مرخ وآن
درختیست که چوب او چون بریکدیگر سایند آتش از ان برآید سناف بالکسر پیش سینه
شتر ورسن که بر سینهٔ شتر بندند سوالف گذشتهای جمع سالفه سوف بالفتح بوییا
کردن وجر کردن وهلاک شدن سوف بفتح سین وفا سر انجام وزود باشد واین
حرفیست که بر فعل مستقبل می آید وبالضم زمین نرم سواف بالفتح خیار وهلاک شدن
وبیماری ستور ومرگی مردم وبالضم نیز آمده سهف بالفتح اضطراب کردن تشنه
ودر خون غلطیدن در وقت نزع وبفتحتین سخت تشنه شدن سراف بالکسر [illegible]
بفارس سیف بالفتح شمشیر زدن وشمشیر وموی دم اسب وماهی ست وبکسر نیز آمده
وبالکسر کنار دریا وکنار وادی ولیف خرما که در بن شاخهای نخل چسبیده باشد مانند رشته
وسیف بن ذی یزن ملکی از ملوک یمن که بامداد نوشیروان پادشاه یمن وعبدا
لمطلب بتهنیت او رفت واو عبد المطلب را بشارت داد که درین نزدیکی از اولاد
تو پیغمبر خواهد شد سائف مرد با شمشیر سیاف بالفتح وتشدید یا شمشیر زن

ساق

مع القاف ساق ساق پا وتنهٔ درخت سبق بالفتح پیش شدن ودر گذشتن اسپ از
اسپان دیگر وبفتحتین آنچه بدان گرو بندند در اسپ دوانیدن وتیر انداختن
وجز آن سباق بالکسر بریکدیگر پیش کردن در دویدن وبالفتح وتشدید با بسیار
پیشی کننده ستوق بالفتح والضم وتشدید تا درم نامره • وقلب معرب سه توق
وبعضی ستوقه بزیادتی تا نیز گفته اند سحق بالفتح جامهٔ کهنه وسودن وآهسته رفتن
ومحو کردن باد نشان زمین را وبالضم وبفتحتین دوری ودور شدن ودراز شدن نخل
سحیق دور سحوق بالفتح دراز نخل سذق بفتحتین وذال معجمه شب دوازدهم ماه بهمن
که مغان آتش افروزند وجشن کنند موبد سنده وجه تسمیه آن بسنده در فرهنگ
جهانگیری وسروری مسطور است سرادق بالفتح سراپرده وآنچه بالای صحن خانه بکشند
سرادقات جمع شربق بالفتح گیاهیست که بسیار نافع مرض استسقاست وآنرا
اسفناج رومی گویند وشهریست با صطخر سرق بفتحتین پارچهای حریر ودزدی
کردن وبعضی بسکون را ذکر آن نیز آمده سارق دزدی کننده سفق بالفتح
درباز کردن سفیق جامهٔ سفت بافته ومرد شوخ دیده سلق بالکسر گرگ زد
وچغندر وبالفتح بزبان آزردن وچرب کردن بروغن [illegible] وابنا نزاد جوشا
ندن ونیم پخته کردن تره وبیضه را باب گرم ودر قفا افکندن کسی را وگوسپند
با پوست بریان کردن وگوشت جوال دربهم [illegible] افکندن وسخن سخت ونشان ریش
پشت ستور که نیکو شده باشد وبفتحتین دشت هموار سلوف بالفتح دهیست بیمن که
زره در آن خوب میشود سلاق بالضم جوشش دهان وبن دندان وجوشش
اعضای علتی که چشم طاری میشود وپلکها سطبر وغلیظ میگردد ومژگان میریزد
ودانه که در بیخ زبان ظاهر میشود سلیق شاخ وبرگ که از درخت بریزد سوق
بالضم بلند ودراز شدن وبالفتح دانهٔ ترش مزه معروف که آنرا سماق گویند

سماق بالفتح دروغ محض و هر چیز خالص و بالضم و تشدید میم میوه ایست ترش
مزه معروف و آنرا تتم نیز گویند سمیق چوبی که بر گردن گاو زراعت بندند و بدان
شیار کنند و آنرا چوب رایوغ گویند سماق بالکسر پوست تنک بالای استخوان که
سنبوق بالضم کشتی خورد معرب سنبک سنق بفتحتین ناگوار شدن سوق بالفتح
راندن و دست بهان بردن بسوی عروس از ستور و جز آن و بر ساق زدن بضم و بازار
و ساقها جمع ساق باشد و سوق الحرب بزرگی جنگ و بفتحتین نیکو شدن ساق
و دراز شدن آن و بالضم و فتح واو مردم فرومایه و رعایا جمع سوقه است سویق
آرد گندم و جو بریان کرده که آنرا بست گویند و شراب سوذق بالفتح و ذال معجمه سوار
یعنی دست برنجن و دستیانه سواق بالضم و تشدید واو دراز ساق و شکوفه خرما
سابق از پس راننده چنانکه قاید از پیش کشنده سیاق بالکسر راندن و جان دادن کندن
مع الکاف سبک بالفتح گداختن زر و نقره سبایک پارهای زر و سیم گداخته جمع سبیکه
سباک بالفتح و تشدید باء گدازنده زر و سیم سدک بالفتح و بفتحتین لازم شدن بچیزی
و بالفتح و کسر دال حریص بچیزی و چالاک دست بکاری و بهره زن و لازم بچیزی سفک
بالفتح ریختن خون و بسیار گفتن سخن سفاک بالفتح و تشدید فا خون ریز و بلیغ و قادر
بر سخن سک بالفتح و تشدید کاف حلقه آهن و میخ و زره تنگ حلقه و چاه تنگ
و بضم نیز آمده و میخ دوز کردن در آهن و از بن بر کندن گوش و زدن سکم و بالضم
سوراخ کژدم و عنکبوت و جز آن و نوعیست از خوشبوی و راه بسته سکک
بفتحتین خوردی گوشت چنانکه بلند و ظاهر نباشد و کری و ناشنوایی و بکسر سین کوچها
جمع سکه سکاک بالکسر معار مسمارها و حلقهای آهن و بالضم هوای میان زمین و
و آسمان و جای براز تیر و بالفتح و تشدید کاف آهنگر عرفی گوید ــ گرد مد لطف تو در
آتش دم ٭ ماهی از کوره برکشد سکاک سکاک بالضم پدر قبیله از یمن سلک بالکسر رشته

و بالفتح

و بالفتح کشیدن چیزی بچیزی و بالضم و فتح لام بچه کبک سلیک بالضم و فتح لام
نام مردیست سلوک بالضم راه رفتن و در آمدن بجائی و رشتهای جمع سلک
سالک راه رو سمک بالفتح بلند گردانیدن چیزی و بالا بردن سقف خانه و بلندی
چیزی خلاف عمق و بفتحتین ماهی است سموک بالضم بلند شدن سماک بالکسر
چیزی که بدان بلند کرده شود چیزی را سمک بضمتین جمع و نام دو ستاره ایست که
یکی را سماک اعزل و دیگری را سماک رامح گویند و آن هر دو بمنزله دو پای برج اسد است
سنبک بضم سین و باء کنار سم ستور سنابک جمع و زمین سخت کم نفع و نوعی از دو
یدن و اول باران سوک بالفتح مالیدن با چیزی و مسواک کردن سواک بالکسر سواک
و بالفتح رفتار ضعیف عرفی گوید ــ آسمان در رفاقت عزمش ٭ بتواضع کند بچرخ
سواک ٭ و چون سواک مرکب از کلمه سوا و کاف اعتبار کنند معنی آن سوای تو باشد
سهک بالفتح سائیدن و بردن باد خاک را و بفتحتین بوی ماهی و گوشت و زنگ
آهن سیک و سیاک رفتن ستور مع اللام سؤل بالضم و سکون همزه خواسته شده
سؤال بالضم و فتح همزه خواستن سبل بفتحتین باران و خوشه و آب ستور و آشوب
و سرخی که در چشم پیدا میشود و نام اسپی نیکو در عرب سبیل راه و سبیل الله
جهاد و هر چه حق تعالی بدان امر کرده از خیرات و ابن السبیل مسافر سجل بالکسر
و فتح با و سکون حاء مهمله زن فربه و شتر و سوسمار فربه سجل بالفتح دلو بزرگ با
آب و ریختن آب از دلو و بکسرتین و تشدید لام قباله با مهر و نویسنده و نام کاتب
پیغمبر و نام فرشته ایست سجال بالکسر دلوها جمع سجل و فخر کردن باهم در آب
خورانیدن و راندن و جز آن سجیل بالکسر و تشدید جیم مکسوره معرب سنگ گل و سجیل
که در قرآن واقع است سنگریزه چند بوده از گل که با آتش دوزخ پخته شود و آسمار کرده شده بود
که بر بر کعبه آمده بودند بر آن مکتوب بود سجنجل بکسر سین و فتح هر دو جیم آئینه و

واین کلمه دراصل رومیست ودرکلام استعمال عرب یافته سحل بالفتح رسن تافتن
وبسودن درم ونقدکردن وزدن چنانکه پوست برخیزد وکشیدن باد روی زمین را
ازخار وخاشاک وجامه سپید ازپنبه وسیم نقد سپید وبفتحتین نیز آمده سحول بالضم
والفتح موضعیست بیمن که جامه درآن خوب میشودمی بافند ساحل کرانه دریا سخل
بالفتح وسخال بالکسر بزها وبزغالها نوزاده جمع سخله بالفتح ونیز سخال نام موضعیست
سدل بالفتح فروهشتن جامه وپرده وبفتحتین میل کردن پرده حجله وموی و
وبالکسر رشته ازدر وجواهر که بسینه فروهشته باشد سدول جمع وبالضم والکسر پرده
وبفتحتین میل کردن سدیل پرده حجله وپرده که بپیش هودج کشند سربال بالکسر پیراهن
یاهرچه پوشیده شود سراویل شلوار وزیرجامه سطل بالفتح طاس دسته دار ومرد
دراز سعال بالضم سرفه وسرفه کردن سغل بالفتح وکسرغین معجمه مرد بدخو وبدخوار
ومضطرب وبی آرام وصغیرالجثه سفرجل بفتح سین وفا وجیم میوه به که آنرا آبی نیزگویند
سفل بالکسر والضم وسفول بالکسر والضم وسفال بالفتح فرودی وپستی نقیض علو
سافل فرود وپست نقیض عالی سل بالفتح وتشدید لام کشیدن چیزی وبرآوردن
بنرمی وکشیدن کارد وشمشیر وجزآن وبالکسر والضم قرحه ایست که درشش هم رسد
وهمچنین سلال بالضم سلیل شمشیر ازنیام بیرون کرده وفرزند وشتربچه نوزاده
ووادی فراخ پردرخت سلول بالفتح نام مادر عبدالله بن ابی منافق ونام در قبیله از
هوازن که قبیله را بدان میخوانند سلسل وسلسال بفتح هردو سین آب شیرین
وخوش گوار وسرد وصاف سلسبیل چیزی نرم خوش گوار ونام شراب وچشمه ایست
دربهشت سلاسل زنجیرهای وریگهای پیوسته وابرهای بیکدیگر پیوند شده وریگ
بیکدیگر چسپیده وسخت شده وذات السلاسل بضم اول وکسرسین دوم موضعیست
که سال هشتم ازهجرت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم لشکری بسرداری عمرو عاص درآنجا

بجنگ

بجنگ رفته بود وسلاسل درین اسم بفتح سین اول وکسرسین دوم ست بمعنی
آب سلسال چه آن موضع موسوم بآبی ست که درانجا واقع ست کذا فی النهایه
سمندر مرغیست معروف که آنرا آتش نسوزد آنرا سمندر نیزگویند سمول بالضم
کهنه شدن جامه سمل بالفتح چشم کسی بیرون کردن وصلح کردن میان دوکس وپاک
کردن حوض ازگل ولای وبفتحتین جامه کهنه وآبهای اندک وگل ولای که درته حوض
وظرف مانده باشد جمع سمال سامل سعی کننده درصلاح واصلاح امر معیشت سمال بالفتح
کرمی که درآب باشد وبتشدید میم نام پدر قبیله ایست سنبل بالضم گیاهیست خوشبو
که آنرا سنبل الطیب خوانند وسنبل ناردین باشد وبالفتح نام دوشهریست درروم
سنابل خوشهای جمع سنبل وابوالسنابل کنیت صحابیست سوال بالضم خواستن وبجای
واو همزه نیز آمده سول بفتحتین سستی زیرناف سهل بالفتح زمین نرم وهرچیز نرم
وآسان ونام شخصی ست سهیل بالضم ستاره ایست مشهور وقلعه ایست بابلس
ونام شخصی ست سیل بالفتح آب بسیار که روان باشد وروان شدن آب وخون وجز
آن سایل پرسنده وخواهنده وروان شونده سیال بالفتح موضعیست بحجاز ودرختیست
خاردار وگیاهیست که خار سفید دارد چون آنرا بشکنند شیر سفید ازان برآید سیاله
واحد وبتشدید یا بسیار روان سم الیم سام پسر نوح علیه السلام ورگ زر و
نقره ورگهای زر درکان سامه واحد وجزآن وکوهیست وبتشدید میم زهر دهنده
وزهر درطعام کننده وسام ابرص جانوریست زهردار که آنرا کرفش وبزمژه گویند
سأم بالفتح وسکون همزه ستوه آمدن وملول شدن سجم بالفتح روان کردن اشک
وبفتحتین آب روان واشک وبرگ بید سجوم بالضم روان شدن اشک وهمچنین
سجام بالکسر وبالفتح چشم اشک ریزنده سحم بفتحتین سیاهی وهمچنین سحمه وسحام بالضم
درختیست وتره وبفتحتین سطرهای آهنگران سخم بفتحتین سیاهی سدم بفتحتین

پشیمانی باندوه وخشم باندوه وحرص بچیزی وزعلیش که شهوتش غالب شده باشد و
وهمچنین سدوم وبالفتح وکسر دال مرد سخت شیفته وبفتحتین آکنده شده از آب سذوم
بالفتح وذال معجمه شهر قوم لوط که قاضی آن به بی دیانتی وناحق معروف بود سرم
بالفتح راندن سنگ وبالضم دهان روده که مخرج ثقل است وبفتحتین درد مقعد کودان
ساسم درختیست که ازان کمان سازند وبعضی گفته اند آبنوس است وآن درختیست
معروف که آنرا شیشم گویند سطام بالکسر تیزی تیغ وآنچه بدان سر شیشه بربندند
سقام بالفتح بیماری وبالکسر بیماران جمع سقیم وبالضم والفتح وادیست سخم بالضم
وبفتحتین بیماری سلم بالفتح دلو که یک طرف حلقه دارد چنانکه دلو سقایان ونام مردیست
وگزیدن مار ودباغت چرم بپوست درخت سلم کردن وفارغ شدن از ساختن دلو
ومحکم کردن آن وبالکسر آشتی کردن وآشتی کننده وبالفتح نیز آمده وسلام کردن
واسلام آوردن وبفتحتین پیش دادن بها وگردن نهادن ودرختیست خاردار وبا
لضم وتشدید لام مفتوح نردبان وسبب ووسیله بسوی چیزی سلام بالفتح گردن نهادن
وسلام گفتن وتحیت وبی گزندی وپاکی از عیبها ونامیست از نامهای خدای تعالی
ودرختیست وبمعنی بکسر نیز آمده ودار السلام بهشت ومدینة السلام بغداد ونهر السلام
دجله وبالضم موضعیست وبالکسر آبیست وسنگها جمع سلمه وبالفتح وتشدید لام نام مرد
سالم رهنده از آفت وعیب ونام مردیست بمعنی پوست میان بینی وچشم چنانکه
صاحب صحاح گفته است غلط است واستنباط این معنی از شعر المحل تعجب است سلیم
ساده ودرست ومارگزیده وبضم سین وفتح لام نام قبیله ایست سلجم بالفتح دراز وتیز از
پیکان وشلغم وبدین معنی بشین معجمه نیز آمده سلالم بالضم وکسر لام قلعه ایست بخیبر
سلتم بکسر سین وتاء غول وسختی وقحط سال وشتری که هیچ دندانش نمانده باشد
با سم بالفتح وتشدید میم زهر دادن وزهر در طعام کردن وقصد کردن وصلح کردن

میان دوکس

میان دوکس وبرقرار کرده استوار کردن واصلاح کردن چیزی وسوراخ وزهر وبد بین
دو معنی بکسر وضم نیز آمده وچیزی سفید مانند مهره سفید که از دریا برون آید ونام دور
گیست دربینی اسب وسم الخیاط سوراخ سوزن وسم الفار مرگ موش که آنرا عوام
سنبل خار گویند وسم الحمار خرزهره سموم بالفتح باد گرم کشنده وبالضم زهرها وسوراخها
جمع سم سمسم بکسر هر دو سین کنجد نام ریگیست وبفتح هر دو سین روباه ونام زنگیست
وبالضم والکسر مورچهای سرخ سمسمه واحد سمام بالفتح چالاک وسبک سنام بالفتح
کوهان وسنام الارض میان زمین ودرختهای زمین سنم بالفتح وکسر نون گیاه بلند
که شکوفه او برآمده باشد وشتر بزرگ کوهان وبفتحتین بزرگ کوهان شدن شتر
سوم بالفتح گران فروختن ودقت نمودن در خریدن وفروختن سهم بالفتح
تیر وتیر چوب که در سقف خانه کنند وتیری که بدان قرعه زنند وفال گیرند سهام جمع و
بهره ونصیب سهمان بالضم جمع ونام قبیله ایست وگرداگرد خانه ومقدار شش گز درسا
حات ومعاملات مردم وسنگ وخانه که برای شکار شیر سازند سهام بالضم تاریکی
وتغیر روی وبالکسر وادیست بیمن وبالفتح گرمی سموم وشدت حرارت تابستان
وتارها مانند تار عنکبوت که در گرما میان هوا ظاهر شود سهیم بالفتح وکسر ها خداوند
بهره وحصه وشریک سهوم بالضم ترش روی وبالفتح عقاب پرنده مع النون
سبحان بالضم پاکی کردن وپاکی خواندن خدارا سجن بالکسر زندان وبازداشت
وبالفتح بازداشتن ودر زندان کردن سجان بالفتح وتشدید جیم زندان بان سجین
بالفتح زندان کرده شده وبالکسر وتشدید جیم دایم وشدید وموضعیست که دروی نامهای
کفار وفجار بود ووادیست در جهنم وزمینیست در طبقه هفتم زمین سحن بالضم
جمع کثیر سحبان بالفتح نام مردیست که بهرچه میگذشت آنرا تخمین میکرد وبگمان
وقیاس آن چیزی میگفت ونام فصیحی است که بفصاحت وبلاغت ضرب المثل است

و آنرا سجان و ایل گویند و ابل قبیله ایست و بالضم نری بوده است در عرب
گشته تا مرده را بدان کشتی میدادند سخن بالضم گرم سخین آب گرم سخون
بالفتح شور باء گرم کرده شده سدین و سدنه بفتحتین پرده و چون صوف و پرده
سادن خادم کعبه و بتخانه سرجین و سرقین بالکسر معرب سرکین سرطان
بفتحتین خرچنگ و نام برجیست و دردیست سوداوی و چون آن ورم بزرگ شود
بواسطه عروق سبز و سرخ مشابه شود بپاهای خرچنگ و علتی است که در سر ناوه
و دستهای چارپا شود و تیز رود و بزرگ لقمه کننده سرپان بفتحتین رفتن چیزی در جمیع
اجزای چیزی سرحان بالکسر گرگ و شیر درنده و نام سگیست سروان بالفتح دهیست
بسیستان سعن بالفتح سکون و عین مهمله چرمی و بیه گوشت و بالضم چنبک و شاخ
که از نیمه اش ببرند و در نیمه اش نشیند سازند و گاهی با آن آب خورند چون دلو و
گاهی ریسمان و پنبه در آن کنند سفن بالفتح پوست باز کردن از درخت و جز آن
و خاک رو فتن باد از زمین و بفتحتین تیشه چوب تراشی یا هر چه بدان چیزی
تراشند و پوست درشت ماهی و نهنگ که بر قبضه شمشیر و کارد کنند و بضمتین
کشتیها و همچنین سفائن هر دو جمع سفینه سفّان بالفتح و تشدید فا خداوند کشتی و موضعیست
سفون بالفتح باد خاکروب سوافی بادهای خاکروب جمع سافنه سفنین
بالفتح موضعیست بمرو سکون بالضم آرمیدن و بالفتح قبیله ایست از یمن سکان
بالضم و تشدید کاف و نباله کشتی و ساکنان و باشندگان بجای و بالفتح و تشدید
کاف کارد گر و همچنین سکاکین سکین بالضم و فتح کاف قبیله ایست از عرب
و خر چالاک و جست و بالکسر و تشدید کاف مکسور کارد سکن بالفتح اهل خانه و بفتحتین
آتش و هر چه بوی آرام گیرند چون زن و فرزند و جز آن و نام مردیست و رحمت و
برکت سلطان بالضم والی و حجت و قدرت و ملک و بضم لام نیز آمده سلوان بالضم

تسلی

سَمَن بفتح سین و سکون میم روغن
سیخ زده

تسلی شدن و داروییست که بلغتهای هند تا فرح یابد یا آبی که با و بنوشانند تا شاد
شود یا خاک گور مرده در آب کرده بخورد عاشق دهند تا عشق او زایل شود و وادی
بنی سلیم و چشمه ایست در قدس سمن بالفتح روغن و روغن کردن در طعام و بالکسر
و فتح میم فربه شدن سمین و سامن فربه سمان بالکسر فربهان و بالفتح و تشدید میم
روغن فروش سامین دهیست بهمدان سامان دهیست بری و محله ایست باصفهان
و نام مردیست که ملوک سامانیه بدان منسوب اند سن بالکسر و تشدید نون
دندان و سال و مقدار عمر و گاو وحشی و کوهیست بدینه و موضعیست بری و نهریست
بر کنار دجله و دندانه قلم و دانه سیر و شاخ چارپا بسیار خوردن و بالفتح سنان
در نیزه کردن و مسواک کردن و سخت راندن شتر و بیان کردن چیزی و کل را اشکال
ساختن و نیزه زدن کسی را و گزیدن و شکستن دندان کسی و نیک چرانیدن
و بچرا فرستادن و صورت چیزی کردن و صفا دادن و آب بر روی ریختن و
خاک بر زمین ریختن و بلند کردن و تیز کردن و جلا دادن تیغ و جز آن و گنده
و بد بوی شدن چیزی سنون بالفتح دارویی که بر دندان بمالند سنان بالکسر
فسان و سر نیزه و سر عصا و تیزی هر چیزی سنن بفتحتین شتران تیز رو و روش
و طریق و بضمتین و بکسر سین و ضم آن با فتح نون اول نیز آمده و بالضم و فتح نون
سیرتها و عادتها جمع سنت سنین بالفتح آنچه از سنگ و آهن در وقت سایدن
بیفتد و بالکسر سالها جمع سنه سوسن بالفتح گلیست معروف و آن دو قسم است سفید
که آنرا آزاد گویند و کبود که از را برسا گویند سینین درختیست واحد سینینه و طور
سینین و طور سینا کوهیست بشام سیحان بالفتح نهریست بزرگ در شام و نهریست
دیگر ببصره که آنرا ساحین نیز گویند سیحون بالفتح نهریست بما وراء النهر و نهریست بهند
سیردان بکسر سین و فتح را قصبه ایست و قریه ایست بمصر و موضعیست بفارس و موضعیست

پسان سنگ و فسان یعنی
سنگی که تیغ بدان تیز کنند نقاب

نزدیک ری **مع الواو ساو** بالفتح وسکون همزه وطن ونیت ودور شدن غم
وکشش بچیزی **سجو** بضمتین وتشدید واو آرمیدن ودایم شدن وناله کشیدن ناقه
سحو بالفتح گل کشیدن به بیل **سخو** بالفتح برای آتش جا واکردن تا آتش افروخته شود
سدو بالفتح دست دراز کردن بچیزی وگام فراخ نهادن ستور **سرو** بالفتح درخت معروف
سروه واحد وبالکسر شهریست قریب دمیاط ودهیست به بلخ **سطو** بالفتح دست در رحم
ناقه کردن راعی تا آب نحل را برون کند ودر نهادن اسب گام را وبسیار شدن
آب وسخت شدن وگرفتن وحمله بردن وقهر کردن وسطوة یکبار حمله بردن **سعو**
بالکسر ساعتی از شب **سلو** بالفتح وبضمتین وتشدید واو خرسند شدن وزائل شدن
اندوه وفراموش کردن **سمو** بالکسر بلند وبضمتین وتشدید واو بلند شدن **سهو**
بالفتح فراموش کردن وغافل شدن ودل بسوی چیزی رفتن وآرمیدن
مع الهاء سبه بفتحتین سبکی ونادانی ورفتن عقل از پیری وخرف شدن
سته بالفتح وبفتحتین مقعد **سفاه** و **سفه** بفتحتین سبکی ونادانی **سفیه**
نادان وسبک عقل **سموه** بالضم رفتن ستور چنانکه مانده نشود **سنه** بفتحتین سال
مع الیاء سبی بالفتح اسیر کردن واسیر کرده شده **سابری** بکسر باء موحده
نوعی از جامهای گرانمایه باریک وبهترین خرما **سباعی** مرد بهفت اندام درست وکلمه
هفت حرفی **ساحی** بکسر حاء مهمله دریای آرمیده وظرف پر **سجزی** بالفتح والکسر
منسوب بسجستان معرب سنگزی واین کلمه بی یاء نسبت استعمال نشده **سحی** بالفتح
به بیل گل را از زمین کشیدن **سخی** جوانمرد **سادی** ششم مرادف سادس
سدی بالضم وتشدید دال ویا لقب مردی دانشمند که بر سده مسجد کوفه معجز نان
میفروخت **سری** بالفتح در شب رفتن وبالفتح وتشدید یا مهتر ومرد بزرگوار وجوی خورد
وسری سقطی نام بزرگیست معروف **ساری** در رونده بهمه اجزای چیزی **سریجی**

بضم سین

بضم سین وفتح را شمشیر خوب که منسوبست بسریج آهنگر **سعی** کوشیدن وقصد
کردن وکار وکسب کردن ودویدن وشتاب کردن ورفتن وخراج وباج گرفتن
ساعی والی برقومی وکاری وباج ستان وآنکه کاری برکسی افکند وسخن چین
وعیب جوی ورئیس یهود ونصاری **سقی** بالفتح آب دادن وزرد آمدن زرد آب
در شکم وعیب کردن وبالکسر آبی که داده شود بکسی وزراعت آب داده وپوستی که
در آن آب زرد باشد **ساقی** شراب وآب دهنده **سامی** بلند **سمی** بالفتح
وتشدید یا هم نام وماننده **سامری** نام مردیست که بحکمت گوساله از طلا ساخت و
جمعی کثیر را بعبادت آن خواند وگمراه کرد وموسی علیه السلام بر و دعا کرد تا بمرضی
گرفتار شد ومردم او را از شهر بیرون کردند وصاحب قاموس گوید گبری بود از کرمان
یا آنکه از اکابر بنی اسرائیل بوده منسوبست بموضع سامری از مواضع بنی اسرائیل
سنی بالفتح وتشدید یا بلند وروشن **ساهی** غافل وفراموش کننده **باب
الشین مع الالف شتا** بالکسر زمستان **شتی** بالفتح وتشدید تا پراکنده ها جمع شتیت
شراء بالکسر والفتح خریدن وفروختن **شوی** بالفتح گوشه زمین ومال زبون
ومال نیک وبیشه شیر **شرفاء** بالفتح گوش دراز وآنکه گوش او دراز وبیرون بوده با
خلاف شکی بتشدید کاف چنانکه گفته رند گل شکاء تبیص وگل شرفا اتل یعنی هرچه گوش
او اندرون باشد تخم میدهد وهرچه گوش او برآمده باشد شیر آید وبضم شین و
وفتح را بزرگان شریف **شرفاء** بالفتح ستور گوش شکافته **شرکاء** بالضم وفتح را
انبازان جمع شریک **شطاء** بالفتح خوشه وبرگ کشت ونهال کشت ونهال درخت
شاطی بکسر طا وهمزه در آخر کنار دریا وجوی **شعری** بالکسر وستاره روشن
که بعد از جوزا برآید یکی را شعری عبور خوانند ودیگری را شعری غمیصا ومشهور شعری عبورست
وابو کبشه جد مادری حضرت رسول صلعم او را در جاهلیت پرستیدی وبا قریش دیگر در

در پرستیدن اصنام مخالفت نمودی از بجهت حضرت رسول الله صلعم را قریش بعد از ظهور
اسلام قریش ابن ابی کبشه گفتندی یعنی مخالف ماست در پرستش اصنام **شعواء**
بالفتح نوعی از شفتالو و زمین پر درخت و بوستین دنگش کبود و سرخ که بر شتر و خر و سگ
افتد و چیز تنک و درشت و سختی و بلای عظیم و سخت و بالضم و فتح عین جمع شاعر **شفاء**
بالکسر دوا و تندرستی و بالفتح و بی همزه کنار و طرف هر چیز **شفعاء** بالضم شین و
فتح فا درخواست کنندگان کنندهٔ مردم و شفعه کنندگان در بیع **شقار** بالکسر
بدبخت شدن و بدبخت شده و بهمزه و بغیر همزه نیز آمده **شکوی** بالفتح گله کردن
شلاء بالفتح و تشدید لام دست خشک شده **شانئ** بکسر نون و همزه در آخر بمعنی
دارنده قال الله تعالی ان شانئک هو الابتر **شودی** بالضم شورت **شوهاء** بالفتح
زن بد شکل و زشت روی و زن خوب روی و اسپ نیکو روی و فراخ دهن و بینی و کوچک
دهن **شهلاء** بالفتح زن تیز چشم **شهباء** اسپ و استر که سپیدیش بر سیاهی
غالب باشد و از انیز خشک گویند **شیء** بالفتح چیز اشیا جمع یا اسم جمع **شیء**
بالضم والکسر و فتح یا چیزک تصغیر شیء و شوی بالضم خطا نکه مشهور ست خطا است **ح**
الباب شؤبوب بالضم و سکون همزه یک دفعه باران و طرف هر چیز شابیب بالفتح
و مد همزه جمع **شاب** مرد جوان **شباب** بالفتح جوانی و جوانان و اول هر چیز و بالکسر
نشاط و دو دست برداشتن اسپ از روی و نشاط و چیزی که بدان آتش افروخته
شود و بالضم و تشدید با برافروختن و جوانان و همچنین شبان بالضم و تشدید با
سر جمع شاب **شبّ** بالفتح و تشدید با برافروختن آتش و جنگ و بلندی هر چیز
و جوان شدن و زاک سفید که آنرا بهندی پهتکری گویند و بهترینش یمنی است که
آنرا شب یمانی خوانند **شبوب** بالضم برافروختن آتش و کارزار و بالفتح آنچه بوی
آتش افروزند و نیکی کننده و بدی کننده و اسپی که هر دو دست بردارد **شجاب**

بالکسر بند

بالکسر بند شیشه و چوبی چند ایستاده که بر آن جامه نهند **شجب** بالفتح اندو
هگین شدن و هلاک شدن و هلاک کردن و اندوهگین کردن و مشغول کردن
و بفتح جیم نیز آمده و استوار کردن سر شیشه بشجاب و حاجت و اندوه و ستون
خانه و مشک خشک که درویشان بزها را حرکت دهند و شتران را بدان بخوانند
و نام پدر قبیله است و مشکی که نیمه اش ببرند و نیمه دیگرش دلو سازند و بفتحتین اندوه
و رنجی که بسبب مرض یا قتال رسد و بفتحتین سه چوب که راهی دلو را بدان آویزد **شجوب**
بالضم هلاک شدن و ستونهای خانه جمع شجب **شحوب** بالضم لاغر شدن و دیگرگون
شدن از لاغری و گرسنگی و شخو زمین را کندن به بیل **شخب** بالفتح خون و بیک
کشیدن پستان شیر فرود آمدن و بالضم آنچه به یک کشیدن پستان فرود آید از شیر
وقت دوشیدن و بفتحتین قلعه البیت **شخاب** بالکسر شیر وقتی که دوشیده شود
شذب بالفتح و ذال معجمه راندن و بفتحتین شاخهای پراکنده درخت که آنرا ببرند
شذبه واحد و متاع خانه از قماش و غیر آن و پوست و شاخهای و بریدن
و پوست دور کردن **شاذب** دور شونده از جای خود **شرب** بالکسر آب
و حصه از آب و بالفتح آشامندگان جمع شارب و بهر سه حرکت آشامیدن و خوردن آب
و مانند آن و بعضی گفته که بفتح مصدر است و بالضم والکسر اسم مصدر است یعنی آشا
میدنی و خوردنی و بفتحتین حوضهای خورد گرد درختان که از آن آب خورند و سبز و تازه
بمانند و بسیار خوردن آب **شارب** بروت و آب خورنده **شراب** آشامیدنی و
خوردنی از مایعات **شزوب** بالضم و زاء معجمه باریک شدن اسب **شازب** درشت
و خشک و لاغر **شصب** بالکسر سختی و قحط **شصوب** بالضم سخت شدن عیش **شاصب**
سخت **شعب** بالفتح شکاف و درز و فراهم آوردن درز و شکاف و جدا کردن از هم و بهم
پیوستن و اصلاح کردن و افساد کردن و شکافتن و پراکنده شدن و نام کوهیست بیمن

وشعبی دانشمند مشهور ازان گروه است وقبیلهٔ بزرگ وگفته اند اول شعبست بعد ازان
قبیله بعد ازان فصیله بعد ازان عمارة بالکسر بعد ازان بطن بعد ازان فخذ وبالکسر
دره کوه وراهی که در کوه باشد وجای روان شدن آب در زمین ونشان شتر شعاب
جمع وبفتحتین دور بودن شاخهای چارپا از همدگر ودور بودن دو دوش از یکدیگر وبالضم شین
وفتح عین کردن اسپ یال وسر اسپ و هر چیز که ازان بلند باشد وکوههای جمع شعبهٔ است
وشعب اربع دو دست ودو پا باشد **شعیب** بالضم توشه دان ونام پیغمبری است و
شک کننده **شغب** بالفتح وبفتحتین برانگیختن فتنه وفساد وتباهی وبفتحتین نام زینت
شقب بالفتح والکسر وسکون قاف زمین پست وجای فرود آمدن میان دو کوه وبالکسر
شکاف کوه وسوراخ در زمین وکوه که مرغان دران آشیان کنند **شنب** بفتحتین
تیزی وخوشی آبی دندان **شوارب** رگهای چند در حلق ومجاری آب در گردن وموهای بروت
شوب بالفتح آمیختن وشوربا ودوب گویند ماعنده شوب ولا روب یعنی نزد او نه
شوربا ونه شیر ماست شده **شهب** بالفتح سپیدی بر سیاهی غالب آمدن وبفتحتین کوا
کب روشن وسه شب از آخر ماه **شهاب** بالفتح شیری که دو حصه اش آب باشد و بالکسر شعله
از آتش بلند شده ومرد گذرنده در کار **شیب** بالفتح موی سفید وسفیدی مو وبالکسر دوال
وتازیانه وکوهیست وآواز لبهای شتر بوقت آب خوردن **مع التاء شبعة** بالضم
مقدار سیری یکبار از طعام **شباعة** بالضم آنچه بعد از سیر شدن بماند ونام زمزم **شبکة**
بفتحتین دام صیاد **شبهة** بالضم پوشیده ومشتبه شده **شبة** بکسرتین وتشدید با
تره معروف که آنرا سویه گویند **شتة** بالفتح وتشدید تا وشتاب وبالفتح پراکنده شدن
شتیت پراکنده ودندان گشاده شتی جمع **شجاعة** بالفتح دلیر شدن و بردلی نمودن
در کارزار وجای خوف **شجعة** بالفتح والکسر وبفتحتین دلیران **شجة** بالفتح و
وتشدید جیم جراحت وشکستگی سر **شجنة** بهر سه حرکت وفتح نون نام مردیست ورگها و

وکوهی که بالای او روان باشند
وبالفتح موضعیست بفتحتین سپیدی
بر سیاهی غالب آمده مر

شاخهای درخت

شاخهای درخت درهم شده وشجنة رحم قرابت وخویشی نزدیک وبغایت پیوسته
وفی الحدیث الرحم شجنة من الله یعنی رحم ماخوذست از رحمن وقرابتیست نجدا **شحنة**
بالکسر دشمنی وراندن وطایفه از اسپان که جای بسته باشند برای جهاد وگاه ودانه
گرفت بازو برای چارپا بسته شود ومردی که برای ضبط کارهای وسیاست مردم در
شهر پادشاه نصب کند **شحمة** بالفتح اندک پیه وچربی وشحمة الاذن نرمه گوش وشحمة الا
رض سماروغ **شحامة** بالفتح فربه شدن **شخة** بالفتح وخاء معجمه لاغر وباریک شدن
شدة بالکسر وتشدید دال سختی وبالفتح یکبار حمله کردن **شربة** بالضم مقدار یک خوردنی
وآشامیدنی از آب وجز آن وبرخی رد وموضعیست وبفتح نیز آمده وبالفتح یکبار آشا
میدن ودرخت خرما که از دانه روید وبالضم وفتح را امرد بسیار آشامنده وبفتحتین بسیار
آشامیدن وحوض خورد که گرد نخل که او را سیراب دارد وتشنگی وشدت حرارت
وبتشدید بازمین بسیار گیاه که دران درخت نباشد وموضعیست وطرز وطریقت
شرکة بالکسر انباز شدن وبفتحتین دام صیاد **شرشرة** بفتح هر دو شین شکافتن
وپاره کردن چوب وجز آن وکرانه وشر اشر جمع **شرة** بالکسر وتشدید را حرص ونشاط جوانی
وبد شدن **شرادة** بالفتح بد شدن وپاره آتش که بجهد وهمچنین شرره **شرفة** بالضم کنگره
وشرفة المال گزیده ترین مال **شرعة** بالکسر راه وبعضی گفته اند راه ظاهر ومستقیم وآنچه شرع
کرده حق تعالی برای بندگان ودام مرغ سنگخوار ورود ساز وزه کمان وبفتح نیز آمده
شریعة راه ظاهر وراست وشرع ودین حق تعالی که برای بندگان کرده وآبخور
شرقة بالفتح جای نشستن در آفتاب وجانب شرق وآفتاب وقتی که روشن شود
واز شرق برآید وبالضم اندوه وبفتحتین نشانی که بدان نشان کنند بر گوش شکافته را
شرقیة بالفتح وتشدید یا موضع شرق رو وقول حق تعالی من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة
ولا غربیة یعنی نه مشرق روست ونه مغرب رو یعنی نه همیشه در آفتابست ونه همیشه در سایه

و همچنین درخت تازه‌تر و میوه‌اش لخته‌تر و پاکیزه‌تر میشود و بعضی گفته‌اند زمین در ملک
شام است که نه شرقی و نه غربیست بلکه در میان واقع شده اما معنی اول اصح است
شواسبه بالفتح بدخلق و بدخو شدن شوزم بالکسر جمعی اندک از مردم و پاره از میوه و جز
آن شرحه بالفتح پاره گوشت بدراز بریده شریجه سبدی که از برگ خرما بافته و در آن
خربزه و جز آن بردارند و پی پاشنه که بدان پر بر تیر چسپانند و خانه کبوتر که از آن سازند
و کمان که از چوب شریج راست سازند و آن چوبیست که شکافته دو پاره شود و چوب خم
شود و نشکند شریط تعلیق چیزی بچیزی و پیمان و شرط در سن از پوست خرما بافته شرطم
بالفتح جاه و شرم باده کوتوال شطیبه بالفتح و تشدید یا پاره از چیزی و دندانه کوه
و جز آن شعله بالضم درخشیدن زبانه آتش شعوذه بفتح شین و واو و ذال معجمه معرب
شعبده و سبکی دست و نمودن چیزی بر خلاف آنچه بر آنست در اصل شعیره یکدانه جو و دنباله
کارد و شمشیر و جز آن و قربانی حج و عبادت و آنچه بر وی نشانی باشد شعب بالضم
پیوند کاسه و ظرف و گروهی و طایفه از هر چیز و جدایی شعشعه باب آمیختن شراب را
و خلط کردن چیزی بچیزی و اندک ماندن از ماه و بعضی پرتو آفتاب چنانکه مشهور است
در کلام عرب نیامده شفاعة خواهش کردن شغفه بالضم همه یکی خانه و زمین شفه
بالفتح لب خفیف الشفه کم سوال و بنت الشفه سخن شفاه بالکسر جمع شأفه بالفتح
و سکون همزه ریش که در پا بر آید و آنرا بغیر داغ علاج نباشد شفره بالضم پلک چشم
که مژه بر وی روید و بالفتح کارد و نشکرده کفگران و تیزی شمشیر و خادم شفقه
بالفتح مهربانی شفق بالضم سرخی با سیاهی آمیخته شقاوة و شقوة بالفتح بدبختی
شقه بالضم و تشدید قاف جامه پلش شکافته خلاف جبه و سفر دور و دوری و
ناحیه و مشقت و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالکسر پاره از لوح و عصا و جامه و غیر آن
شقیقه یک طرف سر و برق که در افق منتشر شود و مرغیست و باران بزرگ قطره و درد

هم سر و نام جده نعمان بن منذر و کشک دکی میان دو کوه از ریگ که در وی نبات
شقایق جمع شقشقه بفتح هر دو شین بانگ کردن شتر و گنجشک و شکافتن هیزم
و سخن خوب راندن و بالکسر آنچه شتر مانند شش از کام بوقت مستی برون آرد و خطبه
شقشقیه خطبه منسوب بعلی بن ابیطالب کرم الله وجهه زیرا که چون حضرت امیر پاره
ازان خواند در آن میان مردی برخاست و سوال کرد حضرت بجواب آن مشغول
و دیگر بر سر آن خطبه نرفت ابن عباس گفت کاشکی این خطبه را با تمام میرسانیدند
حضرت فرمودند هیهات تلک شقشقة هدرت ثم قرّت این شقشقه بود که آواز کرد و باز بعدا
بجای خود قرار گرفت یعنی از سر حال سخنی چند بر زبان آمد و در آن اختیاری نبوده شکله
بالضم سرخی و سپیدی در چشم شاکله خوی و خرد و تهیگاه و در وش راه و ناحیه و سپیدی
بناگوش شکاسه بالفتح بدخو شدن شکایة بالکسر گله و شکوه شکیمه دهنه لگام و گوشه دیگ
و طبیعت و نزست شماتت بالفتح شاد شدن بمکروهی که بکسی رسد شامت شادی
کننده بمکروه کسی شمه بالفتح و تشدید میم یکبار بوی کردن و بوی اندک شامه نشان سیاه
در بدن و زمین و شتر ماده سیاه و بوی دهن و بالفتح و تشدید میم قوت بوکردن
شنآة بالفتح و سکون همزه و مد همزه دشمنی شمامه بالفتح بوی خوش که بوی کرده شود
شناعة بالفتح زشت شدن و زشتی شنعة بالضم زشتی شناة دشمنی شنشنه بکسر دو
شین عادت و طبیعت شنقصه بفتح شین و قاف و سکون نون بینهما استقصا
باشد و این مولدست اصلی نقه نیست شهامة بزرگ شدن و روان شدن حکم و رحمت
و توانا شدن و شادمان شدن شهقه بالفتح نعره زدن شهادة خبر درست و گواهی
راست و شهید شدن شهره بالضم آشکارا کردن و شمشیر برکشیدن از نیام شوصه
بالفتح درم و بادی که در پهلو و اضلاع پیدا شود و آنرا ذات الجنب نیز گویند شوکة
بالفتح خار و قوة و سلاح و تیزی آن و شدت دهیت و کارزار و جراحت دشمن

وسری که بر بدن ظاهر شود و شوکة العقرب نیش کژدم و شوکه ای یک چیزیست که چون
بدان روی جامه را هموار کند شوله بالفتح دم کژدم که برداشته باشد و دو ستاره که
بر دم برج عقرب واقع شود و آن منزل قمر است و نام زنیست نادان شیمه بالکسر طبیعه
و بهمزه نیز آمده شائبه آمیزش و آلودگی شوائب جمع شیخوخه از پنجاه سالگی تا هشتاد
سالگی یا تا آخر عمر شیخه بالفتح رنگیست سفید بیلاوبی اسد و بوی حنظله و بالکسر جمع شیخ
و بکسر شین و فتح یا نیز جمع شیخ است شیبه بالفتح موی سفید و سفیدی موی و پیری
و نام صحابی است که آنرا شیبة بن عثمان گفتندی و او کلید دار کعبه بود در جاهلیت و مامور
حضرت کلید کعبه باو داد و اولاد او حاجب شد مادام که اولاد او باشد و اولاد او را بنی شیبه گویند
شیه بالکسر نشان و رنگ غیر از رنگ اصل چیزی شیعه بالکسر اتباع و انصار و گروه
علیحده و سر خود و غالب شده است در عرف این اسم بر جمعی که دوست دارند علی ابن
ابی طالب و فرزندان او را و متابعت ایشان کنند در واحد و کثیر استعمال یافته
مع التاء شیت بالکسر تره ایست و بالفتح چنگ در زدن و در آویختن از چیزی و بالفتح و کسر یا
چنگ در زننده و بفتحتین عنکبوت و کرمیست که پایها بسیار دارد و نام مردیست شث
بالفتح و تشدید نا گیاهیست خوشبو تلخ مزه که بدان دباغت کنند و مگس انگبین و شکستگی سرکوه
که مانند کنگره نماید شوث بالفتح نعلین کهنه و بفتحتین سطبری پشت دست و شکافتن
آن شرنبث بر وزن غضنفر سطبری دست و پا شیر درنده و مرد نادان شعث
بفتحتین ژولیده و گرد آلوده موی شدن و پراکندگی کار و عرب گوید لم الله شعثک یعنی
حق تعالی جمع کند کار پریشان و پراکنده ترا مع الجیم شأج بالفتح و سکون همزه
بر افکندن کاری را شاهدانج تخم کنب که آنرا حبة الخضرا گویند معرب شاهدانه
شاهتج گیاه معروف معرب شاه تره شبج بالفتح و تشدید جیم سر شکستن و شکافتن
کشتی و جز آن آب دریا را و قطع کردن راه بیابان و آمیختن شراب باب شجج
مرد شجه

مرد سر شکسته و بیخ سر شکسته شجاج بالضم بانگ کردن زاغ و شتر مرغ و شتر و بالکسر
شکستگیهای سر جمع شجه بالفتح یکدیگر را سر شکستن و بالفتح و تشدید جیم گره خرد از جهت
استرمار ابنات الشجاج گویند شرج بالفتح جای روان شدن آب از سنگستان
بزمین نرم و وادی است بیمن و نام آبیست رمانرا کوته و گره و انبار شدن و
و خورد کردن و فراهم آوردن و دروغ گفتن و بر یکدیگر چسپیدن و ذخیره کردن و خورد
کردن خشتها را و استوار بستن خریطه و بفتحتین کشادن و فراخی وادی و شکاف کمان
و بند خیمه و یک خایه از خایه دیگر بزرگتر شدن و حلقه در و فرج زن و حلقهای جوال و خیمه
و دلو و جز آن شطرنج بازیست معروف و بسین مهمله نیز آمده شغانج بالضم طبقی که
در رو بهالها گذارند معرب شباره شمخ بالفتح آمیختن و شتاب نمودن و دور در افکنده
زدن جامه را شماج بالفتح چیزی که بعد از خوردن انگور از دهان بیندازند و بمعنی چیز
نیز آمده شنج بفتحتین درکشیدن و در هم شدن پوست مع الحاء شبح
بفتحتین کالبد و سواد شخص که از دور بنظر آید و بسکون با نیز آمده شح بهر سه حرکت و تشدید
حا و مثله و بضم است حرص و بخل شحیح بخیل حریص شحشح بفتح هر دو شین بیابان
فراخ و ملازم هر چیز و بدین معنی است شحشاح و بد خلق و خطیب بلیغ و شجاع و غیور و بدین
معنی است شحشاح و نیز شحاح زنی که گویا مرد است در قوه خود شدح بالفتح
فربه شدن شرح بالفتح بیان کردن و آشکارا کردن و بریدن و کشادن و دانستن
و گشاده کردن چیزی را و بکارت کردن شریح پاره گوشت و همچنین شرحه و بالضم
و فتح را نام قاضی است معروف شادح نگاهبان زراعت از مرغان شطح بالفتح
بی حیائی کردن و باصطلاح صوفیه کلامی که مخالف ظاهر شرع سخن گوید گفتن و در جواهر الاسرار
آذری گفته که شطح در لغت برون ریختن آبست شطح البحر ماده خارجه و بعضی گفته اند
شطح نور چراغ از روزن بیرون خانه افتادن و وجه مناسبت بمعنی اصطلاح بیرون آمدن است

چیزها مخالف

۱

ودر توضیح الاسماء فی اصطلاح الحرفاء شطح در لغت حرکتست وبهذا آسیا را شطاح گویند
وچون آب غلبه کند ودر نهر نگنجد گویند شطح الماء فی النهر ودر اصطلاح حرکت اسرار واجدین
چون وصفوت ایشان گیرد وچیزی که برتر از اناء استعداد ایشان میاه معارف در اسرار
چنانکه عقل از درک آن عاجز شود وشطح خوانند. شطاح بالفتح وتشدید طای حیا وباصطلاح
صوفیه کسی که مخالف ظاهر شرع سخن گوید واین هر دو صیغه در کتب معتبره لغت یافته نشد و
ظاهر است که فارسی هم نیست اما بر زبانها مذکور ودر کلام مشهور است شقیح بقاف
زشت مرادف قبیح شیح بالکسر گیاهی که آنرا بفارسی درمنه ترکی گویند وبردیست
یمنی ومرد جد در کارها مع الخاء شخ بالفتح آواز دوشیدن شیر شدخ
بالفتح شکستن چیزی وسیل کردن ونهن شدن ودراز شدن وسپیدی پیشانی وبفتحتین
بچه که ناتمام از شکم بیفتد شرخ بالفتح بیخ ورشته طرف برآمده از چیزی واول جوانی
واول کار ونتاج هر ساله شتر وبچی که او را هنوز بند بار ودسته نکرده باشند وآب نداده
باشند وهمزاد ومانند وجوانان جمع شارخ وجوان شدن وبرآمدن دندان شتر شلخ
بالفتح اصل ونسل مرد ونطفه او واندام زن شالخ بفتح لام جد ابراهیم علیه السلام شمخ
بالفتح بلند شدن وتکبر کردن ونام پدر قبیله ایست شامخ بکسر میم مرد متکبر وچیز بلند
شماخ بالفتح وتشدید میم نام چند شاعر است شموخ بالضم بلند شدن وتکبر کردن
وبالفتح بیابان دور شمراخ بالکسر شاخ که بر وانگور وخرما باشد وسر کوه وسفیدی پیشانی
اسب که تا بلب او رسیده باشد وطرف بالای ابر شیخ پیر وخواجه وانکس بر او
اثر پیری ظاهر شود یا اگر از پنجاه سال گذشته باشد وبهشتاد نرسیده یا با آخر عمر مشیخه ومشایخ
وشیخه جمع مع الدال شدّ بالفتح وتشدید دال دویدن وبلند برآمدن آفتاب و
استوار کردن ونیرو دادن شدید سخت ودلیر وبخیل وشیر درنده ونام مردیست
وبالضم وفتح دال نام شاعریست شداد بالکسر چیزهای استوار ومحکم جمع شدید و

و بالفتح و تشدید

و بالفتح وتشدید دال نام پادشاهیست کافر مشهور که بعد از شدید برادر خود پادشاه
شد ضحاک تازی خواهرزاده او بود ونام یکی از فقهای بلخ شاگرد حسن بن زیاد شرود
بالضم وشراد بالکسر رمیدن وقافیه شرود بالفتح قافیه مشهور ومنتشر وشهر در جاها شرد
بفتحتین وبضمتین رمندگان جمع شارد وشرود بالفتح شکد بالضم عطا وشکر وبالفتح عطا
کردن شهد بالفتح شاهدان وانگبین وبضم نیز آمده وبعضی گفته اند شهد عسل با موم
شهود بالضم حاضر شدن وحاضر شدگان وگواهان جمع شاهد شهید بالفتح والکسر گواه
وامین در شهادت وکشته در راه خدا وآنکه از علم او هیچ چیز غائب نباشد ونامیست از
نامهای حق تعالی شاهد گواه ونامیست از نامهای پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم وزبان و
ملک وروز جمعه وپروین ونیک متن اسب که شاهد باشد بر خوبی اسب وآنچه از شکم
مادر همراه بچه بیرون آید غلیظ مانند آب بینی وصلوة شاهد نماز مغرب ومشهور روز جمعه
یا روز عرفه یا روز قیامت شید بالکسر گچ دیوار بدان اندایند از آهک وگچ وجز آن
وبالفتح گچ وجز آن اندودن دیوار مع الذال شبذ بفتحتین دهبت بانورد شحذ
بالفتح تیز کردن کارد وشمشیر ومانند آن وتافتن گرسنگی شکم را وراندن کسی را وچشم
زدن چیزی را وسخت راندن وغضب کردن وستم کردن والحاح کردن در سوال شحاذ
بالفتح وتشدید حا تیز کننده شمشیر وکارد والحاح کننده در سوال که عام آنرا شحات گویند
شذ بالفتح وتشدید ذال تنها شدن وبرآمدن از میان قوم وهمچنین شذوذ وبالضم
پراکنده ویکیک شدن وپراکندگان شاذ بتشدید ذال جدا شده وتنها مانده شقذ
بالکسر وسکون القاف بچه حربا وبفتحتین چشم زدن چیزی را ودور شدن ورفتن وبکسر
قاف آنکه در خواب نشود وچشم زننده چیزی را شمذ بالفتح شماذ بالکسر آبستن
شدن ناقه ودم برداشتن آن مع الراء شبر بالکسر وجب که آنرا بدست
نیز گویند وبالفتح وجب کردن وبخشیدن وعطا کردن وکشن بجهت کشتی دادن وشمشیر

و نکاح کردن و عمر دیگر نیز آمده و دوال چرم و بفتحتین عطا کردن و تنگی و تنکی و چیزی که
ترسایان دهند از قسم قربانی شبّر بالفتح و تشدید با مفتوح و شبیره بالفتح و کسر با شبّر
و بر وزن محدث هر سه نام فرزندان هارون علیه السلام که حضرت بدان نامها حسن و حسین
و محسن را خواندند شتر بالفتح بریدن و نام مردیست و بفتحتین بریده شدن و بر گشتگی
پلک چشم از بالا و پایین با شکافتن پلک یا زوستن پلک زیرین و نام قلعه الیت
باران میان بروع و کنجه و نوعیست از تصرف عروض و زحفی در بحر هزج خرج که بدان اثر
مفاعلن را فاعلن سازند شجر بالفتح باز گردانیدن و دور کردن و بنیزه زدن و خانه
را ستون دادن و خلاف افتادن میان گروهی و جامه و جز آن بر شجر یعنی بر چوب
سه پایه افگندن و کشادن دهن و لگام زدن چارپا را برای نگاه باز داشتن و
دهان باز کردن او و شکاف دهن و کاری که در آن خلاف و نزاع واقع شود و با
لفظ کرانهای و بفتحتین درخت یعنی آنچه ساق دارد از رستنی و آنچه ساق ندارد آنرا
نجم گویند شجیر مردم و شتر بیگانه و تیر قداح بیگانه در آورده در میان قداح خود و زمین
پر درخت شجاد بالکسر چوبی که پایه تخت بدان محکم گشته و چوب بالای چاه و دواغ اشتر
و چوبی که در دهان بزغاله کنند تا شیر نکشد و نخورد و موضعیست شحر بالفتح کشادن دهان
و کنار دریا و میان عمان و عدن و یک نیز آمده شخیر بانگ کردن خر از بینی و بانگ
کردن از حلق یا بینی و آواز اسپ و همچنین شخر و بالکسر و تشدید خا بسیار آواز کننده از بینی
شذر بالفتح و سکون ذال معجمه ریزه زر که از معدن چیده شود و مرواریدهای ریزه شذره
واحد شرّ بالفتح والضم و تشدید را بدی و بد و بالضم عیب و چیزی که کراهت آید از آن و
و بالفتح ابلیس و تب و شتاب و نفر و عیب کردن و گستردن جامه و گوشت و پنیر تا آفتاب
تا خشک شود شریر بد و کنار دریا و درختیست که در دریا روید و بالکسر و تشدید را بسیار
بد شراشر نفس و محبت و اثقال و جمیع بدن جمع شرشره و موضعیست شراب بالفتح

بارهای

بالفتح پارهای آتش شراره واحد و صاحب قاموس بکسر سین گفته و آن اصح است
اگرچه اول اشهر است شزر بالفتح بدنبال چشم نگریستن از غضب یا از تکبر و چپ و راست
نیزه زدن و چشم رساندن کسی را و گردانیدن آسیا بسوی دست راست و تافتن
ریسمان از چپ براست و باز گونه تافتن ریسمان یعنی سرا بالا تا پایان چنانکه
از بالای تافته بسوی شکم آید شصر بالفتح دوز دور دوختن چیزی و دوختن چشم
باز نو گرفته و بشاخ زدن گاو و نیزه زدن و بفتحتین آهو بره که بشاخ زدن رسد
یا آنکه یکساله از وی گذشته باشد شطر بالفتح نیمه و پاره از چیزی و جهت و طرف
و قصد کردن و دو پستان ماشیه یا پس از چهار پستان شتر و گاو و گوسپند دوشیدن
و دو نیمه کردن چیزی را شطیر دور و نزدیک شاطر شوخ و بی باک و آنکه با
ماندگان خود رنج آرد اهل خود را به بدخوئی و خبث شعر بالکسر سخن موزون مقفی
و دانستن و بالفتح چیره شدن بخواندن و گفتن شعر بر کسی و موی غیر صوف و غیره
پشم شعره واحد اشعار و شعور جمع شاعر شعرگوی و دریابنده و داننده و شاعر
عجیب گوینده را خند بد خواندن بکسر خا و ذال معجمه اول و سکون نون و یا بعد از آن
شعار بالکسر جامه که زیر جامه دیگر پوشند و آن جامه بالا را دثار گویند و نشان اهل
حرب که یکدیگر را بدان شناسند و بالفتح درخت شعائر عبادتها و قربانیهای حج و چیز
که بر آنها نشان باشد جمع شعیره یا شعاره شعیر بالفتح جو شعور بالضم دریافتن و
و دانستن شغر بالفتح و شغور بالضم پای برداشتن سگ بوقت شاشیدن و خالی ماندن شهر
از مردم و بیرون کردن کسی را از جای شغار بالکسر مبادله نکاح کردن دو کس دختر
یا خواهر یکدیگر بی مهر و آن نکاح در ایام جاهلیت بود و در اسلام حرام گشت شفر
بالفتح والضم و شفیر بالفتح طرف و ناحیه هر چیز و محل بر آمدن موی مژه شفر الرحم و شافر
الرحم کرانه آن شقور بالضم حاجت و کار مهم شقر بالفتح و کسر قاف لاله واحدش شقره

شغرات جمع شکر بالفتح اندام زن و بالضم سپاس داشتن و ثنا گفتن منعم را بسبب
نعمت و بفتحتین پر شیر شدن پستان و ازبن درخت روییدن شاخ شکیر شاخی
که ازبن درخت روید و موی زهار شاکر سپاس دارنده شکور بالضم سپاس داشتن
و سپاس دارندگان جمع شاکر و بالفتح بسیار شکر گذارنده و ستور باندک علف بسند
کننده و اندک پذیرنده و ثناکننده و جزا دهنده در مقابل آن و نامیست از نامهای
خدا شمر بالفتح خرامیدن در رفتن شمیر تیز رو شناتر بالفتح انگشتان و گوشوارها
و ذو شناتر نام پادشاهیست از پادشاهان یمن شناد بالفتح عیب و عار و کار شنیع
شور بالفتح انگبین جنبیدن و عرض کردن ستور بفروختن شوار بالفتح درخت
خانه و اندام زن و متعه مرد و رخت و لباس شهر بالفتح آشکارا کردن و شمشیر برکشیدن
از نیام و ماه هلال و قمر وقتی که نزدیک بکمال رسد و دانا و ماه یعنی دوازدهم حصه سال
شهور بالضم جمع شهیر مشهور شهرزور بفتح زا نام شهریست بنا کرده زور بن ضحاک
ازانجاست شمس الدین محمد شهرزوری صاحب تاریخ الحکما شنبار بالکسر روز شنبه
مع الزاء شأز بالفتح و سکون همزه بی آرام شدن و درشت و سخت شدن و تنگ شدن
شخز بفتح خا و سکون معجمه اضطراب کردن و رنج و مشقت کشیدن و بدراهی کردن میان
گروهی شرز بالفتح درشتی کردن و دشواری و سختی نمودن و بریدن شکز بالفتح
خراشیدن بانگشت و آزردن بزبان و نیزه زدن و جماع کردن شمز بالفتح نفرت
نمودن از چیز مکروه شیراز بالکسر ماستیست که آب ازان برآورده باشند شواریز جمع و نام
شهریست معروف بنا کرده شیراز بن طهمورث شیز بالکسر چوب سیاه که ازان کاسه و طبق
سازند و بعضی گفته اند آبنوس است و ناحیه ایست باذربیجان شینیز و شونیز
سیاه دانه و شونیزیه شدن گورستانیست به بغداد مع السین شأس جای سخت و درشت
بالفتح و سکون همزه درشت و بفتحتین درشت نمودن شد شحس بالفتح و سکون حاء مهمله
درختیست

درختی است شخش بالفتح و خای معجمه اضطراب و اختلاف کردن شرس
بالفتح بدخو و درشت و همچنین شریس و بالکسر شوره گز و بفتحتین بدخو شدن شکس
بالفتح محاق یعنی یک روز و دو روز آخر ماه و بالفتح و ضم کاف و سکون آن دشوار خود
شکس بالضم جمع و بالفتح و کسر کاف بخیل شمس آفتاب و نوعی از گردن بند و نیز بو
بوده است در قدیم و چشمه آب و پدر قبیله ایست که آن قبیله را عبد شمس میگویند
و آفتابناک شدن روز و دشمنی پدید کردن و شماس بالکسر نیز بدینمعنی آمده شموس
بالفتح شراب و اسپ سرکش و مرد بدخو و بالضم سرکشی کردن و سواری ندادن اسپ
و همچنین شماس بالفتح شماس بالفتح و تشدید میم مهتر ترسایان که میان سر بتراشد و در عبا
دتخانه بنشیند شوس بفتحتین بگوشه چشم نگریستن از تکبر یا از خشم مع الشین شاش
شهریست بماوراء النهر معرب چاج و آلحال آنرا تاشکند گویند و عرب بمعنی دستار نیز استعمال کنند
شوش بالضم موضعیست و قلعه ایست نزدیک بموصل مع الصاد شبص بفتحتین خشونت
و بهم درآمدن درختان شحص بالفتح و بفتحتین و حاء مهمله ستوری که از شیر باز ایستد و
اصلا شیر ندهد و اگر زبر و نگ شیده باشند و اگر باردار نشود مفرد و جمع هر دو آمده شخص
کالبد مردم و جز آن و نمونه چیزی که از دور دیده شود و تن آور شدن شخیص چشم تن آور
شخوص بالضم بلند بر آمدن و چشم باز ماندن و از شهری بشهری رفتن و کشنده شدن
و آماسیدن زخم و بلند شدن تیر از نشانه و بر آمدن ستاره و بلند شدن کلمه از دهان بی
آرام شدن شاخص مرد چشم گشاده داشته و تیری که از بالای نشانه بگذرد و بالا بر آمده
از هر چیز شص بالکسر و تشدید صاد آهن سرکج که بدان ماهی شکار کنند بفارسی قلاب ماهی و
و شصت گویند و بفتح نیز آمده و دزد و استاد و ماهر در دزدی که هرچه بیند بدزدد و دو کم شیر شدن
ناقه و گوسپند و دشوار شدن معیشت شقص بالکسر حصه و نصیب و پاره از زمین و از هر چیز
شقیص شریک و اسپ نیک رفتار و آنکه از بسیاری شوص بالفتح شستن و نیک پاک کردن

وسواک کردن و بدست مالیدن و درد دندان و شکم و چیزی را بدست ایستاده کردن
و راست کردن و باز دن بچه در شکم مادر شیص بالکسر خرمای که هنوز استخوانش سخت
نشده باشد و خرمای زبون و درد دندان و شکم و نوعی از ماهی و ابو الشیص شاعریست
از خزاعه مع الطاء شباط بالضم ماه رومی است و بسین نیز آمده چنانچه گذشت شحط
بالفتح و حای مهمله و شحوط بالضم دور شدن شرط بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن چیزی را
در بیع و مانند آن و نشتر زدن و عهد و پیمان و لئیم و دون و بالضم و فتح را سرهنگان و پیادگان
شحنه شهر واحد شرطی بشرطی هر دو بفتح را و سکون آن و بفتحتین نشان و ستور کوچک
و لاغر بودن و مرد بزرگوار اشراط جمع و اشراط الساعة نشانهای قیامت شط
بالفتح و تشدید طا دور شدن و کرانه رود و جوی و کرانه کوهان شتر شطوط بالضم دور شدن
و جمع شط و بالفتح ناقه بزرگ کوهان شطاط بالفتح و الکسر دوری و راستی قامت
شطط بفتحتین از اندازه در گذشتن در هر چیز و جور کردن شمط بالفتح در آمیختن چیزی
بچیزی و بفتحتین سپیدی موی بسیاهی در آمیختن و توابل بکسر و فتح اول و سکون میم
نیز آمده شمیط آمیخته و صبح و فرزندان که بعضی ایشان پسر باشد و بعضی ایشان دختر و
رنگ سیاه و سفید و گیاه که پاره اش سبز و پاره اش خشک باشد شماطیط مردم متفرق
و پراکنده و جامه کهنه پاره شده شوط بالفتح یک گشت و شوطه یک تک و سبقه اشواط یعنی
هفت گشت شیط بالفتح هلاک شدن و تمام قسمت کرده شدن شتر قمار و نصیبی تا آنکه
از وی چیزی نماند و آمیختن خون بچیزی و باطل شدن خون و سوختن روغن و زیت جو
شاشیدن و سوختن دیگ و چسپیدن آنچه در دست بر دیگ مع الظاء شواظ بالضم زبانه آتش
مع العین شبع بالفتح سیری و سیر شدن از طعام و بالکسر آنقدر طعام که سیر کند و بالکسر و فتح
با سیری و مقدار سیری از طعام شبیع جامه بسیار ریسمان و مرد بسیار عقل و رسن بسیار
موی شبدع بالکسر و کسر دال و فتح آن زبان و کژدم و سختی و بلا شجع بفتحتین و تاء دو نقطه

نالیدن

نالیدن و زاری کردن از مرض و گرسنگی شجاع بهر سه حرکت و مشهور ضم شین است
دلیر و بر دل و بالکسر و الضم مار یا مار نر یا مار جوزدیا نوعیست از مار و بالکسر دلیران و قبیله
ایست از کنانه شجع بفتحتین سبک برداشتن ستور دست و پای را در رفتن
و بفتحتین ریشه های درخت و الکهای چوبین که در جوالت میساختند و بالفتح و کسر جیم
ستوری که دست و پا سبک بردارد و دلیر شرذع بضم انگاری در آمدن شرع
بالفتح راه راست نهادن و در خانه بر راه کشادن و باب در آمدن شتر و پوست کندن
و راست شدن نیزه و بسیار بلند کردن چیزی را و راه راست که حق تعالی پیدا کرده بندگان را
بر آن امر نموده بالکسر زه کمان و رود ساز و شراک نعل و نام موضعیست شراع بالکسر جلد
که بر کمان بسته باشد و بادبان کشتی و گردن شتر و زهای کمان و تارهای ساز
جمع شرعه و بالضم نام مردیست که نیزه ها را خوب میساخت و رمح شراعی بدان منسوب است
شارع راه بزرگ و پیدا کننده راه دین و عالم عامل ربانی که تعلیم دین بمردم کند تشسع
بالکسر دوال نعل و بالفتح دوال کردن نعل را شعاع بالضم روشنائی آفتاب و بالفتح پراکندن
و پراکنده شدن خون و جز آن و رای پریشان و همت پراکنده و مرد پریشان رای و دادهای
خوشه و شیر تاب بسیار آمیخته شعشاع مرد پریشان و دراز و نیکو اندام شفع بالفتح جفت
در روز اضحی و جفت کردن و خواهش کردن چیزی و بچه شدن ناقه و میش که بچه در پس خود دارد
شفیع خواهش کرد در خواهنده گناه مردم بخداوند شفعه در بیع شافع شفاعت کننده
و ناقه و بز با بچه که در شکم او بچه دیگر باشد و جد امام شافعی رضه و بزیست که بجفت جفت بچه
ماده را آبستن گرداند شنع بالفتح عیب کردن کسی را و بد نام خوردن آب از ظرف
شکع بفتحتین درد مند شدن و خشمناک شدن و بسیار دانه شدن کشت و بسیار نالیدن
و بالفتح و کسر کاف بخیل لئیم و مرد دردناک شمع بالفتح بازی کردن و بفتحتین موم و سکون
میم چنانکه مشهور است مولد است یعنی بعد از اختلاط عرب بغیر عرب بهم رسیده و اصل لغت

فتح میم است شماع بتشدید میم موم ریز شموع بالضم بازی کردن و بالفتح زن بازی کننده
و خندنده شنع بالضم زشت شمردن شنوع بالضم زشتی و قباحت شنیع
زشت شوع بالضم درخت بان یا ثمر آن و بفتحتین پراکنده شدن موی سر و درشتی آن
چنانکه مانند خار گردد شیع بالفتح آشکارا کردن و فاش شدن و همچنین شیوع و مقدار
و اندازه چیزی و پس آن چیزی و بچه شیر درنده شیاع بالکسر ریزه هیزم که بدان آتش افروزند
و بفتح نیز آمده ولی شبان و خواندن شبان رمه پس مانده را و آواز کردن آن
شائع فاش کردن و آشکار و حصه آمیخته بحصهای دیگر و قسمت نکرده شده و آنرا
شاع نیز گویند مع الفاء شرسوف بالضم سر استخوان پهلو که سوی شکم باشد شراسیف جمع
و استخوان نرم که در پهلو باشد و شریف بسته شده و بلاد اول سختی شرف بالفتح غالب شدن
بر کسی به بزرگی و بفتحتین بلندی و جای بلند و بزرگی و علو حسب یا بزرگی که از جهت پدران
باشد و کوهان شتر و تازیانه و مشرف شدن بر چیزی از خیر و شر و بالضم و فتح را کنگرها و بالهای
پسندیده جمع شرفه است شریف مرد بزرگ قدر شرفا و اشراف جمع شارف شتر ماده
کلان سال و تیر کهنه شادوف معرب جاروب و نام کوهیست شریان بالکسر برگ کشت
که دراز و انبوه شده باشد سیاد نون هر دو آمده سوف بالضم خشک شدن از لاغری
شاسف خشک شده شطف بالفتح رفتن و دور شدن شظف بالفتح دور کردن
و برآوردن خصیه گوسفند و پاره از عصا و بالکسر نان خشک و چوب خورد مانند میخ و با
لفتح و کسر ظا بدخو و سخت کارزار کننده و بفتحتین درآمدن تیر میان پوست و گوشت و
و تنگی و سختی و تنگ عیش و نظار معجمه و بفتحتین شظاف بالکسر دوری و بالفتح سختی و تنگ
عیشی شظیف درخت خشک از بی آبی شعف بفتحتین بیمار و شیفته گردانیدن دوستی
کسی را و تمام گرفتن دوستی دل او و قطران مالیدن شتر را و سر کوهان شتر و پوست
درختی است و بیماری است که شتر ماده را میشود و مو بریزد شعاف بالفتح دیوانگی و

و بالکسر مطار

شروف زنب
در کتب متداوله یافت نشد
لفظ شروف والله اعلم

و بالکسر موی سر که سرخ باشد شغف بالفتح رسیدن چیزی به پرده دل و بفتحتین در آگندن
چیزی بچیزی شغاف بالفتح غلاف و پرده دل و سویدای دل یا حجاب اندرون دل
و بالفتح و بالضم درد دل و بیماری است که زیر استخوان پهلو از طرف راست پیدا شود
شف بالفتح و الکسر و تشدید فا جامه تنک چنانکه مانع نظر نشود و فزونی و سود و
نقصان و بالفتح نزار کردن غم تن کسی را و تنک و باریک بودن جامه و زیاده شدن
و ناقص شدن شفوف بالضم لاغر شدن شفیف گزیدن سرما کسی را و تنک بودن
جامه و بارانی که با سردی باشد و باد سرد و شدت گرمی آفتاب و چیزی اندک و بمعنی
شفف شفاف بالفتح و تشدید فا چیزی تنک که از پس آن چیزی دیگر توان دید
شقف بالفتح سفال یا سفال شکسته شقیف نام چهار جنبه موضعیست شغدف بالفتح
محفه البته معروف بحجاز شنف بالفتح و الضم گوشواری که بالای گوش آویزند و آنچه در زیر
گوش آویزند آنرا قرط گویند شنوف جمع و نظر کردن بچیزی از روی اعتراض و تعجب
و بفتحتین دشمن و ناپسندیده داشتن و انکار نمودن چیزی را شوف بالفتح زدودن دینار
و جز آن و آراسته کردن دختر و طلا کردن شتر بقطران و بیلی که بدان زمین زراعت را
هموار سازند شیاف بالکسر داروی چند که یکی کرده در چشم و جز آن کنند مع القاف
شبق بفتحتین بسیار آرزومند شدن بجماع شدق بالکسر و الفتح کنج دهن از عرض
و کناره وادی و بفتحتین فراخ شدن کنج دهان شرق بالفتح آفتاب و تابان و روشن
شدن و برآمدن و جای برآمدن آفتاب و روشنی که از سوراخ در جا نه افتد و بکسر نیز
آمده و گوش گوسفند شکافتن و بفتحتین شکافته شدن گوش ستور بدراز و گوش شکافته
ستور و اندوه و غضبناک شدن و در گلو ماندن چیزی و گوشتی که چربی نداشته باشد
و نزدیک شدن آفتاب بغروب و ضعیف شدن روشنی آن و سرخ شدن چشم
بچون شروق بالضم برآمدن آفتاب و شکافتن گوش گوسفند و جز آن شارق آفتاب

ونام بتی ست که در هنگام جاهلیت بوده ولقب شخصی ست شنباق بالکسر و لون گوشت
و سرخی که در چشم ظاهر شود شفق بالفتح مهربان شدن و بفتحتین سرخی افق بعد از غروب
آفتاب و تباه و زبون از هر چیزی شفیق مهربان شق بالفتح و تشدید قاف شکافتن
و صبح شکافتن و برآمدن دندان و دشوار آمدن کار بر کسی و چشم باز ماندن مرده و جدا
شدن از قوم و در رنج انداختن کسی را و پراکنده کردن و بالکسر نیمه چیزی و بالفتح نیز آمده
و کرانه چیزی و برادر و دوست و نام کاهنی ست که در زمان کسری بوده و نوعیست از جن و
موضعیست بخیبر و سختی و شدت و هر دو بفتح نیز آمده و پاره از چوب و تخته شقیق برادر
و بچه گاو که قوی شود و هر چیز که دو نیمه شود و هر نیمه را شقیق گویند شقاق بالکسر یکطرف
گرفتن و مخالفت و دشمنی کردن و بالضم شکاف بند دست ستور شقاق بتشدید قاف
کار دشوار و مرد رنج کشنده شقائق جمع شقیقه و معنی آن گذشت و نوع لاله ایست که
آنرا شقایق النعمان گویند بجهت آنکه نعمان بن منذر بصحرائی میگذشت که در آن لاله بسیار
بود چون بغایت خوب در نظرش آمد فرمود که حمایت آن کنند و محافظت نمایند
شقراق بالکسر مرغیست که نشانهای سرخ و سبز و سپید دارد و از بجهت او را اخیل گویند
شنق بالفتح ایستاده کردن شتر را بکشیدن مهار بوقتی که بر آن سوار باشند و بستن
مشک را برسن و بدست گرفتن رسن و بستن سر اسپ و شتر بدرخت و یا میخ و جز
آن و بفتحتین مال میان دو نصاب از زکوة که آن معاف است و کم از دیت شناق
بالکسر دراز و رشته که سر خیک را بدان بندند و بالفتح گرفتن زکوة چیزی از میان دو
نصاب و منه الحدیث لا شناق یعنی جایز نیست شناق شوق بالفتح آرزومند
گردانیدن و میل کردن نفس بچیزی و اشتیاق و آرزومند شدن و بالضم عاشقان
و مشتاقان جمع اشوق شهیق آخرین آواز خر و زفیر اول آن شهوق بالضم بلند
شدن شاهق کوه بلند و بنای بلند و مانند آن و نبض که در حرکت میل به بلندی داشته باشد

وذو شاهق

و ذو شاهق کسی که غضبش سخت نباشد شهاق بالضم گردیدن گوبه در سینه و نام کو
هیست شیق بالکسر سر کوه و کرانه چیزی و موی دم اسپ و کوه دراز و نوعی از
ماهیست و موضعیست و بالفتح و تشدید یا [illegible] مشتاق مع الکاف شبک
بالفتح در آمیختن بیکدیگر و چیزهایی در یکدیگر در آوردن شبابک راه در آمیخته براههای که
مشتبه شده بر راه رو و نیز چنگال خود در یکدیگر افکنده شباک بالکسر دامهای جمع شبکه
شرک بالکسر انباز شدن و اعتقاد انباز بخدای بی انباز نعوذ بالله و شریک باکسی بفتحتین
دام صید و میانه راه و راه آشکارا و بزرگ که بر کسی مخفی نباشد و موضعیست بحجاز شریک
انباز اشراک و شرکا جمع شراک بالکسر دوال نعلین که بر عرض آن باشد و دو دوال دیگر که
بر طول آن می باشد هر کدام را قبال بالکسر گویند شرایک زنانی که انباز یکدیگر باشند جمع
شریکه شک بالفتح و تشدید کاف گمان خلاف یقین و گمان کردن و لنگیدن شتر
و چسبیدن بچیزی و دارو نیست کشنده موش شکوک بالفتح ناقه بسیار موی که لاغری
و فربهی او پیدا نباشد و بسیار شک کننده و بالضم گمانهای جمع شک شکاک بتشدید
کاف گمان برنده شوک بالفتح خار و قوت و تیزی نمودن و خلیدن خار و خلاندن
خار و در میان خارها افتادن و پیدا آمدن پستان دختر و دندان شتر برآمدن شتر را
و برآمدن پرهای مرغ و سخت و درشت شدن بروت جوان و برآمدن موی سر بعد از
تراشیدن شائک درخت خاردار شایک السلاح و شاکی السلاح و شبال جمع شبل
تیز سلاح و قوی سلاح مع اللام شبل بالکسر بچه شیر که شکار تواند کرد اشبال و شبال
جمع شبول بالضم پرورده شدن و جوان شدن در نعمت و بچهای شیر درنده جمع شبل
شاذل بکسر ذال معجمه نام شخصی ست و شاذله نام دهیست بمغرب زمین از آنجاست
ابوالحسن شاذلی رض که طایفه شاذلیه بدان منسوب اند شعل بفتحتین سپیدی دم
اسپ و سپیدی ناصیه و لبس کردن اسپ و همچنین شعله و بفتحتین و جمع شعله شعل

بند راکی بند نعلین مرذب

بالضم والفتح وضمتين وفتحتين کار ونا پروای ضد فراغ اشغال وشغول جمع وبالفتح و
الضم مانع شدن وباز داشتن ومشغول کردن کار کسی را شقاقل بالفتح وضم ها
قاف ثانی زردک دشتی وبهترین آن شقاقل مصری است شاقول چوبی که
بزرگران بهره دارند ودر سر آن آهن چنده میکنند ودر کتب اهل هند ریسمانی
را گویند که بنایان از گونیا پاویزند تا همواری زمین بدان معلوم گردد شقل
بالفتح مجامعت کردن وسنجیدن دینار ودرم شکل بالفتح مانند وبکسر نیز آماره وآنچه
لایق وشایسته وموافق کسی باشد وصورة چیزی اشکال وشکول جمع وپای چارپا بر رسن
بستن وحرف را اعراب دادن چنانکه اشکال ازان برطرف شود وبالکسر والفتح
ناز وکرشمه زنان وبفتحتين بدر قبله است ونهیگاه سپید بودن گوسپند وسرخ
وسپید بودن چشم وجز آن شکال بالکسر پای بند اسپ وجز آن ورسن که بر پالان
شتر بندند تا پالان پس نرود واسپی که سه پای او سپید بود ویکی برنگ دیگر یا بر عکس
آن مشاکل سپیدی بناگوش شل بالفتح وتشدید لام راندن ودوختن وخشک
کردن جامه شلال بالکسر پراکندگان شلل بفتحتين داغ سیاه بر جامه که نشستن
زود وراندن چیزی وتباه وخشک شدن دست شلیل پیرهن که در زیر زره پوشند
وزره کوتاه وپلاس که بر پشت شتر پوشند زیر پالان ومجرای آب در وادی شلشل
بضم هر دو شین مرد سبک گوشت وباران وخون که پی در پی چکد شمول بالضم فرا گرفتن
چیزی را وبهم رسیدن وبسوی دست چپ برگشتن باد ووزیدن آن بر کسی وبالفتح شراب
یا شراب سرد شده شامل فرا گیرنده شمل بالفتح پراکنده وجمع شده وفرا گرفتن و
گذاشتن شراب در باد شمال تا سرد شود وبفتحتين فرا گرفتن وآبستن شدن ناقه از گشنی
دیگری ورسیدن خبر بازبکسی واندک از هر چیز شمال بالکسر دست چپ وخو وطبع
وکیسه که در پستان گوسپند کنند وغلاف نخل نورس وبالفتح بادی که مابین مشرق و

وبنات النعش

وبنات النعش وزد شمائل عادتها ودستهای چپ شول بالفتح برداشتن ناقه
دم را وبرداشته شدن دم وچیز سبک وبقیه آب در مشک وآب اندک ودلو شوال
ماه عید فطر ودهیست ببرد شواکل روشها وطرزها جمع شاکله شهل بفتحتين میش چشم
بودن شائل شتر ماده که دم بردارد وجهت آبستنی مع الیم شام ملکیست معروف بنا کرده
شام بن نوح که عرب آنرا سام بسین مهمله گویند وبزبانی سریانی بشین معجمه است شؤم
بالضم وسکون همزه بد فالی نقیض یمن شبم بفتحتين سرما وسرد شدن وبکسر با چیزی سرد
شبام بالفتح گیاهیست وبالکسر چوبیست که در دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد وقبیله ایست
وموضعیست بشام شبرم بضم شین وراء گیاهی وبخیل ودرختیست خاردار وگیاهیست که دانه
اش مانند عدس است وبیخش درشت بیزه دارست وبیزه آن مسهل کننده است
شتم بالفتح دشنام دادن شتیم زشت وشیر درنده ترش رو شحم بالفتح پیه وبفتحتين
پیه خوردن وبالفتح وکسر حا پیه خوار وانگور کم آب شحیم فربه شحام بالفتح وتشدید حا
پیه فروش شخم بالفتح فاسد وتباه شدن طعام وجز آن شرم بالفتح درختیست میان دریا
وشاخی ازان وشکافتن چیزی وبریدن مابین دو طرف بینی وگیاه بلند که سر آن خورده شود
وبلیانش حاجت نباشد وبفتحتين شکاف بینی شکم بالضم پاداش عطا وبالفتح جزا دادن
وعطا کردن شلجم معرب شلغم شلم بفتحتين وتشدید لام نام بیت المقدس شمم بالفتح
وتشدید میم بوییدن ونیکو بینی شدن وبالضم چیزهای بلند جمع اشم شمیم بوییدن وبوی
وچیزی بلند شهم بفتحتين دوری ونزدیکی وبلندی کوه وبلندی بینی وراستی بینی وخوب
آن شمام بالفتح وتشدید میم خربزه است خورد که خطوط سرخ وزرد وسبز دارد وبفارسی آنرا
دستنبو گویند شوم بالضم چیزهای سیاه شهم بالفتح مرد جلد وتیز فهم واسپ تیز رفتار و
توانا وپیشوای نافذ الحکم شاهبرم وشاه سپرم ریحان شیم بالفتح در نیام کردن وبر کشیدن
شمشیر ونگرستن بامید باران در برق وجز آن وبالکسر عادت وبفتحتين هر زمینی که آنرا نکنده باشند

و هر صلابت و سختی مانده باشد و بالکسر و فتح یا طبعها و خاکها که از زمین بکند جمع شیمه
مع النون شأن بالفتح و سکون همزه کار و حال و مجرای آب اشک از سر بسوی چشم شئون
جمع و رگی از زمین در کوه که در آن نخل و جز آن نشانده شود و باک نداشتن و آگاه شدن
از چیزی و قصد کردن چیزی شبّان بالضم و تشدید با جوانان جمع شاب شثن بالفتح
بافتن شتّان فتح شین و تشدید تا اسم فعلست بمعنی بعد یعنی دور شد شثن بالفتح درشت
انگشتان و بفتحتین درشت و سخت شدن دست شجن بالفتح بازداشتن حاجت کسی را
از کار و اندوه و اندوهگین کردن و راه وادی یا راه در اعلای وادی شجون جمع و بفتحتین ا
اندوهگین شدن و اندوه و غم و حاجت و شاخ درهم شده و بشاخ دیگر و شعبه و شاخ از هر
چیز شجون جمع و فی المثل الحدیث ذو شجون یعنی خداوند شاخها و راههاست انوری گوید شعر
ذو شجون شد حدیث درد ایم قصه چرخ ازرق زراق شجعان بالضم و الکسر بالفتح دلیران و
ماران شحن بالفتح پر کردن و راندن و بستن و دور کردن شدون بالضم قوت گرفتن
آهو بره و جز آن و بی نیاز شدن از مادر شدن بفتحتین درختیست که شکوفه آن بیاسمین
ماند شریان بالکسر رگیست که درو روح می باشد شرائین جمع شرطین بفتح سه حرف اول
تثنیه شرط یعنی علامت و دو ستاره ایست در اول حمل و آن اول منزلیست از منازل قمر
شزن بالفتح شکاف در سنگ سخت و بفتحتین شهریست بطبرستان شتزن بالفتح
شکاف و بفتحتین استخوان کعب و شتالنگ که بدان بازی کنند و آنرا چل نیز گویند و بفتحتین
نشاط کردن و سخت مانده شدن از جفا و شدت و درشتی زمین و دوری و کرانه و ناحیه
و بفتحتین نیز آمده شطن بالفتح بریسمان بربستن و مخالفت کردن از قصد و در آمدن
بزمینی و بفتحتین رسن دراز یا رسن مطلق اشطان جمع شاطن خبیث بدکار شطون
بالضم دور شدن و بالفتح چاه عمیق یا چاهی که بالایش فراخ باشد و تهش تنگ شعن
بفتحتین و عین مهمله آنچه از برگ گیاه ریزد بعد از خشک شدن شفن بالفتح زیرک و دانا

دیگر

و همچنین بکسر فا و رقیب و حافظ میراث و انتظار کشیدن و بالضم و فتح فا سخت تیز نگرنده
شفون بالضم بگوشه چشم نگریستن و بالفتح بگوشه چشم نگرنده و همچنین شافن شقن
بالفتح کم کردن عطا و چیزی اندک و همچنین بکسر قاف شمن بفتحتین دهیست
باستراباد و بفارسی شمن بت پرست را گویند و شمونه شهریست باندلس شن
بالفتح و تشدید نون پاشیدن آب و پراکنده کردن و ریختن لشکر بجایی از هر طرف
و مشک خورد کهنه و دریده شنان بالکسر جمع شنین قطرات آب و چیزی که بر آن
آب ریزند شنان بالفتح دشمنی و بالضم آب سرد و آب پاشیده شده و چکیده از مشک
و درخت و بالکسر وادی بنام شنآن بالفتح و مد همزه دشمن داشتن شنون بالفتح فربه
و لاغر شوکران بالفتح و شکران گیاهیست کشنده و بعضی سکران بسین مهمله
و ضم کاف نیز گفته اند شاهین مرغ شکاری معروف و عمود ترازو شیبان
بالفتح روزی که درو سرما و ابر باشد و نام دو قبیله ایست هر کدام را شیبان گویند
شیطان بالفتح دیو و هر متمرد و سرکش را از جن و انس و جانور باشیطان گویند و مار و
داغی که بر ران شتر بدراز کشند و روث الشیاطین گیاهیست و شیطان الطاق لقب
محمد بن نعمان امامی که در قلعه طاق طبرستان ساکن بوده و اهل سنت او را بدین لقب
میخواندند و امامیه او را مومن الطاق گویند شین بالفتح عیب و زشتی و عیب کردن
ضد زین و بالکسر اسم حرفیست از حروف هجا ح الواو شأو بالفتح و سکون همزه
نهایت و پایان و ته هر چیز و زنبیل و پیشی گرفتن و در گذشتن و کشیدن خاک از چاه و خاک
کشیده شدن از چاه و مهار ناقه شجو بالفتح حاجت و اندوه و اندوهگین کردن و شاد کردن
شحو بالفتح دهن باز کردن و باز شدن و گام زدن اسب شدو بالفتح راندن و شعر
خواندن باواز و ترنم کردن و دو بیتی خواندن و تعلیم گرفتن پاره از آداب و آهنگ چیزی
کردن و مانند کردن چیزی بچیزی شذو بالفتح مشک یا بوی آن یا رنگ آن شصو بالفتح

بالفتح واشدن چشم وبلند شدن ابرو بر شدن شنک **شطو** بالفتح جانب وناحیه
شقو بالفتح وسکون قاف بدبخت شدن **شکو** بالفتح شکایت کردن **شلو** بالکسر عضو
وتن از هر چیزی اشلا جمع وبالفتح سر کردن وبلند کردن چیزی را **شمو** بالفتح بلند شدن کار
کسی **مع الهاء شبه** بالکسر مانند وهمچنین اشبیه واشباه ومشابه بر وزن محاسن جمع
وبفتحتین مانند ومانند بودن وبرنج وکوزه شبه بالفتح وبفتحتین کوزه برنجین برنجی **شده**
بالفتح شکافتن ومجروح کردن سر ومدهوش کردن وبالضم وبفتحتین دهشت **شره**
بفتحتین غالب شدن حرص وبکسر را حریص **شغه** بالفتح مشغول کردن والحاح کردن در سوال
شفاه بالکسر لبها جمع شفة که در اصل شفه بوده ومنسوب بدان شفهی است نه شفوی
چنانکه مشهورست ومیتواند بود که شفوی از تغیرات نسبت باشد چنانکه منسوب شهر غزنه را
غزنوی گویند وحروف شفهی شفتی با وفا ومیم است **شوه** بالفتح زشت شدن روی
وبفتحتین درازی گردن وکوتاهی آن **شید** بالفتح چشم زدن کسی را **مع الیاء** نادی بکسر را ازار شناده
وانکه بعضی از آداب آموخته باشد وبآواز خوانند ه **شولی** بالضم باده کوتوال ومرهنگ
شحنه **باب الصاد مع الالف صباء** بالکسر کودکی وبالفتح بادی که از جانب مشرق
وزد وبالفتح وبمد وهمزه بازی کردن با کودکان **صبوء** بالفتح وبفتحتین بر آمدن دندان
کودک ودندان نشتر شتر بچه واز دینی بدینی شدن **صابی** از دینی بدینی شوند ه
صابئون جمع وایشان از اهل کتابند **صحرا** زمین هموار نه نرم ونه درشت وزمین
فراخ که گیاه نداشته باشد صحاری بفتح را وکسر آن جمع **صحناء** بالکسر وبهمزه وغیر همزه وبعد
از حاء مهمله نون نان خورشی که از ماهی در مصر سازند وآنرا ماهیابه گویند وآنرا چنان سازند
که ماهی فربه پاره پاره کرده سه روز بغیر از نمک نگاه دارند وبعد از آن نمک در ظرفی کنند
ودر آفتاب نگاه دارند وبچوبی حرکت دهند تا نمک وماهی آمیخته شود وبعد از آن استخوان او
از گوشت جدا کرده میخورند **صداء** بالفتح زنگ آهن ومس وزنگ گرفتن وبالضم قبد است

صحرا دشت وبیابان وماد دیان شرح
صحرا اینک هموار صحبا نان خورش است که
از ماهی سازند صحرا قبیله ایست از یمن
صدیا زن دشنه صدمی انبر اشتکان
صهیا شراب صفه باک وبیغش شدن
صلخدی قوی وسخت صفنا شهر یمن
صلحا ستیزکاران کنز اللغات

بهمن

بهمن **صداء** بروزن حمراء بر غاله نر وجز آن که بسیاری زند ولشکری که بروز زنگ
آهن نشسته باشند وچاهیست یا چشمه ایست که آب آن بسیار شیرین است وبهتر از آن
آب در عرب یافته نشده است **صدء** بفتحتین مرد لطیف جسم **صدی** بفتحتین
بوم نر وآواز کوه وگنبد وجز آن ومرد لطیف تن وتن مرده ومیان سر ودماغ وتشنگی
صریعا بالفتح انداختگان جمع صریع **صعداء** بالضم وفتح عین دم سرد که دراز کشیده شود
ومشقت **صغری** بالفتح خوردان جمع صغیر وبالضم خوردتر وتانیث اصغر **صفا** بالفتح
پاک وبیغش شدن وسنگیست سنگ سخت بزرگ ونام کوهیست **صفرا** زرد وخلطی
است از اخلاط اربعه که آنرا تلخه گویند وزر وزن زرد رنگ وملخ که خالی از تخم باشد و
وگیاهیست که برگ آن به برگ کاهو ماند ونام اسپی است ووادی است میان دو حرم
ونام دختر بزرگ حضرت شعیب علیه السلام که در خانه موسی علیه السلام بود **صفوراء** و
صفوریا نام دختر کوچک حضرت شعیب علیه السلام صاحب قاموس گفته که این دختر
در خانه موسی علیه السلام بود ومشهور همین است اما از احادیث ظاهر میشود که دختر
بزرگ در خانه او بود **صفایا** برگزیدها وغنایم که پیش از قسمت سردار برای خود را
اختیار کند **صلاء** بالکسر بریان **صلعاء** بالفتح واقعه وامر مشهور وبلا وسختی وزمین تنک
که گیاه دران نباشد ودرخت خاردار که سرهای شاخ او ریخته باشد **صلیعاء** بالضم عورت
مردم که مکشوف باشد وسختی وبلا **صماء** بالفتح وتشدید میم زن کر وسختی زمانه وسنگ
سخت **صنعاء** بالفتح قصبه ایست در یمن بسیار آب وبسیار درخت ونسبت بدان صنعانی
بنون گویند بخلاف قیاس **صهباء** بالفتح شراب افشرده از انگور سفید ونام موضعیست در خیبر
صیداء بالفتح زمین درشت وشهریست بکنار بحر شام ونام چاهیست خوش آب که آنرا
صدا نیز گویند ونام زنی که ذو الرمه شاعر عاشق او بود ونوع سنگیست که از آن دیگ سازند
مع الباء صب بالفتح وتشدید بار ریختن وریخته شدن آب وآب ریزان وعاشق و

نسخه سخت

صلمحه موی بریدن وازبن برکندن
ومفلس شدن صلط بیولها ب ....

و بالضم آنچه ریخته شود از طعام و جز آن **صَبَب** بفتحتین عاشق شدن و زمین نشیب و
در ریگ منحدر شده و از بالا به پایین و منحدر شدن جوی آب **صَبیب** عصفر و برف
و خون و عرق و درختیست مانند سداب و سنا و آب برگ کنجد و عصاره برگ حنا و
عصاره بقم و رنگیست سرخ و آب پخته شده و شهد خوب و طرف شمشیر و موضعیت
و بدینمعنی بضم صاد و فتح با نیز گفته اند **صاحب** یار صحاب بالکسر و صحب بالفتح جمع اصحاب جمع
الجمع و نیز صحب قبیله ایست **صخب** بفتحتین بانگ و فریاد **صخاب** بتشدید خا بانگ و
فریاد کننده **صَرَب** بالفتح و بفتحتین شیر ترش و صمغیست سرخ و شیری که در مشک نگاه دارند
و جمع کردن شیر در مشک تا ترش شود و نگاه داشتن بول و بستن شکم کودک از روان شدن
تا فربه شود و بالضم شیرهای ترش جمع صریب و بالکسر خانهای اندک از اعراب ضعیف و
ناتوان **صعب** بالفتح دشوار و تند و سرکش و شیر درنده **صغب** بالفتح خورد سر از مردم و
غیر آن **صقب** بالفتح دراز از هر چیزی و بچه شتر ماده و ستون خانه یا ستون دراز میان
خانه و زمینی که نزدیک و متصل بخانه کسی باشد و زدن کسی را تمام مشت دست و بلند
کردن بنا و جز آن و جمع کردن و آواز کردن مرغ و غیره بر چیزی خشک و صلب و بفتحتین نزدیک
شدن و دور شدن **صقلاب** بفتحتین و بالفتح شهریست سردسیر بطرف شمال و بالکسر
بسیار خوار و خر سفید و خر سرخ و شتر بسیار خوار **صُلب** بالضم سخت و قوة و جست
و استخوان پشت و زمین درشت سنگلاخ و موضعیت و بالفتح بر دار کردن و سخت آمدن
تب و دایم شدن و نگذاشتن آن و از استخوان چربی بر آوردن و دو چوب بصورت
صلیب کردن بر دلو و بریان کردن گوشت و بفتحتین سخت و چربی استخوان و بالضم
و تشدید لام مفتوح سخت و سنگ فسان **صلیب** سخت و بر دار کننده و بر دار کرده شده
و چربی استخوان و چوبیست که ترسایان دارند بدین شکل و بفارسی آنرا چلیپا گویند
و داغیست که بر ران شتران نهند و علم دراز و چهار دراز و چهار ستاره ایست پس نسر

طایر دایم شده

طایر واقع شده نه پس نسر واقع شده چنانکه صاحب صحاح گفته و عود الصلیب چوبیست
که بستن و بو کردن آن مصروع را نافع بود و آنرا در گردن طفلان کنند و بزبان روم
آنرا فادانیا گویند و عود الصلیب ازان گویند که بران چوب خطوط ستقاطع بشکل صلیب
می باشند و بالضم و فتح لام موضعیت و کوهیست **صالب** تب گرم با لرزه خلاف نافض
صناب بالکسر و ریزه پشت و شکم و نوعیست از نان که از خردل و مویز سازند و صنابی
اسب کمیت یا اشقر **صوب** بالفتح فرود آمدن باران و راستی ضد خطا و ریختن و راست
و میانه رفتن و بدر قبیله ایست **صواب** راست ضد خطا **صائب** و راست و میانه رونده
صهب بفتحتین سرخی یا رنگ تیره مایل بسرخی چون رنگ اسب کمیت **صهیب** بالضم نام
یکی از صحابه کبار رسول صلی الله علیه و سلم که از روم آمده بشرف اسلام مشرف گردید **صیب**
بالفتح رسیدن بچیزی و بالفتح و تشدید یاء مکسوره ابر بارنده **صیهب** بالفتح شدت گرما
در روز گرم و مرد دراز و سنگ سخت و جای سخت و زمین ناهموار و سنگها و هر جایی که
آفتاب گرم بر آن تابد چنانکه گوشت بریان توان کرد **مع التاء صاخة** بتشدید خا
آواز سخت که گوش را کر کند و قیامت **صبابة** بالضم بقیه آب در ظرف و بالفتح رگی
و سوزش عشق و دلتنگی از عشق و شوق و نام دیوانیست که اشعار عاشقی و محبت و شوق
در انجا جمع کرده اند چنانکه حماسه در بیان شجاعت دلیران کرده **صبرة** بالضم انبار غله نا پیموده
و ناسنجیده و بالفتح بول و سرگین و پشک که در حوض برهم در افتد و میان فصل زمستان نیز
بشوب **صباحة** بالفتح خوبی و جمال **صبحه** بالضم آنچه وقت چاشت بیاشامند و بفتح
نیز آمده و آنچه وقت چاشت بیاشامند **صبغه** بالکسر رنگ و دین و ملة و صبغة الله
فطرتی که بآن امر کرده حق تعالی بمحمد علیه السلام و امت او **صُبّة** بالضم و تشدید با کله
از اسب و رمه از شتر و بز مابین ده تا چهل و بقیه آب در ظرف و پاره از هر چیزی **صبوة**
بالفتح آرزومند شدن و میل کردن و نادانی وقت جوانی **صبت** بالفتح و تشدید تا گوفتن

کوفتن صحبه بالضم یاری صحابه بالفتح یار شدن و یاران صحیفه بالکسر تندرست شدن
و پاک شدن از عیب صحناة بالکسر یعنی صحنا و کذشته صحیفه کتاب صخره بالفتح و
بفتحتین سنک بزرک صدارة بالفتح بالا نشین شدن صداقة بالفتح دوستی صدقه بالضم
و بالفتح و ضم دال دوست پیمان و کابین و بفتحتین مهره که زنان بدان افسون کنند مردان را
صرصر بانک کردن باز و باشه صرّه بالکسر و تشدید را سرما و شدة سرما و آواز و فریاد
و بالفتح بانک و فریاد و جماعه مردم و سختی و اندوه و کرما و بالضم همیان صرودة آنکه کرد زن
نکردد و حج نکذارد صرخه بالفتح و صاد مهمله بجای معجمه فغان و بانک و عذاب کردن صریمه
عزیمت و قطع کردن کاری و پاره از توده ریک و پاره از شب صرم بالکسر کله شتر از بیست
تا سی یا چهل یا پنجاه و پاره از ابر و نام مردیست صرفه بالفتح ستاره ایست روشن و
آن منزل قمراست پس بمنزل زهره که وقت طلوع آن سرما میرود و دور میکردد و افزونی و
کردانیدن چیزی صرع بالکسر نوعی از افتادن و بالضم و فتح را نیک بر زمین انداز نده
صعقه بالفتح بیهوش شدن صاعقه مرک و عذاب مهلک و بانک عذاب و تازیانه که
در دست ملک ابرهاست و بدان میراند ابرهای را بحکم الهی و آتشی که از آسمان می افتد
صعوبة بالضم دشواری صعوه بالفتح مرغیست کوچک سرخ سینه بقدر کنجشک صعصعه بفتح
هر دو صاد جنبانیدن و جدا کردن و پدر قبیله ایست از هوازان صفاقة بالفتح سازیست
معروف معرب چغانه صافنات اسپان بر سه پا و سم چهارم ایستاده شونده صافات
بتشدید فا صف زدکان و مراد ازان در قرآن فرشتکانند که در درکاه الهی صف زده ایستاده اند
برای حکم صفوة بالضم زردی و سیاهی و موضعیست بیمامه و بالفتح کرسنکی و کرسنه صفوة
بهر سه حرکت برکزیده و آنچه صاف باشد از تیرکی و غش صفة بیان کردن حال و نشان چیزی
و نشان و علامت چیزی صفات جمع و بالضم و تشدید فا ایوان خانه که بالا پوشیده باشد و
واهل الصفه جمعی از غریبان اهل اسلام که خانه نداشتند و در موضعی از مسجد که بالائش پوشیده
بودند

که

[Margin notes, right page:]
صدغ [illegible] بالفتح [illegible] بالضم
بالضم
[illegible] بالفتح دوستی
و بالفتح و ضم دال دوست [illegible]

که بالائش پوشیده بودند بیکدر زاندند صفحه بالفتح یک جانب ورق و روی چیزی
و صفحه الوجه بشره رو صفیحه شمشیر پهنا دار و سنک پهن و روی هر چیزی که پهن باشد
صفاقه بالفتح سفت بافتن جامه صفقه بالفتح یکبار دست زدن و ربح صقالیة
بالفتح مردم ملک صقلاب جمع صقلابی باشد صاقوره اندرون کاسه سر و آسمان سیوم
بالفتح سپیدی میان سر از جانور و چارپا صالحه نیکی و اعمال نیک و زن بصلاح و نام کوهی
در دمشق که آن را جبل صالحه خوانند و در آنجاست شیخ محی الدین ابن العربی صالحیه
بتشدید یا محله ایست ببغداد و دهی ببغداد و بدمشق و بمصر صلابه بالفتح سخت شدن
صلادیه بالفتح بتشدید لام و تخفیف آن و با و دو نقطه سنکی که بدست کیرند و بدان
دارو سایند و سنک پهن که بر سر آن دارو بسایند صلعه بفتحتین آن قدر از سر کل
که در آن مو نروید صلوة دعا و رحمت و آمرزش خواستن و نماز صلوات جمع و نیز
صلوات عبادت خانهای یهود و اصل آن بعبرانیه صلوتا صلاحیة بالفتح و تخفیف
یا بروزن کراهیت نیکو بودن و نیکوکار بودن صلت بالفتح کشاده پیشانی و چیز
آشکار و هموار و شمشیر زدوده و برنده و کار روبزرک و بضم نیز آمده و مرد برآور
کارها و حاجتها و نام مردیست و بالکسر دزد و بالفتح و الضم شمشیر زدن و ریختن آنچه
در جام باشد و تاختن اسب صلة پیوستن و عطا دادن و پیوند و خویشی
صمت بالفتح و صموت و صمات بالضم خاموش بودن صموت بالفتح زره کران
و شمشیر بران و نام اسپی است صامت خاموش و شیر بسته و زر و سیم چنانکه
ناطق چارپا از اموال و مقدار پیست شتر صمه بالکسر و تشدید میم دلیر و مار صنعه
بالفتح کار و پیشه کردن و صنعة الفرس تیمار کردن اسب صناع بالکسر پیشه
و بالفتح و تشدید نون چوبی که در سر آب کنند تا آب نکاه دارد صنیعه نیکوئی و
هنر صوله بالفتح حمله بردن صوره پیکر و نقش و نمونه چیزی صفوقه بالضم

اندکی از بنسم و بدر قبیله ایست از بنی مضر صوت بالفتح آواز و آواز کردن صومعه
بالفتح عبادت خانه ترسایان که سر آن باریک و بلند سازند و عقاب و کلاه دراز و
و بلند و باریک کردن سر بنا صیاد بالکسر نگاه داشتن صیرورة بالفتح گردیدن
از جای بجای صیصیه بکسر هر دو صاد و سکون یاء اول و فتح یاء ثانی خار چنگال
خروس و قلعه و کوشک و بدین راینز مجاز گویند و آنچه بدان پناه برده شود و شاخ
گاو و آهو و آلت جولاهان که بدان تار دبود جامه را هموار و درست سازند و آنرا
سنوکه ایک نیز گویند و شبان که بنجار چارپایان خوب کند صیدلم بالفتح خوشبوی
فروختن صیادله خوشبوی فروشان جمع صیدلانی ست صیاغة بالکسر زرگری
صیغه بالکسر نوعی ریختن در قالب و کلمه که متصرف باشد و جامد نبود و در اصل صوغه
بود ما خوذ از صوغ و خلقت و طریقه و اصل صیت آوازه و ذکر خیر صیحة بالفتح بانگ
و عذاب مع الجیم صج بالفتح و تشدید جیم آواز زدن آهن بر یکدیگر صاروج
آهک آمیخته با خاکستر و جز آن معرب چارو صلج بالفتح گداختن و زدن و بفتحتین
کری و بفتحتین درهم درست و سره و بالضم و تشدید لام طبله عطاران معرب سله
صمج بفتحتین قندیلها واحد صمجه و این کلمه رومیست صنج بالفتح دو طبق روئین
که بیکدگر بزنند و سازیست معروف موقف چنک و صنجة المیزان سنگ ترازو و
بفتحتین کاسها که از چوب سیاه میسازند که قندیل صهریج بالکسر حوضی که در و آب جمع
شود مع الحاء صبح بالضم بامداد یا اول روز دام الصبح مکه و بفتحتین درخشید کی آهن
صبوح بالفتح شراب بامداد صباح بالفتح بامداد شدن و بامداد و خوب و جمیل و بتشدید
با صاحب حسن و شعله قندیل و نام مردیست صبیح خوب و جمیل صحیح تندرست و پاک
از عیب و راه سخت و درست صحاح بالفتح تندرست شدن و پاک شدن از عیب
و تندرست و پاک از عیب مرادف صحیح و بالکسر تندرستان جمع صحیح و صحاح که نام کتاب

لغت است

لغت است بعضی بفتح و بعضی بکسر گفته اند و فتح اصح است صحصوح و
صحصح هر دو بضم ضاد بن انکه تتبع دقایق امور کند و بداند و ضبط کند صحاح
بالضم و تشدید راء جزهای ترهات و ترهات صحاح باضافة یعنی باطل صحصاح و
صحصح بالفتح زمین هموار صدح بالفتح بلندی و آواز بلند کردن مرغ و آواز
کردن مرد بسرود و بانگ کردن زاغ و خروس و بفتحتین علم و جای خالی و نشیبه
ریگ خورد و سنگ لاخ و میوه ایست سرخ تر از عناب و سنگیست بهن و چتر سیاه
صرح بالفتح قصر و هر بنای که عالی باشد و نام قصر بخت النصر نزدیک بابل و آشکار
کردن چیزی و خالص شدن سرمه و بفتحتین خالص از هر چیزی و شیر روغن برگرفته و
مرد پاکیزه که نسب او بدیگری نیامیخته باشد صفح بالفتح کرانه هر چیزی و پهلوی ا
آدمی و دامن کوه و پهنای روی و شمشیر و بضم نیز آمده و صفاح بالکسر جمع و نام
مردی از قبیله بنی کلب و در گذشتن از گناه و روی گردانیدن و سائل را رد کردن و
رسائل را روی ترش کردن و شتر را بر حوض گذرانیدن و نوشانیدن شراب و آب
و پهن گردانیدن چیزی را و ورق مصحف و کتاب دیدن و نظر کردن در کاری و ترک
کردن چیزی صفائح تختهای در و شمشیرهای پهن و سنگهای پهن و تنک و شتران
بزرگ کوهان صفاح بالکسر جمع صفیح و بالضم و تشدید فا سنگ پهناور صفوح
بالفتح کریم و عفو کننده و زن ترک کننده و روی گرداننده از شوهر و بالضم کم شدن
شیر ناقه صفیح آسمان و روی هر چیزی عریض صلوح بالضم نیکو شدن صلاح
بالفتح نیکی ضد فساد و نام مکه معظمه و بالکسر باهم آشتی کردن و همچنین مصالحه صلح
بالضم آشتی و بالکسر مرد نیک و نام شهریست صمح گداختن تابستان دماغ را
از گرمی و زدن بتازیانه صماح بالضم خوی گنده و بوی بغل و داغ صوح بالفتح
شکافتن و بالفتح و الضم دیوار رودخانه و پایین کوه یا روی آن همچون دیوار قایم باشد

3 صماح بالفتح و الضم خالص ... و بالضم ... و بالکسر ... باشد ۱۲

جامعة الرياض المكتبة المركزية قسم المخطوطات

صواح بالفتح کج وخوی اسب وسبزی که آب بسیار داشته باشد وشکوفه ونخل وزمین بلند
صیح بالفتح آواز بلند کردن صیاح بالکسر آواز بلند وبالکسر والضم سخت آواز کردن
وبالفتح وتشدید یای بوی خوش وشهد ونام مردیست مع الخاء صیخ بالفتح وتشدید
خار کر ساختن آواز گوش را وزدن چیزی سخت بر چیزی که میان خالی نباشد وآواز سنگ
وهمچنین صخیخ صراخ بالضم آواز یا آواز سخت وبالفتح وتشدید را طاوس صریخ وصارخ
فریادرس وفریادخواه ونیز صارخ بمعنی خروس آمده وصریخ بمعنی آواز نیز آمده صلخ
بفتحتین کر شدن چنانکه هیچ نتوان شنید وکرکین شدن صلوخ بالفتح سختی وبلای که هلاک
کننده باشد صماخ بالکسر گوش وسوراخ گوش واندکی از آب وصلبین نیز آمده وبالضم
نام آبیست صمخ بالفتح چیزی بسوراخ گوش رسانیدن وسخت تافتن آفتاب بررد
کسی وزدن چشم کسی را تمام ودست وبالکسر چیزیست خشک که در پستان زن یافته میشود
بعد از ولادت وچون آن شکافته شود شیر روان گردد مع الدال صاد کالنسی ومس
یا نوعی ازان درکیست میان دو چشم شتر که ازان بیماری عارض او میشود وحرف معروف
صخد بالفتح سوختن آفتاب چیزی را وآواز کردن مرغ حوزد وبانگ موش کور وبفتحتین گرم
شدن آتش صخود بالضم شنیدن وگوش دادن بچیزی یا سخت از سنگ وجز آن صد
بالفتح وتشدید دال بازداشتن وبرگردانیدن صدود بالضم روی گردانیدن وبالفتح بسیار
گرداننده وآنچه بسیار بمالند ودر چشم کنند صدد بفتحتین نزدیکی ومقابله وبرابری چیزی
صدید زرداب جراحت وآب گرم که جوشانده شود وغلیظ گردد صداد بالکسر پرده که
زن را بدان بپوشند وبالضم وتشدید دال مار وجانوریست ویا سام ابرص وراه بسوی
آب صرد بالفتح ساده وخالص ومعرب سرد وجای بلند از کوه وپیخی که سر نیزه را بدان در
نیزه محکم کنند ولشکر عظیم وبالفتح را نیز آمده وبفتحتین بر دو سرما یافتن وزخم شدن موضع
زین وبالضم وفتح را مرغیست بزرگ سر که گنجشک را صید کند وسپیدی پشت اسب بعد از

به شدن

به شدن جراحت صراد بالضم وتشدید را ابر تنک بی باران صعود بالضم بالا
برآمدن وبالفتح بلندی ضد هبوط وعقبه دشوار وکوهیست بدوزخ ونافه که بچه ناقص
خلقت بزاید صعید خاک یا روی زمین صعدات جمع وراه کوه شهریست وآنجا
الیست بمصر پانزده روزه راه بطول موضعیست نزدیک وادی القری که در آنجا مسجد
پیغمبرست صلی الله علیه وسلم صُعُد بالضم نام موضعیست وبفتحتین عذاب سخت و
بالفتح وکسر عین بلند شونده وهمچنین صاعد صُغد بالضم موضعیست بسمرقند که باغهای
دلکش دارد وآنرا از جمله چهار بهشت شمرده اند وموضعیست به بخارا صفد بالفتح بند کردن
ومحکم بستن وبفتحتین بخشش وبند وشهریست بشام از آنجاست صلاح الدین صفدی
صفاد صُفد بالکسر دوال وبند وغل که اسیر را بدان به بندند صلد بالفتح والکسر سخت وهموار
از سنگ وجز آن واسپی که خوی نکند ودست زدن اسب بر زمین در دویدن و
برآمدن بالای کوه وآواز کردن دندان وقت بهم زدن صلود بالضم آواز کردن
چقماق بی جستن آتش وبالفتح سخت وهموار واسپی که خوی نکند وتنها ودیگی که دیر جوش
آید وناقه کم شیر ومردی که از ترس بالای کوه رود صمد بالفتح آهنگ کردن وبستن
سر شیشه وزدن وجای بلند درشت وتابش سوختگی آفتاب در روی وبفتحتین مهتر
وآنکه آهنگ او کنند در مهمات وحاجات وبی نیاز وبلند ودایم ومصمت یعنی میان پر
وبرده ومردی که تشنه وگرسنه نشود در جنگ وگروهی که پیشه ندارند ونه چیزی دارند
که بدان معیشت کنند صماد بالکسر بند شیشه وجلاد وزننده وخرقه ومندیلی که زیر
دستار بپیچند ویکبار ایشان را تازیانه زدن وشمشیر زدن صندید بالکسر مهتر دلیر وباران
بزرگ قطره وگرانبار وجوانمرد وشریف وبحذف یا نیز آمده وباد وسرمای سخت غالب بر کسی
صنادید سختیهای وبلاها ومهتران وگروهی از لشکر صهد بالفتح سوختن گرمی آفتاب
صهود بالفتح جسم وتن آورد صید بالفتح شکار کردن وبالکسر وبفتحتین بیماریست که شتر را
صهود

میشود وبفتحتین سر بلند داشتن از کبر صیود بالفتح شکار کننده وبالضم وتشدید یاد تیر راست
رونده مع الراء صبر بالفتح شکیبای کردن وبند کردن کسی را وچیزی نادادن ناامرد
وبازداشتن وحبس کردن تا سوگند خورد وبالضم والکسر کرانه وناحیه چیزی وابر سپید
وبالضم قبا از غسان وبالضم وبفتحتین شتر وبالفتح وکسر با عصاره درختیست تلخ وسکون
با جایز نیست مگر در ضرورة شعر وکوهی سپست وکوهی که سایه انداز بر شرف بر شهر تعز
صبیر کفیل که آنرا بالفارسی پدرفتار گویند وسردار قوم وکوه وابر سپید برهم نشسته که بار آید
صبار بالکسر راستی وصبر کردن باهم وبار درختی سپست ترش وبالضم وتشدید با وتخفیف
آن تمر هندی صبور بالفتح بردباری که تعجیل بعقوبت نکند وشکیبا ونامیست از نا
مهای خدا صحر بالفتح پختن ورسیدن گرمی آفتاب بدماغ وبالضم نام زنیست
که در برابر احسان باد عقوبت کردند صخر بالفتح سنگ بزرگ صخور جمع صخره یکی ونام
برادر خنسا که زنی بود شاعره صدر بالفتح سینه واول وبالای هر چیز وآنچه روبروی
کسی باشد وطرف باریک تیر وبالانشین وپیشگاه خانه وطایفه از هر چیز وبازگشتن
وبفتحتین بازگشتن از آب وبازگشت از حج وروز چهارم از روزهای قربانی ونام جمعی
که از حج برگردند صدار بالکسر پیراهن خورد وداغ که بر سینه شتر نهند جهت نشان وبلبش
بند ستور وبالضم موضعیست نزدیک مدینه صادر بازگردنده وراه بازگشتن از سر آب
صر بالکسر وتشدید را سختی سرما وباد سخت سرد (آواز وسخت) وهمچنین صرصر وبالضم رسیدن سرما
بگیاه وبالفتح بستن سر همیان وبانگ کردن وبستن سر پستان ناقه وگوش راست
برداشتن اسب وخر صریر بانگ در وقلم وملخ وبانگ کردن ایشان صرار
بالکسر بند پستان شتر ماده ونام کوهیست وموضعیست بمدینه وجاهای بلند وبالفتح وا
دیست بحجاز صرصر باد سخت وجانوریست وشتران عظیم صعر بفتحتین رخساره کج کردن
از کبر وکجی در روی یا در یک لب وبیماریست در شتر که گردن او را کج کند وخوردی

سرد خوردن قلم صعرور بالضم صمغ رقیق که درهم پیچیده باشد صغر بالفتح خوردن
وبالضم خواری وستم وبفتحتین خوار شدن وبالکسر وفتح عین خوردی خلاف کبری صغیر
خورد صغار بالکسر خوردان وبالضم خورد وبالفتح خواری وستم صاغر خوار وراضی
بخواری وستم صفر بالضم روی چیزها وخالی وچیزهای زرد جمع اصفر وبالکسر تهی ودایره
خورد که اهل حساب جهت حفظ مرتبه عددی می نویسند وبدین حرکت نیز گفته اند وبفتحتین
خالی شدن وماه پس از محرم وبیماری شکم که رنگ روی زرد کند وپس انداختن ماه تا ماه
صفر ومار در شکم که با سختی انهای پهلوی پیچید ونیش زند یا کرمیست دراز که در شکم می باشد ومجهد
وگرسنگی وعقل واعتقاد دل صفیر بانگ مرغ وبانگ کردن مرغ ودماغ ومانند آن صافر
هر مرغی که شکار نکند ویک تن صفار بالفتح گیاه خشک وبالضم آواز مرغ وکرم شکم وآب
زرد که در شکم جمع شود وبعضی بتشدید فا نیز گفته اند وبالفتح وتشدید فا رویگریست صفار
نام پادشاهیست که در اوایل صفار بود وصفریه بالضم والکسر طایفه از خوارج منسوب
بعبد الله بن صفار صقر بالفتح چرغ وهر مرغی که شکار کند از باز وشاهین ونیز تیزی
دوشاب وشکستن هیزم وسنگ وجز آن بکلنگ یعنی بکلند وتیر بزرگ وگرمی تابش
آفتاب وبفتحتین آبی که در حوض بماند ودر آن سگ وروباه بن شد وبالفتح که قاف خرما
که از وی دوشاب سازند وبالضم وتشدید قاف دیوسف صقار بالفتح وتشدید قاف
سخن چین وبسیار لعنت کننده وکافر ودوشاب فروش صمر بالفتح بخل کردن ومنع
نمودن وهمچنین صمور وروان شدن آب از بالا به پائین وگندگی وبوی مشک تازه وبوی
گوشت وبالکسر جای جمع شدن آب وبالضم آب ظرف وپری آن صنار بالکسر وتخفیف
نون وتشدید آن معرب چنار وتخفیف نون افصح است وسرد وک صور بالضم شاخ حیوان
که آنرا نوازند وبگرها جمع صورة وآنچه صورة اسرافیل روز محشر بدمد جهت میرانیدن
وزنده کردن خلق ونام شهریست بکنار دریای شام که مولد اقلیدس صاحب کتاب اصول

هندسه است و بالفتح نخل خورد و فراهم آمده و قلعه نزدیک بماردین و میان جوی و بیخ
نخل و کج کردن و میل دادن چیزی را بجهتی و گردانیدن و بریدن و جدا کردن قال الله تعالی
فصرهن الیک و بفتحتین کجی صوار بالکسر والضم رمه گاو و جیران بالکسر جمع و بوی خوش و
واندکی از مشک صهر بالکسر خسر و خویش زن و خویش شوی را نیز گویند و شوی دختر
کسی و شوی خواهر کسی و اصهار اهل خانه زن و اهل خانه مرد و بالفتح چیز گرم و گداختن و تافتن
آفتاب بر دماغ کسی و چرب کردن سر به پیه و مغز و جز آن صیر بالفتح گشتن و میل
دادن و همچنین صیرورة و بالکسر پایان و بازگشت و طعامیست که از ماهی سازند و آن
صحناست که گذشت و شکاف در و بالکسر و فتح یا خطهای گوسپند و گاو جمع صیرة و بالکسر
مع الضاد صیص بالکسر خرما که دانه اش سخت نشود و دانه حنظل بی مغز مع الطاء صراط
بالکسر راه و سراط و زراط بسین و زا نیز آمده و پلی است که بر سر دوزخ باشد و صفت آن
در حدیث مسطور است که از موی باریک تر و از شمشیر تیز تر و بالضم شمشیر دراز و لیسن(?)
نیز آمده مع العین صاع زمین پست و چوگان و جایی که جاروب کنند و در آن
بازی کنند و جای رسیدن سینه شتر مرغ بر زمین و وقتی که او را بر زمین افکنند و پیمانه است
و آن چهار مد است هر مدی دو مشت دست آدم مستوی الخلقه چون دست را کشیده
دارد صبع بالفتح اشارت کردن بانگشت و دلالت کردن کسی را بانگشت سوی کسی و
وانگشت بر کناره کوزه نهادن و از طرف دیگر آب در آن کوزه ریختن صتع
بفتحتین گردش و سختی و تحکمی(?) نارک شتر مرغ صدع بالفتح شکافتن چیزی را چنانکه دو
پاره نشود تا اگر بشکافد جدا نشود و آهنگ کردن بسوی کسی جهت کرم او و رسانیدن کار
بموقع خود و بریدن بیابان و پیدا کردن و بیان کردن چیزی را و سخن حق آشکارا
کردن گفتن و جدائی در چیزی و شکاف در چیزی سخت و مرد سبک گوشت و بفتح دال
نیز آمده است و گیاه بالکسر جماعتی از مردم و پاره از چیزی و بفتحتین جوان و قوی

از آهو

از آهو و بز کوهی و شتر و مانند آن و بسکون دال نیز آمده و میانه در درازی و کوتاهی
و جوانی و پیری و چیزهای دیگر و زنگ آهن صداع بالضم درد سر صدوع میل کردن و
برگشتن از چیزی و دور کردن گوسپند از آن صدیع جیع(?) و پاره نو در جامه کهنه و گله شتر
و رمه گوسپند صرع بالفتح افکندن بر زمین و بکسر نیز آمده و شعر را دو مصراع گردانیدن
و در خانه را دو طاق گردانیدن و بیماریست معروف و گونه و نوع از هر چیزی و مانند و
و همکی(?) بسن و بهر دو معنی بکسر نیز آمده صراع بالکسر باهم کشتی گرفتن و همچنین مصارعه
صریع آنکه اقران خود را اندازد و افکنده و افتاده و تازیانه و کمان نتراشیده و چوب
بر درخت خشک شده صعاصع متفرقه و پراکنده صفع طپانچه زدن و مشت زدن بر قفای
کسی صقع بالفتح سیلی زدن و بانگ کردن خروس و گریستن و بر زمین انداختن
و رفتن و از راه میل کردن و یا از راه خیر و کرم گردیدن و بالفتح قاف نیز آمده و شبنم افتادن بر زمین
کنارها آن و بهوش شدن و سفید شدن میان سر اسب و مرغ و جز آن و اندوه که نفس را
گیرد و تاسه و ملالت آرد از شدت گرمی صقیع شبنم که بشبهای تیرماه بر زمین افتد
مانند برف و نوعیست از زنبور صقاع بالکسر خرقه که بالای معجر افکنند تا معجر چرکین نشود
و روی بند و آنچه ناقه را بدان بینی بندند و داغی پس گردن شتر و آهنی که بجای دهنه لجام
کنند صلع بفتحتین موی پیش سر رفتن و موی رفتگی پیش سر و بالضم و تشدید لام مفتوح
زمین که در ان گیاه نروید و سنگهای بزرگ پهن و همچنین صلاع بالضم و تشدید لام
هر دو جمع صلاعه صمع بالفتح زدن بعصا و گذشتن بر گروهی و پنهان ایشان را در مانده کرد
و مع الکعوب مکان که شتالنگ پای ایشان خورد باشد و بالکسر گوشهای خورد و خورد
گوشان و بفتحتین در سخن خطا کردن و بی باک بر سر چیزی سوار شدن صنع بالضم
نیکویی کردن با کسی و بدی کردن و احسان و بدالبس(?) حق تعالی و بالکسر سنج(?) و آنچه ساخته
شود از سفره و غیر آن و درزی و بریانی و جامه و دستار و جای گرد آمدن آب باران و

صادع بصاد و عین مهملتین آشکار کننده سخن

وموضعيست وبالفتح كميت ياطايريست **ضيح** بالفتح اسب نيكو تيمار كرده شده
وتعهد داشته شده وشمشير زدوده وتيز كرده واحسان وكار پيدا كرده حق تعالى عز وجل
ضيع اليدين بالكسر وبفتحتين وضيع اليدين وضاع اليدين بالفتح چرب دست بكار ونقشه
خود **صانع** پيشه ور وصناع بالضم وتشديد نون جمع **صنوع** بالفتح پراكنده وجدا كردن وبصاع
پيمودن وترسانيدن وپيمانه ايست كه آنرا اصواع گويند وبضم نيز آمده **صواع** بالكسر والضم
جام بزرگ كه بدان ميان آن شراب خورند وپيمانه معروف كه آنرا صاع گويند وبعضي گفته
اند صواع پيمانه ايست غير صاع **مع العين صبغ** بالفتح رنگ كردن ودست بآب فرو بردن و
وبالكسر رنگ اصباغ جمع ونانخورش صباغ جمع **صبوغ** بالضم پر شدن پستان از شير وخوش
رنگ شدن آن واشارة كردن بكسي **صباغ** بالكسر نان خورشهاي وآنچه بدان رنگ كرده
شود وبالفتح وتشديد با رنگ ريز **صدغ** دوسن بدوسن وبرابر رفتن باكسي وكشتن
مورچه وگردانيدن از كاري وبالضم ميان چشم وگوش وموي پيچيده وآويخته بر آنجا
صداغ بالكسر نشان كه بر صدغ باشد **صلوغ** بالضم دندان شش سالگي افكندن وگاو
وگوسپند **صمغ** بالفتح شلم درخت يعني شيره كه از ميان درخت چكد چون جر وبهترين آن
صمغ عربيست كه شكم درخت قرظ است نه صمغ درخت طلح درخت بزرگ خار داريست چنانچه
صاحب صحاح گفته است **صوغ** بالفتح در بوته ريختن گداخته درخت شلم را در زمين
نشستن آب وگوارا شدن آب وآفريدن وآماده كردن چيزي را بر نمونه درست
وبرابر وهمزاد **صواغ** بالضم ريختن چيزي در كالبد وبالفتح وتشديد واو زرگر ودروغ سازنده
دروغ **صايغ** و **صياغ** بتشديد يا زرگر **صيغ** بالكسر ناحيه ايست بخراسان
وبالكسر وفتح يا جمع صيغه وبمعني آن گذشت وبالفتح وتشديد يا مكسور دروغ گويي كه دروغ را
بيارايد **مع الفاء صحف** بالضم وفتح حا وضم آن وصحايف كتابها هر دو جمع صحيفه **صحاف**
بالكسر جايهاي جمع شدن آب وبالفتح وتشديد حا كتاب فروش **صدف** بالفتح

روي كردانيدن

روي گردانيدن وگردانيدن كسي را وبازگشتن وميل كردن وبفتحتين آنچه در دو مروا
رييد باشد وآن مشهورست وهرچه بلند از ديوار ومانند آن وجاي آنچه استخوان بازوار دو
ودهيست نزديك قيروان ودر انها نزديك سمها دور نهادن اسب وبيرون ميل
كردن سم ستور وكرانه ونهايت كوه وجاي تمام شدن آن وبفتحتين وبضم اول وفتح
ثاني وفتح اول وضم ثاني نيز آمده وبالضم وفتح دال مرغيست يا درنده ايست وبالفتح وكسر دال
قبيله ايست كوچك از قبيله كنده **صدوف** بالضم بازگشتن وميل كردن وبالفتح زني كه بسوي
كسي رو كند وبازگرداند **صرف** بالكسر سرخي كه شراك نعل بدان رنگ كنند وخالص از هر چيز
وبالفتح توبه وحيله وحادثه وگردش زمانه وشب وروز ونام عليست مشهور وگردانيدن و
وزيادتي كردن در سخن ودو از گون كردن چيزي را وسره كردن درم ودينار وزيادتي بعض
از ان بر بعضي **صراف** بالفتح وتشديد را سره كننده سيم وزر وهمچنين صيرفي دوا شده علم
حرف را نيز گويند **صريف** آواز چرخ دلو وبانگ در وبانگ دندان شتر وسيم خالص وشير تازه
ودوشيده **صروف** بالضم گردشهاي روزگار ودينا ميختن شراب بآب وآرزومند تر شدن
ماده سگ وماده شتر وهمچنين صرف بالكسر وبالفتح شتر ماده كه دندان بر يكديگر زند **صعف**
بالفتح مرغيست كوچك ونوعيست از شراب اهل يمن كه از عسل وانگور سازند **صفف** بالفتح وتشديد
فا رشته وقطاره بقطار ايستادن وگوشت در سيخ كشيدن وصفه ساختن زمين را
وراست كردن شتر قوايم خود را ودوشيدن شير شتر ماده در دو قدح ودسته قدح وبازگردن
وگشاده داشتن مرغ بالهاي خود را ودهيست بمعرة **صفوف** بالضم وبالفتح جمع صف وبالفتح ناقة
كه چند قدح شير دهد بيكبار دوشيدن **صفيف** گوشت بسيخ در كشيده وبر آتش گذاشته جهت بريان
كردن وگوشت كه در آفتاب اندازند تا خشك شود **صفف** بفتحتين آنچه زير زره بپوشند و
بالضم جمع صفه **صفصاف** بالفتح درخت بيد **صفصف** بفتح هر دو صاد زمين هموار **صاف**
بتشديد فا صف كننده وبتخفيف فا مخفف صافي است **صلف** بفتحتين لاف زدن وازاندازه

رفتن
بیرون و بی بهره شدن زن از شوی و سخن کردن بکلامی که مخاطب را ناپسند آید و خود را
ستایش کردن بچیزی که نباشد و کم برکت شدن طعام و بالفتح و کسر لام طعام بهمزه و ظرفی
که آب کم گیرد و ظرف کردن و ابر بسیار رعد کم باران و لاف زننده و خود ستاینده صلیفه
کرانه کردن و پهنای گردن و چوب که بر جانب پالان شتر باشد که بر روی محمل را نهند و هر دو
چوب را صلیفان گویند صنف بالفتح والکسر گونه و نوع اصناف و صنوف جمع و بالکسر صفة و بالضم
شتر مرغان که از ساق آنها پوست رفته باشد جمع اصنف بالفتح موضعیست که عود صنفی بدان
منسوب است و آن زبون ترین عودهاست و بهترین آن قماریست و میانه قاقلی و درختها
که دو نوع باشند خشک و تر صوف بالضم پشم گوسپند و پوست کردن و موهای آویخته
بر کردن و رسن که در گردن چارپا کنند و بالفتح بیکسو شدن و بیکسو رفتن تیر از نشانه و رو
گردانیدن صیف بالفتح زمان گرما و فصل تابستان و در تابستان بجائی اقامت کردن
و بالفتح و تشدید یاء مکسور باران تابستان و بتخفیف یاء و سکون آن نیز آمده و بیکسو
افتادن تیر از هدف صیرف بالفتح مرد حیله گر و تصرف کننده در کارها مع القاف صدق
بالفتح والکسر راستی خلاف کذب و ثنا نام نیکو ببعضی گفته اند بالفتح راست گفتن و بالکسر
راستی و بالفتح نیزه راست و سخت و مرد راست و کامل از هر چیزی و بالضم راست گویان
و بالضم و بضمتین جمع صدق صداق بالفتح والکسر دست پیمان و کابین صادق راست
گوینده صدوق بالفتح بسیار راست گو صدیق بالفتح دوست و دوستان مفرد و جمع
آمده و مذکر و مؤنث استعمال یافته و بالکسر و تشدید دال بسیار راست گو و لقب خلیفه او
ل است رضی الله عنه صعفوق بالفتح لئیم و دهیست بیمامه صعق بالفتح بیهوش شدن و مردن
و انداختن آسمان صاعقه را و بیهوش کردن صاعقه کسی را و نام شخصی است لیکن الف و لام
لازم و جزء آن شده و بفتحتین سخت آواز و بالفتح و کسر عین سخت آواز و کسی که متوقع صاعقه
باشد و بالضم و فتح عین موضعیست صفق بالکسر چوب یکطرف در و بالفتح دست برهم دگر زدن

تا آواز برآید

تا آواز برآید و دست بر دست کسی زدن در بیع و بیعت و باز گردانیدن و در گردانیدن
و در فراز کردن و باز کردن و تار عود و رباب جنبانیدن و گردانیدن و چشم پوشیدن
و هر دو بال جنبانیدن مرغ چنانکه آواز برآید و رفتن و حرکت دادن باد درخت را و پیاله
بر کردن و شمشیر زدن کسی را و کرانه چیزی و بالضم و بفتحتین نیز آمده و جانب کوه و یاری کوه
و ظرف کردن و رخساره اسپ و آب زرد که از جرم نو که بر و آب ریخته باشند بر آید و بفتحتین
نیز آمده و بفتحتین آبی که از مشک نو بوی گرفته و زرد شده باشد صفیق جامه سفت بافته خوان
رزفت که تنک نبافته باشند و روی سخت که حیا نداشته باشد صفوق بالفتح کوه بلند
که بدان نتوان رفت و کمان نرم و سنگ بزرگ سخت که همواره بلند باشد صفاق
بالکسر پوست تنک زیر پوست سطبر که بروی موی روید و پوستی که برگرد رودها و احشای باشد و
و بالفتح و تشدید فا مرد بسیار سفر و بسیار تصرف در تجارت صلق بالفتح سخت آواز کردن
و بعصا زدن و خوابانیدن زن و بدان جماع کردن و واقعه منکر گروهی را واقع شدن و
گرمی آفتاب بکسی رسیدن و بفتحتین زمین هموار صلائق گوشتهائی بریان و نانهای
تنک جمع صلیقه صلیق شهریست بواسط و جز هموار صندوق بالضم و بفتح نیز آمده آنچه
از چوب یا از چرم سازند و در آن چیزها گذارند و بذال معجمه و بسین مهمله نیز آمده صنادیق
جمع صنق بفتحتین شدت بوی بغل و بالفتح و کسر نون چیز بسیار کننده صوق بالفتح راندن
و بالضم بازار و موضعیست نزدیک مدینه صواعق آتشهائی که از آسمان افتد جمع صاعقه صیق
بالکسر گرد که حایل باشد چیزی را و بلند شدن و پیچیدن و غلیظ شدن آن و آواز و عرق بوی
کننده چارپا صیق بالکسر و فتح یا جمع و گنجشک قبیلهایست از عرب صیدق بفتح صاد و دال ا صیدق
امین و ستاره قطب مع الکاف صاکه بفتحتین عرق کردن چنانکه از و بوی بد ظاهر شود
و بسته شدن خون و چیدن صعلوک بالضم محتاج و درویش صعالیک جمع سعدی گوید
ه من و چند صعلوک صحرا نورد برفتیم قاصد بدیدار مرد صک بالفتح و تشدید کاف

کوفتن و سخت زدن و در بستن یا در در پلش کردن و نامه و قباله موجب چک سکوک جمع
صکاک بالکسر قباله‌ها و بالضم هوا و بالفتح و تشدید کاف قباله نویس صکیک ضعیف نا
توان صوک بالفتح اول هر چیز و جنبش و چسبیدن زعفران و خوشبوی و بوی خوش گرفتن
و جامه و اندام و جز آن صلک بالفتح چسبیدن بوی خوش بجامه و جز آن مع اللام مهمل
بفتحتین و جای مهمله گلو گرفتگی و درشتی و خشونت سینه صعل بالفتح باریک سر و گردن
از مردم و شترمرغ و نخل و جز دراز و خر بشم و مورچه و بفتحتین باریکی سر و گردن صقل صقیل
بالضم تهی گاه و پهلو و چارپای سبک و بالفتح زدودن شمشیر و آینه و تیز کردن و جز آن
و لاغر کردن ناقه و زدن بعصا و بالفتح و کسر قاف مختلف رفتار و اسب سبک گوشت کم
صقال بالکسر زدودگی شمشیر و آینه و شکم و تهیگاه و نگاهداشتن و تیمار اسب صقیل ز
زدوده شده صلصل بضم هر دو صاد و بقیه آب در حوض و بقیه روغن و زیت و موی پیشانی
اسب و سفیدی موی یال اسب و قدح یا قدح خورد و نام مرغیست و بعضی گفته اند که آن فاخته
فاخته است و شبان ماهر در شبانی و موضعیست براه مدینه و نام آبیست نزدیک یمامه
صلصال گل با ریگ آمیخته و گل خشک خام که هرگاه انگشت بر وزنند از غایت خشکی
آواز از آن بر آید و چون به پزند آنرا فخار گویند صلیل آواز کردن دریا و آواز کردن آهن
و آوازی که از شکم تشنه که روده اش از غایت تشنگی خشک شده باشد بر آید و خشک شدن
شک صلول بالضم گنده شدن گوشت و بهمزه شدن آب صل بالکسر و تشدید لام مار
خورد زرد که افسون نه پذیرد و بلا و سختی و شمشیر تیز و بالفتح صاف کردن شراب صمل
بالفتح زدن بعصا و درشت و سخت شدن چیزی و همچنین صمول و سیراب نشدن درخت
و درشت ماندن آن از خشکی و باز ماندن از طعام صامل و صمیل خشک صندل
ستبر و خر بزرگ و سخت سر و چوبیست خوش بوی و آن دو قسم است سفید و سرخ معرب
چندن و یوم الصندل نام کوهیست روزیست که در آن روز جنگ عظیم واقع شده بود و مباغب

صول

صول بالفتح زیادتی کردن و بر جستن و حمله کردن و بالضم نام موضعیست صایل حمله کننده
صهیل آواز اسب صهال بالضم آواز اسب و بالفتح و تشدید ها اسب آوازکننده
صهل بالفتح گلو گرفتگی و درشتی آواز و بفتحتین تیزی آواز با گرفتگی صاهل تیزی که
دست و بازند صیقل بالفتح زداینده آینه و جز آن و تیز کننده شمشیر صیاقل و صیاقله
جمع و صاحب کنز اللغات گوید صیقل بمعنی آلت زدودن و صیقل کردن نیز آمده و تحقیق
آنست که صیقل صیغه صفت است بمعنی زداینده زنگ لیکن آلت زدوده را نیز بمجاز
زداینده زنگ توان گفت چنانکه کارد را قاطع گویند و از جهت صیقل گشتن صیقلی
نیز گویند و صیاقله نیز می باید که جمع صیقلی باشد نه صیقل صیال بالکسر بر یکدیگر حمله کردن
مع المیم صأم بالفتح و سکون همزه ملالت کردن کسی را بر کسی و بفتحتین بسیار خوردن
آب صائم تشنه صتم بالفتح درشت و سخت و بالفتح تا نیز آمده و مردی که به پیری نزدیک
رسیده باشد و چیز تمام صتم بالضم جمع صدم بالفتح کوفتن و زدن چیزی سخت بچیزی
سخت و رسیدن بچیزی و باز داشتن صدام بالکسر بیماریست که در ستور میشود
و عوام بضم صاد گویند و این سماع نشده و اگرچه قیاس همین است صرم بالفتح معرب
چرم و بریدن و سخن را قطع کردن و بریدن درخت خرما و جز آن از این و بالضم بریدگی
و کوتاهی و بالکسر جماعه مردم و خانهای مجتمع و یکی و موزه نعل دار صرام بالضم سختی و
و بلا و جنگ و باقی مانده شیر که بار دیگر دوشیده شود و مرد قوی بر بریدن و بالفتح
و الکسر ریزهای درخت بریده و هنگام رسیدگی بریدن بار نخل و بالفتح و تشدید را
چرم گر صارم شمشیر برنده و مرد دلیر که در کارها برنده باشد صروم بالفتح شمشیر برنده
و مرد قوی در برندگی صریم صبح و شب و پاره از شب و چوبی که در دهن بزغاله کنند
تا شیر نخورد و زمینی سیاه که در آن چیزی نروید و موضعی و نام مردیست و در بریده
و بریده شده و پاره از توده ریگ صکم بالفتح زدن و باز داشتن و سخت

کوفتن صلم بالفتح گوش از بن بریدن صلدم بکسر صاد ودال شیر وهر چیز صلب وسخت
سم کالصلادم بالضم فیها والصلدام بالکسر وهی صلادمة صمصام بالفتح تیغ بران که باز
نگردد ونام شمشیریست صمصم بکسر هر دو صاد مرد درشت وکوتاه ودلیر برّه وردکارد
وسط ومیان قوم وبالفتح هر دو صاد بخیل صمیم خالص ومغز چیزی واصل چیزی واستخوان
که بدان قوام اعضاست وشدت گرمی وپوست خنک بالای تخم مرغ ومرد خالص
جمع ومفرد آمده صمم بفتحتین گرمی وگرانی گوش وبالکسر وفتح میم مردان دلیر وشیران درنده
ومارهای زهره جمع صمة صمّ بالفتح وتشدید میم ناشنودن وبالضم ناشنوندگان و
سنگهای سخت هر دو جمع اصم وبالکسر مرد دلیر وشیر درنده صمام بالکسر چیزی که بدان
سر شیشه به بندند صنم بفتحتین گندگی بوی وبت وصاحب قاموس گوید بدین معنی
معرب شمن است واین محل تامل است چه شمن در فارسی بت پرست را گویند نه
بت را وبالفتح صاد وکسر نون مرد گنده بوی صوم بالفتح روزه وروزه دار وروزه
داران جمع ومفرد آمده ودرخت وکلیسای ترسایان وسرگین شتر مرغ وایستادن باد
وخاموش بودن واز طعام وآب وجماع خود را باز داشتن وایستادن بیکار وایستادن
ستور بی علف وسرگین افگندن شتر مرغ وراست ایستادن روز وقت نصف النهار
صایم روزه دار وروزه داران جمع ومفرد آمده صیام بالکسر روزه داشتن وروزه
داران جمع صایم مع النون صبن بالفتح باز داشتن ومنع کردن نیکی وهدیه از کسی وراست
کردن مقام کعبتین در کف خود وبعد از ان انداختن او صابون معروف واین لفظ
در اکثر لغت مشترک واقع شده ونام دیگر نسبت شده صبیان بالکسر کودکان جمع صبی
وبالضم نیز آمده صحن بالفتح نیکو کردن وصلح کردن میان قوم وزدن وطبق بزرگ
ودادن چیزی در طبق ومیان خانه وآلت رویین مانند طبق که بر طبق دیگر زنند ونوا
زنند وآنرا سنج نیز گویند وهر دو طبق را صحنان گویند صغانیان شهریست بما وراء النهر نزدیک

حصار شادمان

حصار شادمان معرب چغانیان ونسبت بدان صغانی وصاغانی گویند واز آنجاست
امام حسن ابن محمد صاحب کتاب مشارق صغن بالضم سفره وظرفی از چرم که در وی
آب کنند ووضو سازند وانبان شبان وشتربان که زاد واسباب خود در ان نهند
صفن بالفتح پوست خایه مرد وجز آن وبفتح فا نیز آمده وزردی وشقشقه شتر وبفتحتین از
گیاه آنچه درو خوشه باشد وخانه که زنبور ومانند آن ترتیب دهند برای خود بانگ
کردن شتر نیز صفین بالکسر وتشدید فا مکسور موضعیست نزدیک رقه برکنار آب فرات
که در آنجا جنگ عظیم میان امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنه ومیان معاویه رضی الله تعالی عنه
واقع شد وچون این واقعه در غره صفر شد مردم صفر در صفر بد ونامبارک میدانند و
از ان احتراز میکنند صفون بالضم برسه پا وسم پای چهارم ایستادن اسب وبرابر داشتن
مرد هر دو قدم وزدن آن بر زمین صافن رگ ساق واسبی که برسه پا وکناره سم چهارم
ایستد صفوان بالفتح سنگ هموار ونام مردیست که منافقان تهمت ام المومنین عائشه
بدان نسبت کرده بودند خاقانی گوید بیت این سویدای دلمن که حمیرا صفتست
صافی از تهمت صفوان بخراسان یابم صن بالکسر وتشدید نون بول گوزن واول
ایام عجوز وزنبیل سرپوشیده که در آن نان گذارند صنان بالضم بوی بغل صنوان
بالکسر برادران مادری وپدری ودرختهای خرما که از یک بیخ باهم بر آمده باشند
وبالضم نیز آمده جمع صنواست بالکسر والضم صنیّ وصنوان بکسر صاد ونون آخر دو چاه
ودو جوی که نزدیک یکدیگر باشند وآب هر دو از یک چشمه باشد ودو درخت خرما
که از یک بیخ بر آمده باشند تثنیه صنواست صولجان بفتح صاد ولام معرب چوگان صون
بالفتح نگاه داشتن وبر طرف سم ایستادن اسب جهت آسودگی سم از بی نعلی صوان
بهر سه حرکت جامه دان وتخته که در آن رخت نگاه دارند وهمچنین صیان بهر سه حرکت
وصوان بمعنی غلاف کمان نیز آمده وبالفتح وتشدید واو نوعیست از سنگ صوانه واحد

صیحان نام گوسفندی که در مدینه بوده وپهلوی آن درخت خرما بود که خرمای نفیس داشت
وآن خرمای صیحانی گویند و بفتحتین بانگ کردن کذا فی القاموس و در ترجمه تاریخ مدینه
از ابن اثیر در وجه تسمیه صیحانی حدیث روایت کرده که جابر رضی الله عنه گفت که روزی
بودم برسول صلی الله علیه و آله دست بدست علی کرم الله وجهه که در حالیکه گذشتیم بر نخلی و
آن نخل فریاد برآورد که این محمد سید انبیاست و این علی سید اولیاست که پدر ائمه طا
هرین ست بعد از آن گذشتیم بر نخلی دیگر آن نیز فریاد نمود و گفت این محمد رسول الله است
و این علی ولی الله است پس آنحضرت التفات کرد بامیر المومنین علی کرم الله وجهه و گفت
که این را صیحانی نام کن پس مسمی شد آن نخل از آن روز باین نام صین بالکسر مملکتیست
در شرق زمین از بلاد ترک معرب چین و موضعیست بکوفه و باسکندریه مع الواو
صبو بالفتح و بضمتین و تشدید واو نادانی و بچیزی جوانی و میل کردن بکودکی و وزیدن
باد صبا صحو بالفتح هشیاری و هوشیار شدن از مستی و دور شدن ابر و گذاشتن
کودکی و گذاشتن چیز باطل صعو بالفتح مرغیست کوچک مانند گنجشک صغو بالفتح میل
کردن و مایل شدن بیک طرف خاک و مایل شدن آفتاب بغروب صفو بالفتح صفا
و عدم تیرگی و صاف و بعض صنو بالکسر والضم برادر مادری و پدری و ابن عم و شاخ درخت
که باشاخ دیگر از یک تنه برآمده باشد و بالفتح آب اندک که میان دو کوه باشد یا سنگی
که میان دو کوه باشد مع الهاء صه بالفتح و سکون ها اسم فعل است بمعنی امر یعنی خاموش
و مکثوف مع الیاء صبی بالفتح و تشدید یا کودک که از شیر باز نشده باشد و مردمک چشم
و استخوان پایین زمه گوش و تیزی شمشیر و جز آن و سردار قوم و طرف استخوان لحیه
صالی میل کننده از دینی بدینی صاحی هشیار و روز بی ابر صلی بالفتح بریان
کردن و بآتش درآوردن و دست بآتش گرم کردن و فریب دادن صفی برگزیده
و دوست صافی و از غنیمت آنچه سردار لشکر از قسمت برای خود اختیار کند و خالص از هر چیز

و ناقه

صَفیّه نام حرم محترم پیغمبر صلعم غیاث
صُبره جاش یعنی توده غیاث
صَلصَلَه بانگ درا یعنی زنگوله غیاث
صَغیره دختر خورد
صالحه زن پارسا
صَعوه اسم جانور مشهور که برابر گنجشک است

و ناقه بسیار شیر صافی صاف و بغش صیفی منسوب صیحانی بالفتح نوعیست از خرمای
مدینه و وجه تسمیه آن در فصل نون گذشت صیاصی بالفتح جمع صیصیه و بیان آن
در فصل یا گذشت باب الضاد مع الالف ضئضئ بالکسر و سکون همزه و بیا بدل همزه
نیز آمده قسمت ناحق ضئضئ بالکسر هر دو ضاد و سکون همزه اول اصل و معدن
و کثرت نسل و برکت آن ضحی بالضم چاشتگاه ضحاء بالفتح والمد چاشت بلند و طعام چاشت
ضیاء بالفتح مادیان سپید و نام اسپی است ضرّاء بالفتح والتشدید راسختی و کرند
بفتح ضاد و نون لاغری ضنو بالفتح بسیار بچه شدن زن و بسیار شدن مال و بالکسر اصل
و جایگاه و بالفتح والکسر فرزند ضوء بالفتح والضم روشنی و همچنین ضیا و ضواء بالکسر
ضواء بالفتح و ضوء بالفتح روشن شدن ضهیاء بالفتح درختیست و زنی که او را حیض
نیاید و زنی که او را پستان نباشد ضیاء بالکسر روشنی و همچنین ضوء بالفتح والضم مع الباء
ضب بالفتح و تشدید با بر زمین چسبیدن و آگنده و پر گوشت شدن بغل و روان شدن
خون و آب دهن و تمام کف دوشیدن و سایل بودن بر چیزی و خاموش بودن و بسیار
شدن سوسمار در جایی و سوسمار و خشم و کینه و بکر نیز آمده و آماس آرنج و سم شتر و بیماری
که در سینه شتر میشود و بیماری که در لب میشود و بدان از لب خون میچکد روان میشود
و شکوفه خرما ضباب جمع ضبیب روان شدن آب و خون ضبب بفتحتین درد سم و سینه
پیدا کردن شتر ضباب بالفتح ابرهای تنک و تر بها که مانند شبنم افتد ضبابه واحد ضرب
بالفتح زدن و بیان کردن و آمیختن چیزی بچیزی و تیز رفتن و خوابانیدن و ثنا کردن
و رفتن در زمین بطلب روزی و مانند آن و مردی که در کار تیز باشد و سبک گوشت
و باران سبک و مانند آن نوع از هر چیز و عسل سفید و بفتح را مشهورتر است و آخر
بیت شعر ضریب مانند ضراب بالکسر با کسی شمشیر زدن و بر جستن نر بر ماده ضارب زمین پست
پر درخت و شب تاریک و شتر ماده که دوشنده را لگد زند و زمین فراخ در وادی و

ضهیاء یا بدون ...

ضخب بفتحتین بانگ و فریاد و غوغا تیغ عبد الحکیم

وزننده ورونده وزده شده ونخ وشیری که از چند ناقه دوشیده باشند ونیز ثالث
از دو چیز وقسم از هر چیز ونصیب وموکل بر تیرها مع التاء ضبابة بالفتح ابر تنک که چون
شبنم روی زمین را بپوشد ضبه بالفتح وتشدید با نام مردی وشکه آهن که بر کار چو
بین وصندوق زنند وآهن گرد مسمار ضجره بالفتح ودلتنگی ضجعه بالفتح خواب و بالضم سستی
در رای وبفتح نیز آمده وبیماری وبه پهلو خوابیده شده وبالکسر کسل ونوعی از خوابیدن
وبه پهلو هست اضطجاع وبفتحتین به پهلو خوابیدن وبالضم وفتح جیم بسیار خسپنده وملازم
خانه که از خانه هرگز بیرون نیاید ضجه بالفتح وتشدید جیم بانگ ضحوه بالفتح چاشتگاه
ضحکه بالفتح یکبار خندیدن وبالضم آنکه بر وی مردم خندند وبالضم وفتح حا دوم بسیار خندنده
بر مردم ضاحکه زن خندنده ودندانی که وقت خندیدن ظاهر شود ضخامه بالفتح بزرگ
جثه وستبر شدن ضراره بالفتح نابینا شدن ضراعه بالفتح خواری وزاری نمودن
ضریبه طبیعت وخو وشمشیر وتیزی شمشیر وزده شده بشمشیر وپاره از پنبه وپشم درست
کرده برای رشتن ضره بالفتح وتشدید را زنی که بر زنی آورده شود وآنرا انباغ لا
دوستی گویند وهر کدام را ضره دیگر گویند ومال بسیار وگوشت بن انگشت نر و پوست
باطن کف وپستان وبیخ پستان وسختی حال دارا و یک سنگ آسیا وهر دو سنگ را
ضرتان گویند وپاره از مال اسپان وشتران ضروره بالفتح حاجت ضراده بالفتح
خوگر شدن وعادت کردن ضیغم بالفتح نهادن چیزی وفرومایه شدن ضغطه بالفتح
یکبار فشردن وضغطة القبر فشارش گور وبالضم سختی وشفقت وتنگی وفشارش
ضفاطه بالفتح سست رای وضعیف عقل شدن ضغینه بالفتح کینه ضفیره موی بچیده وجمع
کرده بر سر ضفوه بالفتح بسیاری وتمامی ضفه بالکسر وتشدید فا کناره جوی وکناره دریا
ضلاله بالفتح گمراهی ضلاله بتشدید لام چیزی گم شده ضلاعه بالفتح قوی بازو وقوی پهلو
شدن ضماده بالکسر پارچه که بر جراحت بالای دارو بندند ضمره بفتح ضاد وسکون میم گروهی

ازعرب

از عرب که آنرا بنو ضمره گویند از آن گروه هست عمر بن امیه ضمری ضنه بالکسر وتشدید
نون بخل ونام پنج قبیله است ضهوه بالفتح برکه آب ضیقه بالکسر والفتح تنگدستی
ودرویشی وبدحالی ضیق جمع ومنزلیست از منازل ماه وزمینی ست میان طائف
وحنین ضیافه بالکسر مهمانی آمدن نزد کس ضیعه بالفتح ضائع وهلاک شدن وآب
وزمینی که در وغله شود وتجارت وحرفت وپیشه مع الثاء ضبث بالفتح بکف وچنگ
گرفتن چیزی ضغث بالفتح آمیختن سخن ودر آن وبدست مالیدن کوهان شتر وبا
لکسر یکمشت از گیاه خشک وتر بهم آمیخته اضغاث جمع واضغاث احلام خوابهای پر
یشان که تعبیرش درست نباشد مع الجیم ضج بالفتح وتشدید جیم وضجیج بانگ کردن ضجاج
بالفتح بانگ و پوست وعلاج ومهره ایست وبالکسر یکدیگر بانگ کردن ضجوج و
ضجیج بالفتح شتر ماده که بوقت دوشیدن وبار کردن فریاد کند ضرج بالفتح
شکافتن واندراختن وآلودن ضریج تخت ضارج موضعیست ضمج بالفتح جانور
گنده بوی وبفتحتین هیجان علت آتشه وعلتیست دیگر ضنج بالفتح خم دادن اضواج جمع
ومیل کردن نیز از هدف وفراخ شدن ضیج بالفتح وضیجان میل کردن وعدول نمودن
مع الحاء ضبح آواز نفس اسپ در وقت دویدن وشنوانیدن اسپ آواز نفس
خود ونوعی از رفتار اسپ وگردانیدن آتش وآفتاب گونه چیز را اندکی بغایت
وبالکسر خاکستر وبعضی بفتح نیز خوانده اند ضباح بالضم بانگ روباه وموضعیست ضحضاح
بالفتح تابان وتنک وآبی اندک که تا کعبین ونیمه ساق بپاید وچیز بسیار ضح بالکسر
وتشدید حا آفتاب وروشنی آن وزمین صحرا که گیاه نداشته باشد وآفتاب را آن
تابند ضرح بالفتح دور کردن وجرح کردن گواهی کسی و دور کردن آن از خود ورای
دادن وگور کندن برای میت وبفتحتین مرد فاسد ونیت دور ولگد زدن چارپا
ضراح بالکسر لگد زدن وبالضم بیت معمور که قبله ملایک ست در آسمان چهارم

ضریح دور و گور یا مغاکی که درمیان گور سازند برای مرده و لحد آنست که در یک طرف
گور سازند ضبح بالفتح ستور لگد زننده و اسپ دست و پای زننده و کمان سخت که تیر را
سخت جهاند ضیح بالفتح شیر با آب آمیختن و عسل و ثمر درخت مقل که پخته و رسیده باشد و شیر تنک
با آب آمیخته و بالکسر مرادف ضیح که معنی آن مذکور شد ضیاح بالفتح شیر تنک با آب
آمیخته و بتشدید با نام مردیست مع الخاء ضخ بالفتح و تشدید خا اشک و چکیدن
آب و در شاشیدن ضمخ بالفتح آلودن تن به بوی خوش چنانکه می چکیده باشد
مع الدال ضاد حرف تهجی که مخصوص لغت عربیست و در لغات دیگر اصلا نیافته شده
ضاد بالفتح و سکون همزه خصومت کردن و اندام زن ضود بالضم و بضمتین زکام
ضوءآد بالضم و مد همزه زکام شدن ضئد بالفتح آمیختن زکام ضبد بالفتح آمیختن تر
و خشک با هم و غوره خرما و بفتحتین خشم ضدّ بالفتح و تشدید دال پر کردن مشک و
و جز آن و غالب شدن در خصومت بر کسی و باز گردانیدن چیزی از کسی و بالکسر مانند
و مخالف جمع و مفرد آمده ضدید مانند و مخالف ضغد بالفتح گلو فشردن و خفه کردن
ضفد بالفتح زدن کسی را بکف دست ضمد بالفتح عصا بر سر زدن کسی را و مرهم
بر جراحت بستن و دو دوست گرفتن زن و برابری کردن با کسی در چیزی و بفتح
میم نیز آمده خشک و تر و فربه و لاغر گوسپندان خوب و زبون و بالکسر دوست
و بفتحتین خشک شدن و کینه گرفتن و کینه و بقیه حق کسی از دین و دیت ضماد
بالکسر بستن چیزی بر جراحت و چیزی که بر جراحت بندند و درختیست که آن را غنج گویند
ضهد بالفتح قهر کردن مع الراء ضبر بالفتح گروه غازیان و چار مغز و انار دشتی و درخت
چار مغز دشتی و گره با نیز آمده و پوست که بالای چوبهای کشند و در پناه آن مردان
بقلعه نزدیک شوند و جنگ کنند و جز بوریا و پشتاره کردن کتاب را و برهم نشاندن
سنگ و جز آن و بالکسر بغل و بکسرتین و تشدید را اسپ جهنده و شیر درنده ضبار

بالضم و تشدید با

بالضم و تشدید با درختیست شبیه به درخت بلوط و بالفتح نام سنگیست ضبور بالفتح
شیر درنده ضجر بالفتح جای تنگ و بکسر جیم نیز آمده و بفتحتین دلتنگی و بی آرامی از غم و بی عقلی در رنج
و طپیدن دل و بانگ کردن شتر ماده در وقت دوشیدن و بکسر جیم دلتنگ ضجور
بالفتح دل تنگ و شتر ماده بانگ کننده وقت دوشیدن ضرّ بالفتح و الضم زیان و
بعضی گفته اند بالفتح گزند رسانیدن و بالضم گزند و سختی و بد حالی و لاغری و نقصان و نام
آبیست و بالضم و الکسر زن خواستن بر زن پیشین ضرر بفتحتین گزند و تنگی و تنگ کرانه
غار ضریر آنکه بینائی او رفته باشد و بیمار و لاغر و آنکه باو ضرر رسیده باشد و کرانه وادی و نفس
و بقیه تن و جز و رشک و غیرت و مرد شکیبا و ستور ساکن و لقب ابو الشمر است که جد صاحب
کتاب ضریری است و آن شخص را نیز ضریری گویند ضرار بالکسر یکدیگر را ضرر رسانیدن
و نام چند صحابی و مسجد ضرار مسجدیست که منافقان ساخته بودند و حق تعالی بهدم آن
امر کرد چنانکه در قرآن واقعست ضفر بالفتح دویدن و بر جستن و موی بافتن و
و رسن تافتن و تنگ ستور بافتن و انداختن علف در دهان ستور و رستی که بآن
شتر را به بندند و ریگ توده و جمع شده و بنا سنگ که بی گچ و گل ساخته باشند و جمع کردن
و پیچیدن موی ضفیر کرانه دریا و کوهیست بشام ضمر بالفتح مرد هموار شکم لطیف بدن و
و پیچیدن موی نازک اندام و اسپی که ابروانش باریک باشد و بالضم و بضمتین لاغری
و چسپیدن شکم به پشت ضامر باریک اندام ضمیر راز و نهان و درون دل و شهر
بعمان و بالضم و فتح میم کوهیست بشام و موضعیست بدمشق ضمار بالکسر مال رفته که
امید بر گشتن آن نباشد و وام و موعود که امید از آن نتوان داشت و مکان و زمان
آن معلوم نباشد ضور بالفتح گرسنگی سخت و بالضم ابر سیاه و گزند رسانیدن ضهر
بالفتح سنگ پشت و بالای کوه ضیر بالفتح گزند مع الزاء ضاز بالفتح و سکون
همزه کم کردن حق کسی و جور کردن ضمز بالفتح سخن ناگفتن و خاموش بودن و چسپیدن

بچیزی ضامز خاموش و آهسته و شتری که نشخوار از دهان بیرون نیارد ضموز بالفتح خاینده
خرما و جور کردن در حکم ضمیز مرادف ضاز که گذشت مع السین ضبس بفتحتین دشوار
خو شدن و بلید شدن و بکسر با دشوار خو و بلید ضرس بالکسر دندان اخراس و ضروس جمع
و بسیار ایستادن در نماز و در سنه چراگاه شتر و سنگی که بآن چاه را بگیرند و لبشنه درشت
و باران اندک ضروس جمع و بالفتح سخت گزیدن و بدندان نرمی و سختی چوب آزمودن و
و سخت شدن روزگار بر کسی و خاموش بودن تا شب و بفتحتین کندی و کند شدن
دندان از ترشی و بالفتح و کسر را بدخو و غضبناک از گرسنگی ضروس بالفتح گزنده و ماده شتر
که در نوزادن بگزد و بالضم سنگهایی که در چاه ضریس چاه سنگ بر آورده و مهره استخوان
الشت و سخت گرسنه ضبوس بالضم خیار و باد رنگ و مردریزه ضمس بالفتح جاویدن
خفیه و پنهان ضوس بالفتح خوردن طعام ضهس گزیدن بدپایش دهان مع الطاء
ضاط بفتحتین جنبانیدن دوش و تن ضبط بالفتح نگاهداشتن بحزم و هوش
و بفتحتین بهر دو دست کار کردن و از اینجا گویند اضبط کسی را که بهر دو دست کار برابر کند
ضابط نگاهدارنده بحزم و آگاهی ضرط بالفتح و کسر را تیز دادن و بفتحتین سبکی ریش
و تنکی ابرو ضراط بالضم تیز دادن و تیز و بفتحتین ضروط بالفتح و تشدید را تیز دهنده
ضغط بالفتح گلو بریدن ضغط بالفتح فشردن و تنگ کردن و بدیوار و جز آن سخت مالیدن
و بالضم تنگی و آزاد و سختی ضاغط نگاهبان و شرف و امین بر چیزی و کشادگی و شکافته شدن
بغل شتر و سوسمار از بسیاری گوشت و فشارنده ضفیط چاه کنده در پهلوی چاه خوش
آب که آب را هم بوناک و بد مزه گرداند و سست رای و ضعیف عقل ضاغوط کابوس که آنرا
اعبد الجنة نیز گویند مع العین ضبع بالفتح بازو و یا میان بازو و یا بغل و راه زاد و بخش کردن
و بخشی از آن بکسی دیگر دادن و جور کردن و دست دراز کردن برای زدن و برای
دعا کردن و دست بشمشیر دراز کردن و دراز کردن ستور بازوها را در رفتار و میل کردن

بالثني

ضعیف الرجل الضعیف

خرم استواری بهره شیاری

تابشتی و قسمت کردن چیزی و سخت رفتن شتر و حرکت دادن بازو را و بالضم ناحیه
و بهر شد حرکت نیز آمده و بالفتح و ضم با سال قحط و موضعیست و گفتار و بسکون با نیز آمده
ضبوع بالضم و ضبعان بفتحتین دراز کردن ستور بازوها در رفتار ضباع بالکسر ستاره
بسیار با بین بنات النعش و گفتارها ضجع بر پهلو خفتن و پهلو بر زمین نهادن و چیز
که بدان جامهار اشویند و نام گیاهیست و بالکسر و فتح جیم موضعیست ضجوع بالضم پهلو
بر زمین نهادن و قبیله ایست از بنی عامر و بالفتح شتری که از گرانی آن بردارنده میل کند
و راست نتوان رفت و زمین فراخیست مر قبیله بنی بکر را و دلو فراخ و زن مخالف
شوهر و ضعیف رای و ابر آهسته رو از بسیاری آب و شتر ماده که بکنار بچرد ضجیع
همخوابه ضاجع وادیست و نادان و ستاره که مایل بغروب ضرع بالفتح پستان شتر
ماده و گاو و گوسپند و مانند آن یا آنکه ضرع مخصوص بقر و غنم است و پستان شتر ماده را
خلف گویند و بالکسر مانند استواری رسن و بفتحتین سست و ناتوان و گره اسب
که توت دویدن نداشته باشد و چیز خورد و خورد سال و خوار و فروتن شدن و با
لفتح و کسر را خوار و زبون و ضعیف ضارع نزار و ضعیف و خوار از هر چیز و خورد سال
ضروع بالضم نزدیک شدن حیوان درنده بچیزی و فرو رفتن آب و نزدیک شدن
بغروب ضریع گیاهیست که از غایت بدمزگی و سمیت او چارپا نزدیک او نتواند شد
و آنرا الشبرق نیز گویند یا ضریع خشک آنرا و شبرق تازه آنرا گویند یا گیاهیست که بالای
آب گنده میروید یا گیاهیست گنده که دریا آنرا بیرون می اندازد یا چیزیست در دوزخ
گرم تر از آتش و تلخ تر از صبر و گنده تر از جیفه و آن طعام از اهل دوزخ باشد ضعضاع
و ضعضع بفتح هر دو ضاد سست و ضعیف از هر چیزی و مرد ضعیف رای و سست در کار
ضفدع بکسر ضاد و دال و بفتح هر دو آن و بضم ضاد و فتح دال وزغ که آنرا غوک و چغز
نیز گویند و بکسر ضاد و دال استخوانیست که در میان سم فرس می باشد ضلع بالفتح میل کردن

وبالکسر استخوان پهلو وبفتح لام نیز آمده

وجور کردن وزدن در پهلوی کسی ومیل ودوستی
ضلوع واضلاع جمع وبفتحتین کج شدن در خلقت وکج شدن شمشیر وجز آن وبسکون لام
نیز آمده وتوانایی وبرداشتن بار گران وگرانی وام وبالکسر وفتح لام کوهی خورد جداگانه
وموضعیست بطائف وچوبی که در ان کجی باشد چون استخوان پهلو ضالع میل کننده
وجور کننده ضلیع کج وسخت بازو وانکه استخوانهای پهلوی او سخت ومحکم باشد واسب تمام
خلقت سطبر سرین بسیار عصب بزرگ میان وفراخ دهان وبزرگ دندان وکمان
که در چوب آن کجی باشد ضوع بالفتح جنبانیدن وبی آرام کردن وترسانیدن وراندن
ولاغر کردن سفر چارپا را وطعمه دادن مرغ بچه را وجنبانیدن باد شاخ را وجنبیدن مشک
وجز آن ودمیدن ومنتشر شدن بوی آن وهمچنین دمیدن بوی بد را نیز گویند وبالضم
وبالکسر وفتح واو مرغیست از مرغان شب یا مرغیست که آنرا کردان نیز گویند یا بوم نر یا مرغیست
سیاه مانند غراب که خوش گوشت می باشد وبعضی گفته اند نوعیست از مرغ که همه شب
بانگ کند وآنرا چوکک گویند ضواع بالضم بانگ مرغ ضوع بالضم جمع وبالفتح وتشدید واو
روباه ضواجع جمع ضاجع ودشتهای وموضعیست ضیع بالفتح والکسر ضایع وهلاک
شدن وبالکسر وفتح یا جمع ضیعه ومعنی آن گذشت ضیاع بالفتح هلاک شدن وعیال
وانکه اعتقاد ندانسته باشد ونوعیست از بوی خوش وبالکسر جمع ضایع وضیعه
مع الفاء ضعف بالفتح والضم سستی وناتوانی خلاف قوة یا آنکه بالفتح سستی رای
ونقصان عقل وبالضم ناتوانی وسستی بدن وبالکسر مانند ودو برابر چیزی وزیاده بر چیزی
وبفتحتین جامهای دوتا کرده شده ضعیف سست وناتوان ونابینا ضفف بفتحتین
کثرة عیال وکثرة دستها بر طعام وخوردن طعام با مردم تنگی وسختی حال وحاجت وشتاب
وانبوهی کردن مردم بر آب ونزدیک به پر شدن پیمانه ضف بالفتح وتشدید فاء دوشیدن
ناقه بهمه کف دست ضفوف بالفتح شتر ماده بسیار شیر که نتوان دوشید الا بتمام کف دست

الضفف قیل کثرة الایدی علی الطعام صراح
وقیل الضفف الحاجة صراح
قال مالک بن دینار فسألت رجلا من اهل البادیة ما الضفف قال ان تتناول مع الناس وقیل الضفف ان یکون الاکلة اکثر من مقدار الطعام شمائل شریف

وبالضم جانوریست

وبالضم جانوریست گزنده ضیف بالفتح مهمان ومهمانان مفرد وجمع آمده ومهمان داشتن
کسی را ونزدیک شدن آفتاب بغروب وبیکسو رفتن تیر از نشانه وفرود آمدن غم
بر کسی وبالکسر پهلو مع القاف ضیق بالکسر والفتح تنگ وتنگی وتنگ شدن وبالکسر تنگی و
بعضی گفته اند که بفتح تنگی وتنگ در دل وسینه وبکسر تنگی در خانه وجامه وجز آن وبالفتح
وتشدید یاء مکسوره بخیل وتنگ مع الکاف ضحک بالکسر والفتح وبکسرتین وبفتح اول وکسر
دوم خندیدن وبالفتح شکوفه وبرف ومسکه وعسل وشگفت ودندان سفید ومیان راه
وبفتحتین حائض شدن زن وشگفت آمدن چیزی وترسیدن ودرخشیدن برق از
ابر وآواز کردن بوزنه ضاحک خندنده وابر با برق وسنگ سخت سفید که در کوه نمایان باشد
ضحوک بالفتح بسیار خندنده وراه آشکار وفراخ ضحاک بالفتح وتشدید حا بسیار خندنده
وراه روشن وآشکار وپادشاهی از عرب خواهرزاده شداد که روی زمین را بگرفت
وبمعنی معرب ده آک است یعنی ده عیب وچون او صاحب ده عیب بود بدین لقب ملقب شد
وعرب ده آک را تغیر داده ضحاک کردند وصاحب قاموس گوید مادرش جنیه بود واو ملحق
بجن شد ضریک فقیر بدحال ومحتاج ونابینا وزمین وکرکس نر ونادان ضرائک جمع ضراک
بالضم شیر درنده ودرشت غلیظ ضواحک دندانها که وقت خندیدن ظاهر شود یا چهار دندان
که میان انیاب واضراس است ضک بالفتح وتشدید کاف فشردن وتنگ کردن وتنگی هر چیز
ضنک بالفتح تنگی وتنگ در هر چیز ضناک بالفتح زن آگنده گوشت وبالضم زکام وبالکسر استوار
خلقت ودرخت بزرگ وگران کفل ضنیک عیش تنگ وضعیف رای وضعیف تن مع اللام
ضئیل بروزن جلیل نزار ضال بتخفیف لام درخت کنار دشتی وبتشدید لام گمراه ضحل
بالفتح آب اندک ضلال بالفتح گمراهی وضایع ماندن وهلاک شدن وگم شدن ومغلوب شدن
لقوله تعالی ان ابانا لفی ضلال مبین یعنی پدر ما مغلوبست در محبت یوسف وبرادر او
وقال الله تعالی فعلتها اذا وانا من الضالین یعنی از مغلوبان در تعصب دین بودم

بودم ضلل بفتحتین گمراهی وآب جاری زیر سنگ که آفتاب بر آن نتابد یا جاری
میان درختان ضلول بسیار گمراه ضلیل گمراه ولقب امرء القیس وبالکسر وتشدید لام
بسیار گمراه ضل بالضم وتشدید لام هلاک وضل بن ضل بکسر هر دو ضاد وضم آن فرو
رونده در گمراهی وآنکه پدر او را نشناسد وآنکه در وخیر نباشد ضهل بالفتح آب اندک
وبازگشتن بسوی کسی بوجه مقابله ومغالبه ضهول بالضم کم شدن شیر ماده وبزدوا
اندک وتنک شدن شراب وبسوی کسی بازگشتن وباطل کردن وناقص کردن حق کسی
وبالفتح چاه اندک آب وناقه وبز کم شیر مع المیم ضجم بفتحتین کجی در دهان وگردن و
زقن وجز آن ضخم بالفتح سطبر از هر چیز وبفتح خا نیز آمده وسطبر شدن وراه فراخ
ضخام بالفتح بزرگ جثه وبزرگ از هر چیز ضرام بالکسر هیزم ریزه که بآن آتش افروزند
وبفارسی آنرا فروزینه گویند ضریم سوخته ضرم بالضم والکسر درختیست خوشبو که شمریش
چون بلوط وشکوفه اش چون شکوفه خرما وبعضی گفته اند که یونانی آنرا اسطوخودوس گویند
وبالفتح سخت شدن حرارت چیزی وسخت شدن گرسنگی وافروختن آتش سخت وغضبناک
شدن وبالفتح دگر را گرسنه وبچه عقاب واسب تیز رفتار وبفتحتین چیزهای نیم سوخته
خرمه واحد ضرغام بالکسر وضرغم بالفتح شیر درنده ضغم بالفتح گزیدن یا گزیدن چیزی که بدندان
نرسد ضم بالفتح وتشدید میم فراهم آوردن چیزی بچیزی وحرکت پیش در کلمه مبنی وبالکسر
بالای سخت وبعضی آنرا بالصاد مهمله تصحیح نموده اند ضمام بالکسر والضم چیزی که بدان چیزها را
بهم فراهم کنند چون رشته وجز آن ضمضام بالفتح چیزی که بر چیزی دگر مشتمل باشد ضیم
بالفتح نقصان کردن حق کسی وستم کردن وبالکسر کناره وناحیه کوه وموضعیست ضیغم بالفتح
گزنده وشیر درنده مع النون ضأن بالفتح میش بالکسر مشک بزرگ از پوست میش ضاین
میش نر جمع ضان بالفتح وبفتحتین ضبن بالکسر ما بین تهیگاه وبغل که آنرا بفارسی کش
کش گویند واول جنب ابط است بعد از آن ضبن است بعد از آن حضن است وآنچه کند

آن ماند کند

آن مانند کنند گروهی را وبالفتح آب شگافته وروان شده که در وزیادتی نباشد وبکسر
باز آمده وبفتحتین نقصان ضبعان بالکسر کفتار نر وضبعانه ماده وبفتحتین دراز کردن
ستور بازوها در رفتار ضجن بفتحتین کوهیست ضغن بفتحتین شهریست ضغن
بالکسر کینه وبغل شتر وکناره وشوق ومیل کردن وبفتحتین کینه گرفتن ومیل کردن وآرسیدن
ضاغن اسپی که تا نزنی نیکو نرود ضغن بالفتح دست انداختن شتر وسرگین انداختن
وبار کردن بر شتر وآمدن ونشستن بگروهی وباز زدن بر رین کسی وجمع کردن پستان
ناقه برای دوشیدن وقضای حاجت کسی ونکاح کردن زن ضمران بالفتح دارویست یجد
ودرختی باریک وبالضم نام سنگیست ضمان بالفتح پذیرفتن وکفیل شدن وبرجای
ماندگی ضامن وضمین پذیرفتار وکفیل ضمن بالکسر شکن ونورد وکتاب وجز آن وبفتحتین
برجای ماندگی وبرجای ماندن وبالفتح وکسر میم عاشق وبرجای مانده ومبتلا شده بمرض
ضن بالکسر وتشدید نون بخیلی کردن ضنین بخیل ضومران بالفتح وضم و ضیمران
نوعیست از ریحان دشتی وریحان فارسی ضیزن بالفتح نگاهبان معتمد واولاد وعیال
مرد وشریکان او وآنکه پدر را مزاحمت در باب زن رساند وبا زن پدر یکی باشد وآنکه بر سر
چاه هنگام آب خوردن زحمت دهد وانبوهی کند وبت ضیون بالفتح وسکون یا وفتح واو
گربه نر ضنین بالکسر کوهیست عظیم بطرف یمن مع الواو ضحو بالفتح هنگام چاشت
مع الیاء ضمیری بفتح ضاد وسکون میم منسوب بضمره بفتح ضاد وسکون میم وآن گروهیست
وازان گروهست عمرو بن امیه ضمری باب الطاء مع الالف طا بروزن سلسال زمین پست
که هر که در آن باشد ننماید وپوشیده ماند طباطبا لقب اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن علی
رضوان الله علیهم زیرا که قاف را طا میگفت یا انکه قبای باو داده بودند پس گفت طبا طبا یعنی
قبا قبا طرخاء بالفتح درخت گز طوء بالفتح و طرو بضمتین آمدن از جای وبرآمدن از جای
طسوء بالفتح وبضمتین ناگوار شدن طعام ودل زدن از روغن وجز آن طغویا بفتح از جد

درگذشتن طفو بفتحتین فرو مردن آتش و چراغ طلاء بالکسر قطران و هرچه آنرا بمالند و شراب و دشنام و ریسمانی که آنرا امی بفتح خوانند و رسن که بدان پای بره بندند و بالضم خون و پوست تنک که بالای خون باشد و بضم و تشدید لام نیز آمده و بالفتح و بی همزه شخص بقطران اندوده و مرض تخت بیمار و بچه آهو و گاو و گوسپند و هر ستور که سم او شکافته باشد و شوخ بستن دست و قطران مالیدن و بالکسر لذت و بالضم گردنها یا بیخها گردنها جمع طلیة بالضم ضوء بالکسر باقی جان و منزل و ابطا و میل و هوای چیزی و زمین روشن و سعید و مرغزار و بقیه آب در حوض و بفتحتین جسبیدن سپرز شکم به پهلوی آن طوی بالضم و الف وادیست بشام که آنرا وادی مقدس و وادی ایمن گویند طوب بالضم خوش و خوبی و نام درختیست در بهشت و خوشتر و پاکتر تانیث اطیب و چیزهای پاک جمع طیبة طئی بروزن سعید پدر قبیله از یمن طائی منسوب بدان برخلاف قیاس و قیاس طیئی باشد یا ثانی حذف نمودند و یا اول که ساکن بود با الف بدل کردند مع الباء طاب پاک و لذیذ و بوی خوش طبیب پزشک یعنی آنکه علاج بدن و جان کند و ماهر و استاد در کار طب بهر سه حرکت پزشکی و علاج جسم و جان و نرمی و سحر و بالکسر شهوت و اراده کار و عادت و جادو کردن و بالفتح دانا و ماهر بکاری و چارپای نر و حاذق در کار جماع و پوشیدن درزهای مشک بدوال طبطاب بالفتح چوبیست پهن که بدان گوی بازند و بفارسی آنرا الخته بازی گویند و مرغیست که گوش دراز دارد طحاب بالکسر موضعیست طحلب بضم طا و لام و فتح آن و بکسر طا و لام سبزی که بر آب ایستاده جمع شود و آنرا بفارسی جامه غوک و جل وزغ گویند طرب بفتحتین خفت و نشاط و شادی و حزن و حرکت و شوق و بالفتح دیگر را نام اسپ پیغمبر صلی الله علیه وسلم طرطب بضم هر دو طا و تشدید با و فتح دویم نیز آماده پستان کلان افتاده طلب بفتحتین جستن و جستجو و دور شدن و بالضم و تشدید لام مفتوح جویندگان و همچنین طلاب بالضم و تشدید لام جمع طالب طالب جوینده طنب بفتحتین طناب خیمه و جز آن و فتح اطناب جمع و دوالی

که بچه گان

که بچلگان وصل کند و بیخ درخت و پی تن و بفتحتین کجی نیزه و درازی پشت و درازی هر دو پا با سستی و استرخاء آن معیوبست طوب بالضم خشت پخته بلغت اهل مصر طیب بالکسر بوی خوش و بالفتح لذیذ و پاک شدن چیزی و بالفتح و تشدید یاء مکسور پاک و حلال و لذیذ خلاف خبیث طیاب بالکسر درخت خرمایی در بصره و بالفتح و تشدید یا بسیار پاک و خوب مع التاء طاره و در رفتن ستور بچراگاه و لای و گل طأطأة بروزن زلزله سر در پیش افگندن و اسراف کردن در مال طابة خمر و خرما و مدینه مشرفه طاقة توانایی طاغیة بادشاه روم و جبار و متکبر و صاعقه از حد در گذشتگی و صیحه عذاب طالوت نام مردیست از بنی اسرائیل که سقا بود و حق تعالی او را سردار بنی اسرائیل کرده بر سر جالوت کافر فرستاده تا آنکه داود علیه السلام که از جمله لشکر او بود او را بکشت و انتقام بنی اسرائیل بگرفت چنانکه در قرآن مذکورست طاغوت بضم غین بتخه لات و عزی و کاهن و شیطان و هر که سردار و مقتدای گمراهان باشد و بت و هرچه بغیر خدا پرستند ماخوذست از طغیان و در اصل طیغوت بوده بفتح غین بعد از آن قلب نموده طاغوت کردند بقاعده صرفی یا بالف مبدل شد طاحونة آسیا و بعضی آسیا خانه را نیز گفته اند طارقة گشت جوزه و خویشان و نزدیکان طارم خانه از چوب معرب تارم طائفه بضم پاره از چیزی و گروهی از مردم دو کس یا یک کس و ما فوق آن از یکی تا هزار طابة سطح و جایی که خرماها بدارند و خشک کنند و سنگ بزرگ در زمین ریگی طائلة عداوت و فضل و قدرت و توانگری و فراخی طامة بتشدید میم سختی و بلا و قیامت طاحمة حادثه هلاک کننده و مرد هلاک شده طباخة بالضم سرجوش دیگ و بالکسر حرفت آش پزی طبنة بالفتح زیرکی طبطابة همان طبطاب که مذکور شد طبطبة بفتح هر دو طا آواز آب و آواز موج زدن سیل طبابة بالکسر دوالی که درزهای مشک گیرند و دوزند و همچنین طبة بالضم و

و مدینه مشرفه زادها الله تعالی تشریفا و تعظیما و تکریما ۱۲

وجامه وابر وزمین دراز وپوست چیزی وهمچنین طبه بالکسر طنفسه بالفتح لای وآب
غلیظ وچربی بالای جوات وفراخی عیش وسبزی که بر آب می باشد وآنرا جامه غوک گویند
طراوة تازگی طره بالضم وتشدید را موی پیشانی وعلم جامه وکرانه وادی وکرانه هر چیزی و
وتوشه دان وطرتان دو خط بر پشت خر وگاو دشتی طرفه بالضم نو وشگفت ونام شخصی است توشه دان
وبالفتح یکبار چشم برهم زدن وچیزی بر چشم زدن که آب از آن روان شود ونقطه سرخی
که در چشم پیدا شود از زخم ونام ستاره ایست ونام چند شاعرست ونام صحابیست که بینی
او در جنگ افتاده بود چون از نقره ساخت بینی او گندیده شد حضرت او را رخصت داد که از
طلا سازد طریده تنه درخت کج شده وبی برگ وشاخ مانده وآنرا غرجون نیز گویند وشکار
وگاروان شتر طریقه روش ومذهب ونخل بسیار بلند ونهالی دراز که از پشم وجز آن
بافته باشند وبرگزیدگان وازرف قوم وبالکسر وتشدید را سستی وناتوانی طرقه بالضم خطی
که بر کمان باشد طرق بالضم جمع وصف دخو وتاریکی وطع وسنگها بعضی بر بعضی چیند طست
بالفتح وسین مهمله طشت وآن در اصل طس بالفتح وتشدید سین بود طعمه بالضم خورش
ووجه کسب ودعوت کردن کسی را جهة طعام وبالکسر حرص در خوردن وبالفتح یکبار چشیدن
طعنه بالفتح یکبار نیزه زدن وطعن وعیب کردن طغره بالفتح برجستن طفاوه بالضم
دایره گرد آفتاب وگرد ماهتاب واکثر استعمال آن در دایره که گرد آفتاب پدید آید [illegible]
دایره گرد ماه را هاله گویند وکفی که بالای دیگ ظاهر شود وگروهیست از قبیله قیس عیلان
طفیه بالضم برگ درخت مقل وماریست خبیث که بر پشت او دو خط می باشد طلاقه
بالفتح گشاده رویی وگشاده زبان شدن طلحه بالفتح وبیدار ودیدن وروی وبالضم وفتح
لام بسیار واقف بر چیزی وزن بسیار خویشتن نماینده وپنهان شونده طلیعه گروهی که
پیش فرستند تا از دشمن واقف شود وآنرا طلایه نیز گویند طلاوة بهر سه حرکت خوبی وبهجت
وقبول پذیرای دل وسحر طلیه وطلاوة هر دو بالضم گردن طلبة بفتحتین جویندگان جمع

طالب بفتح

طالب وبفتح طا وکسر لام مطلوب وطلبة الطلبة نام کتابیست طلقه بالفتح
یکبار طلاق دادن طلحه بالفتح درختیست ونام مردیست طماعه وطماعیه
بالفتح وتخفیف یا طمع داشتن طمانینة بالضم وکسر نون اول وسکون یا آرام
طنطنه بفتح هر دو طا حکایت آواز طنبور ومانند آن طنجنه بالفتح وسکون نون
وفتح جیم تابه بریان کردن گوشت ومطجنة ازین ماخوذست طنجه بالفتح
شهریست بکنار بحر مغرب طنفسه بهر سه حرکت طا وفا وبکسر طا وفتح فا وبکسر آن
بساط وجامه طن فرش جمع ومصلای مانند حصیر که از برگ خرما بافند طویله بالفتح رسنی
که پای چارپا بدان بندند ورسنی که پای چارپا بیکطرف آن بندند وبرسن دیگر نهند تا
بجرد وبمعنی رشته مروارید نیز آمده طویله جمع وبنیت وجاه طهارت پاک شدن طینه
بالکسر اغری که از گل وبرشت وخو طیه بالکسر وتشدید یا نورد وپیچیدگی نامه وجمع وبنیت و
وموضعی که مقصد آن داشته باشد طیبة بالکسر پاک وحلال شدن وخوش طبعی وبا
لفتح وبالکسر وفتح یا مدینه مشرفه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم وبالفتح طا وکسر یا ... زن
پاک وچیزهای پاک طیره بالفتح خفته وسبکی وو هیست بد شگون وبالکسر وفتح یا فال بد
مع الثاء طث بالفتح وتشدید ثا بازیست کودکان را وآنچنانست که چوبی مدور
بی اندازند واز هم می ربایند وآن چوب را مطثه گویند طحموث بجای ومشهور
نای همورث است نام پادشاهی از پادشاهان فرس که هفتصد سال پادشاهی کرد طرثوث
بالضم گیاهی است که آنرا ابجور نامند طرثیث بالفتح وهیئت بر نیشاپور طرث بالفتح لگاه کردن
وهر بنای که تازه باشد طرموث بالضم جاهل طمث بالفتح بکارت بردن ودست
بچیزی رسانیدن وحایض شدن زن وچرکین شدن وفاسد شدن چیزی طامث
زن حائض مع الجیم طبج بالفتح نادان بودن ومحکم شدن آن وزدن بر چیزی میان
خالی چون سر ومانند آن طسوج بالضم وتشدید سین کرانه وناحیه وربع دانک که مقدار

دو حبه است معرب طهوطا سبح جمع طیهوج بالفتح معرب طیهو مع الخاء طمخ بالفتح
وتشدید جا کوفتن چیزی را و بپا سپردن بپای مالیدن طمطاح بالفتح شکستن و پریشان
کردن و همچنین مطمطحه طوح بالفتح انداختن و دور کردن و بالکسر انداخته شده و همچنین
طرح و بفتحتین جای دور طروح بالفتح کمانی که سخت بلند کرده کشیده شود برای اندا
ختن تیر و نخلی که شاخهای دراز داشته باشد طراح بالضم دور طرماح بکسرتین
وتشدید میم عالی نسب و مشهور و بلند و ممتاز در کارها و نام پسر عدی بن حاتم که نامه
حضرت علی بن ابیطالب بلش معاویه برد و مناظره او بمعاویه مشهور است و نام
پسر جهم که شاعر بوده طفح بالفتح وطفوح بالضم لبالب و پر شدن ظرف طافح
مست گذرا و پر شده از شراب طلح بالفتح درختیست بزرگ خاردار در ریگستان طلحه یکی
و شکوفه خرما و درخت خرما و درخت کیله و خالی شکم از طعام و بالکسر ستور مانده شده
و بفتحتین درد شکم ستور از خوردن درخت طلحه والقمه و موضعیست طلاح بالفتح بنای
و فا و ضد صلاح و بالکسر درختان بزرگ طالح بدکار خلاف صالح طموح بالضم
بلند شدن طامح بلند طماح بالکسر جماع و سرکشی کردن و بالفتح وتشدید میم شره و حرص
و نام مردیست طوح بالفتح هلاک شدن یا مشرف بر هلاک شدن و سرگردان و حیران
شدن و در زمین افتادن و رفتن طوائح حوادث و وقایع که هلاک کننده باشند
مع الخاء طبخ بالفتح پختن طبیخ شراب نیم جوشیده و چیزی جوشانده شده و پخ
و خشت پخته و بالکسر وتشدید با خربزه مرادف بطیخ طابخ تب گرم سخت طباخ بالفتح
و الضم قوه و فربهی و استواری و بالفتح وتشدید با بزنده طیخ بالفتح وتشدید خا انداختن
و دور کردن و جماع کردن طلخ بالفتح بلشته و سیاه کردن و آلودن به پلیدی و ضایع کردن
نوشته طلخ تکبر کردن طنخ بالفتح دل گرفتن از چیزی و خورش و ناگوار شدن
طوخ بالفتح تهمت کردن بچیزی بد از گفتار و کردار و بالضم نام چهارده موضع است از مصر

طلخ

طلخ بالفتح آلوده کردن کسی را بچیزی بد و آلوده شدن و تکبر کردن و فرو رفتن
در باطل و بالکسر حکایت کننده مع الذال طرد بالفتح و بفتحتین راندن و دور کردن
و جمع کردن شتران از اطراف و نواحی و بفتحتین شکار کردن و بالفتح و کسر را آبی که در آنجا
چارپایان غوطه خورند و فرو نشستند طرید رانده شده و شاخ خرما که شده و بی برگ مانده
و روز دراز طراد بالکسر یکدیگر حمله آوردن و نیزه است کوتاه و بالفتح وتشدید را
کشتی کوچک تیز رو و جای فراخ و روی چیزی هموار کرده و بالضم وتشدید راء موضعیست
طود بالفتح کوه یا کوه بزرگ و توده بلند از ریگ و نام کوهیست مشرف بعرفه و شهریست
بصعید مصر مع الذال طبرزد نوعیست از شکر معرب تبرزد و تبرزد از آن گویند که
از غایت سختی گویا بنواحی و اطراف او را با تبر تراشیده اند طنبذ بالفتح دهیست بمصر
مع الراء طبر بالفتح برجستن و پنهان شدن و بالکسر یک رکن خانه طباشیر
داروییست سفید مفرح دل که در میان نی میان خالی که آنرا ایندی یا بانس گویند می باشد
یا آنکه آن دارو خاکستر بیخ آن نی است طثرا بالفتح گروهی از قبیله از دو بسته شدن
شیر طحر بالفتح بیرون انداختن چشم و چشمه خاشاک را از خود طحور بالفتح چشم و چشمه
بیرون اندازنده خاشاک را و سنتانبانده و کمان تیر دور اندازنده طرور بالضم دمیدن
گیاه و سبلت کودک و تیز کردن کارد طر بالفتح وتشدید را تیز کردن و بریدن
و شکافتن و بگل اندودن حوض را و سخت راندن شتر و گرد آوردن شتر و گرد آوردن
ستور بوقت راندن از دو جانب و افتادن دست بزخم شمشیر و برغلانیدن و ربودن
و طپانچه زدن و افتادن و بالضم همه و جمیع طرار بالفتح وتشدید را کیسه بر طریر مرد
خوش منظر و خوب صورت و سنان و جز آن که تیز باشد طرطور بالضم چیز دراز باریک
و نوعی از کلاه بران هیات و بزکوهی ناتوان طعر بالفتح نکاح کردن و جبر کردن قاضی
کسی را بر حکم طغر بالفتح دفع کردن و بالضم و فتح غین مرغیست طفر بالفتح و طفور بالضم بلند

برجستن وجرای شیر **طفر** بالفتح درزیرخاک کردن وپوشیدن وجستن ببالا ویا پایین وآماس
کردن زخم وپرکردن مطوره یعنی ته خانه از طعام وجزآن وبالکسر جامه کهنه وگلیم کهنه غیر صوف
وبفتحتین آماسیدن دست وتکبر نمودن وتشدید را اسب تازی وآماده جستن ودویدن و
گرد اندام ودراز پا وبالضم وتشدید میم اصل **طمور** بالضم جستن ورفتن وپر کردن درزمین
طامر کیاهیست وکنیت طامر بن طامر آنکه اورا وپدر او را اندانند ونشناسند **طمار**
بالفتح برجستن وبفتح را وکسر آن جای بلند وبلا وسختی **طنبور** بالضم وطنبار بالکسر سازیست معروف
معرب دنبره یعنی دنب بره جهت مشابهت آن بادم بره **طنجیر** بالکسر پاتیله واین در | دنبره
اصل فارسی است ومعرب تنجیر است بالفتح **طور** بالفتح یکبار اطوار جمع وانچه برطرف
چیزی یا مقابل چیزی باشد وفاصله میان دو چیز واندازه وگرد یا آن گرد چیزی وبالضم کوه
وفنای خانه وکوهیست نزدیک ایله که آنرا طور سینین وطور سینا گویند وکوهیست شام
وبعضی آنرا طور سینا گویند وکوهیست المقدس از طرف راست مسجد اقصی وکوهی دیگر از
طرف قبله که در آنجا قبر هارون است علیه السلام **طوار** بالفتح وبالکسر فراخی ودرازی خانه
طومار بالضم نامه وصحیفه طوامیر جمع **طهر** بالضم پاکی از حیض وجز آن **طاهر** پاک **طهور**
بالفتح پاک شدن وچیزی که بدان پاک کرده شود وپاک کننده چیزی **طیفور** بالفتح مرغیست
خورد ونام بایزید بسطامی **طایر** پرنده وکردار ودماغ وآنچه بدان فال نیک یا بد گیرند وخط
طیر جمع طیور واطیار جمع الجمع **طیر** بالفتح مرغان ومرغ مفرد وجمع آمده **طیار** بالفتح وتشدید یا
یا بسیار پرنده وتیز فهم تیز ادراک وتیز رو در کارها ولقب جعفر بن ابی طالب برای آنکه در بهشت
با ملایک طیران میکند ونیز طیار بمعنی قپان آمده اما باین معنی فارسی است **مع الزاء**
طبز بالکسر جانب کوه وشتر دوکوهان باشد وبالفتح جماع کردن وپیری هر چیز **طحز** بالفتح
دبجاء مهمله کنایه از جماع است **طخز** بالکسر دروغ **طراز** بالکسر علم جامه معرب تزرز
وموضعیست که دران جامهای خوب می بافند وبساط وجامه که برای پادشاهان بافند.

ومحلة ایست

ومحلة ایست بمرو وباصفهان وشهریست بماورالنهر وبفتح نیز آمده **طرز** بالفتح هیئت
چیزی ونور وروبها وبفتحتین خوش خلق شدن بعد از بدخوئی ولباس فاخر پوشیدن
طنز بالفتح افسوس وسخریه وافسوس کردن **طناز** بالفتح وتشدید نون فسوس وسخریه
کننده **مع السین** **طاوس** مرغیست معروف ومرد خوب صاحب جمال بلغت شام ونقره وزر
مبین سبز که هر قسم گیاه داشته باشد ونام شخصی است **طاس** ظرفی که در وآب وشراب خورند
طبرس بکسر طا وراو فتح طا وراو دروغ گو **طبس** بالفتح سیاه از هر چیز وبالکسر گرگ وبفتحتین
شهریست بخراسان **طبیس** دریای بسیار آب **طحس** بالفتح جماع کردن بزن **طحس**
بالکسر اصل ونهایه در چیزی **طرس** بالکسر کاغذ وصحیفه وکاغذی که نبشته او محو کرده باز نبشته
باشند **طرسوس** بفتحتین نام شهریست که از یونان داشته اند آخر در حکم اهل اسلام در آمد
وسکون را بیامده الا در شعر **طرابلس** بالضم وضم با ولام شهریست بشام وشهریست بمغرب
یا آنکه شهر شام را اطرابلس بزیادتی همزه گویند وبعضی گفته اند که این کلمه رومی است ومعنی
آن بزبان رومی سه شهر **طرطوس** بالضم کاج **طس** بالفتح وتشدید سین تشت طسوس
وطساس بالکسر جمع **طساس** بالفتح وتشدید سین سازنده طشت **طعس** بعین مهمله
جماع کردن بزن **طغرس** بالکسر شیر کوار **طفس** بالفتح جماع کردن وبفتحتین چرک بدن
وجامه بالفتح وکسر فا چرکین وپلید **طفوس** بالضم مردن **طلس** بالفتح محو کردن و
وطیلسان سیاه وآوردن چیزی چنانکه هست ورفتن بلبنائی واندراختن کسی را
در زندان وبالکسر کهنه ورنگی که بسیاهی زند از غایت سرخی وهمان طرس که مذکور شد
چرک جامه وپوست بران شتر که موی او رفته باشد وگرگی که موی او ریخته باشد
طملوس بالکسر وطرطوس بالضم دروغ گو **طموس** بالضم ناپدید شدن وکهنه شدن و
ومحو کردن **طمس** بالفتح ناپدید کردن ونشان چیزی بردن ونظر دور کردن ودور
شدن وهلاک کردن **طلس** نابینا **طنفس** بالکسر بد وزبون **طوس** بالفتح ماه

وخوبی رو و تازگی آن بعد از رستن از بیماری و زیر پای مالیدن و بالضم دوام و مهر پست
معروف و داروی که برای حفظ بست آشامیده شود طواس بالفتح موضعیست و شبی از
شبهای محاق طویس بالضم وفتح واو نام مخنثیست که در مدینه بود و اول او را طاوس میگفتند
چون علامت مخنثان در و ظاهر شد او را طویس گفتند و او میگفت که ای اهل مدینه منتظر
خروج دجال باشید مادام که من در میان شما هستم و چون بمیرم هر اینه از خوف این بلیه
در امان باشید زیرا که مادر من در میان زنان انصار نمامی کردی و چون مرا بزاد حضرت
رسول الله صلی الله علیه وسلم وفات کرد و روزی که مرا از شیر باز کرد خلیفه اول فوت شد
و روزی که بحد بلوغ رسیدم خلیفه ثانی کشته شد و روزی که کدخدا شدم خلیفه ثالث
کشته شد و روزی که در خانه من فرزند شد خلیفه چهارم کشته شد پس کیست مثل من و او
از نحوست در عرب بشومت ضرب المثل گشته چنانکه میگویند فلان اشأم من طویس در
مزی از این حکایت خاقانی در شعر خود آورده بیت در غیبت من آمد پدید حسوم آری
چون زادن مخنث در مردن پیمبر وکنیت او ابوعبد النعیم ست چنانکه صاحب قاموس گفته است
و صاحب صراح گوید نام او عبد النعیم ست و این اصح ست چنانکه شعری که از طویس نقل
کرده بر آن دلالت دارد مصرع انی عبد النعیم انا طاؤس الجحیم و شاید که نام او عبد النعیم
و کنیتش ابوعبد النعیم باشد پس صاحب قاموس و صحاح مخالف نباشد مع الشین طبش
بالفتح مردم و همچنین طمش طخش بالفتح تاریک شدن چشم طرش بالفتح کری و سبک در
بعضی کری و کر شدن طمش بالفتح و تشدید شین وطشش بالفتح باران ریزه با
ریدن طناش بالفتح والضم بیماریست مانند زکام طفش بالفتح لکاح و پلیدی طیش
سبکی عقل طهش بالفتح بهم زدن کاری و درهم شدن مردم در کار و برهم زدن آن
بدست خود طیش بالفتح سبکی و شتاب شدن و رفتن عقل و خطا شدن و گذشتن
تیر از نشانه طیاش بالفتح و تشدید یا شتاب و آنکه قصد یک چیز نداشته باشد و سرگردان

حیران باشد

حیران باشد مع الطاء طاط مرد سخت خصومت و دلیر و دراز و شتر نر که برای گشن مست
شده باشد طرط بفتحتین نادانی و تنکی موی مژگان و بکسر راء نادان طوط مار و بیشه
دراز و باشه و شیره خورد و شدید الخصومت و دلیر و شتر مست و بیقرار برای گشنی
طیط بالکسر نادان و دراز طیوط بالضم سختی و برانگیخته شدن نر در وقت گشنی مع
العین طبع بالفتح سرشت مردم که بر آن آفریده شد و نمونه و نوع از رنگینی در قالبها
و مهر کردن سیم و زر و مهر نهادن بر نامه و گل و مانند آن و ساختن شمشیر و درم و ساختن
سبو از گل و پر کردن مشک و دلو و تا در شدن بر تقاضا زدن و بالکسر جایی روان شدن
آب و پری پیمانه و مشک و جوی آب و نام جوییست و زنگ و چرک و بدینمعنی
بفتح با نیز آمده و عیب و زشتی و بفتحتین زنگ شمشیر و جز آن و زنگ گرفتن آن
و چرکین شدن و کاهل شدن و بالفتح و کسر با دون همت طباع بالکسر سرشت مردم
که زایل نشود و بالفتح و تشدید با کوزه گر و شمشیرگر طابع بکسر با سرشت و مهر زننده
و بفتح با انگشتری و هر چه بدان مهر کنند و آن داغ که بدان چارپایان صدقات را
نشان کنند و بکسر با نیز آمده است طسع نکاح کردن و رفتن در شهرها طلوع
بالضم بر آمدن آفتاب و جز آن و دانستن و آشکارا شدن و آمدن پیش کسی و عاجز
شدن و بر آمدن دندان کودک و بر آمدن شکوفه خرما و رسیدن بزمین و بر آمدن
بر کوه و جز آن طلع بالفتح اندازه و مقدار و شکوفه نخستین که از درخت خرما بر آید و بالکسر
راز و اطلاع و وقوف بر چیزی و دیدار و ناحیه و کرانه و جایی که آفتاب از آنجا بر آید
و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و زمین پشت و زمین که پشتهای خاک دارد و مار طلاع
بالکسر پری چیزی طلع بالضم جمع و بالضم و بالفتح و تشدید لام آنکه اراده کارهای بزرگ کند
و مرتکب امور عظیم گردد و کارها آزموده باشد طالع بکسر لام بر آینده و صبح کاذب و
تیری که در رای نشانه افتد و ماه نو و باصطلاح منجمان طالع و برج و درجه که هنگام ولادت

یا وقت سوال چیزی از افق نمودار شود و اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسئله گویند
طلایع پیش روان لشکر که برای خبر گرفتن دشمن و پیشتر روان شوند جمع طلیعه طمع
بالفتح وبفتحتین امیدوار و امید داشتن و حرص و بفتحتین مرسوم سپاه و علوفه لشکر و بالفتح و کسر میم
و ضم آن مرد حریص و طامع طماع بالفتح و تشدید میم بسیار حرص طوع بالفتح فرمان بردن و فراخ شدن
علف در چراگاه و منقاد و فرمان برنده و طوع العنان اسب نرم عنان طایع فرمان بردار
مع الفاء طخف بالفتح غم و هم که دل را فرو گیرد و ماست طخاف بالفتح ابر بلند و بجای مهمله
نیز آمده و بالکسر و الفتح ابر تنک که آسمان وراء آن توان دید طرف بالفتح چشم و جنبان
مفرد و جمع آمده و نگریستن و دو ستاره است که آن را عین الاسد گویند و آن منزلیست
از منازل قمر و باز گردانیدن و چشم برهم زدن و طپانچه زدن و جوان مرد و کریم و نهایت
هر چیز و جنبو طرف توهبت درین و بالکسر کریم الطرفین از انسان و غیر آن و بر تقدیر
اول جمع اطراف و بر تقدیر ثانی جمع طرف آمده و اسب گرامی و نجیب از طرف مادر و پدر یا نجیب
که مثل آن در نتاج صاحب اسب نبوده و مال نو و بالضم نیز آمده و گیاهی که هنوز در غلاف باشد
و آنکه میان او و جد بزرگ و پدران بسیار گذشته باشند و بفتحتین کرانه و گروهی از چیزی و
و مرد کریم اطراف جمع و اطراف الرجل پدر و برادران و اعمام و خویشان و اطراف بدن دست
و پا و سر و اطراف نیز میان اشراف و علما و اطراف العذاری نوعیست از انگور و بالفتح و
کسر امردی که بیک زن و بیک دوست در رفیق قرار نداشته و ثابت نباشد و شتری
که از چراگاه بچراگاه رود و سکون را نیز آمده و آنکه میان او و جد او پدران بسیار گذشته
باشند و نام موضعیست بر سی و شش میل از مدینه مشرفه طریف و طارف مال نو
و مردی که میان او و جد بزرگ او پدران بسیار گذشته باشند و میوه و جز آن که نادر و غریب بود
طراف بالکسر خیمه از ادیم و آنچه از اطراف کشت گرفته شود و شرف و بزرگی و بالفتح و تشدید
را نام مردیست طفیف اندک و ناتمام طف بالفتح و تشدید فا پری پیمانه و پری اطراف

پیمانه

پیمانه و آنچه در پیمانه باند بعد از دست کشیدن بر سر آن و موضعیست نزدیک کوفه و زمین بلند
از زمین عرب و کرانه دریا و جانب و پهلوی طفاف بالفتح و الکسر پای شب و پری پیمانه
تا لبهای آن و آنچه در پیمانه بماند بعد از دست کشیدن بر آن و بالضم سر طرف و آنچه زیاده
آید از پیمانه و بالفتح و تشدید فا ظرفی که تا لبهای رسیده باشد و اسپی که سبک و چالاک باشد
طفطان کرانهای درخت طلف بالفتح و بفتحتین هدر و با طل و بفتحتین و خمانیدن کردن و آنچه از کرد
بلندی و بر آمدگی داشته باشد و کرانهای دیوار که خشت فرو گرفته باشند و پوشیدن برای
که از بنا مثل آمده باشد و از بالای در گذشته باشد و بفتحتین پوستهای و دوالها و سر کوه
و تهمت و بهتان و بالفتح و کرنون کم خورد متهم طوف بالفتح گرد چیزی گشتن و بنم کردن کو:
و مشکی چند که باد در آن دمند و با یکدیگر استوار به بندند چنانکه بصورت هموار شود و
بر آن سوار شوند و از آب بگذرند و غایط و ریش بیرون بردن برای قضای حاجت طواف
بالفتح گرد چیزی گشتن و بالفتح و تشدید واو خادم که به نرمی و مهربانی خدمت کند و نام
دیست بسیار طواف کننده طواف جنبان و خیمه که دامن او برداشته شود تا بیرون نظر
کرده شود و طهف بالفتح و بفتحتین گیاهیست زبون و بالکسر پاره از هر چیز طهاف بالفتح
ابر بلند طف عشی کاوی که متصل بطرف خرمن باشد و خانه کمان و طواف کننده و خیال
که در خواب بنماید و نام شهری چند از قبیله ثقیف در وادی زیرا که در وقت طوفان نوح
بر آب میگردید یا جبرئیل بود علیه السلام این شهرها را بدست گرفته گرد خانه خدا طواف
نموده بود: یا آنکه این شهرها شام بودند حق تعالی بدعای ابراهیم از آنجا کنده و بر آورده
بزمین حجاز آورد طیف بالفتح غضب و دیوانگی و خیال که در خواب بنماید و آمدن خیال در
خواب مع القاف طاق بنائی کج خمیده و کج ساز ند چون محراب و نوعی از جامها و طیلسان
یا طیلسان پر و شهریست بسیستان و قلعه ایست بطبرستان که در آنجا ساکن بوده محمد بن
النعمان امامی که او را اهل سنت شیطان الطاق و امامیه مومن الطاق گویند و یکتا از نعل

بدر روبا طل بالفتحتین بمعنی خون بس
و اسان از چیزی که زیاده و ناقص
طفف بالفتح و الضم
بفتحتین

سلطان

وریحان وجز آن وبیرون آمدگی از کوه وجاه ومیان هر دو چوب از کشتی **طابق** بالفتح
باوکر آن خشت بزرگ پخته وعضوی یا نیمه از بز وظرفی که در آن نان وجز آن پزند معرب
تابه **طبق** بالکسر ابریشم که بآن مرغان را شکار کنند وبار درختست وهر چیز پخته یا ساعتی از
روز وگروه مردم وملخ وبالفتح خسپیدن دست به پهلو وبفتحتین تیر وطبقه چیزی وپرده هر چیز وآنچه
مساوی وبرابر هر چیزی باشد وروی زمین وآنچه بر وطعام خورند وقرنی از زمان یا بیست سال
ومردم وملخ بسیار یا گروهی از آن وهر دو استخوان تنگ که میان دو پیوند استخوان باشد وباران
عام واکثری از شب وروز وپشت اندام زن وپس یکدیگر زاده از بره وکودک وحال لقوله تعالی
لترکبن طبقا عن طبق یعنی سوار خواهید شد روز قیامت بحال از حالی دیگر وبنت الطبق سنگ
پشت وبنات الطبق سختیها وبلای زمانه **طباق** بالکسر موافق کردن دو چیز را باهم وطبقهائی
که بعضی بر بعضی باشند قال الله تعالی خلق سبع سموات طباقا وبالضم وتشدید با درختیست
که در کوهستان مکه معظمه شود نافع سموم وامراض دیگر **طریق** راه وتختهای بسیار بلند واحد
طریقه **طارقا** بشب آینده وستاره صبح وبعضی طارق زحل را گفته اند زنی ونیز ماده که بحد اشتهاء
زوشوهر رسیده باشد ونام لب امیه بن عبد الشمس که بنات طارق که بعرب جس ضرب المثل شده
اند بدان منسوبند **طروق** بالفتح بشب آمدن وگشنی کردن نرباده **طوائق** جامه کهنه واشراف
واتران قوم وگروهی از آن قال الله تعالی کنا طرائق قددا ای فرقا مختلفه **طرق**
بالفتح زدن یا زدن بمطرقه وسنگریزه زدن کاهن برای فال وجدا کردن پشم و
وچوب زدن بر آن تا از هم جدا شود وگشنی کردن نرباده وبشب آمدن وآمیختن کاهی بلبنه
بر پشم در وقت فال زدن وآب منی نر وسستی عقل ورای وآبی که در آن ستوران در آیند
وبول کنند ونری که در جماع قوی باشد وآواز نغمه ساز عود وجز آن وبالکسر قوت وفربهی
وپیه وبالضم وضمتین راههای جمع طریق وبفتحتین نورد وشکن شکم وسستی زانو شتر و
وکجی ساق آن وبودن بعضی پرهای مرغ بالای پرهای دیگر وبول کردن ستور در آب ایستاده و

ودامها

ودامها وحیا دون انهای پای شتر بی یکدیگر وبدین دو معنی جمع طرقه است بفتحتین
یکدیگر یا پیاپی آن ونام آبیست وبالضم وفتح را خطهای ونقشهای که بر کمان باشد جمع طرقه
بالضم **طراق** بالکسر آهنی که پهن کرده شود بعد از آن کرد ساخته خود وماننده آن از آن
سازند ودوالی که بدان نعل دوزند وچرم نعل وپاره از نعل که بر موزه زنند وبریدن از پوست
بمقدار سر وآن را بر سر چسپاندن وبالضم وتشدید راء کاهنان **طسق** بالفتح پیمانه ایست وخراجی
که بر زمین مقرر کنند وگرط که اهل بغداد بدان تکلم میکنند خطاست **طفق** بالفتح **طفوق**
بالضم نزدیک شدن وشروع کردن در چیزی وبفتحتین نزدیک شدن وشروع کردن در چیزی
وبفتحتین نزدیک شدن وشروع کردن بموضعی ماندن ودر آنجا مقیم شدن **طق** بالفتح
آواز سنگ بالک آواز وزغ که بر کنار جوی گشت **طلق** بالفتح آهو وسگ شکاری وناقه
رها کردن وروز وشب معتدل ودرد زه که در حین بوزادن زنان را پیدا میشود ودستگیت
سعف برّاق که آن را ابرک گویند موب فلک وچون بر چیزی بمالند آتش آنرا نسوزد و
اگر حل کرده شود ماننده آب شود اکسیر باشد چنانچه گفته اند من حل الطلق استغنی عن الخلق
وبکسر نیز آمده وبعضی گفته اند که افصح فتح لام است اگرچه مشهور سکون لام است وبالکسر حلال وها
شده وبر آمده از چیزی ورده ده وبالان شتر وبرم که گیاهی است بیره دار قاتل یا گیاهی که در
رنگهای بکار دارند ونصیب تنگ ستور وبالضم والفتح آنکه بند ناداشته باشد وبفتحتین شتر
وناقه بی پای بند وبالفتح وبفتحتین تنگ اسب وبند از پوست خام وبهر دو شب یکبار رآب
بردن شتر ونصیب وحصه وطلق الوجه بهر سه حرکت وفتح لام وکسر لام وطلیق الوجه گشاده روی
وخندان وطلق الیدین وبضمتین گشاده دست وجوانمرد وطلق اللسان بالفتح والکسر وطلیق
اللسان گشاده زبان وفصیح ولسان طلق بالفتح وبضمتین وبالضم وفتح لام وبالفتح وکسر لام
زبان تیز **طلاق** رها شدن زن از قید نکاح **طالق** زن رها شده از قید نکاح وناقه
وبز رها کرده بچرا طُلّق بالضم وتشدید لام مفتوح جمع **طلیق** رها شده از بند ورها کرده

بالفتح وسع وطاقة وتوانائی کردن بند وچنبر وحلقه وهرچه مدور بوده باشد وگرد چیزی درآمده باشد
طوارق زنان کاهنه وحوادث زمانه که بشب فرود آیند مع اللام طبل نقاره که می نوازند
وآن از یکطرف پوست میگیرند .... وطرف دیگر نیز میگیرند اطبال وطبول جمع وآفریدگان
مردم وخراج وجامه یمنی ومصری که در آن صورت طبل می باشد طبال بالفتح وتشدید با نقاره
زن طحال بالکسر سپرز ونام .... موضعیست وبالضم بیماریست که در سپرز بهم میرسد طحل
بالفتح رسیدن چیزی بسپرز وبالفتح حائز آمده وبفتحتین بزرگ شدن وآماس کردن سپرز وتباه
شدن وبوی گرفتن آب وتیره رنگ وخاکستری رنگ شدن وبالفتح وکسر حا غضبناک وپر وممل
طربال بالکسر مناره وعلامتی که بنا کنند وهر بنای عالی وهر پاره از کوه وسنگ بلند وبزرگ که از
کوه بیش آمده وبرآمده باشد ودیوار دراز وبنا وقبه بالائین دیوار وطرابیل الشام صومعهای
ملک شام طسل بالفتح درخشیدن وجنبیدن سراب در صحرا وآب روان بر روی زمین
طعل بالفتح قدح کردن در نسب کسی طاغل تیر راست طفل بالفتح نازک وتازه از هر
چیزی وبالکسر خرد از هر چیزی یا نوزاده از مردم وحیوان جمع ومفرد آمده ودرآمدن تاریکی شب
ومیل کردن آفتاب بغروب وبرآمدن آفتاب وبرخی مایل شدن آن بوقت غروب وبفتحتین
آخر روز بعد از نماز دیگر وهنگام چاشت وتاریکی ورسیدن خاک وگرد خانه را طفیل بالفتح وکسر
فا آب تیره ودرد که در حوض بماند وکوهیست بمکه وبالضم وفتح فا شاعر کوفی که نا خوانده بمهمانی
برفت واو را طفیل الاعراس وطفیل الاعرایس گفتندی وطفیلی منسوبست بدان طفل
طفال بالضم والفتح گل خشک طفشیل بفتح طا وخا وکسر شین معجمه وسکون یا ومثناه تحتانیه
معرب تفشیله بفتح تا وسکون فا وکسر شین معجمه وآن آشی است که در آن عدس وسرکه کنند
ودرانه خارست طل بالفتح وتشدید لام باران ریزه وضعیف وتری وشبنم طلال
بالکسر وفتح لام جمع وچیزی خوب وشگفت آرنده از شیر وآب وشعر وغیر آن وشیر درنده ومرد
کلان سال وجنه ودیگر نیز آمده وکم شدن شیر ناقه وبالضم نیز آمده وکم کردن حق کسی را وسخت

راندن شتر وتر شدن زمین از شبنم وتر کردن شبنم زمین را وباطل وهدر کردن
خون وبالضم شیر وخون طلل بفتحتین شخص هر چیزی ونشان خانه وسرای ویران شده
که بی مانده باشد اطلال وطلول جمع طلیل کهنه وحصیری که از برگ خرما وجز آن بافته باشند
طمل بالفتح خلق عالم وآفریدگان وسخت راندن ستور وبافتن حصیر ورشتها در آن کردن
وبسر رنگ کردن جامه وپهن کردن نان بمطله وآن بالکسر چوبیست که بدان نان پهن کنند
وآلوده شدن تیر بخون وآلوده شدن هر چیز بخون یا بروغن یا بقیر وبالکسر مرد بدکار که از بد
کردن باک ندارد وآب تیره وجامه سبز رنگ وگلیم سیاه وهر چیز سیاه وگردن بند ولئیم وناد
دان ودزد وبدکار وجامه کهنه وگرگ تیره رنگ که رنگش بسیاهی مایل باشد طمیل بالفتح
وکسر میم مجهول وبزغاله نر وماده وحصیر ولای تنک حوض وپیکان پهن وگردن بند وبالضم
وفتح میم برهنه از جامهای طنبل و طنبول بالضم هر دو دهی است بمصر طول بالضم دراز
ودراز شدن وبالفتح منت نهادن وفروتنی کردن برکسی وغالب آمدن در فضل ومنت
وفراخی وتوانگری وقدرت وبفتحتین درازی در لب بالائین شتر وبالکسر وفتح واو
رسنی که بدان پای چارپا بندند ورسن دراز که ستور را بدان بندند وسر دهند که بچرد و
بالضم وفتح واو چیزهای دراز وبالضم وتشدید واو مرغیست آبی دراز پا طویل دراز طیال
وطوال بالکسر جمع ونام بحریست از بحور شعر طوال بالفتح درنگ وعمر وبالضم دراز وبالضم و
وتشدید واو بسیار دراز طائل فایده وفزونی وتوانائی طایل طهل بالفتح جسم زشت
خلقت وزن نازک وچیزی که چون بدو دست رسانند هیچ نداشته باشد طیل
بالفتح سراب وباد یا باد سخت وغبار وشب تاریک وبسیار از هر چیز مع المیم طخیم
بالفتح وخا معجمه تکبر کردن طخوم حدود واطراف زمین مرادف تخوم طرم بالکسر وبالفتح
مسکه وعسل وبالضم کانون آتش ودرختیست وبفتحتین روان شدن شهد از شان طریم
ابر سطبر وعسل طسم بالفتح قبیله از عاد وناپدید شدن راه وجز آن وناپدید کردن و بفتحتین

وتیره رنگی وفزونی طهل بالفتح وبفتحتین آلوده شدن
آب وبالضم درد حال آب ....

ناگوار شدن وگرد وغبار وتاریکی طسوم بالضم ناپدید شدن طعام گندم وهر چیز بازخوردنی

اطعمه جمع طعم بالفتح خوردن وچشیدن واشتهای طعام وآنچه بدان اشتها شود ومزه

طعام وشراب از حلاوة ومرارة بالضم خوردنی وبالفتح وکسر عین خورنده وچشنده وآنکه

درخورش حال خوش داشته باشد وهمچنین طاعم طغام بالفتح مردم فرومایه ومرغان زبون

طمم بفتحتین دریا وآب بسیار طسلم بالضم خوانی که بدان نان بگسترند وبفتحتین چرک

دندان که از نکردن مسواک بهم رسد طم بالفتح وتشدید میم بسیار شدن آب وپر کردن

ظرف وبسنگ کردن چاه وبسیار شدن چیز وبریدن موو که زدن وباخفتن مود

بر درخت برآمدن مرغ وبدین معانی آمده طموم وسبک شدن وبر روی زمین رفتن

وبالکسر آب وگیاهیست که بر آب باشد وآب او را بیرون اندازد ودریا وعدد بسیار و

وزیرک وشگفت وآنچه از وشگفت آید وشتر مرغ واسپ نیک طمم سبک شدن و

ونرم ودویدن واسپ نیک تیزرفتار طمطام بالفتح میان دریا طمطم بکسر هر دو طا

مردغ فصیح که زبانش درست نباشد طمم بفتحتین درانباشتن طیم بالفتح مجهول

بودن ومخلوق شدن بر چیزی ونیک بودن کار کسی مع النون طبن بهر سه حرکت

جمع کنیز وبفتحتین نیز آمده وبالضم طنبور یا عود وبالفتح با وبفتحتین زیرک شدن وزیرکی

وبالفتح مردم وآتش را پوشیدن تا نمیرد وبالفتح وکسر با زیرک وبالضم وفتح با بازیچه ایست

وجیفه که بیند از ند وبدان گربه ودیگر درندها را شکار کنند وبالکسر وفتح با زیرکها جمع طبنه

بالکسر طابن زیرک طابون جای که آتش نگاه دارند تا نمیرد طاجن وطیجن بفتح

جیم معرب تابه طجن بالفتح بریان کردن طحن بالفتح آرد کردن وگرد شدن مار و

بالکسر آرد وبالضم وفتح حا کوتاه وجانوریست خورد طحون بالفتح مقدار سیصد از غنم وگروه

عظیم وجنگ وشتر بسیار طحان بالفتح وتشدید حا آسیابان طرن بالضم خز طرخان

بالفتح گیاهیست معروف که بیخ وریشهای او عاقرقرحاست طعن بالفتح نیزه زدن

طرخون بالفتح بیخ درین لغت است وطرخون در اصل فارسی است

دقح

و قدح وعیب کردن در کسی ودر بیابان رفتن ودر شب سیر کردن وعنان کشیدن اسب

تا تیز رود طعین نیزه زده شده وطعن کرده وهمچنین مطعون طاعن نیزه زننده و

طعن کننده طعانون وطواعین جمع طغن بالفتح مرگ وبند طغیان بالضم والکسر از حد در

گذشتن وهمچنین طغوان بالضم طالقان بالفتح نام شهریست میان بلخ ومرو وشهریست میان

قزوین وابهر واز آنجاست صاحب اسمعیل بن عباد طمن بالفتح ساکن وآرمیده وهمچنین

مطمین وطمون جمع طمی بالکسر وتشدید میم شهریست بروم طنین بانگ مگس وآواز

از طشت وطاس وآواز گوش ومانند آن طن بالفتح وتشدید نون رطب سرخ بسیار

شیرین ومردن وآواز کردن مگس وطشت وگوش وجز آن وبالضم بدن انسان وغیر

آن وسر بار میان دو تنگ بار ودسته نی وپشته همه طنه واحد طواحن دندانهای بزرگ

پهن که طعام بدان سائیده شود وآن را بالفارسی آسیا دندان گویند طوفان بالفتح

گرد چیزی گشتن وبالضم باران سخت وآب که از زمین بر آید وهمه را غرق کند ومردن و کشتن

وسیل غرق کننده وهر چیزی که بسیار وغالب باشد وهمه را فرو گیرد طهران بالکسر

دهیست باصفهان ودهیست بری طبع بالکسر گل طیان بالفتح وتشدید یا گلکار وگر سنه

بمعنی اول از طین وبمعنی ثانی از طی ماخوذست طیران بفتحتین پریدن طیلسان

بالفتح وبهر سه حرکت لام ومشهور فتح است جامه ایست که بر دوش می اندازند معرب

تالسان وطیلس بحذف الف ونون نیز آمده طیالسه جمع وطیلسان ملکیست بزرگ در

نواحی دیلم مع الواو طبو بالفتح خواندن طحو بالفتح گستردن وبدر از کشیدن ورفتن

ودور شدن وهلاک شدن وبر پهلوی چپ خفتن وبر روی انداختن کسی را طرو

آمدن از جای دور طفو بالفتح وبالضم وتشدید واو بر آب برآمدن چیزی وبرگ بالای

درخت ظاهر شدن وسخت دویدن آهو وسبک رفتن آن بر روی زمین ومردن و

داخل شدن در کاری طلو بالفتح آهو بره که نو زاده باشد وبالفتح وتشدید واو انتظار

جامعة الرياض
المكتبة المركزية قسم المخطوطات

و درنک طو بالفتح دراز شدن کیاه و بر آمدن رود و بر شدن آب دریا طهو
بالفتح و بالضم و تشدید واو کوشت پختن و بریان کردن و رفتن و کار کردن مع الیا طهي
بالکسر و الضم بستان بهایم و سباع طوي بتشدید یا تازه طاري آینده از جای و
ظاهر شونده بر کسی ناکاه طریاني جیزی که دانسته نشود که از کجا آمد طاغي از حد در
کذرنده طفیلي اکر ناخوانده بمهمانی رود منسوب بطفیل و بیان آن کذشت طهي
همان طهو کذشته طاي آب بسیار که از کنار دریا کذرد و دریاي بر طاهي طباخ
طي بتشدید یا پیچیدن و نوردن و نیت و موضعی که قصد آن دارند طاوي پیچیده و کرسنه
باب الظاء مع الالف ظباء بالکسر آهوان جمع ظبي ظرفاء بالضم و فتح را زیرکان
جمع ظریف ظربان بالفتح جانوریست چون کربه که بوی کنده دارد ظلماء بالفتح شب
تاریک و تاریکی ظمیء بالکسر و همزه در آخر تشنکی و مدت میان دو آب خوردن شتر
ظماء بفتحتین تشنه شدن ظماء بالکسر تشنکان جمع ظمآن مع البا ظاب
بالفتح و سکون همزه بانک و فریاد که خدا شدن و ستم کردن و آواز بز هنکام
مست شدن و کسی که خواهر زن کسی در خانه داشته باشد و آنرا حلق آن کسی میکویند
و بدین معانی بالف نیز آمده ظبظاب بفتح هر دو ظا درد و عیب و آبله که در پلک چشم
میشود ظرب بالفتح و کسر را کوه فراخ یا کوه خورد و زمین لشته که بلند بر آمده باشد
ظراب جمع و بفتحتین و تشدید با کوتاه سطبر پر کوشت ظنب بالفتح بالکسر بیخ درخت
ظنبوب بالفتح نهایت ساق از قدم و نهایت استخوان ساق و میخ که در سوراخ نیزه
که در انجا سنان را بیو ند کنند زده باشند مع التاء ظبیه بالفتح آهوي ماده و
و فرج زن و فرج غزآن و ابنان یا ابنان خورد و خم وادی ظبه بالضم و فتح با سر
دنباله تیر و دم شمشیر و سنان ظرافه بالفتح زیرک شدن ظعینه بر وزن سفینه
هودج و زنی که در هودج باشد ظعاین و اظعان و ظعن بفتحتین جمع ظفره بالفتح
ناخنه

ناخنه ظلمه بالضم تاریکی ظلمات بالضم و فتح لام و سکون آن جمع و ظلمات ثلثه ظلمه
شکم و رحم و مشیمه و بعضی کفته اند ظلمه شکم و رحم و پشت ظله بالضم و تشدید لام
سایبان و آنچه سایه کند و هر چه بدان از حرارت و برودت پناه برند چون صفه و
جز آن و ابری که سایه افکند ظهاره بالکسر ابره و روی جامه خلاف بطانه و بالفتح قوی پشت
شدن ظهیره نیم روز کرم ظاهره چشم بر ون آمده و چشمه که آب در نیم روز خورند و باب
در آوردن شتر در وقت نیم روز و شتر ماده قوی پشت ظهره بالکسر یار و بفتحتین رخت
و متاع خانه و مردم خانه مع الراء ظار بالفتح و سکون همزه دایه کرفتن برای طفل
و مهربان شدن ظئر بالکسر و سکون همزه دایه از حیوان و انسان که برای طفل کزید
و مهربان بر طفل دیکری و ستون که در پهلوی دیوار کذارند و یکی بنجانه ظیار بالکسر
و مد همزه بینی شتر ماده بستن بعمامه و آن خرقه است که بر بینی شتر بندند تا بوی بچه دیکر را
نداند ظوار بالضم و مد همزه و کوشه کمان بالاتر از سوفار کمان که در آن سر چله کره میزنند
و ناخنه چشم و قلعه الیست و یک کس و بالفتح دیدن کسی را و بفتحتین زمین هموار علفناک
و ناخنه شدن در چشم و فیروز شدن ظفار بالفتح و الکسر موضعیست در یمن که عود خوب
و جزع خوب بدان منسوبست و قلعه الیست بصفای و قلعه الیست بشام و قلعه الیست
بیمن و بوی خوش که آنرا اظفار نیز کویند و اطبا اظفار الطیب کویند و بفارسی آنرا
ناخن دیو کویند و بهندی نکه ظهر بالضم هنکام زوال و صلوة الظهر نماز پیشین و بالفتح
پشت و ستوران سواری و بار و جانب کوتاه از پر مرغ ظهران بالضم جمع و راه دشت
و مال بسیار و موضعیست و فخر کردن بچیزی و زمین بلند و درشت و لفظ قرآن و بطن تاویل
آن و حدیث و جیز و چیزی که از کسی غایب باشد و بفتحتین درد پشت ظهیر هم پشت و
یاریکاده جمع و مفرد آمده و انکه پشت او درد کند ظهار بالضم جانب کوتاه از پر مرغ و بالکسر
هم پشت و موافق شدن و کفتن مرد زن را که تو بر من همچو پشت مادر منی و باین

دیک پایه ظفر بالضم
ناخن ظفر بالکسر
و تشدید را و ظرر بفتحتین سنک
یا سنک معدود نیز

کفتن زن با وحرام میشود تا کفارة ندهد حلال نکردد و بالفتح ظاهر سنکستان ظاهر پیدا خلاف
باطن ونامیست از نامهای حق تعالی وچیز زایل ظهور بالضم پیدا شدن وچیره شدن وبر بام
برآمدن ظواهر بلندیهای زمین ومیانهای زمین وپیداشدها قریش وقریش الظواهر آنها
که بمکه فرود آمدند مع العین ظلع بالفتح لنکیدن شتر در رفتار وتنک آمدن جا وزمین
بر بسیاری مردم وتهمت زده شدن وبالضم وفتح لام کوهیست بنی سلیم را ظالع میل کننده
وتهمت زده وستور لنک وسکی که در شب خواب نکند ظلاع بالضم بیماریست که در پای
ستور بهم میرسد مع الفا ظرف بالفتح بالضم زیرکی وزیرک شدن وآوند که چیزی
کذارند ظریف زیرک وخوش طبع ظراف بالضم وتشدید را وتخفیف آن زیرک ظلف بالفتح
وتشدید فا بستن وفراهم آوردن پاهای شتر وکرانی پیوسته وزندکانی ناخوش ظلف
بالکسر سم شکافته چون سم اسب کاو وکوسپند ومانند آن وحاجت ومتابعت در رفتار
وجز آن وبالفتح باطل وخون هدر وبفتح لام نیز آمده وبرهم زدن وبالضم وبفتحتین چیزهای
سخت وشدة معیشت وبفتحتین وبفتح اول وکسر دویم جای بلند از آب وکل ظلیف
بدحال وخوار وجای درشت وناهموار وکار سخت ودشوار وسختی وپیچ کردن وجز آن
مع اللام ظل بالکسر وتشدید لام سایه وخیال ونمونه جن وجز آن وپاره از شب
واول جوانی وشدت کرما وابری که آفتاب را بپوشد وپناه وتاریکی شب یا آنکه ظل
سایه اول روز باشد وفی سایه آخر روز ظلال واظلال جمع وبمعنی بهشت نیز آمده ظلیل
سایه دایم وجای سایه دار وآنچه سایه اندازد وخیمه وهودج وامواج دریا ظلال بالفتح
سایه ابر سایه دار ظلل بالضم وفتح لام سایه بانها وابرها که سایه کند وبفتحتین آب زیر درختان
که آفتاب بر آن نتابد ظلول بالفتح سایه کردن مع المیم ظلم بالضم والفتح ستم کردن
وسختی یاده شدن آب چنانکه از کنار دریا درکذرد وکم کردن حق کسی وکذاشتن چیزی در غیر
محل وکندن زمین غیر موضع کندن وکشتن شتر بغیر بیماری وخوردن شیر از مشک پیش از آنکه

مالش بنود

ماست شود وکشن کردن خر ماده وبالفتح آب صفا وسفیدی دندان وبرف واول
هر چیز وبفتحتین تاریک شدن شب وشخصی دکوه وبالکسر وفتح لام واو دیث ظلام
بالفتح تاریکی اول شب ظلیم شتر مرغ نر وستم کرده شده وشیری که ماست نشده باشد
خورده نشود وخاکی که از چاه رفته باشند ظالم ستمکار مع النون ظربان بالکسر و
الفتح وفتح ظا وکسر را جانوریست مانند کربه بغایت بدبو چون در جامه بکوزد بوی آن
نرود تا کهنه شدن ظعن بالفتح وبفتحتین سیر کردن ورفتن بجای ظاعن سافر ظعاین
هودجها وزنانی که در هودج نشینند ظعون بالفتح شتری که بر آن بار بردارند وبکار دارند
وهودج بر آن کشند ظعان بالکسر رسنی که بار وهودج بدان بندند ظمآن بالفتح ومد همزه
تشنه ظنون بالفتح مرد بدکمان ومرد ضعیف وکم حیله وچاه که معلوم شود که آب در آن هست
یا نی وچاه کم آب ودوامی که معلوم نشود که صاحبش ادا کرده یا نکرده ظن بالفتح وتشدید نون
تهمت نهادن وکمان بردن ویقین دانستن وکمان یقین ظنین تهمت نهاده شده
ظنان به تشدید نون مرد بدکمان وتهمت نهنده ظهران بالضم طرفهای وکوتاه ترین پرهای مرغ
ظیان بالفتح وتشدید یا یاسمین دشتی وانکبین وکیاهیست که برکت آن چرمها را دباغت
کنند مع الیا ظبی بالفتح آهو ظهری بالکسر شتر آماده برای حاجتی وکارش پس پشت
انداخته وفراموش کرده باب العین مع الالف عبا بالکسر بار وکرانی از هر چیز و
تنکبار وماننده آن وبفتح آن نیز آمده وبالفتح روشنی آفتاب وآماده کردن کاری وساختن
وآمیختن بوی خوش وساختکی وآمادکی لشکر کردن وباک داشتن عباد بالفتح ومد همزه
پوششیست پشمین معروف که اعراب پوشند وتادان ونادان وکران کران وناکوار
عتبی بالضم خوشنودی ورضا عجاد بالفتح لنک وبیزبان عدعی بالفتح آنچه را باب کند
از کرد وجز آن وتباهی وفساد کردن وبالضم ستم کردن علی بالکسر ناحیه وبیکانکان وفراوان
وهر چوبی که میان دو چوب باشد وسنک تنک که بدان چیزی را به پوشند وبالضم والکسر

بیح الهاد ظعینة بطاء
معجمه وعین مهمله هودج
وزنی که در هودج باشد
صراح وشیخ عبد الحق

دشمنان عداء بالفتح دراز و پهنا هر چیزی و دوری و شغلی که ترا از چیزی باز دارد و سنگ
تنک که بدان چیزی پوشند و بانگ و صید را در پی یکدیگر زدن و انداختن عذلی
بالضم معذور داشتن و عذر خواستن عذراء بالفتح زن دوشیزه عذاری بالفتح جمع
و فتح رای و کسران جمع و در سوراخ نکرده و برج سنبله یا جوزا و مدینه مشرفه و موضعیست
نزدیک بدمشق و رهبست بشام عراء بالفتح صحرای بی درخت و گیاه که هیچ چیز در آن نتوان
پنهان برد عرکیا بالک ناحیه و آنکه اهتمام بکاری نداشته باشد عرباء بالفتح عرب
خالص عرایا بالفتح درختهای خرما که بعاریت ببخشی محتاج داده شود تا میوه از برای خود
صرف نماید عرفا بالضم و الفتح راشناسندگان جمع عارف و بفتح عین و سکون راء
یال دار ماده تانیث اعرف و کفتار زیرا که یال انبوده دارد عرجاذن لنگ کفتار زیرا که در
رفتاری لنگد عزورا موضعی است و در فصل راء بیاید عزاء بالفتح صبر کردن و در آن استقامت ورزیدن
زیدن و شکایت کردن عزی بالضم و تشدید زا مونث اعز و بمعنی عزیز نیز آمده و نام
بتی است و آن درختی بود که قبیله عطفان او را پرستیدندی و نزدیک آن خانه
ساخته بودند حضرت پیغمبر علیه السلام خالد بن ولید را فرستاد که آن خانه را شکست
و آن درخت را بسوخت عشی بفتحتین یعنی امید و نزدیکست که چنین شود عشاء
بالکسر تاریکی اول شب و از مغرب تا نماز خفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عشائین
نماز مغرب و خفتن و بالفتح طعام وقت خفتن و بی همزه شب کوری و روز کوری را
نیز گویند عواد بالفتح ناقه که بشب خورد را نه بفند بتاریکی عشورا و عاشورا روز دهم
محرم یا نهم عشراء بالضم و فتح شین ناقه ده ماهه آبستن عصاء بالفتح چوبی که بدست گیرند و نام
اسبی است و جماعتی اهل اسلام و شق العصا مخالفت با اهل اسلام و معجز و زبان
و استخوان ساق عطاء دادن و بخشیدن و دهش و بخشش عطایا بخششهای جمع عطیه عفاء
بالفتح هلاک شدن و ناپدا شدن نشان و خاک و سفیدی بر حدقه چشم و بالکسر

و چیزی از آهن که بدان شکنجه کنند تا اقرار کنند و ریسمانی که بام بر ده نشره باشد

اسب

انبوه

مرغ که بسیار شده باشد و موی دراز عقبی بالضم آن سرا و جزا کردها و پس چیزی عقلاء
بالضم و فتح قاف خردمندان علماء بالفتح زنی که لب بالائین او شکافته باشد و بالضم
و فتح لام دانایان علا بالفتح بلندی و نام مردیست و موضعیست بمدینه علیاء بالفتح
آسمان و سر کوه و جای بلند و هر چیزی که بلند باشد از چیزی و کار و کردار عالی علیا بالضم
بلندتر تانیث اعلی علی بالضم چیزهای بلند و بالفتح بلندی و فوق و بدین معنی اسم است
و یکی از حروف جاره است و شهریست بناحیه بوادی القری و موضعیست بدیار غطفان
عمی بفتحتین روشن نبنای چشم و دل عماء گمراهی و ستیزه و ابر بلند و ابر سطبر و
غلیظ و ابر تنک و ابر بارنده و ابر سیاه و ابر سفید و ابری که باران او ریخته باشد عمیا
پوشیده که و چیز پوشیده عنقا زن دراز گردن و سیمرغ و سختی و بلا عنا بالفتح رنج و مشقت
عواء بالضم بانگ سگ و روباه و آهو و بالفتح و تشدید واو سگی که فریاد بسیار کند و بی همزه
نیز آمده و منعد و منزلیست از منازل قمر و آن پنج و یا چهار کوکبست و شتر بسر عیناء زن
خوش چشم و ماده گاو وحشی و سبزه و مشکی که نزدیک به پاره شدن باشد عیاء درد بید
درمان و مانده شدن از کار و دراز شدن گیاه مع الباء عبب بالضم و تشدید بای
درپی خوردن و بدهان پری خوردن آب و بالضم استین عباب بالضم برگ درخت خرما و
معظم سیل و پری و بسیاری و بلندی آب و اول هر چیز و بالفتح و کسر بای آخر بر وزن قطام
اسم است بمعنی امر یعنی بدهان پری آب بخور عبعب بفتح هر دو عین جامه صوف و بضم نیز و جامه
فراخ و کسوت نرم و مرد دراز و بز کوهی و نام بتی است و نام مردیست عبعاب مرد دراز
عتب و بفتحتین حب کالنخ و عنب الثعلب و بفتحتین آبهای متدفق جیجهان عتب بالفتح خشم
گرفتن و ملامت کردن و بالکسر بسیار عتاب کننده و بفتحتین میان انگشت سبابه و وسطی یا میان
وسطی و بنصر و سختی و کار ناپسندیده و فساد و چوبها که بر روی ساز عود بعرض گذارند و ا
از هنی تارهای بجانب سر عود بکشند و درشتی و سطر بر زمین و آستانها جمع عتبه عتاب

عتاب بالکسر ملامت کردن وخشم گرفتن وناز کردن وبالفتح وتشدید تا نام مردیست
عتب بالفتح بدر وقبیله از یمن **عجب** بالفتح بیخ دم وبند دیک وپایان وآخر هر کار عجوب جمع
وقبیله ایست وبالضم خویشتن بینی وتکبر ومردی که شگفت آید او را نشستن وبرخاستن
کردن وبازنان وشگفت آید زنان را نشستن وبرخاستن کردن با او وبالفتح وکسر نیز آمده
وشگفت وعجب آمدن چیزی اعجاب جمع وبدین معنی بفتحتین نیز آمده چنانکه مشهورست
عجیب کار شگفت وچیز غریب وبدیع عجایب جمع **عجاب** بالضم شگفت وبه تشدید جیم بسیار شگفت
آرنده **عذاب** بالفتح ریگ تنک یا ظرف خاک از ریگ **عذوب** بالفتح ریگ بسیار **عذب**
بالفتح خوردنی ونوشیدنی خوش وگوارا ونخوردن چیزی از غایت تشنگی وبازداشتن
ودور کردن وگذاشتن ودرختیست وبفتحتین خاشاک وآنچه از رحم پس از زادن فرزند
برآید ودرختیست ورشته که بدان ترازو بردارند وطرف هر چیز وطرف قضیب شتر وپوست
آویزان آن ولب پالان شتر واحد عذبه وبالفتح وکسر ذال معجمه آبی که سبزی آنرا جامه
غوک گویند بر سر نشستن جمع شود **عاذب** **وعذوب** بالفتح ستور ایستاده که از غایت تشنگی آب
وعلف نخورد وآنکه میان او وآسمان پرده وحایل نباشد **عذیب** بالضم نام آبیست **عذب**
بالفتح شکنجه کردن وبالفتح وتشدید ذال نام اسپی است **عرب** بالفتح نشاط وبفتح را نیز
آمده وتازه شدن ریش وجراحت وبالکسر گیاه خشک وبفتحتین تباه شدن معده وآب
بسیار صافی وبکسر را نیز آمده وناحیه ایست بمدینه وباقی ماندن نشان جراحت بعد از به شدن
وبالضم وبفتحتین مردم تازی که در شهر باشند واعراب آنانکه در بادیه ساکن باشند و
عرب عاربه وعربا اعراب خالص وفصیح **عروب** بالفتح زنی که شوهر را دوست میدارد و
خنده روی باشد وزنی که شوهر را دوست دارد وعرب بفتحتین جمع **عریب** بالضم وفتح را
تصغیر عرب وبالفتح وکسر را نام مردی ونام اسپی است **عراب** بالکسر اسپان وشتران تازی
خلاف برزان ونجیبی **عرقوب** بالضم پی سطبر بالای پاشنه انسان وپی هر دو پای ستور

که بمنزله زانو در هر دو دست او وکجی وپیچیدگی وادی وساق مرغ سنگخوار که آن مرغ را
قطا گویند ودر راه تنگ در کوه وبینی کوه وکار بزرگ ودشوار ودانستن وشناختن عجب
ودلیل وحیله وبهانه ونام اسپی است ونام مردیست از عمالقه که بدروغ وخلف وعده در عرب
مشهورست واز جهت وعدهای نادرست را مواعید عرقوب گویند وخلف وعده او بار او
مشهورست ودر کتب مسطورست **عزب** بفتحتین غایب شدن ودور شدن من حد نصر وحرب
عزب بفتحتین مرد بی زن وعزبه زن بی شوهر عزاب بالضم جمع هر دو **عازب** آب وگیاه
دور دست وکوهیست **عسب** بالفتح بکرایه دادن فحل جهت گشنی وبر جستن نر بر ماده وآب
منی نر ونسل واولاد او **عسیب** استخوان دم یا جای رستن موی دم ظاهر وظاهر قدم و
برداره وشاخ خرما باریک وراست که برگ از وی دور کرده باشند یا آنکه برگ بر نیاورده
باشد آنرا شفق سعف گویند وشکاف کوه ونام مردی **عساب** بالکسر موضعیست نزدیک بمکه
عشب بالضم گیاه تر وبفتحتین خشک شدن دعیال عنیب عیالی که در آن چیزی نباشد **عاشب**
شهر گیاه ناک وشتر گیاه خوار **عصب** بالفتح عصابه بر سر بستن وپیچیدن وداغ کردن واستوار
بستن وفراهم کردن شاخهای درخت بعد از آن چیزی زدن تا برگهای آن بریزد و
بستن خایهای بز وگوسپند تا بی کشیدن بیفتد ونوعی از جامه برد وسحاب سرخ که در قحط
سال پیدا میشود وسرخ کناره آسمان وسخت بستن رانهای شتر ماده تا شیر زیاده دهد وچسپیده
شدن دندان از غبار ومانند آن وگرد گشتن بچیزی ورسیدن وگرفتن وقبض کردن چیزی
را وخشک شدن آب در دهن ولازم شدن بچیزی وساکن کردن لام مفاعلتن در بحر
وافر ونقل کردن آن بسوی مفاعیلن وبسیاری شدن گوشت بفتحتین پیها جمع عصبه
وبرگزیدهای قوم ودرخت لبلاب وبدین معنی بفتح وضم نیز آمده **عصیب** سخت یا روز
در پیچیده وبریان کرده **عضب** بالفتح بریدن ودشنام دادن وشکسته شاخ گردانیدن
بزراو وشمشیر زدن ونیزه زدن گرفتن وبرگشتن وضعیف وزمن کردن کسی را وشمشیر

و مرد تیز زبان و جوان سبک سیر و بچهٔ گاو که شاخ او دمیده باشد و بفتحتین شکسته
شاخ شدن گوسپند و بریده گوش شدن ناقه **عضوب** و **عضوبه** بالضم تیز زبان
شدن **عطب** بالضم و فتحتین پنبه و بالفتح نرمی و نازکی و همچنین عطوب و بفتحتین هلاک شدن
و هلاک **عطب** بالفتح جنبانیدن مرغ دم خود در اشتاب و لازم شدن بچیزی و جز کردن
بر آن و همچنین عطوب و بر مال خود اقامت نمودن و ایستادن و خشک شدن پوست
و سطبر شدن پوست دست در کار و بفتحتین فربه شدن **عقب** بالفتح رفتار و روش ستور
بعد از رفتار نخستین و فرزند و فرزندزاده و زه بر کمان تافتن از پی وی بر چیزی پیچیدن
و پس چیزی آمدن و نایب کسی شدن و بر پاشنه زدن و بالضم و بفتحتین پایان کار و عاقبة
و بفتحتین پی که از ان چله کمان و رود ها سازند و بالفتح و کسر قاف فرزند و فرزند
زاده و پاشنه پا **عاقب** هر چه پس چیزی آید و آنکه او را نایب پیشوائی و سردار قوم کند
بعد از وی و کسی که نایب کسی باشد در خیر و نامی از نامهای حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
زیرا که آخر همه انبیا بود **عقاب** بالکسر شکنجه کردن و بالضم مرغ شکاری سیاه معروف و
سنگ بر آمده در میان چاه دلو را بدرد و سنگ بزرگ بر آمده از طرف مانند نردبان
و جوی آب که از انجا آب بحوض رود و سنگی که بر آن آب نهنده ایستد و آب خور اندر
بشنه خاک هر چیزی بلند که بسیار بلند بنا باشد و رایت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
و چیزیست که در قوائم چارپایان بر می آید و ستاره چند بصورت عقاب که آنرا عقاب آسمان
گویند و ریسمان کوچک که در سوراخ حلقه گوشوار کنند **عقرب** کژدم و دوال نعل و دوالی که بدان
باردم چارپایان در زین استوار کنند و برجیست در آسمان و نام اسپی ست **عقارب**
جمع عقرب و سخن چینیها و بخیلیها و شده سردی سرما **عکب** بالفتح گرد و غبار و سبک و شاد و سختی
در رفتار و بفتحتین سطبری لب و زفتی و نزدیکی انگشتان پا و بالکسر و فتح کاف و تشدید یا گوتاه
جسم و سرکش و متمرد از جن و انس و آنکه مادر او شوهر دیگر داشته باشد و نام زندان

بان

بان نعمان بن منذر **عاکب** جمع کثیر **عکاب** بالضم دود و بالفتح گرد **عکوب** بالضم انبوه شدن
و ایستادن و جوشیدن و یکی جمع عاکب نیز آمده و بالفتح گرد و غبار **علب** بالفتح نشان
و نشان کردن و استوار کردن قبضه شمشیر به پی و کردن سطبر و سخت شدن گوشت و بالکسر
مردی که امید چیزی ازان نتوان داشت و جایی که اگر همیشه باران در آن ببارد چیزی نروید
و بالفتح نیز آمده و جای رستن درخت کنار علوب جمع و بفتحتین نوعی از بیماری شتر که در اعصاب
گردن میشود و سختی و درشتی و تغیر بوی گوشت بعد از اشتداد آن و رخته دم شمشیر و بالفتح و
کسر لام چیزی سخت و درشت و سوسمار و بز کوهی و جز آن که پیر باشد **عنب** بالکسر و فتح نون
انگور و شراب **عناب** بالضم بزرگ بینی و کوهیست بفلسطین و بستگی فرج و بالضم و تشدید
نون میوه ایست مانند کنار که آنرا بفارسی جیلان گویند و وادیست و عفل و شکم و نام اسپی است
و کوه خورد و سیاه و کوه دراز گرد و بالفتح و تشدید نون انگور فروش و نام مردیست **عندلیب**
بالفتح هزار دستان عنادل جمع **عیب** و **عاب** آهو و ضد هنر و فرهنگ و عیبناک شدن
و عیب کردن و مشک ماست دار شدن **عائب** عیب کننده و عیبناک و شیر ماست شده
عیهب بالفتح ناتوان از طلب حاجت و مردان ناگوار و گلیم بسیار پشم **ح التاء عاهة**
آفت عاهات جمع **عادة** خو عادات جمع و فی المثل عادات السادات سادات العادات
یعنی خصلتهای بزرگان و پیشوایان پیشوای خصلتهاست **عاریة** بتشدید یا و تخفیف
آن آنچه بدهند و بگیرند تا نفع گرفته شود ازان عواری بالتشدید و التخفیف جمع **عامره**
آباد کننده و آباد و معمور **عائدة** بازگردنده و سود و نفع و احسان و صله و مهربانی **عاطفه**
مهر و خویشی عواطف جمع **عاقله** خویشان که دیه بر ایشان قسمت کنند و قوتی که بدان چیزها را در
یابند و زن خردمند و زن ماشطه که مشاطه گویند **عاصفه** باد سخت عاصفات جمع **عاقبة** آخر
و پایان چیزی و فرزند **عاجله** این جهان و بی مهلت خلاف آجله **عارضه** حاجت عوارض
جمع و رنج و بیماری **عبودیة** بالضم بندگی **عبادة** بالکسر بندگی کردن و پرستیدن **عباد** بالکسر

عانة موی زهار و ماده خر و گله گورخر جمع عانات بالضم جمع و ورودی است میان ... ضریه ...
بدان منسوب است ... و پایانی از ارض ...

بیان کردن و تعبیر کردن سخن و تعبیر کردن خواب عبرة بالکسر پند و پند گرفتن و بالفتح
اشک باریدن و گرمی و سوزش چشم عت بالفتح و تشدید تا سخن بتکرار گفتن و باز
گردانیدن و الحاح کردن بسوال چیزی عاتکه بکسر تا کمان کهنه و نام زنیست و نام سه زن از
جدهات حضرت صلی الله علیه وسلم عائذ از حد درگذرنده و سرکشی کننده عترة بالکسر حمایل
گردن بند که بمشک دود و عنبر سرشته و بیامیزند و خویشان و نزدیکان و فرزندان
و پاره از مشک و درختیست خورد که آنرا مرزنگوش گویند عتبه بالضم نام مردیست و
بفتحتین چوب پایین در که بر آن پا بگذارند و بعضی گفته اند چوب بالای در و سختی و امر
ناپسندیده و گریه عتمه بفتحتین وقت نماز خفتن و مقدار غلبت شفق از شب و
باقی شیر که بعد از دوشیدن ستور در پستان فرو دارد عتاقه بالفتح آزاد شدن عثرة
بالکسر لغزیدگی و بسر درافتادگی عجوزه بالفتح زن پیر عاجز و ناتوان و فصیح عجوز ست بغیر تا
عجه بالفتح و تشدید جیم خاکینه عجمه بالضم عجمی بودن و بفتحتین درخت خرما که از تخم رسته
باشد و سنگ سخت عجلة بالکسر شتاب و مشک و دولاب عجال بالکسر و عجل بالکسر
و فتح جیم جمع و نوعیست از گیاه و موضعیست و بفتحتین آلتی که آنرا گاو میکشند و دولاب و چوب
و چوب استوار و محکم که بر آن بار بردارند و چوب پهنای سرچاه که بدان دلو را آویزند و
کل و لای و دهیست بیمن و شتاب عجالة بالضم و کسر هرچه بشتاب حاضر آورده شود
و شیری که شبان در چراگاه بشتاب دوشد عجوة بالفتح خرماییست نیکو در مدینه و حضرت
رسول صلعم فرموده که هر که هفت خرمای عجوه چاشت بخورد از زهر و آسیب سحر ایمن شود
عدالت بالفتح شایسته گواهی شدن و عادل بودن و داد ستدن و برابری عداوة
بالفتح دشمنی و بالضم جای دور عدة بالضم و تشدید دال ساز و ساخت و آمادگی و بالکسر شمار
عدوة بالفتح کنار جوی و بالضم جای دور و بالکسر جای بلند عذوبة بالفتح گوار شدن آب و خوش
و شیرین بودن آب عذرة بالضم درد گلوی از غلبه خون و موی پیشانی اسب و در قاموس

مطلق موی پیشانی که بعربی ناصیه گویند عُذَر بفتحتین جمع و قبیله ایست از یمن و ستارگان
کاهکشان و آن پنج ستاره ایست ریزه و بکارت کردن و پوست ختنه گاه کودک که بختنه
کردن دور شود و موی یال اسب و نظر کردن بچیزی و ختنه کردن و دوشیزگی و سرگین مردم
و ستورها و چیزی از آهن که بدان آدمی را شکنجه کنند تا اقرار کند و ریگ پایمال نشده
و دُر سوراخ ناکرده و برج سنبله و جوزا و مدینه مشرفه و موضعیست بدمشق و دهی بشام
عرد له بالضم تازی زبان شدن عربیه بفتحتین و تشدید یا لغت تازی عربده
بالفتح بدخویی و جنگجویی عراده بالفتح ملخ ماده و نام چند اسپست و نام مردیست و بالفتح و
تشدید را آلت جنگ خوردتر از منجنیق و دهیست نزدیک بصفین عرصه بالفتح گشا
دگی میان خانه عرصات قیامت عریه بالفتح و تشدید یا درخت خرما که بر او خورده باشند
و آنچه از خرما در وقت فروختن خرما نگاه دارند و ببخشند برای خوردن عرایا جمع
عروه بالضم دسته دلو و کوزه و جز آن و الفکه بپیراهن که در آن تکمه کنند عواصه بالفتح پهنا
ور شدن و بالضم راه آورد از طعام و جز آن عرضه بالضم همت و حیله و فن کشتی گرفتن
و در میان انداخته شده که هر کس او را متعرض شود و بالش کشد و بالفتح آشکار کردن و عرض نمودن
عریضه معروضه نوشته و عرض کرده شده عریکه طبیعت و نخوت و کوهان شتر یا بقیه کوهان
عرافه شناسا شدن و بتر کشدن عراقه بالفتح و القاف اصل و رگ دار بودن عزبة
و عزوبة بالضم بی زن و بی شوهری و دور شدن و دور رفتن ستور بچراگاه عزهاة
بالکسر مایل از زنا و از ملاهی و زنی که پیر شده باشد و مایل باشد بکودکی عزیمة دل
نهادگی و قصد و فریضه خدا عزازة بالفتح عزیز شدن و گرامی شدن و کمیاب شدن و
دشوار شدن و درشت شدن و قوی گردن عزة بالکسر و تشدید زا عزیزی و قوت و
و چرکین و نام زنی و آهو بره ماده عسکره بالفتح سختی و لشکری شدن عسرة بالضم
دشواری و همچنین عسارة بالفتح عسیلة بالضم و الفتح میان لذت جماع و آب منی عساله

و آنچه گفته‌اند قطعه‌ای از لوزن بچیده
یعنی ...

و بدین معنی بفتح عین و کسر ذال از مهرات
و آنکه بکسر ذال و فتح را ... معنی پیش عذر و چهره
و عذره بالکسر و سکون ذال نوعی از عذر
خواهی

عسله بالکسر موضع عسل و بالفتح وتشدید سین زنبور عسل وخانه عسل عشرة صحبت داشتن
وخوش زندگانی کردن وبفتحتین ده عشیرة قبیله وتبار وخویشان وسعد العشیرة قبیله ایست
از یمن عشاوه شب کوری وروزکوری عشوه بالضم وبالکسر آتشی که بشب دیده شود
واز دور ومرتکب کاری شدن بی آنکه دانسته شود وبالفتح نیز آمده وبالفتح تاریکی میان اول
شب یا چهارم حصه شب عصمه بالکسر باز داشتن ونگاه داشتن از گناه وخوف کسی را
وبالضم والکسر گردن بند وحایل وسپیدی بازوی آهو ومانند آن عصبه بالضم مردان واز اسپان
ومرغان از بیست تا چهل مرادف عصابه وبفتحتین آنانکه وارث کسی شوند ونسبت پدری ر
وپسری که باو نداشته باشند ودر فرایض عصبه هرکسی که خویش کسی باشد واورا حصه معین
وفریضه معلوم نباشد بعد از اهل فرایض هرچه باند از آن بگیرد وقوم کسی که برای او تعصب
ورزند ونصرت کنند عصابه بالکسر آنچه بدان سر وجز آن بسته شود ودستار را
نیز گویند وگروهی از مردم واسپان ومرغان عصاره بالضم ثفل چیزی فشرده وآبی که از
افشرده بچکد عصیده نوع حلوائیست عضاة بالضم چوب طرف در که از بازوی درگویند وبالکسر
داغی که بر بازوی ستور کنند عضله بالکسر چیز وگوشت عطله بالکسر بند وپند دادن عظمه
بفتحتین بزرگی قدر ونخوت وتکبر عظموت مرادف آن عفه بالکسر وتشدید فا پرهیزکاری
وپارسا شدن وبالضم بقیه شیر در پستان وعجوز وماهی سفید خورد که مزه بریج دهد وبالفتح زن پارسا
عفافه بالفتح پارسا شدن وبالضم بقیه شیر در پستان جمع شده وبقیه شیر در پستان بعد از
پرشدن عفریه بالکسر دیو خبیث وستیزنده وبغایت رسنده وزیرک در کار عقبه
بالضم نوبت وبدل وعوض وچیزی از خوردنی که در دیگ عاریتی بخداوند دیگ فرستند
واثر وهیئت وخوبی وجمال وجز آن وبکسر نیز آمده وبفتحتین جای برآمدن دشوار از کوه
که بدشواری از آن بالا توان رفت عقده بالضم گره وحکومت وتصرف بر ملکی وآب
بسیار وزمین وجای درخت وگلستان عقره بالفتح والضم نازایندگی عقه بالفتح

وتشدید

وتشدید قاف موی مولود عقیقه موی مولود وبرقی که در میان ابر درخشد وتیری که سوی
آسمان پرتاب کنند وگوسپند وجز آن که در هفتم گشت مولود بجهت مولود قربان کنند
وبضم بز وگوسپند که برای مولود قربان کنند عقیله زن مستوره کریمه وشتر گرامی
وسید قوم وبهترین هرچیز ومروارید عقله بالضم بند ونام شکلیست از اشکال رمل
بدین صورت علوه بالفتح درختیست وگرد وگرد مراد محله کالعقار عکاشه بالضم وتشدید
کاف عکاشه بن محصن گویند ودر اصل بمعنی عنکبوت است عکه بالضم وتشدید کاف
ظرف روغن وجز آن وریگ توده گرم که آفتاب بر وتابیده باشد وزنگی که شتر باده
آبستن را ابنگام آبستنی ظاهر شود وسختی گرما وبالفتح نام موضعیست عکرمه
بکسر عین دراکبوتر ماده وپدر قبیله ونام صحابیست که پسر ابوجهل بود که بشرف
اسلام مشرف شد ونیز مولای ابن عباس که راوی احادیث وآثار است علامه
بالفتح نشان وتشدید لام بسیار دانا علقه بالضم آویزش وقوة روزگار وچیزی اندک
وبالکسر جامه کودک نوزاد و پیراهن بی آستین وجامه نفیس ودرختیست که بدان د
دباغت کنند وبفتحتین پاره از خون بسته علانه بالفتح سندان وسنگی که بر آن قروت گذارند
تا خشک شود علاقه بفتح آویزش وخصومت ودوستی لازم بدل وکسر نیز آمده وقوتی که
بدان روز را بگذرانند وبالفتح والکسر آنچه بمردم درآویزد وبعضی گفته اند که علاقه بالفتح آویزش
ودوستی وجز آن وبالکسر علاقه تازیانه ومانند آن علاقیه بروزن ثمانیه انگه جنگ ورزند
بچیزی که از آن دست باز ندارد علیقه ستوری که بر باده فرستند وخوراک ستور
علوفه بالضم علف وخورش چارپا علانیه آشکار کردن علقمه بالفتح نام مردیست دانشمند
تابع ونهریست بیثرب علاوه بالضم بلندی وبالکسر بالای سر وگردن ومیان دو تنگ بار
وهرچیزی که بالای چیزی باشد وهرچیز که بر سر چیزی باشد وزیاده کنند آنرا بفارسی سربار
میگویند علالة بالضم بهانه وبقیه شیر وباقی هرچیز علة بالکسر وتشدید لام بیماری ووجه وسبب

چیزی و بالفتح زنی که بر زن دیگر آورده شود و علات جمع و بنو العلات فرزندان از
زنان متعدده **علیة** بالفتح و تشدید یا بلند و بالکسر و تشدید لام و یا غرفه بهشت و جز آن
و چیزی علت چیزی بودن **عمدة** بالضم آنچه بر آن اعتماد کرده شود **عملة** بالکسر کار و عمل
و بالفتح نیکی و بفتحتین کارکنان که بدست خود کار کنند **عمرة** بالضم زیارة و یکی از ارکان
حج و زفاف زن هم در خانه زن و عروسی آن که زن را بخانه خویش آرند و بالفتح هرچه بر سر کشند
و پوشند چون کلاه و دستار و جز آن **عمارة** بالکسر آبادانی و آباد کردن و نام قبیله است
و بالفتح هرچه بر سر گذارند چون دستار و کلاه و تاج و جز آن و بالضم نام مردیست **عمامة**
بالکسر خود و مغفر و دستار و هرچه بر سر بپیچند **عنوة** بالفتح قهر و دوستی **عنایة** بالکسر و الفتح
قصد کردن و اهتمام داشتن بچیزی **عنت** بفتحتین گناه کار و زنا و در کاری دشوار افتادن
و فساد و هلاک **عورة** بالفتح اندام شرم مردم و هرچه از دیدن و نمودن آن شرم آید و رخنه
صف لشکر و حصار که از آن بیم و هراس باشد **عودة** بالفتح بازگشتن **عوذة** بذال معجمه
پناه خواستن **عهدة** بالضم نوشته بیع و شرا و نوشته سوگند و تیمارداری و سستی و ضعیف
در بخت و عقل **عیشة** بالکسر زندگانی **عیصة** بالفتح کنارجو **عیبة** بالفتح زنبیل چرمی و جامه
دان که در آن جامه و رخت کنند و جای سرد و محل راز **عیلة** بالفتح درویشی **عیافة**
بالکسر و فتح فا بمرغ فال گرفتن **عیادة** بالکسر بیمار پرسیدن **مع الثاء عبث** بالفتح آمیختن
و طعام عبیثه ساختن و آن طعامی است که پزند و در آن ملخ یا پنیر و کشک باشد بدار و های
دیگر آمیخته و بالکسر بازی کردن و بفتحتین بازی **عبیث** بالفتح ریحانی است و بالکسر و تشدید
با موحده بسیار بازی کننده **عابث** بازی کننده **عث** بالفتح و تشدید ثا کرم در پشم افتادن
و الحاح کردن در چیزی و گزیدن مار **عثعث** بفتح هر دو عین پشته توده ریگ که در وی گیاه نباشد
و زمین نرم و کوهیست بمدینه **علث** بالفتح آمیختن و فراهم کردن و منک را دباغت کردن
و آتش بر نیامدن از چقماق و دهیست که به بغداد و بطرف شرقی دجله که فوق علوبانست

وبفتحتین

و بفتحتین سختی جنگ و هیمنه بودن بر آن و مردی که از اینجا و از آنجا جمع کند **علیث**
نام گندم و جو **عیث** بالفتح زیان و تباهی رسانیدن گرگ بر رمه و زیان و تباهی
مع الجیم عاج استخوان فیل و ناقه که جای خواب او نرم باشد و سرگین و بکسر جیم
کلمه که بدان شتر را بخوانند و بتشدید جیم راه بر و محملی **عجج** و **عج** بالفتح و تشدید
جیم آواز برداشتن و هوا گرفتن گرد **عجاج** بالفتح گرد و دود و نادان و بانگ
و آواز کننده از هر چیز چون نهر آب و باد و کمان و جز آن و شاعریست معروف
پدر رو به شاعر **عروج** بالضم بر آمدن و به بالا بر شدن و رسیدن چیزی بجا و بواسطه
آن لنگیدن **عرج** بالفتح و بفتح اول و کسر را شتری که راست نتواند شد و شهریست و مو
ضعیست قبیله هذیل را و منزلیست براه مکه و گله شتر و بفتحتین لنگ شدن و لنگی که در اصل خلقت
باشد و فرو رفتن آفتاب و مایل شدن آن بغروب **عریج** کارزار استوار **عرفج**
درختیست **عزج** دفع کردن و نکاح کردن و برگردانیدن زمین به بیل **عسج** بفتح دراز کردن
ستور گردن را در رفتار **عسلج** بالفتح طعام پاکیزه و نرم دهیست به بحرین و بالضم شاخ
درخت نازک و نرم و سبز که اول بر آمده باشد و همچنین عسلوج بالضم عسالیج جمع **عفج** بالفتح
زدن بعصا و جز آن و جماع کردن و بالکسر و بفتحتین و بفتح اول و کسر فا روده مردم و اسب و باغ
که طعام بعد از استقرار بمعده بدان منتقل شود **علج** بالفتح غالب در علاج شدن بر کسی و بالکسر
گوزه خورد و خر نر و گبر که هیچ دین ندارد و نان سطبر سوخته علوج و اعلاج جمع و بفتحتین در
ختهای خورد خرما و بفتح عین و کسر لام و بالضم و فتح لام سخت و شدید **عالج** بفتح لام موضع
ریگیست ببادیه و شتری که علجان خورد و آن گیاهیست **علاج** بالکسر درمان کردن و ا
ستعمال آلات و جوارح کردن و ستیزه کردن در علاج با کسی **عمج** بشتاب رفتن و شنا
کردن و بفتحتین و بالضم و تشدید میم مفتوح مار **عموج** بالفتح نیرنج بجان رونده و شنا کننده
عنج بالفتح کشیدن سوار مهار شتر را و آن نوع ریاضتی است که بدان شتر را هموار میشود

وبفتحتین کشیدکی مهار شتر **عناج** بالکسر رسن دلو بزرک که در مابین آن بسته بکو شهای دلو محکم کند. ودر درشتی وکار ز واصل کار **عوج** بالفتح مقیم بودن و مقیم کردن کسی را وکشیدن مهار شتر پس بایکی وخم دادن کردن شتر را بکشیدن مهار وایستادن وبرکشتن وبالضم نام مردیست معروف که در زمان آدم علیه السلام بوجود آمد وتا زمان موسی علیه السلام زنده ماند ونام پدر او عوق بضم عین است وآنچه مشهور شده که عوج بن عنق است خطاست صحیح عوج بن عوق قدرست وبفتحتین کج شدن وبالکسر وفتح واو کجی وبعضی کفته اند بفتحتین کجی در بالا چیزی ایستاده چون دیوار ودرخت ومانند آن وبالکسر وفتح واو کجی در دین ودر معیشت ورای **عواج** بالفتح وتشدید واو عاج فروش **عوسج** بالفتح نوع خاریست ونام اسپی ست **عواهج** قبیله است **عوهج** بالفتح درازکردن از آهو وشتر مرغ وشتر ماده ومانند آن **عهعج** بالضم درختیست که بدان وتبرک آن نداوی کنند وشتر آنرا چرد ودر کتب علم معانی بیان بتقدیم حا بر عین واقع است وآن غلط است وبعضی کفته اند که هر دو درست نیست بلکه آن درخت را خفخع کویند **مع الدال عاد** قبیله است که هود علیه السلام برسالت ایشان آمد وایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام بودند ومردم را نیز عاد کویند وعادی یعنی چیز قدیم ومنسوب بقبیله عاد وچیزی که عادت شود **عبد** بنده وانسان خواه آزاد باشد وخواه بنده عبید وعاد جمع وکیاهیست خوشبو وبیکان کوتاه پهن وکوهی ست بنی اسد را ونیز کوهی دیکرست وموضعی ست به بلاد طی وبفتحتین خشم وغضب وعار وخارش وکر سخت واندوه وملامه نفس وحرص وانکار چیزی **عبادید** کروهی از مردم وسپاهان پهر سو روند وراههای دور وبشتهای وموضعیست **عباد** بالکسر بندهای خدای وقبیله چند که در حیره بر نصرانیه اجماع واتفاق نموده بودند وفتح عین چنانچه صاحب صحاح کفته خطاست وبالضم وتشدید با پرستندکان وصاحب ابن عباد بفتح عین وزیر معروف بفصاحت وبلاغت **عبید** بالضم وفتح با تصغیر عبد ونام

مردی

مردی واسپی ست وبالفتح وکسر با بندکان وغلامان **عابد** پرستنده وخشم کننده وعار دارنده ومنه قوله تعالی وَاَنَا اَوَّلُ العَابِدِیْنَ **عبود** بالفتح وتشدید با معقوم نام غلامیست سیاه که اول بهیزم خواهد رفت برای آنکه به پیغمبری که او را امت در چاه انداخته بود ایمان آورده بود پنهان از قوم خود خبر آن پیغمبر میکرفت **عتاد** بالفتح آماده کردن وساختن وآمادکی وساز راه وقدح بزرک **عتید** بالفتح وکسر تا حاضر وآماده ونام شاعریست وبالضم وفتح نام موضعیست **عتد** بفتحتین وبکسر تا اسپ مهیا وآماده برای رفتار واستوار ومحکم وتمام خلقت **عتود** بالفتح وخم تا بزغاله یکساله ودرخت کنار ودرخت طلح وعتود بوزن درهم وادیست **عجد** بالضم مویز ودانه انکور یا میوه مانند مویز وبالفتح دانه مویز یا زبون ترین آن وبفتحتین عریان **عد** بالفتح وتشدید دال شمردن وبالکسر آبی که ماده داشته باشد ومنقطع نشود چون آب چشمه ومانند آن وکثرة وبسیاری در چیزی وچاه قدیم ونظر کسی **عدد** بفتحتین شمار وشمرده شده وبکسر اول وفتح دویم پیدا شدن اثر زهر در سالی **عدید** شمار وشمرده شده ونظیر **عداد** بالکسر خس وشمار وناله زه کمان وپیدا شدن اثر ودر اثر زهر در کزیده کی وکزیده کی یار بعد از سالی واثری وثمره از دیوانکی وشمار وهنکام مرک **عرود** بالضم بلند شدن کیاه وبرآمدن دندان **عرد** بالفتح سخت ومحکم وراست ایستاده وخرد وخر انکیزد نغوظ کرده ونغوذ کرده وجای پیوند کردن **عراد** بالفتح کیاهی ست وهر کیاهی که درشت باشد وبالفتح وتشدید را نام اسپی ست ونام مردیست محدث **عسد** بالفتح پیر کردن وسخت تافتن رسن وجماع کردن **عجد** بالفتح زر وجواهر چون در ویاقوت وشتر بزرک وعسجدیه نام اسپی است ونام موضعیست ونیز ران وشتر بچهای بزرک که زر بر آن بار کنند وشتران سواری ملوک وشتران که برای نعمان بن منذر بار استندی **عشد** بالفتح فراهم آوردن **عصد** بالفتح پیچیدن وجماع کردن وکسی را بر روز کاری داشتن **عصود** بالضم مردن **عاصد** سنگری که بوقت مردن

کردن نیز **عمید** بابون یعنی آنکه علت شتر دارد **عضد** بالفتح یاری دادن و بر بازو زدن و
بریدن درخت بمعضد و آن آلتی است و نالیدن از درد بازو و بالفتح و بالضم و کسر آن و بفتحتین
بازو و ناحیه و ناصر و معین و بفتحتین دردیست که در بازوی شتر میبود و درخت بریده شده و
بالفتح و کسر ضاد کسی که نزدیک بکنار حوض باشد و آنکه از درد بازو نالد **عضید** درخت خرما
که دست بدان رسد و جاره آنچه دست بوی رسد **عاضد** رونده بسوی چارپا و شتری که
بگیرد بازوی ناقه و خواباند **عضاد** بالفتح زن و مرد کوتاه بالا و سطبر بازو و بالکسر دست برنجن
عطارد بالضم نام ستاره ایست معروف و نام پدر گروهی از بنی تمیم که آن گروه را بآن میخوانند
و نام مردیست که در وقت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم جامه درخت میفروخت **عفد**
بالفتح برابر کردن هر دو پا و برجستن از جا بغر دویدن و کبوتر یا مرغیست مانند کبوتر **عقد**
بالفتح بستن و گره دادن و غلیظ و انگشت بخ شدن بایع و حساب کردن و گردن بسوی
چیزی در آوردن و ضمان و عهد و شتر قوی پشت و بالکسر گردن بند و رشته مروارید
و بفتحتین گره گرفتن ریسمان و زبان و قبیله ایست یمنی و بالفتح و کسر قاف گره گرفته
از ریسمان و زبان و جز آن و ریگ توده پشته و بر هم نشسته و بدین معنی بفتح قاف
نیز آمده و شتر کوتاه یا صابر در کار و بر داشتن باز و بالضم و فتح قاف گرههای جمع عقده
عاقد ناقه که دم خود را گره کند و آن علامت آبستنی باشد و گردا گرد چاه و عهد کننده
و گره زننده **عکد** بالفتح میان چیزی و قادر کردن بر کاری و مظفر ساختن بچیزی و بفتحتین
فربه شدن شتر و سوسمار و بالفتح و کسر کاف درختان خشک که بعضی آن بر بالای بعضی
عکاد بالفتح کوهیست نزدیک زبید که اهل آن بر اصل فصاحت فی مانده اند و از
لغت فصیح خود تغیر نکرده اند **علد** بالفتح لی کردن و چیزی سخت و استوار و بمعنی استواری
عمود بالفتح ستون خانه و پیشوای قوم و رگ میان جگر و رگ شکم که تا ناف آمده و
میان دو طرف سنان و مرد اندوهگین بسیار اندوه و دو پای شتر مرغ و خط دراز صبح

عماد بالکسر

عماد بالکسر بناهای بلند جمع عماده و ستونها **عمد** بالفتح آهنگ کردن و قصد نمودن
ضد خطا و بر پا کردن ستونها و لاغر کردن و دردناک کردن و گران کردن و شکستن بیماری
و عشق کسی را و انداختن و زدن عمود کسی را و زدن برای شکم کسی را و اندوهگین
کردن و بفتحتین نمناک و تر شدن خاک و کوفته شدن اندرون کوهان شتر و خشم
گرفتن و لازم شدن بچیزی و بضمتین و فتحتین ستونها جمع عمود و بالفتح و کسر میم خاک تر
شده و مرد بسیار احسان و شتری که اندرون کوهانش کوفته باشد و بریدن درست بود
عامد آهنگ کننده و قصد نماینده **عمید** پیشوای قوم و شکسته شده از عشق و بیماری
عنجد بالفتح والضم مویز یا نوعیست از مویز یا مویز سیاه و زبون **عنود** بالضم بر خلاف
حق کاری کردن و رد کردن دانسته حق را و ستیزه کردن بنا حق و به باطل و میل کردن
و روان شدن عرق چنانکه نه ایستد و چریدن ناقه تنها و بالفتح ابر بسیار باران و
ناقه که تنها در ناحیه بچرد و عند بضمتین جمع **عناد** بالکسر ستیزه کردن **عاند** ستیزه
کننده و شتری که از راه میل کند **عنید** ستیزنده **عند** بهر سه حرکت ناحیه و نزد و بالکسر
نیزه زدن از چپ و راست و بفتحتین جانب و کرانه **عنقود** بالضم و عنقاد بالکسر خوشه
انگور و خوشه میوه اراک و جز آن عناقید جمع **عود** بالفتح باز گشتن و گردانیدن و رد کردن
و مریض را پرسیدن و خو کردن بچیزی و باز گردندگان جمع عائد و راه دیرینه و مهتری
و سرداری قدیم و شتر و بز کلان سال و نام اسپی است و بالضم چوب عیدان جمع و سا
زیست مشهور که آنرا بربط گویند و چوبیست خوشبو که آنرا هندی اگر گویند و خوشبوییست
که بدان بخور کنند و استخوان که در بیخ زبان باشد **عوّاد** بالفتح و تشدید واو عود نواز
عهد بالفتح زمان و زینهار و سوگند و پیمان و اندرز و وصیت و امان و نگاهداشت و منزلی
که همیشه بوی باز میگردند از هر جا که رفته باشند و باران پس از باران اول و حیا و رعایت
حرمت و ملاقی شدن و شناختن و دانستن و وفا بچیزی کردن و خدا را واحد دانستن و بالفتح

وکرها را انگه تعهد ولایت وکارها کند عهید هم بمان وهم زمان وکهنه دیرینه عید
بالکسر هرچه باز آید اندیشه وبیماری واندوه ومانند آن وروز جشن مسلمانان ودرخت
کوهی ونخلی است معروف درعرب که شتران نجیب از نسل اویند عیاد بالکسر بیمار پرسی
کردن ونیز با دیگر تا نیز آمده چنانکه مشهورست مع الذال عوذ بالفتح پناه بردن و
بالضم نوزائیدگان از اسب وشتر وگوسپند وآهو جمع عائذ وبفتحتین پناه وملجا وگرا هتر و
مردم سفله ودون وبالضم وتشدید واو مفتوح گیاه در بن خار رسته یا بجایی دشوار که ستور
بوی نرسد وگوشت که بر استخوان چسبیده باشد ومرغ پناه برند وبجایی عواذ بالفتح گریه
داشتن عیاذ بالکسر پناه بردن وملجا ومرغ که بکوه وجز آن پناه برد عایذ نوزاینده از
اسب وشتر وجز آن وپناه برنده مع الراء عبر بالفتح بیان کردن خواب وخبر دادن از حقیقت
ومال وجز آن وباندیشه خواندن کتاب را بی آواز وبالضم بسیار از هر چیز وگروه وگرمی چشم
وقبیله است وزن وفرزند مرده وابرها که بشتاب روند وعقاب وبالکسر آنجه عبر کنار فرات
تا بیابان عرب گیرند از زاج وقبیله ایست وبالضم والفتح کرانه جو ورود خانه وبهر سه حرکت شتر قوی
بارکش که پیوسته در سفر باشد عبیر خوشبوئیست معروف که از صندل وگل وگلاب ومشک
سازند وبعضی گفته اند خوشبوئیست بازعفران آمیخته وبعضی تنها زعفران را گفته اند واین
خطاست عبود بالضم گذشتن از آب وبالفتح نوسال از بز وگوسپند ومرد ختنه ناکرده
عابر رهگذری وبفتح با نام پسرزاده سام بن نوح عبقر بالفتح موضعیست چنانکه عرب
هرچه از مردم وجامه وفرش وجز آن که در غایت حسن ولطافت بود بدان موضع نسبت کنند
وبعضی گفته دهی است که دران جامه وفرش خوب میشود عبهر بالفتح بوستان افروز و
نرگس ویاسمین ومرد آکنده گوشت وبزرگ ونازک ودراز از هر چیز عتر بالکسر اصل گیاهیست
از ادویه یا درختیست کوچک وبت وهر جانوری که کشته شود وبزی که برای بتان میکشتند وقبیله ایست
ودسته بیل وغیر آن وچوبی که در بیل بهر پهنا پیوند میکنند که چاه کننده بر آن پای خود را لگاه

وعیر بالکسر ... نام کوهیست در مدینهٔ منوره که آنرا زبون یاد کرده اند
لعف رد

دارد وتکیه کند وهذیان وبالفتح لرزیدن وجنبیدن نیزه وجز آن وبرخاستن ابر
وبفتحتین فروج بریده شده وبفتحتین شدت وقوت عتار بالفتح وتشدید تا دلیر
واسپ توانا وجای درشت که با آن انس نباشد عثار بالفتح بسر درافتادن
عاثور مهلکه وسختی وبدی وجایی که از جهت شیر درنده وجز آن میکنند تا صید کنند
عثور بالضم مطلع ودیده ورشدن عثر بالفتح دیده ورشدن ودروغ گفتن وشهریست
بیمن وبالضم عقاب ودروغ وبفتحتین نیز آمده وبالفتح وتشدید ثا جائیست که دران
شیران می باشند عثیر خاک وغبار ونشان مخفی عجز بالفتح دم برداشتن اسب
در دویدن وبشتاب رفتن اسب وشتر وآهنگ کردن بر کسی وگردن تافتن و
بالکسر والضم غایط ودرشت وبفتحتین سطر وفربه شدن وبرآمدگی هر چیزی وبالفتح
وضم جیم وکسر آن سطر وفربه عجیر نامرد وبزای معجمه نیز آمده عذر بالضم بهانه و
معذور داشتن وبالفتح فسار نهادن ولگام کردن بر ستور وخفه کردن وبسیار عیب و
گناه شدن وطعام ختنه کردن وزدن بر پشت جایکه نشان در آن شود وسرگین بسیار
شدن درخانه عذار بالکسر رخسار وخط ریش از هر دو جانب ونشان فسار بر روی ستور
وطعامی که برای بنا کردن وختنه کردن وهر چیزی که نو بهم ساخته شود بپزند عاذر
نشان جراحت ورگ وخون استحاضه وغایط آدمی عاذور بدی ودرفش که بکار باز شد
تا راه رود عرّ بالفتح وتشدید را گر وگرگین شدن وبالضم قروحی که در گردن شتر بجهای
میشود وبیماریست که موی شتر بریزد وجوان وکوهیست بعدن عرار بالکسر والفتح بانگ
کردن شتر مرغ نر ونام مردیست وبالفتح گلیست خوشبو که آنرا گاو چشم وبهار خوانند
ونام گاویست که بالحن نام گاوی جنگ کرد وبا همدگر چندان سر زدند که هر دو مردند واین مثل
میان دو حریف که برابر شوند وقصاص ووادیست عرد بفتحتین کوچکی کوهان شتر
عرعر درختیست از قسم سرو وآیین در اصل فارسیست ونام موضعیست عرد بالفتح صلابت

کردن ومنع کردن ونکاح کردن و بزور برکاری داشتن و واقف گردانیدن برابواب دین
و فرائض واحکام و قیمت گیاه درویده **عزود** بالضم بدخو و دیوث و بفتح عین و سکون زا
و فتح واو بلینه است نزدیک جهد و عزور ابزیادتی الف نیز آمده **عزیر** بالضم نام پیغمبریست
عاذر بفتح ذا مردی که بدعای عیسی علیه السلام زنده شد **عسر** بالضم و بضمتین و بفتحتین دشواری
و دشوار شدن کار و بالکسر قبیله ایست از جن و بفتح نیز آمده **عسیر** دشوار و ناقه که رام
نشده باشد **عسکر** لشکر و بسیار از هر چیزی و این فارسی است و تاریکی شب و محله ایست
به نیشابور و بمصر و دهیست بخوزستان و نام سامراست و از انجاست امام علی نقی عسکری و امام
حسن عسکری و عسکران عرفه و منا **عشر** بالفتح ده یک گرفتن و دهم شدن و بالضم ده یک
و بالکسر میان دو نوبت آب شتر و آن هشت روز باشد زیرا که چون روز اول و دهم آب دهند
ما بین هشت روز باشد و پاره از دیگ که ده پاره شده باشد و بالضم و فتح شین درختیست
تلخ کشنده سه مراب ایه خود خوان که نخل سبز سپهر منظله ایست که عشر عشیر آن عشرست
بفتحتین ده زن چنانکه عشره ده مرد **عشار** بالضم ده ده و بالکسر شتر ماده ده ماهه آبستن
ماه جمع عشر و ایام و بضم و فتح شین و بالفتح و تشدید شین ده یک گیرنده **عاشر** ده یک
گیرنده و ده کننده و دهم **عشیر** ده یک و نزدیک و دوست و شوهر زن و معاشر و هم صحبت
و دهم حصه نقیر از زمین و آواز گفتار **عاشور** دهم روز محرم با نهم و آنرا عاشورا و عاشور نیز
گویند **عصر** بدسته حرکت و بضمتین روزگار و روز و شب و آخر روز تا سرخ شدن آفتاب
و بفتحتین نیز آمده و باران و بامداد و قدیم و خویشان و بند کردن و باز داشتن و بخشیدن
و بالفتح نماز دیگر و فشردن انگور و جز آن و پناه یافتن و گریستن و بفتحتین ملجا و پناه و
گرد و غبار **عصیر** شیره انگور و جز آن و هر چه افشرده باشند **عصار** بالفتح گرد سخت و بالفتح
و تشدید صاد روغن کش **عصفر** بالضم گیاهیست معروف که جامه را بآن آب رنگ کنند
و گوشت را محمرا گرداند و تخم آنرا قرطم گویند **عصفور** بالضم گنجشک و ملخ نر و پاره از مغز سر

بکرفاق وطاوطم ارد ١٢ ارکمد عزی بالرالفوح مع المم

وچوب هودج

وچوب هودج که سر چوبهای دیگر در آن پیوند کنند و چوبهای پالان که سرهای شتر بدان
محکم کنند و جای برآمدن موی ناصیه و استخوان برآمده پیشانی اسب و میخ کشتی و پادشاه
و پیشوای **عصافیر** جمع عصفور و درختیست که صورة گنجشک دارد و در فارس بسیار است
و آنرا عرب من ارای شلی نیز میگویند و لسان العصافیر بار درختیست که آنرا بفارسی
آهره گویند و آن بار را تخم آهره و زبان گنجشک گویند و بهندی اندرجو خوانند و عصافیرا
المنذر شتران نجیب که نعمان بن منذر داشت **عصور** بالضم دولاب و دلو عصامیر
جمع **عفش** بالفتح فاش کردن و سختی و گروهیست از زمین **عاطش** مانع **عطر** بالفتح خو
خوشبوی شدن و بالکسر خوشبوی **عطار** بالفتح و بتشدید طا خوشبوی فروش
عاطر دوست دارنده بوی خوش **عطر** بفتحتین کریز داشتن چیزی و بر کردن مشک
عفر بالفتح خاک آلوده کردن و در خاک غلطانیدن و بالضم هفتم و هشتم و نهم از ماه و مرد
دلیر و جلد و درشت و سخت و بالکسر خوک ماده خوک نر و مرد خبیث **عفر** و بفتحتین روی خاک
و بسکون فا نیز آمده و اول آبی که کشت را دهند و تارهای مانند لعاب عنکبوت که در
تابستان ظاهر شود و آنرا مخاط شیطان یعنی آب بینی شیطان گویند و بفتحتین
زمان یا مدت یکماه **عفیر** گوشت در آفتاب خشک کرده و بست بی شیرینی یا سنجیده
و نان بی نان خورش و زنی که بهمسایه چیزی ندهد **عفار** بالفتح درختی که از وی آتش گیرند
و گشن دادن و پیراستن درخت خرما و موضعیست میان مکه و طایف نان بی نان
خورش و بست بی شیرینی و بالفتح و تشدید فا گشنی دهنده نخل **عقر** بالفتح گوشک
و بلند بنا و یا بنا و ویران شده و بضم نیز آمده و ابر سفید و ابری که آفتاب و حوالی
آنرا بپوشاند و فرجه میان دو چیز و منزل و ما بین پایهای خوان و نام جاییست
نزدیک بکوفه و بنیاد و اصل چیزی و خسته و مجروح کردن و پی کردن ستور را
و ریش شدن و پی کردن ستور را و باز داشتن از رفتن و بالضم کابین زن

وزری که بوطی شبهه واجب شود و بناز اینده و عقیم شدن زن و محله قوم و بالفتح نیز آمده و
پس حوض و جای خوردن آب از حوض و معظم آتش و جمع شدن گاه آن و میان خانه
و بلیا و آن و بفتح نیز آمده و طعمه و بهترین گیاه و بهترین گیاه ابابث قصیده و بیضه العقر خایه
خروس که در سالی یکبار یعنی خروسان نیهند و بیضه که زنان بکر را بدان آزمایند و اول
تخم یا آخر تخم یا میان و عطیه و تحفه که یکبار اتفاق افتد از جایی که امید نباشد و این نقطه را
در حال مذرت استعمال کنند اعقار جمع و بفتحتین لرزیدن پا از داشت و بالضم و فتح قاف
زمین و پالان که پشت ستور را ریش کند و از آسیب سواری نگاه ندارند **عقور** بالفتح سگ
گزنده و گرگ گزنده و جز آن **عقار** بالضم می و نوعی از جامه سرخ رنگین و بالفتح آب و زمین
و درخت خرما درخت و اسباب خانه و نزادن زن و بالفتح و تشدید قاف گیاه یا بیخ گیاه که
برای دارو بکار برند و بالضم نیز آمده و گیاهی که چارپا را ریش کند و بدینمعنی بالفتح و بی تشدید
قاف نیز آمده عقاقر جمع **عاقر** ریگ توده بلند که در آنجا چیزی نروید و زن نازاینده
و مردی که او را فرزند نشود **عقیر** نازاد و مرغی که به پرهای وی آفت رسیده باشد و از آن
پرواز بیرون نیاید **عکو** میل بالفتح میل کردن بجای و بازگشتن بجنگ و بازگردانیدن شتر
خداوند خود را با اهل وطن خود و بالکسر اصل هر چیزی و بیخ زبان و بفتحتین دردی زیت
و شراب و دُردی آب که در تنگ حوض مانده باشد و دردناک شدن و روغن و گلهای
شتر از پنجاه تا صد و بعضی گفته اند از پنجاه تا شصت یا هفتاد و زیاده از یا الف و بسکون
کاف نیز آمده جمع عکره بفتحتین و زنگ شبه و بالفتح و کر کاف شراب درد و روغن درد
و جز آن **عکوز** بالضم برگشتن **عکار** بالفتح و تشدید کاف برگردنده بجنگ و پدر قبیله ایست
عمر بالفتح والضم و بفتحتین زندگانی و زیستن اعمار جمع و بالضم مسجد و معبد ترسایان و یهودان
و بالفتح دین و بفتح میم نیز آمده و گوشت میان دندان و گوشت بیخ دندان و بالضم نیز آمده عمور
جمع و نام مردی با واو نویسند در حال رفع و جر و آنرا تا فرق شود میان عَمْرو و عُمَر در حال نصب

نویسند

بنویسند چه بواسطه زیادتی الف که علامت تنوین است و در غیر منصرف
نباید فرق حاصل است و بفتحتین مندیلی که زن اصل خود را بدان پوشد و گوبی است که از
آب بسوی مکه معظمه می آید و بالضم و فتح میم حضرت فاروق و غیر آن و جمع عمره و معنی آن رضی الله تعالی عنه
گذشت و بالضم و تشدید میم موضعیست نزدیک واسط **عامر** آباد کننده و آباد و
برین تقدیر یعنی معمور باشد چون دافق یعنی مدفوق و نام مردیست و بنی عامر قبیله ایست
عمّاد بالفتح و تشدید میم بسیار عمارت کننده و نام مردیست و مرد بسیار نماز و
روزه و قوی در ایمان و ثابت در کار و علیم بردبار در سخن و مردی که اهل خانه و
یاران خود را بر آداب رسول صلی الله علیه و سلم جمع کند و قایم باشد بر امر و نهی تا
دم مردن و بالضم عمارت کنندگان و عمار البیت باشندگان خانه **عمیر** جای
معمور و جامه سفت و محکم بافته و بالضم و فتح میم موضعیست نزدیک مکه و نام مردیست
مصغر عمر و عمرو **عنصر** بالضم عین و صاد و فتح آن اصل و حسب و سختی و بلا و حجاب
و آهنگ **عنقر** بفتح و قاف و ضم آن بیخ نی و هرچه اول از آن بروید و تازه باشد
و میان درخت خرما و لخ یا لخ سفید که از آن بوریا بافند و اصل مرد و اولاد دهقا
نان **عنتر** بالفتح والضم و فتح تا مگس بزرگ که آنرا خرمگس گویند و نام مردیست
عنبر پدر قبیله از تمیم و بلعنبر بالفتح فرزندان و مخفف بنو العنبر چنانچه بلحارث
مخفف بنو الحارث و ماهیست که در دریای شوری باشد و زعفران و ابرک و
سپرک از پوست آن ماهی سازند و خوش بوئیست معروف و گویند آن سرگین
جانور بحریست و بعضی گفته اند منبع چشمه ایست در دریای و صحیح آنست که مومی است
خوشبو که در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو میخورد و بهم میرسد
و سیل آنرا بدریا میبرد و شدت شمس میدهد و اکثر جانور بحری آنرا فرو می برد و
نتواند که هضم کند آنرا ابنیه از دار ان جهت بعضی گمان برده اند که سرگین آن

جانورست و بعضی ثقات استماع افتاده که مگس عسل را در میان عجز یافته اند و این
نشانی ظاهرست که موم باشد و در وقت آتش گذاشتن چون موم می گدازد
والله اعلم **عور** بالفتح و بفتحتین یک چشم شدن و رفتن بینائی یک چشم و بالفتح
و کسر واو بد باطن **عوار** بهر سه حرکت عیب و شکاف و دریدگی جامه و بالضم و تشدید
واو پرستو و خاشاک در چشم افتد و کسی که بینائی راه ندارد و ناتوان دهد دل عوار
بر جمع **عویر** بالضم و فتح واو نام جائی و خصلت نکوهیده **عوایر** گروههای پراکنده از
ملخ **عهر** بالفتح و بالکسر و بفتحتین زنا کردن و بالکسر زنا **عاهر** زنا کننده **عیر** با
الکسر قافله و شتران که غله بران بار کنند و هر مرکبی که غله آرد و بالفتح خر اهلی و وحشی
و بیشتر در گورخر استعمال کنند و نام کوهیست بمدینه و استخوان که میان آن بر آمدگی
داشته باشد و هرچه که بلند باشد در چیز هموار و چوبی که بالش هودج وضع کنند تا دست
دران زنند و پلک چشم و گوشه چشم و هرچه داخل چشم باشد و بلندی پشت پای
و بلندی میان مژگان و تیزی سر کتف و کوه و وادیست و موضعیست که در قدیم آباد بود
و الحال خرابست و لقب کافریست که کفران نعمای الهی کرده بود و مهتر قوم و بادشاه و طبل
و میان پشت و خط سفید میان برگ و مرغیست چون کبوتر و رفتن اسپ و جز آن و سیر
کردن و بیک گوشه شدن ناقه بطلب فحل و بهر سو رفتن اسپ بجولان کردن **عیاد**
بالفتح زر سنجیدن و چاشنی زر و سیم کردن و بالفتح و تشدید یا مرد بسیار آمد و رفت کننده
و مرد بسیار حرکت و شتر بسیار جولان و بسیار حرکت و نام اسپیست **مع الزاء عجز**
بالفتح ناتوانی و بهر سه حرکت و بالفتح و کسر جیم و ضم آن سرین و پس هر چیزی **عجوز** بالضم
ضعیف و پیر شدن زن و بالفتح زن پیر و عامه عجوزه بزیادتی ها گویند عجایز و عجز جمع
و ریگ توده و ایام العجوز ایام سرمای سخت و آن پنج روزست نزدیک عرب و بعضی
هفت روز نیز گفته اند و صاحب قاموس ده معنی عجوز را نوشته بواسطه عدم شهرت

ترک آن شد

ترک آن شد **عجیز** آنکه قادر نباشد بر جماع **عزّ** بالکسر و تشدید زای ارجمند شدن و
بالفتح غلبه کردن و باران سخت دیگر نیز گفته اند **عزوز** کم آب و آرزومند و قادر دعا
برکسی **عزوز** بالضم تنگ پستان شدن ناقه و همچنین عزاز و بالفتح ناقه تنگ پستان
عزاز بالفتح زمین سخت **عزاز** بالفتح زمین سخت **عفز** گردکان و آن میوه ایست
معروف و بازی کردن مرد با زنان و خوابانیدن شتر **عفز** نزدیک پا نهادن و آهسته
رفتن مورچه و مانند آن **عکز** گرفتن و تکیه بر عصا کردن و نیزه در زمین زدن و راه
یافتن بچیزی و بالکسر بدخو و بخیل و شوم **علز** بفتحتین بی آرامی و سبکی و بیتابی که مریض
و اسیر و حریص را بهم رسد و بالفتح و کسر لام دردمند بی آرام که خواب نکند **علهز**
بکسر عین و ها کنه بزرگ و طعامی که از خون و پشم شتر بریان کرده در قحط ترتیب می
دادند و بعضی گفته اند کنه دران میکردند و گیاهی است که در بلاد بنی سلیم می روید
عنز بالفتح بز ماده و آهو ماده و جز آن و نام اسپی و نام شمشیریست و شنبه و قبیله
از هوازن و عقاب ماده و ماهی است بزرگ و مرغیست آبی و کرکس ماده که آنرا
نغ روی گویند و نام زنیست از قبیله طسم که آنرا در میان هودج کرده باسیری برده
بودند و عدول کردن و زدن بنیزه و آن نیزه است خورد **عوز** بالفتح دانه انگور
و بالضم نام مردیست و بفتحتین حاجت و درویش شدن و نایافت شدن **مع
السین عبدوس** بالضم و الفتح نام مردیست **عبوس** بالضم ترش روی شدن و
ترش روی و بالفتح ترش روی و گربه و شیر درنده **عباس** بالفتح و تشدید با و عباس
ترش رو و شیر درنده **عبس** ترش روی شدن و گیاهیست که آنرا اسپست نیز گویند
و کوهیست و آبیست بنجد و محله ایست بکوفه و پدر قبیله از قیس عیلان و بفتحتین خاشاک
و سرگین خشک شده و بردم و شتر چسپیده و خشک شدن و بستن چرک بر دست
و اندامها و نام مردیست **عجس** بالفتح بازداشتن کسی را از حاجت و گرفتن به بچه

چیزی را و میل نمودن ناقه از راه و بالفتح و بدسته حرکت جیم قبضه کمان و پاره از شب
یا آخر شب عموس بالفتح ابر گران و باران پیاپی ریزان عوس بالفتح روشن در زمین
سخت و پامال کردن و عدس نمودن و چرانیدن شتر و استر و بانگ راندن شتر و بفتحتین
دانه ایست معروف که آنرا در فرس فلک گویند و بهندی مسور خوانند و نیز ... ایست که بر
بدن برآید و آن کشنده است و بالضم و فتح دال نام مردی عروس بالفتح زن و مرد نوکخدا
جمع اول عرائس و جمع ثانی عرس و قبیله ایست بمن و نام مردیست و ازینجاست مثل عرب
لا عطر بعد عروس عرس بالضم و بفتحتین طعام عروسی و نکاح کردن و بالکسر زن بانشوی و ماده
شتر با نر او و اعراس جمع و ابن عرس جانوریست که آنرا راسو گویند و بالفتح بستن گردن شتر
بر بازوی او و عدول کردن از چیزی و ستون میان خیمه و دیوار کوچک بردن قلعه و
بضم نیز آمده و دیوار میان دو دیوار خانه زمستانی تا خانه گرم باشد و بفتحتین دهشت
داشتن و ملازم بودن و سخت شاد شدن و بالفتح و کسر راء شیر درنده و مدهوش و ملازم بچیزی بود
عراس بالفتح رسن که گردن و بازوی شتر بدان ببندند عسّ بالفتح و تشدید سین شب
گردیدن به پاسبانی و دیر آمدن خبر و تنها چریدن شتر و شیر ندادن او و پیش مردم و اندک
خورانیدن گروهی را و بالضم قدح بزرگ و تضب عسّاس بالکسر جمع و جدّ جد عسّاس
باشد یعنی شب گردنده گرد شهر عسس جمع چون خادم و خدم و حاج و حج عسوس
بالفتح ناقه که پیش مردم شیر ندهد و چوبنده صید و کسب کننده و مرد اندک خیر عطس بالفتح عطسه
دادن و مردن و دمیدن صبح عاطس صبح و آهو که پیش رو آید و عرب بدان فال گیرند و عطسه
زننده عطاس بالضم عطسه عاطوس چیزی که بدان عطسه آرند و جانوری که آنرا بفال بد گیرند
عضس بالفتح باز داشتن و سخت راندن شتر و جز آن و زدن بجای بر سرین و برکشیدن
بسوی زمین و مالیدن سخت و مالیدن چرم عفاس بالکسر فساد عکس بالفتح باز گونه کردن
و برگردانیدن سخن و مهار شتر بردست شتر بستن و شیر ریختن بر خوردنی عکاس بالکسر

رسن که بدان مهار شتر بر دست او بندند عکیس شیری که بر شوربا و دیگر خوردنی
ریزند و نوعی از طعام که از شیر و آرد سازند و شاخ رز که بازگونه بسوی زمین در
مکان دیگر نشانند علس بالفتح آشامیدن و چشیدن و نوعیست از مورچه و آنچه
خورده و آشامیده شود و بفتحتین کنبد بزرگ و بالضم مردی و نوعی از گندم که دو دانه
در یک غلاف باشد علاس و علوس بالضم چیزی از طعام عماس بالفتح جنگ سخت و
شب و روز سخت تاریک و کاری سرو پای که راهی بآن نتوان برد و همچنین عموس
و عموس بمعنی بی راه رونده نیز آمده عمس بالفتح خویشتن را در کار نادان ساختن
و درس کفتن و پنهان کردن و تجاهل کردن در چیزی عنس بالفتح شتر ماده سخت
و محکم و عقاب و پدر قبیله از یمن از آن قبیله است اسود عنسی که در زمان حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم دعوی نبوت کرد و در شب وفات حضرت کشته شد عمیس
بالضم و فتح میم نام مردی عمواس بالفتح و الکسر نام جاییست در شام که در اول اسلام
در آنجا طاعون عظیم پیدا شده بود عنوس بالضم و عناس بالکسر دیر ماندن دختر
بعد از بلوغ در خانه بی شوی چنانکه از حد دوشیزگی بیرون رود عانس دختری که در خانه
دیر ماند و مردی که بی زن تا مدتی دیر ماند و شتر فربه تمام اعضا عنبس بالفتح مرد یا
معروف عوس بالفتح شب گرد چیزی گشتن و گردیدن گرگ در پی چیزی خوردنی
و لفاها پی مال کردن و بالضم نوعی از گوسپند و بفتحتین در آمدن دو طرف دهان
باندرون وقت خنده و جز آن عیس بالفتح آبگشنی و گشنی کردن و بالکسر شتران
سپید که سپیدی او ببرخی آمیخته باشد مع الشین عرش بالفتح عرش حق تعالی
و کیفیت آن و بیان حد آن در شرع جایز نیست و گویند یا تو نیست برخ که از نور
حق تعالی درخشانست و تخت و سقف خانه و عرش چاه و قوام و درستی کار و جانب
قوی چیزی و خیمه و خانه که برای سایه سازند و رئیس و سردار قوم و مدبر البنیان

وچهار کوکب خورد ما بین منزل عواک که آنرا عرش سماک کویند وبرین شیر درنده و
جنازه جنانه وچوبی که بدان کنارهای چاه کیرند بعد از انکه بسنک کرفته باشند وبلندی
وبر آمدکی پشت قدم وسایه بان که ازنی سازند وچوبی که آب وشاره بران آسیا
وآب خوراند وآشیانه مرغ وبرآوردن بنا وبجای مقیم شدن وبسنک کرفتن
چاه ودرج کردن زدن ولازم شدن وعدول کردن از چیزی وبالضم کوشت
یکطرف کردن وبرشان کوشت هر دو طرف عویش هودج زن وکرانه وخانه
که از برک درخت وکیاه سازند برای سایه ونام شهریست بمصر که اکنون خرابست
عش بالفتح وتشدید شین مردکم کوشت وچیزی اندک کم کردن خیر وچیز اندک
وطلب کردن وفراهم آوردن وکسب کردن وزدن ورقعه دوختن بر ابن را و
لازم شدن مرغ بآشیانه خود وبالضم آشیانه مرغ که از ریزهای چوب بر شاخ درخت
سازند ونام شاعریست وحق کسی عطش بفتحتین تشنه شدن وتشنکی وبالفتح
وکسر طا تشنه وبالفتح طا نیز آمده وبکسر طا وضم آن جای کم آب عطاش بالکسر تشنکان
وبالضم بیماری تشنکی که هر چند آب خورده شود وتشنکی نرود عفش بالفتح جمع کردن
عقش بالفتح فراهم آوردن مال وخم دادن چوب ومیوه درخت اراک واطراف شاخ
حنای انکور وتره است وبد بمعنی بفتح قاف نیز آمده عکش پیچیده شدن وبر هم نشستن
موی وپیچیده وانبوه شدن کیاه وموی پیچیده ومهربان شدن برکسی وحمله کردن وبا
فتن عنکبوت وفراهم آوردن چیزی وکرد کرفتن سکان بکاو واستوار کردن بنا کسی
اعکاش بالضم وتشدید کاف عنکبوت یا عنکبوت نو وخانه عنکبوت ونام کوهیست
وبالفتح نام مردی عمش بالفتح زیستن وزدن بی قصد وچیز موافق وبفتحتین ضعف
بصر ورفتن اشک اکثر اوقات بواسطه علتی عنش خم دادن چیزرا وازبیخ بر کندن
وثابت داشتن وتیز راندن وکش خود راندن عیش بالفتح زندکانی ورزندکانی
کردن

کردن وبالکسر نام مردی عیاش بالفتح وتشدید یا خوب زندکانی کننده ونام مردی
مع الصاد عبص بالفتح هموار بارعد وبرق بودن هوا وبی آرام شدن شتر وبفتحتین
شاد شدن وتغیر یافتن بوی خانه وکیاه از تری وجنبیدن برق عواص بالکسر ابر
یا برق ورعد وبرق درخشیدن ونیزه لرزان وشمشیر عصعص بالضم وفتح هر دو عین
استخوان بیخ دم که آنرا دمغزه کویند ومرد اندک خیر عص بالضم وتشدید صاد اصل وبیخ
چیزی وبالفتح سخت ومحکم شدن عفص بالفتح مازو وسر ظرف بپوست پاره بستن وخم کردن
وبر کندن ودست را پیچیدن وبعضی کفته اند درخت بلوطست که یکسال بلوط کند ویکسال
مازو وبفتحتین پیچیدکی وکجی در بینی وبالفتح وکسر فا چیزی که مزه زمخت باشد عفاص بالکسر
پوست پاره که سر ظرف بآن بندند وظرفی که در ان جرم وخرقه وآنچه از راه یافته شود
نکاه دارند عقص بالفتح بافتن وپیچیدن موی وکلاله کردن آن وبفتحتین بخیل وبدخوی شدن
وبالفتح وکسر قاف بدخلق وبخیل وپشته ریک سخت که در وراه نباشد عقاص بالکسر
موهای پیچیده وکره زده ورشته که اطراف کیسوها بدان استوار کنند عکص بالفتح باز
کردانیدن وبفتحتین بدخو شدن وحرون شدن چارپا عمص بالفتح نوعیست از طعام
وبالفتح وکسر میم حریص بخوردن چیزی ترش عوص بفتحتین دشوار شدن وسخت شدن
چیزی وپیچانیدن کار بر خصم عویص شعری که استخراج معنی از ان دشوار باشد وسخن
غریب ودشوار وبلای سخت وکار دشوار وزمین سخت وجای سخت ولفظی قوه حرکت
اعیص بالکسر درخت بسیار درهم پیچیده واصل نام پسر حضرت اسحق علیه السلام که رو
میان از اولاد او یند مع الضاد عرض بالفتح رخت ومتاع وبفتح اول وراء نیز آمده
وهر چه غیر از زر وسیم باشد عوض جمع در روی کوه وکرداکرد آنرا افق کویند وبلخ بسیار
دکوه وکناره کوه وکوهیست بفارس وفراخی وپهنا ووادی وسرد کردن کج کرده رفتن
اسب ودویدن ولشکر وبکسر نیز آمده ودیوانکی ومردن آدمی بغیر بیماری وساعتی از شب

جامعة الرياض قسم المخطوطات

وابر و هوا شدن و پیدا کردن و در عوض کسی چیزی دادن و رسیدن آفتی بستور و عوض
کردن چیزی را بر کسی برای فروختن و پیش داشتن نامه و نبشته و عرض داشتن سخن و
جز آن و عرض دادن لشکر را و پیش آمدن ناخوشی و تب و بدبینه و نکه رفتن و پلیس آوردن
و نشان کردن بر سرین ستور و بالکسر جسد و نفس و موضعی از بدن که عرق کند و بوی
عرق بدن خوش و ناخوش و ناموس و آنچه نگاه داشته شود از عیب و عار از خود و از پدر
آن و از خویشان و آنچه بدان فخر کرده شود از حسب و شرف و نام و او دلیست بیمامه و لشکر
و وادی که در و درخت و آب بسیار باشد و درخت اراک و درخت کبر و جانب وادی و شهر
وابر بزرگ و ملخ بسیار و مردی که مردم را باطل پیش آید و بالضم شهریست بشام و روی کوه
و جانب و ناحیه و کرانه و میان دریا و جوی و اکثر سخن و اکثر مردم و رفتاریست که در اسپان
پسند کنند و در شتران نه پسندند و بفتحتین بیماری و گزندی که عارض آدمی میشود و مال دنیا
و غنیمت و مالی که چنین باشد نه نقد و آنرا خواسته گویند و طمع و آنچه دوام نداشته باشد
و هر چه قایم بچیزی باشد عریض بهن و بزغاله یکساله که بجهت گشن در بانگ و حرکت
آمده باشد عُرُوض بالضم عارض شدن و جمع عرض و بالفتح ناقه که ریاضت نیافته و رام
نشده باشد و معنی و فحوای سخن و نصف آخر هر مصراع اول از شعر و علمیست که میزان
شعر موزون و ناموزون است و راه در کوه و نام مکه و مدینه و نواحی و حوالی آن و شتری
که خار خورد از بی علفی و کرانه چیزی و حاجت و جایی که در هنگام سیر کسی را پیش آید و بسیار
از هر چیز و ابر خوردنی و بز و گوسفند که او را خارش پیش آید پس بخورد آنرا و نام اسپی است
عارض عرض دهنده لشکر و سالار لشکر و آنچه لاحق چیزی شود و کناره رخسار یعنی جایی
بر آمدن ریش از روی و ابر پراکنده در افق و دندان بعد از ثنایا و شتر ماده بیمار
پیر و صفحه کردن و چوب بالای در که بدان در میگردد و عطا عواض بالکسر دور شدن
از کسی و برگشتن و مکافات کردن کسی با آنچه دیگری کند با و و مقابله کردن کتاب
بالکتاب

در علم عروض و آن عبارت از اصولی از معرفت
چند است که از آن احوال بحور و اوزان
شعر معلوم شود و واضع آن خلیل بن
احمد است گویند روزی در بازار آهنگران
می گذشت از ضرب مطرقه دایشان
استنباط آن علم کرد و گویند در تحله
کا از آن بحور خلیل پانزده بحر استخراج نمود
و آن را اخفش بر بر آورده و آن
بحر متدارک است و بیست بحر دیگر شعرای عجم
و جز از آن پدید آوردند و آن بحر جدید
و قریب و مشاکل است پس بحور شعر
در اصل نوزده باشند

با کتاب دیگر برابر انهای و نواحی شدن و پیش آمدن یکی در راه و پیش آوردن ناقه
پر زالفحل بجهت گشنی و بدین معانیست معارضه و داغ یا خط بر پهنای سرین ستور
و بالضم پهن و عریض عض بالفتح و تشدید ضاد گزیدن و زیرک و داهی شدن و با
لضم نوعی از علف ستور چون دانه خرمای کوفته و کنجاره و جز آن و بالکسر رسا و ز
یرک و درخت خار و سخت و رزنده و توانا و سخت بر سفر عضوض بالفتح چیزی که گز
یده شود و سخت گزنده و چاه دور تک و تنک و بسیار آب عضاض بالفتح چیزی
که گزیده شود و خورده شود و گزیدگی و بلای سخت و زمان سخت و درخت سطر و بالکسر
گزیدن اسپ کسی را عضیض ملازم شدن کسی را عوارض دندانهای بعد از ثنایا
و بیماریها و بالضم کوهی است در دیار طی که گور حاتم در آنجاست عوض بالفتح گردن
و بدل دادن و بالفتح و الضم و بهر سه حرکت آخر بمعنی هرگز و این مخصوص مستقبل منفی
است چنانکه قط خاصه ماضی منفی است و بالکسر و فتح واو بدل چیزی مع الطاء
عبط بالفتح کشتن چارپا بغیر علت و بیماری و غایب شدن کسی و کندن در زمین
موضعی که پیشتر نکنده باشند و افترا کردن و در جنگ افکندن خود را بی سبب و باعث و
بر انگیختن خاک و روان کردن عرق تا اگر روان شود و چه خون آلوده کردن پستان
و شکافتن جامه و جز آن و شکافته شدن و رسیدن سختی و دریافتن سختی کسی را بغیر
سبب عبیط گوشت و خون تازه و چارپای کشته بغیر سبب و بهانه و شکافته شده
بالضم درختیست خار دار صحرائی عضرفوط بفتحتین و فتح عین و را و ضم فا جانوریست
سفید و نرم که انگشتان دختران را بدان تشبیه دهند یا جانوریست مانند سام ابرص
عط بالفتح و تشدید طا شکافتن جامه بطول یا بعرض و غالب شدن و بسوی زمین
انداختن کسی را عطاط بالفتح دلیر جسیم و شیر درنده علاط بالکسر کرانه گردن و طوق
کبوتر و رسن گردن شتر و داغ بر پهنای گردن شتر علط بالفتح داغ کردن بر گردن

شتر و بدی کسی را یاد کردن و به تیر زدن و بالضم کردن بند و حمایل و بفتحتین ناقهٔ بیداغ
و بی مهار عوط بالفتح بار گرفتن ناقه سال نخست عیط بفتحتین درازی گردن مع الظاء
عظ بالفتح و تشدید ظا بزمین چسپیدن عظاظ بالکسر شدت و جنگ و مشقت کشیدن
و سخت دشنام دادن عکظ بازداشتن و عزل کردن و قهر کردن و رد کردن فخر او را
باو عکاظ بالضم بازاریست و صحرا و ناحیه بمکه میان نخله و طایف که در جاهلیت غرهٔ ماه ذی
قعده آنجا خرید و فروخت شدی و تا بیست روز باقی بودی و قبایل از هر طرف در آنجا
آمده اشعار خواندندی و مفاخرت با آبا و اجداد بر یکدیگر نمودندی و در اسلام برطرف
شده ادیم عکاظی منسوبست بدان مع الفاء عتریف بالکسر و عتروف بالضم مرد دلیر کار
گذار و خبیث فاجر کار گذار و شتر سخت و استوار عتف بالفتح کندن موی و جز آن
و بالکسر پاره از شب عجف بالفتح خود را باز داشتن از طعام تا گرسنه بخورد و صبر کردن بر
رنج بیمار و قیام بکار او نمودن و برداشت کردن از کسی و کوفت نکردن و بالضم و الکسر لاغری
ستور و بفتحتین لاغر شدن و تنگ شدن سر پیکان و سنان عجاف بالکسر لاغران و بگمانی
تنگی و قحطی روزگار و بالضم نوعیست از خرما عدف بالفتح عطای اندک و خوردن و
اندکی از علف و بالکسر پاره از شب و گروهی از مردم و پاره از چیزی و از ده تا پنجاه مرد
و بالضم جمع عدوف یعنی آنچه توان چشید و بفتحتین خاشاک که در چشم افتد عداف بالضم
چیزی اندک و بجمیع این معانی بذال معجمه نیز آمده عذاف بالضم زهر قاتل عرف بالکسر صبر
و شکیب و بالفتح بوی خوش و اکثر استعمال آن در بوی خوش می باشد و اقرار کردن بگناه
و جزا و جزا دادن و تاج سر خروس بریدن و اعراض کردن از چیزی و گیاهیست و فرجه
در میان کف دست پیدا شدن و بالضم شناختگی و نیکویی و احسان و آنچه بخشند و بذل
کنند و موج دریا و اعتراف و موی ایال اسب و بضم را نیز آمده و تاج سر خروس و موضعیست
و نام شخصی است و ریگ توده و جای بلند. و بالفتح را نیز آمده و نوعیست از درخت خرما و درخت

خرمای است

و درخت خرمای است به بحرین و درخت ترنج و صبر کنندگان جمع عروف و اسپان و ما
ران ایال دار جمع اعراف و کفتارها و شتران که بر گردن موی بسیار داشته باشند جمع عرفاء و
بعضی پس بعضی آینده و منه والمرسلات عرفا عراف بالفتح و تشدید را بسیار شناسنده
و کاهن و طبیب عروف بالفتح صبور و بسیار شناسنده و رئیس و سردار قوم و نقیب
عزوف بالضم روی برتافتن از چیزی و دل بر شدن عزف بالفتح مداومت کردن
در خوردن و آشامیدن و بالضم کبوتر پرنده عزیف و عزف آواز جن که در شب در بیا
بانها شنیده میشود عزاف بالفتح و تشدید زا ابری که آواز رعد از آن آید و نام ریگی است
قبیله بنی سعد را و کوهیست بر دوازده میل از مدینه عازف سرود گوی و نوازنده ساز و
و موضعیست عسف بالفتح بیراه رفتن و از راه راست میل کردن و بیداد کردن سلطان
و بخدمت گرفتن کسی را و چریدن ستور گیاه را و کافی شدن کار کسی را و برای کسی کاری
کردن و مشرف شدن شتر بر مرگ بواسطه غده و نفس زدن چنانکه گلوی آدمی جنبیده
باشد و مرگ و قدح بزرگ عسوف بالفتح بیراه و ستمکار عاسف ناقهٔ نزدیک آمده
بمرگ که دم سخت بجنباند عسیف مزدور و بنده که او را بر کار یاری داده شود عساف
بالضم لرزیدن گلوی شتر از نفس شتاب وقت مردن عصف بالفتح برگ کشت و نارسیده
درودن کشت و سخت وزیدن باد و کسب کردن و بشتاب رفتن و هلاک کردن
و بردن باد و کار زار کسی را و گردیدن شتر گرد حوض آب و تیز عصف کشتی که دانهٔ او
خورده شود و کاه او مانده باشد یا برگی که دانه از آن خورده شود عاصف باد سخت
و تیز میل کننده از هدف و هر چه مایل باشد از چیزی و روزی که در آن باد سخت وزد
و شتر ماده و شتر مرغ تیز رو عصوف بالضم سخت وزیدن باد و بالفتح باد سخت
جهنده عطف بالفتح میل کردن و خم دادن چوب را و دو تا کردن بالش و سخن را سخن
باز گردانیدن و میل دادن و مهربانی کردن و باز گشتن بر چیزی و حمله کردن و بالکسر

جانب وطراف هر دو جانب هر چیز و میان راه وقبضه کمان و زیر بغل و بالضم جمع عطا
طف وبفتحتین درازی سفر عطیف زنی فرمان بردار و ملایم که کبر نداشته باشد
و بالضم وفتح طا نام مردیست عطوف بالفتح مهربان وناقه که بر بچه خود مهربان باشد
ودام صیاد که دران چوب خمیده باشد وتیری که بر تیرهای دیگر بپچد تا بواسطه آن
تیرهای بر آید چنانکه بازی عربست وآزار عاطف مهربانی کننده وبرگرداننده واسب
ششم از جمله ده اسب که بدان گرو بندند وآهوی که گردن خود را کج کند وقت نشستن
درجای خود عطاف بالکسر ردا وازار وشمشیر ونام سگی ست وبالفتح وتشدید طا تیری که تیر
های دیگر در قمار عرب بپچد تا تیری که مقصود است برآرند یا تیری که نه زبان دارد و
نفع یا تیری که چند بار در خریطه تیرهای بگردانند عف بالفتح وتشدید فا وعفه بالکسر پار
سائی وباز ایستادن از حرام عفاف بالفتح پارسای وبالکسر دارو عفیف پارسا
عقف بالفتح خم دادن چیزیرا وروباه عقاف بالضم بیماری که قوایم ستور را کج کند عکف
بالفتح باز داشتن وبکسر کاف موی جعد عکوف بر چیزی مقیم بودن وروی بچیزی آوردن
وگرد چیزی گشتن ودر مسجد برای عبادت نشستن ورعایت کردن واصلاح نمودن
ولبس شدن عاکف بجای مقیم شونده وگرد چیزی گردنده ودر مسجد برای عبادت
نشیننده علف بالفتح بسیار آشامیدن وکاه ودانه دادن چارپا را وبالکسر بسیار
خوار ودرختیست در یمن که برگ آن به برگ انگور ماند وآنرا خشک کرده بگوشت بپزند
وبالضم وبفتحتین جمع علوفه بمعنی آنچه چارپا خورد وبفتحتین خورش ستور وجز آن وبالضم
وتشدید لام مفهوم میوه درخت طلح که آنرا اشتر خورد وشبیه است به باقلای تر وباز
دارنده علاف بالکسر نام مردی از قضاعه که پالانهای علافیه بدان منسوبست وبالفتح وتشدید
لام علف فروش ونام دانشمندیست معتزلی عنف بهر سه حرکت ومشهور از آن ضم است
درشتی خلاف رفق ودرشتی نمودن عنیف بالفتح سخن درشت ورفتار درشت وانکه

سواری

سواری اسپان به نرمی وملایمت نکند عوف بالفتح حال وکار وقضیب مهمان وبخت وبهره
ومرغیست وخروس وشیر درنده وکوهیست وکرکس وغایت وجز داری عیال کردن وگیا
هیست خوشبو ونام بتی است ونام مردیست وگرد گردیدن مرغ گرد آب جیفه وجز آن
عواف بالضم آنچه شیر درنده در شب بیابد وبخورد وهر چیزی که یافته شود عیف بالفتح کراهه
وناخوش دارنده طعام وشراب وجز آن را ونامهای مرغ نگاهداشتن وبیان کردن وبیان
جاهای افتادن او وعرب بدان فال نیک وبد گیرند عیاف بالکسر ناخوش داشتن طعام
وجز آن وعیافه ناخوش داشتن وبالفتح بازیچه ایست عرب را عایف آنکه فال گیرد بمرغ و
جز آن عیوف بالفتح شتر تشنه که آب را بو کند ونخورد ونام زنیست مع القاف
عبق بفتحتین بوی خوش وچشیدن بوی خوش به بدن وجامه وبجای مقیم شدن
وبچیزی حریص شدن ونام مردیست وبالفتح وکسر با مردی که اندک خوشبوی بمالد
ومدتی بوی آن بماند عتق بالکسر کرم وجمال ونجابت وشرافت وآزادی وآزاد
مردی وآزاد شدن یا آنکه بکبر آزادی وبفتح آزاد شدن ودرگذشتن اسپ از اسپان
دیگر وبالکسر وبفتحتین درختیست که از آن کمان سازند وبالضم جمع عتیق وعاتق وبالفتح
کهنه ودیرین شدن وگزیدن واصلاح آوردن مال واصلاح آمدن مال وپیشی گرفتن
اسپ ونیک شدن لغر بعد از کشیدن رنج وجفا عتاق بالفتح آزاد شدن وبالکسر
مرغان شکاری واسپان نجیب عاتق بالکسر دوش یا جای ردا از دوش وآزاد شده و
شراب کهنه ومشک فراخ وزن جوان نو رسیده وزنی که هنوز شوهر نکرده باشد وزن
میانه سال وکمان کهنه وبچه مرغ که هنگام پریدن آن شده باشد وسر خود شده باشد وبچه مرغ
سنگخوار وبچه کبوتر که هنوز ناتوان باشد ومستحکم نشده ودیرین وکهنه از چیزهای غیر جاندار
چون شراب خرما عواتق جمع عتیق آزاد شده ودیرینه از هر چیز وگرامی وآزاده وگزیده
واسپ نیکو وهر چیز نیکو وجمیل وشراب وآب خرما وشیر ولقب حضرت ابی بکر صدیق رضی الله عنه

زیرا که جمیل و نیکوروی بوده یا آنکه حضرت رسالت در شان او فرموده است انت عتیق من النار
یعنی تو از آتش دوزخ آزادی یا آنکه مادرش بدین لقب بخواند و بیت عتیق کعبه از بهر
زیرا که اول خانه ایست که بنا شده یا ایمن بود از غرق طوفان یا از ویران کردن جبّار
و از ظلم جبابره یا آنکه کسی اورا مالک نبوده عدف بالفتح فراهم آوردن و بفتحتین دست در
حوض کردن برای جستن چیزی و گمان بردن بچیزی و رسانیدن فکر بچیزی که بدان یقین
نداشته باشد عذق بفتحتین درخت خرما یا بار و بریدن شاخهای خرما و بخلاف رنگ
گوسپند نشانی بروی بستن بجهت علامت و برآمدن و ظاهر شدن برگ گیاه از خرد
به بدی راکسی را متهم کردن و بچیزی نسبت دادن و بالکسر خوشه خرما و خوشه انگور
و حصاریست بمدینه و هر شاخی که شاخهای دیگر داشته باشد و بکسر اول و فتح ذال و
بفتحتین موضعیست بسیار آب و بسیار درخت کنار و بالفتح و کسر ذال مرد چیبان و
و خوش بوی که بوی او تیز باشد عرق بالفتح گوشت از استخوان باز کردن و استخوانی که
گوشت از وی باز کرده باشند و راهی که مردم بشناسند و بالکسر ریشه درخت و رگ
و نهان فشاندن و کشت کردن در زمین غیر تا آن زمین را متصرف و مالک شود و اصل
هر چیز و زمین شوره که چیزی دران نروید و کوه سخت که بالای آن نتوان رفت مگر بدشواری
و کوه خورد و جبل و موضعیست و شیر خوردنی و شاخ و شاخ بسیار و زمین شوره که دران
درخت گز روید و جای بلند و ذات العرق موضعیست که اهل عراق از آنجا احرام بندند
و بفتحتین خوی اندام و آدمی و سایر حیوان و گاهی بمجاز ترشح از مسام غیر حیوان را نیز عرق
گویند چون ترشح کوزه و مانند آن و رشته بنا و صف اسپان و مرغان و هر چه صف زده باشند
و زنبیل از برگ خرما بافته و بالفتح و کسر را شیر که مزه او فاسد شده باشد و بفتحتین جمع عراق
بالکسر جمع و بالضم نیز آمده و بعضی گفته اند عرق استخوان با گوشت و عراق استخوان
بی گوشت یا عرق و عراق هر دو استخوان بی گوشت و با گوشت و نطفه و باران بسیار

وبالکسر جانب

وبالکسر جانب بر مرغ و نام آبیست و کنار آب و کنار دریا و مشک آب و ملک معروف
از عبادان تا موصل از روی طول و از قادسیه تا حلوان از روی عرض زیرا که بر
کنار دجله و فرات واقع شده و عراقین کوفه و بصره باشد عروق بالضم رفتن در
زمین و جمع عرق و عرق الصفر زرد چوبه و عرق الحمر روناس و عروق البیض گیاهیست
که زنان برای فربهی خورند عزق بالفتح شکافتن و شتاب کردن در دویدن و
جز را باز داشتن و مبالغه نمودن و بسیاری کردن و رزدن و بفتحتین پیوستن
بچیزی و بفتحتین بدخوی و بالفتح و کسر زا بدخو عسق بالفتح بجیده شدن و بدخلق
و تنگ خو گشتن و بفتحتین حریص شدن بر چسپیدن و الحاح کردن در طلب چیزی
و بفتحتین آنانکه بر قرض دران خود شدت نمایند عشق بالکسر و الفتح زیاده از
حد دوست داشتن یا چشم پوشیدن از عیوب محبوب یا بیماریست سوداوی که
بر دماغ کسی غالب شود از دیدن صورت کسی و بفتحتین بسیار دوست داشتن و پیوستن
بچیزی عاشق بسیار دوست دارنده عشاق جمع عشیق بالکسر و تشدید شین مکسور
بسیار بسیار دوست دارنده عفق بالفتح غایب شدن و بسیار گشتی کردن خر و تیز
دادن و بسیار بتازیانه زدن و اندکی خفتن و کار استوار ناکردن و رفتن بسیار بار
رفتن و فراهم آوردن و از کاری باز داشتن و منع کردن و زدن با چیزی برا و بفتحتین
نکس عقیق مهره ایست سرخ و مخطط معروف که از جانب یمن آرند و وادی و هر جای
آب که سیل آن را بشکافد و نشیب سازد و موضعیست بمدینه و یمامه و نجد و طائف و تهامه
و آن موضع مدینه وادی ست بر سه میل از مدینه و اورا عقیق عصفر نیز گویند و موی مولود از
انسان و حیوان که باز کنند عقوق بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن و ان را آرزو دلها
و بالفتح باردار و گاهی غیر باردار را نیز گویند برای تفاؤل عاق سرکش با مادر و پدر
عقق بالضم و فتح قاف جمع عقّ بالفتح و تشدید قاف شکافتن و از مولود قربان کردن

[illegible]

و موی طفل ستردن و تیر بکی به آسمان انداختن و بالکسر حفره عمیق عقاق بالضم آب تلخ
و بالفتح والکسر بار شکم و باری که بر پشت بردارند و بالفتح عقوق سرکشی و بالکسر ستوران
آبستن و آنچه از بن درخت انگور و خرما بر آید عقایق جمع عقیق و شمشیرهای درخشان
عقعق بفتح هر دو عین مرغیست سیاه و سفید که آواز من بلفظ عق می ماند و آنرا عکه
و زاغ دشتی گویند علق بالکسر چیز نفیس و گرانمایه و ابخان و بدین دو معنی بفتح نیز آمده
و شراب یا شراب کهنه و جامه نیکو و سبز و شمشیر و بالفتح درآویختن محبت و جز آن و یار
گرفتن زن و درآویختن آهو در دام و خوردن شتر برگهای درخت خاردار و در کام
چسپیدن زلو ستور را بوقت آب خوردن و آویزش و آنقدر از علف که روزگذاره
باشد ستور را و گروه بسیار و بفتحتین خون یا خون بسیار سرخ یا خون غلیظ و خون
بسته و علق پاره از آن و کرم سیاه آبی که خون از جلد بدن می مکد و آنرا زلو گویند
و هر چیزی که بچیزی درآویزد و گل که بدست چسپد و محبت و خصومت لازم که رفع نشود و هر
گیاهی که چارپا آنرا فرو برد علاق بالفتح راه و دولاب آبکش و دلو و رسن دلو و محور آن
و رسنی که بدولاب درآویخته بود و محبت و هوا علوق بالضم درآویختن و دوست داشتن
و آن بدان چیزی آویزند و بالفتح غول و سختی و بلا و مرگ و هر چه شتر آنرا چرد و درختی است
که ناقهای ده ماهه آبستن آن خورند و هر چه بمردم درآویزد و ناقه که او را بر بچه غیر خود مهربان
سازند تا شیر دهد و رو بوی کند و بشناسد و شیر ندهد و او را دور کند و زنی که غیر شوهر خود
را دوست ندارد و ناقه که با نر الفت نکند و بچه نخواهد و زنی که غیر فرزند خود را شیر دهد
و نیز اندک علایق درآویزندگان علیق بالفتح جو و کاه اسپ و بالضم و تشدید لام مفتوح
گیاهیست که بدرخت می آویزد و منافع آن گیاه بسیار است عمق بالفتح والضم و بفتحتین
تک چاه و مانند آن و کناره بیابان که دور باشد از دیدن و بالضم ژرف و عمیق شدن
چیزی و بالضم تعمق نظر کردن در چیزی و خرمای نارسیده که در روغن پرورند تا خنک
شود

شود و وادی است بطایف و موضعی و شهری و قلعه ایست و بالضم و فتح میم منزلیست
در راه مکه نزدیک ذات و بضمتین غلط است و بفتحتین حق کسی در چیزی عمیق
ژرف و چاه دور تک و راه دور دراز علیق و عملاق هر دو بالکسر نام پسر زاده
ارم بن سام بن نوح عمالیق و عمالقه گروهی از اولاد عملیق که در بلاد متفرق شده
اند عنق بالضم و بضمتین و بالضم و فتح نون گردن و گروه مردم و سرداران قوم و
رسیل کنندگان و باین شکیه و پاره از زمان روزگار گذشته و قدیم و آنچه نزد عوام
مشهور است که عنق نام مادر عوج است خطاست و صواب عوج بن عنق است و
عوق پدر اوست و بفتحتین نوع رفتاریست شتر را و درازی گردن عناق بالکسر
دست درگردن یکدیگر کردن و بالفتح بزغاله ماده عنوق بالضم جمع و سختی و بلا و کار
سخت و دشوار و اسب خوش گردن و نام جانوریست که آنرا سیاه گوش گویند
و ستاره میانه بنات النعش و زکوة دو ساله و نام اسپی است و موضعیست و وادی
عنیق گردن و دست در گردن کسی کننده عوهق بالفتح دراز و نام شتریست
که شتران نجیب از نسل اویند و گاوی که رنگش بسیاهی زند و پرستوی کوهی و کلاغ
سیاه و لاجورد و یا رنگیست مشابه لاجورد و رنگ کبود بسیاهی مایل و شتر سیاه
رنگ و عوهقین دو ستاره است پهلوی فرقدین عولق بالفتح غول و ماده سگ
حریص و گرگ و گرسنگی و طویل العولق یعنی دراز دم عوق بالفتح باز داشتن و برگردانیدن
و از بند کردن و مردی که در وی خیر نباشد و بضم نیز آمده و مردی که مردم را از چیزی باز دارد
و بالضم نام پدر عوج و عنق خطاست صواب عوج بن عوق است و بالفتح والضم و فتح اول
و کسر واو باز دارنده و مانع و بفتحتین گرسنگی و گروهی است از بنی عبد القیس عوایق
موانع و حوادث روزگار عائق باز دارنده و مانع عیوق بالفتح و تشدید یا ستاره ایست سرخ
رنگ روشن کنار راست کهکشان که پس ثریا بر آید و پیش آن شود عیق بالفتح

بازداشتن وبده از آب وبالکسر کلمه زجر است مع الکاف عبک بالفتح آمیختن چیزی
بچیزی عتک بالفتح بازگردیدن در جنگ حمله کردن وحمله کردن اسب برای گزیدن و
چسبیدن بوی خوش وجز آن وخشک شدن بول وسرگین بر آن شتر وجز آن وترش
شدن نبید وشیر ومیل کردن بجایی وکهنه شدن کمان وروزگار وکوهیست عتوک بالضم
تنها رفتن بجایی واقدام بر سوگند دروغ نمودن وبیدی یا نیکی پیش آمدن کسی را وبر شوهر
خود نافرمانی کردن زن وکهنه شدن کمان عاتک کریم ورنگ خالص ومرد لجوج وبازگر
دنده از حالی بحالی ونبید صافی عتیک روز بغایت گرم وگروهی از قبیله ازد عتک بفتحتین
درخت خرما عدک بالفتح زدن صوف بطرقه عرک بالفتح مالیدن وگوشمال دادن وخرا
شیدن چیزی چنانکه آن چیز محو ومندرس شود وخوردن چارپا گیاه را وحایض شدن
زن وبفتحتین حاجت روائی وکامیابی شتر از خوردن درخت خاردار وکارزار کردن ا
دآواز کشتی بانان وماهی گیران واحد عرکی وبالفتح وکسر را آواز سخت ومرد سخت در کارزار
واندازنده مرد دران جنگ عراک بالکسر انبوهی کردن ونام مردیست تابعی وبا
لفتح وتشدید را نیک مالنده وگوشمال دهنده وکارزار کننده عروک بالضم حایض شدن
عوک
زن وبالفتح ناقه بسیار موکه لاغری وفربهی او پیدا نباشد عسک بالفتح لازم شدن وچسبیدن
بالفتح وبفتحتین سخت کول ونادان شدن وبالفتح وکسر فا سخت نادان عک بالفتح وتشدید
کاف بازداشتن از حاجت واهمال ومماطله کردن حق کسی را ودوبار وسه بار گفتن
سخن را وبتازیانه زدن ومکرر کردن بدی با کسی ودربند کردن وبحجت غالب شدن
وقهر کردن برکسی وبازگردانیدن چیزی وبیان کردن سخن ونام مردیست که اورا عک
بن عدنان بن ازد بثاء مثلثه گویند وصاحب صحاح نان بن معد بنون پنداشته
وآن خطاست علک بالفتح خاییدن صمغ ومانند آن خاییدن اسب لگام را وبکسر
نیز گفته اند وصمغ وهرچه لزج وچسبنده باشد وبفتحتین درختیست در حجاز وآنرا علاک

بالضم

بالضم والکسر نیز گفته اند ونیز علاک آنچه خاییده شود ولزج باشد وبالفتح وکسر لام
طعام متین وسخت وهمچنین عالک عنک بالفتح بسته شدن وسطبر وغلیظ شدن
شیر وبسته وسخت شدن ریگ ونافرمانی کردن زن ورفتن وسیر نمودن در زمین
وبرگشتن وحمله کردن اسپ ولبث در رنگ ریگ وخون سخت سرخ شدن و
سیر کردن شتر در ریگ وبدین معانی آمده عنوک وبسیار از هر چیز ودرخانه ونام
موضعیست وبالضم تودهای ریگ سخت شده جمع عنک وبالکسر اصل چیز وبفتحتین نیز
آمده وسیوم حصه آخر شب یا اول شب یا پاره شب وبدین معنی بهر سه حرکت آمده وبالضم
وفتح نون وهیئت به بحرین عانک ریگ توده بسته وسخت شده عوک مهربان شدن
وبازگشتن وبرآوردن بچیزی وبازگشتن زن بسوی خانه وخوردن آنچه در آن خانه باشد
واول عوک یعنی اول چیز وبفتحتین جنبش وحرکت مع اللام عبل بالفتح سطبر وبکسر با
نیز آمده وعبل الذراعین سطبری بازو وتافتن رسن وبرگ درخت تراشیدن و
بیجان در تیز کردن وبرگ افتادن از درخت بازو تافتن رسن وبرآمدن از درخت
وبازداشتن وبازگردانیدن وبریدن وبردن چیزی وبفتحتین هر برگی که پیچیده ونا
گشاده باشد چون برگ درخت گز وبرگ بار ریگ وبرگ افتاده از درخت وبرگ
برآمده وریشه تافته وثمر درخت ارطی که سطبر گردد وقابل دباغت چرم شود عبال
بالفتح نوعی از گلهای کوهی که چون ساق آن سطبر واستوار شود ازان عصا سازند
وبعضی گفته اند که عصای موسی ازان بود وبالکسر سنگهای سفید سخت جمع عبلا چون بطحا
وبطاح عتل بالفتح سخت کشیدن چیزی را وبرداشتن وشتافتن به بدی وبدی
شتابنده وبفتحتین وتشدید لام بسیار خوار ودرشت وستمکار وسخت گوی وتیز و
سطبر عتیل مزدوری که باجرت گرفته باشند وخادم عثکول بالضم وعثکال بالکسر
خوشه خرما عجل بالکسر گوساله ونام قبیله ایست وبالضم چیزی که بشتاب آرند اورا

وبفتحتين سرعت وشتاب وگل ولاي وبالفتح وكسر جيم وضم آن شتابنده **عجول** بالفتح
نيك شتابنده وناقه بچه كم كرده وبتشديد جيم گوساله عجاجيل جمع **عدل** بالفتح داد ودادودهنده
ومرد صالح وشايسته گواهي وداد دادن وبرابر كردن چيزي را بچيزي ومانند نظر وفديه وفريضه
وبرابري وراستي وپاداش دادن وهمودن ونام مرديست بسيار كشنده وبرخشم وستمكار
وبالكسر مانند ويكطرف بار كه آنرا بفارسي تنگ گويند وبعضي گفته اند كه عدل بالفتح مانند چيزي
كه نه از جنس او باشد وبالكسر مانند او باشد **عديل** هم تنگ وبرابر در قدر ومرتبه **عدول**
برگشتن از راه وميل كردن وجماع ترك كردن وازكشتي بازماندن فحل از زن **عادل**
داددهنده ومشرك كه غير حق تعالي را بحق برابر ونزد ملك سازد **عذل** بالفتح نكوهيدن
وملامت كردن وبفتحتين نكوهش وملامت وبفتحتين روزهاي سخت گرم **عاذل**
ملامت كننده ورگ خون استحاضه ونام آبيست وموضعيست ونام شعبان يا
شوال در جاهليت **عذال** بالفتح ملامت كردن زن ملامت گر وبالضم وتشديد
ذال ملامت كنندگان جمع عاذل **عزل** بالفتح بيكار كردن كسي را وجدا كردن ودور
شدن از كنيزك وزن ونخواستن فرزند از آن وبالضم بي سلاحان جمع اعزل
وبضمتين بي سلاح وبفتحتين بي سلاح شدن **عسل** بالفتح طعام با انگبين سرشتن
ومدح وثنا وخوب كردن بر كسي ونكاح كردن زن وسخت جنبيدن نيزه وسخت دويدن
وسرجنبانيدن اسب وگرگ وجنبانيدن باد آب را چنانكه موج زند وحركت كند و
شتافتن راه نما در بيابان وناقه تيز رفتار وموضعيست وبالكسر قبيله ايست
از جن وبنو عسل قبيله ايست وبفتحتين چشيدن طعام وشيرين وخوش آينده و
ساختن حق تعالي كسي را بسوي خلق وحباب آب وقتي كه آب روان شود وا
نگبين وآن لعاب مگس است بعضي گفته اند كه آن بخاريست كه صعود ميكند ودر
ميان هوا نضج مي يابد وآب ميشود وغليظ ميگردد ومانند شبنم بر شكوفه هاي

درخان

ودرختان مي افتد وآنرا مگس عسل مي چيند ودر خانه خود نگاه ميدارد وگاهي
چيدن مگس نيز از خار وجز آن مردم ميچيند وآنرا ترانجبين وشيرخشت گويند **عاسل**
عسل گيرنده ونيزه سخت جنبنده وهمچنين عسال **عسيل** مروحه زننده ورز وگرداننده
دست را در زدن وجاروب عطار وپر مرغ كه غاليه را بدان از جاي جدا كنند و
قضيب شتر وقيل عسل بضمتين جمع وعسل يعني مردمان ونيكوكار نيز آمده جمع عاسل **عصل**
بفتحتين چيزي كج درو ده وكژي استخوان ومغز گرد وكژي بيخ دم اسب ودرختيست
كه بخوردن آن شتر را شكم روان شود وكژي دندان **عصال** بالكسر كج ونيزه كج شده
وموضعيست **عضل** بالضم جمع اعضل يعني كج ساق وملازم بچيزي وبالفتح بازداشتن بيوه
از شوهر كردن وتنگ شدن كار بر كسي وسخت ودشوار شدن كار وبالكسر بسيار زشت و
وبالفتح وبضم اول وفتح دوم سختيها وبلاها واحد عضله بالضم وبفتحتين موضعيست به باديه كه
پشه بسيار دارد وبالفتح نيز گفته اند وبدر قبيله ايست وموش كلان وبهيا گوشهاي سطبر
بار باشد واحد عضله وخداوند عضل شدن وبالفتح وكسر ضاد ومردي كه بهاي گوشت
سطبر بسيار داشته باشد **عضال** بالضم كار دشوار وبيماري سخت **عطل** بالضم وبضمتين
بابر وبا زر ومال وبي ادب وكمان بي زه وبپوشش وبفتحتين اسب وشتر كه داغ نداشته
باشد وقلاده رسن نداشته باشد ومردي كه صلاح ندارد وزن بي پيرايه اعطال جمع
وبفتحتين بزرگ جثه شدن وبي پيرايه شدن زن وشمع كردن وقامت وخوشه خرما
عاطل خالي از پيرايه **عظل** بالفتح سوار شدن بعضي از سگان بر بعضي وبفتحتين آنانكه
علت شانج دارند **عظال** بالكسر نوعيست از انحراف در قافيه شعر وسوار شدن سگ وملخ
بعضي بر بعضي وپيوسته برجستن ايشان بر ماده **عفل** دست زدن بميان پاي گوسپند
بجهت دانستن گراني وسبكي آن وبفتحتين بسياري پيه ميان دو پاي بز نر وگاو نر وخطي
كه ميان مقعد وقضيب باشد وپيه خصيه گوسپند ونواحي آن **عقل** بالفتح خرد ودانش وتميز

میان نیکی و بدی و خیر و شر و گفته اند قوتی ست نفس را که بدان تمیز اشیا کند و اغراض
و مصالح بداند و آغاز آن وقت ختنه کردن طفل ست و تا وقت بلوغ قوت میگیرد
و دیت و جامه سرخ که هودج را بپوشانند یا نوعیست از جامه مخطط و قلعه و دل و پناه و
بستن بازو و ساق شتر بهم و لبتن و اروشکم را و دریافتن و دیت دادن کشته را و
گذاشتن قصاص را بدیه و از جهت کسی دیه و تاوان بذیرفتن و ادا کردن و بالا رفتن
آهو و نیم روز ایستادن سایه و بجای پناه بردن و ساقط کردن یا از مفاعلین مفاعیلن و
بفتحتین کوفته شدن زانو و بچیدگی و بر تافتگی پای شتر و بفتحتین جمع عقال **عقول** بالفتح
بالای کوه رفتن آهو و پناه بردن بجای و جمع عقل و بالفتح داروی قابض که شکم ببندد و
اعاقل خردمند و آهوی بالای کوه رونده و نام کوهیست **عقال** بالکسر رسنی که بدان بازو
و ساق شتر بهم بندند و صدقه و زکوة یکساله و مردی شریف که چون اسیر میشد چند صد شتر
فدیه او میدادند و نام مردیست و بالضم و تشدید قاف لنگی ستور **عاقول** معظم آب دریا و موج
آن و خم وادی و چون زمین ریگ که راه در آن نتوان یافت و گیاهیست و کار پوشیده
و مشتبه عواقیل جمع و دیر عاقول شهریست بنهروان و بمغرب و دهیست بموصل و عاقولا
نام کوفه ست در توریه **عقیل** بالفتح و کسر قاف نام پسر ابی طالب که دانا تر بود به نسبت قریش
و وقایع و ایام ایشان و نام صحابی دیگرست و بالضم و فتح قاف دهیست بخورستان و نام
مردیست و پدر قبیله **عقنقل** بالفتح و بفتح هر دو قاف وادیی بجشر اسان ست و نام مردی
و پدر قبیله ایست و وادی بزرگ و فراخ و ریگ توده برهم نشسته و حوصله سوسمار و
شمشیر و قدح **عکل** بالفتح رخت برهم نهادن و چیدن و باز داشتن و در بند کردن
و رفود دریافتن و دردی روغن و چرک چراغدان جمع شدن و راندن شتر و بستن
رسنی دست شتر و بازوی آن و برای خود چیزی گفتن در کاری و پوشیده شدن کار
و انداختن کوشش کردن در کاری و مردن و بالکسر و الفتح لئیم اعکال جمع و بالضم پدر قبیله ایست

عکال

اعکال بالکسر رسنی که بدان دست و بازوی شتر به بندند و نام مردیست **علّ** بالفتح
و تشدید لام مرد لاغر و پیر و ریزه اندام و کلان سال و خفیف از هر چیز و آنکه بسیار زیارت
زنان کند و بز نر فربه و کنه فربه و خفیف بدن و بیمار شدن و مبالغه کردن در زدن
و دوم بار خوردن آب و دوبار خوردن آب **علل** بفتحتین دوباره خوردن آب
و دوم بار خوردن آب **نهل** بفتحتین بار اول خوردن آب و دوبار خورانیدن و بالکسر و
فتح لام بیماریها و سببها جمع علت **علیل** بیمار و معلول یعنی بیمار چنانکه مشهورست و معلول
مذکور است در کلام عرب نیامده **عمل** بفتحتین نام مردی و کار کردن و کار و بوسته و رخشیدن
و اعراب دادن عامل اسم را و بالکسر الضم و فتح میم کارگذار و عملدار **عمول** بالفتح بسیار
کارکننده **عنجل** بالفتح شتر بزرگ سر و دراز و بزرگ شتر دراز **عنادل** جمع عندلیب
عنصل بضم عین و صاد پیاز دشتی که آنرا پیاز نرگس و پیاز موش گویند **عویل**
آواز بگریه **عول** بالفتح جور کردن و میل نمودن از حق و کم و زیاده شدن ترازو و
میل کردن آن و دشوار شدن کار و غالب شدن بر کسی و گران شدن بر کسی و مهم
داشتن کسی را و افزون شدن و بالا رفتن و زیاده کردن و بر آوردن سهام فرا
یض میراث در حساب و نقصان در مال میراث و بسیار عیال شدن و قوت و
نفقه دادن عیال را و آواز برداشتن بگریه و اگر عیال کسی باشد و یاری طلبی جوید
و قوت و نفقه عیال و بفتحتین آواز بگریه و بالفتح و کسر واو اعتماد و تکیه بر کسی کردن و یاری
خواستن و استعانت **عوال** بالضم قبیله ایست و نام دو موضعست و بالفتح و تشدید واو
نام مردیست **عاهل** پادشاه بزرگ و زنی که شوی ندارد **عیال** بالکسر اولاد و زن
و آنکه تکفل و تعهد حال ایشان و مؤنث ایشان باید نمود و نفقه باید داد **عیهل** بالفتح
ناقه تیزرو **عیل** بالفتح خرامان رفتن اسب و مرد و جز آن و درویش شدن و سیر
کردن و گردیدن و بالفتح و تشدید یا مرد خرامان و اسب خوش خرام و بفتحتین عرض

عرض کردن سخن خود بر کسی که نمیخواهد و میل شنیدن ندارد عایل درویش عیول بالضم
درویشی و بالفتح والضم بیر کردن و گردیدن مع المیم عام سال و بتشدید میم همه را
فرا رسنده و مردم عامی ضد خاص عبام بالفتح درماندیا گران و بالضم بسیار آب
اعتم بالفتح درنگ و تاخیر کردن و بازداشتن از کاری و بازداشته شدن و گذشتن
پاره از شب و دوشیدن شیر شتر وقت نماز خفتن و موی کندن و در وقت نماز خفتن
رفتن یا آوردن و فرستادن چیزی در آن وقت و بالضم نام مردیست و نام آسیابست
و بالضم و بفتحتین زیتون و شیر عثوم بالفتح ناقه که در وقت نماز خفتن شیر دهد عاتم
درنگ کننده عثم بالفتح کج بستن استخوان شکسته و کج بسته شدن آن و سست
دوختن توشه دان راه و استخوان شکسته یا استخوان دست شکسته و کج بسته شدن آن
که دست بخشنه باشد عجم بالفتح استخوان بیخ دم که آنرا عجب و عصعص نیز گویند و بالضم
نیز آمده و شتران خورد سال عجوم جمع و دندان و شاخ فرو بردن بچوب و جز آن بجهت
دانستن سختی و سستی آن و گزیدن و جاویدن بجهت خوردن یا برای امتحان و
و زیارت کردن کسی را و جنبانیدن شمشیر برای آزمودن و نقطه نهادن بر حرف
و گنگ زبانان و لالان از حیوان و انسان جمع اعجم و بالضم و بفتحتین مردم غیر عرب
و بفتحتین حبه و دانه خرما و انگور و دانه هر چیز عجام بالضم دانه هر چیز و بالفتح و تشدید جیم
شپره و پرستو عدم بالضم و بضمتین و بفتحتین نیستی و درویشی و کم کردن و منع کردن و
و بضم اول و کسر دال درویش و محتاج عدیم درویش و نیست شده و نادان و دیوانه
اعدام بالفتح نوعی از رطب که در مدینه می باشد عذم بالفتح خوردن و گزیدن اسب
و جز آن بسختی و درشتی و ملامت کردن و دشنام دادن زن شوهر را و از خود دفع کردن
و بالفتح و کسر دال سخت گزنده و بفتحتین وادیست بیمن و گیاهیست عذام بالفتح و
تشدید ذال گیک که مردم را میگزد و بالضم و تشدید ذال درختیست خار دار بیابانی عرم

بالفتح استخوان

بالفتح استخوان خاییدن و درخت خاییدن ستور و بالفتح و کسر را رود خانه و سدی
که پیش درخانه گرفته باشند و باران سخت و موش کلان و بفتحتین گوشت و سیاهی
بسپیدی آمیخته عرام بالضم خاییدگی درخت و استخوان و شوخی و نازکوکی و بسیاری
لشکر و آمادگی و استواری و استخوان درخت که گوشت و پوست آن جدا کرده باشند
اعزم بالفتح والضم عزیمت و آهنگ کردن و دل نهادن بر چیزی و بر جاده راه رفتن
و قسم دادن کسی را و اولوالعزم یعنی خداوندان عزم و اولوالعزم از پیغمبران آنانند
که دل نهادند و ایستادند در امر خدا بدانچه عهد کرده بودند و گفته اند که آن چهار تن بودند
نوح و ابراهیم و موسی و محمد و بعضی گفته اند که اولوالعزم آنانکه جد و ثبات داشتند در کارها
و صبر بر بلا و اذی و گفته اند که آن نه تن بودند نوح و ابراهیم و اسحق و یعقوب و یوسف و ایوب
و موسی و داود و عیسی عزائم افسونها و آیات قرآن که برای شفای بیماران خوانند
و فرایض خدا که واجب کرده بر بنده کان عزیم دشمن سخت عزوم و عوزم بالفتح
ناقه کلان سال و زن عجوز عسم بالفتح طمع داشتن و در آمدن درمیان جنگ و صف کارزار
باک و کسب کردن و جهد نمودن و بفتحتین خشک شدن بند دست و قدم و کج شدن آن
عسم بفتحتین نان خشک عصم بالفتح ورزیدن و کسب کردن و باز داشتن و چنگ در زدن
و بالا بر شدن و بالضم قلعه ایست و کوهیست و بالضم و بفتحتین اثر حنا و خضاب و جز آن
و باقی مانده و بقیه هر چیز و بالکسر و فتح صاد کردن بندهای جمع عصمه بالکسر و الضم و عصمها
جمع عصمه عصیم خوی و چرک و بول که بر ران شتر خشک شود و بقیه هر چیز و اثر حنا و خضاب
و جز آن که باقی مانده باشد عصام بالکسر دوال مشک که بدان مشک را بردارند و رسن دلو
و مطهره و غیره و کوزه و مشربه و ظرف باریک و نام حاجب نعمان بن منذر عاصم بازدارنده و
نگاه دارنده و موضعیست به بلاد هذیل عصوم بالفتح بسیار خوار عضم بالفتح سراماج و دبل گندم پاک
کن و قبضه کمان عضم بالفتح صوف جدا کرده از هم وا کرده و موضعیست به بلاد هذیل

عضوم بالفتح بسیار خوار مرادف عصوم مرقوم **علم** بالفتح سراماج و بیل کندم پاک کن
و موضعیست و بفتحتین هلاک شدکان واحدش عظیم و عاظم و بالضم استخوان و لغره شتر **عظم**
بالفتح استخوان یا استخوان که برو کوشت باشد و بزرک شدن و بالضم بزرکی و بلندتر از
چیزی و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالکسر و فتح ظا بزرکی خلاف صغر **عظیم** بزرک **عظام**
بالکسر استخوان های و بزرکان جمع عظم و عظیم و بالفتح موضعیست بشام و بالضم و تشدید ظا
و تخفیف آن بزرک **عقم** بازآینده از مرد و زن و باد و ابر و روز قیامت و جنک سخت
عقم بالفتح والضم نازاینده از مرد و زن و بالفتح والکسر نوعی از رنک نکار و بالضم کلیم
سرخ و هر جامه که سرخ باشد و بفتحتین جمع عقیم **عقام** بالفتح والضم نازاینده و جنک سخت
و روز سخت و مرد بدخو و بیماری دشوار و ناقه جوان و استوار **عکم** بار استوار بستن و بر
پشت مرد نهادن و برکشتن از زیارت کسی و بر کسی برکشتن و حمله آوردن و از سنام
کسی بلیس ایستادن و فربه شدن شتر و پیه بر پیه برداشتن آن و اندرون پهلو را شطار
بردن و بالکسر تنکبار و آنچه بدان بار بندند و بساطی که زن در ان ذخیره خود کذارد **عکوم**
بالفتح برکردنده و بالضم جمع عکم بالکسر **عکیم** بالضم و فتح کاف نام مردی **عکام** بالکسر آنچه بدان
بار بندند **علم** بالکسر آکاه شدن و دانستن و دانش و بالفتح شکافتن لب بالا و نشان کردن
و بفتحتین شکاف لب بالا یا یکطرف آن و کوه یا کوه دراز و نشان و رقم جامه که کار زر و جز آن
بر جامه کنند و درایت آنچه بر نیزه به بندند و پیشوای قوم و نشان و نام که مرد بدان معروف
بود **عالم** داننده و بفتح لام آفریدکان بتمامی و آنچه در میان فلک الافلاک باشد **علیم**
دانا و بالضم و فتح لام نام مردیست **علام** بالضم جزع و باشه و بتشدید لام نیز آمده و بالفتح
و تشدید لام بسیار دانا و عارف بلبهای مردم و بالضم و تشدید لام بسیار دانا و عارف
نسب و حناکه بدان رنک کنند و علامه و علامی بسیار بسیار دانا تا و یا برای تانیث و نسبت
نیست بلکه برای مبالغه است و یا آنکه دو بار درین صیغه مبالغه شده بر حق تعالی اطلاق نکنند

جهت شابه

جهت شابه ابهام تانیث و نسبت **علقم** بفتح عین و قاف حنظل و درخت تلخ مزه
و هر چه تلخ باشد **علجوم** بالضم وزغ نر و آب بسیار و موج دریا و تاریکی شب و شتر
استوار و شتر کزنده و کله آهو و شتر مرغ و کوسفند و بز کوهی و کاو نر و بط و مرغیست
سفید **علکوم** بالضم شتر سخت و استوار **علجم** بفتح عین و جیم دراز **علکم** بوزن
علجم نام مردیست **عم** بالفتح و تشدید میم برادر پدر و کروهی از مردم **عمیم** تمام و دراز
و همه را فراکیرنده و انبوه و بسیار عم بضمتین جمع عمیم **عموم** بالضم همه را فراکرفتن **عمایم**
دستارها و خودها و هر چه بر سر پیچند جمع عمامه **عمم** بفتحتین بسیاری و انبوهی و بزرکی
جثه و خلقت در مردم و غیر آن و هر چه تمام شامل مردم عام **عندم** بالفتح بقم یا خون
سیاوشان **عنم** بفتحتین درختیست در زمین حجاز که بارش سرخ رنک می باشد
و تشبیه میکنند بدان انکشت خضاب کرده را و اطراف خروب شامی و رشته چند که تاک
انکور بدان آویزان باشد و خار درخت خار داریست و نوعی از وزغ **عوم** بالفتح
شنا کردن و کشتی در رفتار شتر و بالضم و فتح واو کرمهای سیاه که بر آب شنا کنند جمع
عومه بالضم **عوام** بالضم موضعیست و بالفتح و تشدید واو اسب خوش رفتار که پنداری
شنا میکند و نام پدر زبیر صحابی **عویم** بالضم و فتح واو نام مردیست **عیم** بالفتح آرزوی
شیر شدن و تشنه شدن **عیام** بالفتح روز **مع النون عبادان** بالفتح و تشدید با
جزیره ایست که با دو شعبه از دجله محیط است و به بحر فارس میریزند و ورای آن
جزیره و آبادانی نیست **عبن** بالفتح سطبری و درشتی تن و بفتحتین مردم فربه و ملیح
و بفتحتین و تشدید نون کرکس و شتر بزرک و سطبر **عثن** بالفتح بزندان بردن بسبب
و سختی و آزردن قرض دار را و بفتحتین مردم سخت **عثن** بالضم نوعی از بزرک درخت
خرما که شتر چرد و اصلاح کننده و رعایت کننده شتران و بشم و بفتحتین بت کوچک
و دود و خوش بو شدن جامه و بالفتح و کسر ثا طعام فاسد و بهمزه بواسطه آمیختن دود

بدان عثان بالضم غبار و دود و موضعیست و دود کران آتش و بدینمعنی ست عثونان
بالضم عجین خمیر و محنت عجن بالفتح خمیر کردن و فشردن هرچیزی و دست بزدن
شتر بر زمین در رفتن و بر زمین تکیه کردن بوقت برخاستن از ضعف و پیری
و بفتحتین فربه شدن و آماس میان فرج و دبر ناقه و بالفتح و کسر جیم فربه و شتر فربه محکم گوشت
عاجن ناقه که در شکم او بچه قرار نگیرد عجان بالکسر گردن و مقعد و زیر ذقن و میان
خصیه و ذکر و بالفتح و تشدید جیم کول و نادان عدن بالفتح اقامت کردن و در جای همیشه
بودن و جنات عدن باغهای بهشت که مردم همیشه در آن خواهند بود و کندن سنگ
و بریدن درخت بتبر و جز آن و لازم و مقیم بودن شتر بر خوردن درخت خار دار و بفتحتین
جزیره ایست در یمن عادن شتر بر یک جای باشند از علف عدان بالفتح کرانه جوی
و ساحل دریا و مدت هفت سال و موضعیست عدنان بالفتح نام یکی از اجداد حضرت
رسول علیه السلام که بفصاحت مشهور بود عدوان بالضم و الکسر ستم و ظلم کردن به کسی و باز
گردانیدن و بر جستن و از حد گذشتن و ترک کردن و بفتحتین دویدن و باز گردانیدن
و دشمنی سخت و ترض از حد در گذشته عرفان بالکسر شناختن و نیم بر شدن عرنین
بالکسر اول هرچیز و مهتر قوم و بن بینی نزدیک ابرو یا بینی یا استخوان سخت بینی عرین بالفتح
بیشه شیر درنده و جای بودن کفتار و گرگ و مار و درختان و گوشت و گروهی از مردم و آواز
ترفاخته و ایوان خانه و شهر و خار و سوسمار عران بالکسر چوب بینی شتر و بیماریی که در آخر پای
چارپای میشود و بدان موی ریزد و شکاف در دست و پای و سختی و صلابت که در سر بند پای
اسپ می باشد و دوری در سفرهای دور و چوب میان چرخه دولاب کارزار کردن و خوا
بگاه کفتار و شاخ و سمار و دود عرنان بالکسر کوهیست عرن بالکسر بوی چیز پخته و
بفتحتین چوب در بینی شتر کردن و بیماریست که در پای چارپای میشود و موی ریزد و شکاف
دست و پای چارپا و ریش کردن و شکافی که باشنه ستور و غنم و بوی چیز پخته و بفتحتین دود

دو درختی ست

و درختی ست که بدان پوست را دباغت کنند و گوشت بخته و بالفتح و کسر را کسی که
لازم باشد بقمار باز تا او را از شتران قمار بخور اند و نام اسپی ست عرجون بالضم چوب
خرمایی یا چوبی که کج شده و خشک گشته و شاخهای او بریده باشند و گیاهی ست عسن
بالضم درازی یا خوبی موی و سپیدی رنگ و موضعی ست و بالکسر مانند و نظیر و پیه و
بهره حرکت آمده و بالضم فربهی و بفتحتین و فتحتین کواریدن آب و علف در شکم ستور
و بالفتح و کسر سین چارپای شاکر و خورسند عسقلان بالفتح شهریست بساحل دریای
شام و عقلان الراس طرف بالای سر عشن بالفتح گفتن چیزی برای و خواست
خود عطن بالفتح شهریست بساحل دریای شام الا بوست را در شوره نهادن بجهت دباغت
تا موی از وی بریزد و بفتحتین براسته شدن پوست و خوابگاه شتر گرد حوض و آرامگاه گوسفند
و بز نزدیک آب و درخت العطن بسیار مال و فراخ بازو و گشاده پا عطان بالکسر سرگین و
نمک که در پوست کنند تا گنده شود عطون بالضم بر آب شدن ناقه و استراحت دادن ناقه
را بعد از خوراندن آب و بار دیگری نمودن آب و فروختن شتر عفن بالفتح بالای کوه
رفتن و تغیر دادن و بدمزه گردانیدن گوشت و غیر آن و العفن گنده شدن هوا و لون
و جز آن و عفونت کند یا عفان بالفتح و تشدید فا نام مردیست و اگر ماخوذ از عفن ست و لون
اصلی ست منصرف ست و اگر از عفد است و نون زاید ست غیر منصرف عقیان بالکسر زر
عقیون بالکسر بحریست از باد زیر عرش که در آن ملایک باد اند و با ایشان نیزهای باد ست
و ناظرند بعرش و تسبیح ایشان سبحان ربنا الاعلی عکان بالکسر گردن عکن بالضم و فتح کاف
نوردها و شکنهای شکم از فربهی جمع عکنه بالضم علن بفتحتین و علوان بالفتح و علانیه
بالفتح آشکار اکردن علان بالکسر با هم آشکارا و پیدا کردن و قلعه ایست نزدیک صنعا
ا عنوان بالضم اول کتاب علیین بالکسر و تشدید لام مکسور و یا مکسور غرفهای بهشت
جمع علیه و کتاب اعمال نیکان عمران بالکسر نام پدر موسی علیه السلام و نام پدر مریم علیها السلام

ونام ابو طالب عم پیغمبر علیه السلام و بالفتح عمرو بن جابر و عمر بن منذر و دو گوشت پاره
آویخته بر کام و بالضم و فتح میم ابو بکر و عمر رضی الله عنهما یا عمر و عمر و بن عبد العزیز **عمن**
بالفتح مقیم شدن بجای و بفتحتین باشندگان و مقیم گشتگان بجائی **عمان** بالضم شهریست
یمن و بالفتح و تشدید میم شهریست بشام **عنوان** و **ضیان** بالضم و الکسر دیباچه کتاب
و نشان آن و اول چیزی و آنچه بدان دلیل گیرند بر چیزی و آنچه فهمیده و دریافته شود
از چیزی **عنون** بالضم پیش آمدن و پیش رو و ظاهر شدن و بالفتح ستور پیش رو در رفتار
بالفتح و تشدید نون ظاهر شدن چیزی پیش روی و پیش آمدن و بالضم قبیله ایست و موضعیت
عن بالفتح و سکون نون در نزد خاین حرف است بمعنی از و ظرف است بمعنی جانب
عن بفتحتین پیش روی و پیش آمدگی **عنین** بالفتح آنکه قادر نباشد بر نگاهداشتن
بادشکم و بالکسر و تشدید نون نامرد و آنکه قادر نباشد به نزدیکی کردن با زنان **عنان**
بالکسر دوال لگام و پیش روی و پیش آمدگی و معارضه و مقابله و شریک شدن در بیع و شرا
با کسی و طرف خانه و آنچه از آسمان ظاهر باشد در وقت نظر کردن بدان و رگ
پشت و عنانان دو رگ و بالفتح ابر و ابری که آب نگاهدارد و وادی است و بالفتح و
تشدید نون درنگ کننده در چیز **عنفوان** بالضم اول هر چیز و عنفوان الشباب و النبات
اول جوانی و اول گیاه **عون** بالفتح یار و پشتیبان جمع و مفرد آمده و یاری کردن و یاری
و بفتحتین میانه سال شدن **عوان** بالفتح جنگی که یکبار در آن کارزار کرده شود و زنی که
او را شوهر باشد و میانه سال از گاو و زن و از هر چیزی **عون** بالضم جمع و شهریست
بساحل دریای یمن و زمین که باران در آن باریده باشد **عهن** بالکسر پشم یا پشم
رنگارنگ عهون جمع و بالفتح مقیم شدن بجای و بر آمدن از جائی و کوشش کردن
در کاری و بشتاب دادن مراد کسی و خشک شدن برگ درخت خرما **عاهن** محتاج و مال نو
و حاضر و مقیم و ثابت بیکجا و مرد سست و کاهل و شاخ درخت که نزدیک تنه باشد و جارحه

وآدمی

و آدمی و رگ رحم ناقه عواهن جمع **عین** بالفتح چشم اعیان و اعین و عیون جمع و
اهل شهر و اهل خانه و چشم رسانیدن بچیزی و چیزی که چشم رسانیدن و آدمی و یک
کس و شهریست بهذیل و موضعیست ببلاد هذیل و دهیست بشام زیر کوه لکام و دهیست
بیمن و روان شدن آب و چیزی که در میان زه کمان غلوله کنند و در آن غلوله اندازند
بیندازند و گروه و مال حاضر و حاضر از هر چیز و حرفیست مشهور و گزیده هر چیز و دایرهای باریک
که بر پوست باشد و دیدبان و جاسوس و دینار و زر و ذات و نفس هر چیز و حقیقت و ذات
قبله و بهشوا و ابر که از جانب قبله پیدا شود یا از جانب قبله عراق یا از طرف راست قبله عراق
نمایان شود و آفتاب و شعاع آفتاب و مرغیست و انگور و اکثر قوم و اکثر مال و جای ریختن آب
کاریز و باران روزهایی که بر طرف شود و جای روان شدن آب چاه و دیدار مرد و کجی و میل
در ترازو و ناحیه و چشمه آب و نصف دانگ از هفت دینار و نظر کردن و مغاک و چاهک زانو
و برادر پدری و مادری و ذو العین قتاده صحابی که حضرت رسالت پناه صلعم چشم او را
بعد از آنکه برون آمده بود بجای خود گذاشته و بدان چشم بهتر از چشم دیگر میدید و عین الشمس
دهیست بمصر که در آنجا درخت بلسان میشود و بالکسر گاو وحشی و زنان که سیاهی و سفیدی چشم
ایشان بکمال بود جمع عینا و بفتحتین خوب چشم شدن **عیون** بالفتح بسیار چشم زننده عاین
بالکسر و بفتحتین جمع و بالضم جمع عین و نام کتابیست در حکمت تصنیف شیخ بو علی الوری گوید
ایا برای محامد غرض بحامد تست ❊ عیون عز عیون را فسانه دان فنون ❊ و نام شهریست
با اندلس و دهیست به بحرین و عیون البقر انگور سیاه گرد و آلوی سیاه **عینین** به فتح عین و نون
و سکون هر دو یا دهیست به بحرین و بالکسر و الفتح کوهی است نزدیک احد که در آن شیطان لعین
ایستاده آواز درانداخت که محمد علیه السلام کشته شد **عیان** بالکسر دیدن بچشم و آهن و
آماج و آهنی که در قلبه گاو زراعت کنند برای شیار کردن زمین مع الواو **عتو** بفتحتین
و تشدید واو تکبر کردن کشی و از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن **عثو** بالفتح

تباهي وفساد کردن عجو بالفتح شیر خورانیدن کودک را عدو بالفتح دویدن وستم کردن
برکسي وبرگردیدن در کاري برجستن برچیزي ودرگذشتن از چیزي وترک کردن وبالفتح
وضم دال وتشدید واو دشمن جمع ومفرد آمده ودر مذکر ومونث باستعمال یافته وبالضم
وتشدید واو وستم کردن واز حد درگذشتن عرو بالفتح نزدیک کسي آمدن براي طلب چیزي یا
عزو اعنو بالفتح چیزي را بچیزي نسبت کردن عسو بالفتح کلان سال شدن وسطبر شدن گیاه
وسخت شدن سیاهي شب وبمعني موم نیز آمده عشو بالفتح دیدن آتش شب از دور وقصد
آن نمودن وطعام شب خورانیدن کسي را ودر وقت عشا چیزي خوردن وبالکسر قدح
شیر که هنگام رفتن گوسفند بچرا یا بعد از آن آشامیده شود عصو بالفتح بستن زخم بچیزي
وجمع کردن گروهي را بر خیر وشر وبعصا زدن عضو بالفتح پاره پاره کردن وبالضم وا
لکسر گوشت بسیار با استخوان وجزو بدن که بفارسي آنرا اندام گویند عطو بالفتح
بدست گرفتن وغالب شدن وسر وهر دو دست برداشتن وبهر سه حرکت وبالفتح
وتشدید واو آهوئي که سوي درخت گردن دراز کند تا از و بچرد عظو بالفتح غمگین کردن
وهلاک کردن وزهر نوشانیدن واز چیز باز گردانیدن ودشنام دادن وغیبت کردن
اعفو بالفتح درگذشتن از گناه واعراض نمودن از نقص کسي وترک عقوبت کردن و
محو کردن نشان چیزي وبزرگترین وبهترین مال وبرگزیده ونیکوترین چیزي وافزوني
واحسان وعطا وآب افزون وزمیني وشهري که درو اثر عمارت وزراعت نبود وخرکره
وبدین معني بهر سه حرکت آمده ومردم درگذرنده از گناه کسي وخوردن شتر چراگاه را و
موي شتر بسیار دراز شدن چنانکه مقعد او را بپوشد ودر دانش زیاده شدن وپوشیدن
گیاه زمیني را وبریدن پشم وجاه کندن وبلند شدن علم ومکروه داشتن چیزي را و
تاب درماندن چیزي که او را تیره کند وبالفتح وضم فا وتشدید واو بسیار درگذرنده
از گناه علو بهر سه حرکت بلندي وبفتحتین وتشدید واو بلند شدن عمو بالفتح گمراهي

وخواري

وخواري وفروتني عنو بالفتح اسیر گشتن وفروتني نمودن وظاهر کردن زمین گیاه را
وآمدن شک وبوییدن چیزي را ودشوار شدن کاري ونازل شدن امري بکسي وانگاهدا
شتن تنک آب را از جهت بسیاري وناحیه آسمان ویک کس از گروهي که از قبایل
مختلف جمع شده باشد عهو بالکسر خرکره وشتر مع الهاء عته بالفتح والضم وبفتحتین
کم عقل شدن وحریص شدن بدانستن چیزي وحریص بآزردن کسي وحکایت کردن سخن کسي
اعتیه دل شده وبي عقل ومجنون معتوه عضه بفتح وبفتحتین دروغ وبهتان آوردن
وبالفتح وکسر ضاد درخت کلان ودرخت خاردار ودروغ وبهتان وسحر عاضه ساحر
ومار که چون کسي را بگزد در دم آنکس بمیرد عله بفتحتین سرگشته ومدهوش شدن
ودر ملامت افتاده وافتادن در زحمت خمار وگرسنه شدن وفرو رفتن در چیزي
وآمدن ورفتن از روي ترس وبیم عمه بالفتح سرگشته وحیران شدن وبفتحتین سرگشتگي
وحیراني در راه ونداشتن حجت ودلیل ودور بودن مع الیاء عادي برهنه
اعادي دشمن واز حد درگذرنده وبیدادکننده عاسي بیر کلان سال عافي از
سر گناه درگذرنده ودراز ریش عاصي رگي که خون از و باز نه ایستد وگناه کار
اعالي و علي بلند عاني اسیر وخون روان عالي از حد درگذرنده وسرکش و
متکبر عبقري بالفتح بساطهاي گرانمایه وهر چیز که نفیس باشد وتحقیق آن در عبقر گذشت
اعتي بالضم والکسر وتشدید یا از حد گذشتن وبغایت پیري رسیدن عدي بالفتح
وتشدید یا دونده گروهي که براي کارزار آماده باشند ونام قبیله الیت ونام پسر
حاتم طائي که از اصحاب رسول صلي الله علیه وسلم واز خواص علي ابن ابي طالب
علیه السلام بود عري بالفتح وکسر را برهنه وتهي عشي بالفتح وتشدید آخر روز وبا
لکسر طعام خفتن عقي بالفتح نافرمان کردن عمي بالکسر آنچه از شکم کودک برآید
وقت زادن اعقا جمع عمي بالضم کوران عمي بالکسر وتشدید یا درماندگي ودر مانده

المكتبة المركزية - قسم المخطوطات

شدن بسخن خلاف جان وراه بردن بچیزی وعاجز شدن از استحکام چیزی و بالفتح نام ادر بر
عدنان باب الغین مع الالف غبار زمین وگرد ماده وزمین بسیار درخت ونام
اسپی است ودرختی است که میوه آنرا غبیرا گویند عُبَیرا بالضم شراب کادرس ومیوه آیست
که آنرا سنجد گویند ودرخت آنرا غبیرا گویند وبعضی بعکس گفته اند غثاء بالضم وتخفیف ثاء مثلثه
وتشدید آن گیاه آب آورده وکف آب وهلاک شده وورق پوسیده درخت که باکف
سیل آمیخته باشد غداء بالفتح طعام چاشت خلاف عشاء وتشدید دال نام مردی غذاء
بالکسر خوردنی که بدان نشو ونما تن وقوام بدن است وبچهای گوسفند وبز بمعنی جمع
غذی بر وزن غنی است غول بی همزه بول شتر غوباء بالضم مسافران غوما بالضم
قرضداران غوام بالکسر ریش وکسی که چهار پا نداشته باشد غوا بالفتح وبی همزه هرچه طلا
وهرچه چسبنده باشد وسریش که از ماهی برآورند وبچه گاو وبچه هرچیز ولاغر غواء بالکسر
رفتن بجنگ کفار غشا بالکسر پرده وغلاف زین وشمشیر وجز آن عضاء بالفتح جمع عضاة
وآن درختی است صحرایی مانند درخت کنار غطاء بالکسر آنچه بدان پوشیده شود چیزی را
اغلاء بالفتح گران شدن نرخ کالای وماهی است کوتاه وآنکه تیر راه دور انداز دو
تیری که در رفتن بلند شود ودور رود غمیصاء بالضم غین وفتح میم یکی از دو ستاره
شعری غماء بالفتح آنکه بیهوش گردد مفرد وجمع آمده وآنچه اسپ را بپوشانند تا عرق کند
وبالکسر سقف خانه وجز آن که بالای خانه کنند غناء بالفتح فایده وسود وبی نیازی و
مکنت وبالکسر سرود غنی بالالف توانگری وبی نیازی غوغاء ملخ ومردم بسیار ودر آمیخته
ومردم فرومایه وهمچنین غاغه جمع مع الباء غاب بیشه شیر جمع غابه غب بالکسر وتشدید
باء عاقبت وپایان چیزی وبآب آمدن شتر یکروز تشنه بودن یکروز ودر هفته یکبار زیارت
کسی کردن ویکروز تب آمدن ویکروز نیامدن وهر که یکروز آید ویکروز نیاید وبالفتح بکوز
درمیان آب جوی دن چهارپا وبالضم دریای موج زن که آبش از ساحل بگذرد وبصحرا ریزد

وزمینی نشیب

وزمینی نشیب غبغب بفتح هردو عین بتی است وگوشت آویخته زیر ذقن
که آنرا طوق حلق نیز گویند وبدین معنی است غبب بفتحتین عبیب بالضم وفتح باء وسکون یا
موضعیست بمدینه وناحیه بیمامه غرب بالفتح دلو بزرگ وظرفی که در آن آب کشند وتیزی
تیغ وزبان وتیزی هرچیز وتیزی رفتار اسپ یا اول رفتار واسپ تیز رو وجای
فرو شدن آفتاب وماه وجز آن ورفتن ودور شدن واول چیز وکنار آن وتیزی
ورگیست در چشم که همیشه آب از آن روان باشد ونه ایستد چون ناسور واشک و
جای روان شدن اشک وروان شدن اشک از چشم وآبله که در چشم میشود ودمی
که در گوشه چشم می باشد وبسیاری آب دهن وتری دهان ودرختی است درغز
بزرگ وخاردار وروز آب خورانیدن وبلش چشم وپس آن فراق ودوری وبضم
وبر آمدن از وطن ودور رفتن از جای خود وبفتحتین درختی است که آنرا ابده گویند
وشراب وزر ونقره وجام نقره وقدح وبیماریست که گوسفند وبز را میشود وآبی که از
دلوچک میان حوض وچاه وکبودی چشم اسپ وبوی آب وگل وسهم غرب بطریق
اضافه وبطریق صفت تیری که انداز ننده آن معلوم نباشد وبفتحتین غرب ونام مو
وبالضم وتشدید راء مفتوح کوهی است بشام غروب بالضم فرو شدن آفتاب وماه
وجز آن ومجاری اشک وتیزیهای دندان وآبداری آن بدین دو معنی جمع
غرب است غارب میان کوهان وگردن شتر ومیان دو دوش از گردن غوا
رب جمع وغوارب واطاد یعنی سرهای موجهای آب غراب بالضم زاغ غربان
بالکسر جمع وتیزی تیر وتیغ وبرف ولقب مردیست وکوهیست وموضعیست بدمشق
ونام اسپی است ولبس کردن وسر وطرف استخوان سرین اسپ وشتر وجز آن
که بطرف استخوان ران پیوسته است وهر دو طرف را غرابان گویند ورجل
الغراب چیزیست که بر پستان ناقه بندند تا شتر بچه شیر نخورد وگیاهی است کثیر النفع

که آن را بزبان بربر اطربلال گویند و برای ازاله بهق و برص مجرب است غریب
دور و بیگانه و مسافر و هرچه نادر باشد غربیب بالفتح سخت سیاه غرابیب جمع و بالکسر نو
از انگور جوب غصب بالفتح بستم گرفتن چیزی را و قهر کردن بر کسی و بسختی و شدت
دور کردن موی و پشم از پوست غضب بالفتح گاو وحشی و چیزی بسیار سرخ و سرخ
غلیظ و سنگ سخت و بفتحتین خشم گرفتن غضوب بالفتح بسیار غضبناک از انسان
و مار بد کشنده و زن و شیر ماده ترش روی و نام زنی است غضاب بالکسر والضم
خاشاک که در چشم می افتد و بیماریست و آبلهای که بر بدن بر آید و بالکسر موضعیست غلب
بالضم باغهای بسیار درخت که درختانش بیکدیگر پیوسته و درهم شده باشند و بالفتح
و بفتحتین سطر کردن شدن و بالفتح و بکسر لام مرد چیره و سطر کردن و بفتحتین غالب
شدن غلاب بالفتح نام مردی و نام زنی است و برین تقدیر مبنی است بر کسر و بالفتح
و تشدید لام مرد بسیار غلبه غالب چیره و زبردست و نام مردیست و موضعیست
مابین مصر غهب بفتحتین غفلت و بی آگهی و فراموشی و بی قصدی غیهب بالفتح
تاریکی و شب و اسپ و جز آن که سخت سیاه باشد و مرغ فلی و گران و ناگوار و کند
فهم و پوشش بسیار پشم غیب بالفتح ناپدید شدن و زمین پست و شک گمان و
پیه و چربی و بفتحتین و بالضم و تشدید یاء مفتوح ناپدید شدگان جمع غایب
مع التاء غادیه بکسر دال ابری که بامداد بر آید یا باران بامداد غادیات
و غوادی جمع غایله شر و بدی و گزنده غارة تاراج و اسباب غارت کننده غاغه
گروههای پراگنده و انبوه و درهم آمیخته از هر طایفه غانیه زنی که بحسن و جوانی
بی نیاز باشد از زیور و زینت و بی نیاز باشد بشوهر از مردان و گروزن جوان
عفیفه و مستوره که خواهش مرد نداشته باشد خواه شوهر داشته باشد و خواه نباشد
غایت نهایت چیزی و رایت و علم غابه به باء موحده بیشه و نام جاییست بحجاز

وزمین نشیب

و زمین نشیب غاشیه قیامت و آتش دوزخ و بیماری که در اندرون سینه و جگری
که بالای دسته شمشیر پوشانند و سایلان و زیارت کنندگان که پیش کسی آیند و دوستان و آ
نی که بالای چوب سپر تهی ریسمان بالان می باشد و بیهوشی گسترده و پوشاننده غالیه
خوشبوییست معروف مرکب از مشک و عنبر و کافور و دهن البان عباوة
بالفتح بی فهم و کند ذهن شدن غبطه بالفتح والکسر آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال
او خواهند بخلاف حسد غبره بالضم تیرگی و بفتحتین گرد و غبار و زمین بسیار درخت
اغبیشه بر وزن هریسه مسکه و پنیر بهم آمیخته غثانه بالفتح و غثونه بالضم لاغر شدن
غده بالضم و تشدید دال گوشت پاره مانند گره که در گوشت می باشد و هر پارچه سخت
که در عصب بهم برسد غدوه بالضم میان طلوع فجر و آفتاب غداة بالفتح بامداد غره
بالکسر و تشدید را فریفتگی و کار ناآزمودگی و بالضم اول ماه و سپید قوم و سپیدی پیشانی
اسپ بزرگتر از درمی و اول و بهتر از هر چیز و غلام و کنیزک سپید غریزه سرشت و طبیعت
طبیعت غرارة بالفتح ناآزموده و ناتجربه کار شدن و فریب خوردن و بالکسر جوال غرایر
جمع و صاحب صراح گوید گمان می برم که بدین معنی فارسی باشد غرغره بفتح هر دو غین
آمد و شد کردن آواز در گلو و جان در حلق و آب گردانیدن در گلو و آوازی که از گلو
گرفتگی باشد و آواز دیگ در وقت جوش و شکستن استخوان بینی و سرشته و چینه دان
و بضم نیز آمده و حکایت آواز شبان غرامه بالفتح تاوان و تاوان زده شدن و آنچه
ادای آن لازم باشد غربه بالضم دور شدن از وطن و شهر خود غرفه بالفتح یکبار آب
برداشتن بدست و بالکسر نوعی از برداشتن آب بمشت و بالضم یک مشت آب و بالا
خانه بر کنار بام که آن را بفارسی بروارة گویند غرفات بالضم و سکون را و ضم آن جمع
غربله بالفتح بغربال بیختن و بریدن و کشتن غزارة بالفتح بسیاری و بسیار شدن شیر
و آب و میوه و جز آن غزاله بالفتح آفتاب و آهو بره ماده و غزالة الضحی اول چاشت

چاشت غزة بالفتح وتشدید را شهریست در حدود شام نزدیک بفلسطین بدفن هاشم جد حضرت
پیغمبر علیه السلام و مولد امام شافعی رضی الله عنه غساله بالضم آبی که بدان دست ورو شویند وآب
و نیز هر آبی که بعد از شستن بجای افتد غشاوه بالکسر پرده و بالفتح والضم نیز آمده
غصه بالضم وتشدید صاد اندوه گلوگیر غضاره بالفتح گل چسپیده ونعمت و فراخی عیش واز
زاغ ومرغ سنگخوار ونام قبیله ایست غضاضه بالفتح غضوضه بالضم تازگی وتازه شدن
غفاره بالکسر ابری که بالای کوه ایستاده باشد و پوست پاره که در سوراخ کوشه کمان کنند
و سرزه در آن اندازند و سراغوج که زنان زیر مقنعه کنند بجهت وقایه چرک وروغن وجز آن
غلط و غلاطه بالکسر سطبری و درشتی وغلط بالفتح وضم نیز آمده غله بالفتح وتشدید لام درآمد
هر چیز از حبوب ونقود وجز آن واکثر استعمال آن در حبوب است وبالضم تشنگی وسوزش درون
و پیراهن زیر زره غلاله بالکسر پیراهنی که زیر زره وجامه پوشند غلمه بالضم تیزی شهوت
شدن وبالفتح تیزی شهوت وغلبه آن وبالکسر وجمع کودکان نزدیک به بلوغ رسیده
جمع غلام غلوه بالفتح مقدار یک تیر انداز غلت بفتحتین سهو وغلط کردن ومحقق گفته اند
که خاص است غلت بحساب وغلط بلطا در سخن غلبه بفتحتین چیره وزبردست شدن غلغله
بفتح هر دو غین شتاب رفتن وموضعیست وبضم هر دو غین شور وغوغا وبدین معنی فارسی است
ا غمه بالضم وتشدید میم اندوه وکار پوشیده وته دریا وتنگ هر چیز غامه بالفتح ابر سپید
وبالکسر خریطه و پوزبند دهان شتر غوصه بالفتح لبت افتادن زمین وپنهان شدن
وسخن از فهمیدن دور شدن غمرة بالفتح سختی وانبوهی مردم وبسیاری آب وبالکسر تشنگی
اغماره بالفتح انبوه شدن مردم وبسیار شدن آب غمزه بزای معجمه بچشم وابرو اشارت
کردن وسخت فشردن غنه بالضم وتشدید نون آواز بینی غنیمة مالی که از کفار بزور
بدست آرند ومرادف مغنم غوایة گمراهی غیابة آنچه بپوشد چیزی را وغایب شدن وتنگ
چاه ووادی وغیابات الجب اطراف چاه که آدمی دران پنهان شود غیبة بالفتح.

نا پدید شدن

نا پدید شدن وبالکسر بدگوئی پس مردم وکار زشت یا بد واکثر در بد استعمال کنند غیضه
بالفتح بیشه وجنگل غیرة بالفتح رشک بردن وبالکسر رشک ودیت مع الثاء
غافث نام دارویی است غبث بالفتح سکه و نیز بهم آمیختن غث بالفتح وتشدید ثا
لاغر وفاسد وتباه شدن چیزی وروش ریم وخون از جراحت وبدین معنی آمده غثیث
اغرث بالفتح گرسنه شدن وبفتحتین گرسنگی غرات بالکسر گرسنگان غلث بالفتح ا
آمیختن وآتش بر نیامدن از آتش زنه غلیث جو وگندم بهم آمیخته وهر چیز بهم آمیخته
اغوث بالفتح فریاد وفریادرس وقبیله از یمن غوات بالضم فریاد وفریادرس غیاث
بالکسر فریادرس وفریاد رسنده غیث بالفتح باران وباریدن وبارانیدن مع
الجیم غج بالفتح فرو خوردن آب را غلج هموار ویکسان رفتن اسب غمج
فرو خوردن آب غنج بالضم وبضمتین کرشمه وناز وبفتحتین کرشمه وناز کردن ومرد
پیر غوج بالفتح دوتا شدن وخمیده شدن وفرس غوج اللبان یعنی اسب فراخ سینه
مع الدال غدد بالضم وفتح دال گرههای گوشت جمع غدّه وبفتحتین مرگی
وطاعون شتران غرد بالفتح نوعی از سماروغ وبنایی که متوکل عباسی در سر من
رای ساخته وبفتحتین گردانیدن آواز در گلو وآواز طرب انگیز بلند کردن ونوعی
از سماروغ وهمچنین غرا وبالفتح غرقد بالفتح درختیست بزرگ که بعضی آنرا
عوسج نیز گویند وسپیدی تخم مرغ بالای زردی وبقیع الغرقد گورستان مدینه که در آنجا
درخت غرقد بسیار می باشد غمد بالکسر نام شمشیر وکارد غماد وغمود جمع وبالفتح
در غلاف کردن شمشیر وجز آن وپوشیدن عیب کسی وتابند شدن آب چاه وبسیار خ
شدن درخت عرفت چنانکه خارهای او ننماید ورفتن آب چاه وبفتحتین بسیار شدن آب چاه
وکم شدن آب آن غامد کشتی پر وچاه که آب آن بجوشد ومرجهاد وپدر قبیله است غید
بفتحتین کج شدن گردن وپیل کردن آن ونازک ونرم شدن اندام مع الذال غذ بالفتح

غماد بفتح غین نام شهری است در
بلاد یمن یا در افریقیه
ا[illegible] محروره ... عبد الحق

بالفتح وتشدید ذال ریم کردن جراحت وروان شدن آن از زخم **غاذ** بتشدید ذال
رکیست در چشم که همیشه چرک ازان روان شود و نه ایستد **غلیذ** بمعنی غلیظ **غاذل**
بکسر نون گلو و جای برآمدن آواز **مع الراء غار** شکاف کوه که بجا نه مانند باشد
وشکاف عمیق در کوه بسوی پستی و زمین پست و سوراخی که جانور صحرای در آن ماوا کند و لشکر
وجمع کثیر از مردم و برگ درخت انگور و درون دهن و نام مردیست و بمانند البیت اهل لسنف ...
وآن صد قفیز است و رشک و بدین معنی مرادف غیره و درختیست بزرگ کثیر النفع که با
زهر گزیدگی مار است و روغن آن بغایت نافع است و غاران فرج و دهن و دو استخوان که
چشم در آن می باشد **غایر** زمین پست و فرو رفته از هر چیز بقال ماءٌ غایرٌ و عین غایرٌ
اغبر بالضم بقیه شیر در پستان و بقیه خون حیض و بقیه هر چیز و بالکسر هر چیز کهنه بود
برآوردن و فراهم آوردن جراحت و بعد ازان شکافتن و تباه شدن و بیماری که
درون سم شتر مستور میشود و نام آبیست و داهیة الغبر بلای بزرگ که باشد مانند آن
دریافته نشود و اگر اول عناد کند بعد ازان برگردد و ازان و اقرار کند بگفته دیگری
و بالفتح وکسر با جراحتی که بپوست برآرد و به شود و بعد ازان شکافد و تباه شود و بالضم
و فتح با نام مردیست و نوعی از ماهی است و غبر الحوض و غبر اللیل و بالضم وتشدید بائ بقیه
آب در حوض و بقیه شب و روندگان و آیندگان و باقی ماندگان جمع غابر **غبور**
بالضم باقی ماندگان و مکث کردن و درگذشتن و آمدن **غابر** آینده و رونده و باقی
مانده و نام مردیست **غباد** بالضم گرد و نام مردیست **غثر** بالضم مردم فرومایه
اغدر بالفتح بیوفایی کردن و آب چشمه خوردن و بالضم بیوفا و بفتحتین جای در
سنگلاخ که جانور دران سوراخ نتواند کرد و سوراخهای گذارنده در زمین و تاریک
شدن شب و آب ماندن آب باران و سیر شدن گوسفند در چراگاه در اول رستن
گیاه و بسیار شدن زمین سنگلاخ در جای و پس ماندن ناقه از شتر و رجل نبت

الغذر

نبت الغذر مردی که در جنگ و جدال و جز آن ثابت و قایم باشد و بالضم و فتح دال
شهریست بیمن و بیوفا **غادر** بیوفا **غدود** بالفتح **غدار** بتشدید دال بسیار بیوفا
اغدیر پاره آب که از سیل باز مانده و جان فراهم آمده باشد و شمشیر و نام مردیست
و وادی است بدیار مصر و بالکسر وتشدید دال بسیار بیوفا **غدایر** گیسوهای بافته جمع غدیر
اغر بالفتح وتشدید را فریفتن و دانه که مرغ در دهن بچه اندازد و شکاف زمین و
جوی باریک در زمین و شکن جامه و نورد پوست و موضعیست ببادیه و تیزی شمشیر و با
لکسر مرد کار ناآزموده و ناتجربه کار و بالضم مرغیست که در آب می باشد و چیزهای باطل
جمع غار و سپید پیشانیها و بزرگان و مشاهیر جمع اغر **غرور** بالضم فریفتن و نورد
و شکنهای جامه و جز آن جمع غر و بالفتح فریبنده و دنیا و شیطان و آنچه بدان
کنند از ادویه **غریر** خوی نیک ضامن و جوان کار ناآزموده **غرر** بفتحتین خطر و کرد
و شرطی که در بیع و جز آن کنند و بالضم و فتح را جمع غره و معنی آن گذشته **غراد** بالکسر
کمی و نقصان در هر چیز و کم شدن و نقصان و یکی کردن در رکوع و سجود و یکی کردن
در سلام و روش و طرز و نمونه و اندکی از خواب و غران و شتاب و تیزی شمشیر
و نیزه و تیر و جز آن و تیری که بدان تیرهای دیگر راست سازند و مقدار و مدت چیزی
و کم شدن شیر و کاسد شدن بازار و خورش دادن مرغ بچه را و بالضم کوهی است
بتهامه **غرغر** بالکسر گیاهی است و ماکیان دشتی و ماکیان حبش **غزیر** بسیار از هر چیز
و باران بسیار و چاه و چشمه آب و چشمه بسیار آب و رشک **غشر** بالفتح سختی بود
شواری کردن برقص دار و جماع کردن شتر ناقه بغیر شهوه و پوشیده و مشتبه شدن
کاری و بالفتح وکسرتین کار پوشیده و مشتبه و بفتحتین آنچه باد از چوب و خس در چشم افکند
اغضاد بالفتح گل چسبنده و بالضم نام کوهی است **غضور** بوزن جعفر گل چسبنده و بالضم
نام کوهی است و درختی است و نام آبیست قبیله طی را و بفتحتین وتشدید واو شیر درنده

اغضير سبز و نازک از هر چيز غافر پوست نيکو پيراسته و دباغت کرده
و لکه ا روند در طلب کارها و حوائج خود غفر بالفتح پرکنده شدن از چيزي و باز داشتن و منع
کردن کسي را و بريدن چيزي را و بر کسي مهربان شدن و از براي کسي پاره رز مال
او بريدن و بفتحتين ارزاني شدن بعد از تنگي و گراني غضنفر شير درنده و مرد سطبر
جثه و مرد درشت غفر بالفتح پوشيدن و آمرزيدن گناه و در آوردن و پنهان
کردن متاع در ظرف خود و تازه شدن جراحت و باز گردان شدن بيماري و پوشيدن
موي سفيد بخضاب و بدين معني بفتح فا نيز آمده و يکي از منازل ماه و آن سه کوکب است
خرد در ميزان و چيزيست مانند جوال و موي زرد ساق و پيشاني زن و بفتح فا نيز
آمده و بالضم بزغاله کوهي و قلعه ايست بيمن و بالکسر بچه گاو و جانوريست خورد
و بفتحتين سنگهاي خورد و موي گردن و قفا و هر دو طرف ريش و پيرزه بر آوردن
جامه غافر پوشنده و آمرزنده غفور بسيار بخشاينده غفر بفتحتين جمع و نام است
از نامهاي حق تعالي غفير بالضم و فتح فا نام مرديست و بالفتح و کسر فا خود آهني که تمام
سر را بپوشد و جم غفير بفتح جيم و تشديد ميم جمع کثير که روي زمين را بپوشند يا جمعي
که ماوراي ايشان نتوان ديد و جماء غفير نيز گويند غفار بالکسر پدر قبيله ايست
ازان قبيله است ابوذر غفاري رضي الله عنه و بالضم موي زرد ساق و پيشاني و موي
گردن و قفا و موي هر دو جانب ريش و بالفتح و تشديد فا بسيار پوشنده و آمرزنده
و نامي است از نامهاي حق تعالي غمر بالفتح آب بسيار و فرو گرفتن و بالا شدن
آب به بسياري و انبوهي و کينه کردن و تشنه شدن و بفتح ميم نيز آمده و جوانمرد
فراخ خوي و اسب نيکو رو و درياي بسيار آب و جامه تمام و جمع کننده مردم و نادان
و کار نا آزموده و بهر سه حرکت نيز خوانده اند اغمار جمع و غمر الرداء و غمر الخلق فراخ چادر
و فراخ خوي و جوانمرد بسيار خير و جوانمرد و بالضم زعفران و بالکسر کينه و تشنگي و بفتحتين

جمع کننده

جمع کننده و يکي آزماينده مردم و مرد نا آزموده کار و گوشت کنديده و چربي که بدست چسپد
و کينه و چربي گرفتن دست و کينه کردن و بالضم و فتح ميم بتحتها جمع غمره و قدح کوچک
اغامس زمين خراب و زميني که زير آب مانده باشد خلاف عامر و کسي که خود را در
سختي و انبوهي افکند غمير گياه سبز که در زير گياه بر آمده باشد غمار بالفتح
و بالضم جماعه مردم انبوه و همچنين غمر و غمره بفتحتين و زحمت و کثرت غنجار بالضم
لقب محمد بن احمد البخاري صاحب تاريخ بخارا غندر بالضم و فتح دال و ضم آن فربه و
سطبر و نازک مبرم الحاح کننده و لقب مرديست غور بالفتح قعر و تک هر چيزي
و زميني پست و زمين پست تهامه و زميني نزديک بيمن و آب فرو رفتن در زمين
و فرو رفتن آب و فرو شدن چشم بمغاک و بزمين طور شدن و فرو شدن آفتاب
و گرم شدن روز و منفعت رسانيدن و بالضم ناحيه ايست بملک عجم و نام است
اهل خوارزم را که بدان زمين را بپيمايند و آن مقدار دوازده فرسخ است غوير بالضم
و فتح واو نام آبيست قبيله بني کلب را و غار خورد غير بالفتح منفعت رسانيدن
و باران دادن و آب خورانيدن باران زمين را و بمعني جز و ديگر و مغاير آمده
اغيور بالفتح بسيار رشک برنده بر اهل خانه خود و جز آن غيار بالکسر غير يکديگر
شدن و مبادله کردن و علامت اهل کتاب چون زنار و پارچه زرد که بر جامه نزد
بدوش و زنار و جز آن مع الزاء غرز بالفتح رکاب چرمين که بر پالان نهند
و سوزن زدن و بسوزن دوختن و کم شير شدن ناقه و پاي در رکاب گذاشتن
و اطاعت سلطان کردن بعد از عصيان و دم فرو بردن ملخ در زمين براي تخم دادن
و شاخي که در شاخ درخت انگور بدوزند تا بآن پيوندد غروز جمع و بفتحتين نوعي از
گياه بتمامه که گياه آن بگياه اذخر مي ماند غريز بالضم و فتح را نام آبيست
اغراز بالفتح موضعيست غارز ناقه کم شير و ملخ که دم بزمين فرو برده باشد

برای بخم دادن غمز بالضم وتشدید زاء کج دهن وگروهی از ترکان که در وقت سلطان سنجر
در خراسان خروج کردند وسلطان را در بند داشتند ومدتی حکومت در آنجا نمودند
وفتنهٔ عظیم در خراسان روی داد غمز بالفتح بچشم وابرو ومژگان اشارت کردن
وغمازی کسی کردن وعیب کسی را آشکار کردن وانگشت بچیزی فرو بردن وفشردن
ولکنایه چارپا وپاکشیدن آن ودست بر پشت گوسفند نهادن تا لاغری وفربهی
آن معلوم شود وبفتحتین مال زبون ومرد ضعیف غموز بالفتح ناقه که بر کوهان آن دست
نهند برای دانستن فربهی ولاغری مرادف عود کرد وشکوک غماز بالفتح وتشدید میم عیب
جوی وخر مردم برنده پیش کسی غوز بالفتح آهنگ وقصد وآهنگ کردن مع الباء
غبس بالفتح نام ناقه ایست وبفتحتین خاکستر گون وتیره رنگ شدن غبیس
بالضم وفتح باء هرگز وهمیشه غرس بالفتح درخت نشاندن ودرخت در زمین نشانده شده
اغراس وغراس جمع وبیر الغرس جاهی ست بمدینه ووادی الغرس وادیست
نزدیک بفدک وبالکسر آب غلیظ مانند آب منی که با بچه برون آید از رحم وپوست
تنک که بر بچه شتر وجز آن وقت زائیدن باشد اغراس جمع وزاغ سیاه غراس
بالفتح انچه وقت خوردن دارو از خورنده دارو بریزد وبالکسر وقت نهال نشاندن و
نهال نشانده شده غریس مثنی که او را خوانده شود برای دوشیدن بکلمه غرس غرس
اغس بالضم وتشدید سین ضعیف ولئیم وناکس وبالفتح در شهرها در آمدن وگذشتن و
وعیب کردن وکشتی در آب فرو بردن وراندن گربه وکلمه غس گفتن او را غساس بالضم
بیماریست که شتر را میشود غیس رطب تباه وزبون غطرس وغطریس بالکسر مرد ستمکار
وتکبر غطس بالفتح بآب فرو رفتن وبدهان آب خوردن از ظرف غطوس با
لفتح مرد دلیر وقدم پیش گذارنده در سختی وجنگ غلس بفتحتین تاریکی آخر شب غمس
بالفتح بآب فرو بردن وفرو رفتن ستاره غموس بالفتح سوگند دروغ دانسته که

سوگند خورند

که سوگند خورنده را در گناه غوطه دهد وبآتش فرو برد وسوگندی که بدان مال غیر وحق
کسی ضایع شود وکار سخت وزخم گذاره وناقه که بار شکم او تا وقت زادن پیدا نباشد
اغمیس بالفتح گیاه که زمین را بپوشد وراه گذر کوچک آب میان تره زار وبیشه
پر درخت وگیاه وشب تاریک وتاریکی وچیزی که بر مردم ظاهر وآشکار نباشد
وبالضم وفتح میم نام حوضیست مع الشین غبش بفتحتین بقیه شب وتاریکی آخر شب
اغمش بالفتح میوه درختی ست غش بالفتح وتشدید شین خیانت کردن و
خیرخواهی خالص وبغرض نکردن وظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد ورجل غش
مرد بزرگ ناف وبالکسر خیانت وعدم خیرخواهی وکینه وبد درونی وخبث باطنی و
بالضم منافق وخیانت کننده وبدخواه غشش بفتحتین تیرگی غشاش بالکسر والفتح
شتاب وبالکسر اول تاریکی وآخر آن وچیز اندک غطش بالفتح تاریک شدن
شب وآهسته ونرم رفتن از بیماری وپیری وبفتحتین ضعف بصر غمش بالفتح
تاریک شدن چشم از گرسنگی وتشنگی وبعضی گفته اند که بعین مهمله ضعف بصر که ذاتی
باشد وبغین معجمه ضعف بصر که عارض شود مع الصاد غبص بفتحتین بسیار شدن
چرک چشم غصص بفتحتین گلو در ماندن طعام وجز آن وبالضم وفتح صاد جمع غصه
ومعنی آن گذشت غمص بالفتح وبفتحتین خورد وحقیر شمردن وسستی کردن
در حق کسی وعیب کردن وشکر نعمت نکردن وبفتحتین روان شدن چرک از چشم
اغموص بالفتح سوگند دروغ ونام قلعه ایست از هفت قلعه خیبر که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از کفار گرفته ونام ستاره ایست وآن شعری غمیصا ست که دیده نمیشود
وشعری عبور که ستاره دیگر ست دیده میشود غوص بالفتح در آب فرو شدن ونا
گاه بر چیزی فرود آمدن غواص بالفتح وتشدید واو بدریا فرو شونده برای طلب مروارید
اغایص بآب فرو رونده مع الضاد غرض بالفتح تنگ وپیش بند شتر بستن واز شیر

بازکردن بزغاله را ابش از وقت و پر کردن ظرف را از آب و کم کردن آن از پری
و نیمه کردن ظرف و تازه چیدن میوه و تازه بریدن و پلش بند و تنگ پالان شتر
مرادف غرضه بالضم و بالکسر تازه شدن چیزی و بفتحتین نشانه تیر و خواست و قصد
و دل تنگ و ملول شدن و ستوه آمدن و آرزومند شدن و ترسیدن غضیض
تازه و آب باران و نوباده و شکوفه و هرچه سفید و تازه باشد غض بالفتح و تشدید
ضاد چشم خوابانیدن و فرود داشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن مکروه و نقصان
کردن و از قدر کسی کم کردن و همچنین است غضاض بالکسر و جوانی و چیزی تازه و بچه گاو
نوزائیده و شکوفه نازک غضیض تازه و شکوفه نازک غضاض بالفتح والضم میان بینی
اغامض زمین پست و مغاک و مردست از حمله کردن و کلام پوشیده و دراز فهم
و کم نام و خوار غموض بالضم پست و مغاک شدن زمین و پوشیده و غیر واضح بودن
سخن غمض بالفتح زمین پست و مغاک غموض جمع و سیر کردن و رفتن در زمین
و شمشیر در گوشت پنهان شدن و بالضم غنودن غماض بالفتح والکسر غنودن غیض
بالفتح کم شدن آب و بزمین فرو رفتن و فرو بردن آب و کم شدن قیمت کالا و کم
شدن بزرگان و بچه ناتمام خلقت که از شکم افتد و بالکسر شکوفه مع الطاء غبط
بالفتح دست رساندن بالیه گوسفند تا معلوم شود که قدر چه جماع دارد یا ندارد و دست بر دنبه
و نهیگاه گوسفند نهادن که فربهست یا لاغرست و بالکسر نیکوی احوال شادی و آرزو بر
دن بحال کسی بی آنکه زوال خواهد از آن غبیط زمین هموار و نام وادی است و
پالان شتر که بر روی هودج بندند غبط بضمتین جمع غط بالفتح و تشدید طا غوطه دادن
بآب و غریدن و آواز کردن شتر غطیط نعره کردن شتر و آواز خرخر کردن خفته
و کشته شده و خفه کرده غطاط بالفتح مرغ سنگخوار یا نوعیست از آن که پشت و شکم
تیره رنگ است و اندرون بالها سیاه و بالضم اول صبح یا بقیه سیاهی شب و سحر غلط بفتحتین

خطا کردن

خطا کردن در سخن و حساب و جز آن و بعضی گفته اند غلط ابطال خطا در سخن و غلت
بتا دو نقطه خطا در حساب غمط بالفتح خوار داشتن کسی را و شکر صحت و عافیت
و نعمت نکردن و کشتن چارپا را و آب بسیار بجرعه خوردن و زمین پست مغاک
اغوط بالفتح فرو شدن در چیزی و در آمدن چیز در چیز و کندن و زمین پست مغاک
غوط بالضم جمع غائط زمین فراخ پست و مغاک بجاز و کنایه سرگین را نیز گویند اما
در سرگین آدمی استعمال یافته مع الظاء غلظ بالفتح زمین درشت و ناهموار و بالکسر
و فتح لام سطبری و سطبر شدن غلیظ بالفتح و غلاظ بالضم سطبر و درشت غلاظ بالکسر
جمع غنظ بالفتح اندوه سخت و غم دائم و بفتح نون نیز آمده و مشرف شدن بر
مرگ و در محنت انداختن کار کسی را و دشوار آمدن کار بر کسی و سخت اندوهگین
کردن کسی را غیظ بالفتح بخشم آوردن و خشم یا خشم سخت یا تیزی خشم و اول
آن و نام مردیست مع الفاء غاف درختیست که میوه تلخ دارد غداف بالضم
زاغ سیاه و کرکس بسیار پر و موی سیاه دراز و بال سیاه مرغ و نام مردیست
اغاذف کشتیبان غاذوف چوبی که بهر دو طرف کشتی بندند و حرکت دهند تا کشتی
روان شود و از ابال کشتی گویند غذف بالفتح بسیار کردن در بخشش و بفتحتین نعمت
و ارزانی و فراخی غرف بالفتح درختیست که پوست را بدان پیرایند و بفتح را نیز آمده
و پوست پیراستن بدان درخت و بریدن موی پیشانی و بریدن هرچه باشد و
بمشت آب گرفتن و بفتحتین بیمار شدن شتر از خوردن درخت غرف و گیاه تمام یا تمام
سبز و تازه و بالضم و فتح را جمع غرفه و معنی آن گذشت غراف بالکسر جمع غرفه و پیمانه
ایست بزرگ غریف نیستان و غیضه و درخت انبوه و درخت درهم از هر جنسی
اغضف بفتحتین تاریکی غرهف و غرضوف بالضم سر استخوان های پهلوی و سر استخوان
شانه و اندرون بالای گوش و هر استخوان نرم که خورده شود غضف بالفتح شکستن

جوب وشست انداختن سنگ کوش را وشکستن آن و بالفتح ضاد نیز آمده و بالضم رخ
سنگو ار سیاه و بفتحتین تاریک شدن شب سستی کوش و درختیست هند که بدرخت
خرما ماند غاضف نیکو حال غطریف بالکسر مهتر و شریف و جوانمرد و بکسر بچه باز غطف
بفتحتین فراخی چشم و درازی مژگان غف بالفتح و تشدید فا آنچه خشک شود از برد درخت
کز غلاف بالکسر پوش آینه و شمشیر و شیشه و جز آن غلف بالفتح غالیه کردن موی ریش
و موی سر را و در غلاف کردن چیزی را و درختیست مانند درخت غرف و بالضم و بضمتین
جمع غلاف و بفتحتین ختنه ناکردن و فراخی عیش و فراخی سال غنیف گرد و مرغان غیاف
بالفتح و تشدید یا آنکه ریش او بسیار دراز و کلان باشد مع القاف غاق مر عنست آبی
و کلاغ و بکسر قاف حکایت آواز کلاغ عبوق بالفتح شراب شبانگاه و آخر روز غدق
بفتحتین آب بسیار غرق بفتحتین از سرگذشتن آب مشهور بسکون راست و بکسر را مرد آب
از سر گذشته غارق و غریق مردی که آب از سر گذشته باشد غرنیق بالضم و غرنوق
بالضم غین و زن و بکسر غین و فتح نون مرغیست سیاه آبی دراز گردن و بعضی گفته اند
کلنگ است یا شبیه بدان و جوان سبز رنگ نیکو و نازک اندام و نام بت و غرانیق
نوق موی پیچیده بهم بافته را نیز گویند غرانیق و غرانق جمع غسق بالفتح تاریک
شدن چشم و اشک ریختن و سخت سیاه شدن شب و بفتحتین نیز آمده و چکیدن
باران از سحاب و ریختن شیر از پستان و بفتحتین تاریکی اول شب و چیزی از خوردنی
زبون چون ارزن و جز آن غاسق ماه و شب در وین و قضیب غساق بالفتح
و تشدید سین و تخفیف آن چیزی سرد و گنده چون زرد آب و جز آن غشق بالفتح
زدن بر چیزی نرم گوشت و مانند آن غفق بالفتح باوراز کسی جستن و بسیار کسی را
تازیانه زدن و هر ساعت بآب آمدن شتر و بی یکدگر سوار شدن خر بر ماده و
برگشتن و هجوم کردن بر چیزی و باران که سخت نباشد غافق بکسر فا قلعه ایست باندلس

عنق

غق بالفتح و تشدید قاف جوشیدن دیگ و شنیدن آواز آن و آواز
کردن چرغ و آواز آب چون از جای فراخ بجای تنگ روان شود و حکایت
آواز کلاغ چون آواز بن کنده شود و بالکسر حکایه آواز جوش دیگ غلفق
بر وزن جعفر جامه غوک و گیاهی است که برگش پهن است و در آب می باشد
و عیش نرم و کمان نرم و لیف خرما و برگ انگور که بر درخت باشد غلق
بالفتح در بستن و در رفتن در زمین و کراهت و لبتنگی و مرد و شتر و اسب لاغر
یا سرخ رنگ و بضمتین در بسته و بفتحتین چیزی که بدان در را بندند و آنرا
مغلاق نیز گویند و بفارسی کلیدان خوانند و مستحق و مالک شدن بکرو ستاننده
گرو آن وقتی است که زر او بهنگام وعده ندهند و ریش شدن پشت شتر
چنانکه به نشود و بالفتح و کسر لام سخن بسته و مشکل غلاق بالفتح موضعیت
و بتشدید لام نام مردیست غمق بفتحتین نم گرفتن بالای زمین و بکسر میم
تره و گیاه که از کثرت تری بوی ناک و تباه شود غمهق بالفتح و کسر ها شتر
دراز غیهق بالفتح شتر دراز و نشاط و دیوانگی مع اللام غزل بالفتح و کسر
را نیز دراز و مرد نرم اندام و سست خلقت غربال بالکسر پرویزن و مرد
سخن چین و بمعنی دف نیز آمده غزال بالفتح آهو بره که بحرکت و رفتار آمده باشد
و آفتاب و شعاع آفتاب و دم الغزال گیاهیست که بدان رنگ سرخ کنند و کعب
الغزال قسم شکریست سفید و بالفتح و تشدید را ریسمان فروش غزل بالفتح رشتن ریسمان
و بفتحتین حدیث زنان و حدیث عشق ایشان کردن و سخنی که در وصف زنان
و عشق ایشان گفته آید و سست شدن و باز ایستادن سگ از پی آهو بره
بعد از آنکه پی او دویده و بدان رسیده باشد و بالفتح و کسر را مردی که حدیث زنان کردن
و عشق ایشان کند غسل بالفتح شستن و زدن کسی را چنانکه او را درد کند و بسیار جماع

غرل بضم غین معجمه و سکون را آید
جمع اغرل بمعنی اقلف
یعنی ناختنه کرده یا شیخ عبد الحق ره

بازن و بسیار سوار شدن بز بر ماده و بالکسر نری که بسیار جماع کند و موضعیست و بالضم
موضعیست و بالضم و بفتحتین شست و شوی تمام بدن و برشستن و بالکسر والضم آبی که
که بدان شسته شود و چیزی برشستنی چون خطمی و گل زرد و مانند آن غسول بالفتح و
تخفیف سین و تشدید آن آبی که بدان چیزی شسته شود و دست شو و سرشو چون خطمی و
از خرو جز آن غسیل شسته شده و غسیل الملایک لقب حنظله بن عامر الراهب که
در روز احد شهید شد و چون جنب از خانه برآمده بود ملایک او را غسل دادند غطل
تمام دود در گرفتن آسمان را و بفتحتین پوشیدن تاریکی شب جهان را غفول بالضم
بی خبر شدن و فراموش کردن از چیزی و گذاشتن چیزی و بالفتح ناقه بیخبر غفل بالضم
انکه امید خیر و بیم شر ازو نباشد و تیر قمار که نشان و علامت نصیب نداشته باشد
و هر چیزی که علامت ندارد و زمین که درو اثر عمارت نباشد و ستور بی داغ و مرد
بی تجربه و انکه از تیر قمار نصیب ندارد و تاوان نیز ندارد و انکه حسب ندارد و شعری
که قایلش مجهول باشد و شاعر مجهول و سرگین شتر و بفتحتین بی خبری و فراموشی
از چیزی مرادف غفلت و فراخی عیش غافل بیخبر و گول غل بالکسر و تشدید لام
کینه و کینه داشتن و بالفتح درآمدن و درآوردن و بالضم بندی که بر گردن نهند و تشنگی
و شدت آن و سوزش درون غلیل کینه و تشنگی و شدت آن و سوزش درون
و دانه خرمای نرم کوفته بجهت ستور غلل بفتحتین تشنگی و سوزش غلول بالضم خیانت
کردن در غنیمت و بالفتح طعامی که در اندرون شکم بیرون با توان رود و گوارا شود غلال
بتشدید لام زمینی پست درخت ناک و جای رستن درخت سلم و طلح و گیاهیست غمل
بالفتح تباه کردن چرم و پوست را خورش داده و پیچیده بجای نهادن تا نرم شود
و موی آن بریزد و خرما و میوه نیم رس جای گذاشتن تا برسد و پوشیدن کسی را
تا عرق کند و اصلاح کردن چیزی را و بعضی انگور بر بعضی چیدن و بهم بستن باره گاه.

هرباره

هر پاره دگر و موضعیست و بفتحتین تباهی زخم و تباه شدن آن از بستن عصابه
غول بالفتح ناگاه گرفتن و ناگاه ربودن و هلاک کردن و کشتن و دوری و سختی
و دوری بیابان و رنج و مشقت و زمین پست و درختان طلح و خاک بسیار و موضعیست
و بالضم هلاک و سختی و بلا و هرچه ناگاه فرو گیرد و هرچه بدان عقل زایل شود و مار و مرگ
و دیوی که خود را برنگها رنگ در نظر نماید و دیوی که مردم را خورد و شیطان ساحر
اغوائل سختیها و بدیها و بلاها غیل بالکسر بیشه و نیستان و درختستان و هر
وادی که در آن آب باشد و بالفتح شیری که زن در هنگام جماع کردن بطفل دهد و آن
بغایت مضرست و بازوی سطبر پر گوشت و کودک فربه و بزرگ و آب روان بر روی
زمین که در کشتها رود و خطی که بر چیزی بکشند و نام آبیست که در پای کوه ابوقبیس آن آبست
و کازران لاحت در آن بشویند الحال مفقودست و هر وادی که در آن چشمها روان است
و آنچه بظاهر نزدیک دیده میشود و در واقع دور باشد و نام چند موضعست و علم جامه و جامه
فراخ مع المیم غتم بالفتح بسیاری گرما که نفس را بگیرد غثم بالفتح پاره از مال
نیکو دادن بکسی و بالضم نان ریزه که خورده شود غذم بالفتح از مال نیک پاره دادن
و خوردن چیزی بدشواری و سختی و حرص و بفتحتین گیاهیست و بالضم و فتح دال
معجمه گیاهی دیگرست غرام بالفتح بدی دایم و پیوسته و شیفتگی و حرص بچیزی و هلاک
و عذاب غریم قرضدار و قرض خواه غرم بالضم تاوان و آنچه ادای او لازم باشد
مرادف غرامت غسم بالفتح تاریک شدن شب و بفتحتین سیاهی شب و آنجا کی ظلمه
و بالضم و فتح سین پارهای ابر غشم بالفتح ستم و وادیست و بفتحتین همه جا فقط
ان مالیدن شتر را و هیزم چیدن در شب غطیم و غطمطم بفتح غین و هر دو طا
بحر عظیم غلام بالضم کودک که خطش دمیده باشد و بعضی گفته اند از وقت زادن تا رسیدن
بجوانی غلامان و اغلمه جمع و بیرد و موی غلم بالفتح تیز شهوت شدن و بالفتح و کسر لام

تیز شهوت غلیم بالفتح و تشدید میم اندوه و بوزینه و روز و شب بسیار گرم نفس گیر و اندو
هگین کردن و فرو پوشیدن و ابرناک شدن هوا غموم بالضم جمع غم و بچهای کوتاه و ستبک
اغمم بفتحتین فرو گرفتن موی پیشانی و قفا را غمیم علف تر در میان گیاه خشک مانده
و مخلوط شده و شیر گرم و غلیظ و ماست شده و کراع الغمیم وادی است میان مکه و مدینه
بدو مرحله از مکه و بالضم و فتح میم وادی است بدیار حنظله غمام بالفتح ابر یا ابر سفید و نام
شمشیر جعفر طیار رضی الله عنه و نام اسپی است و بالضم زکام غنم بالفتح پدر گروهی است
از قبیله تغلب و بالضم غنیمت کردن و بالفتح و بفتحتین بز و گوسپند غنام بالفتح نام شتر
ی است و بالفتح و تشدید نون نام دو صحابیست غنیم بالضم و فتح نون نام مردیست
اغیم بالفتح ابر و تشنگی و گرمی درون چشم و بیماری که شتر را میشود غیلم بالفتح منبع
آب چاه و دختر بشهوت رسیده و وزغ و کشف نر و موضعیست غیهم بالفتح تاریکی
مع النون غبن بالفتح فریفتن و زیان رسانیدن و نقصان آوردن در خرید
و فروخت و جز آن و فراموشی و بفتحتین نقصان در رای و عقل و ضعیف رای شدن
و فراموش کردن و غافل کردن غبین ضعیف رای غابن سست در کار غثن
برهم زدگی و شوریدگی دل غثان بفتحتین برهم زدگی و شوریدگی دل غدن بفتحتین
لغه و نرمی و خواب و مقدمه خواب و سستی غرن بفتحتین مرغیست و خرچنگ و
عقاب یا مرغیست مانند عقاب و بالفتح و کسر را مرد ضعیف غران بالضم موضعیست
غسن بالفتح خائیدن و بالضم ناتوان غسن بالضم و فتح سین جمع غسان بالفتح
پوستی که طفلان پوشند و بالضم ته دل و بالفتح و تشدید سین تیزی جوانی و پدر
قبیله ایست از یمن که ملوک غسان از اولاد اویند و نام زنیست و نام آبیست
که گروهی از قبیله ازد بر آن فرود آمدند و بدیشان منسوب گشت غسغان
بفتحتین زرد آب روشن از جراحت غسلین بالکسر آبی که بعد از شستن چیزی و استعمال

نمودن

نمودن بجای افتد مرادف غساق و عرقی و زرد آبی که از تن اهل نار جاری شود و
سخت گرم و درختی است در دوزخ غشن بالفتح زدن بعصا و شمشیر غصن بالضم شاخ
درخت خورد باشد یا بزرگ و غصنه بالضم شاخ خورد اغصان و غصون جمع و نام مردیست
و بالفتح بریدن و گرفتن چیزی را و از حاجت باز داشتن کسی را غضن بالفتح باز
داشتن و در بند کردن و بالفتح و بفتحتین از تاب و چین پوست و شکن زره و جامه
اغطفان بفتحتین گروهی از قبیله قیس غلیان بالفتح جوشیدن غلمان بالکسر جمع غلام
و معنی آن گذشت غمن بالفتح پوست بز را در چیزی نهادن تا موی وی بریزد
و میوه نارسیده بجای گذاشتن تا برسد و بر کسی جامه انداختن تا عرق کند مراد
غمل چنانچه گذشته غمدان بالضم نام قصریست در یمن که برنگ سرخ و سفید و زرد
و سبز و غیر آن نقش کرده اند و در میان آن قصری دیگر بنا نموده اند که هفت سقف دارد و
و میان هر دو سقف چهل ستون است غیثان بالفتح تیزی و جوانی غین ابر و تشنگی
و تیرگی و حرف معلوم و بالکسر موضعیست بسیار گیاه غیلان بالفتح نام شاعریست معروف
که او را ذی الرمه گویند و بالکسر جمع غول و ام غیلان درختیست خاردار صحرائی مانند درخت
کنار و آنرا خار مغیلان نیز گویند مع الواو غدو بضمتین و تشدید واو بامداد کردن
و بامدادها جمع غدوه نقیض رواح غرو بالفتح شگفت داشتن و بسریش چسبانیدن چیزی را
و سریش بجای نهادن غزو بالفتح اراده و قصد کردن و جنگ و تاراج کسی رفتن غسو
بالفتح تاریک شدن شب غطو بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب و بلند شدن
آفتاب و پوشیدن چیزی را غضو بالفتح زمین پشته بلند و بالفتح و بضمتین و تشدید واو
خواب کردن و غنا کردن غلو بالفتح گذشتن از چیزی بقدر تیر پرتاب و بالفتح و بضمتین
دست بالا کردن آنقدر که توان بلند کرد مع الیای غازی غزا کننده غالی گران
و از حد در گذرنده غاوی گمراهی غبی کودن و نازیرک غثی بالفتح شوریدن دل

اغرلي رنگیست سرخ و نبیذ خرما وچیزی که منسوب بغرب باشد غشی بالفتح
بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و پوشیدن و تباز یانه زدن و جماع کردن
بازن و نزدیکی آمدن غلي بالفتح جوشیدن دیگ و جز آن غني مالدار و بی نیاز
وگروهیست از قبیله غطفان غوالي جمع غالیه و معنی آن گذشت غواشي پردها جمع
غاشیه و معنی آن گذشت غوي بتشدید یا گمراهی غي بالفتح و تشدید یا گمراه شدن
و گمراهی و لوا ب بی وادی است در جهنم باب الفاء مع الالف فتاء بالفتح
جوان شدن و جوانمرد شدن فتی جوان و جوانمرد و صاحب کرم فتوي بالفتح و
فتيا بالضم آنچه بدان حکم کند فقیه در مسئله فتاد بالفتح نیست و زایل شدن و
شکستن و آتش فرو نشاندن و لا تفتؤا یعنی میننه و مدام قال الله تعالی تفتؤا
تذکر یوسف درین آیة لا محذوفست ای لا تفتؤا افثاء بالفتح فرو نشاندن خشم
و شکستن تندی آن و شکسته شدن گرما و شکستن خشم را بنجی و دمه برافتادن بر
کسی و جوشیدن نیز و کف کردن آن فجاء ناگاه گرفتن کسی را و هجوم کردن بر کسی
و فجي بر وزن فتی دوری در میان دو ران و میان دو زانو و میان دو ساق و میان
دو پای شتر فجواء شکاف و زمین فراخ و کمان که زه از آن دور باشد فحشاء
بالفتح کار بد و زنا فحواء و فحوي معنی سخن پوشیده و مضمون آن فحي بالفتح دیگ
افزار چون پیاز و سیر و گشنیز و زیره و مانند آن و بکسر نیز آمده فداء بالکسر آنچه بدان اسیر
خود را خلاص کند و آنرا سربها گویند و خلاص کردن و خریدن خود را بمال و همچنین فدي بالفتح
و الکسر و بالفتح انبار غله و پاره خوردنی از قسم جو و خرما و حجم چیزی فراء بالکسر پوستینها
جمع فروه و بالفتح گورخر و افراء و فراء بالکسر جمع و کل الصید فی جوف الفراء یعنی همه شکار
درمیان گورخر است و این مثل است در آنچه چیزی مشتمل بر چیزهای دیگر باشد و با
لفتح و تشدید را پوستین دوز و لقب نحوی است مشهور و لقب محي السنة صاحب مصابیح

و شرح السنة

و شرح السنة فرو بفتحتین گورخر بوزینه و جزیره است فرادي بالضم تنهایان
و جدا گان جمع فرد فري بفتحتین در وغ بر بافتن و متحیر شدن و مدهوش گشتن
فساء بالضم بادی که از کس جدا شود و آواز بر نیاید و بفارسی آنرا آلش گویند
افسا بالفتح و بی همزه و شهریست بفارس آن را نجاست ابو علی نحوی فسوی منسوب
افشا بالفتح تناسل و توالد مواشی و بسیاری آن فضا بالفتح فراخ بودن مکان
و در میان نکردن درم و ساخت خانه و زمین فراخ و موضعیست بمدینه و بالکسر
آبی که بر زمین روان شود باشد و بر وزن فتی ساخت سرا و چیزی آمیخته فضلی
بالضم زیاده تحمید تانیث افضل فضلا بالضم و فتح ضاد جمع فاضل ففنوء بالفتح کور گنده
و چشم کندن و پوستی که با بچه برون آید از رحم فناء بالفتح بهری شدن و نیست
شدن و بالکسر پیش خانه که فراخ و گشاده باشد و گرداگرد خانه قنا بالفتح و همزه
سکنکور که آنرا عنب الثعلب گویند و کوهیست بنجد فوضی بالفتح گروه برابر و یکسان
که رئیس و سردار آن نباشد و مردم پراکنده و درهم و آمیخته با هم و کاری که در میان
گروهی مشترک باشد و سایه وقت زوال فيء بالفتح و سکون یا و همزه در آخر باز گشتن
و پاره از مرغان و بیابان فراخ و غنیمت و بعضی گفته اند که غنیمت آنست که بجنگ از کفار
گرفته شود و فيء آنست که بی جنگ فياء و فيوء جمع و بعضی گفته اند فيء سایه نیم روز
و ظل سایه پیش از نیم روز مع الباء فاراب ناحیه ایست آنطرف آب سیحون
مولد ابو نصر فارابی و بعضی گفته اند فاراب بلده اتراز است فارياب و فراب
بالکسر دهیست به بلخ فراب بالفتح دهی است نزدیک بسمرقند و بالضم و تشدید را دهی
باصفهان فرقب بضم فا و قاف موضعیست که پارچه خوب در آن بافته شود فرنب بالکسر
و فتح نون موش و بچه موش که از یربوع حاصل شده باشد و یربوع موشی است بزرگ
جثه فهاب بالکسر دهیست بخراسان که آنرا فاریاب نیز گویند مع التاء فافته

درویشی وحاجت فاتحه اول چیزی وسوره حمد فایده آنچه از دانش ومال گرفته داده میشود
افاضل عطا وزن صاحب فضل فواضل جمع فاحشه کار زشت وزن زناکننده وگناه
سخت زشت وقبیح وهرچه که در شرع منهی است فاقره حادثه واول کار فاصله آخر
وتمامی آیه ومهره بزرگ میان دو مهره خورد در رشته کشیده وسه حرف متحرک پیش
از حرف ساکن چون ضربت وآنرا فاصله صغری گویند یا چهار متحرک پیش از ساکن
وآنرا فاصله کبری گویند ونفقه که فرق کند میان کفر وایمان او وثواب او بهفصد
رتبه زیاده است بر صدقه دگر فاره موش ونافه مشک فاطمه زنی که بچه را از
شیر گرفته باشد ونام دختر حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم است فاغیه
شکوفه حنا یا آنکه سر شاخ حنا در زمین واز کودکان کارند وشکوفه که از آن بهتر
وبغایت خوشبوی بود آنرا فاغیه گویند فیه بکسر فا وهمزه گروه فتوه بفتحتین
وتشدید واو جوان مردی فت بالفتح وتشدید تا ریزه ریزه کردن نان فتاة
بالفتح زن جوان فتیه بالکسر وفتح یا جوانان جمع فتی وبالفتح وتشدید یا زن جوان
فتره بالکسر سستی وزمان میان دو پیغمبر وماهی است که چون آنرا بپای بمالند
سستی در اعضاء بهم رسد فتنه بالکسر آزمایش وحیرت وگمراهی وکفر ورسوائی
وعذاب وگداختن زر ونقره وگمراه کردن ودیوانه شدن ومال واولاد ومختلف
شدن مردم در رایهای خود فجاءه بالضم ناگاه ونام مردی ویا زنی که ابوبکر او را
بسوخت وفی القاموس الفجاء ما فاجاک ووالد قطری الشاعر فجاجه بالکسر خامی
فجوه بالفتح شکاف میان دو کوه وجز آن وزمین فراخ وساحت خانه فجیعه
درد سخت ومصیبت فخامه بالفتح سطبری وبلندی وبزرگی فدیه بالکسر آنچه اسیر را
بدان بخرند فدامه بالفتح وفدومه بفتحتین درشت وجفا کار شدن ودرشتی وجفا قدام
لکرم فدامه وفدومه فهو فدم فراسه بالفتح سوار کار شدن وسواری کردن ودانستن

وبالکسر

وبالکسر دانائی وشناخت بنشان ونظر فروسیه وفروسه سواری دا
شناسی فرسنه بالفتح بادی که در گردن وپشت نشیند وپشت را خم کند فریسه
شکار که شیر آنرا گردن شکسته باشد فرصه بالفتح بادی که پشت را گوژ وخمیده کند
وبالضم نوبت چیزی ونوبت آب وبهره ازان وعلتی که خمیدگی پشت ازو بهم رسد
وپرواز گاه وبالکسر خرقه که زن حایض خود را بدان پاک کند فریصه گوشت شانه
ستور وآدم در رگ وگلو فرجه بالضم شکاف وگشاده وبالفتح گشودن فریضه
فرموده خدای تعالی از نماز وروزه فرضه بالضم دهانه جوی وجای درآمدن کشتی
از آب دریا ودهان دوات وسوراخ که سر چوب در در آن می باشد فرحه
بالفتح شادی وخوشی فرقه بالکسر مثلث بر گروهی از مردم وفریق زیاده ازان
وبالضم جدائی فریه بالکسر دروغ وافترا فروه بالفتح پوست سر وپوستین ونام
مردی وعلف خشک فراره بهرسه حرکت واگر دندان چارپا تا سال او معلوم شود
وفی المثل عینه فراره ویعنی شخص او ومنظر او بی نیاز میکند از واکردن دندان
فراهه زیرک واستاد شدن ونیک رفتن اسپ ونام شهریست نزدیک
بسجستان که حالا اورا فرح گویند از آنجاست ابونصر فراهی صاحب نصاب الصبیان
فراغه بالفتح پرداخته شدن از کاری وبالضم آب منی فرات بالضم آب خوش
ورود خانه ایست نزدیک کوفه فراشه بالفتح پروانه وگل خشک شده وبعد از رفتن
آب از زمین فرزه بالکسر پاره جدا کردن وبالضم نوبت فرصت وراه میان
توده ریگ فسحه بالضم فراخی فصاحه بالفتح گشاده سخن شدن وتیز زبان شدن
فصیله همه خویشان نزدیک فضیحه رسوائی فضه بالکسر وتشدید ضاد نقره
فضیله افزونی وزیادتی خلاف نقیصه وهنر ودرجه بلند فضله بالضم آنچه زیاده آمده
باشد فضاله بالضم زیاده آمده از چیزی ونام مولای حضرت رسول علیه السلام

افطره بالكسر آفرينش ودين اسلام وصدقه وزكوة عيد روزه فطنه بالكسر زيركي وحذاقت
افطانه بالفتح زيرك شدن وهمچنين فطونه بالضم وفطانيه بالفتح وسكون فظاعه
بالفتح قباحت فظاظه بالفتح درشتي وغلظت فقاهه بالفتح دانشمند شدن ودريافتن
ودانستن فقره بالكسر استخوان مهره پشت وزيوري كه بصورت استخوان مهره
پشت سازند وپاره از شعر بمنزله مصراع بيت فكاهه بالفتح خوش طبع شدن وبا
لضم خوش طبعي فكره انديشه فكه بالفتح وتشديد كاف سستي وناداني ونادان
شدن وستارگان گرد آمده ودايره شده پس سماك رامح كه آنرا كودكان غرب قصعه
الساكين گويند فلاه بالفتح بيابان خالي از آب وگياه وصحراي فراخ فلذه بالكسر
پاره جگر فلسفه بالفتح حكيم ودانشمند شدن فلكه بالضم چرخه ريسمان وپاره زمين
گرد وريگ توده وچوبك گرد ميان سوراخ كه درميان دوك چرخ ميكند وچوب
گرد كه سر ستون خيمه را بدان ميگذارند فلاحه بالفتح برزگري وكشاورزي فلته
بالفتح كار نا انديشه وناگاهي فوت بالفتح نيست شدن ورفتن چيزي فوات
بالفتح نيستي فوه بروزن قوه روناس كه آنرا روس ورودنگ نيز گويند
فواره بالضم آنچه در ديگ جوش كند وبالفتح وتشديد واو لبيار جوش زننده
افيله وفيلوله هردو بالفتح خطا شدن راي وضعيف شدن آن مع الثاء
فنث بالفتح وتشديد نا درخت حنظل وگياهيست كه از دانه آن در سال قحط نان
بپزند وبخورند فحث بالفتح تفحص كردن وبكر جاهزار خانه اشكنبه فرث بالفتح سرگين
شكنبه فروث جمع ودل برهم زدن زنان آبستن وشكافتن جوال خرما وپراكنده
شدن آنچه در وليست وزدن آدمي را چنانكه جگرش پاره پاره شود مع الجيم
فالوذج بفتح ذال معجمه معرب پالوده اما فصيح نيست ودر اصل كلام عرب
نيامده بلكه فالوذق وفالوذ آمده فانج بكسر نا مثلثه ناقه باردار فربه وناقه فربه

كه باردار نباشد

فحث بفتح وكسر دوم روی افزودن ... كشف اللغات

كه باردار نباشد فنيخ بالفتح كم كردن وشكستن آب گرم را بآب سرد فج بالفتح
وتشديد جيم راه كشاده ميان دو كوه فجاج جمع وبالكسر خام وناپخته ونيم
دانه كه آنرا البطيخ شامي گويند فحج بفتحتين ميان هردو پا گشاده داشتن در رفتار
وجدا ودور بودن زه كمان از قبضه فرج بالفتح عورت واندام مخصوص ورخنه
وشكاف وجاي ترس وبيم وميان هردو پاي اسب وشهريست بموصل ووا شدن
اندوه ووا شدن عورت وجز آن وبالضم شهريست بفارس وبالكسر انكه راز
پنهان ندارد وبفتحتين كماني كه از چله جدا ودور باشد وانكه راز پنهان ندارد وبفتحتين
گشايش وهميشه گشاده عورت بودن وبهم نرسيدن وبهم پيوسته نشدن الثنتين
آدمي بواسطه كلاني آنها وبالضم وفتح را شكافها جمع فرجه فروج بالفتح كماني كه هردو
خانه او گشاده باشد وبالضم جمع فرج وبالفتح وتشديد را پيراهن كوچك وقباي
كه از پس سر شكافته باشند وچوزه ماكيان وبالضم نيز آمده فاذج كماني كه هردو خانه
اش گشاده باشد وناقه كه بواسطه شهوت البتن او گشاده شده باشد ونزاو
را دشمن ومكروه دارد فرناج بالكسر ونون نوعي از نشانيهاي شرد وموضعيت
بر بلاد وطي فنج بايها از هم دور نهاده در رفتن فلج بالضم نام موضعيت ميروزي
درستكاري يافتن بالفتح وقسمت كردن ودونيم كردن وزمين شكافتن بهت زراعت
وخراج وجزيه مقرر كردن وبالكسر پيمانه ايست معروف ونيمه چيزي وبدين معني
بالفتح نيز آمده وبالضم فيروزي ودرستكاري وبفتحتين جوي خورد وگشادگي دندانها
پنهاي پلش وگشادن ودوري ميان دو قدم فالج بكسر لام شتر جيم دو كوهان
وتيري كه بنشانه رسد واستر خادستي نيمه بدن آدمي بواسطه خلط بلغمي كه بدان
از حركت باز ماند وآنرا افلج گويند وپيمانه ايست كه آنرا فلج نيز گويند ونام مردست
افلوج بالضم وتشديد لام وكوكب ونام موضعيت فنج بفتحتين معرب زنگ

وبضمتین با پاک داده داشتن **فنزج** نوعی که از رقص اهل عجم که بعضی دستهای بعضی
گرفته رقص کنند و آنرا پنجه گویند **فونج** معرب بودنه **فوج** بالفتح گروه مردم و جز آن
و دمیدن بوی مشک و سرد شدن روز **فهرج** بفتح فا و را شهریست با صطخر بر کنار ربا
بان معرب فهره **فیهج** بوزن صیقل شراب و پیمانه شراب و آنچه شراب بدان صاف
کنند **فیج** بالفتح معرب پیک یعنی شاطر و گروه مردم و زمین پست و نشیب **مع الحاء**
فتح بالفتح گشادن وگشایش و نصرت و آب روان از چشمه و جز آن و مفتوح کردن
دار الحرب و میوه ایست مشابه حبة الخضرا و اول بارانی که در بهار بارد و حکم کردن
میان دو کس و بضمتین در فراخ گشاده و شیشه فراخ سر و شیشه که غلاف و پنبه که در
سرش گذارند نداشته باشد **فاتح** فتح کننده و قضا کننده **فتاح** بالفتح و تشدید دا
ر و حکم کننده و نامیست از نامهای حق تعالی و نام مرغیست **فتوح** بالفتح اول باران
بهار و ناقه که سوراخ پستانش فراخ باشد و بالضم گشایشهای جمع فتح **فجخ** بالضم
و سکون جیم قبیله ایست و فجوج بالفتح نام پدران قبیله ایست **فحیح** بالفتح و کسر حا آواز
آواز افعی که از دهان وی آید و کشش آواز که از پوست آن آید چون بجای لیستاده
افحاح بالفتح نام جوی است بهشت **فدح** بالفتح گرانبار کردن دام کسی را
و **فادح** گرانبار و دشوار **فرح** بفتحتین شادی و سرور و شادمانی کردن و با
لفتح و کسر را شادان **فسح** بالضم و بضمتین و **فسیح** گشاده و فراخ **فشح** بالفتح
دور دور گام نهادن **فشخ** بالفتح گشادن میان دو پا و عدول کردن از چیزی
بالفتح گفتار **فصح** بالفتح گشاده سخن و درست زبان شدن و آشکارا و واضح سخن
گفتن و همچنین فصاحة و بالکسر عید ترسایان **فصیح** سخن درست و روان و
زبان درست و گشاده و مرد تیز زبان و درست سخن **فضح** بالفتح آشکارا کردن
عیب و بدی کسی و بفتحتین سفیدی نه بغایت و سفیدی چشم که سرخی داشته باشد

و تیرکا

وتیرکا که برنگ غبار باشد **فضوح** بالفتح و **فضاح** بالکسر **فضیحة** و رسوائی
افضایح بالفتح رسوائیهای **فقیح** رسوا و آنکه مال خود را خراب نگاه دارد **فطح**
بالفتح پهن کردن و بعصا زدن و انداختن زن بچه را و تراشیدن و پهن ساختن
چوب را و بفتحتین پهنای سر و بینی و آبستن شدن نخل **فطوح** بالفتح ناقه بزرگ
افقاح بالکسر جمع فقحه یعنی حلقه مقعد و بالضم و تشدید قاف گل شگوفه اذخر و شگوفه
هر چیز **فقح** بالضم چشم باز کردن بچه سگ و شگوفه دار شدن گیاه و بر حلقه مقعد کسی
زدن **فلح** بالفتح شگافتن و مکر کردن و زیاده کردن در قیمت تا کسی بدان بها بخرد
و شگاف **فلوح** بالضم جمع و بفتحتین رستگاری و بهروزی مرادف فلاح و شگاف
در لب زیرین **فلاح** بالفتح رستگاری و بهروزی و بقا و ماندن در چیز و نیکی و طعام
سحری و نام مردیست و بالفتح و تشدید لام کشاورز و برزگر **فناح** آشامیدن آب
آب را کمتر از سیری **فوح** بالفتح دمیدن و منتشر شدن بوی مشک و هر بوی
خوش و بعضی گفته اند هر بوی که باشد بوی خوش یا بوی بد و جوش زدن دیگ
و دمیدن خون و جوش زدن زخم از خون **فیح** دمیدن بوی خوش و ارزانی
فصل بهار و فراخی و ارزانی در بلاد و بفتحتین فراخ شدن **فیاح** بالفتح و کسر حا دغا
رت و بالفتح و تشدید یا دریای فراخ **مع الخاء فتخ** بالفتح سست کردن انگشتان
پای بوقت نشستن و بفتحتین سستی و نرمی اندامها و پهن و نرم شدن کف
دست قدم **فخ** بالفتح و تشدید خا دام شکار **فخاخ** بالکسر و **فخوخ** بالضم جمع و مو
بکه و سستی کردن هر دو با بدین معنی **فخ** بفتحتین نیز آمده و دمیدن بوی و آواز مرد
خوابیده و بدین معنی ست فخیخ و فخیخ مرادف فخ نیز آمده و معنی آن گذشت **فدخ**
بالفتح بسنگ شکستن تیر را **فرسخ** مقدار سه میل معرب فرسنگ و میل چهار هزار قدم است
راهوار هر قدم یکذراع و نیم پس هر فرسخ هژده هزار ذراع هر ذراع بیست و چهار اصبع بعدد

حروف کلمهٔ طیبه **فوفخ** بفتح هر دو فا خرفه معرب بربهن و معنی آن در اصل عریض الجناح است
یعنی مریض پر **فرخ** بالفتح جوزهٔ مرغ و بچهٔ حیوان و شاخ نو برآمده از گیاه افراخ و فراخ
و فروخ جمع و کشتی که آماده برآمدن از تخم شده باشد و نزدیک است که خوشه خوشه شود
و مرد خوار و رانده شده و مقدم سر و نام مردیست و بفتحتین ترس و بیم زایل شدن آن
افنخ بالفتح سست و ناتوان شدن و نداشتن و تباهی و فاسد کردن در رای و فکر
و ویران کردن و باز گردانیدن بیع و نکاح و برگردانیدن عزم و پراکنده کردن و مفصل
و دست از جای خود دور شدن و انداختن جامه و جز آن و فراموش کردن قرآن و
مرد ضعیف عقل و ضعیف بدن و آنکه بحاجت و مطلب خود نرسد و اصلاح کار خود نکند و
بفتحتین تباه و فاسد شدن **فنج** بالفتح ستم کردن و زدن سر را بدست **فخ** بالفتح
زیان کردن در بیع **ففخ** بالفتح برشکستن و شکستن چیزی میان خالی و جستن و
جستن و برآمدن آب از دلو و جز آن **فنیخ** شراب غوره خرما و شیرهٔ انگور و شیری
که آب بر او غالب و زیاده باشد **فضوخ** بالفتح شرابی که سست کند خورنده آن را **فنخ**
بالفتح غالب شدن و قهر کردن و خوار داشتن **فوخ** و **فیخ** باد بیرون شدن از
آدمی و ستور بیابانگ و دمیدن بوی مرادف فوح و بلند شدن باد و وقتی که آواز
داشته باشد یا آنکه آواز نداشته باشد **مع الدال فاد** بالفتح و سکون همزه نان
در خاکستر گرم کردن و گوشت در آتش بریان کردن و رسیدن درد و جز آن بدل
و بد دل کردن خوف و ترس کسی را و بفتحتین درد کردن دل و نالیدن از آن **فؤاد**
بالضم و مد همزه دل افئده بر وزن امثله جمع و فواد بالفتح و با واو بمعنی دل نادر است
افدید بالفتح آواز یا آواز سخت دویدن گوسفند و بز **فداد** بالفتح و تشدید دال
سخت آواز کننده و درشت در کلام و متکبر و صاحب صد شتر تا هزار **فدفد** بضم
هر دو فا بلند آواز و درشت در سخن و بفتح هر دو فا صحرا و زمین سخت و درشت و زمین

وزمین هموار

وزمین هموار **فرد** بالفتح تنها و طاق ضد زوج افراد و فرادی جمع **فرید** یگانه
و در بزرگ و هر جوهر نفیس که یگانه باشد فراید جمع **فارد** یگانه و جدا و آهوی ماده که
از گله جدا شده باشد و شکر سفید و نیکو و کوهیست بنجد **فرصاد** بالکسر توت یا توت
توت سرخ یا میوه توت و رنگیست سرخ **فرصد** بالکسر دانهٔ مویز و دانهٔ انگور **فرقد**
بالفتح بچه گاو و یکی از دو ستاره که نزدیک قطب اند و بدان راه شناسند و هر دو را
فرقدان گویند و نام موضعیست بنجارا **فرند** بکسر فا و را شمشیر و جوهر شمشیر و زینت
آن و آن را افرند نیز گویند و جامه ایست معروف معرب پرند و دانهٔ انار و بکسر فا و
نون توابل و ابزار که در دیگ کنند **فرهد** بالضم درشت و شتاب زده و بچهٔ شیر
درنده و کودک فربه زیبا و بالفتح فا نیز آمده **فرهود** بمعنی فرهد و بچهٔ بز کوهی و نام پدر
گروهیست از نجد که خلیل بن احمد عروضی از آن گروه است **فرهاد** بالفتح نام مرد
معروف و **فرهاد** جرد دهیست بر رود **فساد** بالفتح تباهی و تباه شدن ضد صلاح
و گرفتن مال بظلم و تعدی و کشیدن **فاسد** تباه **فصد** بالفتح رگ زدن و عطای
برای کسی جاری و روان کردن و انقطاع نمودن **فصید** فصد کرده شده و خون
در روده بریان کرده و آن را در جاهلیت برای مهمان داشتندی **فصاد** بالفتح
و تشدید صاد رگ زن **فقد** بالفتح کم کردن و همچنین فقدان بالضم و الکسر و گیاهیست
و بعضی گفته اند دانهٔ گیاهی است که آن را پنج انگشت گویند و شرابی که از مویز یا از
عسل سازند **فاقد** زنی که شوی یا پسر گم کرده باشد و نایابنده چیزی **فند** بالکسر
کوه بزرگ و پاره از کوه بدراز او و بالفتح نیز آمده و کوهیست میان حرمین شریفین و
و نام مردیست و لقب شاعریست و زمینی که باران بدان رسیده باشد و شاخ درخت
و گروه جمع و فراهم آمده و نوع و گونه و بفتحتین دروغ و خطا و سستی در رای و گفتار و
نقصان عقل از پیری یا بیماری **فود** بالفتح یکجانب سر و بسیاری از موی سر نزدیک

بکوش وجوال وبکطاف بارکه آنرا تنک بارکویند وآمیختن ومردن **خواد** بالفتح دل آزرد
فواد **فهد** بالفتح یوز وفهود جمع وماندشدن بیوز درخواب کردن ودرازکشیدن
وابن فهد نام فقیهی است از فقهای امامیه وبفتحتین خواب کردن وتغافل کردن از
چیزی ودیکربتین وبفتح اول هردشبیه بفهد درخواب وسستی **فید** بالفتح خرامیدن ومردن
ورفتن مال وثابت وبجاماندن مال برای کسی وخلشاییدن وساییدن وزعفران
سودن وموی درازکه بریوز اسب برآید وقلعه ایست براه مکه که فید نام شخصی آنرا آباد کر
ده **فیاد** بالفتح وتشدید یا مرد خرامنده وبوم نر **مع الذال** **فانیذ** نوعیست از حلوا
سوب بایند بدال مهمله وبعضی کفته اند شکریست سفید وسطر فالوذ وفالودق معرب پالوده
وفالوج بجیم درست نیست ودر اصل کلام عرب نیامده **فخذ** بالفتح ران وبکسر خا
نیز آمده وبرران زدن وچیزی برران رسیدن وقبیله خورد از خویشان وبرادران وعم
قبیله بزرک را شعب کویند بعد ازان قبیله بعد ازان عمارت بعد ازان بطن بعد
ازان فخذ **فذ** بالفتح وتشدید ذال تنها ویکانه افذاذ وفذوذ جمع وتیر اول از تیرهای
قمار عرب وچیزهای پراکنده وسخت راندن **فلذ** بالفتح بخشیدن چیزی بی مهلت
وتاخیر وبی وعده وبسیار کردن عطا یا دادن پاره ازان وبالکسر جگر شتر افلاذ
جمع وبالکسر وفتح لام پارهای جگر وکوشت وپارهای طلا ونقره وجز آن جمع فلذه بالکسر
فولاذ بالضم معرب پولاد وهمچنین فالوذ **مع الراء** **فأر** بالفتح وسکون همزه زمین
کندن ودفن کردن وموشان واحدش فاره وبادی که در بازوی ستور کرد آید وستور
را لنک کند وبوی خوش که از شتر آید چون کل خوشبوی خورده باشد وآنرا فاره
الابل کویند ونافه مشک وبعضی کفته اند که صواب آنست که بدین دو معنی بالف باشد
فار بالفتح وسکون الف کوشت که درمیان پیوند اعضا باشد وبدان اعضا را
التیام بود **فتور** بالضم نرم شدن بعد از سختی وساکن شدن بعد از تیزی وسستی آوردن

درکاری

درکاری ونرم شدن وسست شدن مفاصل **فتر** بالکسر فرجه میان انکشت
سبابه وابهام وبالفتح نام زنیست وفرونشستن کرمی آب وبالضم سفره از برک خرما
که بر آن آرد بیزند وبفتحتین سستی وناتوانی وکوشت میان مفاصل که بدان اعضا
پیوند یافته اند ومقدار معلوم از خوردنی **فتار** بالفتح بمعنی فتور وبالضم ابتدا نشاه
فاتر سست وآب نیم کرم وچشمی که درنظرش تیز نباشد **فاثور** بثاء مثلثه طشت
وجز آن از رخام یا فضه یا طلا وظرفی که در آن شراب وجز آن کنند وقرص آفتاب
وموضعیست وجماعتی که بسرحد فرستند پس دشمن برای خبر کرفتن وجاسوس ومنزلت
فجر بالفتح آب روان کردن وسپیده صبح وآن سرخی آفتابست در سیاهی شب
وبرانگیخته شدن بر معاصی وزنا وبفتحتین جوانمردی وکرم وبخشش واحسان ومال
وبسیاری وبفتحتین جمع فاجر **فجور** بالضم میل کردن از حق ومیل کردن از دین و
جز آن واز بیماری به شدن وکند شدن بمناهی ودروغ کفتن وبی فرمانی وتباهی کردن
وضایع کردن نماز وبرانگیخته شدن بر معاصی وزنان کردن وبالفتح مرد بدکار
فاجر کار بد کننده ومالدار وساحر **فجار** بالفتح وکسر را فجور وزن فاجره وبالکسر
روزی از روزهای که میان قریش وقبیله قیس حرب افتاده بود وبالضم وتشدید
جیم بدکاران **فخر** بالفتح وبفتحتین بازیدن بچیزی وهمچنین افتخار وبفتحتین تنک
داشتن **فخور** بالضم نازیدن وبالفتح بسیار نازنده وناقه بزرک پستان کم شیر
وپستان سطبر تنک سوراخ کم شیر ودرخت خرما بزرک تنه وسطبر برک واسب بزرک
ودراز قضیب **فاخر** کرانمایه ونیکو از هرچیز وغوره خرما کلان وبیدانه **فخیر** فخر
کننده باکسی وزبون ومغلوب شده در فخر وبالکسر وتشدید خاء مکسوره بسیار نازنده
فخار بالفتح نازیدن وبالفتح وتشدید خا سفال یا سبو **فادر** بز کوهی کلان سال
وآسوده برکوه وبز کوهی جوان ودرست خلقت وناقه که جدا باشد از شتران فدر

و بالضم و ضمتین جمع فدور بالضم باز ایستادن گشن از گشنی فدر بالفتح باز
ایستادن نر از جماع و بفتحتین بز کوهی و جوان و بفتح اول و کسر دال نادان و چوب
که زود شکند و بضمتین و تشدید را نقره و کودک فربه یا به بلوغ نزدیک رسیده فرار فرار
بالکسر گریختن و ترسیدن و بالضم بچه میش و بز و بچه گاو دشتی و بهر سه حرکت وا کردن
دندان چارپا تا سال او را معلوم کنند و همچنین فراره و فی المثل عینه فراره یعنی شخص
و منظر او سال او را معلوم میکند و بوا کردن دندان محتاج نمی سازد و بالفتح و تشدید را
بسیار گریزنده فر بالفتح و تشدید را دندان ستور وا کردن و دیدن تا سال او معلوم
شود و باز کاویدن و تفتیش کردن از کاری و گریزنده و گریزندگان جمع و مفرد آمده
فرید و فرود بالفتح معنی فرار بالضم که مذکور شد و نیز فرید دهان و موضع گرفتن رگ
در شناختن اسب فرهد بالفتح زن گریزنده از مرد فرفور بالضم و فرفر نام
مرغیست فرفار مرد سبک و بسیار گوی و آنکه همه چیز را بشکند فرور بالکسر لقب رجال
از قبیله بنی تمیم و بالفتح پوشیدن و کهنه شدن جامه و شکافتن و عصا زدن بر پشت
کسی و سینه یا پشت کسی برآمدن و اصل چیزی و رمه گوسفند از ده تا چهل و از
سه تا ده و نام مردیست و مانند غده چیزی است که نزدیک بزهار آدمی را پیدا
میشود و بفتحتین کوژپشت شدن بالکسر و فتح را شکافها فاقر راه فراخ و مورچه سیاه
که در و سرخی باشد فسر بالفتح پیدا کردن معنی سخن و وا کردن چیز پوشیده مراد
تفسیر و نظر کردن طبیب بول بیمار را فشار بالفتح بیان و این فارسی است فطر
بالفتح شکافتن و آفریدن و آغاز کردن کاری و پیدا کردن چیزی که مانند آن نبوده
باشد و روزه گشودن روزه دار و بالکسر انگور که سرش نمایان شود و روزه گشای
و روزه گشاینده و روزه گشایندگان مفرد و جمع آمده و بالضم و بضمتین سماروغ
سپید بزرگ که کشنده است و چیزی از زیادتی شیر وقت دوشیدن برآمدن

دندان

دندان شتر و شیر دوشیدن بانگشت سبابه و ابهام یا باطراف انگشتان و آ
ورد را خمیر ناشده پختن فطور بالفتح آنچه بدان افطار کنند فطیر آرد نارسیده و
ناخاسته ضد خمیر و چیزی که شتاب کرده شود و از رسیدن بدان و پختن و بلاد
بالضم و فتح طا نام مردیست و نام اسپی است فطار بالضم شمشیری که در آن شکاف
و رخنه باشد و برد فغر بالفتح گشادن دهان و گشاده شدن آن و گلی که شگفته
باشد فقر بالفتح و بالضم احتیاج و درویشی و بالفتح بریدن بینی شتر چنانکه با استخوان
رسد نا رام شود و کندن زمین و سوراخ کردن مهره برای رشته کشیدن و بالضم
جانب چاهی فقر بالضم و فتح قاف جمع و بالکسر و فتح قاف استخوانهای مهره پشت
جمع فقره بالکسر و بالفتح و کسر قاف درویش که احتیاج پشت او شکسته باشد فقیر
درویش که قوت یکروزه و کفاف عیال داشته باشد و مسکین آنکه هیچ ندارد یا آنکه
فی الجمله محتاج باشد و مسکین آنکه بسیار محتاج باشد یا فقیر آنست که زمین باشد و بیشه
نداشته باشد و مسکین بلشه ور باشد اما چیزی بهم نرساند که کفاف او شود و مرد پشت
شکسته و آبراه کاریز و جوی کرداگرد نهال فقار بالفتح استخوانهای مهره پشت از گردن
تا کمر و سه بیت از قصیده و نام کوهیست و ذوالفقار بفتح فا شمشیر خاص بن منبه که روز
بدر کشته شد و آن شمشیر بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم منتقل شد و از حضرت بامیرا
المؤمنین علی ابن ابی طالب منتقل شد و لقب مردیست فکر بالکسر اندیشه و اندیشه
کردن و بفتح نیز آمده و بالفتح ذاالفکر صاحب فکیر بسیار اندیشه فور بالفتح جوشیدن
دیگ و چشمه و جز آن و دمیدن و منتشر شدن بوی مشک و موضعیست بتهامه و بضم
نیز آمده و شهریست بکنار دریای هند معرب پور و بالضم نام مردیست و آهو برها
افهر بالکسر سنگی که بدان جوز و غیر آن سایند و سنگی که مشت دست را پر کند
و پدر قبیله ایست از قریش و بالفتح و بفتحتین جماع کردن با زنی بی انزال و با دیگری

انزال کردن وآن در شرع منهی است وبالضم مدرسه جهودان که روز عید دران جمع شوند
یا نام روزیست که دران شراب وطعام خورند وچنین گفته معرب پهر بالضم وآن
عبرانی است فهیر نوعی از طعام یا از دشیر مع الزاء فخز بالفتح وبخاء مهمله
تکبر کردن فخز بالفتح بخاء معجمه تکبر کردن وزیاده شدن واحسان کردن فرز
بالفتح زمین هموار وزمین نشیب وجدا کردن چیزی از چیزی وبالکسر راه در زمین بلند
وتوده ریگ فارز زبان فصیح وکلام روشن وواضح فرز بالفتح وتشدید زا میل کردن و
تنها شدن وترسیدن آهو وکسی را از جای خود کندن ومرد سبک وبچه گاو دشتی وبا
الضم محله ایست به نیشابور فریز تر شدن وروان شدن خون از جراحت فلز بکسرتین وتشدید زا
وبضمتین وکسر فا وفتح لام جواهر کانی که گداخته شود یا جواهر مطلق یا مس سفید که از آن دیگها
سازند یا ریم آهن یا سنگ ومرد درشت ومرد بخیل وریسمان وجز آن بر دوک پیچیده
که شمشیر بدان آزمایند فوز بالفتح رستن وفیروزی یافتن ورسیدن بخوبی وهلاک شدن
فیروزه نام صحابیست که اسود عنسی را که دعوی نبوت در یمن کرده بود بکشت واورا فیروز
دیلمی گویند وفیروزآباد بالفتح وبکسر فا نیز آمده شهریست بفارس مولد صاحب قاموس و
دهیست در فارس نزدیک مرودشت وقلعه ایست محکم بآذربیجان ودهیست بظاهر هرات
ومکران وشهریست بهند مع السین فاس بالفتح وسکون همزه تبر فؤوس جمع ونشان آهن
وتیر زدن وآهن دراز قایم که در دهنه لجام می باشد وطرف قفای سر که بگردن پیوسته است
وشهریست عظیم بمغرب وبکثرت استعمال بالف میخوانند فجس بالفتح تکبر وقهر کردن
فحس بالفتح بدهان وزبان گرفتن ولیسیدن آب وجز آن فدس بالضم عنکبوت
فردوس بالکسر وفتح دال وادیها که دران اقسام گیاه روید وبستانی که آنچه در همه بستان
باشد دران موجود بود از درخت انگور وخرما وجز آن ونام روضه ایست نزدیک یمامه
از بنی یربوع وآبیست از بنی تمیم نزدیک بکوفه وقلعه ایست بقزوین ونام بهشت

وبعضی گفته اند

وبعضی گفته اند طبقه اعلای بهشت وبضم فا ودال آنچه برای مهمان آماده سازند
ودر وقت فرود آمدن پیش او کشند فرادیس جمع فردوس وموضعیست نزدیک دمشق
ونزدیک بحلب فرس بالکسر گیاهیست وبالضم مردم ملک فارس وبالفتح افکندن شیر
درنده وشکاری را فرو کوفتن وشکستن استخوان کردن وکشتن وهمچنین خوردن
گیاه فرس وچرانیدن ونگاه داشتن اسب فرنیس چیزی که از چوب سازند وکنده
شده ونام مردیست فارس سوار اسب وخداوند اسب فوارس جمع وملکیست معروف
که آنرا پارس گویند یا مردم آن ملک که آنرا فرس نیز گویند وبفتحتین اسب نر یا
ماده افراس یا فروس جمع فراس بالفتح خرمای است سیاه وشیر درنده وابو فراس
بکسر فا کنیت فرزدق وشیر درنده وکنیه ربیعه بن کعب صحابی پیغمبر علیه السلام فرائس
جمع فریسه ومعنی آن گذشت فرناس بالکسر سطبر گردن ورئیس دهقانان وشیر درنده
ومرد سخت ودلیر وهمچنین فرانس ونام مردیست فرطاس بالکسر عریض وپهن فرطس
بفتح فا وطا دهیست به بغداد فسیس ضعیف عقل وضعیف بدن فقعاس بفتح هر دو فا
بسیار نادان وگیاهیست بسیار بدبو دسنبیز کند فطس بالفتح حب درخت آس وپوست
پاک نکرده ومهره افسون که بدان کسی را بگیرند ورام کنند وپهن کردن آهن وکفش
سخن کسی را برروی وبفتحتین پهن بینی شدن فطیس بالکسر وتشدید طا مکسور مطرقه بزرگ
فطوس بالضم مردن فقوس بالضم مردن وشکستن بیضه مرغ وبرآوردن آنچه درانست
وتباه کردن وکشتن حیوان وبموی کسی را بزیر کشیدن وبالفتح وتشدید قاف نیز دانه
ققعس بالفتح نام پدر قبیله است از بنی اسد ونام مردیست فلحس بالفتح حریص وسگ
وخروس پیر ونام مردیست از بنی شیبان که چون حصه غنیمت او را میدادند حصه زن میخواست
وبعد از آن حصه ناقه خود میخواست پس در عرب بطمع مشهور گشت فلحاس بالکسر زشت وسمج
فلس بالفتح پشیز یعنی درم زبون فلوس جمع وبالکسر نام بتی است قبیله طی را وبفتحتین

بخل کر

ورنیافتن چیزی را قلاوس بالفتح وتشدید لام پشیز فروش قلس بفتحتین فقر ودرویشی
اقانونس سخن چین وقانوس شمع را از جهت فانوس گویند که روشنی بردن میدهد
اقنطاس بالکسر حوضی که در کشتی باشد وآب دست شوی ومستعمل در آن جمع شود وظرفی
که از تختهای چوب سازند وآب خوردن در آن بردارند وقدحی که آب خوردن بدان قسمت کنند
اقنطیس بالکسر مرد پهن بینی وپشم وقضیب فهرس بالکسر نوشته که در آن نوشتها و
ابواب وفصول جمع کنند معرب فهرست مع الشین فتش بالفتح جست وجو کردن وکاو
یدن فجش بالفتح شکافتن وزخم کردن وفراخ کردن چیزی فحش بالضم از حد گذشتن
بدی وسخن زشت گفتن وبالفتح ضایع کردن کاری ودر جواب از اندازه گذشتن فاحش
بسیار بخیل وبسیار غالب وهر بدی که از حد درگذرد ومرد زشت سخن وزشت کار فحاش
بالفتح وتشدید حا بسیار زشت سخن وزشت کار فلش بالفتح ریش کردن سر فرش
بالفتح بساط گستردن وکشت که برگ او پهن وگسترده شود وفضا فراخ وشتران خورد
وموضعی که در آن گیاه بسیار بود وریزهای خورد از درخت وهیزم وگیاه وگاو وگوسفند
وآنچه برای ذبح کردن بکار آید وگستردن وپراکنده وفراخ کردن کاری را واندکی فراخ
شدن وهموار شدن سم ستور ودروغ گفتن ونام وادیست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بار اینجا فرود آمده بود فراش بالفتح پروانهای چراغ فراشه مفرد وگل خشک شده بر زمین
بعد از رفتن آب وحبابهای شراب ونبیذ وقطرهای عرق ودو رگیست سبز زیر زبان
ودو آهن پاره است که بدان دهنه لگام پیوند کنند وبالکسر گستردنی از قالی وحصیر
وجز آن وزن وگستردن وکار فراخ کردن برکسی وآشیانه مرغ وجای بودن زبان
در تنگ دهان وبالفتح وتشدید را بساط فرش انداز فریش ستوران بعد از نتاج دادن
بهفت شب وآن بهترین وقت بار کردن است بر آن وناقه که نوزاده باشد فش
بالفتح وتشدید شین بیرون شدن باد از مشک وبشتاب دوشیدن شیر از ناقه وارع

دادن

دادن وسخن چینی کردن وپیروی وزدی کردن وسفله ونادان وبار درختیست وپلاس
سطبر وتنگ ریسمان وجای جمع شدن آب وبالضم نام مردیست فنوش بالفتح نافه
پراکنده پستان وپلاس سطبر ومردی که بچیزی باطل نازد فقش بالفتح شکستن تخم مرغ
بدست خود فیش بالفتح وسکون یای تحتانی سوار شدن خر بر ماده ونازکردن وتکبر
کردن ودیدن کسی آنچه پیش او نباشد وسر قضیب مع الصاد فحص بالفتح کاویدن
از چیزی وتفتیش کردن وتر گردانیدن باران خاک را وشتافتن ودندان پیش
کودک جنبیدن وآشیانه ساختن مرغ سنگخوار در زمین وموضعی که در اینجا سکونت
کند ونام چند موضعیست در مغرب زمین فرص بالفتح بریدن وشکافتن ودریدن از
زخم گاو فرص شریک آب ورگهای گردن فریصه مفرد وگوشت میان پهلو ودوش
وگوشت شانه که همیشه میلرزد وفرائص جمع فواص بالکسر سخت ودرشت وسرخ ونام
مردیست وبالفتح وتشدید را پدر گروهی از قبیله باهله فص بالفتح وتشدید صاد نگین
وبکسر وضم نیز آمده فصوص جمع وپیوند واستخوان ومفصل وقطع کار وحدقه چشم
ودانه درخت نقل فصاص بالفتح وتشدید صاد نگین گر ونام مردیست فصص بفتحتین
تر شدن وروان شدن تری زخم وجدا کردن چیزی از چیزی وبرون کشیدن
وآواز کردن ملخ وگریستن کودک گریه ضعیف ودانه تاک چرب که گویا او را
روغن داده اند فقص بالفتح شکستن تخم مرغ فقیص آهنی که در آلات زراعت
کردن کنند فقوص بالفتح وتشدید قاف خربزه خام فیص بالفتح رفتن وزایل شدن
مع الضاد فحض بالفتح وحاء مهمله شکافتن چیزی چون خیار وخربزه فرض
تعیین کردن ووقت چیزی مشخص کردن ومرسوم کردن وعطا دادن واندازه کردن و
بریدن وفرموده وواجب کرده خدای تعالی ونوعی از خرما وسوفار یعنی سوراخ گوشه
وجز آن وسپر وچوبی از چوبهای خانه وجامه وعطا ومرسوم ومقرر وجای آتش زدن

از آتش زنه و تیر قمار فرهض بالضم پر شدن گاو و جز آن فارض گاو پیر و هر چیز کلان
و بزرگ جثه باشد فراض بالکسر جمع فرض و آتش زنه و دهانه جوی و اندکی از
لباس فریض تیر و کمان سوفار کرده فرایض فرودهای خدای تعالی از نماز و روزه
و زکوة جمع فریضه و علم قسمت میراث فض بالفتح و تشدید ضاد شکستن چیزی چنانکه
از هم جدا شود و شکستن مهر نامه فضاض بالضم شکسته و ریزه و همچنین فضض بفتحتین
و بالفتح تشدید ضاد و سیم کاو و لقب مردیست فضفض آب خوش روان و شکوفه
که اول ظاهر شود و هر چه متفرق و پراکنده فضفاض بفتح هر دو فا پیراهن فراخ فیض
بالفتح رود نیل و نهر بصره و فاش شدن خبر و آشکار شدن راز و بسیار شدن چیز
و لبالب رفتن رود و بسیار شدن آب چنانکه از اطراف بریزد و مردن و بر آمدن
جان و اسپ تیزرو و چیز بسیار فیاض جوی پر آب و جوان جوانمرد و بسیار بخشش
و آب بسیار چنانکه از اطراف بریزد فیوض بالضم جمع فیض و بسیار شدن آب
چنانکه روان شود و مردن و بر آمدن جان مع الطاء فرط بالفتح تقصیر
کردن در کاری و ضایع کردن و فوت کردن آن و زیادتی کردن و غالب شدن
در سخن بر کسی و مردن و فرزندان کسی در کوچکی و پیش فرستادن رسول بسوی
کسی و آبستن شدن نخل تا آنکه نزدیک شدن زمان شکوفه آن و پیش دستی
کردن و پیش رفتن با آب بر گروهی برای اصلاح حوض و دلو و نگاه داشت
آن و شتاب کردن بر کسی و در گذشتن در کاری و زمان و وقت و آمدن
پیش کسی بعد از مدت و آن مدت زیاده بر پانزده روز و کمتر از سه روز
نباشد و زیادتی و غلبه و کوه خورد یا پشته ریگ و نشان راست که بآن راه
توان یافت و راهی با موصفیت بهامه و بفتحتین کسی که برای آب پیش رود
یا اسباب آبخور از دلو و رسن و پاک کردن چاه مفرد و جمع آمده و آلی

که برآبهای

که بر آبهای دیگر پیش و مقدم باشد تا هر که پیشتر آید او را باشد و هر کاری و نوایی که
پیش فرستاده شود و هر طفلی که پیش از بلوغ بمیرد و بفتحتین ستم کردن و از حد در
گذرانیدن و کاری که در و از حد گذرانیده شود و کار گذاشته و مانده و پشته
و بلندی اسپ تیزرو و گذرانده از اسپان دیگر فارط پیش رونده با آب فرط بالضم
و تشدید را جمع و ستاره از دو ستاره که پیش از بنات النعش واقع اند و هر دو را
فارطان گویند و فراط القطا پیش روندگان مرغ سنگخوار سوی وادی و آب
افروط بالضم پیش آمدن و سبقت نمودن در کار فراط بالکسر پیش دستی کردن و پیشتر
سخن کردن و آبی که هر که پیشتر آید از قبیله او را باشد فسطاط بالضم شهرستان
مصر کهنه که عمرو عاص او را بنا کرده بود و خیمه و خرگاه بزرگ و سراپرده و جماعه انبوه
از اهل شهر فیط آنچه از زنان حیض بگیرند و پنیر از آن بند فلط بالفتح خوب کردن و مدهوش
و حیران شدن بالفتح از ستمیز و بفتحتین ناگاه فلاط بالکسر ناگاه بکسی رسیدن و ناگاه
بکسی سخن خوب کردن مع الظاء فظ بالفتح و تشدید ظا درشت خو و سخت دل و درشت
سخن و آب شکنبه که بیفشرند و در بیابان بواسطه نیافتن آب خورند و فشردن شکنبه
و کشیدن آب از آن فظظ بفتحتین بد خو شدن و درشت سخن شدن و همچنین
فظاظ فظیظ آب منی مرد یا زن فوظ و فیظ هر دو بالفتح مردن و بر آمدن جان
را مع العین فجع بالفتح دردمند کردن و مصیبت زده کردن و بردن چیزی که بسیار
او عزیز و کریم باشد و نیست کردن فاجع مصیبت زده و کلاغ سیاه که آن غراب
البین گویند فدع بفتحتین کجی پیوند دست و پا چنانکه کف دست و قدم بر گردد و رفتار
بر پشت قدم و بلندی میان قدح فرع بالفتح بلندی و بالای هر چیز و مهتر و شریف قوم
و مال و منفعت آماده و موی تمام و شاخ درخت و کمان که از شاخ درخت سازند
و کمان که از شاخ شگافته نباشد و عصا بر سر زدن و برتر شدن از قوم خود به بزرگی و

وجای و لگام زدن اسپ را تا باز ایستد و باز داشتن و مجرای آب بسوی شعب کوه
و بالضم نام آبیست و موضعیست نزدیک بعرفات و جانب مدینه مشرفه و مردم که موی
سر بسیار داشته باشد جمع افرع ضد اصلع و بفتحتین اول نتیجه ناقه و گوسپند که عرب
برای بتان خود میکشتند و بفتحتین جمع و نام موضعیست میان بصره و کوفه و بسیار موی
شدن و تمام موی رسیدن و شپش و بدین معنی بسکون را نیز آمده و مفرد فرعه و جری که
در مشک زیاده کنند **فزع** بالفتح والکسر و بفتحتین ترسیدن و فریاد رسیدن و فریاد خواستن
و پناه جستن و بفتحتین ترس و بیم **فضخ** بالفتح فشاردن رطب و بیرون آوردن از پوست
و مالیدن چیزی بانگشت تا نرم شود و واکرده و عطا کردن و واکردانیدن کودک غلاف
سر قضیب چنانکه حشفه از غلاف بیرون آید و دستار از سر واکردن و ظاهر کردن چارپا
بار شکم را و باز پنهان کردن **فطیح** چیز شنیع و قبیح که در قبح از اندازه بگذرد و آب خوش
و گوار **فظع** بفتحتین عظیم شد اشتن کاری را چنانکه طاقت برداشت آن نباشد و
بر شدن ظرف و تنگ آمدن از کاری **فقع** بالفتح والکسر سیار روغ سفید و نرم و تخت
دویدن و بالفتح دزدی کردن و تیز دادن و سخت زرد خالص شدن و بالیده شدن و جد
بلوغ رسیدن کودک و مردن از گرما و بالضم چیزهای بسیار سفید جمع افقع **فقوع** بالضم
سخت زرد شدن و زرد خالص شدن **فاقع** بسیار زرد **فقاع** بالضم والفتح مرد سرخ
رنگ و همچنین فقیع و بالضم و تشدید قاف شرابی که از جو و غیر آن سازند و میخورند و در بعضی
از رسایل بوزه تفسیر کرده اند که شیر جو چون نگاه دارند چند روز و متغیر شود فقاع گویند و گیاهی
که چون خشک شود سخت گردد و مانند شاخهای چارپا مانند شود و بالفتح و تشدید قاف سخت
خبیث **فقاقیع** حبابهای آب **فکع** بالفتح ریش انداختن از اندوه و غضب و در فشن
بجای **فلع** بالفتح شکافتن و بریدن و شکاف قدم و جز آن و بکسر نیز آمده **فلوع** بالضم
جمع **فلوع** بالفتح شمشیر برنده **فنع** بفتحتین فزون شدن و بسیار شدن مال و خیر و کرم و افزو

و تیزی بوی

و تیزی بوی مشک و ذکر خیر و بکسر نون مال بسیار و افزون شونده و همچنین فنیع
افنوع بالفتح و مبارک بوی خوش **فیع** بالفتح ابتداء کار **مع الغین** **فتغ** بالفتح
مالیدن چنانکه شکسته شود **فثغ** سر شکستن **فدغ** بالفتح شکافتن چیزی کاواک
و کوارا کردن طعام و بفتحتین بجیدن قدم **فرغ** بالفتح ریختن آب را و بالکسر پرداختن
از کاری و بدرو ضایع و بالفتح نیز آمده و بفتحتین ریخته شدن آب و جای
بر آمدن آب از دلو و دو ستاره روشن که بعد میان ایشان بحسب رویت یک
نیزه است و بعضی گفته اند بقدر پنج ذراع و آن هر دو ستاره دو منزلست از
منازل قمر یکی را فرغ مقدم و یکی را فرغ موخر گویند **فراغ** بالفتح پرداختن از کاری
و با کاسه پهن و دلو و ظرفی که در آن دوشاب باشد و اسب فراخ گام و دیگ تنگ
بار و حوض فراخ بزرگ که از چرم سازند و ناقه بسیار شیر و کمانی که تیرش تیز
رود و کاسه بزرگ که نتوان برداشت و پیکان پهن **فروغ** بالضم پرداختن
از کاری و دهنهای دلوها **فرغ** **فریغ** اسب فراخ گام و زخم فراخ و زمین هموار
فشغ بالفتح از بالا فرو گرفتن و بتازیانه بزیر آوردن کسی را و بالا شدن و پوشیدن
چیزی را **افشاغ** بالضم پاره از چرم که مشک را بدان دوزند و گیاهیست که بر درخت
پیچد و درخت را خشک گرداند و بدین معنی بتشدید شین نیز آمده و بالکسر کسل و سستی
مع الفاء **فوف** بالفتح شانه کار و بالضم سپیدی که بر ناخن پیدا آید و پوست
سرخ دانه خرما و هر پوست که باشد و سپیدی مغز دانه خرما و نوعی از برد یمن و لو
سستی که بر سویدای دل باشد و چیزی اندک **فیف** بالفتح زمین هموار و صحرای
که در آن نباشد آب و زمینی که بادهای مختلف در آن وزند و موضعیست **مع ا**
لقاف **فتق** بالفتح شکافتن و شکافتن شک و پراکنده و مختلف شدن گروهی و نزاع
و جنگ افتادن میان مردم و نشان و صبح و بفتح تا نیز آمده و موضعیست که در ان باران

نباریده باشد وگرداگرد آن باریده باشد وباد فتیح که در خصیه پدید آید وبفتحتین گشاده
شدن اندام زن وفراخی وارزانی شدن در سال فاتق شکافنده فتیق مرد تیز زبان
وشتری که از فربهی گشاده وفراخ شده باشد وصبح روشن وپیکان دو شاخ فرزدق
بفتحتین نان تنک که در میان تنور فرو افتد ونان ریزهای وپارها از آرد خمیر کرده ولقب
همام بن غالب شاعر مشهور فرق بالفتح جدا کردن وگشادن وراه میان موی سر که آنرا فرق
سر نیز گویند وپیمانه ایست اهل مدینه را وآن مقدار سه صاع است یا مقدار شانزده رطل
وبفتح را نیز آمده وبعضی گفته اند که فتح را افصح است از سکون را وبالکسر رمه گوسفند وآهو
وگاو وجز آن وکوه وپشته وموجه وگشادگی وشکاف میان چیز شکافنده وپاره چیز و
وبالضم جدائی وفراق وبفتحتین ترسیدن وصبح یا سپیده صبح ودر حالت موج در آمدن
ودوری میان دو چیز ومیان دو سم شتر وبرآمدگی وبلندی پیکر آن اسب بر ران دگر
جدائی ودوری دندانهای پیشین از یکدگر ودور بودن موهای ناصیه وموهای ریش
از یکدگر وبالفتح وکسر را گیاه خورد وپراگنده که زمین را نپوشد وترسنده وبالکسر وفتح
را گروههای مردم جمع فرقه فریق گروه بیشتر از فرقه وصحرائیست نزدیک بحرین وبالضم
وفتح را صحرائیست نزدیک تهامه فارق جدا کننده وشتر ماده ومادهٔ خر وزن که درد زه
پیدا کرده باشد وابر جدا شده از ابرهای فاروق فرق کننده میان دو چیز ولقب امیر
المومنین عمر رضی الله عنه زیرا که فرق میکرد میان حق وباطل یا آنکه ظاهر کرده بود اسلام بمکه
در حال ضعف اسلام پس فرق کرد میان کفر واسلام وتریاق فاروق تریاقیست
بهترین تریاقها ونیکوترین معاجین ومرکبات زیرا که فرق میکند میان مرض وصحت
افراق بالکسر جدا شدن وبالفتح والکسر جدای فروق بالضم رمیدن وبرجستن ناقه وماده
خر از درد زه ونام موضعیست وبالفتح موضعیست ولقب شهر قسطنطینیه فرانق بالضم
شیر درنده وجانوریست که پیش پیش شیر فریاد میکند ومیرساند وآنرا سیاه گوش گویند

معرب پروانک

٥٨

معرب پروانک وپروانه واگر راهبر لشکر باشد واگر نامه بر سلطان را راه
نماید فستق بالضم وفتح تا وضم آن معرب پسته فسق بالکسر بیرون آمدن بنده از فرمان
ورطب از پوست وترک امر حق نمودن وبیرون آمدن از راه راست وکار بد کر
دن وهمچنین است فسوق وبالضم وفتح سین مرد پیوسته فسق وهمچنین فسیق بالکسر
وتشدید شین فشق بالفتح شکستن ونوعی از خوردن در سختی وبسیار شدن دیبای
کس وبفتحتین نشاط وحرص وخوشدلی وپراگنده شدن نفس وگریختن ودویدن ودوری
میان دو شاخ ودوری میان اول نای گلو وآخر آن فلق بالفتح شکافتن وبالکسر
شکاف دهان وشکاف هر چیز وبفتح نیز آمده فلوق جمع وسختی وبلا وکار شگفت
وچوبی که او را شکافند برای کمان وهر پاره آنرا افلاق گویند وبفتحتین صبح وسپیده دم
که آنرا عمود صبح گویند وآفریدگان دوزخ یا چاهیست در دوزخ وزمین پست میان
دو پشته زمین وفضا گشاده ومیان دو ریگ توده وکندهٔ چوبین زندانیان که
سوراخهای بسیار دارد بقدر فراخی ساق ومردم را بقطار در آن ساق پا اندازند و
بند کنند وآنچه از شیر ته کاسه بماند وشکاف کوه وشیری که از ترشی بریده شود ودهیست
بیمن وبالکسر وفتح لام دهیست به نیشابور فالق شکافنده وبرآورنده چیزی از چیزی
وآفریننده ونام موضعیست ونخلی که شکوفه او شکافته شود وبار او ظاهر شود وفالق الحب
برآورنده برگ از دانه وفالق الاصباح شکافنده سپیدهٔ صبح از سیاهی شب فلاق
بالضم شیر بشیر شده وهمچنین فلوق بالفتح وبالکسر غلیظ شدن وترش شدن از شیر چنانکه بریده
شود وبالضم والکسر تخم مرغ که شکافته شود وبچه از آن برآید فلیق بالفتح کار شگفت ودهیست
بطایف ورگیست در گردن در بازو ومغاکیست پیش حلقوم شتر وبالضم وتشدید لام مفتوح
نوعیست از شفتالوی دانه شکافته فندق بالضم فا ودال میوه ایست معروف که آنرا بندق
نیز گویند وکاروانسرا که بر سر راه باشد ونام موضعیست فنداق بالضم صحیفه حساب فنیق

اودیة الخالق مدارک
آو بهو واد
فی جهنم
مدارک

افنیق بالفتح شتر نیکو که بران سوار نشوند و آزار نرسانند و عزیز دارند نفق بفتحتین
شتر ماده فربه و زن نعمت پرورده فوق بالضم سوفار تیر و سپیدی ناخن و راه اول
که از انجا آمده باشند و مرغیست و نوعی از کلام و اندام زن و جانب زبان و جای
زه از تیر و فوق الذکر قضیب و بالفتح بالا و زبر نقیض تحت و فزودن آمدن و بلند
شدن بر دیگران فواق بالضم برآمدن باد از سینه و برآمدن روح یا نزدیک شدن
به برآمدن و جمع شدن شیر در پستان ناقه و بادی که از سینه برآید و حالتی که وقت
نزع شخصی را پیدا میشود و مقدار زمان میان دو دوشیدن که ساعتی می مکانند شتر
بچه را تا شیر فرو آرد یا زمان میان دست رساندن به پستان و گشادن از ان و
وبفتح نیز آمده فهق بالفتح پر شدن ظرف چنانکه از سر بیرون ریزد و بفتح ها نیز آمده و رسیدن
چیزی بالقهقه یعنی باشخوان کردن فیهق بالفتح فراخ و گشاده از هر چیز و شتر ماده نیکو و برگزیده
افایق افزون و زیاده برکسی و برگزیده از هر چیز و موضع پیوند سر و گردن فیلق بفتح فا و
لام لشکر فیالق جمع مرد بزرگ فیق بالفتح آواز ماکیان و بالکسر کوه قاف که گرد دنیا
محیط است و مرد دراز و موضعیست و شیرهای که میان دو دوشیدن در پستان جمع شوند
و بفتح یا نیز آمده رفیقه بالکسر جمع مع الکاف فتک بهر سه حرکت ناگاه گرفتن و ناگاه
کشتن و مرتکب کاری عظیم شدن و عذر کردن و دلیر شدن و همچنین فتوک و فرصت یافتن
و کشتن یا زخم زدن کسی را و الحاح کردن در کاری فاتک دلیر و صاحب جرات و فتاک
بضم و تشدید تا جمع فداک بفتحتین دهیست بخیبر فدیک بالضم و فتح دال نام موضعیست فرک
بالفتح مالیدن جامه و خوشه و دشمن داشتن زن شوی را و شوی زن را و همچنین فروک
بالضم و بالکسر دشمنی یا دشمنی زن با شوی و دشمنی شوی بزن و بفتح نیز آمده و نام دهیست
و بفتحتین سستی بن گوش و سست شدن آن و دهیست باصفهان و بالکسر و فتح را مؤنث
و بالفتح و کسر را چیزی که پوست او مالیده و پاک کرده شده فارک و فروک بالفتح زنی که شوی را

دشمن دارد

دشمن دارد فریک دانه و خوردنی که آنرا مالیده و پاک کرده باشند و بروغن و جز
آن آمیخته باشند فک بالفتح و تشدید کاف جدا کردن دو چیز بهم درشده از یکدیگر و خلاص
کردن اسیر را و دارو در دهان کردن کودک را و از گرو بیرون آوردن گرو شده را و آزاد
کردن بنده و همچنین فکوک و یکی از دو طرف زنخ بالائین را فک اعلی و زیرین را فک
اسفل خوانند و پیر فرتوت شدن و دست وا کردن از آنچه در دست باشد فاک
بتشدید کاف پیر فرتوت و نادان فکاک بالفتح و الکسر آنچه گرو را بدان بیرون آرند و
خلاص شدن اسیر از بند فکک بفتحتین گشاده شدن پیوند دوش از ضعف و سستی و شکسته
شدن بطرف ذقن و آماسیده شدن قدم فلک بالضم کشتی و کشتیها مفرد و جمع آمده و
جمع فلکه بالضم نیز آمده و معنی آن گذشته و بفتحتین آسمان افلاک و فلک بفتحتین
جمع و چرخه ریسمان و معظم و گرد از هر چیز و موج بحر و آبی که باد او را بجنبش آرد و ریگ
توده گرد و پاره زمین گرد بلند برآمده و واحد فلکه بالفتح فنوک بالضم ستیزه کردن
و بفتح مقیم بودن بجای و در آمدن در کاری و دروغ گفتن فنک بالفتح شگفت و بفتح
نون نیز آمده و تعدی و ستیزه و غلبه و دروغ و بالکسر در خانه و پاره از شب و الضم
نیز آمده و پیوسته خوردن طعامی و مکروه داشتن آن و بفتحتین جانوریست که آنرا
به پارسی دله گویند و از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین نیکوترین پو
ستینهاست موافق بجمع مزاجهای معتدل است و بلغار آنرا فنک گویند و دهیست
بسمرقند و قلعه ایست مع اللام فال بسکون همزه شگون نیک و گاهی در شگون
بد نیز استعمال کنند فال بالف دهیست بفارس معرب پال از آنجاست قطب
الدین فالی مؤلف تقریب تعریب و غیر آن شهریست بخوزستان و بعضی گفته اند
که آن فاله است فیال بالکسر و مد همزه نوعی از بازیست و آن چیزیست که در خاک پنهان
کنند و بعد از ان آن خاک را قسمت کنند تا آنکه در حصه خاک یک کس آن چیز یافته شود

فتل بالفتح تافتن وبرگردانیدن وبفتحتین دوری میان آرنج وپهلوی شتر
فتیل بالفتح چیزی تافته شده ورسن باریک از لیف خرما ورشته دانه خرما و
چرک میان انگشتان فجل بالضم وبفتحتین ترب وبالفتح وبفتحتین سست شدن
وسطبر شدن فحل بالفتح نر ونر درمیان مادها کردن وستاره سهیل ونام مرد است
وحصیر که از ریشه درخت خرما بافند فحول بالضم جمع وموضعیست در شام وبالکسر وا
لفتح نام چند موضع است وفحل فحیل نر اصیل ونجیب فحال بالکسر جمیع فحل وبالضم
وتشدید حا درخت خرمای نر که بر ندارد فرعل بالضم بچه کفتار فسل بالفتح مرد ناکس
بی مروت فسول وافسال جمع وشاخهای درخت انگور که برای نهال باشد واز شیر
باز داشتن کودک وبالکسر نهال دان فسیل نهال فسکل بکسر فا وکاف مرد کاهل وناکس
وبکسر فا وکاف وضم هر دو اسب وهم که در میدان پس همه آید وعرب ده اسب
که بشرط گرو در میدان بتازند ونامهای ایشان به ترتیب اینست مجلی ومصلی ومسلی
هر سه بر وزن مفرح وتالی وعاطف ومرتاح بالضم ومومل وحظی ولطیم وسکیت بالضم
وفتح کاف که آنرا فسکل وفاسکور نیز گویند فشل بالفتح ناتوان وسست شدن ومرد
ترسنده وبددل وبالکسر هودج وچیزی که زن در زیر خود اندازد در هودج وبفتحتین بددل
وترسنده شدن فصل یک موسم از چهار موسم سال ویک بخش از سخن وجز آن فصول
جمع وجدا کردن وجدا شدن وپرده حجاب میان دو چیز وپیوند واستخوان از بدن ومحل
پیوند اعضا وسخن راست وظاهر وحکم درست وفاصل میان حق وباطل واز شیر باز
کردن کودک وباز داشتن وبریدن وتغریمی که در قافیه بیت واقع شود وآن اسقاط
یکحرف متحرک یا زیاده است ومانند آن میان بیت جایز نیست وفصل الخطاب کلامی
که فصیح وروشن باشد وفرق کننده بود میان حق وباطل وکلمه اما بعد وکلام معجز نظام
البینة علی المدعی والیمین علی من انکر فصال بالکسر باز داشت کودک از شیر وجمع فصل

فاصل فرق کننده

فاصل فرق کننده میان دو چیز فصیل دیوار بیرون حصار یا بیرون سور شهر وشتر بچه از
شیر باز کرده واز مادر جدا کرده فصول بالضم برآمدن از شهر وجمع فصل افزونی
وهمچنین فضیلت وافزون شدن وبخشش وغلبه کردن برکسی بفضیلت وبفتحتین
زن یا مرد که جامه زبون وتن آستین در خانه بپوشد برای کار کردن فاضل
افزون آینده ومرد دانا صاحب فضل فضائل افزونیها وهنرها ودرجات بلند جمع
فضیله فضول بالضم زیادتیها وافزونیها جمع فضل وفضولی آنکه بما لا یعنی مشغول شود و
زیاده سری کند فضال بالکسر غلبه جستن در فضل برکسی وجدال کردن در آن وبالضم
وتشدید ضاد مرد بسیار فضل فعل بالفتح کردن وبالکسر کار وکردار وحرکت وجنبش
آدمی واندام زن واندام هر ماده که باشد فعال بالفتح کار نیک وسخاوت ومروت
یا هر کاری که باشد نیک یا بد وبالکسر کردارها وکارها جمع فعل وباهم کار کردن ودسته
تبر وتیشه فعله بفتحتین جمع فاعل وبالفتح وتشدید بسیار کار کننده ونامیست از نامهای حق تعالی
وعقل فعال یعنی عقل عاشر فل بالفتح وتشدید لام رخنه روی کارد ودندانه دم
شمشیر فلول جمع وهزیمت کردن لشکر را وشکستن وقومی که از جنگ منهزم شده باشند
مفرد وجمع آمده وبالکسر زمینی خشک که در وی گیاه نباشد وباران نبارد فلیل درخت
انبوه ودندان پیشین شتر که رخنه شده باشد فل بالضم وتخفیف لام مخفف فلان
فلفل بکسر هر دو فا وضم هر دو معرب پلپل وآن دو قسم است گرد ودراز وگردینه دو قسم
است سیاه وسپید وبضم هر دو فا خدمتکار بزرگ وداری فلفل درخت فلفل در
اول بار آوردن فوفل بالضم والفتح معروف ودرخت آن مانند درخت نارجیل است
فول بالضم باقلا ودانه ایست مانند نخود ونخود را نیز گفته اند فوال بالفتح وتشدید
واو باقلا فروش فواصل آخر آیات قرآن بمنزله قوافی در شعر فواضل بخششهای
بزرگ وعطاهای نیکو فیل بالکسر معرب پیل وخیس وگران فیول وافیال جمع

وبالفتح والکسر سست رای فیال بالفتح وتشدید یا پیلبان وصاحب فیل فائل رگ ران
وگوشت کناره سرین فیصل بالفتح حاکم وحکمی که فصل کند میان حق وباطل وبدین معنی حاکم
را فیصلی نیز گویند مع المیم فأم بالفتح وسکون همزه سیراب شدن وپر کردن شتر دهان از
گیاه فئام بالکسر وتخفیف همزه گروه مردم وگلیم وچادر که بر هودج کشند وعامه بیا خوانند همزه
فؤوم جمع فحم بالفتح خاموش شدن چنانکه جواب نتوان دادن وآب ساکن که روان نباشد
وبالفتح بفتحتین انگشت فحمه یکی واول شب یا سیاهی شب فاحم سخت سیاه وگوسپند
آواز کننده فحیم انگشت وسخت سیاه فحوم بالضم سیاه رنگ شدن وگریستن کودک
چنانکه کبود شود وبدین دو معنیست فحام بالضم وروان شدن آب چاه فخیم بزرگ
قدر وهر چیز بزرگ فدم بالفتح درماندگی وعاجزی در سخن وگرانی وسستی زبان وکم
فهمی ومرد نادان ودرشت وجفا کننده وچیز سرخ سیر رنگ یا آنکه سرخی او بسیار باشد
فدام جمع ودهن برطرف فدام گذاشتن ودهن کوزه بفدام بستن فدام بالکسر
والفتح وتشدید دال دهن بند مجوس که بر دهان خودی بستند وقت آب خوردن
وآنچه برای صاف کردن آب یا شراب بر دهن کوزه وظروف گذارند بالکسر دستار
افرزم بالضم فا وزا گنده موزه دوز فرطوم بالفتح بینی موزه فصم بالفتح شکستن چیزی
چنانکه جدا نشود وگشادن وبریدن وویران شدن خانه فطام بالکسر جدائی وبریدن
کودک از شیر فطیم کودک از شیر باز شده وباز داشته از عادت فطم بفتحتین جمع
افاطم ناقه که شتر بچه یکساله ازوی باز گشته فطم بالفتح باز کردن کودک را از شیر
وبریدن کوه وجز آن وباز داشتن از عادت فعم بالفتح آگنده وپر وپر کردن
ظرف از آب ومانند آن وپر کردن بینی از بوی خوش ودرختی است یا گلیست فغم
بالفتح بستن وگشادن بوی خوش سوراخ بینی را بوسه دادن زن را وشیر خوردن
بزغاله وبفتحتین بقیم شدن بجای ولازم شدن بدان وحریص شدن بچیزی فقم بالفتح والضم

زنخ یا بلطرف

زنخ یا بلطرف وبالفتح آنچه بجنبش زبان از میان دندان برون آید وبفتحتین پیش شدن
دندانهای پایین بالایین برون آمدن وبسیار خوشحال شدن ومال بسیار شدن
وکم شدن وبفتحتین دهان وبالفتح وکسر قاف مرد دانا که در سخن بر خصمان غالب شود
افقم بالضم وفتح قاف وسکون یا گروهی از قبیله بنی کنانه فم بهر سه حرکت دهان
وبتشدید میم نیز آمده فوم بالضم سیر ونخود وگندم ونان وهر دانه که از آن نان پزند
وگره پیاز وگره سیر ولقمه بزرگ فهم بالفتح دانستن ودریافتن وبالفتح ها نیز آمده
وپدر قبیله ایست وبالفتح وکسر ها زود ونیک دریابنده فلقم بفتح فا وقاف وسیع
افلقم فرج زن وچاه وسیع فیم بالفتح مرد سخت فیوم جمع فیلم بفتح فا ولام مرد
بزرگ ومرد بددل وچاه فراخ دشنه وقطع وبسیاری از لشکر مع النون فتن
بالفتح آزمودن وبفتنه وشگفت آوردن از چیزی فتن بالفتح سوختن وآزمودن
وبشگفت آوردن از چیزی وگونه وحال وبالکسر وفتح تا جمع فتنه ومعنی آن گذشت
افتان بالکسر غلاف از چرم وپوست که در پای کشند وبالفتح وتشدید تا دزد وشیطان
وفتنه انگیز وزرگر وبلیه ور فتین نقره با آتش در آورده وسبوی فاتن گمراه
کننده وشیطان فتیان بالکسر جوانان وجوانمردان وبفتحتین دو جوان وشب
وروز فدن بفتحتین رنگیست سرخ وقصر بزرگ وبلند فدین بالضم وفتح دال دهیست
افدان بالفتح وتشدید دال وتخفیف آن گاو یا دو گاو که باهم ببندند برای قلبه
راندن وکاشتن وآلت قلبه راندن که بر گاو بندند برای قلبه رانی فدادین بتخفیف
دال جمع ومعنی فدادین بتشدید دال گذشت در فواد ودر رسائی فدان را بالدو
ودر مقاصد اللغه با آماج فتنه کرده وآماج در فارسی آهنیست که بدان زمین را
شدیار کنند وگاوآهن وآهن جفت گفته فذیان بالفتح شادان فرفیون بالفتح وکسر فا
دوم داروئیست معروف وصاحب قاموس فرفیون بیا موحده آورده وگفته اندکه آن

که آن صمغی ست که درخت شبیه است بعناب و طعم او بغایت تیز بود و اهل شام و مصر آنرا
لبان مغربی گویند **فرن** بالضم جای نان پختن که در زمین کنند و آن غیر تنور است و نانی
که دران بزند آنرا فرنی گویند و نیز فرنی بمعنی مرد درشت غلیظ و سگ فربه آمده **فرون**
بالفتح نام آبی ست و بالفتح و تشدید را شهریست وسیع در مغرب زمین **فاران**
نام کوهیست در توریة مذکورست **فرین** بالضم و فتح را دهی است بشام و بالکسر و تشدید را
مکسوره موضعیست **فرزان** بالکسر معرب فرزین فرزانه و فرازین فرزانه جمع **فرقدان**
دو ستاره است نزدیک قطب **فرقان** بالضم قرآن و هرچه بدان فرق کنند میان حق
و باطل و سحر و حجت و توریة و شکافته شدن دریا و یوم الفرقان روز بدر **فرسن** بکسر فا و سین
سم شتر **فرجون** بکسر فا و فتح جیم بشت خار ستور **فرو** بضم فا و بفتح را و کسر سین شیر
فراسیون بالفتح گندنای کوهی **فرعون** بالفتح نهنگ و لقب ولید بن مصعب که معاصر موسی
علیه السلام بود و لقب هر که بادشاه مصر شود و هر که سرکش و متمرد باشد و بعضی گفته اند
نام پدر خضر یا پسر او **فسطاط** بالضم دهیست بمصر **فاشان** دهی است بمرو **فطن** بهر سه حرکت
و بفتحتین و بضمتین زیرک شدن و زیرکی و بالفتح و کسر طا زیرک و دانا و بر وزن عدل و
عضد نیز آمده و همچنین فاطن و فطین و فطون بالفتح فطن بالضم جمع **فطوا سالیون**
بالضم شکوفه کرفس کوهی و بعضی تخم آنرا گفته اند و این یونانیست **فقدان** بالکسر و الضم
گم کردن **فلان** و **فلانه** بالضم کنایه از آدمی و بالف و لام کنایه از بهایم و گاه یکی را
فل گویند و در افلان وجمع را فلون **فن** بالفتح و تشدید نون حال و گونه و نوع از چیزی
و راندن **فنن** بفتحتین شاخ افنان جمع افانین جمع الجمع **الفنجان** معرب پنگان **فوران**
جوشیدن **فیضان** بفتحتین مردن و ریخته شدن آب از بسیاری و فاش شدن خبر
ایفیجن بالفتح سداب **مع الهاء فاره** مرد زیرک **فره** بفتحتین سخت شاد شدن و شهر
معروف نزدیک سیستان اما فتح آنست که آن فراهست ست بر وزن صحابه و بالفتح و بکسر را

مرد

آزاد کرده ... فضاله نام صحابی ست ...

مرد سخت شاد فرهین و فراهین جمع **فقه** دریافتن و دانستن چیزی و علم دین و شریعت
و بالفتح و کسر قاف دانشمند و همچنین فقیه **فکه** بفتحتین خوش طبع و ظریف شدن و
سخت شادان **فاکه** بالفتح و کسر کاف شادان و خوش طبع و ظریف **فواکه** میوه ها جمع
فاکهه و بعضی گفته اند خرما و انگور و انار باشد و این خطاست **فوه** بالفتح و فاه
دهان افواه جمع و بفتحتین فراخ دهان شدن و بالضم و تشدید واو مفتوح روناس
که آنرا روناس نیز گویند **مع الواو فاو** بالفتح و سکون همزه زدن و شکافتن سر
زخم شمشیر و شکافتن هر چیز و شکاف میان دو کوه **فجو** بالفتح دور بودن زه از کمان
افرو بالفتح پوستین پوشیدن و پوستین **فسو** بالفتح گوز دادن و لقب گروهی از قبیله
عبد القیس **فشو** بالفتح و بضمتین و تشدید واو فاش و آشکار شدن خبر و منتشر شدن
بوی چیزی **فضو** بالفتح فراخ شدن مکان و در همیان نکردن درم **فطو** بالفتح
سخت راندن **فغو** بالفتح و غین معجمه شکوفه حنا و همچنین فاغیه **فقو** پس کسی رفتن
و موضعیست **فلو** بالفتح نیز باز کردن کودک و کره اسب و بشمشیر زدن و سالار شدن
و عاقل شدن بعد از نادانی و بالکسر و بضمتین و تشدید واو خر کره و کره اسب که از شیر
باز کرده باشند یا آنکه یکساله شده باشد **فهو** بالفتح سهو کردن **مع الیاء فری**
بالفتح شکافتن چیزی و دروغ گفتن و بالفتح و تشدید یا دروغ گفته شده و از خود ساخته
شده **فریء** بیار و همزه در آخر بمعنی العامی الذی فی فواده **باب القاف مع الالف**
قباء جامه دولای معروف و بغیر همزه گیاهیست و خم کردن چیزی و بالضم
و بهمزه موضعیست نزدیک مدینه و بی همزه نیز آمده و موضعیست میان مکه و بصره
و بغیر همزه شهریست بفرغانه **قبیطی** بالضم حلواییست معروف و آنرا قبیط و قباط
بالضم و تشدید یا مفتوح نیز گویند **قبعثری** بالفتح شتر بزرگ و شتر بچه لاغر و جانوریست
در دریا و چیزی سخت بزرگ خلقت و نام شاعریست معروف بفصاحت و گویند

در فصل انگور با جمعی از ظرفای شعرا یاغی در آمد ذکر حجاج در میان آمد قبعثری گفت اللهم
سود وجهه واقطع عنقه واسقنی من دمه بار خدایا سیاه کن روی او را و به برو گردن
او را واز خون او بیاشام مرا چون این خبر بحجاج رسید انگور نزدیک بود از روی شوخی
و آرزو واز حق تعالی درخواستم که انگور بزد و برسد و سیاه شود تا از شیرا و بیاشام دشمنان
از روی عداوت نوعی دیگر عرض نموده اند چون حجاج بعد از گفت گوی بسیار با کمال فصاحت
از جواب عاجز ماند از روی غضب گفت لاحملنک علی الادهم هر اینه ترا سوار خواهم کرد بر بند
آهن قبعثری آنرا بر معنی اسب سیاه حمل نموده در جواب گفت مثل الامیر یحمل علی الاشهب
والادهم همچو امیر را سزاوار است که بر اشهب و ادهم سوار کند باز حجاج گفت اردت
حدیدا از ادهم اراده آهن کرده ام قبعثری باز حدید را بر معنی دیگر حمل کرده در جواب گفت
لان یکون حدیدا خیر من ان یکون بلیدا ادهم که تیز رو باشد بهتر از انست که کند رو
بود حجاج از کمال فصاحت و سرعت در جواب او در مانده از سر تقصیر او در گذشت قتلی
بالفتح کشتگان جمع قتیل قثاء بالفتح والکسر و تشدید ثا خیار دراز که از درازی و باریکی گاهی خم میشود
و نیز خیار کوچک که آنرا خیار بادرنگ گویند قذعیا بالفتح خاشاک که در چشمه و شراب
و غیر آن افتد و خون و آب غلیظ که از رحم شتر ماده و بز و میش از زادن افتد و بالکسر خاک
باریک قربی بالضم خویشی و نزدیکی و خویش و نزدیک شدن قری بالکسر مهمانی و مهمانی
کردن و بالضم دیهها جمع قریه قراء بالفتح مهمانی کردن و بالضم و تشدید را قرآن خوانان
جمع قاری و عبادت کننده و پارسا و بدین معنی مفرد است و بالفتح و تشدید را خوش خوان
اقراء بالفتح وزیدن باد بوقت خود و قرار گرفتن آب منی در رحم ناقه و باز برگشتن
و نزدیک شدن و پس شدن و برگردیدن و عبادت کردن و آبستن شدن ناقه و
جمع کردن و فراهم آوردن و زادن حامله و سپری شدن حیض و وقت پاکی زن
و حیض و بدین دو معنی بضم نیز آمده و وقت و قافیه اقراء و قروء جمع و بعضی گفته اند

کر قرء

چون پیش حجاج آمد در غضب
در حال بار خصار او در گرید
وز بیداد او را بنده بیسر گفت
چون ز سر سیدان او را بعد

که قرء که بمعنی حیض است جمع آن اقراء است و بمعنی طهر جمع آن قروء است قصاری
بالضم پایان و نهایت چیزی قضاء بالفتح خوردن و کنده شدن و بوی گرفتن
سنگ وافتادن و سرخ شدن چشم و تباه شدن آن و کهنه شدن رسن
و پاره شدن آن و بالفتح و مد همزه و بغیر همزه حکم کردن و گذاردن و واجب و تمام
کردن و آفریدن و بیان کردن و عبادتی که وقتش گذشته باشد و بتشدید
ضاد زره محکم و بکسر قاف و تشدید ضاد قضا کردن چیزی مصدر قضی یقضی تقضیة
اقضایا حکمها و چیزها جمع قضیه قطا بالفتح مرغ سنگخوار تقفا بس کردن قلی
بالکسر قلاء بالفتح دشمن داشتن کسی را قموء بالفتح فربه شدن ستور و خوار
شدن قمراد بالفتح شعاع ماه و مرغیست قمری و شب با مهتاب قی بالفتح بر
انداختن چیز از گلو مع الباء قأب بالفتح و سکون همزه طعام و آب خوردن
و آشامیدن با تمام خوردن و آشامیدن قاب بالفتح و بالف ما بین قبضه
کمان و خانه کمان و مقدار چیزی و همچنین قیب بالکسر قبوب بالضم فریاد و غوغا
کردن در خصومت و خشک و پژمرده شدن گوشت و پوست و خرما و پوست خرما و خشک
شدن ریش و جراحت قبقب بفتح هر دو قاف شکم و بالکسر صدفیست دریایی
بالفتح و تشدید با شنیدن آواز دندان برهم زدن شیر درنده و نیز آواز کردن
دندان شیر که برهم کرزند و همچنین قبیب و خشک شدن گیاه و بریدن و نزد کشتن از مردم
و نیز و بارها که درون جیب برآهن کنند و سوراخی که دران محور دولاب میگردد و یا
سوراخ بکره دلو و چوبی که درمیان بکره دلوی باشد و رئیس و پادشاه و خلیفه و ما بین دو الیه
یا دو سرین و بالکسر استخوان برآمده از پشت میان دوالیه و شیخ قوم و بالضم زنان باریک
میان جمع قباء بالفتح و تشدید با قبب بفتحتین باریک میان و بالضم و فتح با جمع قبه قباب
بالضم قاحه ایست بمدینه و شمشیر تیز تیزان و بمعنی بزرگ و فربه و بالکسر صنعت لبسر قند

وبحلا الیست به نیشابور و موضعیست در دره که از حاجیان بصره و دهیست با یمن مصر
و بعقوبا نوع ماهی است و جمع قبه و بالفتح و تشدید با شیر درنده و موضعیست با ذربا
بایجان قبقاب بفتح هر دو قاف دروغ کو و شتر مست آواز کننده و اندام فراخ زن
و نعلین چوبی و مهره ایست که بدان جامها مهره کنند و بسیار کو و آواز دندان بز و
همچنین قبقبه قتب بالکسر روده و آلات و ساز و ساخت کار و آبکش آقتاب جمع
و بعضی گفته اند که آقتاب آنچه از پیه و جز آن گرد روده و شکم پیچیده است و روده ها را
قتب گویند و بالفتح خورانیدن روده و پیه بریان و بفتحتین پالان یا پالان خورد بقدر
کوهان شتر و بسکون تا نیز آمده و بالفتح و کسر تا تنگ خو و زود غضب قحب بالفتح
کلان سال و عجوز و سرفه کردن و آنکه او را سرفه گیرد قحاب بالضم سرفه اسپ و شتر
و مردم قرب بالضم نزدیکی و نزدیک شدن و موضعیست و بالفتح در آوردن شمشیر در غلاف
و ساختن غلاف برای شمشیر و بالضم و بضمتین کمر و بفتحتین نالیدن از درد کمر و سیر شب
برای فرود آمدن فردا بکنار آب و بالکسر و فتح را شکمها جمع قربه قراب بالکسر با یکدیگر
نزدیک شدن و نیام شمشیر یا ظرفی که شمشیر یا نیام در آن کنند و برداشتن بار برای
جماع و بالفتح نزدیکی قارب کشتی خورد که به پهلوی کشتی بزرگ دارند برای بر آوردن
ستور و آنکه شب طلب آب کند و قارب الصخرة نام طماعی است معروف بطمع گویند
بر سنگ دید که زیر این سنگ زر است چندان سر بر سنگ زد که مرد پس بدین
لقب مشهور شد قریب نزدیک و ماهی نمک سوده مادام که تر باشند و بالضم و فتح را
نام مردیست و لقب پدر اصمعی و لقب رئیس خوارج قرطعب بکسر قاف و فتح طا چیزی
بسیار یا کم قرب بالفتح جماع بسیار و بفتحتین سختی و درشتی و سخت شدن قارب
سود آکر حریص قسب بالفتح چیزی زشت و سخت خرمای خشک که در دهان
ریزه شود و روان شدن آب قسوب بالضم سخت شدن قیب رفتار آب و آواز

آن

و آبدار کردن بمکروه تیغ ازه

آن قشب بالفتح آمیختن و زهر دادن و بمکروه رسانیدن و تباه کردن و آلودن
بچیزی بچیزی و کسب بدنامی و بدنامی کردن و دروغ گفتن و سرزنش کردن و جلا
دادن شمشیر و زایل کردن هوش و بالکسر نفس و نام مردیست و گیاهیست و مرد
بخیر و زنگ شمشیر و جز آن و زهر بدین معنی بفتحتین نیز آمده قشیب شمشیر تیز و زدوده
و زنگ سیاه و نو و کهنه و قصریست بیمن قصب بالفتح بریدن و باز داشتن شتر از
آب پیش از سیراب شدن و بالضم پشت و روده اقصاب جمع و بفتحتین نای و هر گیاهی
که میان خالی و گره دار باشد و ماسوره و هر چیزی که مانند او کاواک باشد چون استخوانها
انگشت و گلو و مخرج نفس و رگهای شش و مجرای آب چشمه و مجرای اشک و جامه
نازک از کتان و مروارید آبدار و زبرجد خوش آب مرصع بیاقوت و بنجهای گره گره
و انبوبهای جواهر و فی الحدیث بشر خدیجه ببیت فی الجنة من قصب قصاب بالضم
و تشدید صاد جمع قصابه یعنی نای و هیچ نی و بالفتح نای زدن و برنده گوشت و روده
و همچنین قاصب و قاصب بمعنی رعد آواز کننده نیز آمده قضب بالفتح تازیانه
و چوب زدن و بریدن و هر درختی که بلند و بسیار شاخ باشند و شاخهای که بریده شود
برای ساختن تیر و کمان و درختیست که از آن کمان سازند و گیاه اسپست
قضیب شاخ درخت و ناقه رام ناشده و ایر و شمشیر نازک و شمشیر تیز و تازیانه
و کمانی که از شاخ درخت سازند و وادیست بیمن و یمامه و نام مردیست قاضب
شمشیر تیز قواضب جمع قطب بالفتح درهم کشیدن رو و چین فگندن میان دو ابرو
و ترش شدن و بریدن و جمع کردن و آمیختن شراب بآب و در غضب آوردن و پر
کردن ظرف و یک گوشه جوال در گوشه دیگر کردن و پیچیدن آن و جمع شدن گروهی
و میان دو کره کدورت افگندن و بهر سه حرکت میخ که آسیا بر آن میگردد و بالا
لغم ستاره ایست که قبله مسجد بر آن بنا کنند و سید قوم و سپهسالار که مدار کار بر و باشد

دو شاخه از نقره و برنج
میان گاو آهن کارد
استخوان

و مدار و اصل و هر چیز **قطوب** بالضم رو ترش کردن و در هم کشیدن و بالفتح ترش رو و تیز
درنده **قطاب** بالکسر آمیختگی و گریبان جامه **قطرب** بالضم دزد و موش و گرگ موی ریخته
و جاهل و بیدل و سفیه و مصروع و نوعیست از مالیخولیا و سگان خورد و جنبان خورد
و مرغیست و جانوریست که تمام روز در حرکت می باشد و بعضی گفته اند که آن کرمی است
سیاه که بر روی آب در حرکت می باشد و لقب دانشمندی ست نحوی یا شاگرد سیبویه
که همیشه در طلب علم بود **قعب** بالفتح کاسه چوبین بزرگ یا قدحی که یک کس را سیراب کند
قلب بالفتح دل و خرد و خالص هر چیزی و میانه لشکر و منزلیست از منازل قمر و آن
ستاره ایست بزرگ که بر قلب عقرب واقع شده و برگردانیدن و باژگونه کردن
جامه و جز آن و بر دل زدن و چیزی بدل رسیدن و مغز درخت خرما برون کشیدن
و میرانیدن و سرخ شدن غوره خرما و بالضم دست برنجن و دستینه و مار سفید
و مغز درخت خرما یا نیکوترین برگ آمدن و بدین معنی بالفتح و الکسر نیز آمده و بالفتح
و تشدید لام مفتوح مرد حیله گر دانا بگردانیدن کارها و بفتحتین برگشتگی لب **قلیب**
چاه یا چاه کهنه گرد ناگرفته بسنگ و جز آن **قالب** بکسر لام گرداننده و غوره خرما
سرخ گشته و بزی که رنگ او خلاف رنگ مادر باشد و بفتح لام کالبد کفش و خشت و زر
و نقره و جز آن و بکسر لام نیز آمده **قلاب** بالضم کوهست و درد دل و بیماری کشنده شتر
علی الفور **قنب** بالضم غلاف قضیب چارپا یا چارپایی که سم دارد چون اسب و جز آن
و ماده یان بزرگ و بکسر و ضم قاف و فتح نون مشدد نوعی از درخت کتان **قنیب** ارد
جماعه مردم **قوب** بالفتح زمین کندن و شکافتن مرغ بیضه خود را و بالضم جوزه **قهب** بالفتح
سپیده بتیرگی مایل و کوه بزرگ و شتر کلان سال **مع الفاء قافله** کاروان و از
سفر بازگردنده **قایله** زمان قیلوله یعنی نیمروز و خواب نیمروز **قابله** زن شایسته
و زنی که بچه زاید و زنی که بچه را پرورش کند و شب گذشته و شب آینده **قافیه** پس سر

و دربی

و دربی آینده و کلمه آخر که شعر آن درست نباشد **قاطبه** همه **قاعده** بنیاد و زن نشسته
قاذوره بدخلق و پلیدی قاذورات جمع **قارعه** حادثه زمانه و سختی و کوبنده چیزی و
و قیامت **قانت** فرمان برنده و دعا خواننده در نماز و خاموش **قاروره** شیشه و
هر چه که در آن شراب و غیر آن قرار گیرد و قصد چشم و بول مریض که پیش طبیب برند
قبله بالضم بوسه و بالکسر کعبه و جهتی که بدان جهت رو کنند در نماز و بالفتح چوبک گرد میان
سوراخ که در دوک چرخ کنند **قبره** بضم قاف و فتح با مشدده و قنبره بالنون مرغ چکاوک
که آنرا پرستو نیز گویند و عوام آنرا بابیل گویند **قبضه** بالفتح یک کف دست و بالضم دسته
چیزی و بدست گرفته شده و مقدار یک مشت از چیزی **قبه** بالضم و تشدید با بنا کرده برآ
ورده چون گنبد و هر چه مثل گنبد سازند چون قبه سپر و قبه عماری و مانند آن قباب
بالکسر جمع و قبة الاسلام بصره و قبة الشاة بالضم و الکسر هزارخانه شکنبه **قبیعه**
بند شمشیر و کارد و سوراخ بینی خوک **قباله** بالفتح ضامن شدن و با قبول یعنی با دهبا
آمدن و بالکسر دلالگی کردن **قترة** بفتحتین غبار و نشانه سیاهی **قتات** بالفتح و تشدید تا
سخن چین و دروغگو و بالفتح و تشدید تا اسپست بریدن و سخن چینی کردن و دروغ گفتن
و خوش بو ساختن روغن بریحان **قحبه** فاسده درون از درد و زن بدکار و بعضی
گفته اند که بدین معنی عربی نیست **قدرة** توانا شدن و توانگر شدن **قدده** بالکسر و الضم و الفتح ۱۲ مقدار ۱۲
بیشوا **قرحه** بالضم ریش و جراحت **قریحه** اول آبی که از چاه برآید و اول هر چیز و طبیعت
آدمی و کرد بن مال و بالفتح لگدی تر **قرابة** بالضم خویشی و نزدیکی و نزدیک شدن و بالکسر شک
قرب بروزن عنب جمع **قربه** بالفتح ده و شهر **قرعه** بالضم چوب پاره و جز آن که بدان فال
گیرند و بالفتح لگدی تر **قرطه** بالضم گوشوار **قرقفه** بالفتح حیوان را خواندن **قرقره** بالفتح
آواز کردن شکم و نیک خندیدن و آواز گردانیدن **قرمطه** خرد و نزدیک بهم نوشتن
سطور کتاب و نزدیک بهم نهادن کار در رفتن **قراضه** بالضم ریزه زر و سیم **قراءة** بالکسر

قهوه کیاهی ست در عربستان که
مثل جای اورا جوش داده خورند
آن گیاهی که تمام را و قهوه است
مانع النوم قاطع الشهوة است
منه

خواندن قرّة بالضم وتشدید را روشنی چشم قرة و قساوة بالفتح سخت دل شدن و سیاه
دل شدن قسورة بالفتح شیر درنده قسط بالکسر بخش و بالفتح قاف و کسر سین و فتح آن جستن
قسامة بالفتح حسن و صلح میان کفار و مسلمانان قسامات جمع و جماعه که بر چیزی قسم خورند
و آنرا بگیرند یا گواه آرند و نیز چون در قریه کسی کشته شود و اهل قریه گویند که کشنده آن مارا
معلوم نیست پنجاه کس را از اهل قریه قسم دهند قشده قلله هر دو بالکسر ثفل مسکه
چون آنرا صاف کنند و بفارسی دوغو گویند قصاعه بالفتح خورده ریزه برآمدن کودک
که کلان نشود قصبه بالفتح شهر و ده و نی و استخوان و هر چیزی که مجوف باشد مانند
گوشوار و غیره که از طلا و نقره سازند قصارة بالفتح شستن جامه قضافة بضاد معجمه
خشک شدن و لاغر شدن قضیه حکم گذاردن و خبر و حکم قضاعه بالفتح پدر گروهی از
یمن و سگ آبی قطیعه بالفتح رمه گاو و گوسفندان و غیر آن قعده بالکسر نوعی از نشستن
و مقداری از مکان که نشینند در آن مقدار نشیند و بالفتح نیز آمده و آخرین فرزند
و بالضم مرکبی که شبان بر آن سوار شود و در هر کاری و چیزی که بر آن سوار شوند و زین
و پالان و بضم قاف و فتح عین بسیار نشیننده قطیفه جامه مخمل معروف قعقعه
بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک قله بالضم چوبی خورد که کودکان بچوب
دراز بآن بازی کنند و بالضم و تشدید لام سبوی بزرگ و قلتین یعنی دو سبوی آب
و آن مقدار آب کثیر است بمذهب امام شافعی و بالای سر هر چیز و کوهان شتر و سر کوه
و قبضه تیغ و بالکسر کمی خلاف کثره و لرزه و بالفتح به شدن و برخاستن از بیماری و
و برخاستن و رستن و برخاستن از فقر قلعه ابر پاره و خانه که از سنگ ساخته باشند
قلنسوه بفتحتین و ضم سین کلاه قلقله بالفتح آواز کردن و جنبانیدن قلفه ما
بالضم سر ذکر ختنه ناکرده و بالفتح ختنه ناکرده شده قلادة زنجیر در گردن کنند قمة بالضم
و تشدید میم سر هر چیز و گرده قمامه بالضم خار و خاشاک که از خانه رفته شود و گروهی آدمی

قمقمه بضم هر دو قاف ظرفیست معروف قنوت بالضم فرمان برداری کردن
و دعا خواندن و ایستادن و خاموش شدن در نماز قنطرة بالفتح طاق بستن پل
و تمام کردن و پل بزرگ و بنای بلند قنات بالفتح کاریز و نیزه و استخوان
مهره پشت قنیه بالکسر مایه قناعة بالفتح راضی شدن باندک چیز قنینه
بر وزن سکینه ظرفی که در آن شراب کنند قنانه بالکسر نهریست بروستای
عراق عرب قنه بالضم و تشدید نون سر کوه و بالای چیزی و بالکسر تاری از
ریسمان و دارویست که آنرا بفارسی برزد گویند قوصره بالفتح و تشدید را
تخفیف آن زنبیل خرما و کنایه از زنست قواده بالضم پارچه گرد که از پیراهن بر
آورند یا آنکه خاص است بجرم و هر چیزی که بریده نشود از اطراف چیزی و چیزی
که از اطراف آن بریده شود و هر چه گرد بریده شود و چیزی که گرداگرد او ببرند و گویند
قواره پیراهن برای سحر بکار آید خاقانی گوید ـ چون برکشد قواره دیبا ز جیب صبح
سحرا که بر قواره دیبا بر افکند ۞ و موضعیست ببصره و مدینه قاهره شهر قدیم بدیار مصر
قوقة زدرو نیز و یکبار از ریسمان قوت بالضم خوردنی قومه بالفتح یکبار ایستادن
و یکبار برخاستن قیلوله و قائله خواب کردن چاشتگاه قبله بالفتح ماده اسب
و خراج و قلعه الیست بر سر کوه کز در صفا و دیت خایه که اوره نیز گویند لیکن بدین معنی
افصح است از فتح و ناقه که وقت نصف نهار دوشیده شود قیوله ناقه که نگاه دارند
برای خود تا شیر او را خورند قینه بالفتح کنیزک قیعه بالکسر سایبانها و جاها
که گیاه و درخت در آن روید جمع قاع مع الجیم قبج بالفتح معرب کبک قبجه واحد
قنوج بالکسر و تشدید نون مفتوح شهریست معروف بهند که سلطان محمود غازی آنرا
فتح نمود قولنج بالضم و فتح لام بیماریست معروف که در روده بهم میرسد و بالفتح و ضم قاف
و کسر لام نیز آمده مع الحاء قبح بالضم زشتی و زشت شدن نقیض حسن و بالفتح نیز آمده

اقبیح زشت و کرانه استخوان بازو با آرنج پیوسته یا پیوند ساق و ران قباح
بالفتح زشت بودن و کرانه آرنج و پیوند ساق و ران و بالضم و تشدید باخر حرف قح
بالضم و تشدید حا ساده و بی آمیز و خالص و ساده و نیکی و بدی و درشت و جفاکار از مردم
و جز آن و خربزه خام قدح بالکسر ناتراشیده و پیکان پر نکرده و تیر قمار و آن ده
زده تیر است که عرب بدان بازی کنند قداح بالکسر جمع و بالفتح شوربا بکفلیز بر داشتن
و آتش زدن و طعنه کردن در نسبت کسی و خوردن کرم دندان و چوب را و آب تباه شده
را از چشمه بیرون کردن و چوب تیر را شکافتن تا پیکان در آن کنند و فرو رفتن
چشم و بعلف بستن اسپی را بعد از آن که خوید داده باشند مرادف تخمه و خوره
که در درخت و دندان افتد و شکاف چوب مرادف قادح و قوادح بمعنی طعنه زننده
نیز آمده و بفتحتین کار بزرگ و خورد یا کاسه که دو کس را سیراب کند اقداح جمع قدیح
شوربا یا آنچه در ته دیگ مانده و بمشقت از قاشق بر داشته شود قدوح بالفتح
چاهی که بدست از وی آب بر گرفته شود قداح بالکسر سنگ و آهن آتش زنه و با
لفتح و تشدید دال کاسه فروش و تیر تراش و اطراف گیاه تازه قرح بالفتح ریش
کردن و خسته کردن و ریشها بیرون آمدن و بحق بلبش آمدن و ریشی که از اف دنجر شود
دکر سخت که شتر بهار اکند و بالضم نام وادیست و اول هر چیز و سه شب در هر ماه
و زخم رساندن و پوشیدن زره که بدن را مجروح کند یا آنکه بالفتح جراحت سلاح
باشد و بالضم درد آن و بفتحتین ریش بر آمدن و بر آمدگی آبله کودک قروح بالضم جمع
قرحه و پیدا شدن حمل ناقه را و تمام دندان شدن ستور چون اسب و شتر و مانند آن
اقریح ریش چیز خالص قراح بالفتح خالص از هر چیز و آبی که بنا میخته باشد در دی
پست و جز آن و زمین که آب و درخت نداشته باشد یا زمینی که از برای زراعت
و نهال نشاندن باشد و روی پشت و بالضم دهیست و شمشیر منسوب بشهر قطیف

قرح

اقنوح بالکسر نجم پا زو بواو قرار و سرگین مار و بالفتح توابل در دیگ کردن و بلند
شدن شعر و جز آن و بول انداختن سگ و بول سگ و بالضم و فتح را نام کوهیست
بمزدلفه و ملکیست موکل ابر و نام پادشاهیست از پادشاهان عجم و قوس قزح کمان
رنگین که در هوا ظاهر شود و آنرا کمان رستم و کمان شیطان گویند و آنرا قوس
قزح برای آن گویند که قزح ماخوذ است از قزحه بالضم یعنی راه زرد و سرخ و سبز یا
آنکه بلند است ماخوذ است از قزح بمعنی ارتفاع یا منسوب است بملک موکل ابر یا
منسوب است به پادشاهی از پادشاهان عجم قزاح بالضم بیماریست که بگوسفندان میرسد
اقلح بالکسر جامه چرکین و بالفتح خرکلان و بفتحتین زردی دندان و زرد شدن آن
مرادف قلاح بالفتح قمح بالفتح گندم و نیست خشک خوردن چنانکه دوای خشک خورند
اقموح بالضم سر بر آوردن شتر بعد از آن آب خوردن و گذاشتن آب را قماح بالکسر
و الضم دو ماه سرمای سخت قنح بالفتح خم دادن چیز را مانند چوگان و جز آن و کلید
راست کردن برای در و سیراب شدن شتر و سر بر داشتن از آب جهت سیرابی و
بزور داشتن بر خوردن آب قناح بالضم و تشدید نون کلید دراز و کج قیح بالفتح
ریم و چرک شدن در زخم و خانه را جاروب کردن و موضعیست نزدیک مدینه قیح
بالفتح زرد آب و ریم و زرد آب شدن در زخم مع الخاء قلخ بالفتح بانگ کردن مست
کشن و زدن چیز خشک و هر چیز خشک و کندن درخت مرادف فلیخ و خر کلان سال و نر
و نیز میان خالی قلاخ بالضم موضعیست بیمن و نام شاعریست قوخ بالفتح تباه شدن
اندرون بواسطه بیماری مع الدال قتد بفتحتین چوب پالان و نالیدن شتر و خو
ردن درخت قتاد قتاد بالفتح درختیست سخت و خاردار قند بالفتح خوردن خیار و
بفتحتین خیار و بادرنگ و بعضی گفته اند چیزیست شبیه بخیار یا نوعی از آن و بالکسر شتر
بزرگ کوهان قد بالفتح و تشدید دال پاره از شکافتن و دراز بازیدن و اندر یدن شخ

بریدن وکوتاه کردن سخن وبریدن بیابان وبالا وقامت وتقطیع واعتدال وپوست
بزغاله که ازان ظرف سازند قداد بالکسر جمع وبالکسر دوال که از چرم غیر مدبوغ بدر ازبرند
وتازیانه وظرفی که از پوست سازند وراه وجماعه مردم که هرکدام بهوای خود در خود باشند
وبالضم ماهی ست در دریای شور قدید گوشت خشک کرده وگوشتی که بدرازا بریده باشند
وجامه کهنه وبالضم وفتح دال نام آبی ست در حجاز قداد بالضم دردیست که در شکم بهم برسد
وبالفتح خارپشت وموش کلان ودشتی قد بالفتح وتخفیف دال حرفیست بمعنی تحقیق و
تقلیل وبمعنی بس نیز آمده قدد بکسر قاف وفتح دال راههای مختلف وجماعات مردم جمع
قده قرد بالکسر بوزینه که آنرا کپی نیز گویند وبالفتح گرد کردن روغن در مشک وکردن وچرکوتاه
وبفتحتین خاموش شدن از روی عجز وجعد شدن موی وبرهم جسپیدن پشم ونمد شدن وهم
برهم جسپیده ونمد شده وپشم زبون وشاخ خرما که برگ آن دور کرده باشند وخورد شدن
دندان وفاسد شدن مزه مصطکی وماننده آن وبالفتح وکسر را ابر برهم نشسته وپیچیده شده وبا
لضم وفتح را موضعیست قراد بالضم کنه ودر بستان در قفیب اسپ قصد بالفتح آهنگ
کردن وراستی راه وراست راه رفتن وشکستن چوب ومیانه بودن ومیانه
رفتن در هرچیزی وصله دادن شاعر را برای قصیده ومردی که نه فربه باشد ونه لاغر
وبالضم وبالکسر وفتح صاد پارها از چیز شکسته جمع قصده وبالکسر وبالفتح وکسر صاد چیز شکسته
اقصد شکسته ومغز سطبر وپوست خشک وپاره از شعر زیاده از سه بیت واحد آن
قصیده قاصد آهنگ کننده ونزدیک ومیانه وآسان قعود بالضم نشستن یا نشستن
از برخاستن وجلوس نشستن از خوابیدن وبالفتح شتر جوان که نخست در بار برداری و
وسواری آمده باشد قعید همنشین وملخ که بر راست نکرده باشند ووحشی که از
پس پشت آدمی درآید ضد نطیح قاعد نشسته وزنی که از حیض وزائیدن بازمانده
باشد ونخلی که دست بوی نرسد قفد بالفتح نوعی از دستار بستن وبفتحتین سبر

انگشتان

انگشتان پای رفتن وبرسم رفتن ستور ومیل کردن سم ستور ودست
ستور بجانب راست قلد بالفتح تافتن رسن وجز آن وبالکسر بکرو نوبت
آب در چهار روز قلید رسن تافته وهمچنین مقلود قلائد بالفتح شتران قلاده در گردن
کرده از پوست درخت وجز آن برای قربانی وچیزها در گردن بسته کنند برای
قربانی قند بالفتح شکر قناد بالفتح وتشدید نون شکر ریز وحلوائی قود بالفتح از پیش
کشیدن ستور وجز آن وبالضم اسپان یا اسپان که پیش کشند وسوار نشوند وآنرا
کتل وجنیبت گویند وبفتحتین کشنده را کشتن بقصاص ودرازی کردن وبلند
اقودد بالفتح اسپ ام شده بالشیدن قواعد زنان پیر که از زادن بازمانده و
دستورها وبنیادها جمع قاعده قاید عصاکش ولشکرکش واز پیش کشنده ستور وجز آن
چنانکه سابق از پس راننده وبینی کوه وزمین بشته دراز وکوه که برروی زمین
باشد وجوالی که برگاو زراعت بندند وستاره اول از بنات النعش صغری قهد
بالفتح سپید وتیره رنگ ونوعی از میش وآنکه شاخ ندارد وبچه گاو وگوسپند وبالکسر
پیر کلان سال وبفتحتین موضعیست قید بالکسر مقدار مرادف قاد وبالفتح
بند قیود واقیاد جمع ونام اسپی است ودو دوال که سرهای پالان بهم فراز گیرد ودو دوال
سنیر وقید الفرس داغی که بر گردن شتر نهند وقید الاوابد اسپ که وحش را بدو
بندند دریابد وقید الاسنان گوشت بیخ دندان که آنرا لثه گویند مع الذال اقباذ
بالضم پدر نوشیروان قذد بالضم وفتح ذال پرهای تیر جمع قذه بالضم قذ بالفتح وتشدید
ذال تیر را پر کردن قنفذ بضم قاف وفا وفتح فا نیز آمده خارپشت وپس گوش شتر
وجای که گیاه دران بسیار وانبوه روید وتوده ریگ ودرخت که درمیان ریگ باشد
مع الراء قار قیر وشتران یا گله شتران بزرگ ودرختی است تلخ دو هیست بادینه
شرفه قبر بالفتح گور قبور جمع ودر گور کردن وبالضم وفتح با مخفف ومشدد مرغیست

معروف واحدش قبره و آنرا بفارسی چکاوک گویند قتر بالضم وبفتحتین کرانه وکناره
جیاد و بالکسر نوعی از پیکان که برای تیر هدف سازند یا نی که بدان هدف زنند و با
لفتح بوی بریانی برآمدن و تنگ عیشی ونفقه بر عیال تنگ کردن وبفتحتین گرد وغبار و
احدش قترة و بالضم وکسر تا تنگیر قتود بالضم تنگ عیشی ونفقه بر عیال تنگ کردن و بالفتح
بخیل و تنگ کننده بر عیال قتار بالضم بوی بریانی وبوی عود وبوی دیگ قتیر
سرهای میخ زره و بیری یا اول پیری قدر بالفتح اندازه چیزی و اندازه کردن ودر دیگ
چیزی پختن و تنگ کردن و توانا شدن و بزرگ داشتن و قسمت و روزی و توانگری
و بی نیازی و طاقت و بالکسر دیگ وبفتحتین قضا وحکم ونهایت و اندازه چیزی و
طاقت و بسکون دال نیز آمده و اندازه کرده خدای تعالی بر بنده مرادف تقدیر و کو
تاهی کردن و بالضم وفتح را توانائیها جمع قدره قدیر و قادر توانا و آنچه پخته شود
در دیگ و هر دو نام از نامهای الهی است قدار بالضم میانه قد و مرد بزنده و شتر کش
و طباخ و خوان سالار و نام مردی که ناقه صالح را پی کرد واورا قدار بن سالف گویند و
مار بزرگ و بالفتح موضعیست قدر بفتحتین بای ری و بالفتح وکسر ذال پلید قذر بالفتح زنی
که از پلیدیهای دور باشد و ناقه که از شتران برکنار نشیند قرود بالضم خنک شدن
چشم و بالفتح آب سرد قریر آنکه چشم او خنک شده باشد از جهت شادی قر بالضم
سردی یا سردی فصل سرما و بالفتح هودج وجزآن که در آن سوار شوند و آب سرد ریختن و شکن
ولنور جامه قرار بالفتح آرام قرقور بالضم کشتی دراز و بزرگ قسر بالفتح بستم برکاری داشتن
وگروهی از قبیله بجیله قاسر بزور برکاری دارنده قشر بالکسر پوست درخت و حیوان وجز آن
و پرده چیزی خلقی باشد یا عارضی و هرچه پوشیدنی باشد و بالضم والکسر ماهی مقدار یک شبر
و بالفتح کوهیست و شوم داشتن کسی را و پوست بازکردن از درخت و حیوان و جز آن و
بالفتح وکسر شین میوه وجز آن که بسیار پوست باشد قشیر بالضم وفتح شین پدر قبیله ایست

ازهوازان قاشور سال قحط که از غایت قحط چیزها را پوست کند و شوم و بدفعال و
واسب وهم ازده اسب که پس همه اسپان دود و آنرا قاشر و فسکل نیز گویند
قشود بالفتح دارو ئیست که بر رومالند تا روی صاف شود و بالضم پوستها جمع قشر وبفتح
قاف و واو و سکون شین زنی که او را حیض نیاید قاشر پوست بازکننده و نام
فحلیست از شتران که در عرب بشومی مثل است قنار بالکسر عصای درشت و مرد
دراز ریش قصر بالفتح کوشک یعنی خانه بزرگ که از سنگ وجز آن سازند
وکوتاهی و بازداشتن و شبانگاه و پرده فروهشتن و کوتاه کردن و کوتاه شدن
وایستادن بجائی و از آن درگذشتن و بسند کردن بچیزی وجامه شستن و گاز
ری کردن و آمیزش تاریکی به روشنائی و کوتاه گذاردن نماز و کم کردن موی
و مقصور کردن کلمه خلاف مد و بفتحتین بیخهای درخت خرما وجز آن و بازمانده
های آن وبن گردن های مردم و شتران جمع قصرة وخشکی که در بیخ گردن بهم میرسد
و خشک شدن گردن و درد کردن آن و بالکسر و فتح صاد کوتاهی خلاف طول
اقصر کوتاه و اسبی که از عزیزی پیش خود بسته دارند و بچرا نگذارند و قصرا
النسب آنکه پدرش معروف بود و در شناختن او احتیاج بذکر جد نباشد و با
لضم وفتح صاد شهریست بکنار دریای یمن از طرف زمین معروف هست بدمشق
و جزیره کوچک که مقام ابدال است قصور بالضم عاجز و فروماندن از چیزی و شبا
نگاه شدن و فرونشستن و ساکن شدن درد و غضب و نارسیدن بچیزی و گذاشتن
آن و جمع قصر قصار بالضم پایان و غایت چیزی و بالفتح پارچه آهن و چوب و با لکسر
داغ بیخ گردن و کوتاهی موی وجز آن و جمع قصیر و بالفتح و تشدید صاد گازر قاصر
کوتاهی کننده و آب سرد قطر بالفتح باران قطار جمع قطره واحد و چکیدن آب
وجز آن و چکانیدن ریگ فسق و بقطار رفتن شتران و موضعیست میان واسط

وبصره ودهی است میان شیراز وکرمان وبالکسر مس گداخته یا نوعی ازان ونوعی از
جامهای برد وبالضم کرانه اقطار جمع وچوب عود وجز آن که ازوی بخور سازند وبا
صطلاح ریاضیین خطی که از مرکز دایره گذرد وبفتحتین وزن وحساب کردن وبمود
یک تنک بار از غله وخرما وباقی را وزن نکردن وبدان حساب گرفتن وشهریست
میان قطیف وعمان که ثیاب قطریه باو منسوبست وشتران قطریات بفتحتین بدان منسو
ا قطود بالفتح آنچه در بینی وگوش وجز آن چکانند وبالفتح رفتن وشتافتن وسخت
انداختن کسی را وجامه دوختن وگرفتن چیز را وروان شدن وچکیدن آب
وجز آن قطاد بالکسر شتران قطار شده وبر یک نسق رونده قطمیر بالکسر نام سگ
اصحاب کهف وپوست دانه تنک خرما بالفظ سپید که بر پشت دانه بود وخرما ازان روید
یا شکاف دانه خرما یا رشته که در میان شکاف بود مرادف قطمار بالکسر قعر بالفتح
تک چیزی وازبیخ کاویدن چیزی وبقعر وعمق چیزی رسیدن وآشامیدن آنچه در
کاسه بود وخوردن اشکنه ازانه وبریدن نخل ازبیخ وانداختن کسی را وتمام انداختن
بزنجه راو کاسه قعیر دورتک قعود بالفتح دورتک وبالفتح وتشدید عین چاه
عمیق قفر بالفتح زمین خالی از آب وگیاه ونان بی نان خورش وازپی کسی رفتن
وگرسنه وشکم خالی ماندن وبچه گاوی که از مادر جدا کنند برای زراعت کردن وبفتحتین
کم شدن مال وبی نان خورش شدن طعام وبالفتح وکسر قاف کم موی وگرگ وبیابان
بی آب وگیاه قفار بالفتح بیست نامیخته بشکر وجز آن ونان بی نانخورش وزنبیل وظرف
بزرگ ازبرگ خرما که خرما در آن کنند وآبیست براه شام قفود بالفتح وتشدید فاء
مضموم غلاف شکوفه نخل وگیاهیست قمطریر بفتح قاف وطاء روز سخت وهمچنین قماطر بالضم
قمطر بالکسر وفتح میم وسکون طاء شتر قوی وفربه ومرد کوتاه وصندوقی که دران کتاب نگاه
دارند قمطری که دران شکر وما نند آن کنند وقمطره تا نیز آمده قمر بالفتح غالب شدن

بالفتح طعام بی نانخورش

در قمار

در قمار بر کسی ووزن کردن وبالضم چیزهای روشن وسپید جمع اقمر وجمع قمری نیز آمده
چون روم ورومی وموضعیست آن طرف ملک زنگیان وجبال قمر کوهی چندست ا
ازان موضع بطرف جنوب که منبع آب نیل ست وبفتحتین خیره شدن چشم از دیدن
برف واز نگریستن سپیدی وسیر شدن شتر از گیاه وآب وبیدار شدن در مهتاب
ونخوابیدن بعد ازان وبنو قمر گروهیست وسوختگی شتک که از تابش ماهتاب بدان
رسد وماه بعد از سه شب تا آخر وتا سه شب هلال گویند قمیر هم بازوی وحریف
وبالضم وفتح میم تصغیر قمر وبنو قمیر گروهی است قمار بالکسر نرد کردن باهم نرد وباختن
چیزی بگرو وبالفتح موضعی از بلاد هند که عود قماری بدان منسوبست قنبر بالفتح نام
مولای حضرت علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه قنبیر بالفتح گیاهیست قنتر
بفتح قاف وتا کوتاه وبتاء یک مثلثه نیز آمده قندفیر بوزن زنجبیل عجوز معیوب کنده
پیر قنطیر بالکسر سختی وبلا قنطار بالکسر پوست گاو پر زر وگفته اند آن مقدار از
هزار دینارست واز معاذ بن جبل منقولست که قنطار یک هزار ودویست اوقیه
واوقیه هفت ونیم مثقال است وبعضی گفته اند یکصد وبیست رطل یا صد رطل از طلا و
نقره ومقدار چهل اوقیه از طلا یا هزار ودویست دینار یا هفتاد هزار دینار یا هشتاد هزار
درم قور بالفتح بر سرهای پا رفتن تا کسی آواز پا نشنود وفریب دادن شکار را وپاره
کرد از میان چیزی بریدن وختنه کردن زن را ورسن نیکو ونواز بینه وبینه نو
ا قهر بالفتح چیره وغالب شدن قهار بالفتح وتشدید ها بسیار چیره وغالب ونامیست
از نامهای خدای تعالی قیر بالکسر وقار چیزیست که بر کشتی وخم وشتران مالند وبعضی
گفته اند که این زفت است وبیان آن گذشت قیور بالفتح وتشدید یا مجهول النسب
ا قیار بالفتح وتشدید یا صاحب قیر وقیر فروش ونام مردیست ونام شتر شاعریست یا
اسپ آن ونام دهی است مع الزاء قبز بالکسر کوتاه وبخیل قمز بالفتح برجستن

قمار بکسر قاف چیزی باختن بگرو
وشرط کردن باهمدیگر چیزی
قمارگاه بازنده بگرو
قمار ۱۲

وبی آرام شدن وبعصا زدن وانداختن کسی را قحوذ بالضم افتادن تیر و
انداختن چنانکه پیش دست افتد قحاز بالضم بیماری گوسپند وسرفه شتر قرمز
بالضم معرب کرمز قرمز بالکسر رنگیست سرخ که از کرمی که در بیشه ملک ارمن می باشد
فزده وجوشانده بیارند قرز بالفتح گرفتن خاک بانگشتان وبریدن ودشتی خاک
وزمین درشت وبالضم روغن دان حجام قز بالفتح وتشدید زا ابریشم خام که بتازی
کژ کج خوانند وبرجستن وول تنگ وگرفته شدن وابا کردن از چیزی وبالضم دردی
ازجرگ وبهرسه حرکت مردی که از آلودگیهای دوری کند قزاز بالفتح مار بزرگ و
مارهای کوتاه وبالفتح وتشدید زا ابریشم فروش وبالضم وتشدید زا دوری کننده
ازمعاصی ومعایب قزد بفتحتین مرد بزرگ و دور از عیوب قعز بالفتح برکردن زر
چیزی را از آب وجز آن و آشامیدن آنچه در ظرف باشد قفز برجستن مرادف
قفوز ومردن قفیز پیمانه ایست مقدار دوازده صاع واززمین مقدار یکصد
وچهل وچار گز شرعی قفاز بالضم وتشدید فا دستانه که دران پنبه کنند وزنان
در دست پوشند یا زیوریست که برای دست وپا سازند وآهنیست درهم کر
رفته که بر آن بازی نشینند قلز بالفتح نوعی از آشامیدن ست وزدن وانداختن
وشادی کردن وبرجستن ولنگ شدن ومرد سبک وناتوان وکاویدن زمین
بعصا قمز بالفتح جمع کردن وگرفتن چیزی باطراف انگشتان وبفتحتین چیزی زبون
بی قیمت ومردمان ناکس جمع قنز بالکسر خم کوچک قوز بالفتح ریگ توده بلند وریگ پشته
گرد وخورد قهز برجستن وجامه ایست از صوف وسرخ وبدین معنی بکسر نیز آمده قهندز
بالضم قاف وها ودال نام چهار موضع ست معرب کهنه دژ مع السین قبرس بالضم
نوعی مس ست نیکوترین مسها وجزیره ایست عظیم بروم قبس بالفتح آتش گرفتن
ودانش از کسی مستفاده نمودن وبالکسر اصل وبیخ هر چیزی وبفتحتین پاره آتش که

از آتش

از آتش بسیار گرفته شود وزود کشتی کردن وآبستن نمودن گشن وبالفتح دگر بازی
که زود گشن وآبستنی کند ماده را مرادف قبیس قابس بکسر با شهریست بمغرب قابوس
مرد نیکوروی وپاکیزه لون ونام پادشاهیست معرب کاوس وابوقابوس کنیت نعمان
بن منذر قبیس بالضم وفتح با بتصغیر قبس نام مردیست وابوقبیس نام کوهیست و
این کوه را امین نیز گویند زیرا که حجر اسود را دران بامانت گذاشته بودند ونام
مردی آهنگر که نخست دران کوه خانه کرد ونام قلعه ایست از حلب قدس بالضم و
بضمتین پاکی وپاک شدن وکوهیست عظیم بنجد وبیت مقدس ونام شهریست قدس خلیل
ونام جبرئیل علیه السلام وروح المقدس نیز گویند وقدس اسود وقدس ابیض
نام دو کوهیست وبفتحتین سطل وطاس ونام شهریست نزدیک حمص وبضمتین وبضم وفتح
دال کاسه بزرگ قدیس مروارید قداس بالضم نام مردی ومهره که بقدر مروارید
از نقره سازند وسنگی که در جای ریختن آب از حوض نصب کنند وبدین معنی بالفتح
وتشدید دال نیز آمده وسنگی که در حوض شتران اندازند تا آب میان ایشان
بقسمت رسد قادس کشتی بزرگ وجزیره ایست باندلس وقصبه ایست بهرات قدوس
بالفتح مرد پیش آینده بزرگی پیشینه وبالضم وتشدید دال بسیار پاک ومبارک ونامیست
نامهای حق سبحانه وتعالی وبفتح نیز آمده قربوس بفتحتین پیش کوهه زین وکوهه پس را
نیز گویند ومهر دو کوهه زین را قربوسان گویند وسکون را بنیاده الا درضرورت شعر
وفارسیان بسکون را استعمال کنند قرس بالفتح سرمای سخت وچیزی سرد وسخت
شدن سرما وفسردن آب وبالکسر پشتهای خورد وبفتحتین افسرده وبسته شدن
وفسردن وسخت شدن سرما قارس وقریس سرمای سخت وچیزی کهنه وافسرده
بسته شده قرطاس بهر سه حرکت ومشهور کسرست کاغذ قراطیس جمع وبالکسر نشانه و
شتر گندم گون ودختر سفید رنگ دراز قامت وروی هر چیز وناقه جوان وبرد

مصری قرطس بالفتح دهیست بمصر و کاغذ و بدین معنی بکسر نیز آمده قرناس بالضم والکسر بینی کوه
اقس بهرسه حرکت و تشدید سین چیزی و در پی آن شدن و سخن چینی کردن و تنها چرا
کردن ستور و بالفتح صاحب شتران که از شتران خود جدا نشود و رئیس و مهتر ترسایان
در علم و همچنین قسیس بالکسر و تشدید سین نام شهریست بزمین مصر که دران جامه خوب
میشود و بالضم نام مردیست موحد و بلیغ در زمان جاهلیت که آنرا قس بن ساعده
گویند قسوس بالفتح ناقه ایست که تنها چرا کند قساس بالضم معدن آهن است بارمنیه
که از آهن آن شمشیر خوب میشود و نام کوهیست قسطاس بالضم والکسر ترازو یا راستترین
ترازو و یا ترازوی عدل و این در اصل رومی است و بصاد نیز آمده قعس بالفتح ترا
بوی ناک و بفتحتین برآمدن سینه و درآمدن پشت ضد حدب بفتحتین قفس بالفتح
مردن و بستن دست و پای آهو و موی کس را گرفتن و کشیدن چیزی از کسی و گرفتن
کسی را از روی غضب مرادف قفوس و بالضم طایفه ایست بکرمان مانند کردان
و بفتحتین بلند شدن سر بینی قلس رسن سطبر کشتی که از لیف خرما و برگ آن
و جز آن ببافند و آنچه از گلو بیکدفعه برآید از طعام پری دهن یا کمتر و آنچه بدو بار
و سه بار برآید آنرا قی گویند و رقص با سرود و سرود نیکو و بسیار آشامیدن نبید و
غثیان و برهم زدگی دل و انداختن جوی آب را و جام شراب را از غایت
پری قلاس بالفتح و تشدید لام دریای موج زن و مالامال قلیس بالفتح بخیل و بالکسر
و تشدید لام کلیسای ابرهه در صنعای یمن ساخته بود و حکم کرد که هر سال مردم بدانجا
بیایند آخر مردی از عرب در انجا طهارت کرد چون ابرهه خبردار شد بانتقام آن
لشکری آراسته با فیل محمود نام و فیلان دگر متوجه ویران کردن کعبه شد حق تعالی
برکت قرب ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و حرمت کعبه لشکری از
مرغان فرستاد که دمار از روزگارش برآورده چنانچه قرآن مجید بآن ناطق است و آن

و آن سال را عام الفیل گویند و در آن سال تولد حضرت رسالت پناه صلعم شده قمس
بالفتح غوطه خوردن در آب و غوطه دادن و اضطراب کردن بچه در شکم و بالضم و تشدید
میم مفتوح مرد شریف قماس بالفتح و تشدید میم غواص قاموس دریا و جای ژرفترین
از دریا و آب بسیار از دریا و نام کتابیست معروف در لغت از محمد بن یعقوب
فیروزآبادی قموس بالفتح جایی که از کثرت آب دلوها در آن پنهان شوند قنس بالفتح
اصل و بکسر نیز آمده و بالکسر بالای سر و بفتحتین نی اندک و گیاهیست خوش بوی
کثیر النفع که بفارسی آنرا ارس گویند قومس بالفتح سردار و آب بسیار از دریا و
بالضم و فتح میم ناحیه ایست بزرگ نزدیک خراسان و ملکیست باندلس قونس
بالضم و فتح نون سر خود آهن و استخوان برآمده میان دو گوش اسب و چاه و راه
ا قوس بالضم صومعه ترسایان و خانه صیاد و راندن سگ و او نیست و بالفتح
کمان و گز که بآن مساحت کنند و آنچه از خرما در ته ظرف خرما بماند و نام برجیست
و سبقت کردن و اندازه کردن چیزی بچیزی و قاب قوسین مقدار دو کمان عرب یا مقدار
دو گز و بفتحتین خمیده شدن پشت و بالفتح دکه و او ریگ توده بلند و زمانه دشوار مرادف
اقوس قهبلس بکسر لام بر وزن جحمرش قضیب مرد یا بزرگ و سطبر و سبس و قمله صغیره
خرد و زن خنجم و سفید که کدورت بر آن ظاهر باشد قیس بالکسر مقدار و اندازه و
همچنین قیاس و بالفتح اندازه گرفتن چیزی را و اندازه کردن چیزی بچیزی و پدر
قبیله ایست از بنی مضر که آنرا قیس عیلان بفتح غین گویند و نام دو پدر از دو
قبیله طی و نام مجنون عامری عاشق لیلی و شهریست بمصر که بنام بانی آن
موسوم شده و جزیره ایست به بحر عمان معرب کیش قیاس بالکسر اندازه
گرفتن میان دو چیز و برابری کردن با کسی در قیاس و جمع قوس نیز آمده
مع الشین قرش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن و پیوند دادن چیزی را

بچیزی **قریش** تصغیر قرش و آن جانوریست دریائی که جمیع جانورهای دریا ازان
می ترسند و شتر استوار و نام قبیله ایست معروف و پدر آن قبیله نضر بن کنانه است
از اجداد حضرت رسول علیه السلام و نام مردیست که صاحب قافله عرب بود **قشش**
بالفتح و تشدید شین بعد از لاغری فربه و نیکو شدن آدمی و ستور فربه و نیکو یافتن
ستور و آدمی را بعد از لاغری و خوردن ازینجا و ازانجا و بچیدن و خوردن آنچه
بر آن دست یافته شود از طعام برخوان و جمع کردن چیزی و بشتاب دوشیدن
ناقه را و بدست حک کردن چیزی چنانچه تراشیده شود و رفتن رفتار لاغران
و ناتوانان و خرهای زبون و دلو بزرگ **قشیش** بالفتح چیزی چیده شده از زمین
که آنرا التقاط گویند **تقشش** جمع کردن و ویران کردن خانه و جز آن و گردانیدن سر
چوب سوی خود و جای سواری مانند هودج نعوش جمع **قفش** بالفتح معرب کفش
و گرفتن و جمع کردن و افتادن و زدن بعصا و شمشیر و بشتاب انداختن
آنچه در پستان باشد و بسیار جماع کردن و بفتحتین دزدان **قلاش** بالفتح
کوچک و گرفته و تنک دل شده و بتشدید لام کلمه فارسیست **قمش** بالفتح جمع
کردن آنچه بر روی زمین باشد از چیزهای ریزه ریزه و خورد شده **قماش** بالضم متاع
و رخت خانه و چیزهای ریزه ریزه و خورد شده و مردم سفله و ناکس و چیزهای زبون
اقوش بالضم مرد ریزه اندام و خورد جثه معرب کوچک و در ترکی بمعنی جانور
شکاری آمده **مع الصاد قبص** بالفتح بسر انگشتان گرفتن چیزی و بازداشتن
از آب خوردن پیش از سیراب شدن و بر جستن نر بر ماده و بند در شلوار کردن
و کشیدن آنرا و بالکسر عدد بسیار از مردم و اصل جمع شدنگاه و ریک بسیار و بالفتح
نیز آمده و بفتحتین درد شکم و درد جگر و درد گرفتن از خوردن خرما و بهم آمدن و بسته
شدن رحم ناقه و شادمان و بزرگ تارک سر و بزرگ شدن تارک سر و بالفتح و کسر

باشادمان

یا شادمان و آنکه از خوردن خرما دروش اکرد **قحص** بالفتح بشتاب گذشتن
و جاروب کردن خانه و به بازو زدن کسی را و دویدن **قرص** بالفتح گزیدن
کیک و گرفتن گوشت آدمی بسر انگشتان و بریدن و گرفتن و قرص کردن از
خمیر و بالضم نان مدهیست بزمین عمان **قارص** کریست مانند لبنه و پنیری
که زبان گزد یا شیر ترش که بر آن شیر تازه بسیار ریزد و شسته تا ترشی او برود
اقریص نوعی از نانخورش **قص** بالفتح و تشدید صاد در پی کسی رفتن و خبر دادن
و بریدن رسانیدن کسی را بچوب و بریدن رسیدن و بریدن موی و پشم و
بریدن پر مرغ و پیدا شدن آبستنی گوسفند و اسب و سینه یا سر سینه یا میان سینه
یا استخوان آن قصاص بالکسر جمع و آنچه از پشم بز و گوسفند بریده شود **قصص**
بفتحتین مرادف قص بجمع معانی که مذکور شد و قصه و بکسر قاف و فتح صاد جمع قصه
و معنی آن گذشت **قصاص** بالکسر کشنده را بعوض کشته کشتن و آنچه داده باشند
باز ستاندن و بالضم موی پیشانی و کوهیست و بالفتح درختیست که مگس شهد
آنرا بخورد و ازان شهد حاصل شود و بهر سه حرکت نهایه رستنگاه موی از پیش سر یا از
قفا و سر پیوند هر دو سرین و بالضم و تشدید صاد قصه خوانان **قاص** بتشدید صاد قصه
خوان و در پی کس آینده و خبر دهنده **قعص** بالفتح مردن برجای خود بی حرکت و جنبش از جا
اقعاص بالضم بیماری گوسفند که در حال بکشد **قفص** بالفتح در قفس کردن و دست و پا
بستن آهو را و نزدیک شدن پاره چیزی به پاره دیگر و بلند شدن و بلند بر آمدن
و بالضم کوهیست بکرمان و دهیست به بغداد و بفتحتین آنچه مرغ وحشی در آن کنند و
ظرفیست که در آن گندم کرده بخرمن برند و نشاط و سبکی و حرارة حلق و ترشی معده
از خوردن آب بر خرما **قفاص** بالضم بزکوهی و بیماریست که در حیوانات بهم رسد
و قوایم آنها را خشک میسازد **قلوص** بالضم بر جستن چیزی و بر آمدن سایه و بر آمدن

المكتبة المركزية - قسم المخطوطات

آب در چاه و بالفتح شتر ماده جوان و شتر ماده که بر آن سوار توان شد و شتر ماده
دراز پا و دست و بچه ماده شترمرغ **قمص** بالفتح برجستن اسب و جز آن و بردا
شتن اسب و جز آن هر دو دست خود را یکبار و گذاشتن یکبار و حرکت دادن
و برجهانیدن دریا کشتی را بموج و بفتحتین پشهای کوچک و مگسهای کوچک که بالای
آب ایستاده می باشد و ملخی که از بیضه بر آمده باشد **قماص** بالضم والکسر حرکت
دادن موج دریا کشتی را و برداشتن اسب و جز آن هر دو دست و بر زمین گذ
اشتن و چون این عادت او شود آنرا قماص گویند و بالضم والکسر جهیدن و
اضطراب و بی آرامی **قموص** بالفتح چارپا که زیر سوار بجهد و هر دو دست بردارد
و شیر درنده و اسب مضطرب و بیقرار باشد و کوهیست بخیبر و بر آن قلعه ایست
و آن قلعه را نیز قموص گویند **قمیص** چارپا که زیر سوار بر جهد و مشیمه و غلاف
دل و پیراهن و بعضی گفته اند قمیص پیراهن پنبه و اگر از صوف باشد آنرا قمیص نگویند
قنص بالکسر اصل و بیخ و بالفتح شکار کردن و بفتحتین شکاری و بنو قنص پسران معد
بن عدنان **قنبص** بالفتح شکار **قانص** شکار کننده **قوانص** چینه دانهای مرغان جمع قا
نصه **قوص** بالضم قصبه ایست بصعید مصر که در دیار مصر بعد از شهر فسطاط از آن فراخ تر
و بزرگتر شهری و قصبه نیست و دهیست دگر **قیص** بالفتح افتادن دندان از بیخ و حرکه
و جنبش شکم **مع الضاد قبض** بالفتح گرفتن به پنجه و گرفتگی خلاف بسط و بشتاب
رفتن مرغ و بشتاب راندن و میرانیدن و بفتحتین آنچه از اموال مردم گرفته شود
و بالضم و تشدید باء مفتوح حیوانیست مانند کشف **قابض** تیزرو و تیز رونده و
مرغ پرنده **قبیض** تیزرو **قرض** بالفتح وام دادن و پاداش دادن و بریدن و شعر
گفتن و مردن یا نزدیک شدن بمردن و میل کردن بیمین و یسار و میل کردن از
جای و هرچه پیش فرستاده آید از نیکی و بدی و بکسر نیز آمده و آنچه داده شود برای

ادای قرض

ادای قرض **قریض** شعر و نشخوار شتر که از گلو بر آرد **قض** بالفتح و تشدید ضاد سنگریزه
ناک شدن طعام و سنگریزه در کاو کی دندان ماندن و بکارت زایل کردن و سوراخ
کردن مروارید **قضض** بفتحتین سنگریزه خورد و خاکی که بالای فرش افتاده باشد
و بکسر ضاد طعام سنگریزه ناک **قضیض** سنگریزه بزرگ **قضاض** بالکسر سنگها که بعضی
از آن بر بعضی چیده شود **قعض** بالفتح جنبانیدن چوب را و چوب خم داده **قوض**
بالفتح ویران کردن بنا **قیض** بالفتح شکافتن و شکافته شدن و مانند و عوض و پوست
خشک بیرون بیضه یا آنچه از بیضه بر آید از بچه و آب **مع الطاء قبط** بالفتح جمع کردن
و فراهم آوردن و بالکسر اصل و اهل مصر که آبا و اجداد ایشان در مصر بوده اند
بخلاف سبط که از اولاد یعقوب در آنجا نشو و نما یافته اند و نبات و ثیاب قبطیه
بالضم کتان باریک سفید و غیر آن که بقبط منسوب است و بکسر نیز آمده **قحط** بالفتح
خشکسال و سختی زدن و ایستادن باران و بالضم گیاهیست **قحوط** بالضم باز
ایستادن باران **قرط** بالضم گوشوار قرط واحد و شعله آتش و گیاهیست مانند
اسپست و نام مردیست و نام شمشیریست و بالکسر قسمی است از گندنا که آنرا
کراث مائده گویند **قراط** بالکسر گوشوارها جمع قرط و چراغ و شعله چراغ **قرطاط**
بالضم والکسر زین و جل شتر که پالان زیر او نهند **قسط** بالفتح بیداد و جور کردن
و پراکنده و جدا کردن و بالکسر داد و عدل و عادل و حصه و نصیب و پاره از چیزی و اندا
زه و روزی و ترازو و بالضم چوبیست که برای بیماریها نافع است و آن دو قسمت
هندی و عربی و بفتحتین خشکی که در گردن بهم میرسد و راستی و استخوانهای ساق
چارپا و راست شدن آن و آن عیب است و پیمانه ایست بمقدار نصف صاع که
گاهی بدان وضو کنند و آن شش یک فرق باشد و منه الحدیث ان النساء من
اسفه السفهاء الا صاحبة القسط والسراج زنان بسیار ناقص عقل اند مگر آنکه آب وضو آرد

وچراغ در دست گیرد برای شوهر وخدمت کند قنوط بالضم جور کردن واز حق بر گشتن
وبراکنده وجدا کردن قاحط بیدادگر وجابر ونام پدر قبیله ایست وبمعنی دادگر نیز آمده
اقتشط بالفتح پوست کندن وآشکار کردن وزدن بعصا قشاط بالکسر آشکار کردن
وپوستی که از چیزی دور کرده شود قط بالفتح وتشدید طا موی کوتاه وجعد وبریدن
یا بریدن چیزی سخت یا پهنا بریدن واز ینجاست قط قلم وفی الحدیث کان علی
رضی الله تعالی عنه اذا اعتلی قد واذا اعترض قط وگران شدن نرخ وبالکسر نصیب وبهره
وقباله وکتاب محاسبه ونامه قطوط جمع وگربه نر قطاط جمع وبالفتح والضم وتشدید طا و
تخفیف آن هرگز وهمیشه واین کلمه خاصه زمان گذشته است وقط بالفتح وتخفیف
طا بمعنی بس نیز آمده واز ینجاست فقط قطوط بالضم قط زدن قلم قطط بفتحتین
موی کوتاه وپیچیده وجعد وپیچیده شدن موی قاطط موهای دراز وبلند قحط
بالفتح سخت وتنگ گرفتن بر قرض دار وتنگ گرفتن واستوار بستن وبد دلی
انداختن وسخت بانگ کردن وسخت راندن مرکب را وآشکار کردن وراندن و
دور کردن وبستن دستار وخوار ومهان شدن قحاط بالکسر بالفتح سخت رانده چارپا
اقفط بالکسر شهریست بصعید مصر که وقف کرده شده است بر علویان از زمان
حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب قلاط بالضم اولاد جن وشیاطین
وهمچنین قلط وبفتحتین وبالکسر قلعه ایست میان قزوین وخلخال قمط دست وپا
طفل بستن ودر گهواره کردن ودست وپای اسیر بستن وپا ودست گوسفند بستن
بجهت کشتن وکشتی وجماع کردن وگرفتن وجنبیدن وقطران مالیدن شتر وبالکسر
رسنی که دست وپای گوسفند بدان بندند برای کشتن ورسنی که دست وپای کسی بدان
بندند قماط بالکسر ریسمانی که بدان دست وپای اسیر وگوسفند بندند وخرقه که دست وپای
کودک بدان بندند ودر گهواره اش خوابانند وبالفتح وتشدید میم فروشنده آن ریسمان

درخرقه

وخرقه قمیط بالفتح سال تمام ودرست قنوط بالضم نومید شدن قنط بفتحتین نو
مید شدن وبکسر نون نومید وهمچنین قانط قنبیط بالضم وفتح نون مشدد نوعیست
از گیاه کرنب منبت ومغلظ قوط بالفتح رمه گوسفند یا مقدار صد تا از آن وبالضم
دهیست به بلخ ونام مردیست محدث قواط بالفتح وتشدید واو شبان رمه گوسفند
قیراط بالکسر نیم دانگ واصل آن قراط بالکسر وتشدید را است مثل دنار ودینار
زیرا که جمع آن قراریط است مثل دنانیر وصاحب قاموس گوید قیراط وقراط
بالکسر بحسب شهرها در وزن مختلف میگردد در مکه ربع سدس دینار ودر عراق نصف
عشر دینار است مع الظا قرظ بفتحتین برگ درخت سلم که بدان پوست
دباغت کنند یا ثمر ایست که آن را بفشرند وبشره آن بگیرند وآن را اقاقیا گویند
وادیم قرظی وکبش قرظی یعنی ادیم یمنی وقوچ یمنی زیرا که در یمن قرظ بسیاری
باشد قارظ چیننده قرظ قراظ بالفتح وتشدید را فروشنده آن قیظ بالفتح
گرمای تابستان میان آن از طلوع ثریا تا طلوع سهیل وسخت گرم شدن روز
ومقیم شدن بجایی مع العین قاع زمین هموار قیعان واقواع جمع قیعه
واحد وبعضی گفته اند که قیعه نیز جمع قاع است قبوع بالضم سر در کشیدن خار پشت
وسر در گریبان کشیدن ودر زمین رفتن وسیر نمودن وبینی فشاندن خوک وغیر
آن وتیره شدن روی از ملالت وجدا شدن از یاران قبع بالفتح بینی فشا
ندن خوک وجز آن وبانگ چیزی وآواز فیل وسر فرو کردن در سبو وبالضم آبلها
که بر بدن بر آید قباع بالکسر بینی فشاندن وبالضم بینی فشا ومرد نادان وپیمانه
ایست بزرگ ولقب مردی که آن پیمانه را وضع کرد وبالفتح وتشدید با خوک بد دل
قتع بفتحتین کرمهای سرخ که چوب را خورند قتوع بالضم خوار شدن قثع بالضم
آبلها که بر تن بر آید قدع بالفتح عنان زدن اسب را وبازداشتن کسی را از کسی و

و بفتحتین ضعیف شدن چشم و کم سخن و شرمگین شدن زن و بدچشم شدن اسب
نزدیک شدن سال **قدوع** بالفتح اسبی که حاجت آید او را العنان زدن تا باز ایستد
اقذع بالفتح فحش گفتن و بدگفتن و دشنام دادن و بفتحتین فحش و پلیدی و دشنام
اقرع بالفتح لگدی یا لگدی تر و فال زدن بقرعه و غالب شدن بقرعه و کوفتن در و زدن
عصا بر سر و تمام خوردن آنچه در کاسه باشد چنانکه لب کاسه بر پیشانی خورد و گشنی کردن
ستور و بفتحتین ریختن موی سر بعلتی و قبول کردن مشورت را و باز ایستادن ا
از آنچه فرمایند و خالی شدن درگاه از مردم و خادم **قراع** بالکسر گشنی کردن فحل و
بیلدکر قرعه زدن و شمشیر زدن **قریع** حریف مانند و برگزیده و مهتر و شتر نر و شتر که
آبله بر آمده **قزع** بفتحتین پارهای ابر تنک قزعه واحد و شتران خورد و جای سترده
سر کودک را **قزوع** بالضم سبک شدن و بشتاب رفتن آهو در گریختن **قشع** بالفتح
پوستهای خشک و خانه که از پوست سازند و دور کردن باد ابر را و پراکنده کردن
اقصاع بالکسر کاسهای بزرگ **قصع** بالفتح فرو خوردن مردم جرعه آب را و شتر
نشخوار را و نیکو و نرم خاییدن شتر نشخوار را و بمیان دو ناخن شپش کشتن و
تشنگی نشاندن آب و خوار و حقیر داشتن و بر سر زدن بکف دست و ریزه
خورد ماندن کودک که نبالد و بزرگ نشود **قصیع** کودکی که خورد و ریزه باشد
و کلان نشود **قطع** بالفتح بریدن و خفه کردن حلق را و بالضم بپایی نفس زدن که
افتادن بر کسی و دمه و تاسه که از فربهی باشد و بالکسر تاریکی آخر شب و گلیم خورد
که بر پالان شتر اندازند برای سواری و پیکان خورد کوتاه که در تیر نشانند
و بالکسر و فتح طا پارهای جمع قطعه است **قاطع** برنده و شمشیر تیز و بریده
اقطاع بالفتح و الکسر انگور و خرما بریدن و جز آن و بالفتح ایستاده شدن و بریده
شدن آب و رفتن مرغ از سردسیر بگرمسیر یا عکس آن و بالضم و تشدید طا برندگان

وقطاع

و قطاع الطریق راه زنان **قطایع** رمه گوسفند و گاو و تازیانه و آنکه از ضعف
یا فربهی نتواند برخاست **قطوع** بالضم گذشتن از جوی و بریده شدن و ایستادن
آبهای و سپری شدن آب چاه و رفتن مرغان وحشی از سردسیر بگرمسیر
یا عکس آن و همچنین قطاع بالفتح **قعقاع** بالکسر آواز سلاح و رفتن و زمین
مرادف قعقعه و بالفتح نام مردی و راه از یمامه بکوفه و راه دشوار و خرمای خشک
و تب و لرزه **قفع** بالفتح درکشیده شدن دست و پا و جز آن و بالضم آنانکه انگشتان
او برگشته باشد جمع اقفع **قلع** بالفتح توشه دان شبان و نام معدنی که ازوی ارزیز
خالص خیزد و قلعی منسوب بدان و تبری است خورد که نبادی دارد و برکندن و از
منصب کسی را انداختن و بالکسر بادبان کشتی و بفتحتین سست پای شدن در کشتی
و پارهای بزرگ ابر جمع قلعه و بالکسر لام سست پای بی آرام **قلاع** بالکسر بادبانهای
کشتی و قلعهای و بالضم گل تراشه و خاک در واشده که سماروغ در زیر او بر آمده
و نوعی از بیماری ستور و علتی است که در دهن پیدا میشود و دهن از آن ریش شود و اکثر
طفلان را عارض شود و بالضم و تشدید لام سرهنگ و علمدار و عوان **قمع** بالفتح
بعمود زدن و شکستن و قهر کردن و خوار گردانیدن و بعمود زدن شتر و بنبه را تر
بالکسر دنباله خرما و دنباله هر میوه که بمیوه پیوسته است و بفتحتین سر کوهان شتر
و دانه که مانند آبله بر پلک چشم بر می آید و سطری که در یک زانوی اسب می باشد
و مگس کبود بزرگ و ظرف سر تنگ که در آن روغن میریزند و غلاف **قنوع**
بالضم خواستن و خواری و نیاز نمودن در سوال و بسنده کردن و رضا نمودن و میل
کردن ستور بچراگاه و خوابگاه و بالفتح بسیار قانع و راضی **قانع** بسنده کننده بچیزی
و خوار و الحاح کننده در سوال **قناع** بالکسر پرده و پوشش که بالای مقنعه باشد
و طبق از برگ خرما و بعضی گفته اند قناع مرادف مقنعه است **قنع** بالفتح باز گردن

قماع

وبطر في سيل كردن وبالكسر طبقي از برگ خرما قوع بالضم برجستن نر بر ماده وهمچنين
قباع بالكسر مع الفاء قاف حرف معروف وكوه گرداگرد زمين وگفته اند
كه آن از زمرد سبز است وهيچ كوهي نيست كه از وي در آن رگي نيست وقاف الرقبه
پوست كردن بز وموي آويخته گردن بز قحف بالكسر كاسه سر وقدح چوبين وبا
لفتح بر كاسه زدن وآب خوردن بكاسه چوبين وخوردن وآشاميدن آنچه
در كاسه باشد قحاف بالضم سيلي كه همه چيز را ببرد وهمچنين قعاف وجحاف
اقاحف باران سخت قذف بالفتح سنگ انداختن وقي كردن ودشنام دا
دن بزنا وبه بدي نسبت كردن كسي را وبفتحتين وجهتين جاي فراخ ودور اندازنده
مردم ومنزل دور وبالضم وفتح ذال كنگرها جمع قذفه بالضم قذاف بالكسر تيزي رفتار
اقرف بالكسر پوست چيزي وقرف الخبز آنچه نان سوخته به تنور مانده وبالفتح ظرف
از پوست دباغت كرده شتر دكاو كه در آن قليه بتوابل پخته بگذارند وپوست باز
كردن وتهمت كردن وعيب كردن وكسب بدي يا بناكي كردن وسر جراحت وريش
تازه كردن قراف بالكسر آميزش كردن بگناه وجز آن وجماع كردن قرطف بالفتح
چيزي در پيچيده وجامه مخمل كه آنرا قطيفه گويند قرقف بفتح هر دو قاف شراب ونام
سه كتاب ترسايان در سه اقنوم وسر قرقف سه شراب بهشت يا عقايد نصاري
اقشف بالكسر آنكه متغير شده ورنگ روي گرديده باشد از درويشي يا از آفتاب
وبفتحتين سوختن روي از آفتاب ومتغير شدن روي از درويشي وتنگي معاش
اقصف بالفتح شكستن باد كشتي را وشكستن هر چيزي ودست زدن وبازي
كردن وسخت غريدن رعد وبفتحتين پوسيده وزود شكن از درخت قاصف
شكننده وباد سخت ورعد سخت آواز قصيف غريدن رعد وآنچه بريزد از درخت
وبانگ شتر ومرد زود شكن قضف بفتحتين تنكي وباريكي قضيف نحيف ولاغر قطف

بالفتح بريدن

بالفتح بريدن خوشه انگور وچيدن ميوه وخراشيدن وآهسته براه رفتن
ستور وبالكسر ميوه وبفتحتين گياهيست كه برگهاي او پهن مي باشد وآنرا
استفاج رومي وسرمق گويند قطوف بالضم خراشيدگيها وميوها جمع قطف
وبالفتح ستور تنگ گام آهسته رو قطيف موضعيست بحرين قطاف
بالكسر وقت درودن وچيدن انگور قطائف چادرهاي پيچيده جمع قطيفه وجامهاي
مخمل ونوريته ونان نوريته ورشته كه از خمير سازند وآنرا رشته قطايف گويند
وعرب آنرا كنافه گويند وقطايف نگويند قعاف بالضم سيل كه همه چيز را ببرد قاعف
باران درشت قعف بالفتح از بن بركندن درخت را وخوردن آنچه در كاسه باشد
مرادف قحف قف بالفتح وتشديد فا تره وسبزي خشك شده وزمين بلند قفاف
بالكسر جمع قفوف بالضم خشك شدن جامه شسته وعلف وبرخاستن موي
بر اندام از ترس وجز آن وسيم دزديدن بميان انگشتان قفاف بالضم وتشديد
فا سيم دزد قفيف گياه خشك قلف بالفتح بريدن قلفه يعني غلاف سر ازد
خراشيدن درخت وگل سرخم برداشتن وپيوند كردن تختهاي كشتي ودرز
گرفتن درزهاي آن قليف غلاف خرما قنف بفتحتين خوردي گوش ودرشتي
آن وسپيدي كردن اسب قنيف گروه مردم وابر بسيار آب وپاره از
اقناف بالضم كلان بيني وانبوه موي از ريش وسر قضيب كه خم باشد قواصف
مردم بسيار وانبوه كه از كثرت انبوهي گويا بعضي مر بعضي را مي شكنند قوف بالضم
بالاي گوش وقوف الرقبه موي آويخته گردن بز بالفتح پي شناختن وپي بردن
اقايف پي شناس مع القاف قاق مرد بسيار دراز قربق بالضم
وفتح با دكان بقال معرب كربه يعني كلبه قرطق بالضم پوستيني است معروف
معرب كرته قرق بالفتح آواز ماكيان وبالكسر بيخ واصل زبون وعادة وخوردن

از مردم و بازی است و آن چنانست که بر زمین ببست و چهار خط بکشند و در آن
سنگریزهای بگذارند و طفلان بیازند و آن مشهورست و بالفتح و کسر را وفتح آن
جای هموار و بفتحتین سیر کردن در زمین هموار و در بیابان **قلق** بفتحتین اضطراب
و بی آرامی **قوق** بالضم مرد بسیار دراز و مرغیست آبی دراز گردن و اندام زنان
و بالفتح نام پادشاهی از پادشاهان روم که دنانیر قوقیه بدان منسوبست
و آواز کردن ماکیان وقت مست شدن و طلب کردن خروس **قیق** بالکسر
نادان سبک عقل و کوه قاف و بالفتح آواز ماکیان **مع اللام قبل** بالفتح زمان
پیش از زمان چیزی نقیض بعد و بالضم و بفتحتین پیش چیزی و اندام پیش نقیض
و بر داول چیزی و پایین کوه و بفتحتین گروههای جمع قبیل و بفتحتین بلندی زمین
که پیش آید و در آمدگی هر دو پا تردن آمدی یا پاشنه و بی اندیشه و استحضار سخن
گفتن و میل کردن تر شاخ گاو و گوسفند بطرف رفتن و برابر کردن و روی
وا کردن و احوال چشم شدن و آشامیدن شراب را چنانکه از سر او فرو ریزد و
چوبکهای گرد میان سوراخ که ور دوک کنند و مهره که بر گردن اسب بندند جهت
چشم زخم و جهت افسون و عنان و پیش رو و بدین معنی بکسر قاف نیز آمده
و بالکسر و فتح با نزد و جانب و طاقت **قبول** بالضم بلیش آمدن و وزیدن باد صبا
و دلو را بچاه انداختن و بالفتح پذیرفتن و باد صبا و زنی که بچه زن بر می گیرد و
می پرورد **قبیل** بار رفتار و کرده مردم زیادت ایستاده کرده چون روم و زنج و عرب
قبل بفتحتین جمع و رشته که در حین تافتن او دست بطرف سینه و روی آرد
شود و ناپدیدار و شناسنده قوم خلاف و پیر و نقیب و برابر و پیش و زنی که بچه
عورات حامله بر می گیرد در وقت ولادت **قبائل** گروههای جمع قبیله و پارهای
کله سر و آن چهار استخوان باشد **قبال** بالکسر دوالی که بر طول نعلین دوزند

و آن

نهاد آن را که نعلین شدند

و آن دو تا باشد و شراک دوالی که بر عرض دوزند **قابل** پذیرنده و سال آینده
و سزاوار پسندیده و ضامن **قتال** بالفتح کشتن و نیکو دانستن چیزی را و آمیختن
شراب و بالکسر دشمن و مانند اقتال جمع **قتیل** کشته شده زن باشد یا مرد
اقتال بالکسر با هم کشتن و کارزار نمودن و بالفتح تن و جسد **قحول** بالضم خشک
القحل بالکسر پیر سال خورده و بالفتح و کسر حاء مهمله و سکون آن سر پوست بر
استخوان خشک شده و بفتحتین خشک اندام شدن و بدحال شدن و بدحال
انحال بالضم بیماری گوسپند **قذال** بالفتح پس سر از دو طرف سر و بنا گوش اسب
اقذل بالفتح جور کردن و در پس سر زدن **قذعمل** بضم قاف و فتح ذال و شتر جیم
و فربه **قرمل** بالفتح درخت بیخار و باریک ظرف و هیم شتر کره بختی **قرامل** انتر ان دو
کوهان و موی بند زنان **قزل** بفتحتین لنگی زشت **قسطل** بالفتح و **قسطال** بالکسر و **قسطول**
بالضم غبار و دام قسطل الاهیة و نهر قسطال بالکسر آواز گشته **قصل** بالکسر و صاد مهمله
موضعیست و فرومایه و بالفتح بریدن و قصیل دادن بحیوان **قصیل** بالضم معروف
و بالفتح آنچه خشک شود از درخت و بفتحتین باز گشتن از سفر و از جای **قفیل**
درخت خشک و گیاهیست **قفول** بالضم از سفر باز گشتن و خشک شدن **قفال**
بالفتح و تشدید فا قفل گر و نام عالمی از علمای مذهب امام شافعی رضی الله عنه
اقلیل اندک جمع و مفرد آمده **قل** بالضم اندک و الکسر و تشدید لام و بالکسر لرزه
و دانه از خرما که تنها بروید و ضعیف و زبون باشد **قلال** بالضم اندک و بالکسر سبوها
و بلندی چیزی هر دو جمع قلة و نیز قلال چوبهای ایستاده کرده شده برای تاک انگور
و برای سایه کردن چیزی **قلقل** بضم هر دو قاف اسب و مرد سبک و بکسر هر دو
قاف گیاهیست که تخم سیاه دارد و از غایت سختی کوفته نمیشود و منه المثل و فک
حب القلقل **قلقال** بالکسر بانگ کردن و جنبانیدن و همچنین قلقله و بالفتح جنبش

شتر ساده دیلاو

بز بریده

قمل بالفتح شپش و بفتحتین شپش شدن و شکم کلان شدن و بالضم و تشدید
میم مفتوح کنه و ملخهای و بدین معنی جمع قمله است قنفل بفتح هر دو قاف پیمانه
بزرگ و نام تاج کسری قندیل بالکسر معروف قنادیل جمع و بالفتح کلان سر و همچنین
قندیل بالفتح قوافل اسپان باریک میان و گروههای از سفر بازگردیده جمع قافله
و قومی از جرزج قودل بالفتح کوبا قول بالفتح گفتن و گفتار و بالضم گویندگان جمع قا|
قائل و بالفتح و بفتحتین گویندگان قوال بتشدید واو مرد زبان آور و بسیار سخن
اقاویل گوینده و قیلوله کننده قیال بالکسر نام کوهیست بلند در بادیه قیفال بالکسر
رگ سر ازو که برای بیماری چشم فصد کنند قیل بالفتح نام مردیست از تهم و قیلوله
کنندگان و نیم روز شراب خوردن و ملک و پادشاه بلغه یمن و لقب پادشاه یمن ا|
اقیال جمع و قیل و قال گفتار نیک و بد و خوب و زشت مع المیم قتام بالفتح غبار
قاتم سیاه مرادف اقتم قتوم بالضم بلند شدن غبار قثم بالفتح بارد از مال یکی دا|
دن و بالضم و فتح ثا بسیار عطا و جامع نیکوئیها و خیرات و نام پسر حضرت عباس
رضی الله عنه و یکی از نامهای کفتار قثام بالفتح ماده کفتار و کنیز و غنیمت بسیار قحم
بالفتح پیر فرتوت و بالضم جای هلاک و سال سخت و قحط و تنگی و قحم الطریق دشواریهای
راه و نوردیدن بیابان و نزدیک شدن بچیزی قحوم بالضم ناگاه خویشتن را
درکاری افکندن بی اندیشه و در آمدن در چیزی قدوم بالضم از سفر باز آمدن و
از جای آمدن و بالفتح بتیشه و بسیار اقدام کننده و نام موضعیست که ابراهیم علیه السلام
در انجا ختنه خود کرده بوده و بتشدید دال نیز آمده و قلعه ایست بیمن و دهیست کلب
و کوهیست ببادیه قدام بالفتح نام اسپی ست و بالضم دیرینه و کهنه و پادشاه و سردار
مقدم بر مردم از روی شرف و بفتح نیز آمده و بالضم و تشدید دال پیش و باز آیندگان
از سفر و از جای قادم از سفر آینده و قادم الانسان سر آدمی قدم بالضم پیش آمدن

و بفتحتین

و بفتحتین پیش رفتن و بالکسر و فتح دال دیرینه و کهنه شدن و کهنگی و بفتحتین
پای و پیش پای و اثر و سابقه کار و عمل از خیر و شر و گروهی از اشرار و اخیار
که حق تعالی بدوزخ و بهشت پیش فرستد و منه الحدیث حتی یضع رب العزة
فیها قدمه و قدم صدق نشانه نیک و سابقه خیر و بالفتح و کسر دال بسیار اقدام کننده
و بر کاری و بالضم و فتح دال گروهیست بیمن و موضعیست قدیم کهنه و دیرینه
و بالکسر و تشدید دال نکسوره پادشاه و سردار و پیشوای مردم از روی شرف قرطم
بکسر قاف و طا و ضم هر دو آن تخم عصفر قرام بالکسر پرده رنگین و منقش از
صوف یا پرده تنک یا پرده سرخ قرم بالفتح شتر نر یا شتری که هنوز کشتی
نکرده باشد و مهر و بدره و بالضم درختیست مثل خیار از روی سبطری و سفیدی
که در میان دریا روید و بفتحتین سخت آرزومند گوشت شدن قزم بفتحتین فرو|
مایکی زر و مایکان مفرد و جمع آمده قزام بالکسر فرومایگان قسم بالفتح بخش
کردن و اندازه کردن و نوبت میان زنان نگاه داشتن و بالکسر بهره و بخش
چیزی و بفتحتین سوگند قسام بالفتح خوبی و همچنین قسامه و بتشدید سین بخش
کننده قسیم خوب روی و جمیل و هم بخش کسی و ضد چیزی و قسیم بمعنی قسمت کننده
در لغت عرب نیامده قصم شکستن و بفتحتین شکستگی دندان و بالفتح و کسر صاد
زود شکننده و بالضم و فتح صاد آنکه هرچه بیند پاره پاره کند قضم بالفتح خوردن
ستور علف را و خائیدن و خوردن چیزی خورد و ریزه که بکرانهای دندان
کفایت شود و شکستن قضیم پوست سپید که در آن چیزی نوشته شود و
علف ستور و جو قطم بالفتح گزیدن و چشیدن و بفتحتین تیزی شهوت و آرزوی
گوشت و بالضم و کسر طا آرزومند گوشت و آرزومند جماع قطام بالفتح
نام زنیست قعم بفتحتین کجی بینی قلم بالفتح ناخن گرفتن و بفتحتین خا|

خامه تراشیده و تیر قمار و کارد و خنجر و شمشیر و هرچه بدان چیزی ببرند **قلام** بالضم و تشدید
لام نوعی از شوره گیاه **قلزم** بفتح قاف و زای بلده ایست میان مصر **قم** بالفتح و تشدید
میم جاروب کردن خانه **قمام** بالضم خاکروبه قمامه واحد و دار القمامه جایی که خا
شاک و سرگین اندازند **قمیم** تره خشک **قمقام** بالفتح دریا و مهتر و عدد بسیار
و کنه ریزه و نوعی از شپش **قماقم** بضم هر دو قاف مهتر با خیر **قتم** بفتحتین بوی
روغن و چرک گرفتن دست و بوی گرفتن شاک و تباه و فاسد شدن جا نفر
قوم بالفتح گروه مردان و گاهی زنان را به تبعیت و تغلیب مردان داخل کنند
اقوام جمع اقاوم جمع الجمع **قوام** بالفتح راستی و بالای مردم مرادف قامت و
بالکسر نظام چیزی و مدار و اصل چیزی که بدان قایم باشد آن چیز و مقاومت
کردن با یکدیگر و بالضم بیماری که در قوایم ستور پیدا شود **قیم** بالکسر و فتح یا
جمع قیمة و بالفتح و تشدید یاء مکسوره بسیار نگاهدارنده و برپا دارنده چیز و
لایق نایبست از نامهای حق تعالی **قیوم** و **قیام** بالفتح و تشدید یاء بسیار
نگاهدارنده و برپا دارنده و هر دو نامیست از نامهای حق تعالی **مع النون قاسان**
بسین مهمله شهریست معروف که بقم مذکور میشود و بشین معجمه نیز آمده و شهریست
بما وراء النهر و ناحیه ایست باصفهان غیر قاسان مشهور **قانون** اصل هر چیز قوانین
جمع و این کلمه در اصل رومی است بمعنی مسطر **قبون** بالضم رفتن **قبان** بالفتح و تشدید باء
و تخفیف آن ترازوی یک کفه معرب کپان سطبر و حار قبان جانوریست خورد و
صاحب صراح گوید ملخ سبز **قبین** کم خواب و اندک طعام زن باشد یا مرد و کنه **قحطان**
بار قبیله ایست از یمن و ابو عامر بن صالح است و شالح جد ابراهیم است و در
روضة الصفا پسر هود گفته و گویند در زمان او قحط افتاد چون او از مشهوران زمان
بود و قحط مدو النسبتند **قرطان** بالکسر همرو و هم دست در شجاعت و کشتی و هنر و کارزار

و بالفتح

و بالفتح شاخ و گیسو و کوه خورد تنها و جدا و یک اسپ در روزگار و زمانه و مدت سی سال
یا هشتاد یا صد و بیست سال یا صد سال و این درست ترست چه پیغمبر علیه السلام
طفلی کسی را گفت که عش قرناً و آن مرد صد سال بزیست و یک طرف هودج و یک
سوی سر و کناره آفتاب که نخست از افق ظاهر شود و مناره یکطرف چاه که
بر آن چوب دولاب کنند و هر دو مناره را قرنان گویند و موضعیست نزدیک طایف
که میقات اهل نجد است و آنرا قرن المنازل گویند و بستن دو ستور را باهم و سم پای
اسپ بر جای دست افتادن در رفتن و پیوستن چیزی بچیزی و بفتحتین کیش تیر
از چرم و شمشیر و تیر با پیکان و رسنی که دو شتر را باهم بدان بندند و شتر بسته با شتر
دیگر و پدر قبیله است از یمن و از آن قبیله است اویس قرنی و پیوسته ابرو شدن
و پیوسته شدن ابرو **قرین** یار و هم پیوند **قران** بالکسر مقارن شدن چیزی بچیزی و
بهم آوردن حج و عمره و بهم آمدن دو ستاره در برجی بیکدرجه و دو خرما باهم خوردن و
یک جفت تیر برابر و تیرها که تراشیده یککس باشند و رسنی که دو ستور در آن بهم بسته باشند
اقران بالضم جمع قرن و بالفتح ناقه که شتر گرد آرد و در پستان میان دوشیدن و ستور خوی
کننده و سم پای بر جای دست نهنده در رفتن و شتر که زانوها بهم نهد چون خسپد و ناقه
دو پستان پیش و پس را بهم نزدیک آرنده و دو خرما بهم خورنده **قراین** پیوسته شدها چیزی
بچیزی جمع قرینه بالفتح **قارون** ابن عم موسی علیه السلام که بواسطه سو ادب با موسی علیه السلام
حق تعالی او را بزمین فرو برد **قرطبان** بالفتح و ثبوت **قارن** مرد با تیر و شمشیر و آنکه حج و عمره باهم
گذارد و بفتح را نام پسر کاوه آهنگر **قرآن** بالضم و مد همزه خواندن و جمع کردن و کلام الهی که بر پیغمبر ما
صلی الله علیه و سلم فرود آمده و آنرا بفارسی نبی گویند **قربان** بالضم چیزی که در راه خدای تعالی
تصدق کنند و بدان تقرب جویند بخدا و همنشین و خاصه و ملک و بفتح نیز آمده و بالکسر
نزدیک شدن و نیز کنایه از جماع باشد و بالفتح قدحی که نزدیک پر شدن باشد **قضبان** بالفتح

قزوین نام شهریست عظیم در ایران زمین مشهور [illegible]

بالفتح شاخها جمع قضیب **قطران** بالکسر و بالفتح دو کسر طا دارو ئیست سیاه که بر شتر می مالند و گویند آن روغن درخت عرعر ست **قطون** بالضم اقامت کردن بجایی **قاطن** مقیم قطان بالضم و تشدید طا جمع **قطین** مقیم و خانه داران **قطن** بالضم و بفتحتین پنبه و پنبه زار و بفتحتین میان دو ران مرغ و استخوان میان هر دو سرین و بیخ دم مرغ و کوهیست **قعین** بالضم و فتح عین مهمله گروهی از بنی اسد **قفن** بالفتح گوسپند را از قفا ذبح کردن و بفتحتین و تشدید نون موضع قفا **قلطبان** بالفتح و تشدید قاموس کپان **قلطبان** دیوث و بی حمیت و بی غیرت و قرطبان نیز آمده **قلون** بالضم قاف و لام جمع قله و بتخفیف لام معنی آن گذشت **قمقان** بضم هر دو قاف دریای عظیم و عدد بسیار **قمین** سزاوار **قنوان** بالکسر خوشهای خرما تازه جمع قنو است و دو خوشه خرما و بدین معنی تثنیه قنو است **قن** بالکسر و تشدید نون بنده که پدر و مادر او بنده باشد جمع و مفرد آمده و در عرف فقها بنده که در رقبه کامل باشد ضد مدبر و مکاتب و قن القمیص بالضم و آستین پیراهن **اقنان** بالفتح کوهیست در بنی اسد و بالضم و بتشدید نون بوی بغل و آستین پیراهن **قنقن** بکسر هر دو قاف نوعیست از موش دشتی و راه نمای و آب شناس در صحرا **قهرمان** قایم بکارهای کسی و خزانه دار و وکیل و نگاه دارنده آنچه در تحت تصرف اوست و این لفظ در اصل فارسیست معرب کهرمان چنانکه در نفایس الفنون گفته و صاحب قاموس ذکر نکرده و در نهایه آورده است **قین** بالفتح بنده و قریه الیست بمعنی آهنگر و آهنگری و نیکو کردن چیزی و فراهم آوردن شکاف ظرف **قیان** بالکسر کنیزکان سرود گوی جمع قینه **قیعان** بالکسر زمینهای هموار جمع قاع **قیروان** بفتح قاف و ضم را معرب کاروان در شهلیت بمعرب **مع الواو** **قبو** جمع کردن حرف را **قتو** بالفتح خدمت کردن **قدو** بالفتح خوشبوی و با مزه شدن گوشت **قرو** بالفتح بزرگ شدن پوست خصیه و قدح چوبین و کاسه که سگ در آن آب خورد و بن درخت که آنرا کاواک کنند و در وی نبیذ ریزند و چوبی که عصار بدان چیزها را عصر دهد و روغن کش **قلو** بالکسر شتر جست رفتار و بالفتح گندم و گوشت و مانند آن بر تابه بریان

کردن

کردن و پیش رفتن و بازی کردن بقله و قله بالضم و تخفیف لام چوبکی است که آنرا بچوب دیگر و دور می اندازند و آن چوب را مقلا گویند و بعضی هر دو چوب را قله گویند **قنو** بالکسر خوشه خرما **مع الهاء مقاه** فرمان برداری و اطاعت **قمله** بالفتح آب فرو رفتن و بر آمدن و سر برداشتن شتر از آب خوردن **قامه** شتر سر در هوا دارنده **قمه** بالضم جمع **قوه** بالضم شتر مزه گرداننده **مع الباء قلی** بالفتح خوشبو کردن طعام و گوشت را **قذی** بالفتح بیرون انداختن خاشاک **قاری** خواننده **قسی** بالکسر و تشدید یا کمانها جمع قوس **قاسی** سخت دل **قسیاسی** بالفتح و تشدید یا شمشیر منسوب بقاسی و آن معدنیست از معادن آهن **قاصی** نهایت رسنده **قاضی** گذارنده وام و حکم کننده و توانا و حکم فرمایند **اقفی** بالفتح و تشدید یا چیزی پسندیده از طعام که برای مهمانی نگاه دارند و مهمان عزیز **اقلی** بالفتح و بالغ بر تابه بریان کردن چیزی را و قلیا که از آن صابون پزند **قالی** برخ **قیروطی** بالکسر موم روغن **باب الکاف مع الالف کباثر** رطوبت و صمغ بیخ درختیست که در کوههای سروب و لبنان می باشد و در کتب طبی گفته اند که صمغ درخت قنا است **کذا** یعنی همچنین **کری** بفتحتین مرغ جاری که نر باشد و آغاز خواب کردن و ابتدای خواب **کراء** بالکسر بکرایه دادن و کرایه **کسی** بفتحتین جامه پوشیدن ماضی او کسی و مضارع یکسی از باب علم یعلم **کفاء** بالکسر و المد جزا دادن و مانند هم برابر شدن **کفاء** بالفتح بر روی در افکندن و باز گردانیدن **کلاء** بالفتح گیاه خوردن و گیاه و با گیاه شدن زمین و بالکسر و المد پاسبانی کردن و بتازیانه زدن و پس افتادن وام بسیار شدن در زمین و گردانیدن نگاه در چیزی و به پایان رسیدن عمر و بالفتح و تشدید لام جای بستن کشتی که آنرا خور گویند و کنار رهر جوی آب و موضعیست در بصره که کشتی گاه است **اکلوء** بروزن قبول مرد گرم چشم که خواب غالب شود نشود قاموس گرم چشم **کالی** بکسر لام نسیه ضد نقد **کلی** بالضم و فتح لام گرده ها جمع کلیه بالضم **کمثری** بضم کاف و میم

CAC

قبیعه بفتح قاف و کسر با موحده و سکون یا مثناه تحتانیه و عین مهمله آنچه که بر سر قبضه شمشیر بود از نقره یا آهن یا غیر آن معرب

جامعة الرباط
المكتبة المركزية قسم المخطوطات

شد و میوه امرود کیمیا صنعت زرسازی مع الباء کئیب بر وزن غریب محزون
و شکسته از غم و بدحالی کب بالفتح و تشدید با بر و افکندن و غلوله کردن ریسمان کبکب
بفتح هر دو کاف نام کوهیست کباب بالضم ریگ نشسته انبوه شده و بر هم نشسته و با
لفتح گوشت بدر از ابریده برای بریان کردن کتاب بالکسر نبشته و نامه کتب بالضم و
بفتحتین جمع و حکم و اندازه و فرض کرده و واجب گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن
و آزاد کردن بنده بمال برین وجه که بروی نوشته شود که درین مدت این زر بازفعات
برساند اگر رسانید آزاد شد و اگر از ادای آن تمام عاجز شد غلام ست و پاره زر که داده از
صاحبش بازخواست ندارد و بالضم و تشدید تا نویسندگان و تیر خورد کرد که نوآموزندگان
اندازند و بدان بکودکان تیراندازی آموزند و مکتب و دبیرستان کتاتیب جمع و بمعنی
بتخفیف تا نیز آمده کتائب لشکرها جمع کتیبه کاتب دانا و منشی نشر که آنرا دبیر گویند و نویسنده
اکتب بالفتح فراهم آوردن و محکم کردن و گرد کردن و نبشتن و درز مشک دوختن و دانستن
و آماده کردن لشکر و دانایان جمع کاتب کثب بالفتح گرد کردن و بفتحتین نزدیکی کثیب
توده ریگ گرد آمده و بلند شده کذب بالکسر و بالفتح و کسر ذال دروغ گفتن و دروغ و
بالفتح واجب شدن و درنگ کردن کذاب بالکسر و تشدید ذال دروغ گو گفتن کسی را و با
الفتح بسیار دروغ و درنگ کردن کذوب بالفتح بسیار دروغ گو کذب بضمتین جمع کرنب
بفتح کاف و نون تره ایست که آنرا کلم رومی گویند کرب بالفتح اندوه که نفس را بگیرد
و رسن دلو و بلی آرام کردن اندوه کسی را و نزدیک شدن آفتاب بغروب و آتش مردن
و بار گران برنهادن و رسن تافتن و تنگ کردن بند بر بندی و شوریدن خاک برای
کاشتن و بفتحتین بی آرام و آغاز و بکلین شدن و بنهای شاخ درخت خرما مفرد و جمع آمده
کسب بالفتح ورزیدن و گرد آوردن و طلب روزی و جز آن کردن و بالضم کنجاره روغن
کساب بالفتح نام سگی کعب بالفتح شتالنگ که آنرا قاب با گویند و پاره روغن و گره

بندهای

والکذوب مبالغة الکاذب
بیّن الکذب بفتح الکاف
وکسر الذال وکسر الکاف
وسکون الذال ای
خلاف الواقع
والاعتقاد
والصدق ضد الکذب
بالکسر والفتح او بالفتح
مصدر انما یطابق
الواقع والاعتقاد
شرح ابیات

بندهای بی کعوب جمع و نام پدر دو قبیله که یکی را کعب بن کلاب و دیگری را کعب
بن ربیعه گویند کاعب نار پستان و همچنین کعاب بالفتح کواعب جمع کعوب بالضم نار
پستان شدن دختر و شتالنگها جمع کعب کلب بالفتح دوال بر مشک دوختن و سگ
و یک دانه جو و بار شنبلیه و قلاب آهنین که سا[ر] توشه دان از وی در آویزد
بر بالان و ستاره ایست که آنرا الکلب الجبار نیز گویند و دوال در طرف توشه دان
و گروهی از قضاعه و کلب الفرس خط میان پشت سپ که آنرا خطاره پشت گویند
و بفتحتین سخت شدن سرما و دیوانه شدن سگ و جز آن و سختی سرما و دیوانگی ستور
و بدی و حرص بجنگ و بالفتح و کسر لام سگ و جز آن که دیوانه باشد کلاب بالکسر سگان
جمع کلب و نام پدر قبیله از قریش که آنرا کلاب بن مره گویند و نام پدر قبیله از هوازن
که آنرا الکلاب بن ربیعه گویند و بالضم نام آبیست و بالضم و تشدید لام آهنی که بر پاشنه
موزه کنند برای راندن اسب و آنرا مهماز گویند و چنگال باز و خار درخت و چنگک
آهنین که بران خری آویزند و بالفتح سگبان کلوب بالضم و تشدید لام سیر آهن گران
و همچنین کلاب کلالیب جمع کلیب بالضم و فتح لام بعده تصغیر کلب و نام مردی که آنرا
کلیب بن وایل گویند کنب بفتحتین ستوح گرفتن دست و آبله که در دست پیدا
شود از کار و کباهیست معروف که از ان رسن سازند کناب بالکسر خوشه خرما کوب
بالضم کوزه بی دسته و لوله اکواب جمع کوکب ستاره روشن بزرگ و بزرگ هر
چیزی و گل مرغزار درخشیدن آهن و کودکی نزدیک بلوغ رسیده باشد و آب بسیار
کواسب جوارح و اعضا که بآن چیزی کسب کنند کواکب بالضم کوهیست معروف کهب
بفتحتین سرخ خالص شدن رنگ شتر مع التاء کبیه کم آمدن کبکبه بضم هر دو کاف
گروه اسبان و الفتح هر دو کاف نگونسار کردن و بر روی افکندن کبابه بالفتح نام دارو
که آنرا کباب چینی گویند و در طعام کنند بجهت خوشبوی کآبه بالفتح و همزه بدحال و بزیان

حال شدن کبریت بالکسر گوگرد و زر و نقره خالص کتابة بالکسر نوشتن کتیلة بر وزن صحیفه شکر
و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر کثافه و کثافة سطبر شدن و فراهم شدن کثرة بسیار شدن
اکاذبة دروغ وزن دروغ کدنة بالکسر پیه گوشت که در فربهی زیادتی ازان تعریف کنند
کراسه بالضم و تشدید راء مهمله و تخفیف آن جزوی از کتاب و پاره از کلام الله کرامه
طبقی که بر سر خمره نهند و بر سر خوان نهند و نوازش و بزرگواری کرامات جمع کربه
بالضم اندوه کره بالضم گوی و بالفتح و تشدید را نوبت و دولت و رجعت کذیرة بالضم نیز
کسوة بالکسر جامه پوشانیدن و جامه و رخت پوشیدنی کسیرة بالضم و فتح سین نان
پاره تصغیر کسره کساله بالفتح کاهل شدن کظامه بالکسر حلقه سر ترازو که رشتها درو میکنند
و جایی که بجاه دیگر راه داشته باشد و دلی که در سر تیر پیچیده باشند کاظمه موضعیست در بادیه
بدو فرسنگی بصره کعت بالفتح کوتاه کعیت بضم کاف و فتح عین مهمله بلبل کفایة بالکسر بس شدن
و سود کردن کفالة بالفتح ضامن شدن کفارة بالفتح و تشدید فا پوشاننده گناهان و
چیزی که برای اجر گناهی دهند کافه بتشدید فا همه و بازدارنده کفه بالکسر و به تشدید فا دام
و گوشت بن دندان و پله ترازو و خط گرد مانند دایره که بر دست نقش کرده باشند
و چنبر دوران و هر چنبر مستدیر و مغاکی که در آن آب جمع شود و بالضم چیزی دراز و حاشیه هر آن
کفاف بالکسر بسیج کردن کاه و جمع کردن کاههای و بدین معنی گفته است کلالة مانده شدن
و کند شدن و بی پدر و بی مادر و بی فرزند شدن و کسی که بمیرد و پدر و پسر نگذارد کلادة
بوزن و معنی حراست بالکسر کلفه بالضم رنج و مصیبت و رنگ سرخ کلمه سخن و قصیده
و قصه و شهادتین و باصطلاح نحویین کلمه لفظیست مفرد که معنی داشته باشد و باصطلاح
منطقیین کلمه فعل را گویند کله بالکسر و تشدید لام پرده باریک و حالت و کیفیت و پرده که بدان از
خود را نگاه داشته شود و پشم سرخ که در سر هودج کشند و بالفتح خنجر کند و بالضم تاخیر کردن و همه
زنان موتن کل کلیه بالضم گرده و ابر زیرترین ابرها و مابین خانه کمان و دسته و پوستی

که در زیر دسته

که درزیر دسته خیک آبکشی باشد و بتشدید لام و یا همگی کمیت بالفتح و تشدید میم و یا
چندی کمیت بالضم و فتح میم اسب سرخ و شراب نام شاعریست کمادة بالفتح بیمار روغ
کنیسه کلیسای ترسایان کناسة بالضم آنچه بجاروب رفته باشند کنیه بالضم نامی که در
اول آن اب یا ام یا ابن باشد همچون ابو المعالی و ام کلثوم و ابن حاجب کنه بالفتح
و تشدید نون شکوخه بسر و بالضم صفه که در پیش خانه باشد یا بر بالای در سرا باشد کنایة بالکسر
سخن پوشیده و پوشیده سخن گفتن کنانه بالکسر کیش تیر و قبیله ایست کوبة بالضم نرد و
طبل باز کودة بالضم کوشه و شهر و جای آتش کوفه بالضم ریگ سرخ و شهریست معروف کوکب
درخشندگی و بزرگی و شکوفه و جماعت و ستاره کوه بالضم و الفتح و تشدید واو سوراخ دیوار
خواه آن طرف دیوار رسیده باشد و خواه نه و بعضی گفته اند دریچه خانه کهوله بالضم دو مویه شدن
کهانه بالفتح خبر غیب گفتن و فال زدن کیاسه بالکسر زیرکی و زیرک شدن کیفیت چگونگی
کینونة بودن مرادف کون کینه بالکسر حالة مع الثاء کباث بالفتح تنک بخته از میوه
اراک آنچه نرسیده باشد آنرا بریر گویند کبث بالفتح بدبو و فاسد شدن گوشت کث
بالفتح و تشدید ثاء مرد انبوه ریش و بالضم گرده بسیار کرث بالفتح درد و دشواری و غم و اندوه
انداختن کسی را کراث بالضم درختیست بزرگ در جبال طایف و تره ایست که آنرا مار
چوبه و هلیون خوانند و در قلیه کنند و بالضم و الفتح و تشدید را کندنا کنوث بالفتح گیاهیست
بی بیخ که بر درخت پیچد مع الجیم کاکنج بفتح کاف و نون گیاهیست که آنرا عروسک در
پرده گویند و صمغ درختیست که بکوهستان هراة روید کج بالفتح و تشدید جیم بازی کردن بکجه
و کجه بالضم و تشدید جیم چیزیست که طفلان از پارهای کرباس مدور سازند و بدان بازی کنند
کرج بفتحتین شهریست و دهیست بدینور و بالضم و فتح را دمشق معرب کره کستیج بالضم
رشته سطبر که اهل کتاب بالای جامه زیر زنار می بندند معرب کشتی کلج بفتحتین جوانمرد
و دلیر کوسج بالفتح معرب کوسه و بالضم نیز آمده و ماهی ست که بینی اش اره می ماند و ناقص

کوبة بضم کاف و سکون واو و بای موحده
نرد و شطرنج
در تاج موسی گفته کوبه نرد و شطرنج
و طبل صغیر و بربط پیچ زده

دندان و ستور کند رو مع الحاء کبح بالفتح عنان باز کشیدن ستور را تا از رفتن باز
ایستد و بشمشیر زدن و باز گردانیدن کسی را از کاری و حاجتی و بالضم نوعی از قراروت سیاه
کرازلک وقت فزدن روان شود و آن زبون ترین قرونهاست کبح بالفتح
خوردن و پرشدن و خاک انداختن باد بر کسی و جامه بر کشیدن باد از کسی کح بالضم
و تشدید حا قح و خالص کادح کار کننده و کوشش کننده کدح بالفتح ورزیدن و کاری کردن
از برای خود و خیر باشد یا شر و کوشش نمودن و رنج کشیدن و روی و جز آن خراشیدن
و سیاه کردن آن یا بروی خود کاری کردن که زشت و معیوب نماید و برای عیال خود
کسب کردن کسح بالفتح خانه رفتن و روفتن باد زمین را چنانکه خاک ازان بر
داشته شود و عاجزی و بفتحتین زمن و لنگ شدن و دست و پا از کار ماندن کساح
بالضم بیماریست که شتر را میشود کسیح عاجز و برجای مانده کشح بالفتح از کمر تا استخوان پهلو
بفارسی آنرا تهیگاه گویند و دشمنی پنهان داشتن و پراکنده کردن گروهی را و درا
آوردن چارپا دم را در میان دو پا و خانه روفتن و جماع کردن با زن و از آب
دور کردن و بفتحتین درد پهلو کشاح بالکسر داغ پهلو کاشح دشمنی که دشمنی در دل دارد
و ظاهر نکند کشوح بالفتح نام شمشیریست از هفت شمشیر که بلقیس برای سلیمان علیه السلام
فرستاده بود کفح بالفتح رو بروی شمشیر زدن و بوسه دادن و بعصا زدن و
کشیدن عنان چارپا و پرده از چیزی دور کردن و خجل شدن و بیدل شدن کفح
کفو و شوهر زن و همخوابه و مهمان که ناگاه رسد کلوح بالضم روی ترش کردن و سال
قحط و روزکار سخت کمح بالفتح لگام کشیدن ستور را مع الخاء کامخ بفتح میم چیزیست
ترش مزه که آنرا بفارسی آکامه گویند معرب کامه و صاحب کنز گوید آنرا ریچار نیز
گویند کلخ بالفتح پوست بیرون کردن و تکبر کردن کلماخ بالضم کبر و عظمت و بالفتح
شهریست بروم کوخ بالضم خانه بی خرپشته که روزن نداشته باشد اکواخ جمع

مع الدال کود

مع الدال کود بروزن قبول عقبه دشوار کبد بالفتح رسیدن چیزی بجگر و بر جگر زدن
و به انگشت دوشیدن و چیزی را بدندان شکستن و بفتح کاف و کسر با و سکون آن
جگر اکباد جمع و کبد السما میان آسمان و کبد القوس قبضه کمان و بفتحتین سختی کباد
بالضم درد جگر کتد بفتحتین نام ستاره ایست و میان کتف و پشت و بدین معنی بکسر تا
نیز آمده کد بالفتح و تشدید دال رنج و سختی کار و اشاره کردن با انگشت ورنج والقب
دادن کدید زمین کوفته کدد بالفتح چاه دشوار آب و مرد رنج کش کداد بالضم نام
فحلیست کدید و کدود جمع کردیده و معنی آن گذشت کرد بالفتح کردن و این در
اصل فارسیست و راندن و بالضم نام گروهیست معروف اکراد جمع کساد بالفتح
ناروایی متاع و جز آن کاسد و کسید متاع و بازار بی رواج کلد بفتحتین جای درشت
بی سنگ کمد بالفتح اندوه پنهانی و بفتحتین اندوهگین شدن و بالفتح و کسر میم اندو
هگین و همچنین جمع کمید کماد بالکسر گرم کردن عضو بپارچه گرم یا بچوب یا بسبوس
گرم و همچنین تکمید کنود بالضم ناسپاسی کردن و بالفتح زمین که از وی چیزی نروید
و مرد ناسپاس و کافر نعمت کند بالفتح بریدن کنعد بالفتح نوعیست از ماهی کود
بالفتح نزدیک آمدن کاری بشدن بر خواستن و باز خواستن کید بالفتح بد اندیشیدن
و قی کردن و درمان کردن و بانگ کردن کلاغ و دویدن آن و حایض شدن زن
و کارزار نمودن مع الرا کبر بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و همچنین کبریا و بالکسر و فتح
با و کلان سال شدن و کلان سالی و بفتحتین میوه ایست معروف که ازان اچار سازند
و بالضم و فتح با جمع کبری کابر و کبیر بزرگ کبار بالفتح بزرگ شدن و بالکسر بزرگان جمع کبیر و
و بالضم بزرگ و بالضم و تشدید با بسیار بزرگ کتر بالفتح و الکسر کوهان کثر بالضم چیره
شدن بر کسی به بسیاری چیزی و بالضم و الکسر بسیار و بفتحتین درخت خرما کثیر و کاثر
بسیار و همچنین کثار بالضم کدر بفتحتین تیرگی و تیره شدن و درختست خوشبو که بهندی

آنرا کبوتره گویند و شربت آن نافع جذام و جدری و حصبه و دیگر امراض سوداوی است
و آن شربت را شراب کدر گویند انوری گوید ~ با حرفتش آتش چو شراب کدر آمد
و بکسر دال و سکون آن نیز هم کدر بالفتح و تشدید را باز گشتن و باز گردانیدن و رسن که
بر درخت جا و یزند و بدان بالا روند و رسن پالان و رسن بادبان کرور جمع و آبی که از ز
میان ریگستان بخود کشیده باشد و بضم نیز آمده و بالضم پیمانه ایست و آن دوازده وسق
هر وسقی شصت صاع و بعضی هزار و صد رطل نیز گفته اند کرود بالضم و اگر دیدن و جمع کر
نیز آمده کویر آواز گاوی خفه کرده و آواز کردن آن کرّار بتشدید را باز گرداننده و باز
گردنده و بکرار حمله برنده و لقب علی بن ابیطالب کرم الله وجهه کسر بالفتح شکستن
و بر فراهم آوردن مرغ وقت فرود آمدن و بالکسر شقه فرود بن خیمه و استخوان که بر
آن گوشت کم باشد و استخوان بازو از جانب آرنج و بفتح نیز آمده و حرکة زیر دادن
و حرکت زیر و شکستگی و بالکسر و فتح سین پارها جمع کسره کسور بالفتح زمین بلند و پست
و بالضم جمع کسر کسار بالضم هیزم ریزه کسیر شکسته کاسر شکننده و عقاب کشر بالفتح
دندان سفید کردن شتر و تبسم کردن مردم کظر بالفتح چوبک گوشه کمان و میان چنبر کردن
کفر بالضم ناگرویدن و ناسپاسی کردن و بالفتح پوشیدن و کوزه بزرگ کفور
بالضم ناسپاسی کردن و همچنین کفران بالفتح بسیار ناسپاس و ناگرونده کافور غلاف غوره
خرما و طلعی که اول بر درخت خرما باشد و دارو ئیست سفید خوش بو معروف و نام چشمه ایست
در بهشت کافر پوشاننده و ناگرونده و ناسپاس و آنکه به بالای جامه پوشیده باشد
و دریای بزرگ و جوی بزرگ و شب تاریک کفار جمع کثر بالفتح غلبه کردن بر کسی به بزرگی
سر قضیب کندر بضم کاف و دال دارو ئیست معروف و آن شیره درختی است و کوتاه
قد درشت و کور خر درشت و بدین دو معنی کنادر بالضم نیز آمده و موضعیست بخراسان
از آنجاست ابونصر کندری کور بالفتح گشتن و افزودن و پیچ دستار و پیچیدن آن

دختر و کلاه

دختر و کلاه بسیار و بعضی گفته اند مقدار صد و پنجاه و نعوذ بالله من الحور بعد الکور یعنی
پناه می برم بخدا از نقصان بعد زیادتی و کمی بعد از بسیاری و بالضم کوره آهن و
کوره خانه زنبور و پالان با ساز و ساختگی آن واحد کوره کوثر بالفتح مرد بسیار خیر
و گرد و غبار بسیار و مرد بخشنده و جوئیست در بهشت و حوض کوثر حوض بیرون بهشت
در موقف که منبع آن کوثر است کهر بالفتح بر آمدن روز و بانگ بر زدن و قهر کردن
کیر بالکسر دم آهنگران که آنرا منفخ گویند و نام کوهیست مع الزاء کرز بالضم خر
چین کرز بالکسر جمع و نام مرزیست و بالضم و تشدید را ناکس و بخیل و مرد استاد و
حاذق و بازی گربسته باشد تا گریز کند یعنی پرها بریزد و چرغ بازی که یکسال در دام در
آمده باشد کراز بالضم خشک شدن کردن از سختی سرما و شیشه یا کوزه سر تنگ و بهر
دو معنی بتشدید را نیز آمده و بالکسر گوسفند بزرگ که خرجین شبانان بر دارد و
بالضم و تشدید را نیز آمده کز بالفتح و تشدید زا تنگ کردن و تنگ گرفتن کار
بر کسی و خشک شدن از سرما و مرد تند خو در محنت در گرفته و کز الیدین بخیل و
بالضم مردم تند کنز بالفتح گنج نهادن و گنج نهاده کنوز جمع کناز بالفتح اول آن خرما و با
الکسر دختر آکنده گوشت کوز بالضم کوزه کیزان اکواز جمع و نام مرزیست و بالفتح
گرد کردن و نوشیدن آب مع السین کاس بالف خوک و این عربی فصیح
نیست بلکه فارسیست که آن را بعضی عرب در کلام خود آورده اند کأس بهمزه
شراب و جام با شراب و بمعنی مطلق جام نیز آمده کؤس جمع کبس بالکسر بخاک
انباشتن چاه و جوی و سر بگریبان کشیدن کابوس آنچه بشب حالتی که مرد خفته را
فرو گیرد و آن مقدمه صرع است و بزبان خراسان عبد الجنه گویند کباس بالضم
و تشدید با بزرگ سر کدس بالفتح بشتاب رفتن ستور گران بار و بالضم خرمن
کداس بالضم عطسه ستور و عطسه دادن آن کادس حالی که بعطسه دادن گیرند و آهو

که از کوه فرود آید وآنرا شوم دانند کریس بالکسر سرگین برهم نشسته واصل هر چیز کرباس
بالکسر جامه که از ریسمان بافند معرب کرباس بالفتح کرابسی منسوب بدان کرپاس بالکسر وبار
دو نقطه بالاخانه ودرخانه کُردوس بالضم کلمه بزرگ از استخوان واستخوانهای مفاصل
که دوکانه باشد چون دو کتف وزانوهای وگروه لشکر واستخوان فقره میان هر دو شانه
کرفس بضم کاف وفا وسکون را نیز وبفتح کاف ورا وسکون فا تره ایست مانند ا
اجوائن هندی اجمود گویند واز خواصش یکی آنست که کژدم گزیده چون بخورد فی الحال بمیرد
کسیس نبیذ خرما وگوشت که بر سنگ تفسان خشک کنند وبکوبند از جهت زاد سفر
کلس بالکسر جاره کناس بالکسر خوابگاه آهو وپنهان شدن او در آن وبالفتح وتشدید
نون خاکروب کنس بالفتح خانه روفتن وبالضم وتشدید نون سبعه سیاره وبعضی گفته اند
خمسه متحیره کندس بضم کاف ودال ریشهای گیاهست واندرونش زرد وبیرونش سیاه است
بی آرنده وشکم راننده وزایل کننده بهق سپید وچون لباینده ودر بینی دهند عطسه آرد
وچشم را روشن کند وبشین معجمه نیز آمده اما بسین مهمله فصیح تر است کنائس معابد
ترسایان جمع کنیسه کوس بالفتح سر زیر وبرسر پای رفتن ستور وبالضم طبل معرب کوس
بالفتح کوتاه وبدو قبله ایست عرب کبس بالفتح زیرکی وزیرک شدن وبالکسر کیسه وبالفتح
وتشدید یا زیرک مع الشین کبش بالفتح گوسپند نر ومهتر وصاحب لشکر کباش بالکسر جمع
کدش بالفتح خراشیدن ورنج کشیدن در طلب روزی بجهت عیال وعطا یافتن از کسی
وسخت راندن ستور کندش بضم کاف ودال مرغ عقعق وداروئیست که آنرا اکند گویند
کنش بالفتح تافتن ریسمانها ونرم کردن مسواک درشت کناش بالضم وتشدید نون اصلی که از آن
منشعب شود فروع کناشات بالضم وتشدید جمع کرش بالفتح کاف وکسر را شکنبه ستور نشخوار زننده
چون معده مردم را وفرزندان خرد وعیال مردم کشیش آواز پوست افعی چنانکه فحیح آواز
نفس او وآواز شتر کش بالفتح مرد سبک وکافی مع الصاد کریص پنیر وکوشک

معرب کریچ وصاحب قاموس گوید پنیری که با بعضی سبزیها خورند نه مطلق پنیر چنانکه جوهری
گمان برده وکوشک معرب کریچ کمیص لرزه وپیچیدن بر خود مع الضاد کراض
آب فحل که ماده از رحم بیرون اندازد وچینهای ونوردهای رحم کرمنه بالضم واحد
مع الطاء کشط بالفتح پوست کندن وجل از پشت ستور برگرفتن وبرهنه کردن
وپرده برداشتن مع الظاء اکظ بالفتح وتشدید ظا رنجانیدن ودر اندوه در انداختن
وبخشم پیدا کردن کظاظ بالکسر از حد گذرانیدن ودشمنی وعداوت با یکدیگر ورجل کظ
نظ مرد سخت ودشوار کنظ بالفتح دشوار آمدن کار برکسی مع العین کتیع یکتن وسال
وچیز آن که تمام باشد کتع بالضم وفتح تا بچه روباه ومرد لئیم کتعان بالکسر جمع کثوع
بالضم روان شدن ستور وتیماغ گرفتن از شیر وجغرات کرع بفتحتین آب باران ا
ایستاده وباریک ساق شدن وبدهان آب خوردن کردع بالضم آب بدهان خوردن
از جوی وجز آن کراع بالضم پاچه گوسفند وگاو وجز آن وطرف چیزی وبینی کوه وگروه
اسپان ولفظی است که بآن اسپان را فراهم آرند کرسوع بالضم استخوان پیوند سر دست
از طرف خنصر که آنرا زند اسفل گویند وکعب واستخوان بجل نیز گویند کسع بالفتح سپید
گرداگرد پاشنه اسپ وآن موهای آویزان باشند که بر سر دست وپای اسپ وخر باشد
بالای سم وآب سرد زدن بپستان ناقه تا شیر باز گرداند وبفتحتین کروهیت از زمین
کلع بفتحتین شکافتگی وچرک پای ومشک وظرف که چرک بسته باشد کمع بالکسر
همخوابه وهمچنین کمیع کنع گرفتگی ومنقبض شدن ونزدیک آمدن کاری ومیل غروب
کردن ستاره ونرمی وفروتنی کردن کنع بفتحتین برگرفتن انگشتان کوع بالفتح
استخوان بند دست بطرف انگشت ابهام که آنرا زند اعلی واستخوان بجل گویند و
همچنین کاع وبرساق دست رفتن سگ در ریگ از گرما کیع بالفتح ترسیدن از چیزی
مع الفاء کاف حرف معروف وبتشدید فا بازدارنده ونشتر دندان سوده شده

از پیری کتف بالفتح آهسته رفتن و دو کرانه پالان بر یکدیگر بستن و دو دست از پس (پشت)
بستن و بلند شدن سر شانه و نوعی براه رفتن و بالکسر شانه و بالفتح و کسر تا نیز آمده و بفتحتین
پهن شدن شانه و پهن شدن و نوع علتی است که در شانه پیدا میشود و لنگی ستور از درد کتف
کتاف بالکسر رسنی که بدان دست پس سر بندند کثیف ستبر کرسف بضم کاف و سین
پنبه و لیقه دوات کسف بالفتح بریدن عرقوب شتر و بی کردن آن و پاره کردن جامه
و پوشیدن ستاره و جز آن و بالکسر پاره پارهای چیزی جمع و مفرد آمده و بالکسر و فتح سین
جمع کسفه بالکسر یعنی پاره چیزی کسوف بالضم گرفتن آفتاب و ماه و بدحال شدن و ترش
روی شدن و بخیل شدن و در عرف کسوف در آفتاب گویند و خسوف در ماه کاسف
پوشنده و بدحال و ترش رو کشف بالفتح گشاده و برهنه کردن و بفتحتین موهای برگردیده مانند
دایره و پیچیده شدن دم اسپ کاشف پیدا کننده و برهنه کننده کشوف بالفتح ناقه آبستن
کشاف بالکسر آبستن شدن ناقه و بالفتح و تشدید شین بسیار پیدا کننده و نام تفسیر معروف
کف بالفتح و تشدید فا پنجه و باز ایستادن و باز ایستاده کردن کسی را و دو باره دوختن
جامه را بر یکدیگر و نابینا شدن و خرقه و لقمه و ساقط کردن حرف هفتم از کلمه وقتی که
ساکن نباشد چون نون فاعلاتن و مفاعیلن و کف الذیب و کف الاسد و کف مریم نام
گیاههاست و بیان کف الخضیب گذشت کفوف بالضم تمام سوده و کوتاه شدن
دندان شتر از پیری کفاف بالفتح مانند و اندازه چیزی و روزی و روزگذار و هر چه کفایت
شود و مستغنی سازد از طلب فی الحدیث اللهم ارزق آل محمد کفافا و بالکسر قرار گرفتن
هر چیزی کلف بالفتح حریص و شیفته شدن بچیزی و بفتحتین گونه روی یعنی رنگ میان
سیاهی و سرخی که بر روی ظاهر شود و سیاهی روی ماه کنف بالفتح قرار گرفتن چیزی را
و نگاهداشتن و بازی کردن و برگردیدن و برای شتر حظیره ساختن از شاخ درخت
و بالکسر ظرفیست که شبانان در او ادوات و آلات خود نگاهدارند و بفتحتین کرانه و جانب و

بناه

و پناه و بال مرغ اکناف جمع کنیف بالفتح نهان خانه و پوشیده و ستبر و جای خلا و طهارة
و حظیره شتر که از درخت و شاخ سازند و بالضم و فتح نون ظرف کوچک که در آن چیزی
نگاهدارند تصغیر کنف بالکسر و لقب ابن مسعود که فاروق رضی الله عنه او را بدان ملقب
کرد و فی الحدیث کنیف ملیء علما کهف غار و پناه کهوف جمع کیف چگونه مع الکاف کرک
بفتحتین و هیئت مقل بکوه لبنان و قلعه ایست بنواحی بلقا و بالفتح و کسر را چیزی سرخ
و صاحب قاموس گوید کرک بمعنی ده بسکون راست و آن خطا است کرمازک تخم
درخت گز که آن را حب الاثل گویند کشک بالفتح ماء الشعیر کعک بالفتح نان تنک معرب کاک
مع اللام کبل بالفتح بند ستبر و بند کردن و محبوس داشتن و بفتحتین پوستین کوتاه
کحال بالفتح و تشدید حا آنکه در علاج چشم حاذق باشد کحل بالفتح سال قحط و سختی سال قحط
رسیدن بکسی و سرمه در چشم کردن و بالضم سرمه و مال بسیار و بفتحتین سیاه رنگ
و سرمه گون شدن چشم کرپال بالکسر کوی چوبین که نداف بدان پنبه و پشم را زند
کسل بفتحتین کاهلی کفل بالکسر بهره و حصه چیزی و آنکه بر ستور نتواند نشست کفل
که گرد کوهان شتر پیچند تا بر نشینند و گلیم که گرد کوهان شتر پیچند تا گرد بر آن نتوان
سوار شد و بالفتح پیوسته روزه داشتن و ضامن شدن و بفتحتین سرین کافل
ضامن و کافل الصوم دائم الصوم کفیل ضامن و قبول کننده کاری بر خود کل بالفتح و
تشدید لام گرانی و بار گران و عیال مرد کلول جمع و یتیم و آنکه او را نه پدر باشد و نه
فرزند و مانده شدن و خیره شدن چشم و کند شدن زبان و بالضم همه و جمع کلال بالفتح
ماندگی و خیرگی چشم کلول بالضم کند شدن شمشیر و زبان و خیره شدن چشم کلیل چیزی
کند از زبان و شمشیر و چشم و جز آن کمال بالفتح تمام و تمام شدن کامل چیزی تمام و
نام اسپی است کهل بالفتح مرد میانه سال و کهله زن میانه سال کاهل سست و میان دو (کتف)
ستور و پدر قبیله از بنی اسد کیل پیمودن و پیمانه کیال بالفتح و تشدید یا پیماینده و (لقب)

شخصی است احمق که همیشه خاک رای بمود کیول بالفتح وتشدید یا آخر صف در کارزار
مع المیم کتم بالفتح پنهان داشتن وراز پوشیدن وبفتحتین گیاهیست که بدان
خضاب کنند کتوم بالفتح کمان سوفار ناکرده وناقه که بروقت نشستن بانگ نکند کثم
بالفتح باز داشتن از کاری وبفتحتین فراخ شکم وپر شکم شدن کدم بالفتح گزیدن کرم
بالفتح بکرم غلبه نمودن برکسی ودرخت انگور وقلاده وبفتحتین جوانمردی ومردمی وعزیزی
وبزرگوار وگرانمایه شدن وبخشنده شدن کریم بخشنده وجوانمرد واز گناه درگذرنده
کرام بالضم کریم وبالکسر جمع کریم ولقب ابوعبد الله که در وقت سلطان محمود مذهبی
اختراع نمود از هر مذهبی چیزی اخذ نمود وطایفه کرامیه بدان منسوبند وبالفتح وتشدید
بسیار کریم کزم بالفتح بدندان شکستن وبفتحتین وبفتحتین کوتاهی کمان وسطبری آن
وکوتاهی بینی وانگشتان کزدم بالفتح ناقه که دندانش نمانده باشد از پیری کسم بالفتح
بدست مالیدن وپاک کردن چیزی خشک را کشم بالفتح بینی از بن بریدن وبفتحتین نقصان
کظم بالفتح خشم فرو خوردن کظیم خشم فرو خورنده وخشم فرو خورده شده کظوم
بالضم خاموش بودن واز نشخوار باز ایستادن شتر کاظم خشم فرو خورنده ولقب امام موسی
بن جعفر است رضی الله عنه کعم بالفتح پوز بند شتر بستن بکعام وسر ظرف بستن وبوسه
دادن کلم بالفتح خسته کردن وبالفتح وکسر لام سخنهای جمع کلمه کلام سخن گفتن وسخن وبالکسر
وتشدید لام سخن گفتن کلوم و کلام بالضم خستگی کلثوم بالضم پر گوشت روی ورخسار
اکلیم هم سخن باکسی وجراحت کرده شده کم بالفتح چند ولباس اکمام جمع وبالکسر غلاف شکوفه
وبالفتح مقدار چیزی واستین وبالضم وتشدید میم آستین وبالضم نهان کردن جامه را و
دهن شتر بستن تا نگزد وبسر خم را پوشیدن کمام بالکسر آنچه دهان شتر بدان بندند
تا نگزد کمام بالفتح گرد اندام کوم بالفتح برجستن اسب وجز آن برماديان وبالضم کله شتر
کهام بالفتح تیغ کند وزبان کند واسب کند کهیم کلان سال وهمچنین کهام

کرکم ده بار دو بکاف عربی
یعنی زرد چوبه که
با آتش اندازند
وآتش را زرد کند
صح

مع النون کبن

مع النون کبن بالفتح بخیه که لب دلو ودوم بار بخیه زدن ودوختن لب نوان
ودر نوشتن وباز کشیدن از چیزی وناپیدا کردن چیزی را وفربه شدن کبان بالضم بیماری
شتر وبالفتح وتشدید با شتر بیمار کتن بالفتح چسبیدن اثر سبزی گیاه در پوز شتر وبفتحتین
چرک ودود کرفتگی خانه کتان بالفتح وتشدید تا معروف وجامه آن معتدل است در
حرارة وبرودة وبالضم کریست کلنا بالکسر پنهایا که زن در هودج زیر خود نهند کله
دن جمع وناون چرمین کران بالکسر بربط وبعضی گفته اند چنگ وموضعی است بباديه
وشهریست نزدیک سیراف وبفتح کاف وتشدید محله ایست باصفهان وشهریست
نزدیک بلخ وقلعه ایست بمغرب کردان بفتحتین قریه ایست بطوس وکبک نر یا
مطلق کبک وصاحب صراح گوید مرغی است که آنرا حباری نیز گویند بفارسی سواد
خوانند کرادی وکروان جمع کفن بالفتح رشتن صوف وجز آن وبفتحتین جامه مرده
کفران بالضم ناسپاسی کردن کمون بالضم پنهان شدن وبالفتح ناقه که آبستنی خود
پنهان دارد وبالفتح وتشدید میم زیره کامن پنهان کمین پنهان شونده در کارزار
وجز آن کن بالکسر وتشدید نون پوشش اکنان واکنه جمع وهمچنین کنه وکنان
بکسرتا وبالفتح پوشیدن وپنهان داشتن چیزی را کانون آتشدان ودو ماه از ماه
های رومی یکی را کانون الاول ودیگری را کانون الآخر گویند کودن اسب پالانی
که بار بر و نهند وشخصی که زیرک وتیز فهم نباشد کوفان بالضم تباه ونام شهر کوفه
بالفتح بودن وهست شدن وهمچنین کینونه کاهن فال گوی کهان بالضم وتشدید
کهنه وبفتحتین جمع ونام شخصی است ودو قبیله است کهلان بالفتح نام مردی ونام قبیله
بالضم والکسر جمع کهل یعنی دو موی کیان بالفتح عذر کردن ونام شخصی است کین
بالفتح گوشت اندرون اندام زن کیان بالفتح عذر کردن ونام شخصی است کیان
بالکسر جمع کاین وسمع الکیان کتابیست در علم طبعی ومعنی آن شنیدن احوال

موجود است کاین موجود و باشنده مع الواو کبو بالفتح آب از کوزه ریختن و سرد
کردن و راندن اسب و روفتن خار و خاشاک و برف و مثل آن و در خاکستر پوشیدن
آتش کبو بکنایه سخن گفتن و کینه کردن کسی را مع الهاء کره بالفتح ریخ و سختی و بالضم
ناخوشی و ناملایمی کمه بفتحتین کور مادرزاد شدن کنه بالضم پایان چیزی و وقت کار
مع الیاء کاذی بذال معجمه درختی است خوشبو که آنرا کدر نیز گویند و در هند بسیار باشد
و بهندی آنرا کیوره گویند و شراب کاذی برای جذام و جدری و مانند آن بسیار نافع
و قالع ماده آن مرضها است و آن شراب را شراب کدر نیز گویند کوکی بالضم کلنک
کورولی بالفتح و تشدید یاء پدر افرشته مقرب و بتخفیف آن اصح است کرسی بالضم تخت
کوچک بفارسی آنرا صندلی گویند کرابیسی کرباس فروش کسائی نام شخصی است
قاری نحوی مشهور که اکثر کسائی پوشیدی کالی پس شونده و ضمان کننده کمی دلیر کاوی
داغ کننده کی بالفتح و تشدید یاء داغ کردن و گزیدن و تیز نگریستن باب اللام
مع اللام الف لباء بالکسر بر وزن عنب ثقله و آن شیری است که بعد از زادن بچه
دوشند لظی بفتحتین دوزخ و آتش زبانه زننده لقاء بالکسر دیدن و رسیدن
و کارزار کردن لولؤ بضم هر دو لام مروارید بزرگ و مرواریدهای بزرگ جنس است لؤلؤة
بتا مفرد آن و ابولولوه غلام مغیرة بن شعبه قاتل حضرت عمر رضه لواء بالکسر علم و
رایت بزرگ که صاحب جیش بدست گیرد و مردم لی اور دند الویه جمع الویات جمع
الجمع لوبیا دانه ایست خورد نزدیک باقلا که آنرا سیاه چشمک گویند لاوی سختی و نام پسر
یعقوب علیه السلام مع الباء لبلاب گیاهیست که بر درختان می پیچد و آنرا عشق
پیچان گویند لباب بالضم خالص هر چیزی لب بالضم و تشدید با عاقل شدن و شنه درخت
و خالص هر چیزی و مغز بادام و جز آن لبوب جمع و عقل و دل و الباب جمع و بالفتح برابر
شدن و زدن شمشیر بر موضعی از گردن که متصل است و بالکسر مردی که ملازم کاری باشد

وداغ

الباب جمع لب بضم لام دل لب خلاصه
هر شی را گویند

لبیب

لبیب عاقل لبب بفتحتین حال و دوال زیر شکم اسب که یکسرش به تنگ بسته باشند
و یکسرش بسینه بندند و موضع که بند بر آن نهند و ریگ تنگ و بسیاری از ریگ
لتب و لتوب استوار بجای برجای بودن و چسبیدن لاتب پابرجای و استوار
و چسپیده لجب بالفتح بانگ و فریاد و راه فراخ و همچنین لاجب لذوب بالضم ثابت
شدن و ایستادن و چسپیدن بچیزی لاذب لازم و ثابت و چیزی چسپیده لسب
بالفتح زدن و گزیدن و فراهم آوردن و چسپیدن بچیزی و لیسیدن عسل لصب استوار شدن
شمشیر در نیام چنانکه بتوان کشید و چسپیدن پوست بر استخوان از لاغری و بالکسر
تنگی جای کوه و آنکه چیزی بکسی ندهد لعب بالفتح رفتن آب دهن و بفتح لام و کسر عین
بازی کردن لاعب بازی کننده لعاب بالضم آب دهن و آب غلیظ که از داروی خیسانیده
بر آید مثل لعاب بذر قطونا و لعاب النحل و عسل و لعاب الشمس مانند تارهای که در شدت
گرما پیدا میشود لغوب بالضم و غین معجمه مانده شدن و رنجور شدن لغب بالفتح فساد
آوردن و تباهی افکندن میان قوم و پرهای زرد ریزه مرغ و همچنین لغاب بالضم لقب
بفتحتین نامی که دلالت بر مدح و ذم کند و بفارسی آنرا بارنامه گویند لوب سنگستان
لوبه واحد و همچنین لاب و لابه لهب بفتحتین تشنه شدن و زبانه آتش و غبار بالا رفته
و بالکسر شکافته کوه و دره تنگ که در میان دو کوه باشد لهاب بالضم لهیب بالفتح زبانه
زدن و آتش افروختن آتش مع التاء لبابه بالفتح خردمند شدن لبیه نام جامه
ایست و زن عاقله لبه بالفتح و تشدید باء موحده کناره کردن گشتن گاه است لبده
بالکسر خشت و شتر و گوسپند بر شیر لبده بالکسر جمع شده و موی پشت و شانه شیر درنده
لابه و لوبه سنگستان سنگ سیاه لته بالفتح و تشدید تا تر کردن پشت و مانند آن و
استوار بستن و بچیزی و او بستن لثه بالکسر و تشدید ثاء مثلثه گوشت گرداگرد دندان
لجاجه بالفتح ستیزه کردن لجلجه بفتح هر دو لام لقمه در دهن گردانیدن و شوریده سخن گفتن

وسخن در دهان گردانیدن چنانکه ظاهر نشود لجه بالضم وتشدید جیم میان دریا و دورترین
موضع دریا و دریای ژرف و بالفتح آواز و غوغا لحظ یکبار نگاه کردن بگوشه چشم لحیه
بالکسر موی ریش و لحیه التیس نام گیاهیست لحمه بالضم والفتح طعمه باز از شکار او و پود جامه
که تار می بافند و خویشی لخلخه خوش بوی چند که یکجا کنند و ببویند لذه بالفتح وتشدید ذال
مزه و شراب لوزجه چیندکی لصوصیه بالفتح وتشدید یا دزدی کردن لطافه باریک و تنک
شدن و نازک و کوچک شدن لطیفه نیکوی و چیزی نیک لاعیه بکسر عین مهمله و فتح یای حطی
درختیست از قسم توم که شیره سوزنده و قتال دارد لعبه بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر یک نوع
بازی کردن و بالضم بازی چون نرد و شطرنج لعنه بالفتح نفرین و بالضم آنکه مردم او را لعنت کنند
و بالضم و فتح عین آنکه مردم را لعنت کند لغه بضم لام و فتح عین اصوات و کلمات که مردم
بدان از اغراض خود تعبیر کنند لغات و لغوت جمع لاغیه بغین معجمه سخن باطل و زن بیهوده
گوی لفت بالفتح گردانیدن و پیچانیدن و بالکسر نگه کردن و میل کردن و شلغم و نیمه چیزی
لفاعه بالضم مرد بسیار گوی و حاضر جواب لقلقه سخت آواز کردن مرغ لقلق که آنرا
بفارسی لکلک گویند لافظه دریا و بز ماده و آسیا و خروس لفاظه بالضم آنچه از دهان
انداخته شود لقوه بالفتح علتی است که روی آدمی را کج میکند و معلول بعلت لقوه گردانیدن
و ماده شتری که زود آبستن شود و عقاب ماده لقحه بالکسر شیر دوشا لقطه بالضم چیزی
انداخته شده که برچیده شود تا ضایع نگردد و وقت پیدا شدن صاحبش با و رسد لقیط بالفتح
طفلی که از راه بردارند و بپرورند لقاطه بالضم چیز زبون بی قیمت لمحه بالفتح درخشیدن
برق و یکبار اندکی دیدن چیزی را لمزه بالضم و فتح میم و زاء معجمه عیب کننده لمعه بالفتح
روشنی و بالضم گروه آدمیان و سپیدی که بر سر باشد و پاره از گیاه که خشک شده و سپید
شده باشد و پاره از عضو که خشک ماند در وضو و غسل لمه بالفتح وتشدید میم چیزی اندک
و دیوانگی و زمانه و بالکسر مویی که از بناگوش گذشته باشد لمامه زره لوث بالفتح نرسیده

لِفت بکسر لام و فتح آن و سکون فا
نیز نام کوهی است در میان مکه و مدینه
شیخ عبد الحق ره

چیزی

چیزی گفتن و نگردانیدن و بازداشتن لوعه بالفتح سوختن دوستی کسی را لواطه
بالکسر اعلام کردن و از راه بیرون رفتن زن یا مرد را لومه بالفتح ملامت کردن لوامه
بتشدید واو سخت ملامت کننده لواحه بتشدید واو سخت رنگ روی گرداننده و سیاه
کننده لوقه بالضم روغن تازه لوزه بالفتح و زای معجمه گوشت پاره ایست که در درون
دهن بر سر حلقوم که بجای طعام بست می باشد لیته بالفتح بازگردانیدن و بازداشتن
و بالکسر یکسوی روی و هر دو طرف را لیتان گویند و نقصان کردن ولیت بفتح تا
کلمه ایست که در وقت آرزوی چیزی گویند و فارسی آن کاشکی باشد لیف و
لفافه بالکسر آنچه بر چیزی بپیچند لیقه بالکسر صوف و مانند آن که در دوات کنند
و بفتح لام در دوات کردن و همچنین لیق لینه بالکسر خرما بن و همچنین لونه بالضم و آبیست
بطریق که گویند حضرت سلیمان علیه السلام حفر کردند و بالفتح مثل بالش چیزیست که
در ساده میکنند مع الثاء لبث و لباث درنگ کردن لابث درنگ کننده لوث
بالفتح درست پیچیدن و آلوده کردن و توانا و قوی شدن و پناه گرفتن و گردگشتن و
بفتحتین سستی لهث بالفتح تشنه شدن و همچنین لهاث و زبان بیرون آوردن سگ
از تشنگی و ماندگی لیث بالفتح شیر درنده و عنکبوت که مگس را بگیرد و بالکسر گیاه انبوه
مع الجیم لجاج بالفتح ستیزه کردن لج بالفتح وتشدید جیم آواز کردن و کشتی
در میان لجه در آمدن و ستیزه کردن و بالضم آب بسیار و ژرف ترین موضع دریا و شمشیر
لجلاج بالفتح آنکه زبانش در سخن در ماند و سخن درست نگوید و شطرنجی مشهور که بدو
در علم شطرنج مثل زنند و این همان صولی مشهور است که از اعاظم ندمای خلفای عباسیه
بوده و عامه آنرا الیلاج گویند لحج بالفتح استوار شدن شمشیر در نیام و در چیزی تنگ
شدن و چسپیدن و کارد و آن و جز آن در غلاف کردن و جای تنگ و هر چه تنگ باشد
لزج بالفتح چسپیدن و بالفتح و کسر زا چیزی چسپنده چون سریشم و جز آن لعج

بالفتح خاييدن چيزي در دل و سوزانيدن و بدرد آوردن لجح بالفتح بلنج دهان خوردن
لماج بلنج دهان خوردن و بالضم چيزي اندك كه خورده شود لجج بفتحتين ستيهيدن كردن
و حريص شدن و بر غلانيدن لوانج سوزندگان لوايح سعف در حرص و ارندگان
امح الحاء لتح بفتحتين ارستانك لطح بالفتح بكف دست بر پشت زدن كسي را نرم
نرم و بر زمين زدن چيزي را لفح سوختن گرما و آتش و سموم و بشمشير زدن لفاح بالضم و
تشديد فا نوعي از بوتيني چون بادنجان كه زرد شود لقح بفتحتين آبستن شدن و همچنين
لقاح لاقح آبستن و آنچه نخل را بوي گشني دهند لقوح بالفتح شتر ماده كه از زادن او دو ماه
يا سه ماه گذشته باشد و بعد از آن او را لبون گويند لقاح جمع لمح نگريستن و ديدن بنظر
سبك لواقح آبستنان جمع لاقح و آبستن كنندگان و بدين معني جمع ملقح است لوح بالضم
هوا ميان زمين و آسمان و بالفتح شانه آدمي و جز آن و هر چه پهن باشد از استخوان
و چوب تخته و درويدن و رنگ و گونه گردانيدن سفر مردم را و تشنه شدن و درخشيدن
برق و پيدا شدن ستاره و جز آن لياح بالكسر سپيد و گاو دشتي مع الخاء لطخ بالفتح آلودن
و در بدي انداختن و به بدي متهم كردن لطوخ بالفتح داروي كه بچيزي مالند مع الدال
لبد بالضم بسيار از مال و جز آن و مردم انبوه و بسيار و آنكه بسفر نرود و از جاي خود
دور نشود و آخرين كرگس از كرگسهاي لقمان عاد و بالكسر نمد و موي انبوه ميان
دو دوش و بفتحتين پشم و حلق و سينه گرفتن شتر از بسياري خوردن گياه لبيد
جوال خورد و نام شاعريست معروف لحد بالفتح شكاف كرانه گور و بفتحتين شكافتن يك كرانه
گور و بالضم نيز آمده لدد بفتحتين سخت خصومت شدن و موضعيست بشام لدّ بالفتح و تشديد دال
لديد كرانه وادي و كرانه گردن و دارو كه در كرانه دهان ريزند و بدين معني است لدود بالفتح
لسد بالفتح شير مكيدن بچه و ليسيدن عسل و بالفتح سين نيز آمده لغد بالضم و غين معجمه
گوشت كرانه گردن و بالفتح براه راست آوردن ستور و جز آن لكد بفتحتين چرك چسبيدن

لحد بفتح لام و سكون حا و لحد بضم لام و سكون حا شكافيست كه در يكطرف گور كنند براي نهادن مرده ۱۲ كشف اللغات

لدود جدال و خصومت كردن و بالضم جدال كنندگان
بالفتح جدال كننده و همچنين الدّ بتشديد دال

بجاي لهيد ستور مانده شده لهد بالفتح گراني بار و دفع كردن و لاغر كردن چارپا و گران
شدن بار چيزي و سوختن بخواري مع الذال لحذ بالفتح خواستن چيزي بعد از آنكه
يكبار داده باشند و ليسيدن لعق ظرف را و خوردن ستور گياه را لذيذ خوش مزه
لواذ بالكسر بيكديگر پناه گرفتن لوذ بالفتح پناه گرفتن و كرانه وادي الواذ جمع لياذ بالكسر
پناه گرفتن مع الزاء لبز بالفتح لگد زدن شتر لجز بالفتح چسپيدن و لغزيدن لحز بالفتح مرد بخيل
تنگ خو لزّ بالفتح و تشديد زا سخت كردن و برچسبانيدن لغز بالضم و فتح غين
چيستان سوراخ موش كلان دشتي لكز بالفتح لگد زدن بر سينه لمز بالفتح عيب
كردن و اشارة بچشم كردن و زدن و سوختن لمّاز بالفتح و تشديد ميم عيب كننده
و بچشم اشارة كننده لهز در آميختن و در ميان قوم شدن و آميختن سپيدي موي با
سياهي و مشت و نيزه بر سينه زدن و لب بر زدن شتر بچه و بره پستان مادر را
بوقت مكيدن لوز بالفتح بادام لوزه يكي مع السين لبس بالضم پوشيدن جامه
و بالفتح پوشانيدن كار بر كسي و آميختن تاريكي با روشنائي و بالكسر جامه و پوشش
لباس بالكسر جامه و پوشش و لباس الرجل زن و لباس المرأة مرد و لباس التقوى
نرم و جامه درشت و سطبر لبوس بالفتح زره و پوشش لحس بالفتح ليسيدن لدس
ناقه اگنده گوشت لسّ بالفتح و تشديد سين خوردن ستور علف را لماس بالضم علف
نورسته لطس بالفتح كوفتن و سخت به پاي سپردن لعس بالضم سياه لبان كه لب
ايشان از غايت سرخي به سياهي زند جمع العس است و بفتحتين سرخي لب كه بسياهي زند
لقس بالفتح عيب كردن و بفتحتين شوريدن دل و تباه شدن و بفتح اول و كسر قاف مردم را
لقب نهنده و افسوس كننده و بدي اندازنده ميان مردم لاقس عيب كننده لمس بالفتح
بسودن و جماع كردن لماس بالضم حاجت لوس بالفتح چشيدن لواس بالفتح چشيدنيكه
لوس چشنده لحس بالفتح ليسيدن لحس بالفتح فعل ماضي است يعني ليسيد در اصل

لبس بود دیگر یابس تخفیف نموده یا را ساکن کردند و بعضی گفته اند که در اصل لا الیس بود
داس بمعنی موجود و لا الیس معنی لا موجود و بفتحتین شجاعت لیاس بالکسر دلوث ی
غیرت مع الصاد لحاص بالفتح سختی و بلا و اندر آویختن بچیزی لحیص تنگ لحص
بفتحتین گوشت گرفتن چشم و پستان بسیار گوشت که شیر از وی بدشواری بیرون
آید و تنگ جا نیز آمده لص بالکسر و تشدید صاد دزد و لصوص جمع لصص بفتحتین دندانهای
و شانها بهم نزدیک شدن لوص بالفتح گردانیدن چیزی بچیزی که میخواهد مع الضاد
لضلاض بالفتح رهبر زیرک مع الطاء لط بالفتح و تشدید طا حمایل لطاط بالکسر جمع
و چسپیدن بچیزی و لازم بودن بکاری و منکر شدن حق کسی را و پرده فرو هشتن و دم
بمیان ران در آوردن شتر لطط بفتحتین افتادن دندان و خورد شدن و ماندن
بنجهای دندان لحط بالفتح چیزی را بچیزی برابر کردن و برابری کردن با چیزی لغط
بفتحتین بانگ و خروش لغاط بالضم کوهی است لقط از زمین برگرفتن و دانه
چیدن و بفتحتین برداشته و برچیده و لقط العدن ریزهای زر که یافته شود و لقط
السنبل خوشه چیده لقیط بچه افکنده و جز آن که بردارند او را لوط بالفتح چسپیدن
و بگل درگرفتن و اندودن حوض را و عمل قوم لوط کردن و رداء که بردوش کنند
و بالضم نام شهریست لیط بالفتح چسپیدن و بالکسر پوست واحده لیطه مع الظاء لحظ
بالفتح نگریستن بگوشه چشم لحاظ بالفتح گوشه چشم لفظ بیرون افکندن از دهان
و سخن گفتن لمظ زبان گرد دهان در آوردن بعد از طعام و آب لیسیدن لماظ
بالفتح چیزی اندک مع العین لذع بالفتح سوختن آتش کسی را و سوزش دادن کسی را
لسع گزیدن مار و کژدم لطع لیسیدن و به پشت پای زدن بر کسی و بفتحتین سپیدی
درون لبها و آن بیشتر در مردم سیاه بود و ریختن دندان مردم چنانکه بنجها ماند لعاع
بالضم گیاه نازک و را دل رستن لعلع بفتح هر دو لام نام کوهیست و سراب لفاع

بالکسر چادر

بالکسر چادر لفع بالفتح چشم زدن لکع بالفتح چرک چسپیدن بر اندام و گزیدن مار
و کژدم و بر زدن بچه پستان مادر را وقت مکیدن و بالضم و فتح کاف لئیم و خوار و
بنده نفس و همچنین لکاع بالفتح لمع روشن شدن و درخشیدن لوع بالفتح سوزش عشق
لیع بالفتح ترسیدن و بد دل شدن مع الغین لثغ بالفتح حرف را لام و سین را
ثا گفتن لدغ بالفتح گزیدن مار و کژدم و طعنه زدن لدیغ مار گزیده لادغ گزنده و نام
مرضی است مع الفاء لجف بفتحتین و بجیم میانه وادی و مغاکی که بر کرانه چاه باشد
لحاف بالکسر فرا کنده یعنی جامه که از پنبه و قز آکنده باشند لخاف سنگهای سفید
تنک لخف بالفتح سکه تنک و زدن سخت لصف بالفتح جبار و کبر و نوعی از خرمای
لصاف بالفتح موضعی از بنی تمیم لطف بالضم نرمی و نازکی در کار و کردار و هدیه و مهر
بانی کردن و بازی کردن و نگهبانی و حمایت کردن و بفتحتین هدیه و احسان و
نیکوئی لطیف بغایت نیکوکار و یاری کننده و بغایت نازک لطایف نیکوئیها و
چیزهای نازک جمع لطیفه لف بالفتح و تشدید فا در پیچیدن و بالکسر درخت پیچیده بد
رخت دیگر الفاف جمع و مجتمع و فراهم آمده و عاجز در کلام و درنگ کننده در سخن و
گران سنگ و آهسته و جای انبوه بسیار مردم لفیف گروه مردم پراکنده از هر جای
و چیزی پیچیده و درهم و درشت و کلمه که دو حرف از آن حرف علة باشد لفاف جامه
بر روی کفن مرده پیچند لقف سبک گرفتن چیز را و چیزی سبک و بفتحتین افتادن دیوار
و فرو ریزیدن حوض و فراخ شدن کرانهای آن لهف بفتحتین دریغ خوردن و اندوه
هگین شدن لهیف بیچاره و دریغ خورنده لیف بالکسر پوست چیزی مانند تارهای مو
که از کرجان درخت خرما بر آید لیفه واحد مع القاف لبق بالفتح لبیق مرد زیرک
و هشیار و چرب سخن لثق بفتحتین و ثبات مثلثه تری و تر شدن لحاق بالفتح در رسیدن
و در یافتن لحوق بالضم بهم شدن دو چیز با یکدیگر و بدنبال چیزی پیوستن لحق بفتحتین

آنچه بسابق خود ملحق شود و آنچه و خرما که بعد خرما و آنچه اول در رسد و آنچه بد نان بردارند
و آنچه بدنباله چیزی پیوسته گشته لاحق بدنبال کسی رسنده و نام اسب معاویه بن ابی
سفیان لزوق بالضم برچسبیدن و همچنین لسوق لصق بفتحتین برچسبیدن شکم بر
تهیگاه از تشنگی و همچنین لسق بفتحتین لصوق بالضم برچسبیدن لعق بالفتح لیسیدن
و لعق الاصبع کنایه است از مردن لعوق بالفتح دارو و چیز آن که لیسیده شود لفق بالفتح
فراهم آوردن درز جامه بدوختن و بالکسر کناره درز لق بالفتح و تشدید قاف بر چشم
زدن لقلق بفتح هر دو لام زبان و مرغ لکلک لقلاق مرغ لکلک و آواز آن لمق بالفتح
پاک کردن و چشم مالیدن لماق چیزی اندک لواحق پیوستها بدنبال چیزی لواق
بالفتح چیزی اندک لهق بالفتح سپید شدن و بفتحتین سپید و سپید شدن و بکسر ها سپید
لهاق سپید و کاو سپید لبق بالفتح برچسبیدن سیاهی بر دوات و برچسبانیدن
و نیکو کردن و اصلاح دادن سیاهی و جز آن مع الکاف لبک بالفتح آمیختن و
کار آمیخته و درهم آمیختن لبث بلهانکبین و جز آن لحک در آوردن چیزی در چیزی
و چسبیدن بهم لک بالفتح و تشدید کاف زدن و کوفتن و چیزیست سرخ که بآن پوست
را رنگ کنند و بالکسر نخاله و ثفل لک باشد که بآن دسته چیزی و مانند آن بچیزی و
اصل کنند لوک بالفتح خائیدن مع اللام لعل بفتحتین و تشدید لام امید و شاید
لیل شب و بچه مرغ است که آنرا کروان گویند و بفارسی کاروانک گویند
مع المیم لاجرم یعنی ناچار لام بالفتح و سکون همزه تیر را پر نهادن و بهم آوردن
جراحت و زرهها لامه مفرد و بالف نیز خوانده اند و بالضم ناکس و بخیل بودن و بالکسر
صلح و اتفاق میان دو کس و با بدل همزه نیز آمده لئیم ناکس و بخیل لوآم بالضم و مد همزه
پرهای راست کرده تیر لتم بالفتح بر سینه زدن لثم بالفتح بوسه دادن و دهان بند بر دهان
نهادن و کوفتن شتر سنگ را بسم و شکستن و خون آلوده کردن سنگ سم شتر را
بوسه دهنده

بوسه دهنده و آنکه دهان بند دلثم بالضم جمع لثام بالکسر دهان بند لجام بالکسر معرب
لگام و آنچه زنان بوقت حیض بندند لحم بالفتح گوشت و لحمه پاره از آن لحام و لحوم
و لحمان بالضم جمع گوشت خورانیدن و گوشت از استخوان باز کردن و آرزومند
گوشت شدن و پیوند آبگینه و چینی و جز آن کردن و کشتن و بالکسر و فتح حا آرزومند
گوشت لاحم گوشت خوراننده و خداوند گوشت لحام بالفتح و تشدید حا گوشت
فروش لحیم کشته شده و گوشتناک لخم بالفتح گروهیست از یمن و بالضم نوعی از ماهی
لدوم بالفتح آواز سنگ و جز آن که بر زمین افتد و پاره زدن جامه و موزه را و ز
دن و کوماج را بدست زدن تا بهم شود و اضطراب کردن و دست بر سینه ز
دن زنان در نوحه لدام بالکسر پاره زدن جامه و موزه را لدیم جامه پاره زده لادم
پاره زننده لدیم بفتحتین جمع لذم بفتحتین محرمان و خویشان لزوم بفتحتین لازم بودن
بچیزی و شگفت نمودن چیزی کسی را لزوم بالضم ملازم بودن بچیزی و بالفتح و کسر میم
نام زن که لازم باشد بکسی لزام بالکسر ملازم بودن بچیزی و بالفتح نام زن که لازم
باشد بکسی لازم آنچه همیشه باشد بچیزی لطم بالفتح طپانچه زدن لطام بالکسر بکدیگر
طپانچه زدن لطیم بالفتح اسب سپید روی و آنکه یکطرف روی او سفید باشد و آنکه
پدر و مادر او مرده باشد و شتربچه که سهیل دیده باشد و اسب نهم از ده اسب
که بکدو تاز زند لغام بالضم کفک دهان شتر و بالکسر دهان شتر و روی بند لغم بالفتح
خبر دادن کسی را بچیزی که یقین او نباشد لقم بالفتح دهانه راه را بستن و بفتحتین
میانه راه لکم بالفتح مشت زدن لکام بالضم نام کوهیست در شام که اولیاء الله
در آنجا جمع میشوند لم بالفتح و سکون میم حرف نفی و بالکسر و فتح میم یعنی چرا لمم بفتح
و تشدید میم جمع آوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن و عرب گوید لم الله شعثه جمع کند
حق تعالی پراکندگی او را خوردن بخش خود و بخش خویشان و یاران خود و گناه صغیره

آلم بالفتح و الدال... سخت و حاج حرام
بالحلال بالفتح جمع کننده ...
بالفقیر ... کذا فی اللغات

کردن لمم بفتحتین زلت ونزدیکی بگناه وگناه صغیره ونوعی از جنون لوم بالفتح نکوهیدن
سرزنش کردن لهم بالفتح فرو بردن وخوردن وهمچنین التهام وتلهّم لهیم سخنی لهام
کر بسیار لهازم استخوانهای زیر نرمه گوش جمع لهزمه لائم ملامت کننده مع النون
لبن بالفتح شیر خورانیدن وزدن بعصا وانداختن وبالکسر خشتهای خام لبنه واحد و
بفتحتین شیر البان جمع ودرد گردن از بالش وشیردار شدن میش وناقه وبالفتح وکسر با خشتها
لبنه واحد چون کلمه وکلم ودر قاموس بر وزن کتف وابل بکسر لام وسکون با خشت
ساخته شده ومربع از گل لبنان بالضم نام کوهیست معروف نزدیک جبل عامل لبین
پرورده شده لابن شیر خوراننده وخداوند شیر لبان بالفتح سینه یا میان سینه وبالضم
کندر وبالکسر شیر دادن وعرب گوید هو اخوه بلبان امه ولا یقال بلبین امه وظاهرا
رضیع لبان که مشهور شده بدین معنی است لبون بالفتح شیردار لبن بالضم والکسر جمع و
ابن اللبون وبنت اللبون بچه دو ساله بسه سال در آمده لجون بالضم گران رفتن
ناقه وبالفتح ناقه گران رفتار لجین بالضم وفتح جیم نقره وبالفتح وکسر جیم برگ از شاخ افتاده
لحن بالفتح خطا کردن در اعراب وآواز گردانیدن وآواز الحان ولحون جمع وخوش
خواندن قرآن وجز آن ومیل کردن وخطا کردن در سخن وگفتن چیزی وغیر آن واراده
کردن وبفتحتین زیرکی وزیرک شدن لحن بفتحتین کنده شدن سنگ لدن بالفتح
وضم دال نیزه نرم وهر چیز نرم باشد وبمعنی نزد مرادف عند نیز آمده لزن بالفتح تنگی عیش
وتنگی وبفتحتین گرد آمدن قوم بر سر چاه بجهت آب وانبوهی کردن در هر کاری لسان
زبان وسخن ولغة قومی وزبانه ترازو والسن والسنه از جمع ولسان صدق ثنا و نیک
وراست ولسان العصافیر بار درختیست که بفارسی زبان گنجشک گویند ولسان ا
لثور ولسان الحمل هر دو نام گیاهیست ولسان القدم کلمه چینی وسخن گذار لسن بالکسر
لغت وروزمره قومی وبالفتح بزبان گرفتن کسی را وبالضم زبان آوران جمع السن و

بفتحتین زبان

وبفتحتین زبان آوری وفصاحت وبکسر سین زبان آور وفصیح لعن بالفتح راندن و
دور کردن از نیکی ورحمت ونفرین کردن لعین نفرین کرده شده واز رحمت رانده
شده مفرد وجمع آمده ومسخ کرده شده وآنکه در ناره وصورتی که در پالیزها ومزارع
برپا کنند بجهت وحوش وطیور وآنرا مترس نیز گویند لعان بالکسر یکدیگر را لعنت کر
دن ونفرین نمودن ودر شرع لعان آنست که شوهر زن را متهم بزنا کند وگواه درمیان
نباشد وزن مرافعه پیش قاضی برد وقاضی حکم کند که شوهر چهار بار شهادت دهد که
درین قول صادق است ولعنت خدا بر وی اگر کاذب باشد بعد از آن زن نیز چهار
بار شهادت دهد که شوهرش درین قول کاذب است وغضب خدا بر آن باد وی اگر شوهر
درین قول صادق باشد بعد از آن قاضی درمیان ایشان تفریق کند وقرآن مجید بدین
معنی ناطق است وبالفتح وتشدید عین بسیار نفرین ولعنت کننده لقن بالفتح فهمیدن
ودریافتن وگرفتن سخن از کسی وبالفتح وکسر قاف زود درسنده ودریابنده لکن
بفتحتین درماندگی بسخن مرادف لکنه وبفارسی شمع دان را گویند وبکسر کاف کند زبان
مرادف الکن لکن بالف ملفوظ بعد از لام وکسر کاف وتخفیف نون وتشدید آن حر
فیست که برای تدارک چیزی آرند بفارسی اما ولکن گویند لن بالفتح وسکون نون
حرف نفی که بر مستقبل داخل میشود معنی آن هرگز لون بالفتح گونه ورنگ چون زردی
وسرخی وبا نشاندن آن ونوعی از خرمای زبون لین بالکسر نرمی ضد خشونت وبالفتح وتخفیف
یا وتشدید آن وکسر آن نرم وتنه خرما لین بالکسر جمع لیان بالفتح تن آسانی وفراغت
وبالکسر نرمی کردن باهم وبالفتح وتشدید یا وبجیدن مع الواو لحو بالفتح وسکون
حار مهمله از پوست چوب باز کردن وزشت گردانیدن ودور کردن چیزی از چیزی لغو
بالفتح بیهوده گفتن وبانگ کردن سنگ وسخن باطل وسوگندی که بقصد دل نباشد وبچه شتر
که از غایت خوردی لایق نباشد که خون بها دهند لقو بالفتح معلول بعلة لقوه گردانیدن

اللهو بالفتح بازی کردن و برگشتن از چیزی وجماع کردن و زن و فرزند وچیزی که از عمل خیر باز دارد وجماع را هم گویند ولهو الحدیث افسانها وحکایات وسرود وغنا وما ماند آن مع الهاء لاله خدا اله بالفتح در پرده رفتن مع الیاء لالی مروارید های بزرگ لجی بالضم وتشدید جیم ویا دریای ژرف پر آب لحالی بالکسر مرد بزرگ ریش لوذی بالفتح مرد بغایت زیرک لاهی غافل شونده وبازی کننده لی بالفتح وتشدید یا گردانیدن وپیچانیدن چیزی وگردانیدن زمان در گواهی وغیر آن ومدافعت کردن در دام ودم جنبانیدن وریسمان تابیدن وروی واپس کرده نگه کردن باب

الميم مع الالف ماوی جای برگشتن مودی بالضم وفتح همزه وتشدید دال ادا کرده شده ورسانیده شده ماء آب میاه جمع ما بی همزه حرف نفی است وکلمه استفهام واسم موصول ترتیب معنی او نیست وچه چیز است وآنچه مبتغی خواسته شده مبتلا آزموده شده ودر بلا افتاده شده مبرا پاک کرده شده متقی پرهیزگار متمنی آرزو کرده شده متی کی وهر وقت متوی بالفتح جای آرام وقرار متنی بالفتح دو دو وبالضم وتشدید نون مفتوح دو تا کرده شده مثلی بالضم افزون تر تانیث امثل مجری بالضم روان کردن وروان کرده شده وبالفتح جای روان شدن مجزی بالضم وتشدید زا پاره پاره کرده شده مجلی بالضم وتشدید لام آشکار وروشن کرده شده محی بالفتح زلیستن وبالضم وفتح حا وبای شده جای زلیستن وروی انسان وجز آن محشی آنچه بر کناره او چیزی نوشته شود ویا ساخته شود محلی بالضم وتشدید لام زینت داده شده وصف کرده شده مخفی پنهان کرده شده مخلی رها کرده شده وخالی کرده شده مدی بالکسر الت بریدن چرم وآلت برابر کردن نعل با نعل ماخوذ است از حذو مدارا و محابا و مواسا بالضم رعایت کردن وصلح داشتن نمودن ودر کلام فارسی تا از آخر کلمه آنها افتاده ودر عرب با تا مستعمل است مدعی بالضم وتشدید دال دعوی کرده شده وآرزو داشته شده مدیا

متمنی

لعجمی عامر

بفتحتین غایت ونهایت وبالضم کاردها جمع مدیه بالضم مدری بالکسر شاخ کاو وکوسفند که بدان موی را شانه کنند وگاهی از آهن نیز سازند مذری بالکسر چوبی که بآن خرمن جو وگندم پاک کنند مذاء بالکسر زن ومرد بیگانه را بهم جمع کردن وتنها گذاشتن ایشان را سواد بالکسر جدال وستیزه کردن مرعی بالفتح چریدن وچراگاه وگیاه سبز مرضی بالفتح بیماران جمع مریض مری بالضم وهمزه در آخر بر وزن مقیم سر معده که بحلق پیوسته است وآن مجری طعام است وبالفتح گوارشده مرسی بالضم ثابت کردن وثابت کرده شده وجای ثابت کردن مربی بالضم وتشدید با پرورده شده وترتیب کرده شده مرتقی بلند پایه مزایا بالفتح افزونیها سری بالفتح شب رفتن ساء شام مصطفی برگزیده شده مضحی بالضم بر وزن مزیل روشن کننده مضاء بالفتح روان شدن مطوی بالضم وفتح طا وتشدید واو مفتوح تر وتازه معزی بفتح میم وزاء معجمه مرام ومقصود مطایا شتران سواری معنی بالفتح قصد کرده شده وآنچه از لفظ فهمیده شود معا بالکسر جوی آب که از بلندی فرود آید وروده مغنی بالفتح منزل ومقام وجای معیشت مردم مغانی جمع معلی بالضم وتشدید لام بلند گردانیده شده معمی پوشیده شده وکور کرده مقتدی پیشوای که پیروی آن کرده شود مقرعد خوانده شده مقتضی تقاضا کرده وخواسته شده امکاء بالضم چغو مرغ وجز آن ملود بالکسر بری ملاء بفتحتین ومد همزه صحرا وآشکارا وبی بدهیه وگروه مردم اشراف وبزرگ وخلق وخوی وغرفه وطمع وظن ملی بر وزن بری نوعی که از ادای دین نیکو کند ملاء بالکسر واملیاء بهمزتین وملاء بر وزن علما جمع ملاء وملاء بفتح میم ومد همزه مصدر ان فعل ان بر وزن کرم ومنع ملاذ بر وزن معلم چوز دریای وکنار جوی ملجا بالفتح وملتجا بالضم پناه گاه ملتقی بالضم جای رسیدن دو چیز ملقی انداخته شده منبی بالضم خبر دهنده منادی بالضم خوانده شده وندا کرده شده مرادف ندا نیز آمده وبرین تقدیر یا مصدر میمی است یا در اصل منادات بوده یا را حذف

کرده اند چون مدارا و مواسا فارسیان منادی بکسر دال بطریق اماله خوانند چون موسی
وعیسی ولیلی چنانکه قاعده ایشان است منجی بفتح میم وجیم نجات وجای نجات منایا
بالفتح مرگها جمع منیه منی بالکسر موضعیست در مکه وبالضم امیدها جمع منیه است وبالفتح مقدار
واندازه وبرابر دو من که در وزن وسنجیدن مقرر است وبمعنی منازل نیز می آید وبرین
تقدیر مخفف منازل است موسی استره ونام پیغمبر است وبدین معنی عبرانی است نه عربی
وگفته اند که مو بعبرانی آب وسا درخت وایشان درمیان آب ودرخت یافتند موسیار
بالضم داروی معروف موتی بالفتح مردگان مولی بالفتح آزاد کننده وآزاد کرده وسزاوارتر
وپسر عم ویار ودوست وهمسایه وهم عهد موشی بالضم وتشدید شین جامه نیک نقش کرده
مهدی بالضم هدیه کرده شده وبالکسر آنچه بر وی هدیه نهند ونزد یکسی برند چون
طبق ومانند آن مهداء بالکسر بسیار هدیه دهنده مهنا گوارا شده ومبارک کرده شده
مهیا آماده وساخته شده مهرا بالضم وفتح ها وتشدید را آنچه شده مها بالفتح گاوان
وحشی وبلورها جمع مهاه وزیادتی همزه در آخر عیبی که در قدح وکاسه پیدا میشود

مع الباء مآب بمد همزه جای بازگشتن مآرب بمد همزه حاجتها متاب بالفتح بازگشتن
وجای بازگشتن موتشب بالضم وسکون همزه وفتح تا وکسر نون آنکه اشتهاء طعام ندارد ودر
قاموس موتنب نیاورده مثلثه وهمزه در آخر بدین معنی آورده وگفته اصح موتنا لا یشتهی الطعام فظاهرا
موتنب را بتصحیف خوانده لفظ دیگر پیدا شده والله اعلم متالب بهما وزن جمها مثاب
بالضم پاداش داده شده مثقب بالکسر آنچه بدان چیزی را سوراخ کنند مجذوب کشیده
شده وربوده شده مجیب بالضم جواب دهنده مجاب بالضم جواب داده شده مجرب
بالضم وتشدید راء مکسور آزماینده وبالفتح را آزموده محلب بالکسر آنچه شیر در وی دوشند
محراب بالکسر بالاخانه وصدر مجلس وطاق درون مسجد که بطرف قبله باشد مخلب
بالکسر چنگال مرغ وداسی که بآن غله وعلف درو کنند مذهب بالفتح راه وجای رفتن و

بالضم طلا

وبالضم طلا وطلا اندوده شده وبالفتح وتشدید ذال مفتوح زر اندود کرده شده
مرحب بالفتح فراخ شدن وفراخی سال وجای فراخ مرکب آنچه بر آن سوار شوند مراکب
جمع وهمچنین مرکوب مرزاب بالکسر ناودان وکشتی دراز مرطوب رطوبت ناک وچیزی تر
مراقب بالضم وبکسر قاف چشم دارنده وترسنده مستحب بالضم وتشدید با گزیده
ودوست داشته شده مستجاب جواب داده شده مستطاب پاکیزه وخوش آمده
مسکوب آب روان کرده شده وبر روی زمین مسلوب ربوده شده مشیب
بالفتح پیر شدن وسفید شدن موی مشرب آشامیدن وجای آشامیدن مشارب جمع
مشروب آشامیده شده مشوب آمیخته شده مصائب کارهای ناخوش وحالهای ناخوش
مصیب رسنده وصواب گوینده مصاحب بالضم همصحبت مصحوب همراه کرده شده
مصعب بالضم وفتح عین شتر سرکش ونام مردیست مصلب بالضم وفتح لام مشدد جامه
که نقش صلیب داشته باشد مضرب بالفتح رفتن وزدن وجای زدن وبالکسر آلت
زدن مضروب زده شده مضراب بالکسر زخمه که بدان ساز نوازند وآلت زدن ومرد
بسیار ساز زننده مطرب بالضم وکسر را انبساط دارنده مطیب بالضم وتشدید یاء مکسور بوی
خوش کننده وپاک وخوش کننده چیزی وبالفتح پاک وخوشبوی کرده شده معجب
بالضم وکسر جیم خوش آینده ودر عجب وخودی اندازنده معرب بالضم وکسر را بیان کننده
واعراب دهنده وفحش گوینده وبالفتح را اعراب داده شده وآشکار وبالضم وفتح
عین وتشدید راء مفتوح از عجمی بعربی آورده شده معذب بالضم وتشدید ذال مکسور
عذاب کننده وبالفتح ذال عذاب کرده شده معقب بالضم وتشدید قاف مکسور
از پس آینده مغیب بالفتح غایب شدن وغایب شده وبالضم وفتح غین وتشدید یاء
غایب کرده شده مغرب بالفتح وکسر را جای فرو رفتن آفتاب وجز آن وبالضم میم و
کسر را دور رونده وهر چیز را فرو برنده واز ینجاست عنقا مغرب زیرا که چون طیور را

فروی برد و جاریه را نیز بلع کرد اهل آن زمان شکایت به پیغمبر حنظله بن صفوان بردند
او دعا کرد تا غایب شد **منشعب** پراکنده شده **مناقب** نهرها و راههای تنگ کوه **مناب**
بالفتح ایستادن بجای کسی و جای ایستادن **منکب** بالفتح و کسر کاف دوش آدمی
و میان بازو و کتف و زمین و چهار پر مرغ بعد از قوادم مناکب جمع **منصب** بالفتح
مرتبه و مقام و اصل و بالضم و تشدید بار ریخته شده **منکوب** بدحال و سختی رسیده
منصوب برپای داشته شده و حرکت نصب داده شده **منیب** بالضم بازگردنده
بسوی حق **منسوب** نسبت کرده شده **منتخب** و **منتجب** بخا و جیم برگزیده **منقلب**
بالضم و کسر لام واگردنده و بفتح لام جای واگردیدن و واگردیده شده **موکب** بالفتح و کسر کاف
گروه سواران **مواهب** بخششهای و جاهای خوردن آبگیر **موجب** بالضم و کسر جیم واجب
کننده و بالفتح جیم واجب کرده شده **مواظب** برکاری دایم ایستادن **مهیب**
بالضم و بالفتح مرد سهمناک که خوف و ترس ازو بارد و مردم ازو ترسند **مهب**
بالفتح و تشدید با جای وزیدن باد **مهذب** بالضم و فتح ها و ذال معجمه شده و پاک کرده شده
و بکسر ذال پاک کننده **مهرب** بالفتح گریختن و جای گریز **مهلب** بالضم و فتح ها و لام مشدده
نام شاعریست مشهور **میزاب** بالکسر ناودان **مع التاء من المصادر** درین فصل جهت
کثرت لغات مصدر مفاعله و لغات دیگر از هم جدا آورده شد و در هر قسم حرف
پیش از تا نیز رعایت کرده شده **مواخاة** باکسی برادری کردن **مباراة** باکسی معارضه
کردن **مبالاة** باک و اندیشه داشتن از چیزی **مباهاة** نازیدن بچیزی **مجاراة** باکسی
رفتن و باکسی چیزی دارا ندن **مجازاة** پاداش دادن **محاذاة** برابر هم واقع شدن
محاباة فروگذاشته کردن و باکسی معارضه کردن در بخشش **محاشاة** استثنا کردن
و از چیزی پرهیزیدن **محاکاة** حکایت کردن **مداراة** آهستگی و مدارا کردن **مراعاة**
باهم چرا کردن و نگه داشتن و گوش فرا داشتن و بگوشه چشم نگریستن **مساعاة**

باکسی بشتاب

باکسی بشتاب رفتن و باکنیزک کسی زنا کردن و زنان کردن کنیزک باکسی **مساواة**
برابر کردن و برابر آمدن **مصافاة** باکسی دوستی باخلاص داشتن **مضاهاة** بچیزی
مانند شدن و شبیه بودن بچیزی **معاداة** باکسی دشمنی کردن و چیزی بپای کر
دن **معاطاة** چیزی بکسی دادن و خدمت کسی کردن **مغالاة** گران خریدن و تیر
دور انداختن **مقاساة** و **معاناة** و **مضاناة** رنج کشیدن **مکافاة** پاداش دا
دن **ملاقاة** همدیگر را دیدن و بچیزی رسیدن **مماراة** باکسی واکاویدن در خصومت
و عداوت کردن و ستیزه کردن **مماشاة** باکسی رفتن و بحال و تن باکسی غمخوارگی کردن
مناواة یکدیگر را ندا کردن **مواساة** یاری کردن **مواخاة** باکسی برادری کردن **مواطاة**
باکسی موافقت کردن **موافاة** وفا کردن **موالاة** باکسی دوستی داشتن و بپای کاری کردن
و بپای بخیر کردن **مهاجاة** همدگر را هجو کردن **مجاذبة** با یکدیگر چیزی را کشیدن و با یکدیگر
نزاع کردن و کشیدن چیزی **مجانبة** از چیزی دور شدن **مجاوبة** کسی را جواب دادن
محاربة باکسی جنگ و ماجرا کردن **محاسبة** باکسی شمار کردن **مخاطبة** باکسی سخن و حکایت
کردن **مداعبة** و **ملاعبة** باکسی بازی کردن **مراقبة** چیزی از کسی چشم داشتن و از کسی ترسیدن
مشاغبة باکسی بدی کردن **مشاربة** باکسی شراب خوردن **مصاحبة** و **مقاربة** باکسی نزدیکی
نمودن و نزدیک شدن بچیزی **مضاربة** شمشیر زدن و مال بکسی دادن برای تجارت بنفع
تن بشرکت ماش **مطایبة** باکسی طیبی و مزاح کردن **معاتبة** باکسی عتاب کردن **معاقبة**
باکسی عقوبت کردن و در پی در آمدن و غنیمت یافتن **مغاضبة** باکسی خشم کردن **مغالبة**
غلبه جستن بر کسی **مکاتبة** بهمدگر نامه نوشتن و بنده را بعوض مال آزاد کردن **مناسبة**
باکسی خویشی داشتن و بهمدگر ماندن و شبیه یکدیگر بودن **منابذة** باکسی دشمنی و جنگ
آشکارا کردن **مناوبة** بجای همدگر ایستادن **مواثبة** باکسی برجستن برای جنگ و جز آن
مواظبة و **مواکظة** و **مواظمة** دایم برکاری ایستادن **مخافتة** آهسته چیزی خواندن

جامعة الرياض
المكتبة المركزية - قسم المخطوطات

و آهسته سخن گفتن مباحثه خالص گردانیدن مباحثه بایکدیگر کاویدن و تفحص نمودن
چیزی را محادثه حدیث گفتن و جلا دادن کارد و شمشیر را معالجه درمان کردن ممازجه
بهم آمیختن مزاوجه چیزی را بچیزی جفت و قرین کردن مواجهه گاه برین پا و گاه بر آن
پای ایستادن و گاه این کار و گاه آن کار مرابحه بسود و بکسب بیع کردن مسامحه
زنان کردن مسامحت باکسی آسان کار فراهم گرفتن و فرو گذاشت کردن و نرمی کردن
باکسی مسانحه از طرف راست در آمدن شکار و غیر آن مصافحه دست بهم گرفتن
مصالحه آشتی کردن مطارحه باکسی سخن برافکندن مفاتحه چیزی آغاز کردن
و با همدیگر در بازگشودن و با همدیگر نزد حاکم آمدن مکافحه باکسی رو برو جنگ کردن و کسی را
بوسه دادن و مباشر کار و مهمی شدن مکاوحه با چیزی واکوشیدن و آشکار دشمنی کردن
و دشنام دادن مناکحه نکاح کردن مباعدة از کسی دور شدن و کسی را دور کردن
مجاهدة با کافران کارزار کردن و کوشش کردن محاسدة باکسی حسد بردن مسانده
مخالفة افکندن میان قافیهای شعر مشاهده دیدن و باکسی در جای حاضر بودن مطارده
باکسی حمله کردن معاودة باز گشتن معاضدة باکسی یار و مصاحب بودن معاقده و
معاهده باکسی عهد و میثاق کردن معانده باکسی ستیزه کردن و باکسی برابری کردن
و جدایی کردن مکابده رنج چیزی کشیدن مناشده کسی را سوگند دادن و باکسی شعر
خواندن مواعده باکسی وعده کردن ملاوذه در پس مردم پنهان شدن منابذه باکسی
جنگ کردن و دشمنی آشکارا کردن مهابذه باکسی مشورت کردن و شتافتن مؤامرة
باکسی مشورت کردن مبادرة بپیشی گرفتن و بپیش بپیش رفتن مباشرة جماع کردن
و خودکاری شدن مباکره بامداد کردن و بامدادکاری کردن مثابره مواظبت
و مداومت بر چیزی کردن مجاهره باکسی رو برو جنگ کردن و باکسی دشمنی آشکارا کردن
و باواز بلند چیزی خواندن و دشنام دادن و بلند سخن گفتن مجاورة همسایگی کردن و در مسجدی

مجاور شدن

مجاور شدن و زنهار و امان کسی را دادن محاصره کسی را در حصار کردن مخاطره در خطر انداختن
کسی را و باکسی گرو بستن در چیزی مخامره آمیختن و ثابت شدن در مکان و جای و پنهان شدن
در موضعی مسافرة سفر کردن مسامره باکسی افسانه گفتن مساتره چیزی را پوشانیدن مساهره
باکسی بیدار بودن و بیداری مشاجره باکسی خلاف کردن مشاهره ماه بماه چیزی دادن
مشاورة باکسی کنکاش کردن و مصلحت نمودن مشاعره باکسی دریک جامه خسبیدن و با
همدیگر شعر خواندن و با همدیگر معارضه کردن در شعر خواندن یا در شعر گفتن مصابره
در کارها صبر کردن و باکسی معارضه کردن در صبر مصادره تاوان و جرم ستانیدن و باز رفتن
مصاهره باکسی خویشی کردن بزن دادن و یا بزن کردن مضافره باکسی یار بودن مظاهره
باکسی هم پشت بودن و دو جامه در هم پوشیدن و با زن ظهار کردن یعنی زن را گفتن
که پشت تو همچون پشت مادر من است و این طلاق است که قبل از ورود شرع شریف
بوده است و در شرع طلاق نیست لیکن گناه است و کفارهٔ آن باید داد معاشره
باکسی زندگانی کردن معاقره پیوسته خمر خوردن و پیوسته متصل کاری کردن و ملازم شدن
چیزی را و باکسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر و بزرگی و حسب مغادره ترک کردن
کقوله تعالی لا یغادر صغیرة و لا کبیرة مفاخره باکسی فخر و نازش کردن و بزرگی و هنر
مکابره بایکدیگر بزرگی کردن و سخن بزور و بغضب گفتن از برای اظهار صواب خود
مناظره مکاثره باکسی معارضه کردن به بسیاری و غلبه کردن بر کسی در بسیاری مناظره
با هم نگریستن در چیزی و با هم بحث کردن در چیزی و نظر آوردن چیز را منافره باکسی نزد
حاکم رفتن برای اثبات بزرگی و حسب مناکره باکسی معارضه کردن در زیرکی و کار
زار کردن مواتره پیاپی روزه داشتن و یک روز یا دو روز روزه گشودن و اول
یک زانوی خود بر زمین نهادن شتر در وقت نشستن و بعد از آن زانوی دیگر بر زمین
نهادن موازرة وزیری کردن و یاری دادن میاسره باکسی آسان گرفتن و کسی را

بسوی حبب بردن مهاجرة از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن و از مکه معظمه بمدینه طیبه رفتن
مبارزة باکسی برای جنگ بیرون رفتن و باکسی جنگ و کارزار کردن مجاوزة از یکدیگر گذشتن
معاجزة کار خود بکسی واگذاشتن و پیش کردن در کاری و از پیش رفتن کسی چنانکه دیگری باو نرسد
ملاکزة مشت بر یکدیگر زدن و مشت بر سینه یکدیگر زدن مناهزة فرصت جستن و داشتن بچیزی
نزدیک شدن موانسة باکسی انس گرفتن مجالسة باکسی نشستن مجانسة شبیه باکسی بودن در
شکل و صورة مخالسة از کسی چیزی ربودن مدارسة بکسی درس تعلیم گفتن مقایسة باکسی قیاس کردن
مکالبة باکسی بزبری معارضه کردن ملابسة باطن کسی دانستن و باهمدیگر مشابهت داشتن
و بکاری در رفتن ملامسة جماع کردن و بهمدیگر سائیدن ممارسة باکسی گواه شدن و در کاری
رنج بردن و درمان کردن مماکسة باکسی در چیزی مکس کردن منافسة کسی را حسد بردن در چیز
و باکسی معارضه کردن در رغبت چیزی محادثة و محارشة و مخادشة و مخاجشة
خراشیدن و مخاجشه بمعنی باز داشتن از چیزی هم آمده است مناقشة باکسی دور دراز
گرفتن در چیزی و در حساب مباطشة یکدیگر را بزور گرفتن مقابضة ناگاه گرفتن مخالصة
باکسی دوستی پاک و با خلاص داشتن مواکضة باکسی اسب تاختن معارضة باکسی برابری
کردن و از چیزی بر گردیدن مناهضة باکسی بجنگ و غوغا برخاستن مناقضة سخن کسی را
شکافتن و رفع آن کردن و نقیض یکدیگر گفتن مخالطة باکسی آمیختن مرابطة بجای ترس
و بگذرگاه دشمن مقیم شدن و بجهاد با کفار ایستادن و اسب بستن در راه خدا استعداد برای جهاد
با کفار کقوله تعالی وصابروا ورابطوا مغالطة کسی را در غلط انداختن محافظة
نگهداشتن و نگهبان بودن چیزی و بمعنی تنگ و عار داشتن هم آمده ملاحظة بگوشه چشم نگریستن
مباضعة مجامعت کردن مبایعة باکسی خرید و فروخت کردن و عهد و میثاق بستن
متابعة پیروی کردن و بپایان کاری کردن و محکم کردن کاری مجامعة جماع کردن و ا
اجماع کردن بر چیزی مخادعة فریب دادن مخالعة رها کردن زن را در مقابل مهر که
زن

زن بر بخشد مدافعة باز داشتن و باکسی دور و دراز کشیدن کاری را و دفع الوقت کردن
مواجدة باکسی بار بر چارپای نهادن مواجعة باز گشتن و زن را بخانه آوردن بعد از آنکه طلاق
داده باشد او را و باکسی سخن را گردانیدن مراضعة فرزند شیرخواره را بدایه دادن مرافعة
سخن نزد حاکم بردن مزارعة زمین بکسی دادن برای زراعت مسارعة شتافتن و شتا
بانیدن مسافعة همدیگر را کشیدن و بر همدیگر حمله کردن مشایعة باکسی یاری کردن و پیروی
نمودن و گوسپند از آواز کردن و خواندن و چند قدم همراه کسی رفتن بهمدیگر کشتی گرفتن مصارعة
مشاجعة رشوة دادن مصالعة مدارا کردن و مداهنه کردن و آسان گرفتن کار مضادعة و مصانعة
بچیز شبیه بودن و شریک بودن مضاجعة و مکامعة باکسی خفتن و نیز مکامعه خفتن مرد
با مرد بی ستر و آن منهی است مطالعة بچیزی نگریستن برای وقوف یافتن بر آن و وا تقف
گردانیدن کسی را بر چیزی مطاوعة فرمان برداری کردن مقارعة باکسی قرعه زدن و نیز
زدن مقاطعة باکسی بریدن چیزی را ممانعة یکدیگر را از چیزی باز داشتن منازعة
باکسی در چیزی واکوشیدن و نزاع نمودن مواضعة باهمدیگر بر کاری قرار دادن و باهمدیگر گو
گرو کردن و باهم شرکت کردن موافقة کارزار کردن و جماع کردن و باهم در جای افتادن
مبالغة در چیزی غلو کردن و سخت کوشیدن بکار محالفة باکسی عهد کردن و سوگند خوردن
مخالفة باکسی خلاف کردن مرادفة کسی را در پی کسی نشاندن و برداشتن چارپا پس نشین
خود را بر نشستن بلخ زبر باده مفاخرة باکسی تفاخر کردن بحسب و بزرگی و بر چیزی مطلع شدن
کسی مصادفة یافتن مصارفة بصرفه معامله کردن مثاقفة بثاء مثلثه ثم القاف ثم الفاء ملا
عبة یعنی با یکدیگر بازی کردن مضاعفة یکی را دو کردن و افزون کردن مقارفة جماع کردن
و آمیختن بچیزی ملاطفة باکسی نیکوی کردن مناصفة بدو نیم کردن مواصفة باکسی چیزی بیع کر
دن بصفه آن نه بمشاهده و حضور مواقفة باکسی در جنگ ایستادن و باکسی در معامله یک
جا ایستادن مرافقة باکسی همراهی و یاری کردن مراهقة نزدیک بلوغ رسیدن زن یا مرد

مسابقه با کسی پیشی گرفتن در دویدن مسارقه دزدیده بچیزی نگریستن مصادقه

با همدگر دوستی باخلاص داشتن و با همدگر راست بودن مضائقه تنگ فراگرفتن مطابقه

فراهم آوردن دو چیز بیک حد و هم نشینی کردن و برابر آمدن معانقه دست در گردن همدگر

کردن مفارقه جدایی کردن از یکدگر منافقه دورویی کردن و موش صحرایی در سوراخ رفتن

موافقه در کاری استواری کردن و عهد بستن حاقفه با کسی هم کاری بودن و هم پشت

شدن و لایق آمدن مبارکه برکت دادن مدارکه بجایی کردن مشارکه با کسی انبازی کردن

مضاحکه با همدیگر خندیدن معارکه کارزار کردن و همدگر را مالیدن در جنگ مبادله

با کسی چیزی بچیزی بدل کردن مباهله همدگر را نفرین کردن مجادله با کسی کاویدن و خصومت

کردن مجامله با کسی نیکویی کردن مجاهله با کسی سبکی و نادانی کردن مداخله در کاری

یا در جایی خود در آنجا نشاندن مماطله طلب کردن چیزی را مراسله با کسی کتابت نوشتن و

پیغام فرستادن مساهله آسان گرفتن مشاکله مانند و هم شکل شدن معادله با چیزی

برابر آمدن مغازله با محبوب خود بازی کردن و باهم غزل گفتن مفاصله از همدگر جدا شدن

مفاضله با همدگر برابری کردن در فضل و هنر و دعوی افزونی کردن مقابله با همدیگر برابری «و برابر کردن»

کردن و روبرو کردن و برابر شدن و نعلین را دوال کردن تا پای در آن کنند و کریم الب

شدن از جانب مادر و پدر و پاره گوش گوسپند بریدن چنانکه از هم جدا نشود از اینجا گویند شاه

مقابلة مقاتله کارزار کردن و کشتن و بدین معنیست قوله تعالی قاتلهم الله مکابره تاخیر

کردن و منع کردن مماحله با کسی مکر و حیله کردن مماطله دفع الوقت کردن و فرصت نمودن

و دور و دراز کشیدن کاری مماثله بچیزی مانند شدن مناضله و مناضله با کسی برابری

کردن و در تیر اندازی مواصله پیوستن و پیوسته کاری کردن محاکمه نزد حاکم رفتن

برای دفع خصومت مخاصمه با کسی دشمنی کردن مواثبه با کسی جنگ کردن مزاحمه تنگی نمودن

بر کسی مسالمه با کسی آشتی کردن مشاتمه بیکدگر دشنام دادن مصادمه دو چیز را بهمدگر کوفتن

چنانکه صدا ابر

چنانکه صدا ابر آید مصارمه از همدگر بریدن معالمه با کسی بعلم معارضه کردن

مقاسمه با کسی سوگند خوردن و با کسی چیزی قسمت کردن و بخشیدن مکاتمه چیزی

از کسی پوشیدن مکالمه با کسی سخن گفتن و جواب دادن ملازمه پیوسته بودن

بجایی یا به نزد کسی ملایمه دو چیز را فراهم آوردن منادمه با کسی ندیمی کردن مبالغه

از شمار جدا شدن مخادنه با کسی دوستی داشتن با اخلاص مخاشنه با کسی درشتی کردن

مداهنه ترسیدن و خیانت و نفاق کردن و دروغ گفتن مداینه با کسی قرض

دادن و چیزی بوام بکسی فروختن معاینه با کسی بنقد معامله کردن و روبرو چیزی را

دیدن مراهنه با کسی گرو بستن مزابنه خرمای بر درخت بوده را بخرمای چیده سنجیده

بکسی فروختن و این منهی است شرعا مقارنه با همدگر نزدیک شدن و نزدیک

گردانیدن و جمع شدن دو کوکب در یک برج بیک درجه و دقیقه ملاعنه یکدگر را

نفرین کردن موازنه با کسی هم وزن آمدن و با هم سنجیدن میامنه باد یا زمین رفتن

و کسی را بسوی راست بردن محاذنه با همدگر آشتی کردن مسانهه چیزی یکسال

بکسی دادن و یکسال ندادن و درخت خرما یکسال بار آوردن و یکسال نیاوردن

مسافهه با کسی سبکی و نادانی کردن و راست داشتن سنگ دختران و هر دم از آن

آب خوردن مشافهه با کسی روبرو سخن گفتن مشابهه و مشاکهه بچیزی شبیه بودن

و مشاکهه بمعنی نزدیک کردن نیز آمده مع الناقص من غیر باب المفاعله موتفکات

برگردندگان و شهرهای قوم لوط و بادهایی که وزیدن گاه ایشان مختلف باشد

متجاورات همسایگان همدیگر محصنات بتشدید صاد و تخفیف آن زنان پرهیزکار

و مستور و زنان شوهر کرده محذرات و مقصورات زنان در پرده شده یعنی مستورات

مرهفات شمشیرها و تیغهای باریک کرده شده مراة زن مرآة بالکسر و مد همزه

آینه مرماة بالکسر پیکان گرد و سم گاو و گوسفند و تیر و نشانه مستنترات بلند

۱

شده‌ها و بلند کرده شده‌ها بصیغه فاعل و مفعول آمده و نیز سر بالا تافته شده‌ها از سوی در سن
اسجاة بالکسر سلی که بآن گل و از زمین برکنند **مشکوة** روزن تنه فراخ که در آن چراغ و
قندیل گذارند **مصلاة** بالکسر مرد جست و برنده درکارها **مسحاة** بالکسر نام ظرفیست
چون طاس و جام **مصفاة** بالکسر آنچه بآن چیز را صافی کنند و پالایند و کفگیر و در بالای
بینی اسفنجانیست شبیه بکفگیر آنرا نیز گویند **مصراة** بالضم و فتح صاد و تشدید را گوسپندی
که مدتی نادوشند تا شیر بسیار در وی جمع شود و گوسپندی که سر پستان وی به بندند تا شیر
جمع شود **معصرات** بضم میم و کسر صاد ابرهایی که نزدیک به باریدن باشند **معرشات** بنا
کرده شدها و بلند برداشته شدها و سقف کرده شدها و حصه کرده شدها **معقبات** بضم
میم و فتح عین و کسر قاف مشدده فرشتگان روز و شب که از عقب یکدیگر آینده و شتران
ماده که در پس شتران جمع شده باشند بگرد حوض بانتظار آب خوردن دیگران
معضلات بوزن و معنی مشکلات **مفضاة** بالضم زنی که هر دو اندامش یکی شده باشد
از غایت مباشرة و کثرة مجامعت **ممات** مرگ و مردها **منات** جای تمایل من الموت
وهو التمایل من الضعف **منشآت** بضم و مد همزه بلند برداشتها و کشتیها بادبان کرده
امناة نام بتیست **منشاة** و **منشاءة** بالفتح والکسر عصا **موات** بالفتح آنچه بیجان
باشد و زمین بی خداوند و بالضم مرگ **معریات** آتش زنندگان و آتش بدر آورندگان
از سنگ و اسبانی که سمها بر سنگ زنند و از آن آتش برجهد **مهات** بالفتح گاو
دشتی و سنگ بلور و آفتاب و بالضم آب منی نر که در رحم مانده باشد **ماهیات** و
مائیات جمع ماهیة و مائیة اند **مع الباء متربة** بالفتح درویشی و درویش
و محتاج شدن **مثلبة** بالفتح عیب ضد منقبة **مثوبة** مزد طاعت **مثابة** بالفتح بازگشتن
گاه و منزل و دامگاه صیاد **مثبت** بالضم و کسر با نویسنده و باردارنده و ثابت کننده
و بالفتح با ثابت کرده شده و بالضم و تشدید با برجای دارنده **مجدبة** بالضم سال قحط و

وسال تنگ معیشت **مجزبة** بالکسر و فتح راء و تخفیف با کلوخ کوب و به تشدید با نیز لغه اند
اما اول درستر است چه از زبه بتشدید با ست چون همزه بمیم بدل شود با مخفف کردد
اموتبة بالیگاه و ایستادنگاه و سرکوه و نشانه که در کوه و صحرا کرده باشند **مسربة**
بالفتح و ضم راء موی که مانند خط از سینه تا ناف بر آمده باشد و بالفتح راه چراگاه **مسغبة**
بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن **مسبت** بالضم و فتح با در داخل در روز سبت و آنکه حرکت نکند
امسبوت مرد بیهوش و علت سبات داشته باشد و معنی سبات گذشت **مصطبة** و
امصطبة بالفتح والکسر دکانی که بر آن نشینند و شایع شده در دکانی که درویشانه بر آن
نشینند و شراب خورند بسین و صاد هر دو آمده **مشربة** بالکسر ظرفی که از آن آب خورند
و بالفتح بکشت آب و بالاخانه و کنار آب و جای آب خوردن **محاربة** بالفتح و **مجیبت**
بالضم تکرهی که باو برسد **مغربة** خویشی **منقبة** بالفتح هنر و آنچه که بیطار بشکافد
از عضو چارپا و راه تنگ و بالکسر راه کوه **موتة** بالضم و سکون همزه موضعیست
که در آن جعفر طیار و زید بن حارثه شهید گشتند و غزو موته مشهور است و بی همزه نیز
آمده **مائة** صد **میتة** مرده و زمین خراب **مبثوثة** پراکنده شده **مجمجة** بالفتح
هر دو میم بر هم زدن خط و سخن در دهن گردانیدن و آشکار انگفتن **مجة** بالفتح و
تشدید جیم راه راست **مسرجة** چراغدان **مهجة** بالضم جان و دل و خون
امروحة بالکسر بادزن و بالفتح و زیدنگاه باد **مسلحة** بالفتح جای ترس و گذرگاه
دشمن و مردم با سلاح **مساحة** بالکسر زمین پیمودن **مصلحة** صلاح کار ضد مفسده
امنوحة سعت و فسحت **مناحة** ماتم نقال کنانی مناحه فلان **مسحت** بالکسر قلبته و بعضی
رنده را نیز گویند **مسخة** بالکسر بخشش **مشیخة** پیران جمع شیخ است مشایخ جمع الجمع و صاحب
قاموس گوید مشایخ نیز جمع شیخ است **مائدة** خوانی که بر آن طعام نهند و مادام
که در آن طعام باشد آنرا مائده گویند **موصدة** طبق بر سر افکنده و در بسته **موؤدة** دختری

از خصلت نیک و ستایش مدة

که زنده در گور کرده باشند محدّة بفتح میم اول وکسر دوم پاره

بالضم وتشدید دال پاره از زمان و مدادی که بر قلم گرفته باشند وبالکسر چرکی و ریم جراحت

وبالفتح یکبار مد و کرفتن ماده بتشدید دال اصل ترکیب چیزی و زیاده متصله بجزی مردد

بفتحتین دیوان بر کشش جمع مارد مودوده و زن طلاق داده شده و استره که بآن سر تراشند

امزاده بالفتح خیک و توشه دادن معده بالکسر و الفتح و کسر عین عضو معروف آدمی که طعام

در آن قرار گیرد و هضم شود مفسده تباهی کار موقده بضم و فتح قاف آتش افروخته شده

امسجده بالفتح و کسر جیم و فتح آن خشم گرفتن مسنده بالضم و فتح نون شدد دیوار افراشته

شده مشیده بالضم و تشدید با گچ بر آورده شده و بلند کرده شده مجمره انگشتان

دوات که در و مداد کنند موارة بالفتح زهر و تلخی و گویند زهره هر دی روح دارد الا شتر

وشتر مرغ مرة بالکسر صفرا و قوه و کمال و عقل و بالفتح یکبار و بالضم نام شخصی است و ابو

مره کنیت شیطان است مسرة شادی و آنچه در وسر و راز خود نویسند مثل مکتوب

وبالکسر آلت راز و آن مانوره باشد که یک سروی در دهان گوینده و سر دیگر در گوش

شنونده باشد مشورة و مشورة بالفتح و ضم شین صلاح کاری اندیشیدن مخمرة

بفتح میم وضاد و تشدید راحر ز مطهرة ارادة و کذا لکل اناء یتطهر به مطوره مغاک زیر زمین

امضیرة بالفتح شوربای که در آن ماست کنند معرة بالفتح و تشدید را گناه و امر قبیح و مکروه

وشتر و ضرر و نام شهریست مغارة غاری که در کوه باشد مغرة بالفتح بفتحتین گلی است

سرخ که بدان درویشان جامه را رنگ کنند و بالضم و بفتحتین رنگی که بسیار سرخ نباشد و بر

آن گل باشد و بفتحتین باران نیکو یا باران سبک و نرم و موضعیست نام مقطره

بالکسر کنده چوبین که در پای محبوسان و معبران می نهند و مجمری که در و خوشبوی سوزند

امقنطرة قنطار افزون کرده شده کقوله تعالی والقناطیر المقنطرة من الذهب

والفضة منارة جای بلند که مقام اذان گفتن موذن باشد و چراغ پایه میرة بفتح میم

اذان

دمین

۲۷

وسین طرف دست چپ و توانگری و بدین معنی بضم سین نیز آمده میس بالکسر طعامی

که برای عیال یا برای فروختن از جای آرند مثیره بالکسر و فتح ثا رمشابه ثوبی که بدان

ثیاب و کرراز نسبت داده شود و پس آن ضوب را بالای ثیاب در گرفته و جز لیست مانند

بالش که در میان زین اسب کنند میاثر و مواثر جمع و پوستهای حیوانات درنده

و مراکب سواری که از حریر و دیباج سازند و فی الصراح میثرة السرج و میثره است

نمد زین میثره بالکسر و سکون همزه آهنی است که بدان پاک کرده شود و سم شتر و گاو

و ثور مفازه بیابان و رهیدنگاه و فیروزی و یافتگاه سلاله بادزستان محسه بکسر

میم و فتح حا و سین مشدد شانه که بر دم و یال اسب زنند مدرسه درس گفتن گاه

امحشله بالکسر و فتح و تشدید شین مقعد آدمی معیشه زندگانی و آنچه بآن زندگانی

کنند مخمصه گرسنگی و گرسنه شدن مضمضه بهر دو صاد مهمله آب بیکطرف دهان

گردانیدن و مضمضه بهر دو ضاد معجمه تمام دهان آب گردانیدن منصه بالفتح و تشدید

صاد حجله عروس و بالکسر چیزی بلند که عروس بر آن نشسته جلوه دهند مشاطه

بالضم موی که از شانه کردن افتاده باشد و بالکسر حرفت شانه کردن و بالفتح و تشدید

شین زنی که شانه کند گیسوی کسی را و کسی که عروس آراید و همچنین ماشط منفعه

بالضم آنچه ازو فایده گیرند و کابین زن مجاعه بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن و سخرگی

کردن بمعنی اول اجوف است و بمعنی دوم صحیح است مربعه بالفتح چوبی که در زیر بار

ستور کنند و دو کس آن را بر دارند بر پشت چارپا نهند مقنعه معجر منعه بالفتح و

فتحتین باز داشتن و ارجمند شدن و عزیزی و باز دارندگان و بدین معنی جمع مانع باشد

امیعة بالکسر خوری و اول رفتار اسب و اول روز و نام صمغ درختی است که در

روم می باشد و آن دو قسم است یابسه و سایله و میعه سایله را هندی سیلارس گویند

امراغه بالفتح دهی است با ذربایجان و شهریست بنی یربوع را و جای غلطیدن ستوران

ولقب یافت جریر شاعر که در مراغه شتران متولد شد یا اگر فرزدق آنرا بدین لقب ملقب
گردانید یعنی مراغه مردان است مضغه بالضم گوشت پاره مجرفه بالکسر بیلی که بآن
چیزی از زمین برگیرند مخفقه بالکسر و تشدید فا مانند هودج چیزیست که در آن بما
ران و بزرگان نشینند مخرفه راه و بستان میوه دار مخافه ترسیدن مسافه
دوری و بیابان و این صیغه ماخوذ است از سوف بمعنی بو کردن زیرا که چون راه
بر به بیابانی رسد خاک بگیرد و بو کند تا معلوم نماید که راه است یا راه گم کرده پس
بکثرة استعمال نام بعد و دوری میان منازل شده مضاعفه زره که دو حلقه در دو حلقه
درهم بافته باشند معرفه بالکسر کفگیر ملحفه بالکسر چادری که بر بستر اندازند مغفر
بالضم و فتح هر دو ره زن لاغر میان منقله بروزن مکنسه آبی است که بدان بنا کنده
شود و منشف بغیرها نیز آمده مخنقه بالکسر قلاده و گردن بند مدقه بالکسر و تشدید قاف
جامه کوب و هاون دسته و سنگی که بدان سایند و هر چه بدان چیزی را سائیده
شود مرفقه بالکسر بالش مطرقه بالکسر چوبی که بآن پنبه و پشم زنند تا واشود و پتک
و چکش آهنگران و نعلبندان ملعقه بالکسر چمچه و قاشق منطقه کمربند ماسکه قوة
نگاهدارنده سکه بالضم آنچه بدان تنک جویند و بقیه چیزی و نقع و جاه سخت کل و با
لفتح روغن تازه و بفتحتین دست بر کشیدن بغیر نقره و بالضم و فتح سین بخیل سکت بالضم
و کسر کاف خاموش کننده مضحکه بالفتح آنکه بر و خندند ملکه بالضم پادشاهی و بفتحتین
ملک ساخته شده و مخمر ساخته شده در خاطر و هستی و کردار و اطوار یا مملوک و آنچه راسخ
و متمکن گردد در طبیعت کسی خلاف حالت مملکه قایم مقام پادشاهی مثله بالضم
گوش و بینی و جز آن بریدن و عقوبت کردن مجله بالفتح بتشدید لام نامه و کتاب
امحله منزل و مقام مردم محاله بالفتح چرخ بزرگ که بآن آب از چاه برکشند و
و مهره پشت و مکر و حیله و چاره و گریز و لامحاله ناچار و ناگزیر مرحله منزل مزبله

آب ریز

آب ریز مسیله درخواستن و پرسیدن و چیزی که از آن پرسیده شود مشله
بالکسر و فتح شین و تشدید لام جوال دوز مشعله معروف و آنرا مشعل نیز گویند مشغله
کار و بار مصلت بالکسر و مضلت مرد چیست و چالاک مصقله بالکسر آلتی که
بدان شمشیر و کارد پاک کنند و بالفتح نام مردیست معبله بالکسر پیکان مقله
بالفتح سنگریزه که در آب ریزند تا قعر آنرا بدانند که هر یک چه مقدار آب بر بایند
و این در وقت کمی آب میکنند و بالضم تمام کاسه چشم با سفیدی و یا سیاهی و ابن
مقله نام مردیست خطاط که بتاریخ سیصد و ده هجری از خط معقلی و کوفی و غیر آن
شش خط اختراع نموده برای هر حرفی طرزی خاص قرار داد و اسامی آن اینست
ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع بعد از آن بمرور ایام استادان دو خط
دیگر یکی تعلیق استنباط نمودند شاعر گوید بیت محقق است که این مقله زنده شود
تراشه قلمش را بمقله بر دارد مقاله گفتار و گفتن مکحله سرمه دان مله بالکسر دین
و بالفتح خاکستر گرم و خاک گرم ملیله گرمی تب و منزلة فرود آمد نگاه و پایگاه
بالضم درنگ و آهستگی محجمه بالکسر آلة حجامت کردن محکمه جای حکم کردن مستوشمه
زنی که بر دست خود نقش سوزن فرماید مسومه بالفتح و تشدید واو چرنده شده
و نشان کرده شده مسلمه بفتح میم و لام نام صحابیست مسیلمه بتصغیر نام مردی کذاب
که دعوی پیغمبری میکرد مشیمه پرده که در و بچه می باشد در شکم و با بچه از شکم بیرون
می آید مصمت بالضم آکنده میان خلاف مجوف و اسب یکرنگ و دری که بسته باشد
و بالضم و تشدید میم مفتوح خاموش کرده شده مقدمه بکسر دال مشدده پیش رونده
و پیش کننده و مقدمة الجیش لشکر پیش فرستاده و بفتح دال پیش دانسته شده
ملحمه بالفتح کارزار و جنگگاه عظیم ملامة عتاب و رسوائی ملمه بالضم و کسر
لام و تشدید میم مفتوح حادثه دنیا و محنت سخت مؤنة بالاحتیاج معیشت چون نفقه

و توشه سفر و رنج و محنت مئنة بالفتح وکسر همزه و تشدید نون جای یقین و ثبوت
چیزی متانة استواری و استوار شدن و الجه ستان مثانة جای جمع شدن
بول آدمی و حیوانات محقنه بالکسر آلت حقنه کردن محنة بلیه و آزمایش
امدینه شهر و کینه و نام جای هجرت حضرت رسول و اصحاب علیه و علیهم الصلوة
والسلام مرانه بالفتح نرمی و نرم شدن و عادت کردن بکاری سخت شدن و نام
موضعیست و نام باده شتریست مزینه بالضم و فتح زا قبیله ایست از قبایل بنی
تمیم مسحنه بالکسر آنچه بدان سنگ را شکنند مسخنه بالکسر و خاء معجمه نوع دیگر ست
امطجنه گوشتی که بتابه بریان کنند مظنه بالفتح و کسر ظا و تشدید نون جای
گمان بردن معونه بالفتح یاری دادن معنة بالفتح چیزی اندک و چیزی بسیار
امعرکه جای انبوهی لشکر و مردم مکانة جای و جایگیر شدن مکنت بالضم قدرت
و توانگری و بالکسر تخم سوسمار و ملخ منّة بالضم و تشدید نون قوت و نیرو و بالکسر
نیکوئی و احسان کردن باکسی موضونة بجواهر آراسته و زره دو حلقه حلقه بافته
امروه بالفتح کوهیست در مکه معظمه و سنگ سفید درخشنده و بضمتین و تشدید
واو بتخفیف مروة ماخوذ از مراد است مردی مبهوت علت سبات داشته شده
و معنی سبات گذشت و مرده و بیهوش ملکوت پادشاهی و تصرف در چیزی و عالم
ملکوت عالم ارواح و عالم ملک عالم اجسام موات بالضم مرگ و بالفتح هرچه روح نداشته باشد
و زمینی که مالک نداشته باشد موت مرگ و موقوت وقت کرده شده مهزوبه آنچه از جای
بلند افتد و بمیرد مدیه بالضم کارد موید بالکسر شک کمان موتیه شعر که برای مرده گویند
و اوصاف شمارند مؤنب بتشدید یا افزونی ماشیه رونده و شتر و شتر ماده بسیار
بچه و زن بسیار فرزند و مال ناطق یعنی گاو و گوسپند و جز آن مطیه بالفتح
و تشدید یا شتر سواری مقیت بالضم توانا و گواه و مکننده و روزی دهنده ممیت

بالضم میراننده

سکنه بالفتح مسکین بودن و مسکینی

بالضم میراننده منیه بالضم امیدواری و آرزو و روزهای آبستن شدن و آن
ابتدای زمان رفتن نر بر ماده تا پانزده روز و بالفتح و تشدید یا مرگ منایا جمع
ماهیة حقیقت چیزی میت بالفتح مرده و همچنین میت بالفتح و کسر یا رشد و بعضی گفته اند
میت بسکون یا آنکه مرده باشد و میت بتشدید یا آنکه نزدیک بمردن باشد
مع الثاء مباحث کاویدن مباحث جمع مث بالفتح و تشدید ثا دست بمندیل یا گیاه
مالیدن تا پاک شود و بعجلت و سبک مالیدن و دست ساییدن بچیزی و ترا و شیدن
مشک آب و دبه روغن و جز آن مثلث بالفتح سه و تار سیوم از چهار تار ساز و بالضم
و تشدید لام مفتوح سه کرده شده و سه گوشه و سه یک کرده و شیره انگور و جز آن کرده
بخش او بجوشیدن رفته باشد و یک بخش مانده باشد و لقب ادریس علیه السلام
چه ایشان هم حکمت و هم نبوت و هم سلطنت داشتند و ابتدا ایشان را هرمس
مثلث گویند مجتث بالضم و سکون جیم و فتح تا و تشدید ثا از بیخ برکنده و از بیخ برکنده
و بحریست در وزن آن مستفعلن فاعلاتن و چون بعضی اجزای او را تغیر دهند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن شود مرث بالفتح مالیدن و سودن و چیزی در آب
گذاشتن تا بگدازد و لیسیدن طفل انگشت مستغیث فریادخواه معث بالفتح
عیبناک کردن و بی آبروی کردن کسی را و مالیدن دارو و جنبانیدن آن در
آب و زدن کسی را زدنی که سخت نباشد و بالکسر نیک کشتی گیرنده و اندازنده
کسی را مغاث بالضم نام دارویست و آن پوست بیخ درخت انار صحرایی است مغیث
بالضم فریادرس و بالفتح گیاهی که باران بدو رسد و او را بر زمین اندازد و همچنین
مغیوث مکث بالفتح درنگ کردن و انتظار کشیدن و درنگ و آهستگی و بضم نیز آمده
ملث بالفتح بچرب زبانی کسی را از کاری بازداشتن و بزبان وعده دادن و هیچ وفا
وفا نمودن و وقت آمیختگی تاریکی شب بروشنی آفتاب موث بالفتح سودن

چیزی در آب و جنبانیدن و تر کردن حدوف میراث گرفته شده میراث از مرده باقی
مانده مع الجیم ماج بالفتح و سکون همزه آب شور و تلخ مثلوج برف زده و شاجح
الفواد و افسرده دل مج بالفتح و تشدید جیم ناسش و انداختن شراب و جیوا از دهن و
انداختن هرچه باشد و چکیدن نقطه از قلم ماج بتشدید جیم پیری که از دهن او لعاب
میرفته باشد و از غایت پیری نتواند نگاه داشت و مرد ناوان و ناقه که آب از دهن او
میرفته باشد مجاج بالضم جیوا انداخته شده و باران و عسل و عصاره هر چیز مجج بالفتح
جنبانیدن دلو تا پر شود و جماع کردن مذج بفتح میم و سکون دال معجمه و بکسر جا بدر
قبیله ایست از یمن مدابج راهها مرج بالفتح چراگاه مروج جمع و بچرا گذاشتن ستور
و گذاشتن دو چیز را با هم قال الله تعالی مرج البحرین و انداختن ناقه بچه را بعد
از ان که خون بسته شود و مرج الخطبا موضعیست بخراسان و مرج راهب موضعیست
بشام و یوم المرج روز جنگ و بفتحتین جنبیدن خاتم در انگشت و در آمیختن و در هم
شدن و آشفته شدن کار و دین و از ینجاست هرج و مرج و بجهت مناسبت هرج مرج را
بسکون را نیز خوانند مریج آمیخته و در هم شده مارج شعله آتش که دود نداشته باشد
امزج بالفتح انگبین و آمیختن شراب و جز آن و بالکسر و فتح را و تشدید جیم نیزه کوتاه
امتزاج بالکسر آمیختن چیزی بچیزی و کیفیتی که از آمیختن چیزها بهم رسد و آنچه بدان شراب را
آمیزند و سرشتی و کیفیتی که از امتزاج چهار عنصر بهم رسد مزواج بالکسر زنی که بسیار شوهر کند
امزعاج بالکسر زنانکه بکی قرار نگیرد مشج بالفتح آمیختن مشیج آمیخته آب و خون بهم آمیخته
مشاج جمع و نطفه امشاج آب مرد و زن بهم آمیخته معراج بالکسر نردبان معارج جمع و منه
لیلة المعراج معج بالفتح والکسر نردبان و محل بر آمدن و بالضم و تشدید را مفتوح جامه
ایست نفیس منقش مجح بالفتح بشتاب رفتن و لیسیدن بچه پستان مادر را معج
بالفتح و ضم عین اسب و خر و باد تیز رو و بالضم و فتح واو و تشدید جیم کج و ناراست

مغرج

امغرج بر وزن احسن ماکیان چوزه دار و بر وزن محدث دور کننده اندوه و برد
زن محب شانه زیرا که فرجها دارد ملج بالفتح بلب گرفتن کودک پستان را و مکیدن
شیر را مالج بفتح لام چیزی که معماران بدان گل را بر دیوار مالند معرب ماله متریج
جهنده و از جا بر خواسته مندمج در هم رفته مندمج در آمده در چیزی منهاج بالکسر راه
راست و همچنین منهج و بالفتح و نام کتابیست مناهج جمع منعرج میل کردن گاه وادی بطرف
راست یا چپ موزج معرب موزه موج بالفتح حرکت و اضطراب کردن و بر آمدن
آب ببالا و بر آمدگی آب و پاره آب که در حرکت باشد امواج جمع مواج بالفتح
و تشدید واو بسیار موج زن ماهج شیر تنک غیر غلیظ مهج بالضم و فتح ها جمع مهجه و معنی
آن گذشت مع الحاء متح بالفتح آب کشیدن از چاه و جز آن و بلند شدن روز و
دراز شدن چیزی و دراز کشیدن و انداختن شاش و باد و جز آن و رها کردن
آن ماتح آب کشنده متوح بالفتح آب کشیدن و چاهی که از آن بدست آب
توان کشید بی دلو و عقبه دور مجدح بالکسر چوبیست سه پهلو که بآن آرد پست را
آغشته کنند و نه ستاره ایست و بضم میم و فتح جیم و دال مشدد مفتوح
شرابی که آمیخته و مخلوط باشد بچیزی مجداح بالکسر کنار در یا مجدوح خون فصد
کرده شتر که در قحط ایام جاهلیت بخوردند مح بالفتح و تشدید حا جامه کهنه و کهنه
شدن جامه و بالضم زرده بیضه مجاح آنکه بسخن دل خوش کند کسی را مدح ستودن
و ستایش و همچنین مدیح مداح بسیار ستایش کننده مدح بفتحتین بهم سودن
دوران در رفتار مرح بفتحتین سخت شاد شدن مریح بالکسر و تشدید را سخت شاد
و همچنین مرح بالکسر مراح بالکسر شادی و چشم بسیار اشک و بالفتح جای راحت
و آسایش و مراح الارواح کتابیست در علم صرف مروح بالفتح شادمان مرتاح
بالضم صاحب راحت و نشاط و اسب پنجم از ده اسب مراح بالکسر چوبی که در زیر انگور

کذارند و درخت ریزرا از زمین بردارند مزح بالفتح خوش طبعی و ظرافت کردن ا
امزاح بالضم خوش طبعی و بالکسر باهم کر خوش طبعی کردن مزموح بالضم وفتح زا اول
وکسر دویم دور کننده مسح بالفتح دست مالیدن ومسح سر وموزه کردن وجماع کردن
وبشمشیر بریدن و بالکسر پلاس امساح ومسوح جمع وبفتحتین هر دو ران بهم ساییدن
امسوح بالفتح دارویی که بچیزی مالند ماسح دست بچیزی رساننده وشتری که آرنج
او ساید و خون آلود شود مسّاح بالفتح وتشدید سین بسیار پیماینده زمین مسیح دوست
وبسیار مساحت کننده و درویکو و پاره نقره و زر بی سکه که سکه اش ساییده باشد
وعرق وانکه یک چشم ویک ابرو نداشته باشد ولقب عیسی علیه السلام ولقب
دجال وبعضی گفته اند لقب دجال مسیح است بر وزن سکین ومسیح بر وزن صحیح لقب
عیسی علیه السلام مسطح بالکسر ستون خیمه وزمین هموار و بالفتح موضعی که خرما یا گندم
وران اندازند تا خشک شود مستراح بالضم متوضی و جای آسایش و فراغت مستریح
طلب راحت کننده مسایح گذرگاهها و جاهای ترس وخوف دشمن مشروح روشن
کرده شده مشرّح بالضم وتشدید راء مکسور شرحه شرحه کننده و بالفتح را شرحه شرحه
کرده شده مصوح بالضم رفتن وکهنه شدن جامه وتنک گردانیدن شکوفه وکوتاه مصو
شدن سایه ومنقطع شدن وسیری شدن ونا پدید شدن ودر خاک رفتن مصباح
بالکسر چراغ وپیاله که در وصبوحی خورند وشتر ماده که صباح خسپد وچون روز بیگاه شود
بچرا رود مصالح چیزهایی که بدان صلاح چیزها دهند ضد مفاسد مضح بالفتح عیب
کردن وآبروی کسی بردن مطرح جای انداختن چیزی مطارح جمع مطمح جای افتا
دن نظر مفرح بالضم وکسر را شاد وفرحت دهنده وداروی مقوی دل مفتاح بالکسر کلید
مفاتیح جمع مفتح بالکسر کلید وبالفتح خزانه مفاتح جمع مفراح بالکسر بسیار شادی کننده
امتاح زشتیها ملح بالکسر نمک وشیرخواریکا وپیه وشور وشیر شتر در طعام ممزوج

کرده

کرده و بالفتح شیر دادن بچه را و شیر خورانیدن ستور را ونمک در طعام کردن و
نمک بخورد چیزی دادن و بهر دو بال جنبانیدن مرغ وملاح ازینجا ماخوذ است و
بفتحتین آماس پاشنه اسب و بالضم و بفتحتین سخنهای خوش ونمکین جمع ملحه بالضم
و بالضم وکسر لام وحارشد و هاج کننده ملیح نمک سوده ونمکین وچاه شور و بالضم و
فتح لام گروهی است از قبیله خزاعه ملاح بالکسر جمع ملیح و بالضم نمکین وبالفتح وتشدید لام
کشتیبان و بالضم شوره گیاه ملوح بالضم شور شدن مالح شور ملواح بالکسر چارپایی که
زود تشنه شود ومرغی که بدام بندند برای صید مرغان وآنرا بفارسی پایدام گویند ملحاح
بالکسر پالان شتر که دوش شتر را گیرد وسخت الحاح ومبالغه کننده منح بالفتح دادن
امناح بالفتح توجه کردن منیح تیر قمار که نصیب ندارد منوح بالفتح ناقه که بزمستان
شیر دهد وهمچنین ممانح منقّح بالضم وفتح نون وقاف مشدد پاک کرده شده و بکسر قاف
پاک کننده مانح بخشنده میح دادن وخواستن وخرامان رفتن وسلوک
کردن وشفاعت کسی کردن نزد سلطان مع الخاء مخ بالضم وتشدید خاء
مغز استخوان ومخه پاره از آن ودماغ وخالص هرچیزی مسخ بالفتح بزرگ شدن مرخ
بالفتح مالیدن روغن وجز آن ودرخت وچوب زیرین آتش زنه که آنرا زند اسفل گویند
وچوب بالا را بالفتح عین مهمله عفار وزند اعلی گویند مریخ بالکسر وتشدید را نام ستاره ایست
مشهور در فلک پنجم که بفارسی آنرا بهرام گویند و تیر چهار پر وشانه مسخ برگردانیدن
صورت بصورتی بدتر از صورت نخستین ورفتن مزه چیزی مسیخ زشت بی نمک وگوشت
بی مزه وهرچه بی مزه باشد مشایخ پیران جمع شیخ مصرخ بالضم بفریاد رسنده مطبخ
بالفتح جای پختن و بالکسر ظرف پختن وآلت پختن وبضم میم وفتح طاء وکسر باء رشد دا
اول بچه سوسمار وجوان اکنده گوشت ملخ بالفتح رفتار سخت ودور رفتن وسخت
رفتن وزدن کشتی کردن ودر کار باطل در شدن وکشیدن دندان وجز آن ا

املیخ گوشت بی مزه منغ و منفاخ بالکسر دم آهنگران منتاخ بالکسر آنچه بآن موی
برکنند مع الدال مهاد بالفتح وسکون همزه گیاه نرم و نازک و جنبیدن گیاه و شاخ
از غایت نازکی و سیرابی مبرد بالکسر سوهان و بالضم و فتح با و زا مشدد سرد کرده شده و نام نحوی
مشهور و بکسر را سرد کننده مجد بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن و علف دادن چهارپا را چنانکه
سیر شود و غلبه کردن بر کسی به بزرگی و نام مادر قبیله است که بنو مجد بدو منسوب اند مجدود
صاحب بخت و روزی و نام حکیم سنائی غزنوی مجهود بالضم بسیری و فراخی رسیدن شتر
امجید بزرگوار و گرامی و همچنین ماجد مجرّد بالضم و تشدید را مفتوح برهنه کرده شده
و بکسر را برهنه کننده مجدّد بالضم و تشدید دال مکسور نو کننده و بفتح دال نو کرده شده
محتد بفتح میم و تا دو نقطه فوقانیه مقام و اصل و جای ماندن و بودن محید بالفتح
و کرجا و سکون یا برگردیدن و جای برگردیدن محامد ستایشها و خلقها و خصلتهای نیک
محمود ستوده و نام فیلی است که ابرهه او را بر سر کعبه آورده بود محمّد بسیار ستوده شده
محصد بالکسر داس که بدان علف درو کنند محضود مخذوم محدود وابسته شده و تعیین
کرده شده محدد بکسر دال مشدد و تیز کننده و حد کننده و بفتح دال تیز کرده شده و حد کرده
شده مخضود درخت پاک کرده شده از خار مد بالفتح کشش و آب خیز و آب سیل و [illegible]
و افزونی آب خلاف جزر و کشیدن و مداد در دوات کردن و در گمراهی فرو گذاشتن
و آرد بر آب افشانده و بستر دادن و دراز شدن چیزی و مهلت دادن و انداختن نظر
بسوی چیزی و خطی که بر الف نویسند و در اصطلاح اهل سیاق چیزی دراز که بالای حساب
نویسند و مد النهار بلندی روز وقت چاشتگاه و مد البصر رسید نگاه نظر و بالضم پیمانه
ایست و آن دو رطل است یا یک رطل و ثلث یا پری دو کف آدمی مستوی الخلقه
چون هر دو کف را دراز دارد و پر سازد از چیزی و صاحب قاموس گوید تجربه کردم بتحقیق
پری دو کف را موافق پیمانه مذکور یافتم امداد جمع مدد بفتحتین یاوری و یاور مدید

کشیده شود

کشیده شود و دراز و بحر دوم از بحور عروض و آبی که ارزد و یا کنند یا جو بر آن باشند و کنو
شتر و هند و موضعیست نزدیک مکه معظمه و گیاهیست مدمد بفتح هر دو میم جوی آب
در رسن مداد بالکسر سیاهی که بدان نویسند و سرگین و روغن چراغ و نمونه و طریقه
امرد بالفتح بی ریش شدن و از حد درگذشتن و بالضم بی ریشان جمع امرد و بفتحتین
بدست مالیدن و در آب جنبانیدن و تر کردن چیزی را و نرم کردن و میوه تازه اراک
و بفتحتین و تشدید دال گردانیدن و قبول نکردن مرید بالفتح متمرد و سرکش و بیرون
رونده از فرمان خدا مرد بفتحتین جمع و خرمای بسیار تر کرده و نام قفل و نام قلعه ایست
و بالضم اراده چیزی کننده و بالکسر و تشدید را بسیار سرکش مراد بالضم بدر قبیله از یمن
و اراده کرده شده و بالفتح کردن مرود بالکسر میل و تیر چرخ و آهن دهنه لجام مرشد
بالفتح راه راست مراشد جمع و بکسر شین و بالضم راه راست نماینده و بکسر میم و فتح یا
جای نشاندن شتر و غیر آن و جای که خرما را خشک کنند مرصد بالفتح جای نگاه داشت
و موضع چشم داشتن و انتظار چیزی مراصد جمع مرصاد بالکسر راه که در آن انتظار کشند
امزید افزون و افزون کرده شده مزاد بالفتح افزون کردن و توشه دان مزاده
واحد مزود بالکسر آنچه در آن توشه کنند مسد بالفتح نیک تابیدن ریسمان و قوی
خلقت گردانیدن و بفتحتین ریشه درخت خرما و ریسمان و لیف خرما و برگ خرما و
ریسمان پشم شتر و پوست شتر مساد خیک انگبین مسجد بالفتح و کسر جیم و بفتح نیز
آمده عبادتگاه و بفتح جیم پیشانی و جای سجده دادن مساجد جمع و اعضای هفتگانه
مسجد ساختگی و آمادگی چیزی کننده مسند بالفتح تکیه گاه و بالضم روزگار و پیر خوانده
و خطی است که قبیله حمیری نویسند و بالضم و تشدید نون مفتوح بر افراشته شده مشهد
جای حاضر شدن ملائکه و شهادت گاه مشهود آنچه بر آن گواه شوند و روز عرفه مشید
بالفتح گچ کرده شده و استوار و محکم کرده شده و بالضم و فتح شین و تشدید یا مفتوح بگچ

افراشته وبلند کرده شده مصاد بالفتح بالا کوه مصد بالفتح مکیدن وخوردن آب
دهان وشیر پستان وجماع کردن مطرد بالکسر نیزه کوتاه که بدان صید کنند وبالضم وفتح
طا رانده وکسر را استقیم وبر یک وتیره مطرد رانده شده معبد بالفتح عبادتگاه
وبالکسر بیلی که بآن خاک بردارند وبالضم وتشدید بای مفتوح راه نرم وهموار ورام وشخص
زبون کشته ومرد اکرام نموده معهد بالفتح عهدگاه ومنزل وماوای مردم معهود قرار داده شده
ودانسته شده معاد جای بازگشت وعالم آخرة معد بالفتح رفتن وسیر کردن وبزودی
ربودن چیزی وتازه وتر ونازک ودونده وجست وچالاک وستیز وشتاب وبفتحتین
وتشدید دال نام مردی از اجداد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم وگوشت زیر شانه وجای
پای سوار وبالضم وکسر عین آماده کننده وبفتح عین آماده کرده شده معدود شمرده شده
وچیزی اندک معربد بالضم وفتح عین وبا موحده جنگجوی وبدخوی معضد بالکسر بازوبند
وداس که بدان درخت وگیاه برند وبالضم وتشدید ضاد مفتوح جامه که علم بر بازو دارد و
نشتری که بر بازوی او داغ کرده باشند وبکسر ضاد خرمای ناپخته که خشکی در طب در یک
جانب او ظاهر شود معضاد بالکسر بازوبند وخنجری که قصاب بدان استخوان ببرد
ودوال وجز آن که در بازو کنند وخنجری که در بریدن درختان بکار برند معقد جای بستن
وپیوند دادن وبالضم وفتح قاف مشدد وبسیار بسته شده وسخن در بسته وغامض
معاهد ذمی وهم عهد وپیمان وهمچنین معاقد وبالفتح مواضع عهد معد بالفتح نیاز پروردن
ونازک کردانیدن وبسیار خوردن آب وشیر خورانیدن کودک را وشیر خوردن بچه شتر
وموی پیشانی اسپ کندن تا موی سفید بر آید وشیر ترش وصمغ سرخ وبسیار ونا
زک وبادنجان وسپیدی پیشانی اسپ که از موی کنده شده باشد مقصود یافته
شده مقتصد میانه رونده وحد وسط نگاه دارنده مقود بالکسر ریسمانی که در لگام و
مهار بندند وآنرا بفارسی پالنگ وکوتل کش گویند مقعد بالفتح نشستن ونشستگاه

دورد

ودبرد بالضم لنگ وپستان دختر که نو بر آمده باشد مقلید ومقلاد بالکسر کلید مقالید
جمع مقلد بالفتح موضع حمایل کردن وشمشیر از دوش وبالضم وتشدید لام مکسور برد وبفتح
لام اسپی وشتری که علامت قربانی ونشان هدی بر گردن آن بسته باشد مقد
بالفتح وهیئت بشام که شراب مقدی که از عسل سازند منسوب است بدان مقند
بالضم وتشدید نون بست بشکر آمیخته وهمچنین مقنود مسند بضم میم وفتح نون وکسر دال
شده پرده ورنده مصدر سخن تند مکود بالضم ایستادن ومقیم بودن بجایی وبا
لفتح ناقه که شیر او کم نشود مکاد بالفتح بد خواستن ملد بفتحتین نازکی ودرخشندگی روی
ملتحد بالضم وفتح تا جای پناه گاه ملحد بالضم وکسر حا از راه حق برگردنده وفاسق ای
دین ملبد بالضم وفتح لام وبا رمشد برهم گرفته ممرد بالضم وتشدید را ام
مفتوح بنای درختان وساده وهموار وبلند ممهد گسترده شده هموار ونیکو کرده
شده ممدود بالضم وفتح تا وتشدید دال کشیده ودراز شده ممد بالضم وکسر میم وتشدید
دال مدد دهنده منفرد تنها منعقد بسته شده منضود برهم چیده وهمچنین منضد
بالضم وفتح نون وضاد مشدد مودود دوست داشته شده موعد بفتح میم وکسر عین
زمان وعده وجای وعده وبفتح عین وعده کردن مولد بکسر لام زمان ولادت
وجای ولادت مولود زائیده شده وبمعنی زمان زائیدن نیز آمده مورد
بالفتح وکسر را جای آب خوردن وآبخور ومحل فرود آمدن مهد گستردن وزدن
وگهواره وهر موضعی که برای کودک مهیا وهموار سازند مهاد بالکسر بستر وبساط
وفرش میعاد بالکسر وعده کردن با یکدیگر وزمان وعده وموضع وعده میلاد بالکسر
زمان ولادت مید بالفتح جنبیدن وحرکت کردن وخرامیدن ومیل کردن و
طعام دادن وخوردنی آوردن برای عیال یا برای کسی دیگر ومید بمعنی غیر
نیز آمده مرادف بید مع الذال مجذوذ بریده شده مشوذ بالکسر دستار

شناوذ جمع وهمچنین مشواذ بالکسر ونیز جمع شمال بوزن منبر نیز بمعنی دستارست
امشحذ بالکسر سنگی که بآن تیغ وکارد تیز کنند معوذ بالضم وکسر واو تشدید تعویذ فروشنده
امعاذ جای پناه وپناه دادن ملذ بالفتح دروغ گفتن ونیزه زدن ودراز کردن آب
دست خودرا در دویدن ملاذ بالفتح پناه گاه وبتشدید لام دروغ گو که گوید ونکند وبالفتح
میم وتشدید ذال چیزهای لزیذ منذ بالضم ابتدای زمان وهمچنین مذ بالضم میبذ بالفتح
وکسر با شهریست نزدیک یزد از انجاست قاضی میرحسین میبذی ومشهور در فارسی
دال مهمله است مع الرا امار بالفتح وسکون همزه دشمنی کردن ونساد انگیختن
اماثر بالفتح ومد همزه آثار ونشانهای نیک وکارهای پسندیده ماثور نقل کرده شده
مابور متهم در امر دین وجز آن ماخور خرابات ماجور اجر داده شده موخر
بالضم وسکون همزه وفتح خا دنباله چشم وبالضم وفتح همزه وتشدید خا واپس داشته شده
ومنزلیست از منازل قمر مبرور مرد پذیرفته ومقبول وطاعت الطاعات پسندیده ونیکوی
کرده شده مبذر واسراف کننده مبتر بالضم وفتح با وتشدید تا مفتوح هلاک کرده
شده متر بالفتح وتا مثناه کشیدن ریسمان وجز آن وبریدن چیزی وانداختن
وجماع کردن مجر بالفتح وسکون جیم لشکر گران وخرد وخریدن چیزی وبچه که در شکم
چارپا باشد وبفتحتین تشنه شدن وگران بار شدن ماده گوسپند از بچه که در شکم
اوست مجزر بالفتح جای کشتن شتران مجازر جمع مجمر بالکسر وبالضم آنچه جمره
آتش در آن کنند وآنچه بوی خوش در آن بسوزند مجدور آبله دار مجدر بالضم و
تشدید دال آنکه آبله در آبله داشته باشد محذور آنچه از آن پرهیز کرده شود
المحظور حرام کرده شده ومنع کرده شده محضر بالفتح سجل قاضی وکسی که غایب را
بگواهی یاد کند وباز رفتنگاه آب محضیر بالکسر آب بسیار دونده محتطر خطر کرده
شده محشر جمع شدنگاه مردم روز قیامت محشور حشر کرده شده وماننده شده

بروزن محدث

امحور برهنه کرده شده وماننده شده محجر بالکسر بوستان وگوشه چشم که از نقاب
منکشف شده باشد وبالفتح گرداگرد چشم وشهر وولایت محاجر جمع محرود بالفتح کرم مزاج
امحور بالکسر تیر چرخ دولاب که دولاب بدان گردد وچوبی که خمیر بآن پهن کنند
وباصطلاح ریاضی خطی که در میان دو قطب پیوسته است محرر بالضم وتشدید را
مکسور نویسنده وآزاد کننده وبفتح را آزاد کرده شده ونوشته شده مخر بالفتح
شکافتن کشتی آب را وبانگ کردن آن وآب در زمین رها کردن وهمچنین مخور
بالضم مخبر بالفتح آزمایش گاه وباطن ودرون چیزی خلاف منظر وبالضم وکسر با خبر
دهنده وبفتح با خبر داده شده مخمر بالضم وتشدید میم مفتوح سرشته شده مدر
بالفتح اصلاح کردن حوض وزمین بکلوخ وبفتحتین کلوخ مدره واحد وده وشهر ونام
دهی است بیمن وبالضم وکسر ذال وتشدید را ادرار کننده بول مدحور دور کرده شده
امدرار بالکسر ابر بسیار بارنده وباران مادر نام بخیلی است مدبر بالضم دور دهنده
مداد بالفتح جای دور کردن وبالضم دور داده شده مدثر بالضم میم وتشدید دال مفتوح
وثا مکسور دثار پوشنده یعنی جامه مدور دور داده شده مدبر پس رونده خلاف
مقبل وبالضم وتشدید با مکسور تدبیر کننده وبفتح با پرورده شده وتدبیر کرده شده وبنده
که پس از مرگ صاحبش آزاد شود مذکار بالکسر مردی وزنی که همیشه از وپسر حاصل شود
امذکر بالضم وتشدید کاف مکسور یاد دهنده وبفتح کاف یاد داده شده ونر خلاف
مؤنث مذاکیر قضیبها جمع ذکر وبعضی گفته اند مذاکیر قضیب وآنچه در حوالی قضیب باشد
امذر بفتحتین گنده شدن وتباه شدن بیضه وجز آن مذخور ذخیره کرده شده
امر بالضم وتشدید را تلخ وپدر قبیله البست از یمن ونام دارویست وبالفتح رسن وکلند
اما در قاموس بمعنی بیل گفته وگذشتن ورفتن وهمچنین مرور مرار بالکسر بارهای جمع مره و
درخت تلخ مریر مرد توانا وبازهره ورسن دراز سخت تافته مرامر بالضم نام مردی

ازطی که خط نوشتن او در عرب بیرون آورد و هشت کلمه ابجد هوز حطی نامهای هشت فرزند
اوست وایشان را آل مرامره گویند مرمر بفتح هر دو میم سنگیست معروف سپید ونرم وآنرا
رخام نیز گویند مزار جای زیارت مزبر بالکسر وفتح بای موحده قلم که بدان نویسند مزمر بالکسر
سازی وکرمی نوازند مزمار بالکسر نایی که نوازند مزامیر داود وآنچه از زبور باواز خوش میخواند جمع
زمار ومزمورست مزبد سخت دل وصلب مزد بالکسر فقاع ارزن وجو مرد نادان
وبالفتح آشامیدن چیزی بحیث حاشی سطیر بالضم پراکنده وفاش آشکارا شده سطار و
اسطار بالضم شراب ترش سطر ومسطر کاشته شده وسلط کشیده سیر رفتن
وجای رفتار وبالضم وفتح پاره شده جامه که در آن خطهای بصورت دوال جرم کرده باشند
مسود بالکسر تکیه وبالش از پوست ونام مردیست وبالضم وفتح سین خندق کننده ودیوار
برآورده شده سماد بالکسر میخ سامیر جمع سیکر بالکسر آنکه بسیار شراب خورد وبسیار مست
مسعر بالکسر چوبی که بآن آتش افروزند وهمچنین مسعار بالکسر برانگیزنده جنگ وچیز دراز
وبالفتح وتشدید عین مفتوح آنچه قیمت او بالا رود مسبار بالکسر میلی که بجراحت فرو برند تا غور
آن معلوم شود مسجور پر کرده شده وافروخته وگرم کرده شده مستمر بالضم وتشدید راء پایدار
استوار وروان بر وزن مستفعل بلند شده وبلند کرده شده بکسر زا وفتح آن بصیغه فاعل
ومفعول هر دو آمده مستشار بالضم آنکه با او مشورت کنند مستشیر بالضم فربه وآنکه با
کسی مشورت کند مسخر بالفتح افسوس داشتن وبالضم وفتح خا رام شده ورام کرده شده
مسطر بالکسر آلتی که بدان سطرهای درست کند وبالفتح جای سطور مستور پوشیده شده
وپوشاننده قال الله تعالی حجابا مستورا مشعر بالفتح نشانه وحاسه از حواس عشره وبکسر
نیز آمده ومشاعر جمع ومشعر الحرام موضعیست در مکه مشجر بالفتح درختان وبالکسر چوبی که جامه بران اندازند
وچوبی که در هودج باشد مشاجر جمع وبالضم وفتح شین وتشدید جیم مفتوح جامه که صورت درخت
داشته باشد مشمخر بالضم وسکون شین معجمه وفتح میم دوم وکسر خا معجمه وتشدید را کوه

بلند

بلند مشغر بالکسر لب شتر مشکور پسندیده وستوده مشور بالکسر وفتح واو چوبیست که بآن
عسل را میز کنند مشاور جمع مشاد بالفتح گندوی مگس انگبین وهمچنین مشتار وبالضم اشارت کرده شده
مشهور شهرت داده شده وشمشیر از نیام برآورده مشتهر بکسر ها شهرت دهنده وشهرت یافته
وبفتح ها شهرت داده شده مصر بالکسر شهر امصار جمع ونام شهریست معروف وحد میان
دو چیز ومصران کوفه وبصره وبالفتح برانگشتان دوشیدن شیری که در پستان مانده باشد
وبقیه شیر پستان وبالضم وکسر صاد وکسر رای مشدد ایستاده بر یک چیز مصیر بازگشت
وبازگشتن وجای بازگشت وروده مصران بالکسر جمع مصور بالفتح ماده بز وناقه که اندک
شیر باشند وهمچنین مصر باحرص مصدر آنکه درد سینه داشته باشد مصدر صادر شدن
وجای بازگشتن وبدر آمدن وکلمه که ازان افعال وصفات اشتقاق کنند وبالضم وفتح
دال مشدد مقدم داشته شده وشیر درنده وحیوان سخت سینه مضمار بالکسر میدان
واسب میان باریک وجایی که حیوان را در آن بندند وفربه سازند وآنقدر مدت که
حیوان دران فربه شود وآن چهل روز باشد مضمر بیچاره مضفور بالضم ترش زبان
گزنده شدن شیر بالفتح مضر بالضم وفتح ضاد نام پدر قبیله ایست ماضر شیر ترش زبان
گزنده مطر بالفتح باریدن وبشتاب رفتن آب وبالکسر بارانی وبفتحتین باران
ممطیر بارنده وهمچنین ماطر مطمر بالکسر رشته بنایان که بآن بنا راست کنند
امطار جمع ونبی حفره الطعام وعن ابن درید بنی فلان مطوره اذا بنی دارا فی ا
لارض اوبیتا مخاطر بالضم آنکه با کاروانیان رود وآنچه زیاده بماند ازیشان خورد
فی الصراح وفی السامی المعافر الحجاج جح کول مطهر جای طهارت وبالضم وکسر ها مشدد
ظاهر کننده وبفتح ها طهارت کرده شده معشار بالکسر ده یک معشر بالفتح ده ده
گروه مردم که باهم زندگانی ومعیشت کنند معاشر جمع معسکر بالضم وفتح کاف لشکرگاه
وبکسر کاف لشکرکش معذار بالکسر پرده وپوشش معاذیر جمع قال الله تعالی

مخضر

در بعضی کتب آورده که مضر نام جد رسول علیه السلام بود وآن بر ملت ابراهیم علیه السلام وصاحب اسلام بود

ولو القی معاذیره معیار بالکسر پیمانه و اندازه چاشنی گرفتن زر و سیم و آلت
راست گرفتن ترازو معصفر بگل کاجره رنگ کرده شده معسر تنگدست معجر
بالکسر روپوش و جامه ایست یمنی و آنچه از لیف خرما مانند جوال بیافند معطر خوشبو
کرده شده معطار زن و مرد بسیار عطر معطیر بالکسر زن و مرد بسیار عطرسوزنده
معمر جای فراخ آب و علف و بالضم و فتح میم مشدد کلان سال و آبادان کرده شده
معبر بالفتح جای عبور و محل گذر و بالکسر کشتی و آنچه بدان عبور کنند و بالضم و فتح عین و
بای مشدد در تعبیر کرده شده و بکسر بای موحده تعبیر کننده معتر بالضم و فتح تا و تشدید را
آنکه احتیاج بچیزی داشته باشد و روی سوال نداشته باشد قال الله تعالی واطعموا القانع
والمعتر معر بفتحتین افتاده موی مغر بالفتح بشتاب رفتن مغار بالفتح غاری که در کوه
باشد مغبر بالضم و تشدید را غبارناک و تیره رنگ مغفور بالفتح آمرزیده شده و بالضم
مانند عسل شیرین که از چوب درخت روان شود و اندک بوی بد دارد و بفتح نیز آمده
و مغافیر جمع و همچنین مغثور و مغاثیر مغفر بالکسر زره خورد که زیر کلاه پوشند مغمر
بالکسر خود مغمور غرق شده مَفَرّ بفتحتین و تشدید را از گریختن و منه قوله تعالی این المفر
و بالفتح و کسر فا و تشدید را و جای گریخته گریزد و بالضم و کسر فا گریزنده و آنکه کاری کند یکبیکی
ازان بگریزد و شکافنده سرکشی بشمشیر و بالکسر و فتح فا آلت گریختن و اسبی که نیک
بگریزد و یا اسبی که بر آن نیک توان گریخت از جای چنانکه امرء القیس گوید مفر مکر
مدبر مقبل معا مقر بالفتح و سکون قاف و کسر آن چیزی تلخ و صبر کوفتن و بفتحتین تلخ شدن
و ترش شدن شیر و بفتحتین و تشدید را جای قرار و آرام و بالضم و کسر قاف اقرار کننده
مقرر بالضم و تشدید رای مفتوح قرار داده و تقریر کرده شده و بکسر را قرار دهنده و تقریر
کننده مقدر بکسر دال تقدیر و اندازه کننده و بفتح دال اندازه کرده شده مقدور آنچه
بر آن قدرت توانائی باشد مقذور بالفتح و ذال معجمه پلید و آنکه مردم از و اجتناب کنند

در کشاف مذکور است که مفر بفتح فا مصدر است و بکسر اسم مکان منه

مقتر

مقتر و معتر درویش مقشر بالضم و فتح شین مشدد پوست دور کرده شده
مقامر حریف قمارباز مکر حیله کردن و بدسگالیدن و فریفتن و بالکسر سرخ رنگ
کردن و گل سرخ و نوعی از درختی است مکور جمع و بفتحتین و تشدید را معرکه و بالکسر بسیار بر
گردنده و رجوع کننده ماکر و مکار بدسگال و حیله گر ممرور گذشته شده و آنکه صفرا بر وی غالب
شده باشد ممر بفتحتین و تشدید را راهگذر و جای گذشتن منشار بالکسر اره منقر
بالکسر کلنگ که بآن سنگ را شکنند و بالضم چاه خورد و تنگ سر منقار بالکسر نول
مرغ گوشت خوار و رمه اسب که از صد تا دویست باشد و مقدمه لشکر منکر بالضم و کسر
کاف انکار کننده و بفتح کاف انکار کرده شده و ناشناخته و ناشایسته شده و نام
ملکی است از دو ملک سوال قبر منحر بالکسر میش سینه و بالفتح قربانگاه منحار بالکسر کشنده
شتران منخر بالکسر و الفتح سوراخ بینی و همچنین منخور مناخر جمع منتشر پراکنده منثور
پراکنده کرده شده و فرمان مناشیر جمع منثور در ناسفته و پراکنده و چیزی افگنده منذر
آنکه بیرون آمده باشد خصیه او و ساقط شده باشد از شدن بستن بی آنکه رسیده
باشد و الصواب المنذور منه لان المنذر لازم بمعنی الخروج و سقوطه منهمر بالضم ریزان
و باران منبر بالکسر جای بلند که از چوب و گل و جز آن سازند و واعظ و خطیب بر آن وعظ
و خطبه خوانند هم آلت است از نبر بمعنی بلندی منابر جمع مور بالفتح راه و موج زدن و جنبانیدن
و گشتن و بالضم باد و گرد و خاک که آن را باد بر میدارد و میگرداند موفور تمام کرده شده مواخر
بالفتح شکافندگان آب و روندگان در آب مهاجر بالضم و کسر جیم هجرت کننده و فتح جیم هجرت
کرده شده و زمان و مکان هجرت مهجور گذاشته شده و ناحق و بیهوده گویی و بسیار گویی
قال الله تعالی اتخذوا هذا القرآن مهجورا مهمر و مهمار بالکسر سخت بیهوده گوی و بسیار گوی
و بالفتح کابین و کابین کردن و بالضم اسب کره و استخوان که بالای سینه اسب می باشد و مهره
و ماده کره مهیر زن آزاد مهار بالکسر چوبکی که در بینی شتر کنند ماهر استاد و حاذق

مير بالفتح طعام وغله ازجاي آوردن براي اهل وعيال يا براي فروختن وفايده دادن
مائر آنكه براي عيال طعام ازجاي آورد وفايده دهنده ميسر بالفتح وكسر سين قمار وقمار
باختن وبضم ميم وفتح يا وسين شد وآسان كرده شده وبكسر سين آسان كننده ميسور
بالفتح آسان وآسان شدن مصدرست بروزن مفعول ميزر بالكسر زيرجامه وشلوار
مياثر ومواثر جمع ميثره ومعني آن گذشت مع الزاء مبرز آب ريزه جاي
طهارت مبارز بالضم آنكه باكسي بجنگ بيرون آيد متميز جدا شده مجاز بالفتح راه
وجاي گذشتن وكلمه كه در غير معني حقيقي مستعمل شود محز بالفتح وتشديد زا مفصل وجاي
بريدن محوز بالفتح آهسته بچنگال گرفتن او بريدن وپاره بركندن ازخميره مرعز بكسر ميم
وعين مهمله پشم نرم كه زير موي بزي باشد ومرعزي بتشديد يا وراء معجمه والف مقصوره
ومرعزا بتخفيف زا والف ممدوده نيز آمده وهر سه كلمه بفتح ميم نيز گفته اند مركز ميان چيزي
ومحل استادن كردن چيزي مز بالفتح وتشديد زا مكيدن وبالضم ترش شيرين وبا
لكسر افزوني مطرز بالضم وفتح طا وتشديد را زينت داده شده وطراز كرده شده معز
بالفتح بزگلي يا بسيار وهمچنين معز ماعز بز نر وپوست ماعزه بز ماده معاز بالفتح وتشديد
عين خداوند بز معوز بالكسر جامه كهنه معاوز جمع معز بفتحتين سخت شدن زمين وجز آن
وچيزي درشت وزمين سخت معرز بالضم وكسر را جدا كننده وبفتح را جدا كرده شده
ممتاز بالضم جدا شده ملاط بالكاه مميز جدا كننده وبفتح يا جدا كرده شده مهمز و
مهماز بالكسر آهن پاره سر تيز كه در پاشنه موزه پيوند ميكنند براي راندن اسب
وآنرا مهميز گويند موز بالفتح مويز وكيله مواز بالفتح وتشديد واو كيله فروش ميز بالفتح
جدا كردن مع السين ماس بالفتح وسكون همزه فساد كردن وبدي افكندن ميان
گروهي ماس بالف مرد چست وسبك وسبكتر وبمعني الماس نيز آمده مايوس
آنچه ازان اميد بريده شده باشد وبمعني نااميد در لغت نيامده وبلكه بمعني آيس آمده

مجلس

كاف عربي را
موز بلفظ عربي است وكيله بلفظ
هندي آن ميوه را ... است كه
در عربستان وهندوستان است
شبيه به بادنجان ... زرد رنگ
وخوش طعم وخوش مزه است
وخوش بوي است بسيج

المجلس بكسر لام جاي نشستن وبفتح لام نشستن مجوس پرستندگان آفتاب
وآتش پرستان مجوسي واحد وصاحب قاموس گويد مجوس نام مرديست خورد گوش
كه دين مجوس پيدا كرد معرب منج گوش محس بالفتح وتشديد سين محل جستن رگ
المحروس نگاهداشته شده مدعس بالكسر نيزه وبالضم وفتح عين مشدد جاي نان
پختن قوم در باديه وجايي كه خاكستر گرم گذارند وگوشت بريان كنند مدروس كهنه
شده وناپديد شده مدارس جاهاي درس گفتن جمع مدرسه مدرس بالفتح مرد بسيار ممارست
كننده ودرمان كننده وتر كردن خرما در آب وجز آن وانگشت خاييدن
كودك ودست بمنديل پاك كردن وروبش وخوي وبفتحتين رس ورسن درآويختن از دلو
امراس بالكسر ممارست بچيزي وباكسي كوشيدن وازكاري رنج ديدن ودرمان كردن
امرداس بالكسر سنگي كه بچاه اندازند تا دانسته شود كه آب در آن هست يا نه ونام مردي
مرجاس بالكسر سنگي كه بريسمان بندند وبچاه اندازند تا آب معلوم شود مس بالفتح وتشديد
سين بسودن وديوانه شدن وديوانگي مسيس بالفتح سودن مساس بالفتح بسودن و
جماع كردن مسوس بالفتح آب شيرين ونه شور وپازهر معطس بالفتح وكسر طا وفتح آن بيني
مطرس جاي نشاندن نهال مغنطيس ومغنطيس ومغناطيس ومقناطيس سنگ آهن
ربا معربست وظاهرا كه معرب مقناطيس بقاف باشد چنانكه مشهورست مغناطيس سنگ آهن
ربا مماس بالفتح كار شوريده معس بالفتح جماع كردن وماليدن ودليري كردن ونيزه زدن
معاس بالفتح وتشديد عين دلير وپيش آينده در جنگ مغس بالفتح درد كردن روده ونيزه
زدن مقوقس بضم ميم وفتح قاف اول وكسر ثاني مرغيست كه طوق سياه بسفيدي مايل دارد
چون كبوتر ولقب حاكم مصر واسكندريه كه بحضرت ايمان آورده بود واو را از صحابه شمرده اند
ولقب هر كه پادشاه مصر واسكندريه شود مقس بالفتح شوريدن وبهم برآمدن دل
امقوس بالكسر چيزي كه در آن بجان گذارند وريسمانيكه اسپان وقت دويدن وبلس

کرفتن بر نیاید کر ازان رسن سر دهند و بضم میم و فتح قاف و واو مشدد چیزی خمیده مانند
کمان مقیاس اندازه و آنچه بآن اندازه چیزی کیرند مقرنس بالضم عمارتی که سر آن بصورت
قرناس ساخته باشند و قرناس بالضم بینی کوه مکس بالفتح ملکیس کردن و تنک کرفتن در
بیع و همچنین مکاس بالفتح و خراج و باج کرفتن و خراج و ده یک ماکس ده یک کیرنده و خراج
ستاننده ملس بالفتح خایه کشیدن و سخت راندن و بفتحتین آمیخته شدن تاریکی شب بارو شنی
املس و ملطاس بالکسر سنک بزرک که بآن استخوان شکنند و اشتر سخت جماع
ملادس و ملاطس جمع ممسوس دیوانه و دست سائیده شده منحوس بدبخت منخوس
بخاء معجمه شتر کرکین منفوس مرواندک کوشت منکوس نکونسار کرده شده منداس بالکسر زن
جست و سبک مندرس کهنه و فرسوده مناس بالضم انکه محرم و همراز باشد موانس همدم و آرام
دهنده موس بالفتح سر تراشیدن مهراس بالکسر سنک میان کاواک که در آن چیزی کوبند
و اشتر سخت مهاریس جمع مهندس بالضم اندازه کیرنده و در اصل مهندز بوده زا را
بسین بدل کردند و وجه آن در هندسه مذکور خواهد شد میس بالفتح خرامیدن و نام درخت
مع الشین ماش معروف و دانه ایست مبرقش انکه رنک رنک ظاهر کند مبرقش
دلال که میان مشتری و بایع سودا راست کند و بسین مهمله نیز آمده محشن بالفتح و تشدید شین
آسیائی که بدست کردانند محش بالفتح سوزش و سوختن آفتاب پوست و جز آن
را و تراشیدن پوست را مجروح کردن محاش بالکسر قومی که از هر قبیله کرد آمده باشند و
نزدیک آتش با یکدیکر سوکند خورند و عهد کنند محشش بالفتح و تشدید شین حشیش زار و آنچه
حشیش در آن کنند و بالکسر آنچه بآن حشیش را می برند و آهن پاره که آتش بآن بهم اندازند
و مرد شجاع که در جنبش آورنده لشکری باشد مخاش بالضم سوخته و بالفتح رخت و بلندیه
شین جمع کفته است یعنی منقعد مدهوش حیران کرده شده مدش بفتحتین سست شدن
و نرم پی شدن و کم کوشت شدن مرعش بالضم و الفتح و فتح عین مهمله نوعی ست از کبوتر

که در هوا

که در هوا معلق پر میزند و حلقه میشود انوری کوید شعر م بهمه جهان رسیده ست ندا
مانند کبوتران مرعش مرغش بالفتح و غین معجمه شهریست در شام مرزنجوش کیاهیست
که آنرا مرزنکوش کویند و معنی آن در اصل مرزه جوش است یعنی کوش موش بواسطه
مشابهت آن بکوش موش و همچنین مرزه جوش مرش بالفتح خراشیدن و شکافتن
پوست بناخن و زمین که روی آن باران خراشیده باشد و خراشیدن مردش جمع
امش بالفتح و تشدید شین دست بچیزی مالیدن تا پاک شود و پاره شیر دوشیدن
و پاره در پستان کذاشتن و سر استخوان نرم را خائیدن و کرفتن چیزی بی یکدیکر
و چیزی را در آب جنبانیدن مشاش بالضم زمین نرم و استخوانهای نرم که توان
خائید مشاشه واحد و نفس و فلان طیب المشاش یعنی کریم النفس مشیش استخوان
بر آمده مشمش بکسر هر دو میم زرد آلو و بفتح اول نیز آمده مشوش بالفتح دستاریه که بدان
دست پاک کنند و بالضم و تشدید واو مفتوح پریشان کرده شده و بکسر واو پریشان
کننده معاش و معیش زندکانی کردن و آنچه بدان زندکانی کنند معایش اسباب
زندکانی جمع معیشت مفرش آنچه جامه خواب و رخت در آن کنند مفارش جمع و کریم المفارش
انکه با زنان بزرکوار تزویج و خویشی کند منفوش از هم جدا کرده شده منقاش و
منقاش بالکسر آنچه بدان موی روی بر کنند و آنرا موچنه کویند مهیش بالفتح آمیختن شیر
با موی و شیر بز با شیر کوسپند و پنهان داشتن پاره چیزی و پیدا کردن پاره و کره همه
بز پستان دوشیدن مع الصاد محص بالفتح پای زدن آهو مذبوح و دویدن
و خالص و بیغش کردن زر بکداز و بالفتح و کسر حا ریسمان نرم و زه کمان محیص کردیدن
از چیزی و جای کردیدن و شتر استوار و قوی و همچنین محوص محمص بالضم و فتح میم مشدد
بریان کرده شده مخلص بکسر لام دوست خالص که دوستی و محبت را از شائبه ریا خالص سازد
و بفتح لام خالص کرده شده مص و بالفتح و تشدید صاد مکیدن مصوص بالفتح نوعی که از دیم

جامعة الرياض
المكتبة المركزية - قسم المخطوطات

کرم چون کرفس شداب پرکرده در سرکه پرورند وطعامي که از گوشت وکبوتر بچه وجوزه مرغ
با سرکه پزند وبضم نیز آمده مصاص بالضم خالص هر چیز واصل هر چیز ونام گیاهي ست
مصاص اسپي که ترکیب مفاصل او سخت ومحکم بود معص بالفتح رگ پاي در هم
پیچیدن چنانکه پا به در آید وگام خورد نهاده براه رفتن مانند مردم پاي بسته مغص
بالفتح درد کردن روده وپیچش کردن ناف وبفتحتین شتران نیک پسندیده مغاص و
مقرص بالکسر مقراض جامه نقره بر مقیص کردیدن از چیزي وجاي گردش مقلاص
بالکسر شتري که در تابستان فربه باشد مقصوص مرغ بال پس برنده در حین طیران
وافتادن مقص بالکسر وتشدید صاد مقراض مقبص رسني که بآن هر دو دست چارپا بندد
در وقت دوشیدن ملص بفتحتین لغزنده وملاشدن چیزي چنانکه از کف ما شود
املیص بالکسر رفتن آفتاب ممحص پاک کرده شده وآشکار کرده شده ممص و
ممحاص بالکسر منقاش که بآن موچینند منقص ناتمام مناص گریختن وباز پس شدن
وخویش را باز کشیدن وگریزگاه موص بالفتح شستن مع الضاد محض بالفتح شیر خالص
وهر چیز خالص ومحض خورانیدن شیر خالص ودوستي خالص کردن ماحض صاحب شیر
خالص مخض بالفتح دوغ زدن وجنبانیدن دلو در چاه مخبض بالفتح دوغ مسکه گرفته
وهمچنین مخوض مخاض بالفتح درد زه گرفتن وماده شتران آبستن وابن مخاض
وبنت مخاض شتر بچه بسال دوم در آمده محیض حیض آمدن وحیض واندام زن که
جاي حیض است مرض بفتحتین بیماري وبیمار شدن وسست نظر شدن چشم از کثرت
نگاهها نهاد مختلفه مروض بالفتح ریاضت داده شده ورام نموده شده مریض جاي گوسفند
امحاض جوالي که جامه را بدان کوبند مض بالفتح وتشدید ضاد سوزانیدن وبدرد آوردن
جراحت کسي را وسوختن سرمه چشم را وسوختن اندوه چشم کسي را وبالکسر کلمه ایست
که در نفي استعمال کنند مرادف لا مضض بفتحتین سوختن از مصیبت وهمچنین مضیض

معض

معض بالفتح وبفتحتین خشمناک شدن ودشوار آمدن برکسي معرض جاي عرض وپیدا شدن
چیزي وبالکسر جامه که برده را در آن جلوه دهند وعرض کنند بر خریدار معراض بالکسر تیر
بي پر که آنرا تیر گز خوانند معاریض سخنهاي پوشیده غیر صریح مفوض کار بکسي واگذاشته شده
وبکسر واو کار بکسي واگذارنده مقراض بالکسر گاز بر جامه بر مقاریض جمع مقبض
بالفتح دسته چیزي وبروزن منزل مقعد ومنبر چیزي که بدست گرفته شود چون شمشیر وعصا
ومانند آن مقرض بالفتح وتشدید را بریده شده ممحض و ممحاض بالکسر ظرفي که در آن
ماست کنند وجنبانند تا ماست شود ممراض بالکسر بسیار مرض منفض بالکسر آلتیکه بلند ز
دن منفض آنچه بآن غله بر باد دهند تا پاک شود وبه پارسي آنرا رشته گویند مع الطاء
مقشیط بضم میم وفتح تا وشین وکسر یا شد سوخته لو بشیط اي احراق ودم منبسط
اي محرق مخط بالفتح کشیدن کمان وجز آن وبیرون گذشتن تیر از چیزي وانداختن
آب بیني مخاط بالضم آب بیني مخراط بالکسر گوسپند یا شتري که عادت او باشد
که از پستان او شیر اندک اندک افتد وهمچنین مخرط مخروط خراشیده وپوست
واکرده مخروط اللحیه دراز ریش ومخروط الوجه دراز روي مخیط بالکسر سوزن مخط
بالکسر وفتح خا وتشدید طا چوب خط کش وهمچنین مخطاط مخطط آنچه در آن خطها کشیده
باشند وجواني که خط ریش او دمیده باشد مربط بالفتح میم وبا وکسر آن جاي بستن
وبالکسر چیزي که بآن ستور را بندند مرط بالفتح موي کندن وبالکسر گلیم از صوف
وخز وجز آن که پوشند مروط جمع وبالضم بزهاي نر ومردم کم ریش ودزدان جمع امرط
است وبفتحتین تیر بي پر مرط بالضم ومراط بالکسر جمع مربوط بچیزي بسته شده
مسمط بروزن معظم آنچه بر دوال زین آویخته باشد ورسوا که جواب داده نشود وحکم
روان وشعري که در هر بیت او سه قافیه یا زیاده باشد مسط بالفتح فرو ریزیدن چیزي
از جاي وبدست بیرون آوردن آب فحل از رحم مادیان ماط گیاه شور که شکم چارپا

مرط بکسر المیم والبلاه الرآد
المرط خاد راز موی لباده
وانما یلقیه المرده علی
راسها کذا فی الغیث
سن

رانند و آب شور و هرچه شور باشد و شکم راند مسط آب تیره بوی ناک که در حوض
مانده باشد سقط افتادن و جای افتادن و مسقط الرأس جایی که بچه از شکم مادر بر زمین
افتد و بالفتح و کسر قاف انداز نده و خطا کننده در سخن و در نوشتن ساقط ناکسهای
زبون جمع سقط سعط بالفتح ظرفی که در آن سعوط کنند سلاط بالکسر دندانه کلید سواط
بالکسر کفگیر مشط بالفتح شانه کردن و شانه فرمودن و بالضم شانه و بالفتح و کسر نیز آمده امشاط
جمع و استخوانهای پشت پای و شانه و کتف و نام گیاهی است که آن را مشط الذئب گویند
مشرط و مشراط بالکسر نشتر و آنچه بدان عضوی را شکافند مط بالفتح و تشدید طا کشیدن
چیزی و بر کشیدن ابرو از تکبر و جز آن مطیط آب غلیظ که تگ حوض مانده باشد
معط بالفتح کشیدن و بفتحتین ریخته شدن موی و بی موی شدن اندام مغط بالفتح
کشیدن چیزی و کشیدن کمان و جز آن مقط بالفتح بر زمین زدن گوی و مانند آن تا بر
جهد و باز بست گرفته شود مقوط بالفتح لاغر شدن شتر مقاط بالفتح رسن سخت تابیده
و بند گهواره ماقط شتر لاغر و مردی که سنگریزهای فال زند ملط بالکسر دزد و آنکه
نسبت او معلوم نباشد و بفتح لکل بر آوردن دیوار و بفتحتین تنک ریش شدن ملاط
بالکسر گلی که بآن خشت و سنگ دیوار بر آورند و پهلو و ابنا ملاط هر دو بازوی شتر ملیط
بچه در شکم مادر بی موی شده ملطاط بالکسر کنار دریا و رودخانه و آسیای عصاران و
شکافی که در میان سر شتر واقع شده باشد و شکستگی سر که بدماغ رسد منوط بچیزی در آویخته
شده میط بالفتح جور کردن در حکم و دور شدن و دور کردن و رفتن و دفع کردن و راندن
میاط بالفتح دفع و زجر کردن مع الظاء متعظ بالضم و تشدید ظا پند پذیرفته
مستیقظ بیدار محظوظ بهره‌مند و صاحب بخت محفوظ نگهداشته و یاد داشته شده
مشظ بفتحتین خار و جز آن در دست خلیدن مظ بالفتح و تشدید ظا انار دشتی و انار
کوهی مظاظ بالکسر بدی کردن و دشمنی و منازعت کردن مظاظ بالکسر مبالغه کننده
نمود

در الحاح

در الحاح و همچنین ملظ بالضم و کسر لام و تشدید ظا ح العین مبضع بالکسر نشتر مبیع
فروخته شده و خریده شده متاع بالفتح برخورداری یافتن و برخورداری دادن و بی نیاز
شدن از کسی درخت و ما یحتاج خانه و آنچه بدان منفعت گیرند و نفع اندک و چیزی ا
اندک و زبون متع بالفتح بلند شدن آفتاب و دراز شدن و برخوردار شدن و منفعت
گرفتن در چیزی مرادف متوع و چربیدن و رواج آمدن بوزن مانع دراز از هر چیزی
و رسن نیکو تافته و ترازوی رواج آمده و نبیذ بسیار سرخ مثع بالفتح بد رفتن مجع
بالکسر احمق و چیزی زبون و بالفتح خوردن خرمای بشیر آغشته مجیع خرمای بشیر آغشته
مدسع بالفتح تنگ جای و محل در آمدن پای کلو و در استخوان مغاک سینه و بالکسر والا
نمام مذع بالفتح پاره از چیز گفتن و پاره پنهان داشتن و شناسی انداختن و مشهور شدن
بدروغ گفتن مذاع بالفتح و تشدید ذال آنچه راز نگاه نتوان داشت و دروغگوی
مذروع بکذب ستوده شده مذرع بالضم و کسر را بارانی که بمقدار یک رش
در زمین فرو برد و بفتح را آنکه مادر او اشراف باشد نسبت به پدر مرتع چراگاه
مراتع جمع مربع منزل بهاری و چهار در چهار و بالضم و فتح را و تشدید با چهار گوشه
مرباع بالکسر چهار یک غنیمت که مهتر لشکر برای خود یستاند و اول باران
بهاری و شتری که در بهار زاید مریع بروزن ربیع آبادان و چراگاه بسیاه و فراخ
آب و علف مرع بالضم و فتح را امر غیبت مرفوع بلند برداشته و برداشته شده
و حرکت پیش داده شده و رفتار تیز مرضع بفتح میم و ضاد دبستان و جای خوردن شیر
و بالضم و کسر ضاد زن شیر دهنده مراضع جمع هر دو مزرع و مزرعه کشت زار مزارع
جمع مرع بالفتح شتاب رفتن اسب و آهو مزروع کاشته شده مزوج بالضم
زود گذشتن مسع بالکسر باد شمال مسمع بالکسر گوش و دسته میان دلو
بفتح دال امانتگاه و پناه گاه و بکسر دال امانت نگاهدارنده مستنقع بالضم و فتح تا

و آب شور و چیزی که متغیر شود
ایستادنگاه آب ساطع درخشنده و پشت برکنده و رونده
امتناع بالضم بخشش ناکرده و فاسد کرده شده ستع بالفتح گرد کردن و گوسپند راندن بغزو
ختن و دوشیدن و کسب کردن و ربودن و بسیار خوردن شایع بالضم آشکار چیزی پیوسته
همراه و مصاحب سطع بالفتح جنبانیدن ستور دم را و شمشیر زدن و با بسر زدن بستان
ناقه را و بشتاب رفتن و انداختن با دریچه را و درخشیدن برق و جز آن و باز کشتن شیر از
بستان و همچنین مصوع بالضم و رفتن و پشت دادن و همچنین بالفتح مصقع بالکسر بسیار فصیح و
بلیغ مصنع قلعه و کاریز و آبگیر و حوض و چاه که برای آب سازند و مصانع جمع مصراع یکجانب
در و نیمه بیت شعر مصرع بالفتح افکندن و جای افکندن و بالکسر ردیف مصراع مضجع
خوابگاه مضاجع جمع مطلع برآمدن کوکب و جز آن و جای برآمدن و بالکسر لام نیز آمده مطالع جمع و
بالضم و کسر لام واقف کننده کسی را و بالضم و تشدید طا واقف شونده مطلع بالفتح رفتن و خو
ردن و ماندن چوب تر با پوست تا خشک شود مع یعنی با معمع زنی که مال خود بکسی بدهد
مفزع پناهگاه و بالضم و تشدید زا دلیر و بددل مقامع تبرزینها و تازیانهها و عصاها مانند
چوگان از آهن ساخته مقطع بالکسر گاز که بدان زرگران چیزها را می‌برند و بالفتح جای بریدن
مقع بالفتح دشنام دادن و فحش گفتن و بسیار خوردن شراب و آب را و سخت زدن
و کسی را در بند انداختن مقذع بالضم و کسر ذال سخن فحش و بیهوده و فحش گوینده و فی الحدیث — وقسمی از جرب
مَن قالَ فی الاِسلامِ شِعراً مُقذِعاً فَلِسانُهُ هَدَرٌ اقلاع بالکسر فلاخن و آنچه بدان چیزی
قلع کرده شود ملع بالفتح بشتاب گذشتن ملیع و ملاع زمینی که در آن گیاه نروید
منع باز داشتن از دادن و باز داشتن کسی را از کاری منیع جای استوار و مرد عزیز
و ارجمند مانع و ممنوع و مناع باز دارنده منبع جائی که آب از آن زاید منابع
جمع منزع بالکسر تیز و بضم میم و فتح نون و تشدید زا مفتوح کننده شده و کلاء منزع یعنی
گیاه کنده شده موضوع نهاده شده و زائیده شده موضع جای نهادن چیزی و جای ازا

مولع

مولع بالضم و فتح لام حریص کرده شده موقع بالفتح و کسر قاف جای افتادن مواقع بالفتح و کسر قاف
جاهای افتادن و بالضم و کسر قاف واقع کننده مهجع بدرود آرنده مهروع دیوانه مرادف
مصروع مهطع بالضم و کسر طا شتابنده و اشتر گردن فرو انداخته مهزع بالکسر آنچه بآن چیزی
کوبند و شیری که استخوان شکار خود بشکند میع بالفتح روان شدن و گداخته شدن مایع
روان و گداخته مع الغین مبزغ بالکسر نشتر مرغ بالفتح غلطیدن و همچنین تمرغ
گرداگرد دهن ستور در علف و جز آن و بفتحتین آب دهان مراغ و مراغه بالفتح جای
غلطیدن و همچنین متمرغ مراذع گرداگرد دهن مشغ بالفتح نوعی از خوردن چیزی را چون خیار
و مانند آن مضغ بالفتح خائیدن مضاغ بالفتح خائیدن و آنچه او را از چیزی باشد چون علک
و مانند آن مضوغ بالفتح خائیده و آنچه او را بخایند ملغ بالکسر احمق بدزبان مع الفاء
ملوف آفت رسیده مولف بکسر لام شد و الفت دهنده و جمع کننده چیزها را با همدیگر و بفتح
لام جمع کرده شده و هزار کرده شده متلف بکسر لام ضایع کننده مترف بالضم و فتح را نعمت
داده شده و گمراه کرده شده بنعمت بسیار متجانف میل کننده متکاثف غلیظ و سطبر شده
ضد متخلخل متکلف رنج و مشقت کشنده مجداف بال مرغ و چوبست که بر پهلوی کشتی
بندند و کشتی را بآن ببرند محلوف سوگند خوردن و این مصدرست بر وزن کرده
مفعول محفوف گرو گرفته شده مجراف بالکسر میل جراحان که بدان غور جراحت
معلوم کنند مخوف ترسیده شده مخرف بالکسر زنبیل خورد که در آن رطب چینند
و بالفتح راه و کوچه میان دو صف خرما و چیدن خرما بضم میم و فتح طا و را مخلاف باشد و
آنکه بسیار خلاف کند وعده را و قصبه و شهر مخصف بالکسر درفش مخاوف جاهای
ترس مردف بکسر دال از پی در آینده و از پی در آرنده و بفتح آن از پی در آمده شده
و از پی در آورده شده و بالضم و فتح را و تشدید دال مفتوح ردیف کرده شده
مزخرف بضم میم و فتح زا او را باطل و تزویر کرده و آرایش داده مسرف آنکه بی اندازه

مشارف الارض
خرج کند. مشرف دیده ور شونده و از بالا نگاه کننده و بلند و بفتح میم و را جای بلند و
اعلی زمین و مشارف الشام دیهی است چند در زمین عرب نزدیک شام که شمشیر مشرفی بفتح را
منسوب است بدان و بالضم و فتح شین و فتح را مشدد شرف داده شده مشعوف بعین مهمله
و معجمه دیوانه و فریفته مصحف بالضم و الکسر چیزی که در و صحیفها در میان دفتها جمع کرده شود مصحف
بتشدید فا ایستادنگاه در جنگ مصاف جمع مصرف خرج کردنگاه مصنف بکسر نون تصنیف
کننده و بفتح نون کتاب مضاعف دو چندان کرده شده و افزون کرده شده مضیف مهمانی
کننده و میل دهنده و نسبت کننده مطرف بالضم و الکسر چادر خز نا علم و بالفتح اسبی که سر و
دم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر و گوسپندی که دم او سیاه باشد
و دیگر اعضا سپید مطاف جای گشت و طواف مظروف آنچه در ظرف گذاشته شود
معارفه آشنایان معترف بالضم و کسر را شناسنده و شناسا شده و تعریف کننده و بفتح را
شناخته شده و تعریف کرده شده معازف بفتح میم و کسر زاء منقوط آلات لهو چون رباب
و جز آن معاف بالضم و تشدید فا باز داشته شده از حرام و پرهیزانیده شده و بتخفیف فا
عفو کرده شده معترف شناسنده حق و قبول کننده آن مغترف بغین معجمه بکف دست آب
بردارنده مکفوف باز داشته شده و نابینا مقرف آنکه پدر او بنده باشد و مادر آزاد و یا مادر
عرب و پدر غیر عرب مقترف کسب کننده چیزی ملاحف چادرهای جمع ملحفه ملهوف مظلوم
منیف بلند و زیاده منقاف بالکسر منقار مرغ و مانند صدف چیزی که از دریا بیرون
می آرند و آنرا گوش ماهی گویند منعطف بالضم خم شده و منعطف الوادی گردشگاه رود
مضف بفتح میم و صاد خیمه راه و بالکسر خدمتگار مناصف جمع و بالضم و کسر صاد داد دهنده
و نصیفه داده شده مع الطاف ماق بالفتح و سکون همزه گریستن و مواق پیدا کردن از
گریستن چنانکه کودکان را شود و کنج چشم که بطرف بینی باشد موق بالضم و سکون همزه
کنج چشم که بغیر طرف بینی باشد ماحق سخت گرم متصدق صدقه ستاننده و صدقه دهنده

المحق

معازف جمع معزف بعین مهمله و زاء معجمه و فا آلت سرود یعنی چغانه زنند و در قاموس گفته معازف ملاهی مانند عود و طنبور جمع عزف یا معزف بروزن منبر آه نسخه زاده

المحق بالفتح کاهیدن و کاهانیدن و نیست کردن و سوزانیدن و سوختن گرما چیزی را
و سخت گرم شدن و برکت بردن محاق بالضم آخر شب ماه یا سه شب آخر ماه و بحرکت سه
نیز آمده محیق پیکان تیز کرده و باریک نرم کرده مخراق بالکسر دره که از کرباس
در هم پیچند و بکسی زنند مذاق بتخفیف ذال چشیدن و چشیدنگاه مشتق است از ذوق
و بتشدید آن آنکه مخلص نباشد در محبت مذق آمیختن شیر با آب و آمیختن دوستی با
طمع و غرض مذیق شیر آمیخته با آب مرق بالفتح شوربا کردن در دیگ و پوست بوی گرفته
و سرو و کنیزکان و فرومایگان و موی از پوست باز کردن و بیرون شدن از دین
و بالکسر و فتح را شوربا مرقه پاره از آن و آفتی که در کشت و پالیز می افتد مروق بالضم
بیرون گذشتن تیر از نشانه مارقه از دین بیرون روندگان و کناره بینی و تار یا نه نرم شده
مراق بالضم و تشدید را جمع مرتفق بالضم و فتح فا جای تکیه کردن و بکسر فا تکیه کننده مرفق
بالکسر آرنج و بالفتح نیز آمده و بالفتح و کسر فا آنچه بر وی تکیه کنند بمرفق و کاری که از آن فایده
حاصل شود و ناودان خانه که از آن آب باران ریزد مروق بروزن معظم شراب
پالوده و صاف کرده چنانکه اصلا درد و غش نبود از غایت صافی مراهق آنکه نزدیک به
بلوغ رسیده باشد مزق بالفتح جامه دریدن و پاره کردن و پنجال انداختن مرغ و با
لفتح و کسر را پارهای جامه دریده خرقه واحد مزاق بالفتح و الکسر تیز رو مزلق جای لغز
مزلق یدن مغرق غرق شده و جامه را افرار سیده مشق بالکسر گل سرخ و بالفتح بشتاب زدن
و بشتاب خوردن و نبشتن و دریدن جامه و موی شانه کردن و جست و دو خاستن
و کشیدن دوال مانند آن تا دراز و پهن شود و بالفتحتین رسیدن آستین بهم در رسیدن
دامن بدامن مصدق تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق صدق چیزی باشد مصدق
بالضم و فتح دال مهمله حمله و راست رفتار و بالضم و کسر حا و تشدید دال باور دارنده و گرونده
و صدقه ستاننده مضیق جای تنگ مطلق از بند رها کرده شده و روان کرده شده

وبالکسر لام رها کننده وبالضم وفتح طا وفتح لام مشدد طلاق داده شده مِطلاق بالکسر مردی که زنان را
بسیار طلاق دهد مَعیق دور وعمیق مُعوق دور شدن مِعلاق بالکسر آنچه بآن چیزی در آویزند
معالیق جمع ورجل ذو معلاق مرد سخت خصومت وکینه دار مِغلاق و مَغلوق تغل و
قلاب در که بآن در را بندند مِغلق بالکسر خشم و بضی که در قمار قرض کنند وبالضم وفتح لام
بسته شده مَغق سخت شدن و دراز شدن مغلوق بالضم وکسر لام شناو ماهی که چیزها را
عجب آرد مَفرق بکسر را وفتح آن وبالعین للعجمة میان سر وجدا شدن گاه براه دیگر مَق
بالفتح وتشدید قاف شکافتن درخت را تا کشش دهند آنرا مَلِق بالفتح وکسر لام بزبان
چاپلوسی کند و در دل اخلاص نداشته باشد ملاعق چمچهای جمع ملعقه مُلحق بچیزی وا بسته
وحرامزاده مُلصق وچسبیده وحرام زاده مَمشوق اسب باریک میان و دختر کشیده
بالا وهمچنین مشیق مُمشق بالضم وتشدید شین مفتوح جامه رنگ کرده شده بگل سرخ
ممزق دریده شده وپراکنده وپراکنده شدن ودریدن وبرین تقدیر مصدر است
قال الله تعالی ومزقناهم کل ممزق ونام شاعریست منطیق بالکسر نیک سخن گوی
منطق بالفتح وکسر طا سخن وسخن گفتن وبالکسر وفتح طا کمر ومیان بند منجنیق فلاخن
بزرگ منافق دورویی مَوثق بفتح وکسر ثا میثاق وپیمان وعهد مُوق بالضم نادانی
واحمقی وسرموزه وبالفتح ارزان شدن چیزی موبق بالفتح وبکسر با هلاک شدنگاه
موافق سازکاری کننده مَهَق بفتحتین سپیدی که برنگ دیگر نیامیخته باشد وچیزی
آب میثاق پیمان وعهد مع الکاف مبارک خجسته وبرکت کرده شده متک بالضم
باقی مانده ختنه زن ونواله وترنج محرک جنبانند محک بالفتح تیزه کردن وبالفتح وکسر حا
تیزه کننده وهمچنین مماحک مرتک بالفتح وبضم مردار سنگ مسلک راه
مِسک بالکسر معرب مشک وبالفتح پوست معرب مشک وبفتحتین دستبانه عاج
یا پوست سنگ پشت مسیک بخیل مساک بالفتح بخیل شدن وجای که آب در آن

البتة

ایستد مِضحاک زنی که بسیار خندد مَعک والپس افکندن ومالیدن وبدرود دراز
انداختن معرک و معترک بالضم جنگ گاه مَکّ بالفتح وتشدید کاف مکیدن مکوک
بالفتح وتشدید کاف پیمانهٔ ایست قران سه کیلجه وکیلجه یک من ونیم ومن هشت من
دو رطل است ورطل دوازده اوقیه است واوقیه یک استار ودو ثلث واستار
چهار مثقال ونیم ومثقال درهم وسه سبع درهم ودرهم شش دانق ودانق دو قیراط و
قیراط دو طسوج وطسوج دو حبه است وحبه سدس ثمن درهم که جزوی است از چهل وهشت
جزو درم مُلک بالضم پادشاه شدن وبالفتح سخت کردن خمیر وزن خواستن وبالکسر مالک
چیزی شدن وآنچه حق کسی بوده باشد وراه راست وبفتحتین فرشته ملائک جمع
وآب وآنچه قایم شود باو کاری وبالفتح وکسر لام پادشاه ملوک جمع ملیک مالک ومَلیک
النحل بالحا المهمله شاه زنبوران مالک خداوند چیزی مُلّاک بالضم وتشدید لام جمع
مِلاک بالکسر اصل چیزی وآنچه چیزی باو قایم باشد مملوک بنده ممالیک جمع ممالک
مملکتهای پادشاه منسک عبادتگاه وجای قربانی حاجیان وکارهای حج مناسک جمع
مع اللام مأکول خوردنی وخورده شده ورعیت موجل فرصت داده شده
مؤمل بروزن معظم اسب هشتم از ده اسب وصاحب النصاب بکسر میم آورده جهت ضرورت
شعر مال زر وخواسته ومرد بسیار مال مبذول بخشیده شده وقبول کرده مبتذل آنچه از
نزاکت وغرابت خالی باشد مبقول بکار کرده شده وسست کرده شده متماحل بیابان
دراز بی پایان متوسل نزدیکی جوینده متفضل نیکوئی کننده وفزونی جوینده بر اقران
خود متداول دست بدست گرفته شده مَثل بالفتح مثله کردن یعنی گوش وبینی وچیز آن
بریدن ومانند شدن چیزی بچیزی وبالکسر مانند وبمعنی مانند وصفت وحال وداستان
وقصه که مشهور شده باشد مثال بالکسر مانند وکالبد وبستر مثل بالضم وبفتحتین جمع ومثلان
امثله ومثل جمع مثول بالضم بر پا ایستادن وبر زمین چسبیدن مثقال بالکسر سنگ زر

و دینار و آن مقدار درهم و ثلث سبع درهم است مجل بالفتح جرک بستن دست و پای
و آبله برآوردن از کار و آبله مجال جای جولان نمودن مجول بالکسر نوعی جامه ایست
پوشیدنی که آنرا صدره گویند و سپر مجمل فراهم آورده و درهم کرده مجلجل ابر بارعد بضم
میم و فتح هر دو جیم محل بالفتح محل مکر و بدی و خشک سالی و تنگی و ایستادن باران و قحط زمین
مردم و سعایه کردن پیش سلطان و زمین بی باران محول و ماحل زمین و شهر و قحط
رسیده محال بالفتح چرخ بزرگ و دلو بزرگ و بالضم ناممکن و بالکسر مکر و کید کردن و ایستادن
باران و خشک شدن گیاه و سعایه کردن پیش سلطان محتال بالضم مکر و حیلت
کننده محفل جای جمع شدن مردم و هنگامه و کذلک محتفل محتفل بضم میم و سکون حاء
مهمله و فتح تاء مثلثه نام شاعریست که آنرا محتفل بن الهواسار گویند محصل حاصل کننده محصول
حاصل کرده شده محمل بالفتح بارگیر و هودج محامل جمع و معتمد و بالکسر و فتح میم دوم اشتر
محول بالضم و تشدید واو مکسور گرداننده محجل بالضم و تشدید جیم مفتوح اسپی که چهار دست
و پای او سفید باشد محیل بالضم مکر و حیله کننده و حواله کننده محل بتشدید لام جای فرود
آمدن و بکسر حاء شتر کشتن در حج و وقت ادای کردن قرض مخایل بالفتح آثار و علامات
و جاهای خیال و گمان بردن مخذول خوار کرده و فرو گذاشته مختال بالضم صاحب نخوت و تکبر
مدل بالکسر مرد خورد اندام و کم گوشت و بذال معجمه نیز آمده مدخل در آمدن و جای در آمدن و
بالضم در آوردن و جای در آوردن و بالضم و کسر خاء دخیل مذل بالفتح ستوه آمدن از نگاهداشت
ستور و جز آن و ستوه آمدن از ستودن سخن کسی و بفتحتین ستوه از پوشیدن و نگاهداشت
راز و در خواب شدن پای و سست شدن چیزی مراحل منزلها جمع مرحله مرسل بالضم و کسر سین
فرستنده و بفتح سین فرستاده شده و آویخته شده مرجل بالکسر دیگ مسین بزرگ
مرتجل شعر و خطبه بدیهه گفته شده و لفظی که از معنی بمعنی دیگر بی مناسبت نقل کرده شده شود
مرحل بالضم و تشدید حاء مفتوح جامه که در آن صورت پالان نقش کرده باشد مرمل
بتشدید زا

بتشدید زاء معجمه میم مکسوره جامه در پیچیده مسل بفتحتین راه آب مستغل بتشدید لام
جای غله مسجل بالضم و تشدید جیم مفتوح سجل کرده شده و سجل قباله با مهر مسحل بالکسر سوهان
و زبان تیز و گویا و نام مردیست و کره خرد و حلقه که در طرف لگام می باشد و هر دو را
مسحلان گویند مسلول شمشیر از نیام بیرون کشیده و مرد بیماری سل داشته
امسال بالکسر و تشدید لام جوال دوزها جمع مسله مسیل جای روان شدن آب مسبل
بالضم و کسر با ازار بر زمین کشنده مشاغل جمع شغل مشاغل شغلها و کارها مصل بالفتح
تراویدن آب از ماست و چکیدن زرداب از جراحت و کشک و دوغی که در کیسه کنند
مصقل بالکسر آلتی که بآن کارد و شمشیر و جز آن روشن کنند و بالضم و تشدید قاف
روشن کرده و زدوده شده و همچنین مصقول و صیقل مضمحل بالضم و تشدید لام نیست
و محو شده مطل بفتحتین درنگ کردن در دادن وام و پس افکندن کار و بضم میم و کسر طا
و تشدید لام مشرف بر چیزی مطحول آنکه علت سپرز دارد مظلل سایه بان کننده و
در سایه آرنده و بفتح لام در سایه کرده شده معل بالفتح ربودن و خایه کشیدن خر و غیر
آن و بشتاب رفتن و شتاب کردن در کار و بریدن و تباه کردن معیل بالضم بسیار
عیال معلل بالضم و کسر لام مشدد سبب گوینده و بیماری دور کننده و بفتح لام سیراب کرده شده
و سبب گفته شده معلول بیمار و علت یافته و این کلمه بر زبانهای شایع و مستعمل است و در
کلام عرب نیامده و بجای آن علیل را استعمال کنند و شتری که دوم بارش آب داده باشند
معقل بفتح میم و کسر قاف حصن و ملجا معاقل جمع و والد عبد الله بن معقل بن معدان صحابی
معضل و مشکل کار سخت فرو بسته و پوشیده معزل بالفتح دوری و جای دور بودن
معجل شتاب کرده شده معول بالکسر کلند آهنین که بآن سنگ میشکافند مغل
بفتحتین درد شکم ستور از علف یا خاک خوردن و باد در آمدن شکم ستور مغتسل جای
غسل و آنچه در آن چیزی شویند و آبی که بدان چیزی را شویند مغسول شسته شده و کلام

مشبان که از نزاکت و ملاحت خالی باشد مغزل بالکسر دوک آهنی و چوبین که بدان پشم
و ریسمان ریسند مغازل جمع و مغازلی دوک گرد و دوک تراش مغسل بالفتح و کسر سین
جای شستن مرده مفصل جدا کرده و واکرده مفاصل پیوندها و جاهای جدا شدن مفضال
بالکسر مرد بسیار احسان و فضل و بخشش مفصل بالکسر زبان و بالفتح میانه کوه و پیوند عضو
مفاصل جمع و بالضم و فتح فا و تشدید صاد مفتوح جدا کرده و تفصیل داده شده مفضل جامه
زبون بی آستین که زن یا مرد برای کار در خانه پوشد و بالضم و فتح ضاد معجمه شده آنکه
او را تفضیل داده باشند مقل بالفتح سخن چینی کردن و بد گفتن کسی را پیش کسی و نگریستن بچیزی
و فرو بردن باب و جز آن و بالضم صمغی است معروف و میوهٔ درختی است مانند کنار و بالضم
و کسر قاف و تشدید لام درویش مقوال بالکسر مرد زبان آور و بسیار سخن مقول
بالکسر زبان و مهتر بلغهٔ یمن و پادشاهی است از پادشاهان حمیر مقتل کشتن بالفتح جای
کشتن و زمان کشتن و مقتل حیوان جای که چون ضرب بانجا رسد فی الحال بمیرد و لذا
قیل مقتل الانسان ما بین فکیه مقیل بالفتح جای آسایش کردن نیم روز و آسایش کردن
نیم روز اعم از آنکه خواب باشد یا نباشد مکل بالفتح کم شدن آب چاه و جمع شدن در میان
چاه مکبول قید کرده شده مکحول سرمه کرده شده مکحل بالفتح سرمه دان و بالکسر میل سرمه
و بالضم و تشدید حا مفتوح سرمه کشیده مکحال بالکسر میل سرمه و استخوان زراع مکلل
تاج بر سر نهاده شده و ملمع کرده شده مکیل و مکیال و مکیله پیمانه بکسر میم و سکون
کاف و فتح یا آنچه بدان پیموده شود و بفارسی پیمانه گویند و مکاییل بر وزن صابح
جمع مکیال و مکایل مرد و مل بالفتح و تشدید لام خمیر در آتش کردن و جامه دوختن و دیر
شدن ملال بالفتح اندوهناک شدن و ستوه آمدن از چیزی و بالضم گرمی تب ملل
بفتحتین اندوه و تنگی و نام جائیست ملول بالفتح نان خاکستر پخته و اندوهناک ملوال
بالکسر چوبی که پارچه را وقت بافتن بران پیچند و بحذف الف نیز آمده و عرب گویند هم علی منوال

مکتل بالکسر زنبیلی که پانزده صاع گیرد صح

واحدای

واحد ای استوت اخا منهم منجل بالکسر داسی که بدان غله درو کنند منخل
بالکسر بر وزن منبر و بالضم میم و خا و فتح آن افصح است تخته شده و کتابیست در اصول فقه
شافعی منهل چشمهٔ آبخور در چراگاه و صحرا و آشامیدن و منزلی که در بیابان باشد و
موضعی که در آن آبخور باشد منهال بالکسر مردی که بسیار آب دهد شتران را و بار او واقع
بسیار در غضب آرد کسی را و توده ریگ بلند که از هر طرف آن ریگ میریخته باشد و
گور و غایت چیزی و مرد سخی در غایت سخا و بدین دو معنی آمده منهل مندیل بالکسر دستار
و دستارچه و بعضی گفته اند دستارخوان که بمیان بندند منتحل آنکه سخن کسی را
بر خود بندد منخل بالضم و تشدید لام کشاده شده موئل بالفتح پناه شدن و همچنین
موئل و بالضم عنکبوت موله واحد مهل بالضم پس کداخته و درد روغن زیت
و ریم و زرد آب و بفتحتین آهستگی و درنگ مهبل بر وزن منبر خفیف و بر وزن
منزل رحم یا افضای آن یا دهان اندام زن و بر وزن معظم کسی که او را گفته شود
که مادرت را کم کناد و پر گوشت دار مهزول لاغر کرده شده مهیل بالفتح فرو ریخته و وران
و بدین دو معنی مشتق از هیل است و جای ترس و خوف بدین معنی از هول ما
خوذ است مرادف مهال میل بالفتح خمیدن و جنبیدن و جور کردن و بالکسر قدر
مد نظر از زمین و قلم تخته خاک و میل سرمه و میل آهنی جراح و کحال و ثلث فرسنگ
که چهار هزار خطوه باشد هر خطوه یک ذرع و نیم و بفتحتین کجی و خمیدگی در خلقت مع
المیم مأثم گناه مآتم مصیبت و زنانی که باهم جمع شوند در کار خیر یا در کار شر مبرم
بالضم و فتح را استوار و محکم و جامه که تار و پود او را محکم بافته باشند و بکسر را ستوه
آرنده کسی را مبهم بالضم پوشیده و فرو بسته مبسام بالکسر بسیار تبسم کننده مبسم
بالکسر دندان متنعم بناز و نعمت پرورش یافته متعلم آنکه چیزی آموزد متلاحم
بر وزن معظم بنده کرده شده و خوار کرده شده متیم ریسمان محکم تابیده متلاکم

برهم نشسته مجسم بالضم وتشدید سین مکسور نسبت جسم کننده بچیزی کیا وبفتح سین بزرگ داشته
شده وجسم ساخته شده محرم بفتح میم ورا انکه در مردم راه دارد وصاحب مرد حرام شده
در وقت مخوف شب محارم جمع وبالضم وکسر را در حرم رونده ودر ماه حرام رونده کسی که احرام
حج بسته باشد وبالضم وفتح را مشدد حرام کرده وحرام داشته شده محارم جمع وبالضم شدت
المحروم حرام داشته شده وبی نصیب وبی روزی وروی کردانیده شده مخیم بضم
میم وسکون خا وفتح یا موضع بر پا کردن خیمه ومخام بر وزن مقام نیز آمده وبضم میم
فتح خا ویای مشدد بر وزن معظم موضع اقامت مخضرم بالضم وفتح خا ورا وسکون ضاد معجمه
کوشتی که دانسته نشود که از حیوان نر است یا ماده وشخصی که ایام جاهلیت وایام اسلام
دریافته باشد وحرامزاده وازینجا کویند فلان مخضرم النسب مخرم بصاد مهمله مرد بخیل اندک
جر مختوم ضایع وآن پیمانه ایست معروف مخاتم جمع مدام بالضم شراب وهمیشه وبالفتح جای دوام
امدموم سرخ وعضو بریده وچیزی خون آلوده وکران بار کرده شده ورنگ کرده شده بهر
رنگی که باشد ودیک بر بار مذموم و مذمم انکه او را بد گفته شده است مرام نشانها
مرکوم برهم نهاده شده وجمع کرده شده مرام بالفتح مراد مراغم بالضم رفتن کاه وهجرت
کاه مرهم داروی که بر جراحت کذارنده مزکوم انکه زکام دارد مسلم بالضم انکه اسلام
دارد وبالضم وتشدید لام مفتوح باز داشته وسلامت داشته سقام بالکسر انکه بسیار
بیمار شود ستهام بالضم برگشته وحیران مسنم بالضم وتشدید نون مفتوح خانه که بالایش
خربشته باشد وقبری که بطریق خربشته سازند مسام بالفتح وتشدید میم سوراخهای
بن موی بدن مشموم مشک خوشبو وچیزی که بو کرده شود مشهوم حریص وسیر ناشنده
از طعام مشام بالفتح وتشدید میم جهنای ومواضع قوت شامه مشوم و مشؤم
و میشوم شوم ونامبارک مصام بالضم مختار مصرم بالکسر داسی است که باران
غله درونده مطعم بالکسر نیک خورنده وبالضم وکسر عین طعام دهنده مطعام

بالکسر انکه بسیار مردم

بالکسر انکه بسیار بمردم طعام دهد مظلم و مظلم تاریک معظم بالضم وفتح ظا
بزرگترین چیزی وبهترین چیزی وبتشدید ظا بزرگ داشته باشد وهمچنین معظم
معلم بالفتح نشانه چیزی معالم چیزهای جمع وبالضم جای علم دار وبالضم وکسر لام سند
وآموزنده وبفتح لام آموخته شده وسگ شکاری که آنرا ادب شکار آموخته باشند
امعزوم بالضم وتشدید زا مکسور تعویذ فروش وعزیمت خوان معتصم و
مستعصم چنگ در زننده وایستاده از گناه وجز آن معصم بالکسر جای
دست برنجن از دست مغرم تاوان وآنچه ادای آن واجب باشد وبالضم
وفتح را حریص بچیزی وگرفتار دوستی کسی مغموم بالفتح اندوهناک کردانیده
وپوشیده شده مغمم بوزن ومعنی معظم مغنم بالفتح مال وغنیمت وآنچه از کفار
بجنگ وغارت ستانند مغانم جمع مقام بالفتح ایستادن وجای ایستادن
وبالضم اقامت کردن وجای اقامت مقدم بالفتح از سفر باز آمدن
وهنگام قدم نهادن وجای قدم نهادن وبالضم وکسر دال پیش رونده ودلیر وکنج چشم
که بطرف بینی بود وبالضم وتشدید دال مکسور پیش کننده کسی را وپیش شونده و
بفتح دال پیش کرده شده ومنزلیست از منازل قمر مقدام بالکسر بغایت دلیر
ا مقوم بالضم وفتح قاف وکسر واو مشدد راست دارنده وقیمت کننده مقسم
بالفتح وکسر سین جای بخش کردن وبالضم سوگند خورنده وبالضم وتشدید سین
مکسور نیکو کننده وبخش کننده وبفتح سین نیکو کرده وبخش کرده شده وهمچنین
مقسوم مکرم بالضم وکسر را بزرگوار دارنده ونوازنده وبفتح را بزرگوار داشته
ونواخته وبتشدید را تعظیم داشته شده مکتوم پوشیده شده مکظوم اندوه و
پوشیده مکموم شتری که دهانش بسته باشد وکعام بالکسر چیزی که بر دهن شتر
بندند تا نگزد ملم بالضم وکسر لام وتشدید میم فرود آینده وگناه صغیره کننده وکودکی

که نزدیک بلوغ باشد ملتزم بالضم وکسر زا التزام چیزی کننده وبفتح زا الزام کرده شده
وموضعیست مابین در کعبه وحجر اسود که محل اجابت دعاست خاقانی گوید شعر
موضع بوسه حجر جای دعای ملتزم ملوم ملامت کرده شده ملسم بالضم سزاوار ملامت
ملطم بالکسر مرد احمق وسطبر وفربه وسنگی که بآن استخوان خرما شکنند وام ملدم
کنیه تب است ملدام بالکسر سنگی که بآن خرما شکنند ملاحم کارزارها جمع ملحمه
ملحم بالضم وفتح حا آنکه روزی او گوشت شکار باشد ومردی که بقوی وابسته باشد
ونوع جامه ایست مموم آنکه علت برسام داشته باشد منهزم ومهزوم
از جنگ گریخته منعم مال ونعمت دهنده منسم بالفتح وکسر سین سم شتر وجای رفتن
کردن منهوم حریص وسیر ناشده از طعام منقسم بالضم وتشدید سیم فراهم آورده
شده بچیزی منظوم در سیم پیوسته وسخن نظم کرده منام بالفتح خفتن وجای
خفتن نجم بالکسر آهنی که در ان زبانه ترازو باشد وبالفتح معدن ومنبع چیزی
وبالضم وتشدید جیم مکسور ستاره شناس وحکم بنجوم کننده وبفتح جیم آنچه بچند دفعه
ادا کرده شده وبنجوم حکم کرده شده منغام بالکسر مرد بسیار بخشش موم
بالفتح برسام یافتن وبالضم موم انگبین وعلت برسام موسم هنگام چیزی وجای
جمع شدن موسوم نشان کرده وداغ کرده شده مهتم بالضم وفتح ها وتشدید میم
تیمار داشته شده وبکسر ها در غم واندوه اندازنده وامر مهم بکسرها کار سخت وشدید میسم
بالکسر خوبی ونشان جمال وآلتی که بدان داغ کنند شتر را مع النون مارن
نرمه بینی ونیزه نرم مرن بالضم جمع مازن بیضه مور ونام پدر قبیله ایست از تمیم
ماعون آب وما یحتاج خانه چون تبر وتیشه وآلات کار وآنچه بدان معونت
جویند مان مونت کسی برخود گرفتن ودانستن ونیک اندیشه کردن ومهیا کردن
وچیزی برمانت رسیدن ومانت میان ناف وتهیگاه وبیلی که بآن گل از زمین برگیرند

ماه فرفین

جامعة الرياض المكتبة المركزية قسم المخطوطات

ماه فرفین معرب ماه پروین که جدوار سبز گویند ماهیران ونوعی از زردچوبه که آنرا
زرچوبه کوچک گویند وگره داری باشد واز دواهای چشم است ماذریون گیاهی مسهل
ماهن خدمتگار ماین ومیون بالفتح دروغگوی مبین بالضم آشکار کننده
وآشکار شده وبالضم وتشدید یاء مفتوح بیان کرده شده مبطان بالکسر آنکه شکم
او بزرگ باشد از پر خوردن مبطون آنکه بیمار شکم دارد متدین دیندار متقن و
متین محکم واستوار متمکن دست یابنده وجای گرفته ودامی که هرسه اعراب
بردارد متن بالفتح بر پشت زدن وجامه کشیدن ورفتن ومرد سخت وپشت وپشته
زمین سخت ونشیب وپایین برتر تا میان تیر متون ومتان بالکسر جمع مثن
بالفتح بر مثانه زدن وبفتحتین سلسل البول شدن مجون بالضم بی باکی کردن وشوخی
کردن وبی باکی ماجن بی باک مسخره مجان بالضم وتشدید جیم جمع مجان بالفتح و
تشدید جیم رایگان مجن بی باکی کردن وجماع کردن وگریستن واز چاه چیزی بالا
کشیدن وگربه ومرد دراز وبکسر میم وفتح جیم وتشدید نون سپر زیرا که مستتر
میشود بدو مجبون بحا مهمله آنکه او را علت استسقا باشد محزون غمناک محسن
بالضم مرد که خدا وپرهیزگار محسنین جمع محزان بالکسر آنکه بسیار غمگین شود محجن
بالکسر عصائیست مانند چوگان محاسن نیکوییها جمع حسن است برخلاف قیاس
محن بکسر میم وفتح حا جمع محنت است ومعنی آن گذشت مخبون بکنار خود بر
داشته شده وذخیره کرده شده وجزوی از اجزای بیت که نایش ساکن باشد
مخزون درخزانه نهاده مختون ختنه کرده مدن بالفتح ایستادن وبالضم وفتح دال
جمع مدینه مداین شهرها ونام شهریست که پای تخت نوشیروان بوده مدمن بالضم همیشه
بودن بر جای مدین بفتح میم ویا دهی است که دران حضرت شعیب می بود وبفتح میم وکسر دال
وسکون یا بنده وقرض دار ومزدور داده شده وخوار کرده شده مدیون قرض دار مدیان

بالکسر آنکه بسیار قرض کند مدهامتان دو باغ سبز سیراب که از غایت سبزی بسیاهی زند
مذروان بالکسر دو طرف مقعد و هر دو طرف گوشه کمان مدهن بالضم روغن دان
و چاه خورد و آبگیر که در کوه می باشد مرجون واپس داشتگان مرنان بالکسر کمان سخت
مران بالفتح و تشدید را موضعیست و بالضم نیزها مرون بالضم نرم شدن و سخت شدن
دست درکار و عادت کردن مرن بالفتح دست و پای ستور بروغن چرب کردن بسبب
سودگی و پوسیدن و بالفتح و کسر را حال و خوی مرزبان بالفتح و ضم زا سوار و دلیر و سردار قوم
معرب مرزبان بسکون را یعنی نگاهبان مرز مرجان بالفتح مروارید خورد و بمعنی بسد نیز
آمده و ظاهرا بمعنی فارسی است زیرا که در لغت عرب یافته نشده مرکن بالکسر ظرفی از
سنگ یا از گل که در ان چیزها شویند مزدن بالکسر دوک پشم و پنبه ریسیدن مزن
بالضم باران و ابر سپید مزنه واحد و حب المزنة تگرگ مزون بالضم روشن روی شدن
و رفتن و برکردن خیک از چیزی و بالفتح زمین عمان مسخرین محتاج کرده شدگان مسحن
بالکسر سوهان مسومین بالضم و تشدید واو مکسور نشان کننده گان و بفتح واو نشان کرده شدها
مسجون دربند کرده شده مسکین بالکسر و الفتح آنکه هیچ ندارد و یا آنچه کفایت او شود نداشته
باشد یا آنکه فقر او را حرکت و قوت باز داشته باشد و خوار و ضعیف مساکین جمع مسکن
بکسر کاف موضعیست بکوفه و بفتح کاف منزل و بکسر نیز آمده مسمن بروزن محسن فربه از روی
خلقت و بروزن معظم فربه کرده شده و بکسر میم ثانی فربه کننده مسنون بوی ناک کننده و صو
رت کرده شده و روشن کرده شده و مسنون الوجه آنکه رو و بینی آن دراز باشد مسن
بالکسر و فتح سین و تشدید نون فسان و سنگی که بآن کارد تیز کنند و بالضم و کسر سین پیر سال خورد
مسلان بالضم مجاری آب جمع مسیل مستهان بالضم خوار و ذلیل مشحون پر کرده شده و را
نده شده مشن بالفتح تافته شدن و بتازیانه زدن و بشمشیر زدن و پوست واکردن و در
بودن و بریدن مشدن بالضم و کسر دال آهوی ماده که از شیر دادن بچه بی نیاز شده باشد.

شادن جمع

شادن جمع مصران بالکسر بصره و کوفه و بالضم روده خانه مصارین در روده های آدمی و جز آن
جمع مصر مضامین معانی و بچهای شتران و اسپان و جز آن که هنوز در پشت پدر باشند
و چون در شکم مادر آیند آنها را ملاقیح گویند مضنون غالیه و بخل کرده شده مطعان
بالکسر بسیار نیزه زننده مطاعین جمع مطعون نیزه زده شده مطجن بالضم و مبجن
بالضم و تشدید جیم گوشت در تابه بریان کرده مطمئن آرمیده و ارض مطمئن زمین پست
و هامون مظان بتشدید نون جاهای گمان بردن معن بالفتح روان شدن آب و اندک
و آسان و نام مردیست کریم معین بالفتح آب روان و بالضم یاری دهنده معان و
مکان جای بودن امکنه و اماکن جمع معدن بالکسر و فتح دال تیری که بدان سنگ
بشکنند و بالفتح و کسر دال کان زر و جواهر و مکان واصل و مرکز هر چیز معمعان بالفتح هر
دو میم شدت حرارت و همچنین معمعانی مغبون زیان رسیده مفتون در فتنه انداخته
شده و آزموده و سوخته شده و بمعنی فتنه نیز آمده مکنون پنهان داشته شده مکمن
پنهان شدنگاه و کمین گاه مکامن جمع مکنان بضم گیاهیست ممکن جای روییدن آن
مکن بالفتح و سکون کاف و کسر آن بیضه سوسمار و ملخ و مانند آن مکین صاحب
منزلت و مرتبه مقرون بسته شده مقترن پیوند یافته مقمحون بالضم سر برداشته
شدگان مقرن بالضم و کسر توانائی دارنده مقرنین جمع مفرطون یعنی ترک کرده شدگان
و فراموش کردگان ملوان بفتحتین شب و روز ملبن بالکسر و فتح با کالبد و دو شاخ و قالب
خشت و بکسر با آنکه شیر بسیار دارد و بفتح با رشد و بروزن معظم حلوایست که بفارسی فرانید
گویند و مراین معرب است ممتحن بکسر حا آزماینده و بفتح حا آزموده شده ممنون
منت نهاده شده و نقصان کرده شده لقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون منتهون
باز دارندگان و به پایان رسندگان من بالکسر یعنی از و بمعنی بر نیز آمده و بالفتح مار شد
و بروزن معظم حلوائیست که بفارسی ... و بدین تقدیر حرف است و بالفتح بمعنی کسی و آن کسی

وکیست جمع و مفرد می آید و بالفتح و تشدید نون وزن معروف و ترانکبین و ترنجبین م شیرینی
شیرین که بر درخت جمع شود و نعمت دادن و منت نهادن و بریدن و نقصان کردن و
بی قوت کردن و مانده شدن و مانده کردانیدن منون بالفتح زمانه و مرگ و برنده
و توانائی و کم کننده قوت و ریب المنون حوادث روزگار منان بالفتح و تشدید نون
انعام کننده و منت نهنده و اسمی است از اسمهای حق تعالی منجنون بالفتح دولاب سناخین
جمع موتان بالفتح زمینی که هیچ نوبت معمور و مزروع نشده باشد و بالضم مرگ گاو و گوسپند
و سایر مواشی و بفتحتین غیر ذی الروح ضد حیوان موتمن انکه مردم اورا امین دانند موطن
بالفتح و کسر طا جای جنگ موون بالفتح مونت و مایحتاج کسی بر خود گرفتن مهیمن گواه و رقیب
و نگاهبان و مهربان مهرجان بالفتح معرب مهرگان مهان بالضم خوار کرده شده مهین
بالفتح خوار و ضعیف و بالضم خوار کننده میسان بالفتح نام موضعیست و بالکسر زنی که در نفاس بوده
باشد میدان بالفتح و بکسر نیز آمده زمین فراخ و جای وسیع و محلاتیست به نیشاپور مین
بالفتح دروغ گفتن و دروغ میزان ترازو و موازین جمع و نام برجی است و موازین جمع موزون
نیز آمده مع الواو ماو بالفتح و سکون همزه کشیدن پوست تا کشاده و دراز شود مسو
کشیدن مجلو بالفتح و تشدید واو آنچه داشته شده مضو بفتحتین و تشدید واو رفتن
و گذشتن و بفتح میم نیز آمده و بپیش گرفتن معو بالفتح خرمای تر رسیده مقو بالفتح ما
لیدن و جلا دادن چیزی و روشن و پاک کردن دندان و نگهداشتن مکو بالفتح آواز
کردن مرغ مملو پر کرده شده ممنو آزموده شده منو بالفتح آزمودن مهو بالفتح
رقیق شدن شیر جوز ذیا و شمشیر باریک و شیر رقیق پر آب و نام مردیست مع الهاء
متشابه مانند شونده بهم مرمتوجه روی بچیزی کننده مده بفتحتین ستودن مده
ستاینده مره بفتحتین تباه و فاسد شدن چشم از نگردن سرمه مسکویه بروزن سیبویه
لقب جد یعقوب کندی که از غایت خوش خلقی اورا مسکویه میگفتند یعنی بوی مشک می آید
ازان

مجرفه جز کداز
بانزکی ای یغلاغو
سمع

مغرفه کفلیز نصاب

مه بزرک ١٢

ازان منتبه پوشیده مکروه ناخوش مکره بالضم و کسر را انکه کسی را بنا خوشی بر سر کاری
دارد و بفتح را انکه اورا بزور بر سر کاری دارند مموه بالضم و تشدید واو مفتوح زر اندود
کرده و آراسته منزه پاک کردانیده شده و دور کردانیده از زشتیها موه و میه
بالفتح بسیار شدن آب چاه و بسیار آب شدن چاه موجه خوب و پسندیده و آنچه بسوی
آن روی کرده شود موله بالضم عنکبوت و آبی که بهر اروان باشد و بالضم و فتح واو و تشدید لام
واله و شیفته کرده شده مه مکن ممه بفتح هر دو میم بیابان مهامه جمع مع الیاء مای
بالفتح و سکون همزه سخن چینی کردن و فتنه انگیختن و فاسد کردن و کشیدن پوست تا فراخ
شود مالی آمده یا نه شده و آمد نگاه و بمعنی آینده نیز آمده لقوله تعالی انه کان وعده
ماتیا مبنی بنا کرده شده مبتلی آزماینده متولی بر سر کاری باشنده و دوستی دارنده مثانی
دوتاهای و سبع المثانی قرآن و فاتحه مجلی بضم میم و فتح جیم و کسر لام مشدد و ظاهر کننده
و اسب پیشین از ده اسب و این ده اسب در معنی فسکل گذشت مجوسی آفتاب
پرست و آتش پرست محیا ستردن محتوی کرد کیرنده و احاطه کننده مخزی
بالضم هلاک کننده و رسوا کننده مذی مذی آب مذی را بدر آوردن از رحم تا آبستن
شود و چارپا را بچراگاه فرستادن و آب سپید که از قضیب بدر آید هنگام ملاعبت
با زن و بتشدید یا نیز آمده مری بالفتح دوشیدن و بیرون آوردن باران از ابر و ستور
را کرم راندن و دست بر زمین زدن ستور برای نشاط با انکار چیزی مرتشی رشوت
ستاننده مرضی پسندیده مراقی نردبانها جمع مرقاة مردی بالکسر چوب آب رو
که ملاح در دست گیرد و کشتی بدان راند و بالضم هلاک کننده منی بالفتح بردن و ست
در رحم ماده و آب منی بدر آوردن تا آبستن نشود مساوی بالفتح بدیها و بالضم برابر
مسلی بضم میم و فتح سین و کسر لام مشدد اسب نهم از ده اسب و بکسر میم مرضی است
که گوبا جوالدوز بدن می خلاند منسوب نهنده مشی بالفتح رفتن و بسیار فرزند شدن و بسیار

چارپا شدن شتري خرنده ونام ستاره ایست معروف شوي بریان کرده شده مصلي

صلوات فرستنده ونماز کننده ودر آتش آرنده واسپی که در پی اسپ پیشین دود مصالي

دامها مضي بالضم وتشدید یا گذشتن ورفتن ومضي بهمزه در آخر روشن کننده چنانکه گذشت

مطاوي شکنها ونوردها جمع مطوي است مطوي پیچیده شده مغازي مناقب غازیان

کذا من القاموس معالي بلندیها وبزرگیها وبدیها وبرین تقادیر جمع معالات است مکاري

خرنده وکرایه دهنده مقتدي پیرو پرد مقتضي خواننده مقضي گزارده شده ملي بالفتح وتشدید

یا زمان دراز وپاره از زمان ملاهي بازیها مني بالفتح اندازه کردن وبتشدید یا آب پشت

مني بازداشته شده منادي بالضم وکسر دال ندا کننده وفارسیان بمعنی ندا استعمال کنند

وبقاعده عربی باید بمعنی بفتح دال ویا باید اما اماله پیش فارسیان متعارفست چون موسی وعیسی

ولیلی چنانکه در لغت منادي گذشت باب النون مع الالف نبو بضمتین بیرون آ

آمدن از جای بجای وهمین معنی اراده کرده اعرابی که گفت بحضرت رسالت پناه صلعم

یا نبي الله یعنی برآینده از مکه بمدینه وحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بر وی انکار

نمود نباء بفتحتین آگاهی وخبر نثوء بفتح نون وثاء مثلثه والف تا آخر مقلوب خبر دادن

وحدیث کردن بچیزی وشایع کردن وتعریف وپراگنده کردن چیزی برآمدن از جای خود

بیرون آمدن وآماس کردن ریش ومطلع شدن بر کسی ومالیدن ورسیده شدن

دختر وبلند برآمدن نثا بفتح نون وثاء مثلثه والف تا آخر مقلوب خبر دادن وحدیث

کردن بچیزی وشایع کردن وتعریف وپراگنده کردن چیزی نجاء بالفتح رهیدن وشتافتن

وبهشتی کرفتن نجباء بزرگواران وبرگزیدگان ندی بفتحتین بخشش ونم وبعضی

مردم را بدعوت خواندن وبعضی را نخواندن نداء بالکسر آواز کردن ندء بالفتح در

زیر خاکستر کردن ودر آتش کردن کماج ونان وگوشت وگریه وناخوش شمردن ندماء

بالضم وبفتح دال ونداامي همنشینان هر دو جمع ندیم وندامي جمع ندمان بمعنی پشیمان نیز آمده

نبي ... مناهي جمع نبي ... از نعمت ... شده

نزد بالضم ...

انجزو بالفتح وجهیدن تباهی افکندن میان قوم وحمله کردن وبرجستن نر بر ماده نساء بالفتح

راندن وبانگ برزدن شتر را وتاخیر کردن وزمان دادن نساء بالمد والکسر تاخیر در

عمر وباز پس انداختن دام از کسی وزنان نسا بالفتح رگی است کشیده از سرین تا ران

وساق نشاء آفریدن ونو پیدا شدن ونشاسته که از آن پالوده کنند وباد خوشبوی وبوی

خوش نضاء بالفتح برداشتن وبانگ برزدن شتر را نضاء بالضم پاره از علف پراگنده شده

نقاء بالکسر والمد پاک شدن وپاکی نکاء پوست باز کردن از ریش نکباء بالفتح بادی که از

دو سه طرف وزد وباد کج یعنی آنکه از محل وزیدن چهار باد مشهور نوزد وآن نیز چهار است

یکی آنکه از میان صبا وجنوب وزد وآنرا ازیب نزاو باد نعقلین گویند دوم آنکه از میان

صبا وشمال وزد وآنرا صابیه ونکیبا گویند سیوم آنکه از میان شمال ودبور وزد وآنرا

وزن کیبا گویند چهارم آنکه میان جنوب ودبور وزد وآنرا هیف گویند نماء افزایش

کردن وزیاده شدن وگران شدن نرخ وبلند شدن ورسیدن نوء بالفتح بگرانی برخاستن

وافتادن وغروب کردن منزلی از منازل قمر وطلوع کردن مقابل آن منزل نواء

بالکسر دشمنی کردن نوی بفتحتین تخم خرما وجز آن نواة واحد وده بیست بدمشق از آنجاست

امام نواوی شارح صحیح مسلم ودوری ومنزل مع الباء ناب دندان شتر ومهتر

وماده شتر کلان سال وبمعنی خالص نیز آمده اما بدین معنی فارسی است نجب

بالفتح پوست از درخت باز کردن نجیب شتر گزیده نجائب جمع ومرد اصیل نخب نخب

بالفتح نذر کردن وبشتاب رفتن نحیب آواز برداشتن در گریه نخب بالفتح بیرون کشیدن

وانتخاب کردن ندب بالفتح بر مرده گریستن وبرشمردن وخواندن محاسن او ومرد سبک

در حاجت واسپ تیز رو وبفتحتین گرد قمار ونشان جراحت نسب بفتحتین اصل وبفارسی

آنرا نژاد گویند نسیب غزل گفتن نشب بالفتح مال وآب وزمین ودر آویختن از

چیزی نشاب بالضم وتشدید شین تیر ناشب مرد با تیر نصب بالفتح برپای کردن

بفتحتین
نصب رنج و رنج دیدن
بشیخ عبدالحق ره

و دشمن داشتن و همه روز با هستگی رفتن و حرکت زبر دادن و حرکت زیر در کلمهٔ معرب
چنانکه فتح در کلمه مبنی و بفتحتین رنج و رنج دیدن و بت و آنچه بر با کنند بهر پرستش و بدین معنی
بفتحتین نیز آمده نصاب بالکسر اصل و مرجع و جای فرو رفتن آفتاب و دستهٔ کارد و دود
رفتن و قدری از مال که بران زکوة واجب شود نضیب بهره و حوض و دام بر پای
کرده شده نضوب بالضم فرو شدن آب در زمین نضیب بالضم و فتح ضاد معجمه مهملا نام
شاعریست نقب بالفتح راه در کوه و سوراخ کردن دیوار و جز آن و بفتحتین تنک
شدن راه و سوده شدن سم ستور و دریدن موزه نقیب مهتر و داننده قوم نقاب بالکسر
روی بند و مرد نیک مرد دانا و ناگاه بر سر چیزی آمدن و ناگاه ملاقات کردن با کسی و بالفتح
و تشدید قاف نقب زن مکوب بالضم برگشتن از راه نکب بالضم میل کردن و بفتحتین
کجی در هر چیزی و نوعی از بیماری ستور که در منکب پدید آید و بدان می لنگد نوب بالفتح
تردیلی و بضم گروهی از حبش که ازان نوبه تیز گویند نوبی یکی و بمعنی زنبور نیز آمده نهب
بالفتح غنیمت و غارت مع التاء نانأة بالفتح و سکون همزه اول و فتح نون و همزه
ثانی بر وزن وجرحه اول اسلام قال علیه السلام طوبی لمن مات فی النانأة نبت
بالفتح گیاه و رستن گیاه نبات بالفتح گیاه و رویانیدن نبیت بالفتح و کسر با قبیله ایست
از یمن نباهت بالفتح بزرگوار و مشهور شدن نباله بالفتح استاده شدن و نیک شدن و فا
مین
ضل شدن و تیر تراشیدن نبهد بالفتح مقدار و میوه کنار نبوت بالفتح خبر دادن و از
بلند مرادف باده و بفتحتین و تشدید واو خبر دادن فتوه بالفتح عطسه ستور و عطسه
زدن و از بلبی آب اند اختن آن و زره فراخ و فرجه میان دو سبیل در لب بالا این
مردم زیر زمه بلبی و همانجا از لب و بینی در بنده و نام دو ستاره ایست نزدیک یکدیگر
و آن منزلیست از منازل قمر نجده بالفتح دلیری و دلیر شدن و سخت بودن در کارزار
انجدیات اشعار عرب که در وصف بلاد نجد و اهل آن گفته اند خاقانی گوید بجدیات

۱۶ب

۲۸۸

نجاة بالفتح

نجیله خرد نعاب

عرب کنی تو باید نجابت بزرگوار و گرامی شدن نجعه بالضم طلب آب و گیاه کردن در
موضع گیاه و آب نجوه بالفتح زمین بلند نجا بالفتح شتر ماده جست رفتار و شاخ درخت
و جای بلند و حرص و جد و رستگاری و رستن ناجیه رستگاری یافته و شتر ماده جست
رفتار نجاره بالکسر حرفت درودگری و بالضم تراشه چوب نجیره صفه چوبین که در آن
خشت و لبی نباشد و شیری که بآرد و روغن آمیخته باشد و گیاه خورد و جزای چیزی نجاة
بالفتح در چیزی سخت نگریستن قال علیه السلام ادنعو نجارة السائل بلقمة نحله بالکسر داد
چیزی که عوض آن ستائیده باشد و دعوی کردن و قرض حسنه و بخشش بی عوضه
انحافه بالفتح لاغر و باریک شدن نحیره و نحیه بالفتح سرشت و خو نحت
بالفتح تراشیدن ناحیه و نحیه بالفتح و الضم گوشه زمین و کنار چیزی نحوسه بالضم
بدبختی نخبه بالضم گزیده و منتخب نخوة بالکسر بزرگی و کبر نخاله بالضم سبوس نخره
بالضم و فتحتین بینی اسب و جز آن و بالفتح و کسر خا بوسیده و ریزیده نخاعه و نخامه
بالضم بلغم که از گلو بر آید ندوه بالفتح مجلس جمع شدنگاه مردم و بالضم آب خورد نگاه شتر
ندبه بالضم نوحه و شیون نداوة بالفتح تری ندامة بالفتح پشیمانی نزهه بالضم تنهای
و کمی نزاهه بالفتح دور شدن از بدی نزهه بالضم پاکی و نیکویی و فرصت و وقت حصول
چیزی نازله سختی و حادثه نزله بالفتح یکبار نزول کردن و مرضی است معروف از قسم
زکام و نام شخصی است نزاله بالضم آب منی مرد نزعه بفتحتین سفیدی یک جانب ناصیه
و سفیدی هر دو جانب ناصیه را نزعتین گویند نسبه بالکسر منسوب شدن بچیزی نسوه
بالکسر و الضم زنان جمع است و مفرد ندارد نسمه بفتحتین آدمی و نفس نسابه بالفتح
و تشدید سین نیک دانا بانساب نسیه بالکسر آنچه نقد نباشد و بزمان دور وعده
کرده باشند نسخه بالضم آنچه از روی نوشته بردارند نشعه بالفتح زمینی که در و
زود گیاه روید و بالکسر سینه بند شتر که از دوال باشد نشده بالکسر جست و جو کردن گم شده

نشاءه بالفتح بدید آمدن و نو پیدا شدن و نو خاسته و جوان شدن و آغاز کردن و
آفریدن نشوه بالفتح مست شدن و بالکسر بوی یافتن و خبر دانستن نشاره بالضم تراشه
چوب و جز آن ناشیه اول ساعتهای شب و طاعتهای که در شب کرده شود و مردی که
شب نیز خیزد و عبادت کند نشره بالضم هدیه که برای طفلان نویسند و تعویذ و افسونی
که برای آبستنی زنان و برای دیوزدگان و غیر آن کنند ناشرات پراکنده کنندگان و
بادها که ابر را پراکنده کننده اند و بارانها که پراکنده کننده گیاه اند ناشطات گشایندگان
و بیرون کشندگان و روندگان از منزلی بمنزلی و ملایکه رحمت نضافه بالفتح خدمت
کردن نصف بفتحتین النصاف و داد نصره بالضم یاری نصاحه بالفتح پند دادن و
نکوخواهی کردن نصیحه اندرز و خیرخواهی نصیبه بهره و روزی و دیوار سنگ که بر
گرد حوض و چاه بر آورده باشند ناصبه رنج کشنده و برپای دارنده و نصب کننده
ناصیه موی پیشانی و محل آن نضره بالفتح تازگی و سیرابی و تازه و نکو کردن نضاره
بالفتح تازه روی و تازه و آبدار شدن نضاخه بالفتح و تشدید ضاد و خاء معجمه چشمه
از آن آب بجوشیده باشد نطاة بالفتح نام قلعه ایست از قلاع خیبر یا چشمه ایست
در خیبر یا موضع خیبر یا چراگاه آن نطیحه حیوان که مرده باشد بواسطه آنکه حیوان دیگر
او را شاخ زده باشد نطفه بالضم آب منی مرد و آب صافی و بالفتح گوشواره نظافه
بالفتح پاکی نظاره بالفتح نگریستن بچیزی و بتشدید ظا نگرندگان نظره بالفتح یکبار نگریستن
بچیزی و متغیر شدن تن و گونه رو و لاغر شدن و بکسر ظا تاخیر کردن و مهلت دادن
نعره بالفتح بانگ و بفتحتین کاری که در آن اهتمام تمام بوده باشد و بالضم و فتح
عین مگس بزرگ سبز کبود چشم و کبر و منی ناعوره کوزه دولاب نواعیر جمع نعت بالفتح صفت
وصف کردن نعومه بالضم نازک شدن نعمت بالفتح ناز و نعمت زیستن و بالضم چشم روشن
گردانیدن بچیزی و روشن شدن چشم بچیزی و بالکسر ناز و آسایش و عطا نعامه بالفتح

شترمرغ

شترمرغ و آنچه در زیر پا باشد و بیابان و نام مردیست و چوبی که در میان دو مناره
که بر سر چاه می باشد میکنند نعجه بالفتح میش و ماده گاو وحشی نغمه بالفتح آواز نرم و ملا
یم نغاشه بالضم و غین معجمه مرغیست نفقه بالفتح روزی و ما یحتاج معاش و آنچه که دورویی
باشد ظاهر او سره و میانش ناسره باشد و بالضم سوراخ موش نفره بالکسر رمیدگی
نفحه بالفتح بخشیدن و بوی نفخه یکبار در دمیدن و بالکسر آماسیدن شکم و باد گرفتن
آن نفاثه بالضم آنچه دمیده شود و فضله که از دهان انداخته شود نفاثات بالفتح و تشدید
فا در دمندگان و زنان ساحره نفاضه بالضم چیزی که بواسطه زبونی از چیزی انداخته
شود نفاسه بالفتح حسد بردن و بخیلی کردن و پسندیده و مرغوب شدن نافله
بخشش غیر واجب و فرزندزاده و نماز سنت نافجه اول هر چیزی که پیدا شود و نافه
مشک نفطه بالکسر آبله نقت بالفتح مغز بیرون کردن نقیت تیز کردن و دیگ جوشان
نقابه بالفتح نقیبی کردن و بالکسر نقیبی نقبه بالضم آغاز ابتدا گرد و روی و رنگ نقره
بالضم سیم گداخته و آبگیر که در آن آب باران و آب سیل افتد و جای گود قفا و بفتح قاف
بیماری که در پهلو بز پیدا میشود و بدان بیماری می میرد نقمه بالکسر کینه نقطه بالضم معروف
و اندک رمه اسپ نقاوه و نقابه بالضم گزیده و خلاصه نقیصه عیب از کسی نقاهه
بالفتح از بیماری برخاستن نکره بالضم ناشناخته شده و ناشایسته شدن و بالفتح و
کسر کاف ناشناس و ناشناختن نکاره بالفتح بزرگ و دشوار شدن کار بر کسی نکت
بالفتح بچوب و جز آن زمین کاویدن و بالضم و فتح کاف جمع نکته نکته بالضم نشانه
سر انگشت یا سر چوب که بر زمین زنند و سخن باریک و لطیف نکات بالکسر جمع نکابه
بالکسر گزند بدشمن رسانیدن بجراحت یا بقتل نکبه بالکسر خواری و خستگی و درد دندان
نکبات جمع بفتحتین نکهه بالفتح بوی خوش و بوی دهان نمه سخن چینی و حرکت و آواز
نرم نمرقه بالضم و فتح را بالش نمارق جمع نمله بالفتح مورچه و ریشی است که در پهلو پیدا میشود

وسخن چینی و بالضم چیدن وسخن چینی کردن و بالفتح و کسر میم زمین پر مورچه و فرس ذو نملة
یعنی اسپ بسیار حرکت نواة بالفتح خسته خرما و وزن پنج درم و نیت و مراد و حاجت نوده
بالضم و فتح واو آهک و مشهور بضم نون و سکون واو است نوبة بالفتح وقت چیزی
و کار سخت و مصیبت بکسی رسیده نهایة پایان نهیة بالضم پایان و خرد و بکسر ها و تشدید یا
شتر کشتنی که بنهایت فربهی رسیده باشد نهضة بالضم برخاستن و راه سر بالا نهمة
بالفتح حرص و همت و قصد چیزی کردن نهیت بانک کردن شیر نیابة بالکسر بجای کسی ایستادن
نیاحة بالکسر زاری کردن نائبة حادثه و واقعه نیة بالکسر و تشدید یا عزم کردن و در دل
کرفتن و حاجت کذاردن و نکاه داشتن و یار شدن و حاجت و مراد در دل کرفته شده
مع الثاء نبث کاویدن بدست و نبش کردن خاک نث بالفتح و تشدید تا فاش
کردن خبر نفث بالفتح دردمیدن و فی المثل لا بد للمصدور ان ینفث ناچار است صاحب
درد سینه را که از دهان فضله اندازد نفث بالفتح شتافتن نکث بالکسر تاب باز
کردن از رسن و شکستن عهد و نام مردی مع الجیم ناج بالکسر اراده نتایج زادکان
جمع نتیجه نج بافتن جامه نیج بافته شده نشیج بفتحین و شین معجمه راه کذر آب
نضج رسیدن میوه و پختن هر چیزی چون کوشت در یش و ماده نعج بالفتح سفید
خالص و سفید شدن و بفتحین فربه شدن شتر و دن از کوشت میش نهج بالفتح
راه پیدا و کشاده و بفتحین دمه و تاسه و راه مع الحاء نباح بالکسر و الضم بانک کردن
سک و آهو و مشهور ضم است نبوح بالضم فریاد و آواز قبیله و سکان ایشان نح بالفتح
تراشیدن و همچنین نتوح و بیرون کردن خوی نجح بالضم و نجاح بالفتح فیروزی و بر آمدن
حاجت نحیح بانک و آواز از شکم نداح بالضم رفتن فراخ نزح بالفتح آب چاه کشیدن و بفتحین
چاهی که بیشتر آب او کشیده باشند نزوح بالفتح چاه کم آب نازح شهر دور نصح بالفتح
جامه دوختن و بالضم پند دادن و نیک خواستن نصوح بالضم راست شدن سخن و جز آن
و خالص شدن

و خالص شدن و بالفتح خالص و صاف و عسل پاک ناصح درزی و عسل خالص
و جز آن و نصیحت کننده نصیح نصیحت کننده نصاح بالکسر رشته که بدان چیزی
دوزند و نام مردی از قاریان نضح آب پاشیدن و کم از سیرابی خوردن
و آب بیرون آوردن از چیزی و آب دادن و شکافته شدن درخت
برای بیرون آمدن برک در انداختن و باز کشتن از چیزی و دور کردن چیزی
از خود و بفتحین حوض النضاح جمع ناضح شتر آبکش نواضح جمع نضاح بالفتح و
تشدید ضاد آب کشنده بشتر برای نخلستان و جز آن نضیح عرق و حوض نضوح
بالفتح نوعی از خوشبوی نطح بالفتح سرون زدن کاو و کوسپند و جز آن نطیح
آنچه پیش آید و برابر کسی شود از مرغ و آهو و جز آن خلاف قعید و اسپی که بر
پیشانی او دو دایره باشد و آن نزد عرب مکروه است و اگر یک دایره باشد مکروه
نیست ناطح هر چه پیش آید از مرغ و آهو و سرون زننده و کار دشوار و منزل
اول از منازل قمر که آنرا شرطین کویند نفح بالفتح دمیدن بوی خوش و لکد زدن
ناقه و جز آن و شمشیر زدن و وزیدن باد و دادن چیزی و جستن خون از رک
نفوح بالفتح ناقه که بیک دوشیدن شیر او روان شود و کمانی که تیر او دور رود
نکاح بالکسر مجامعت کردن و عقد زناشوئی کردن ناکح زن کننده و زن شوهر
کیننده و جماع کننده و زن شوهردار و مردی که زن داشته باشد نکح بالضم و الکسر
کلمه ایست که زنان در وقت زناشوئی کویند و مردان خطیب میکویند نوائح
سنجیها نوح بالفتح نوحه کردن و بالضم نام پیغمبریست نیاح بالکسر نوحه و زاری کر
دن مع الخاء نخ بالفتح آبله کوسفند و بز و دستی که از کار کردن آبله پیدا کند
و بیخ کیاه بوریا نتخ برکشیدن و برکندن نخیخ آواز آب نخ بالفتح و تشدید
خا سخت رفتن و سخت راندن و شتری که خوابانیده شود نزد صدقه ستاننده تا اهل

با هل صدقه برساند نسخ نوشتن کتاب و نیست گردانیدن نبع جوشیدن
آب از چشمه و جوشیدن هرچه باشد و بوی دادن چیزی نضاخ بالکسر یکدیگر را
آب زدن و بالفتح و تشدید خا و باران بسیار نفخ بالفتح دردمیدن و باد از
مقعد بدر کردن و بفتحتین و آماسیده شدن نفاخ بالفتح و تشدید فا مرد باتکبر
و سخت دردمنده نفوخ بالفتح داروی که در بینی دردمند نقخ شکستن سر تا
دماغ و سوراخ کردن نقاخ بالضم نهایت سرد مع الدال نجد بالفتح زمین
بلند خلاف غور و زمین تهامه تا عراق نجاد و بالکسر و نجود بالضم جمع و راه بالا
و آرایش خانه و عرق و غلبه کردن بشجاعت و بفتحتین خوی کردن از ماندگی و رنج رنج
دیدن و بالفتح و ضم جیم و کسر آن دلیر و مردانه نجید دلیر و رنج کشیده نجود بالفتح
کوره خر که بار نگیرد و عاصم بن ابی النجود قاری مشهور نجاد بالکسر حمایل شمشیر
و بالفتح و تشدید جیم فراش و آنکه بستر و بالین دوزد ناجود کاسه بزرگ و ظرف
شراب ند بالفتح و تشدید دال نوعی است از بوی خوش و بعضی گویند که گشته است
و راه رفتن ستور پراکنده و بالکسر همتا و مانند و همچنین ندید نشد بالکسر گم شده جستن
و شعر خواندن نضد بالفتح برهم کر نهادن رخت و جز آن و بفتحتین رخت برهم نهاده و
همچنین منضود و تخته جامه و رخت انضاد جمع و انضاد الجبال سنگهای بریکدیگر نهاده و انضاد
السحاب ابرهای متراکم و انضاد الرجل اعمام و اخوال مرد نفاد بالفتح بسری شدن و بی
توشه و بی ستور شدن نقد بالفتح آماده آماده کردن و دادن و سره کردن درم و دینار
و بفتحتین نوعی از گوسپند کوتاه دست و پا و خوردگی سم ستور و پوست رفتگی و بالفتح
و کسر قاف کودک حقیر که اثر جوانی در روی پدید نیاید نقاد بالفتح و تشدید قاف بسیار سره
کننده ناقد سره کننده نقاد بالضم و تشدید قاف جمع نکد بفتحتین سختی و ناخوشی عیش و کم
شدن آب چاه نهود بالضم برخاستن و رفتن بسوی دشمن و غیر آن و برآمدن پستان

دختر و فربه

دختر و فربه و جسیم شدن اسپ نهد بالفتح مرد کریم و اسب جسیم و قبله از زمین نجد
مسکه سطر که تنک نباشد مع الذال نبذ بالفتح انداختن از دست و جز اندک نبیذ
فقاع و آبی که از حبوب و جز آن گیرند ناجذ دندان پسین و آن چهار دندان آخر است
بعد از دندان آسیا نواجذ جمع نفاذ بالفتح و نفوذ بالضم در گذشتن تیر از جایی که
بدان رسد و رفتن نامه و جاری شدن فرمان نافذ جاری و فرمان برده شده
نقذ بفتحتین رهانیده مع الراء نار آتش و نشان ستور نبر بالفتح برداشتن
و همزه کردن حرف را و آواز برداشتن سرود گوی و بالکسر کرمی که در پوست شتر
رفتن وی ورم آرد و مفرد انبار غله نتر بالفتح سر تقیب مالیدن بوقت شاش کردن
و کشیدن آب بدرشتی و نیزه را از کسی ربوده زدن و بفتحتین تباه شدن و ضایع
شدن کار نثر بالفتح پراکنده و پراکندن و بینی فشاندن و انداختن زره از تن
نثار بالضم آنچه ریزد از هر چیزی نجر بالفتح چوب تراشیدن و گرم کردن آب سنگ
نقصان و سخت راندن و اصل حسب و گونه و زمین مکه و مدینه و بفتحتین تشنگی و تشنه
شدن شتر از حبوب ناجر ماهی که در گرما آید بوقت تشنگی شتر رجب و صفر نجار
بالضم و الکسر اصل و حسب و رنگ و بالفتح و تشدید جیم تراشنده چوب نحر بالفتح شتر
کشتن و بریدن سینه و بر سینه زدن و در و سینه شدن و بالکسر بن سینه و همچنین نحیر
بالکسر نحریر بالکسر نیکو داننده و عالم ماهر نحاریر جمع نخر بالفتح پوسیده و ریزه ریزه شدن
انخود بالفتح ماده شتری که چون انگشت در بینی وی کنند شیر دهد نخیر بانگ کردن بینی
ناخر استخوان کاواک که از و آواز آید و یک تن ندر بالفتح جدا افتادن و تنها و غریب شدن
نذر بالفتح پیمان و پیمان بستن و بفتحتین بیم و ترسانده نذیر بالفتح اندک و بی مزه نزاد
بالکسر پدر قبیله ایست نزور بالفتح زن کم فرزند نسر بالفتح کرکس و نام بتی است و غدود میان
سم گوسفند و برکندن باز گوشت را بمنقار و نسر طایر ستاره ایست که گویا میپرد و نسر واقع

نذر ... بیم کردن از ...

جامعة الرياض
المكتبة المركزية - قسم المخطوطات

ستاره ایست که در نظر چنان مینماید که فرو می آید از بالا **ناسود** جراحتی که اسپ به نشود و بعباد
نیز آمده **نشر** بوی خوش و کیاه خشک و کرباره بسر شدن و بریدن چوب باره و کستردن
و فاش کردن خبر و بفتحتین پراکنده و پراکندکان جمع و مفرد آمده و پراکنده شدن کوسپند
در شب برای چرا **نشور** بالفتح باد هموار نشر بفتحتین جمع و سکون شین نیز آمده و بالضم زنده
شدن و یوم النشور روز رستخیز **نصر** یاری دادن و یاری دهندکان جمع ناصر و پدر قبیله
ایست از بنی اسد و باریدن باران و عطا دادن **نصیر** یاری دهنده **نضر** بالفتح زر
و پدر قبیله ایست از قریش **نضار** بالضم زر و خالص هر چیز و قدحی از چوب که **نضیر** زر
با نقره و پدر قبیله ایست از یهود خیبر و چیزی تازه **ناضر** تازه و بسیار سبز و بسیار زرد و
سرخ و جامه غوک **ناطور** و **ناطر** نگاهبان باغ و انکور نواطر جمع **نظر** بفتحتین نگرستن
در چیزی بتاویل و چشم داشتن و همچنین انتظار **ناظر** نظر کننده و دیده بان و نگاهبان
و ناظران دو رگ چشم از دو جانب که اشک از آن آید **نظیر** مانند **ناظور** نظر کننده و نظر
کرده شده و نگاهبان **نعر** بالفتح بر جوشیدن خون و همچنین نعور بالضم نمود و رفتن در
شهرها و بفتحتین در آمدن مکس در بینی شتر و آنکه بجای آرام نکیرد **نعو** در خشم شدن
و بر جوشیدن دیگ **نغیر** بالضم و فتح غین مرغیست ریزه **نفر** بالفتح کروه کروه
بازکشتن حاجیان از منا و غلبه کردن و آماسیدن و یوم النفر روز بازکشتن حا
حاجیان از حج و آن روز دوازدهم ذی الحجه است و بفتح فا نیز آمده و بفتحتین کروه مردم
از سه تا ده و بالفتح نفرت کننده و دور شونده **نفار** بالکسر نفرت کردن و رمیدن
و جنع کردن و دور شدن و همچنین نفور بالضم **نفور** بالضم رمیدن و همه یکبار بپیش
آمدن بکاری جمع نافر و النفیر بمعنی الغلبة و بمعنی التفرق **نفیر** قومی که یکبار بپیش روند
نافر نفرت کننده و غایب **نقر** بالفتح دانه چیدن مرغ و صور در دمیدن و عیب
کردن و ستور راندن ببانک و انکشت تک زدن **ناقر** تیری که بر نشانه رسد

ناقور

ناقور صور **نقیر** مغاک پشت دانه خرما و نا روان و اصل و حقیر **نکر** بالضم و بفتحتین
ناشناسایی و شکفت **نکیر** انکار و منکر و نکیر دو فرشته پرسنده در کور **نمی**
بالکسر نام مردی و بالفتح و کسر میم پلنک **نمور** و **نمر** بفتحتین جمع و پدر قبیله ایست و النسبة
نمری بفتح المیم و بفتحتین پلنک رنگ شدن **نمیر** بالضم و فتح میم پدر قبیله ایست از بنی قیس
و بالفتح و کسر میم آب ساده و هر چیز طاهر و خالص **نور** بالضم روشنی آهوان رمنده و
زنان دور از تهمت جمع نوار بالفتح و بالفتح شکوفه و یا شکوفه سفید و شکوفه زرد را زهر
کویند و ترسیدن و کریختن و کریزانیدن و همچنین نوار بالکسر **نهار** روز و نام سهریست شاعر
و بچه از حباری و آن نوعی از مرغیست **نهر** بالفتح بانک بر زدن و منع کردن و همچنین
انهار و جوی آب و بدین معنی بفتح ها نیز آمده انهار و نهر بفتحتین جمع و بالفتح و کسر ها بروز غارت
کنند **نهابر** مواضع هلاک **نهبور** بالضم کوه ریک نهابر جمع **نیر** بالکسر علم جامه و پود جامه
و نوع جامه و نام کوهی است و نیر الطریق نشان راه و جانب راه و مغاک میان راه
و چوبی که بر کردن کاو بندند برای قلبه با آلات آن انیار و نیران جمع و دهی است
ببغداد و قصب و خیوط **نیاد** بالکسر نام مردی از بنی قضاعه **مع الزاء نبز** بالفتح
لقب نهادن و بفتحتین لقب که آنرا بفارسی پارنامه کویند **نجز** بالفتح وعده بجا
آوردن و حاضر شدن و روا کردن حاجت و بالضم نزدیکی بروا شدن حاجت و
بفتحتین سپری و نیست شدن **ناجز** حاضر و کذارنده حاجت کسی و نقد و آماده و
دست بدست و ربست شدن **نحز** بالفتح بهاون یا به پای چیزی کوفتن و سرا
انکشت یا سر چوب بکسی زدن و چیزیرا دفع کردن **نحاز** بالضم سرفه شتر **ناحز**
شتر سرفه دار **نز** بالفتح و تشدید زا مرد تیز فهم و زیرک و مرد چست و زمین که از آن
آب تراود و روان نشود و شتر مرغ که بجا قرار نکیرد **نزیز** دویدن آهو و بانک
کردن او **نشز** بالفتح بلند نشستن و بلندی جستن و جای بلند و بفتح شین نیز آمده

نَعیر بفتح یکم و بکسر دوم
راه روشن ١٢ الکشف

نیران بفتح یکم و سکون دوم
آتشها و بدین معنی جمع
نارست و چوبها که بر کردن
کاوان کاری نهند بر از ند بحت
و بدین معنی جمع نیرست ١٢ کشف اللغات

نشوز بالضم ناسازکاری کردن زن با شوی و زدن شوی زن را نقز بالفتح بر
جستن آهوبره در دویدن و همچنین نقزان بفتحتین و کردانیدن تیر بر ناخن نقز
بالفتح بر جستن آهوبره و همچنین نقزان و بالفتح والکسر آب جای خوش و بالکسر و بفتحتین
ستوران ریزه و لاغر و مال زبون نقاز بالضم بیماری کوسفند که ازان بر جهد چندانکه
بمیرد و کنجشک ریزه نکز سپری شدن آب چاه و بفتح کاف نیز آمده و چیزی تیز مانند
نیش و تیغ بجای فرو بردن و زدن و دفع کردن و لیسیدن مار چیزی را ناکز چاه کم آب
نهز بالفتح جنبانیدن سر و بر خاستن ستور برای رفتن و سر زدن بچه کاو و شتر
بستان مادر را و دلو در آب زدن تا پر شود و زدن و وا داشتن و دور کردن چیزی
از نفس خود مع السین نبراس بالکسر چراغ نبس بالفتح سخن کفتن نجس بفتحتین پلید
شدن و پلید و بدبعنی بکسر جیم نیز آمده نحاس بالضم مس و طبع و اصل و آتش و دود
بی شعله آتش و بالفتح و تشدید حا مس کر نحس بدبخت و بداختر شدن و بداختر
و بدبخت و نامبارک و بکسر حا نیز آمده نخس بالفتح سر چوب یا سر انکشت بکسی زدن
و در آوردن چوب دولاب در سوراخ ناخس کری که شتر را شود نخاس بالکسر چوبی
که در سوراخ دولاب کنند تا تنک کردد و بالفتح و تشدید خا برده فروش نخیس دولاب
که سوراخ او فراخ باشد ندس بالفتح و سکون دال و ضم آن مرد زیرک و بفتحتین زیرک شدن
و نیزه زدن نسّ بالفتح و تشدید سین راندن شتر و خشک شدن نسناس بالفتح دیو مردم
و نوعی از خلق که بر یک پا جهند نطس بالفتح نیک پاک شدن و نیکو دانستن و جستن
کردن ناطس جاسوس نطیس طبیب نعاس بالضم بخواب شدن و خواب یا ابتدای
خواب ناعس خواب کننده نفوس بالفتح شتر ماده شیردار نفس بالفتح چشم زدن
چیزی را و جان و خون و تن النفس بالفتح و ضم فا و النفوس جمع و جسم بدو آنچه بدان
پوست را دباغت کنند و ذات هر چیزی لقوله تعالی کتب علی نفسه الرحمة و بفتحتین دم

النفاس

والنفاس جمع و جرعه و فراخی کار نفاس بالکسر رغبت کردن بچیزی و خواستن بطریق
معارضه و مناقشه و هم نفسی کردن و خونی که بعد از زادن ظاهر شود و زنانی که نو
زاینده باشند جمع نفسا نفیس مال بسیار و چیز قیمتی و پسندیده و کرانمایه ناقوس
چوب ترسا که بوقت نماز خویش نوازند نقس بالفتح ناقوس زدن و عیب و
فسوس کردن و بالکسر سیاهی که بدان نویسند نقرس بالکسر دردی که در انکشتان
پا و دست پیدا شود و مرد حاذق و استاد نکس بالفتح نکونسار کردن و بالضم
باز کردیدن بیماری و بفتح نیز آمده و بالکسر تیر سوفار شکسته که اسفل او را اعلی سازند
و مرد ضعیف ناموس صاحب راز و جبرئیل و کازه صیاد و مکر و حیله پنهانی نمس
بالفتح پنهان داشتن راز و راز کفتن و بالکسر جانوریست که اژدها را میکشد
و در زمین مصری باشد و بفتحتین تباه شدن روغن نوس بالفتح جنبیدن پیرایه و کیسو
و جز آن و راندن نواس بالفتح و تشدید واو آنچه اضطراب کند و سست شود نهس
بالفتح بدندان پیش کزیدن و کزیدن مار و بفتحتین نوعی از مرغان مع الشین ناش بالفتح
و سکون همزه تاخیر کردن نبش کفن دزدیدن و سر قضیب کندن نباش بالفتح و تشدید
با کفن دزد نتش بالفتح بیرون آوردن خار و مانند آن از جای نجش بالفتح بر انکیختن
صید و چیزی را که نخرند به بها زیاده خواستن بخواهش خریدن تا دیکری بخرد و کرد آوردن
ستور پریشان شده را و بشتاب رفتن نشیش فرو رفتن آب در زیر زمین و آ
و از جوشیدن آب ناجش آنکه بر ماند صید را نشّ بالفتح و تشدید شین بیست درم سنک
و آن نیمه اوقیه باشد که چهل درم ست و پنج درم را النواة کویند نطیش حرکت و جنبش
نعش برداشتن جنازه یا مرده و بلی مرده را سر برخوانند و بنات النعش هفت ستاره
در شمال چهار را النعش و سه را بنات کویند و آن دو تاست صغری و کبری نفش
بالفتح پنبه و پشم زدن نفوش شب چرا کردن شتر و کوسپند بی شبان نقش نکاشتن

وخار از پای بیرون کردن و برکندن موی بمنقاش و بخار زدن خوشه خرما تا روز و رطب شود
نکش بالفتح بقعر رسانیدن چاه را و سپری کردن چیزی را نمش بفتحتین نقطهای سیاه و
سپید و بکر میم گاو سیاه و سپید نهش بالفتح گزیدن مار و بدندان بپیش گرفتن و نهش
الیدین ستور سبک نوش بالفتح و لفتن کسی را و نیکوی رسانیدن بکسی و گرفتن چیزی را
بدست نووش بالفتح سخت گزنده مع الصاد نحوص بالفتح ماده خرا بستن و بالضم لاغر شدن
از پیری نحص بالضم بن کوه ناحص زن لاغر شده از پیری نحوص و رواشدن از چیزی
از جای شاص بالفتح ابر بلند برآمده و مشک پرآب نصّ بالفتح و تشدید صاد و نیک راندن
و رفتن شتر و برداشتن حدیث و خبر کسی و نیک بار سمی کردن در پرسیدن تا غایت
آنرا ابدا نشاء و برداشتن و بلند کردن چیزی نقص بالفتح خوردن ملخ گیاه زمین ناعص
نام مردیست و صاحب قاموس گوید این غلط ست که جوهری کرده و هیچکس از اهل لغت
نقل نکرده نقص بفتحتین بمراد تمام نارسیدن و سیراب ناشدن شتر و ناخوش عیش
شدن و کار تمام ناشدن نقاص بالضم بسیار جنبیدن نقص بالفتح کم کردن و کم شدن
و کمی نکوص بالضم باز گشتن و باز ایستادن از کاری و پس پا رفتن نمص بالفتح موی
برچیدن و بالکسر نوعی از گیاه نمیص گیاهی که بعد از خوردن وی باز روید نوص بالفتح
باز پس شدن و گریختن و خویشتن را باز کشیدن و همچنین نیاص و گور خر نویص قوت
و حرکت مع الضاد نبض جنبیدن رگ نحض گوشت آگنده شدن و ریزیدن گوشت
از استخوان نضیض اندک اندک رفتن آب نضّ و ناض بالفتح و تشدید ضاد
درم و دینار نقد شده نوض و نفوض بالضم و الفتح سر جنبانیدن و جنبیدن پالان
شتر و دندان کودک که خواهد افتاد و حرکت ابر که بسیار نشسته باشد نفض بالفتح فشاندن
جامه و درخت بسیار کچه آوردن زن و زه ناک شدن و فشاندن تب لرزه کسی را و
برگ و میوه افتاده نفاض بالضم بی توشگی و تنگدستی و بانگ آن از کودکان نقض بالفتح باز

کردن

کردن تاب ریسمان و شکستن بنا و عهد و بانگ شتر لاغر شده از بسیاری سفر و زمان که چیده
باشد بوقت برآمدن سمارغ از وی نقیض بالفتح ضد و باز کونه چیزی و آواز محل و پالان
نهض بالفتح و نهوض بالضم برخاستن و راست و تمام شدن بالای گیاه و درواشدن
مرغ بوقت پریدن باز ناهض بچه مرغ که بال تمام درست کرده باشد و گوشت بازوی اسب
نوض بالفتح رفتن در شهرها و برکندن شاخ و بیخ و جز آن و پیوند میان سرین شتر مع الطاء
نبوط بالضم برآمدن آب از زمین و چاه نبیط گروهی است از مردم و آبی که از قعر چاه برآید نخط
بانگ و زغیر نخط بالفتح بینی فشاندن آدمی نشاط بالفتح شادمانی نمودن نشیط شادمان
و نام مردی بتانا ناشط گاو وحشی نشوط بالفتح نوعی از ماهی و جایی که پیک کشیدن دلو بر آن
برآید و همچنین انشاط بالفتح نشط بالفتح گزیدن مار و بیرون اندوه کسی را از جای بجای و آب
برکشیدن از چاه بی چرخه و گره آسان گشادن نطناط بفتح هردو نون دراز نطانط جمع
ناعط کوهیست از قبیله همدان و نام کوهی است نفط بالفتح و الکسر روغنی است معروف
و کسر فصیح ترست و بفتحتین آبله کردن دست نفیط بینی فشاندن ماده بز نقط بالفتح نقطه
کردن حرف را و بالضم و فتح قاف جمع نقطه نقاط بالکسر جمع نقطه و بالفتح و تشدید قاف نقطه
زن و نقطه کننده نمط بفتحتین نوعی از بساط و گستردنی انماط جمع و گروه که بر یک کار باشند
و طرز و طریق نوط بالفتح درآویختن و آماسیدن سینه شتر و توشه دان که در وی خرما نهند
و از شتر درآویزند و هرچه از جایی درآویخته شود و میان پشت و سرین نیط بالفتح رگ دل
و رگ نایط رگ پشت نیاط بالکسر رگ دل و جای آویختن کمان و بیابان دور و گشاده
مع الظاء نغوظ بالضم برخاستن قضیب نکظ بفتحتین شتافتن مع العین نبوع
بالضم بیرون آمدن آب از چشمه و جز آن نبع بالفتح درختی است که از آن کمان سازند و از
شاخهای آن تیر سازند نجوع بالضم گواریدن طعام و بطلب نیکوی آب و علف شدن
شدن و سیر خوردن جامه رنگ را و اثر کردن سخن و پند و دارو و بالفتح آب که طعام گوار

وشیر کودک وآرد جو که با آب ویخ سرد کرده چون دوغ ستور را خورانند تا زود فربه شود نجع
بالفتح آرد جو ستور را برای فربهی دادن نجیع خون سیاه و خون اندرون وآرد جو که شتر
دهند نخع بالفتح قبیلهٔ ایست از یمن از انست ابراهیم نخعی ومالک اشتر وآب بینی انداختن
ونخاع رسانیدن کار در او خالص کردن دوستی ونصیحت باکسی نخاع بالضم والفتح مغز مهره
پشت که آنرا حرام مغز گویند نزع بالفتح کشیدن چیزی از جای خود وبرکندن ومانند شدن
بپدر وکشیدن کمان وجان کندن وبفتحتین موی رفتگی هر دو جانب پیشانی نازع شتری که
آرزومند چراگاه وجای خود باشد نزوع بالضم پرداختن از کار وبالفتح چاه که قعر او نزدیک
باشد نزیع غریب وچاه که قعر او نزدیک بود نزائع اسپان واشتران که از قومی کشیده
باشند وزنان که به بیگانه داده باشند نزاع بالکسر باکسی در چیزی کوشیدن وآرزومند
وآرزومند شدن وبالضم وتشدید زا کشنده ورگی که بسوی آبا واصل خود کشد وفی المثل العرق
نزاع نسع بالضم وفتحتین نوار وتنگ ستور نسعه واحد نسوع بالضم گوشت بن دندان
دور شدن نشوع بالضم دارو در بینی ریختن وسخن تلقین کردن وبالفتح دارو در بینی ریخته
نصوع خالص شدن رنگ وسخت وسپید شدن وپیدا وروشن شدن کار ناصع
خالص از هر چیز وجامه سفید یا زرد ویا سرخ خالص نصیع بالکسر نوعی از جامهای سپید نطع
بالفتح والکسر وفتحتین بساط وکام وشکنهای کام نفع سود وسود کردن نقع گرد ونقاع جمع
وبفتحتین تشنگی نشاندن وبیک جا گرد آمدن آب وآنچه در چاه گرد آمده باشد از آب
وزمین که خاک پاک وخوش دارد ودران آب آیستد نقوع بالفتح آنچه در آب تر کنند
چون مویز وخرما وجز آن وبالضم گرد آمدن آب در جایی وبلند شدن آواز وفریاد ومهمانی
از سفر رسیدن وگوسپند وشتر کشتن بجهت آن وسیراب شدن وباور داشتن چیز را
ناقع زهر نهایت کشنده وخون تازه نقیع چاه بسیار آب وآب میوها که تر کرده باشند
وآب ایستاده وبانگ وفریاد وشیر خالص که سرد کنند وخورند نقاع مهمانی وضیافت

سائر وستوران

سائر وستوران که بجهت آن کشند نکع بالفتح شتابانیدن در کاری وبفتحتین لوت
رفتگی بینی نوع بالفتح گونه وبالضم تشنگی نایع تشنه مع الغین نبغ بالفتح ظاهر شدن
وشعر نیکو گفتن کسی بی آنکه در اصل شاعر بوده باشد وهمچنین نبوغ بالضم ندغ بالفتح
خستن بانگشت وزبان ونیزه زدن وبالفتح والکسر سعتر دشتی نزغ بالفتح تباهی وبد
افکندن وبرغلانیدن میان مردم وطعن کردن بزبان نسغ بالفتح خستن بتازیانه و
طعن کردن وسخن آموزانیدن وسوزن زدن بر دست بجهت نشان ونقش ونغزه زدن
کسی چنانکه بیهوش شود وتلقین کردن نشوغ بالضم دارو در بینی ودهان ریختن وبالفتح
دارو در دهان وبینی ریخته مع الفاء نأف بالفتح وسکون همزه خوردن طعام وسیراب
شدن نتف بالفتح برکندن موی وبه بهتری برگزیدن کسی را وبفتحتین غلهای وموها
وجز آن بدست خود چیده جمع نتفه نجف بالفتح تراشیدن وفراخ شدن وبفتحتین جای
بلند که آب بدان نرسد نجاف جمع وآستانه در ونام موضعی است معروف که مدفن
حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب است کرم الله وجهه نجاف بالکسر پستان قضیب بز نرتا
کشنی نکند نجیف تیر پهن نحف لاغر ونزار نحف بالفتح بنجا معجمه آبله برآوردن ندف
بالفتح پنبه زدن وبر ناف باریدن آسمان وجست برداشتن دست وپا ستور در رفتار
نداف بالفتح وتشدید دال پنبه زن ندیف پنبه ندافی کرده وهمچنین مندوف نزف بالفتح
همه آب چاه را کشیدن وهمه آب چاه خشک شدن وسست گردانیدن رفتن خون کسی را
وتمام خون رفتن وبریده شدن حجت کسی در خصومت وهوش بردن وبالضم وفتح زا
سبزیها وآبهای اندک اندک جمع نزفه نسف بالفتح برکندن بنا وعلف وپاشیدن غله
وبرباد دادن خرمن وجز آن وبفتحتین شهریست معروف که آنرا نخشب نیز گویند نسوف
بالفتح شتری که گیاه را از بیخ برکند وبخورد واسپی که در دویدن سمهای خود در زمین نز
دیک دارد نسیف راز وسخن پنهان ونشان دندان خر ونشان لگد به پهلو اندامها

ستور چنانکه موی ریخته شود نتف بالفتح و نتفین بجوشیدن جامه عرق را و کاغذ
سیاهی را و حوض آب را و برچیدن و کشیدن آب را از هر چیز و سنگهای سیاه
سوخته و سنگهای باغار نصف بالکسر نیمه و راستی و بهر دو معنی بالضم نیز آمده و بالفتح
به نیمه رسیدن هر چیز و نیمه روز شدن و بفتحتین زن و مرد میانه سال و خدمتگاران
جمع ناصف نصیف معجر و نیمه چیزی و پیمانه ایست و آن نصف مدست و بزبان گیلان
آنرا نیم بشتک گویند نصاف بالکسر خدمت کردن ناصف ممر آب نواصف جمع نطف
بالفتح همه پستان را مکیدن بچه شتر نطف بعیب آلوده شدن و تباه شدن و تهمت نهاده
شدن و شکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد و بفتحتین آلودگی بعیب و گوشوارها جمع
نطفه است بفتحتین و بالضم و فتح طا جمع نطفه بالضم ناطف حلوائیست نطوف بالفتح شبی که
تا روز باران بارد نطف بالکسر نام شخصی است از بنی یربوع که بغایت فقیر بوده و مال
بسیار که ملک باران حاکم یمن برای کسری میفرستاد غارت نموده در یک روز صرف
نمود نطیف پاک نوف بالفتح کوهان شتر بلند و مرتفع النواف جمع و بلندی میان لب
فرج زن و میان دو کناره حرم مع القاف نبق بالفتح نبشتن و بار درخت
کنار و کنارها نیز آمده و نبقه واحد نتق تکاندن و جنبانیدن و برکندن و بسیار بچه شدن
زن و زود آبستن شدن و بیرون آمدن آتش از آتش زنه ناتق زن بسیار
بچه و شتر که زود آبستن شود و آتش زننده از آتش زنه و اسپی که سوار را افشاند
و جنباند نتق بفتحتین سبکی و چستی و برجستن و شتاب نمودن نزیق جست رفتار
نسق بالفتح سخن را نظم و ترتیب دادن و بفتحتین رشته دندان و جز آن که برابر و
هموار باشد و سخن زینت داده و مهره در رشته کشیده نشق بالفتح بوئیدن و در دام
افتادن آهو و بفتحتین بوی و بالفتح و کسر شین مردی که در کاری افتاده باشد که
از آن کار خلاصی نیابد نشوق بالفتح داروی که در بینی افشانند نطق بالضم سخن گفتن

ناطق سخن گویا

ناطق سخن گوی و مال و از و مال جاندار از قسم حیوان خلاف صامت نطاق بالکسر کمر و
میان بند مردان و جامه ایست که زنان می پوشند نطق بضمتین جمع و نطاق باصطلاح
ریاضیین قوسی از فلک البروج گویند سه ذراع از آن دایره که در تدویر ثوابت اندازد و نطق ز
نطاق نغیق بانگ کردن زاغ و اسپان و آواز کردن شبان گوسپند را و
همچنین نغاق بالضم نغیق بغین معجمه بانگ کردن زاغ نفوق بالضم مردن ستور نفاق
بالفتح روان شدن و رواج یافتن متاع ضد کسد و بالکسر دو روئی کردن و جمع نفقه
نیز آمده نفق بفتحتین سپری و تمام شدن خرج و نیست شدن و ترسیدن و روان شدن
آب و جز آن و راه باریک و سوراخ نقب نمق بالفتح نبشتن نمرق و نمرقه بضم
نون و راء و کسر هر دو بالش خورد و نهالین بالائین نمارق جمع نوق بالضم شتر ماده ها
جمع ناقه نواق بالفتح و تشدید واو رایض شتر و مردی که اصلاح کار کند نواهق مخارج
آواز خر از گلو جمع ناهقه است ناهق خر و استخوان روی اسپ نهیق بالفتح و نهاق
بالضم آواز خر و آواز کردن آن نیلق بالفتح جای بند شلوار و جانوری که از پوست
آن پوستین سازند بهر دو معنی معرب نیفه نیاق بالکسر جمع ناقه و سرهای کوه نیق بالفتح
بلندتر جای در کوه مع الکاف نابک جای بلند نوابک جمع نبک بالفتح بلند شدن و بفتحتین
زمین پشتهای خورد و همچنین نباک نزک بالکسر و زاء معجمه قضیب سوسمار و بالفتح طعنه
زدن و عیب کردن و نیزه زدن نزاک بالفتح و تشدید زاء عیب کننده و طعنه زننده
نسک بالفتح شستن و پاک کردن و بالضم عبادت کردن و قربانی کردن و بفتحتین
قربانیها و همچنین نسایک هر دو جمع نسیکه ناسک عبادت کننده و در راه خدا قربانی کننده
نلک بالکسر و الضم درختیست که بار آن زعرور اصفر باشد که آنرا کیل دولانه گویند بفارسی
و آن درخت را درخت خرس گویند واحدش نلکه و جمعی بر آنند که نلکه بار آن درخت است
نوک بالضم نافرمانی و نادان جمع انوک نهک بالفتح کهنه و فرسوده شدن جامه بپوشیدن

ومبالغه کردن درخوردن طعام ومبالغه کردن در دشنام ومبالغه کردن در هر چیز ولاغر
وضعیف کردن تب وبیماری کسی را **نهید** تیز ودلیر وشمشیر تیز وبرنده **نیک** بالفتح جماع
کردن **نائک** جماع کننده **نیاک** بالفتح وتشدید یا سخت جماع کننده **نیزک** نیزه کوتاه نیازک
جمع **مع اللام نارجیل** معرب نارگیل که آنرا جوز هندی گویند **نال** ریشه که درمیان
قلم می باشد ومرد بخشش بسیار **نبل** بالفتح تیر نبال بالکسر جمع وآگاهی وقضاء استنجا
وتیر انداختن وغالب آمدن به تیر اندازی وفضل ومصلحت شتر قیام نمودن و راندن
سخت ستور را **نابل** تیرگر **نبال** بالفتح وتشدید با تیر دار وباخفتان **نبیل** فربه وبزرگ و
بزرگان وقوم وخوردان ایشان نبل بفتحتین جمع **نتل** بالفتح کشیدن بسن یا یکی وفراپیش
کشیدن چیزی را وبیضه شترمرغ که در آن آب پرکنند ودر بیابان دفن کنند وبفتح تا آمده پیش
نثل بالفتح خاک از چاه بیرون آوردن **نثیل** سرگین **نجل** بالفتح نسل واولاد وفرزند و
وزده انداختن چیزی ونیزه فراخ زدن زخم وشکافتن پوست را وباز کردن پوست
وبفتحتین فراخ چشم شدن **نحل** بالفتح مگس انگبین وبالضم عطیه وبالکسر کابین زن دادن
بی عوضی وطلبی وبیدا کردن ونامیدن کابین را ودعوی کردن وسخن کسی بردیگری بستن
وبالکسر وفتح حا نامهای باطل وکنشهای جمع نحله بالکسر **نخل** بالفتح بختن درخت
خرما وهمچنین نخیل نخله واحد **ندل** از جای بجای بردن وربودن **ندل** و **ندیل**
فرومایه **نزل** بالضم آنچه پیش مهمان فرود آینده پیش آرند از طعام وجز آن ودر آمد ودخل
نزیل فرود آینده **نزال** بالضم آب مرد وبالفتح وکسر لام بمعنی امرست یعنی فرود آو بالکسر
فرود آمدن دو گروه باهم در کارزار **نسل** بالفتح فرزند وزه وزادن وبر انداختن مرغ
وافتادن آن وریختن پشم ودر وقت پشم ریختن ستور شدن وپیشی گرفتن بر قوم وجامه از کتف
افتادن وبشتاب دویدن وبفتحتین شیر که از پستان بی دوشیدن بیرون آید **نسیل**
عسل گداخته واز موم جدا شده وآنچه از پر وپشم وجز آن بیفتد وهمچنین نسال بالضم **نشل**

بالفتح کلمن

۲۲۶

بالفتح گوشت برکشیدن از دیگ **نشیل** گوشت بی توابل پخته **نصل** بالفتح پیکان وتیغ
وکارد ونیزه نصول و انصال جمع **نصول** بالضم زایل شدن رنگ حنا از دست وخضاب
از ریش وبیرون افتادن سم از ستور وموی از خضاب ودر ماندن پیکان بجای **نصیل**
پیوند میان سر وگردن **نضال** بالکسر تیر اندازی کردن باهم وبسخن وشعر نبرد کردن
نطول بالضم آب جوشیده بدار وها بجای ریختن وبالفتح آب جوشیده بدار وها که بر
اندامها ریزند **ناطل** کوزه که بدان شراب پیمایند **نعل** بالفتح معروف که آنرا می پوشند
وزمین درشت که سنگریزها از وی درخشند وپی که بر گوشه کمان زنند ونعل السیف آهن
بنام شمشیر **ناعل** صاحب نعل **نعال** بالفتح وتشدید عین نعلبند **نعثل** بالفتح کفتار نر وپیر نادان
ونام یهودی است که در مدینه می بود ونام مردی دراز ریش که حضرت عثمان را رضی الله
عنه بدان تشبیه میکردند **نغل** بفتحتین تباه شدن پوست ونسب وبکسر غین بد نسب
وپوست خراب وضایع شده وکینه ور شدن وسخن چینی وتباهی کردن میان مردم
نفل بالفتح عطیه وعبادتی که واجب نبود وبفتحتین غنیمت وگیاهی است وبالضم وفتح فا
بعد از شش روز غره ماه سه روز دیگر **نقل** بالفتح از جای بجای بردن وموزه ونعل کهنه
وجامه را پاره زدن ودوختن وبکسر نون نیز آمده وبالضم آنچه بر شراب وجز آن خورند
وبفتحتین پری که از تیر بر تیری نهند وسنگستان با درخت وبیماری شتر که در سم او بهم
میرسد وحاضر جوابی وبکسر قاف حاضر جواب **نقیل** راه ونوعی از رفتار **نکال** بالفتح عقوبت
انکل بالکسر بند وآهن دهنه لگام ومرد راهبر ومرد آزموده قوی وبفتحتین ومرد دلیر
راست وقوی وآزموده **نکول** بالضم باز ایستادن از دشمن واز سوگند **ناکل** ترسنده
ضعیف دل واز سوگند باز ایستاده **نمل** بالفتح مورچه ودانهای خورد که بر اندام ظاهر شود
واطبا آنرا از باب خوانند وبالفتح وکسر میم بیقرار وبی آرام وعیب کننده وسخن چین **نول**
بالفتح نور دیدن وعطا دادن واجره کشتی ورود خانه روان وچوبی که بر آن پارچه بجنبد

۳

وقت یافتن مرادف منوال بالکسر و بالضم طایریست از سپاهان نوال بالفتح عطا و
همچنین نایل و صواب نوفل دریا و مرد بسیار عطا و نام پادشاهی از پادشاهان عرب
نهشل بالفتح گرگ پیر و نام مردیست نهل بالفتح و بفتحتین نخست خوردن و تشنه شدن
و سیراب شدن ناهل تشنه و سیراب نهل بفتحتین جمع نیل بالفتح دریافتن و بالکسر رود مصر
مع المیم نئم بالکسر و سکون همزه بال نرم و آواز دادن کمان و شیر نجوم بالضم ستارگان و
برآمدن گیاه و ستاره و دندان و شاخ و پدید شدن مردم بد مذهب نجم ستاره و گیاه
بی ساق و نام پروین و بدین معنی الف و لام لازم آن باشد و اصل و وقت معین و
وظیفه نجم بالیدن و نخنخ کردن نادم پشیمان ناخم مغنی ندم بفتحتین پشیمانی و پشیمان
شدن ندیم پشیمان و حریف شراب و جز آن و همنشین بزرگان نسیم باد نرم و اول
باد که وزیدن گیرد نسم بفتحتین مردم نشم بفتحتین درخت که از وی کمان سازند و خال
و خال شدن پوست گاو و جز آن و بد شدن مردم در کاری با کسی و بکسر شین آنچه بر لفظهای
سیاه و سفید باشد نظم بهم پیوستن و در کشیدن جواهر بر رشته و سخن را وزن و تر
تیب دادن و شعر و رشته مروارید و گروه و نام سه گروه کوکب از جوزا نظام بالکسر رشته جواهر
و رشته که در و چیزها را پیوند کنند ناظم شعر گوینده و مهره بر رشته کشنده و مرغ خانگی که تخم داشته
باشد نعیم دسترس و نیکی و ناز و مال نعم بالضم نام زنی و نازکی و نرمی و نیکویی خلاف
بوس و بکسر نون و فتح میم نیک شدن و بفتحتین چارپا انعام جمع و بسکون میم مرغیست بمعنی
آری و بکسر نون و فتح عین جمع نعمه و معنی آن گذشت نعام بالفتح شترمرغ و چوب که بر
بهنار سرچاه گذارند و زیر قدم و نشان که در راههای نصب کنند و موضعیت نعایم
منزلیست از منازل قمر ناعم نازک و بناز و نعمت پرورده و قلعه ایست از قلاع خیبر نغم
بالفتح سخن آهسته گفتن و بفتحتین آوازها جمع نغمه نقم بالفتح عتاب کردن برکسی و ناپسند
داشتن کار و عیب کردن و داد ستاندن و کینه گرفتن و بکسر نون و فتح قاف عقوبتها

جمع نقمه

جمع نقمه نقم بالفتح عتاب کردن برکسی و ناپسند داشتن کار و عیب کردن و داد ستاندن
و کینه گرفتن و بکسر نون و فتح قاف عقوبتها جمع نقمه نمم بالفتح و تشدید میم سخن چینی کر
دن و نقش زدن و حرکت کردن و سخن چینی نمام بالفتح و تشدید میم سخن چین و گیاهیست
خوشبو که آن را سیسنبر خوانند نمائم سخن چینیها جمع نمیمه نوم بالفتح خواب کردن و خواب
نایم خواب کننده نیام بالکسر جمع و دلیل نایم شب آرمیده نهم بالفتح حریص کردن
و بکوه راندن و بانگ بر چارپا زدن و بعصا زدن و انداختن و آواز کردن شیر
درنده و فیل و بفتحتین اشتهاء طعام شدن و سخت حریص شدن بطعام و بکسر ها حر
یص بطعام نهیم حریص و آواز شیر و فیل نهلم بالضم نام مرغیست نیم بالکسر تودها
ریگ که از وزیدن باد شود و پوستین کهنه و نام درختی است مع النون نتن
بالفتح گنده شدن و گندگی و بوی ناخوش نجوان بالفتح تشنه و سوراخ آستانه در که
پاشنه در بدان بگردد و شهریست در یمن ندمان پشیمان نزوان بفتحتین برجستن
نسیان بالکسر فراموش کردن و ترک نمودن و بالفتح مردی که بسیار فراموشی داشته
باشد نشوان بالکسر زبان نشوان بالفتح مست نصران نام دیهی است در شام که نصارای
در آن می باشند و جمع نصرانی نیز گفته اند چنانکه روم و رومی و زنج و زنجی و لهذا صاحب
صحاح گوید نصاری جمع نصران است نطرون بالفتح بوره ارمنی نعمان بالضم چارپایان جمع نعم
و نام ملک عرب که آن را نعمان بن منذر گویند و نام امام اعظم ابوحنیفه کوفی رضی الله عنه
و بالفتح رود خانه ایست که بطرف طائف میرود و آن را نعمان الاراک گویند نغیان
بفتحتین خاکی که باد برداشته به بیخ درختان جمع کند و بمعنی چیز اندک نیز می آید نون
ماهی و دوات و تیزی تیغ و نام شهریست و حرف معروف و ذو النون لقب یونس
پیغمبر علیه السلام نیذمان بالفتح و ضم ذال کابوس نهروان بفتح نون و بهر سه حرکت را
و بضم هر دو سه ده اعلی و اوسط و اسفل میان بغداد و واسط مع الواو نبوء بالفتح

نحو عبارت است از معرفت قوانینی که از آن احوال کلام عرب را بشناسند

نحو را معنی پنج است پنج اندر لغت قصد و مثل و جانب و مقدار و نوع

وبفتحتین وتشدید واو دور شدن و واپس جستن از زخم شمشیر وبجای فراری نگرفتن و موافق
نکار ناکردن **نجو** بالفتح راز گفتن و بوئیدن بوی دهن و خواستن و غایط کردن و شاخ
درخت بریدن و پوست از گوشت باز کردن و دراز و سرگین و آنچه از شکم بیرون آید **نحو**
سوی و راه و مانند و علمی که اعراب کلام عرب بدان دانسته شود و قصد و آهنگ کردن و مقدار
و برگردانیدن و نام مردیست و بنو نحو قومی از عرب که بدو منسوب اند **ندو** بالفتح مجلس
جمع کردن مردم را و بمجلس مردم رفتن و لخشش کردن و چریدن شتر ما بین آب
خوردگی اول و دوم **نزو** برجستن **نصو** بالفتح موی پیشانی گرفتن و کشیدن و ساما ن
بسا مان دیگر متصل شدن و واکردن جامه **نضو** بالفتح عریان کردن از جامه و سالف
شدن اسب و کشیدن شمشیر و قطع کردن بلاد و زایل شدن **نض** خضاب از موی سر و ریش
و از دست و با بالکسر شتر لاغر و چوب تیر تا موضع پیکان و جامهٔ کهنه و کشیدن و سامان
بسامان دیگر متصل شدن و واکردن جامه **نضو** بفتحتین و تشدید واو زایل شدن
خضاب **نطو** بالفتح دور شدن **نقو** بالفتح مغز از استخوان بیرون کردن و بالکسر استخوان
با مغز **نمو** بفتحتین و تشدید واو افزایش کردن و بر آمدن گیاه از زمین و مالیدن آن
نهو بفتحتین و تشدید واو باز دارنده **مع الهاء نبه** بالفتح آگاه شدن و بفتحتین
وکسر با شهرت یافتن و ناپدید شده که معلوم نشود که کدام وقت ناپدید شده که ناگاه پیدا
شود و نام مولای و بضم **نابه** و **نبیه** بزرگوار و مشهور به بزرگی **نده** بالفتح راندن چارپا
و باز داشتن **نزه** بالفتح و کسر زا پاک و خالی و دور و بزرگوار و بلند همت **نفه** بفتحتین کند
شدن در رفتار و در ادراک و بد دل شدن **نافه** کند رفتار و کند ادراک و مانده شده **نقه**
بفتحتین **نقوه** و بالضم دریافتن و گوش بر سخن کردن و از بیماری به شدن **ناقه** از بیماری
به شدن **نوه** از بیماری به شده ... بالفتح بزرگوار شدن و بلند و سطبر و قوی شدن
مع الیاء نای بالفتح و سکون همزه دور شدن و بصلاح آوردن **نبی** جز ونهد

نخبه برگزیده از چیزی

دارد افغانی

النجاشی بفتح نون و تخفیف الجیم و بالشین المعجمه کذا فی جامع الاصول پادشاه ولایت حبش که در زمان آنحضرت صلعم ایمان آورده بود و آنحضرت را علیه الصلوة والسلام ندیده از اکابر تابعین و بزرگان وقت خود است کذا فی البحر الصحاح

و شرف بر خلق و پیغمبری **نجی** بالفتح و تشدید یا راز گفتن و همراز **ناجی** شتر چست رفتار
و رهیده **نجی** بالکسر خیاک روغن **ناجی** قصد کننده و گردانند **ندی** و **نادیا** مجلس
جمع شدنگاه مردم و در و دمان **ناسی** فراموش کننده **نسی** چیزی فراموش کرده شده
و چیز زبون که در منزل سفر آن انداخته باشند و بدان التفات نکرده و رکو پاک کر
دن حیض زنان **نضی** بالضم و تشدید شمشیر کشیدن و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران
و جامه برکندن و گذشتن تیر از نشانه و بالفتح موضع پیکان تیر یا بعد از جای پر تیر و مو
ضع کردن که ما بین نشانه باشد تا سر و تیر نو تراشیده که هنوز پر و پیکان ننهاده باشند
نعی خبر مرگ کسی دادن و اظهار شهرت کردن و خبر مرگ و بالفتح و تشدید یا خبر مرگ
دهنده و همچنین ناعی **نفی** راندن و رانده شدن و سست کردن و نیست کردن و بکسر
فا و تشدید یا آنچه بنفشاند از دیگ وقت جوشش و آنچه ریزد از آب دلو و آنچه بیفشاند از
سمهای اسپان از سنگ ریزه و جز آن و آنچه بر دارد باد از خاک و جمع کند زیر درختان
مرادف سفان مرقوم و سپری که از برگ خرما سازند و آنگه لشب بیاید از لشکر عظیم و
عید و تهدید **نقی** بالکسر مغز استخوان و پیه چشم و بالفتح و تشدید یا پاک و خالص
نمی بالفتح چیزی بر سر چیزی نهادن و خبر یکی را اسناد کردن و نسبت کردن چیزی
بچیزی و برداشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح و بالفتح و تشدید میم و یا فرد و واحد و
زر مغشوش که در آن مس و ارزیز بوده باشد و آنرا فلس نیز گویند **نامی** افزایش کننده
نواحی موهای پیشانی و بزرگان قوم جمع ناصیه **نواحی** طرفها و گوشها **نهی** بالفتح باز داشتن
و منع کردن و بالکسر بعضی از آب سیل که جای مانده باشد و بفتح نیز آمده **ناهی**
باز دارنده **نواهی** باز دارندگان جمع ناهیه **نی** بالکسر و تشدید یا آنچه مرخام و بالفتح
بیه **باب الواو مع الالف والیاء** بر وزن بنا پراز و باشدن زمین **وباء** بهمزه و بغیر
همزه مرگ عام که بسبب فساد هوا بهم رسد **وثقی** بالضم استوار **وجی** بالفتح بیماران

جامعة الرياض
المكتبة المركزية - قسم المخطوطات

ودردشدن ان وجی بفتحتین سوده شدن سم ستور ودرد سم یافتن ستور وذا بازداشتن
وعیب کردن وذی بفتحتین آتش از آتش زنه بیرون آوردن وعلتی است وخلق عالم
اوداو بالمد بس ملبش وهو من الاضداد ورغاء کبوتر وسطی بالضم فاضل تر ومیانه وانگشت
میانین وشاد بالکسر جامهای رنگین جمع وشی وضوء بالضم دست وروشستن برای نماز
وبالفتح آبی که بدان دست وروشوئید وضی نیکو وپاک وطاء بالفتح رفتن وپای بر زمین
نهادن وپایمال کردن وبالکسر ومد همزه باکسی موافقت کردن وجامه که بر بودج وجز آن که
ببندازند یا جای بکسترند وعاء بالفتح فریاد وغوغا کردن ودربغل گرفتن وآواز وغوغا وبالکسر
ومد همزه باران وظرف وعثاء بالفتح سختی سفر وعساء زمین نرم ریگستان وغا بالفتح
جنگ وآواز وغوغا وفاء وعده بجای آوردن وقاء بالکسر وبالفتح آنچه چیزی نگاه دارند وسپر
اوکاء بالکسر سربند چنگ وکوزه وسربند هرچه باشد ولاء بالکسر دوستی داشتن ویاری
کاری کردن ودوستی وبالفتح میراث وبنده آزاد ویاران ودوستان ونام بالفتح سست
شدن وماندن شدن وهاء بالفتح سست شدن مع الباء واب بالفتح وسکون همزه
شرمنده شدن وسر درکشیدن از شرم وشتر بزرگ وسم که مغاکی دارد وثب بالفتح
وثوب بالضم وثبه بر جستن وجوب لازم شدن وسزاوار شدن وافتادن ومردن و
فرو شدن آفتاب ومقرر شدن اصل بیع وجیب طپیدن دل وجب بالفتح مرد بددل ودب
بفتحتین تباه شدن اصل وسب بالفتح بسیار شدن گیاه در زمین وبالکسر گیاه انبوه وصب
بفتحتین بیماری وصوب بالضم همیشه بودن واصب همیشه ودایم وبتشدید وطب بالفتح مشک شیر
که از پوست بچه شیرخوار سازند ومرد سخت دل وبدعهد وطوب بالضم پیوسته بودن برکاری
اوغب بالفتح مردم نادان ومتاع سقط وشتر فربه واوغاب البیت ظروف خانه وقب
بالفتح مغاکی در سنگ که آب در آن گرد آید ونادان ودر رفتن بچیزی وفرو شدن آفتاب و
جز آن وکب بالفتح بپای برخاستن وکوب بالفتح آهوی ونافه فراخ گام ولوب بالضم پوستین

ورسیدن

ورسیدن وهب بالفتح بخشیدن وهّاب بتشدید ها بسیار بخشنده وهمچنین وهابه وتا از برای
مبالغه است ویب بالفتح وادی مرادف ویل مع التاء وتابه بفتح اندک شدن وزبون
شدن وتیره راه وسستی وحلقه که بآن نیزه زدن آموزند وسپیدی پیشانی اسب و
وپرده که مابین هردو سوراخ بینی می باشد وتره بالفتح رگی که اندرون سرزگی باشد
وپرده که مابین هردو سوراخ بینی می باشد وگرد اگرد چیزی وثیقه پیمان وعهد وجبه بالفتح
افتادن وشبانه روزی یکبار خوردن ویکبار دوشیدن وجوبه بالضم بددل شدن وحاره
کوتاه شدن سخن وجاهه روشناس وخوبروی شدن وخداوند جاه وبزرگواری شدن
وجنه بحرکه حرکت واو موضع بالای رخ آدمی که بلند برآمده است وجنات جمع وبالفتح
وکسر جیم ملخی که آنرا کوفته سازند وبر روغن چرب کنند وبخورند وجهه بالکسر قبله وموضع که روی
بطرف او باشد وجیه زن روشناس وخداوند جاه ومرد خوب شکل واجله ترسنده
وترسنده وطپنده وحده یگانه شدن وتنها شدن ویکی شدن وحشه خالی واندوه وتنهائی
ورمنده گی وحره بالفتح وسکون حاء مهمله کرمی است سرخ که بر زمین چسپد وخامه دشوار
وگران شدن وبدگوار وناسازگار شدن ودادة آرزو کردن ودوده کلگون شدن
ودعه بالفتح وبفتحتین مهره ایست سپید ودیعه امانت وداثه میراث یافتن ومیراث
بردن ودده بالضم رنگ گلگون وبالفتح گل سرخ ورطه بالفتح زمینی که در وی راه نباشد وگل
هلاکت وراطه فریب ورثه بفتحتین میراث برندگان وازره گناه بردارنده وزفه
آفتاب پرست وسمه برگ گیاهی است که بآن موی را رنگ کنند وآن برگ گیاه نیل است
اوساده بالکسر بالش وساطه بالفتح بزرگوار شدن وسامه نیکوروی شدن وسوسه
بدی وکارهای ناصواب در دل انداختن وآواز زیور واندیشه بد واسطه درمیان بوده و
میانجی وواسطة القلاده بهترین جوهر ومهره که درمیان قلاده کنند وسیله نزدیکی و دست
آویز وهرچه بسبب آن نزدیکی جویند بچیزی وسعه بالضم فراخی وسمه قطران باران

ویک سخن واشمه زنی که بر دست دیگر بسوزن نقش کند و مستوشمه زنی که بر دست او بسوزن
نقش کند و فی الحدیث لعن الله الواشمة والمتوشمة وشایه دروغ گفتن وازکسی عیبی
بازگفتن و بسیار شدن و بسیار فرزند شدن و زائیدن وصائفه خدمت کردن و بخدمت
کاری رسید کودکان وصوصه نزدیک گردانیدن روبند بچشم و برقع وصائیه بالکسر والفتح
وهی شدن و پیوستن چیزی بچیزی و پیوسته گیاه شدن زمین و بهم پیوستن گیاه
او صیله اندرز وصیله زمین فراخ و فراخی و گوسپندی که بهفت نوبت بچه ماده زائیده باشد
و نوبت هشتم بچه نر و بچه ماده بهم زاید و درین زمان گویند قد وصلت اخاها یعنی پیوند داده
بچه نر با بچه ماده و او را آزاد کنند و این در زمان جاهلیت بود و در اسلام منع شد وصیفه
کنیزک واصله زن موی پیوند کننده و مستوصله زنی که طلب موی پیوستن کند و فی الحدیث
لعن الله الواصلة والمستوصلة وصمه بالضم عیب وصله بالضم پیوند و خویشی و بالفتح
باره چیزی واصیه زمینی که گیاه در وی بهم پیوسته بوده باشد وضاعه فرومایه شدن
وضیعه زیان کردن و بار درخت و آنچه بر مردم نهند از مال صدقات و گیاه و زیان در
تجارت وضع نهادن وضاءة بر وزن نظافة نیکوروی شدن و روشن روی شدن
و پاک و خالص شدن و بی عیب شدن واضحه دندانی که نمایان بوده باشد در وقت
خندیدن وضیمه گرده آدمیان و طعام عزا و قدری از حشیش و گیاه وطاءة نرم شدن
فراش و نشستگاه و پایمال شدن جای و گرفتن قال علیه السلام اللهم اشدد وطاتک علی مضر
اوطبه غراره پنبه و غیر آن و نوعی از خوردنی وظیفه چیزی که برای کسی مقرر شده باشد
اواعیه زن فریاد کننده و یاد دارنده و نگاه دارنده و بار بمعنی است قول باری تعالی اذن
واعیه وفاده نزدیک پادشاه رفتن وفات مرگ وقت زمانی و هنگام چیزی پدید کردن
و زمان چیزی وقایه نگاه داشتن وقاحة و وقوحه بالفتح سخت شدن و سخت روی
شدن و بی شرم شدن وقیعه بدگویی از عقب مردم کردن و بدگویی از پس مردم و کارزار

وجایک آب

وجایک آب کیر که در سنگ بوده باشد واقعه حواب و حال و کار و سختی جنگ و حادثه
زمانه و قیامت وقعه سختی جنگ وکالة بالفتح و بالکسر وکیل شدن و ضامن شدن
او لادت زائیدن ولایة بالفتح یاری کردن و بالکسر حاکم شدن و بی کسی شدن و یار شدن
و دوست شدن و یاری و پادشاهی و جمع شدگان برای یاری کردن مفرد و جمع آمده
او لوله بفتح هر دو واو واویلا گفتن ولیده دختر ک و کنیزک ولیجه صاحب سر و دوست
ولیجه بجار مهمله غراره پشم و صوف ولیمه طعام عروسی وهله بالفتح ترسیدن و نو
و ترس واهیه سست و دریده و از هم افتاده وهده زمین دشت و نشیب زمین و فراخ
مع الثاء ورث بالفتح میراث بردن و میراث یافتن وارث میراث برنده وطث
بالفتح سخت زدن پای بر زمین مرادف وطس وعث بالفتح ناقص کردن کسی را بحسب
بزرگی و زمین بغایت نرم چنانکه پای در آن فرو رود و استخوان شکسته ولث بالفتح
زدن بعصا و جز آن و عهد بستن و باران اندک و عهد بی اختیار و قصد و نااستوار
مع الجیم وشج بالفتح و سکون شین سه نقطه سطر و درشت و حیوان آگنده گوشت وج
بالفتح و تشدید جیم دارویست که آنرا اگر ترکی گویند و نام شهریست بطایف ودج بالفتح
صلح افکندن میان قوم و صلاح آوردن و آب انداختن و رگ گشادن ستور و رگ
وداج اسب زدن و بریدن رگ وداج و بفتحتین رگ گردن و بجای وداج بالکسر
اوداج جمع وسیج نوعی از رفتار شتر مرغ ونج بالفتح بهم در رفتن ونیج بهم در رفته و نام
درختیست که از آن نیزه سازند ولوج بالضم در آمدن چیزی در چیزی ولج بالفتح
جاها و غارها که بدان از باران پناه برند جمع ولجه بفتحتین ولیج آنچه در میان چیزی بوده باشد
و از جنس آن نباشد وهج بالفتح افروخته شدن آتش و بفتحتین افروختگی و سوزش
آتش وهاج بالفتح و تشدید ها درخشنده مع الحاء وخ بالفتح و سکون تا و دو نقطه
که آن اندک و زبون و بخیل و خسیس وجاح بهر سه حرکت پرده و پوشش و احاج بالفتح بالف

نیز آمده و آب اندک که ته حوض را بپوشد **وجیج** استوار ومحکم وجامه سخت واستوار

بافته **وجواح** مردجست و سبک وبحذف الف نیز آمده **وحح** بالفتح واو و ثیت که آنرا

زوفای تر گویند و بفتحتین گوسفند که بر ماده زود **وذح** بفتحتین بول و سرکین که بر دنبه

گوسفند واطراف آن چسبیده باشد و چسبیدن بول و سرکین وخشک شدن آن بر

دنبه گوسفند **وشاح** بالکسر والضم حمایل **واضح** قبله الیت ازین **وضوح** پیدا و روشن

شدن **واضح** آشکار و روشن **وضح** بالفتح و بفتحتین روشنی و سپیدی و گشادگی

راه ومیان آن و برص و درم سره و پیرایه که از درم و دینار ساخته باشند و دندان

و پیه **وضاح** بالفتح و تشدید ضاد مرد سپید رنگ جمیل و مبروص ولقب جزیمه ابرش

واستخوان سفید که طفلان شبها بمهتاب بدان بازی کنند و در عرب **وطیح** برو

زن شریف قلعه الیت بخیبر وسطح غلطست **وطح** بفتحتین سرکین و گل که بر سم وچنگال

ستور ومرغ چسبیده باشد **وقح** بالضم وبفتحتین شوخی و سخت شدن سم چارپا و

ولی نرم شدن **وقاح** بالفتح بی آزرم و سم سخت و رودی سخت و همچنین وقیح بکر قاف

وقح بفتحتین جمع **ولیح** و **لایح** فوارهای پشم و پنبه جمع ولیحه **ویح** بالفتح کلمه ترحم

چنانکه ویل کلمه عذاب **مع الخاء** **وبخ** بفتحتین سست شدن و نرم شدن

خمیر **وتخ** و **وصخ** بفتحتین چرک و چرکناک شدن دست و جز آن و بکسر سین چرکین

اوضوخ بالفتح نیم دلو آب **وضواخ** ضعیف و سست **ولخ** بفتحتین نام گیاهیست

مع الذال **وأد** بالفتح وسکون همزه زنده درگور کردن و آواز سخت کردن و آواز سخت

کردن را آواز سخت **وئید** بالفتح آواز سخت و رفتار آهسته **وبد** بفتحتین بدحال شدن

وخشم کردن و بدحال **وتد** بفتحتین میخ و میخ زدن و دندان و بلندی درون دو گوش

اوجود ستی و یافتن مطلوب **وجد** بالفتح اندوهگین شدن و بالکسر توانگر شدن

و مهربانی نمودن **وحد** بالفتح تنها شدن و یگانه شدن و سبیح الوحد ممتاز و منفرد

وبفتحتین

وبفتحتین تنها و یگانه و بالکسر دوست **واحد** یکی **وحید** یگانه و تنها **وخد** بالفتح نوعی

از رفتار شتر **وداد** بالکسر دوستی داشتن و بالفتح آرزو کردن و خواستن **ود** بهر سه

حرکت و تشدید دال دوستی داشتن و بالفتح آرزو کردن و بالفتح میخ در یسمان ست و بالضم

نام بتی است و کوهی ست **ودید** رگ کردن **ورود** در آمدن **ورد** بالکسر پاره از خو

اندلی و جز آن که وظیفه باشد و باب آمدن و باب آیندگان از مردم و شتر و تشنگان

لقوله تعالی وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وِرْدًا و منزل و نوبت آب و نوبت تب

و بالفتح گل و شیر درنده سرخ رنگ و اسب کلگون **وارد** در آینده و راه و وارد الشعر

آویخته لب و وارد الشعر دراز موی **وساد** و **ساده** بالکسر بالین و وساید و وسد بفتحتین

جمع **وصید** آستان و درو گیاهها که بیخهای آن بهم نزدیک باشد **وطد** بفتحتین استوار

کردن و پابرجای کردن و گران سنگ گردانیدن و ثابت داشتن و بجای داشتن

و سخت بزمین انداختن **وطاید** قواعد بنا **وطید** ثابت و واطد و موطد و وطادی تقلو

و اطدست **وعد** بالفتح نوید دادن و این درخیر مستعمل شود چنانکه ایعاد در شر **وغد**

بالفتح خدمت کردن کسی را بجهت خوردنی و ناکس و فرومایه و تیری از تیرهای قمار که آنرا نصیب

نیست و خادم و بنده و کودک و بادنجان و ناحق و ضعف جسم و عدو عادم الکرم و جی

بالکسر ناکس و فرومایه که برای خوردن خدمت کسی کند نه مطلق فرومایه و ناکس و قد

و وقید و بالفتح هیزم و آنچه بدان آتش افروزند **وقاد** بالفتح و تشدید قاف شعله زن

و افروخته **واقد** بکسر قاف برافروزنده آتش **وکد** بالفتح قصد کردن **وکاد** بالکسر رسن

که بوقت دوشیدن بر گاو بندند **ولد** بالضم و بفتحتین فرزند مفرد و جمع آمده و بالکسر بچه

ولید کودک و بنده **ولدان** جمع **ولیده** دختر کوچک و کنیزک **ولاید** جمع **والد** پدر و

گوسپند آبستن **وهد** بفتحتین سختی گرمای شب **وهاد** زمین پست جمع **وهد**

مع الذال **وجذ** بالفتح جای آبگیر که در کوه می باشد **وجاذ** جمع **وقذ** بالفتح بچوب زدن

وند بالفتح رسول پیش فرستاده قومی در پیش و سوی

و دیگر و جمع **وافد** و **وافدین** ... رسول پیش بیرون

رونده و اکثر ... گروه و جمع وفد و وفود و افادت ... جمع

بیش از دو ... وفد و وفود و افاد جمع **وفود**

و ... بلندی ... ادب

بالضم ... شدن ...

وکشتن چیزی را وسست گردانیدن و غلبه کردن خواب و ضعف کردن از بسیاری
عبادت یا بیماری وهیذ لاغر و بی قوت مع الراء وراد بالفتح و سکون همزه ترسا
نیدن دئر بفتحتین پشم شتر و پشمناک شدن وباد بالفتح زمین عاد وتر بالکسر تنها
وطاق کردن و بالفتح والکسر کینه و بالفتح کینه کشیدن و کم کردن از حق کسی و طاق کردن
و بفتحتین زه کمان و تار ساز و تار جمع و بالفتح و کسر تا کم کننده حق کسی وثر بالکسر بستر نرم و
همچنین وثار و بالفتح و بفتحتین آبکشن در رحم که ناقه از وی آبستن نشود و بسیار کشن
کردن کشن وجور بالفتح داروی که در دهان ریزند وجر بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده وجار بالفتح والکسر کلخانه کفتار کفتار وحر بالفتح کینه و بفتحتین کرکی است سرخ
در زمین جهنده و کینه داشتن و ذر بالفتح گذاشتن و ترک کردن واذر ترک
کننده وزد بالفتح پناه و کوه و بالکسر گرانی و گناه و پشتاره جامه و سلاح اوزار جمع و
برداشتن بار بر پشت و غلبه کردن وزیر معروف و آنکه در بار بر داشتن یاری کر
یک باشد وشر بالفتح روشن و تیک کردن دندان و بریدن چوب پاره وصر بالکسر
عهد و قباله و عهد نامه وضر بفتحتین چرک و چربا و ناخوش و چرکناک شدن وطر
بفتحتین حاجت وعر بالفتح دشوار و اندکی از احسان و سختی گرما و کینه و خشم وغر
بفتحتین پر شدن سینه از خشم و کینه و غر الجیش بانگ لشکر وفر بالفتح مال بسیار و
تمام و بسیار کردن وفور تمام شدن وقر بالفتح گرانی گوش و گران شدن و گران
کردن گوش و شکافتن استخوان و بالکسر بار خر و استر چنانکه وسق بار شتر وقار بالفتح
آهستگی و آهستگی کردن وقور بالفتح آهسته وقیر مغاک در کوه و مرادف فقیر وکر
بالفتح آشیانه مرغ و کور جمع و با آشیانه در آمدن آن و دویدن اشتر و اسب و بر کردن
مشک واکر مرغی که در آشیانه باشد مع الزاء وجز بالفتح کوتاه کردن سخن
وجیز و موجز سخن کوتاه وزداز مرد سبک کم عقل وز بالفتح و تشدید زا بط آبی مخفف
اوز

اوز وخز بخاء معجمه چیز اندک و نیزه و خنجر زدن و سوزن زدن و آمیختن وشز بفتحتین
جای بلند و سختی اوشاز جمع وعز بالفتح اشارت کردن و پیش رفتن وفز بالفتح و بفتحتین
شتاب و سفر و جای بلند وکز بالفتح بمشت زدن و سوختن و نیزه زدن و دفع کردن
وهز بدست زدن و سخت زدن مع السین وجس بالفتح آواز نرم کردن و کوفتن
دل و در دل ماندن چیزی و آواز نرم واجس بدل در آینده ودس بالفتح اول گیاه که روید و
پوشیده شدن بر کسی و پوشانیدن و رفتن ورس بالفتح گیاهیست زرد فام مانند کنجد
اما تحقیق آنست که ورس غیر اسپرک است و آن در غیر بلاد یمن کم یافته شود سرخ باشد بزر
دی مایل و چون بکارند چندین سال باقی ماند و پوشیدن جامه رنگ کرده بدان مقوی
باه باشد و اسپرک را زریر گویند وریس جامه رنگین بورس وسواس بالفتح اندیشه که در دل خطور کند
و آواز نرم سگ و صیاد و آواز پیرایه و هر آواز نرم و نام دیو و بالکسر اندیشه بد در دل افکندن
وطیس تنور آهنین و حمی الوطیس سخت گرم شدن تنور یعنی سخت شد جنگ و کارزار
وطس بالفتح بموزه زدن و سخت زدن ستور سم خود را و شکستن وقس بالفتح پوست
باز کردن از جراحت و ریش و گرفتن جرب و زن فاحشه و جرب وکس کم شدن و کم
و کم کردن و بفتحتین کمی ولس بالتشدید لام گرگ وهس بالفتح کوفتن و سپردن و سخن جینی
کردن و سخن چینی در از ویس بالفتح وای و این کلمه در محل استحقار گویند مع الشین وتش
بالفتح و تباء دو نقطه اندک و زبون از هر چیز وحش بالفتح جانور دشتی وحشی واحد و خشک
و خالی و گرسنه وخش مرد زبون و فرومایه و نام شهریست بتوران ورش بالفتح گرفتن
و خوردن طعام و ناخوانده بطعام حاضر شدن وادش خورنده و ناخوانده بطعام آینده ورش
بالفتح نام راوی است از رواة قرا وشواش بالفتح سبک وفش بالفتح نام مردی جنبدن
مع الصاد وبیص درخشیدن ودص بالفتح سخن انداختن وصوص بالضم سوراخ کردن پرده
بمقدار چشم که از وی بنگرند وعوص بالفتح روی بند خورد و سنگ در میان زمین و صادص

و بفتحتین
جمع وقص بالفتح کردن و شکستن و بفتحتین کوتاهی کردن و کوتاه شدن آن و آتش و همه
خورد که بآن آتش افروزند و مابین دو فریضه نصاب زکوة که زکوة بر آن واجب نشود
اوقص آنکه گردنش شکسته باشد وهص بالفتح شکستن و سخت پامال کردن و سخت انداختن
اختن مع الضاد وخض بالفتح خستن و نیزه زدن مخیض نیزه زده شده وفض
بالفتح شتاب وفاض بالکسر کتبهای چرمین که برای تیر سازند جمع وفضه ومض و میض
و مضان درخشیدن برق بی آنکه پراکنده شود در ابر مع الطاء وبوط بالضم ضعیف رای شدن
و همچنین وبط بالفتح و بفتحتین وابط ضعیف و بددل وتظ بالفتح بازداشتن وحط بالفتح
پیدا شدن سپیدی موی و سخت نیزه بیفکندن چنانکه گذارند شود و بشتاب رفتن وراط
بالکسر بدر کردن گوسپند از میان گوسپندان وسط بالفتح میان چیزی و بفتحتین میانه
رفتن و میانه و راست و برگزیده بزرگوار وسیط میانه و بزرگوار و آنکه در نسبت میانه و در محل
رفیع باشد وسوط بالضم میانه رفتن و بالفتح نوعی از خانه ایست که از موی پشم سازند و شتر
ماده که بسیار شیر دهد چنانکه بیکبار ظرف پر شود واسط نام شهریست معروف و واسط الکور
بیش پالان شتر وسایط میانجیها جمع واسط وطواط پرستو که آنرا خطاف نیز گویند و مرد ضعیف
و شپره را نیز گفته اند و لقب شاعریست معروف وقط بالفتح آبگیر و مغاک در زمین سخت
یا کوه که در آن آب گرد آید وقاط جمع و همچنین وقیط و انداختن و رفتن خروس بر ماکیان
و یوم لوقیط روز جنگ میان بنی تمیم و بکر بن وایل وهط بالفتح زمین نشیب و نام موضعی
که عمرو بن العاص را بود مع الظاء وشظ بالفتح شکستن استخوان و میخ چوب پاره
در بن دسته تبر و تیشه کردن تا استوار شود وشیظ جماعه آدمیان که متفرق باشند
وشایظ چیزهای زاید که بکار نیاید وعظ پند دادن واعظ پند دهنده وعاظ جمع وکظ دفع
کردن و آراستن واکظ دفع کننده مع العین وجع بالفتح دردمندی و رنجوری اوجاع
جمع و رنجور و دردمند شدن وجیع دردناک وداع بالفتح بدرود ودیع و وادع تن آسان
و ترک کننده

وداع بالفتح چیزی که درو ... افتن که بسته ... بخ ... رود ... کف
ودیع ... ۱۲ الف

و ترک کننده ودایع امانتها جمع ودیعت ودع بفتحتین مهره سپید که از دریا بیرون
آرند و قلندران می نوازند و بعضی گفته اند از جنس صدفست و دران کرم می باشد
ودودع بالضم و الفتح بددل شدن و حقیر و کوچک شدن و پرهیزکار شدن و بفتح دال نیز
آمده و بفتح واو و کسر دال پرهیزکار و بفتحتین پرهیزکاری و ترسنده و بددل و چیزی خورد
اوزع بالفتح بازداشتن و اول و آخر لشکر را فراهم آوردن وازع بازدارنده و سگ
شبان و مهتر و سالار لشکر که صف را بترتیب دارد و سلطان و حاکم ایزاع بالضم
برانگیختن کسی را بر چیزی وسع بالضم فراخی و توانگری و دسترسی و توانائی و برداشت
وسعت و بفتحتین اسپ فراخ گام و همچنین وساع بالفتح وسیع فراخ و نام اسپست
اواسع فراخ و احاطه کننده و دریابنده چیزی و نامیست از نامهای حق تعالی
اوشع به بالا برآمدن وشوع بالفتح داروی که در دهان یا در بینی کنند وشیع
درخت خشک که افتاده باشد و شاخ ریزها و گیاه و یافته از ریشه درخت خرما و جز
آن که بر بام خانه افکنند تا گل بر سر آن ریزند و پرچین از درخت و چوب که بر گرد باغ
کرده شود وشایع جمع وشیعه و آن غلوله ریسمان و لقمه طعام باشد وصع بفتحتین مرغ
عیست خورد برابر گنجشک و بعضی گفته اند بچه گنجشک وضع بالفتح نهادن چیزی در جای
و زائیدن و امانت نزد کسی گذاشتن و بشتاب رفتن و مقنعه انداختن از سر
همچنین موضع و موضوع و از مرتبه خود افکندن چیزی را و بالضم در آخر طهر آبستن
شدن زن و بچه که در آخر طهر رسته شود وضیع خرما تر که خشک ناشده در ظرف گذارند
و فرومایه و ناکس و امانت واضع نهنده چیزی و زن بی مقنعه وضایع بارها و رخنهای و
شورگیاهها جمع وضیعه وعوع بالفتح روباه و مرد زیرک وعواع آواز و غوغا و گروه مردم
و مرد زشت آواز و بزکوهی وقوع بالضم افتادن و فرود آمدن مرغ وقع بالفتح جای
بلند بر کوه و سختی گرما و کینک در انداختن و سخن از هر جنس در انداختن و تیز

وتیز کردن مردم را ببحث و کارد و شمشیر را بفسان و چکش زدن بر چیزی و بفتحتین سنگ
وقیعه یکمی و سوده شدن پای و تنک شدن سم ستور از سنگ و از زمین درشت و درد و تاک
شدن پای از برهنه پای وقیع سمی که تنک و سوده شده باشد از سنگ و زمین سخت
و کارد و شمشیر تیز کردن بسنگ و سوهان دافع افتاده مرغ فرود آینده از هوا و فعل
متعدی خلاف لازم و نسر واقع ستاره‌ایست برابر نسر طایر وقاع بالکسر کارزار کردن
و جماع بالفتح و تشدید قاف کننده مردم وقایع کارزارها و بدگوییها پس مردم و آبگیرها که
آب باران در آن جمع شود جمع وقیعه وکع بالفتح گزیدن مار و کژدم و بدست زدن
پستان گوسپند را در وقت دوشیدن تا شیر بیرون آید و سر زدن بچه پستان را
بوقت مکیدن و بفتحتین انگشت ابهام بر سبابه افتادن و بر همدگر افتادن انگشتان
و سخت شدن وکیع سخت و محکم و نام مردی دانشمند معروف و مشکی که از آن آب
بیرون تراود و اسبی که خوی نکند و بعضی بمعنی استاد نیز گفته‌اند ولوع بالفتح حریص
شدن بچیزی و حریص ولع بالضم دروغ و بالفتح دروغ گفتن و باز داشتن و بفتحتین
حریص شدن ولیع غنچه ناشکفته از خرما و جز آن که آنرا طلع گویند والع دروغگوی
مع الغین وتغ بفتحتین هلاک شدن و گناهکار شدن و گناه و مرد کم عقل وتغ
بالفتح ناقه را وشیعه ساختن و آن رکویی است که در اندام ناقه کنند تا بر بچه دیگر مهر آرد و بچه خود
پندارد و شیر دهد و آنرا در بچه بز گویند وذغ بفتحتین آفتاب پرست وشغ بالفتح چیزی اندک
او لوغ بالضم آب خوردن سگ و جز آن و همچنین ولغ بفتحتین مع الفاء وجف بفتحتین و وجیف
طپیدن و نوعی از رفتار شتر و جنبان و لرزان شدن چیزی واجف طپنده و لرزنده وحف بالفتح
و بفتحتین گیاه انبوه و موی بسیار و نیکو و مال بسیار واحف گیاه سبز بسیار و نام موضعیست
وحاف سنگهای سیاه جمع وحفه وخف بالفتح در آب زدن گل خطمی تا لعاب از آن بیرون
آید وخیف خطمی بدست مالیدن ودف بالفتح چکیدن خوی و آب و روان شدن آن ودیف

بشتاب رفتن

بشتاب رفتن و خرامان رفتن ودف و ودیف فراخ افتادن سایه و بالیدن و سبز
و سیر آب شدن گیاه وادف فراخ و سبز و تازه وزیف شتافتن و در رفتن وصف بیان
کردن وصیف خدمتگار و کنیزک وصاف بتشدید صاد بسیار وصف کننده وطف بفتحتین
دراز ابرو و دراز مژه شدن و بسیار شدن موی آن و خوش عیش شدن و کوتاه
شدن موی گوش شتر و موی مژه او وظف بالفتح کوتاه کردن پای بند شتر و پیروی
کردن وظیف باریکی ساق و ذراع شتر و اسب و جز آن که در زیر رسغ است وظایف
روزینها از طعام و خدمتکار و ذکر و مانند آن جمع وظیفه وغف بالفتح و غین معجمه ضعیف
بینایی و چیزی که بر شکم بز نر بندند تا گشنی نکند وقف بالفتح دستیانه از عاج و ایستادن
و وا داشتن و مطلع شدن بر چیزی و وقف کردن چیزی را بر فقرا وقوف دانستن و
ایستادن و ایستاده کردن و وا داشتن واقف ایستاده و داننده چیزی و گروهی از
الغار وکف بالفتح چکیدن باران از سقف خانه و چکیدن آب از چیزی و نطعی که بر شتران
می نشیند و بفتحتین گناهکار شدن و عیبناک شدن و گناه و عیب و کرانه کوه وکاف
بالکسر پالان خر و اسب و جز آن وکوف بالفتح شتر ماده بسیار شیر وکیف پیاپی چکیدن باران
از سقف و چکیدن آب از چیزی وکاف بالکسر الفت کردن و نوعی از دویدن و باهم آ
مدن قومی و پیاپی آمدن وهف و وهیف بالیدن و سبز شدن گیاه و برگ بر آوردن
آن مع القاف وبوق بالضم هلاک شدن و همچنین وبق بفتحتین وثوق بالضم اعتماد و استواری
اوثاق بالفتح والکسر بند وثیق استوار ودق بالفتح باریدن باران و نزدیک شدن و
آرام یافتن بچیزی و گشن خواستن مادیان و بدینمعنی ست ودق بالکسر و ذات ودقین بفتحتین
بلائی که دو روی دارد گویا از دو طرف می‌آید ودوق و ودیق مادیان گشن خواه وادق
تیزرو ورق بالفتح برگ از درخت چیدن و برگ بر آوردن درخت و بالضم سالهای که باران
در آن نباشد جمع اوراق و بالکسر و بالفتح و بفتح واو و کسر را اقچه و درم و سیم مسکوک جمع و مفرد آمده

وبفتحتین برگ درخت وکاغذ بریده ونوجوانان ودرم ودینار وگوسپندان وشتران وجز
آن وپاره خون که گرد شده بر زمین افتاده باشد ودان بالفتح سبزی زمین از گیاه و
زمین سبز بر گیاه وبالفتح وتشدید را کاغذ برنده وورق کننده ومرد بسیار سیم ونویسنده وسق
بالفتح گرد کردن وراندن وبار کردن وبار برداشتن وبار گرفتن وآبستن شدن شتر ماده وبفتحتین
بار شتر ومقدار شصت صاع واسق شتر ماده آبستن ووساق بالکسر جمع وشق بفتحتین قدید
کردن گوشت وجانوریست که از پوست آن پوستین سازند وآن پوستین را نیز گویند
اوشیق گوشت قدید کرده واشق بکسر شین نام سگیست ونام مردیست وعاق بالضم آواز
شکم ستور در وقت رفتن وآواز غلاف قضیب چارپا در وقت بر آوردن قضیب وهمچنین
وعیق وعق بالفتح وکسر عین بدخو وفاق بالکسر سازگاری کردن وفق بالفتح موافق آمدن وساز
گار شدن وسازگار وپس شونده وعلاق بدل نام درختیست وبعضی گفته اند نام جائیست
ادلق بالفتح شتافتن ورمیده رفتن ودروغ گفتن وزدن شمشیر ونیزه وجز آن ونوعی از رفتار
ناقه ومق بالفتح دوست داشتن وامق دوست دارنده ونام مردیست که عاشق عذرا
بود ومقا بالفتح وفتحتین کنه مع الکاف ودک بفتحتین مردم وچربی گوشت وفربهی ما
کیان وداک بالکسر مانند بالش چیزی که در پیش پالان شتر بندند وادک بالضم بر پهلو خفتن
وبر سرین نشستن وورک بالفتح وکسر را سرین وبکسر طرف ران وبسکون را نیز آمده ورک
بفتحتین جمع وشک بالفتح والضم شتافتن وشتاب وشاک بالکسر بایکدیگر شتاب کردن
ونیک شتابانیدن وتیز رو وچست وعک بالفتح تیزی تب وضعیف کردن تب کسی را
اوکواک بالفتح بددل وترسنده ویلک یعنی وای ترا دو یک وایل قبیله ایست که آنرا ایل
بن قاسط گویند ونام ابن حجر ونام ابن النفس لام نیز آمده مع اللام وال بالفتح و
سکون همزه ووول پناه وپناه بردن وبل بالفتح باران بزرگ قطره باریدن وسخت ودشوار
وگران وناگوار شدن ام دبال بالفتح ناگوار ودشوار شدن وابل قبیله ایست وباران بزرگ قطره

وبیل دشوار

وبیل دشوار وناگوار وبسته هیزم وعطای بزرگ وثل بفتحتین رسن از لیف خرما
وثیل لیف خرما ونام مردیست وبمعنی عصا هم آمده وجل بفتحتین ترسیدن وبکسر
جیم ترسنده وحل بفتحتین گل ولای ودر گل ولای افتادن وحایل آبگیرهای وپارهای نقره
جمع وحیله وذل بفتحتین جانوریست شبیه سوسمار وسقنقور وسیل وسایل جمع وسیله
وبمعنی آن گذشت وشل بالفتح بیابانی وآب اندک ونام کوهیست بتهامه وچکیدن آب
وآب چکان شدن خانه وجز آن وشول بالضم سستی اندک وکمی فایده وبهره ونا بالفتح ناقه
که از پستان او شیر چکد از بسیاری شیر واشل آب چکاننده وچکیده وصل پیوند وپیوستن
ضد هجر وپیوند کردن وشل وما نند وصول رسیدن واصل چیزی پیوسته وپیوند کننده
ونام مردیست وصایل جامهای مخطط یمانی وصال بالکسر بکس پیوستن وکاری پیوسته
کردن وعل بالفتح پناه وجاره وبکسر عین مرد قوی وبزکوهی وعول واوعال جمع وغول
بالضم بر درخت کردن ونهان شدن وغل بالفتح در مجلس شراب ناخوانده آمدن و
شرابی که واغل خورد ومرد فرومایه وآنکه بجز دخوردنی خدمت کند وجاره وبکسر عین بد
غذا واغل آنکه ناخوانده بمجلس شراب آید وقل بالفتح درخت مقل وبر آمدن بر کوه وهمچنین
وقول وبالضم بکسر قاف وضم آن اسپی که در کوه وسنگ سبک رود وهر چیز که بر قله کوه
بر آید وکل بالفتح کار بر کسی واگذاشتن وهمچنین وکول وبفتحتین مرد عاجز که از عاجزی خود
را بمردم واگذارد وکال بالفتح والکسر کاهلی کردن در رفتن وکیل آنکه با وکاری گذاشته
شود وهل بالفتح دل کسی بجائی رفتن که مراد او نباشد وبدل آوردن چیزی بی قصد و بفتحتین
ترسیدن وغلط وسهو کردن ویل بالفتح وای وسختی وعذاب ونام وادیست در دوزخ
مع المیم وءام بکسر ومد همزه بر وزن کتاب موافقت کردن ومباهات کردن
وخم بالفتح کوفتن وشکستن وفراهم آوردن ودوسیدن وخیم الکنده گوشت وجوم بالضم
خاموش شدن از اندوه وخشم وسخت گرم شدن وسخت غمگین شدن وجیم سخت گرم وکجاو

بالکسر نام جانور است
مهمله نیز آمده وجم بفتحتین نشانها وبناها در راهها وصحراها وجمه واحد وجام
گران ودشوار آبستن شود وآنچه آرزو کند زن آبستن برای خوردنی وحم بفتحتین آرزو
کردن آبستن چیزی را از طعام وهمچنین وحام بالفتح وخم بالفتح فساد کردن وبالفتح وکسر خا
گران ودشوار وبدگوار وهمچنین وخیم ووخام بالکسر جمع وخام بالفتح ناگوار ودشوار وناسازگار شدن
وهمچنین وخوم وذم بالفتح دوالهای اطراف دلو وبریده شدن دوالهای آن وگوشتهای مانند
ثالیل در رحم ناقه که از ولادت او را باز دارد وذام بالکسر شکنبه ار روده جمع وذمه بالفتح وذایم
بدبها ونذرها که براه بیت الله فرستند جمع وذیمه وذم بفتحتین آماس اورام جمع وآماسیدن
وورم انفه یعنی پر باد شدن بینی او وغضب کرد وذم بالفتح بر روی درافتادن در خوردن
اوذیم گوشت خشک سوسمار وبلخ وجز آن وتره وسبزی دسته کرده ومرد بسیار گوشت وسیم
بالفتح نشان کردن وداغ کردن ونشان وهمچنین وسمه ووسمی باران نخستین بهار وسام بالفتح
نیکو روی شدن وهمچنین وسامه وسیم نیکو روی وشم بالفتح نقش ونگار وشام بالکسر جمع
ونام تهمت در یامه ونقش کنند بر دست وجز آن لبوزن وصم بالفتح عار وعیب
وشکاف وضم بالفتح گوشت بر تخته نهادن وجز آن وبفتحتین تخته وبوریا وغیر آن که
گوشت نهند وغم بالفتح کینه وحرص اوغام جمع وکینه ور شدن وخبر غیر تحقیق محاق دادن
کسی را وقم بالفتح کشیدن عنان وباز داشتن کسی را از حاجت وباز گردانیدن
وکیاه خوردن
وغمگین کردن وخوار گردانیدن وزدن وقهر کردن وپایمال کردن زمین وخوردن
گیاه آن وکم بالفتح غمگین شدن وغمگین کردن وپایمال کردن زمین وگیاه آن
خوردن ونیم ریده مگس وریدن آن وهم بالفتح رفتن دل بسوی چیزی یا بی
قصد آن وگمان بردن وبفتحتین غلط کردن در حساب وجز آن وکینه ور شدن
مع النون وتین رگیست در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد ودن
بالفتح بر سا دل زدن وتون دایم شدن واتن دایم وثابت وبثا مثلثه نیز آمده واب

روان

روان دایم وثن بفتحتین بت اوثان جمع واجدان بالکسر دانستن وخشم کردن وجن
بالفتح کوفتن گازر جامه وجین کرانه وادی وزمین درشت وهموار وفراز ونشیب
که در دامن کوه باشد وحدان بالفتح جمع واحد ودن ووادان بالفتح تر کردن وبچه لاغر
زادن وودر کار عروسی ایستادگی کردن ورشان بفتحتین قمری نر که ابزار آن حریر گویند
درشانه وقمر به ماده آن وراشین جمع کذا فی الصحاح والمغرب وزن بالفتح سنجیدن
وسنجیده دادن وآرمیده شدن وگوشه کوه وسنجیدگی وزن آمدن وبالفتح وبتشدید
زا وزن کننده وسن بفتحتین خواب یا مقدمه خواب وبیهوش شدن از بوی زشت آب
چاه وجز آن وسنان بالفتح خواب کننده وآنکه در ابتدای خواب باشد وضن بالفتح نوار
وجز آن بافتن وچیزی را مرصع کردن وضین نوار تنگ که بآن هودج را بر شتر بندند وطن
بفتحتین جای بودن واقامت کردن مردم اوطان جمع وکن بالفتح نشستن آدمی وبر
خایه نشستن آدمی وبر سر خایه نشستن مرغ وآشیانه مرغ وبالضم فرود آمدن کاهها
وآشیانها جمع وکنه است ولهان بفتحتین حیران شدن وبیهوش شدن وترسیدن
وبسکون لام خائف ومتحیر وفی القاموس الولهان شیطان یغری بکثرة الماء فی الوضوء
اولدان بالکسر کودکان وبندگان جمع ولید است وهن بالفتح سستی وسست شدن
وسست کردن وسزا نبود وشطر سطر وپاره از شب وتر ویک نیم شب مع الهاء وله
بفتحتین دریافتن ومکر وباک داشتن وجه بالفتح روی واول روز وطور وطریقه وبرابر
وجوه جمع وجاه بالکسر والضم برابر وجیه خوبروی وروی شناس وخداوند جاه وبزرگی
وفرزندی که در حین ولادت سر او پیشتر بدر آید ونام اسپی است ده بفتحتین کم عقل
شدن وحیران شدن از ترس وقه بالفتح فرمان بردن واقه ترسناک همیشه متقیم کلیا
باشد وله بفتحتین بی خرد وحیران شدن واله سرگشته وشیفته وبی خرد وشتر ماده که بر بچه
خود بغایت عاشق وشیفته باشد ویه بالفتح کلمه استلذاذ است وکلمه تحریض با ستلذاذ

وضفان روزن روان است
ارزن یک پیمان از آن بندران
بالکسر پیمان ۱۲ روزان است

دغوغه بالکسر
آدمی یعنی شغال
نصاب

ومعني آن بفارسي چه خوش **مع الياء** **وأي** بالفتح وسکون همزه وعده کردن وواجب
کردن وبفتحتين کوره خر واسب وجز آن **وثني** بت پرست **وحي** در دل انداختن چيزي
وپيغام فرستادن حق تعالی بکسي ونوشتن وپنهان سخن گفتن واشارت کردن وپيغام
خدا وکتاب وسخن نرم وبالفتح وتشديد يا زود وچست ونزديک **وحشي** جانور صحرائي
رمنده وجانب چپ وجانب بيرون وپشت کمان وجانب چپ مرکب که از آن طرف
برو سوار شوند **وخي** قصد کردن وتوجه بجايي نمودن وراه **وادي** رود وفي القاموس جايي کشاده
ميان کوهستان وتلها وپشتها که سيلاب از آن روان ست وبفارسي رودخانه
گويند **ودي** بالفتح خون بها دادن وفرو هشتن چارپا قضيب خود را تا بول کند وبيرون آمدن
ودي از ذکر وهلاک شدن وآبي که از قضيب بيرون آيد بعد از بول وبدين معني بتشديد
يا نيز آمده وبالکسر وتشديد يا درخت خرد خرما جمع ومفرد آمده **وري** بالفتح بيرون آمدن
آتش از آتش زنه وخوردن ريم وجرک اندرون آدمي را واکنده شدن مغز در استخوان
وفربه شدن **وسمي** باران اولين بهار **وشي** بالفتح رنگ کردن جامه وجامه رنگين
واشي دروغگوي وسخن چين وشاة جمع **وصي** بالفتح پيوستن وبتشديد يا آنکه باو چيزي
وصيت کرده شده **وعي** بالفتح ياد گرفتن ونگهداشتن وجمع شدن ريم در جراحت وبسته
شدن استخوان شکسته **واعي** نگاهدارنده وياددارنده **وفي** تمام شدن وبسيار شدن
تمام وبسيار **وافي** نگاهدارنده وپرهيز کننده وترسنده وزميني که پشت است براي جراحت
نکند ونام رعيت که آزار وگويند **ولي** بالفتح نزديک شدن ودوم بار باران آمدن و
باران دوم بعد از وسمي وبالفتح وتشديد يا دوست دارنده ودوست ونزديک وباران دوم
بعد از وسمي ومتکفل کار کسي **والي** حاکم ونزديک **وني** بالفتح سست شدن وکند شدن ومانده
شدن **وهي** سست شدن ودريده شدن وشکافته شدن مشک وجز آن **باب**
الهاء مع الالف **هاء** بي همزه حرف تنبيه است وبهمزه نام حرف معروف از حروف

بتهي وبمعني

هرشا بفتح هاء وسکون را [illegible] نام کوهي است ميان مکه ومدينه منوره
شيخ عبد الحق ره

بتهي وبمعني بکسر نيز آمده **هاء** بکسر همزه يعني بخش وبده **هؤلاء** يعني الجماعه **هباء**
بالفتح غبار وگرد که از روزن پيدا شود در شعاع آفتاب **هجاء** بالکسر نکوهيدن
کسي را وهجي کردن حروف تهجي را وبرصحبت شمردن زن شوهر را **هداء** بالکسر زن
را بخانه شوهر فرستادن وبخانه آوردن **هدي** بالضم راه راست يافتن وراه
راست **هدايا** چيزها که تحفه برند جمع هديه **هراوي** بالکسر زرد چوبه **هزء** بالضم سخريه
واستهزا **هلاء** بالفتح لفظي است که براي راندن اسب گويند وحرف تنبيه است
وبتشديد لام حرف تحضيض ست يعني چرا نه **هناء** بالکسر ومد همزه قطران وماليدن
آن بر شتر وگوارا شدن **هني** بالفتح عطا دادن وگوارا شدن طعام وبالکسر عطا
هني بر وزن قريب گوارنده وآنچه بي مشقت حاصل شود **هندباء** بالکسر وفتح دال
وکسر آن وباء موحده وبهمزه وغير همزه کاسني **هواء** آرزو کردن ودوست داشتن
وبي فرزند شدن مادر وخالي وعنصري از عناصر اربعه که زبر کره نار ست وآنچه از روي خوا
هش نفس باشد **هجاء** بالفتح همزه وغير همزه وکارزار **هيولى** بالفتح طينت وماده عالم که
قابل صور واشکال است ودر اصل يعني پنبه است تشبيه داده اند ماده عالم را بدان
وبتشديد يا نيز آمده **مع الباء** **هب** بالفتح وتخفيف يا بخش وبيار وسلما وبا
لفتح وتشديد با باب ارشدن وروان شدن نيزه وشمشير ومضروب **هبوب**
بالضم وزيدن باد وهمچنين هبيب وآمدن واستادن بکاري وبالفتح باد گرد انگيز
هباب بالفتح بنشاط رفتن شتر **هدب** بالفتح دوشيدن وميوه چيدن وبالضم و
بفتحتين موي مژگان ومسلسل چادر اهداب جمع وبفتحتين برگي که پهنا ندارد چون برگ
سرو وگز وجز آن **هداب** بالفتح ريشه وپرده جامه وبرگي که پهنا ندارد **هدب** بفتحتين
صفا وپاکي **هرب** بفتحتين گريختن وگويند ماله هارب ولا قارب نيست او را کسي که
از وي بگريزد ونه او را کسي که باو نزديکي جويد يعني هيچ نيست واصلا اعتبار ندارد

وشتر وغیر آن والیضا موضعیت
اهجاب بالکسر وهجب بالکسر وفتح جیم وتشدید با دار از آدمی
هضب بالفتح شروع کردن در سخن وحدیث کردن بآواز بلند وباراندن باران ودر مابین
پشتها وباران‌ها بزرگ قطره هضبه واحد وهمچنین هضاب بالکسر وبالکسر وفتح ضاد
وتشدید با اسب بسیار خوی کننده هلاب روز باد وباران هلب بالضم موی درشت
وموی دم اسب وموی خوک وبالفتح سختی روزگار هنب بالکسر نام مخنثی که حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم اورا از مدینه اخراج کردند وبفتحتین نادانی ونادان شدن
اهوب بالفتح دوری ودور شدن ومرد احمق برگوی وفروغ آتش ودرخشیدن وبرا
انگیخته شدن نر بر ماده هیوب بالفتح بددل وترسنده وهمچنین اهیاب بتشدید یا هوزب
بالفتح شتر قوی وکرکس هیذب بالفتح تیز وتند ولیث هیذب یعنی شیر تند هنبب بالکسر کاکی
که آنرا هندبا گویند مع التاء هات بکسر تا اسم فعل است بمعنی امر یعنی بخش وبیار هاله
دایره گرد اگرد ماه که آنرا خرمن ماه گویند هامه سر وپیشانی ومهتر ومرغ شب که آنرا
بوم گویند وتن مرده وبتشدید میم چارپا وجنبنده زمین هامده خشک شده وفرو برده
وزمین بی گیاه لقوله تعالی وتری الارض هامدة هاجره نیمه روز که در غایت
گرمی باشد هاویه جهنم وبمعنی جهنم گذشت هبة بکسر ها وفتح با جنبیدن وبالفتح تشدید
با روان شدن شمشیر ونیزه در مضروب وساعت وبعضی از زمان وبکسر با مثل وپاره
جامه هبت بالفتح زدن وبی عقل شدن وبددل شدن وسست رای گردانیدن هبوت
گرد وغبار هبوات جمع هباره نام موضعی است هبقعه بسر پا نشسته نشستن هتات
بالفتح وتشدید تا مرد بسیار گوی وجست هت بالفتح وتشدید تا تیک سخن گفتن وبسیار
گفتن ودریده شدن جامه وریزانیدن وشکستن هجرت بالکسر گذاشتن وجدا شدن
اهجعه بالفتح خفتن وبالضم وفتح جیم احمق غافل هجمه بالفتح رمه اشتر وسختی سرمای
زمستان هجینه ماست هدایة راه نمودن وراه راست گرفتن هدره بفتحتین فرو

افتادها

افتادها وباطل شدها وبالضم وفتح دال فرو افتاده وناچیز شده هدبه بالضم ریشه جامه هذرمه
بفتح ها وسکون ذال معجمه وفتح را ومیم بشتاب خواندن قرآن وغیر آن هدنه بالضم آشتی
وآرمیدگی هدیر بالکسر کار وجهت وسیرت وبالفتح وفتح ها وتشدید یا ودال مکسوره آنچه از
وی محبت برای دوستان تحفه فرستند وبتخفیف یا نیز آمده وشتر وچارپایی که برای
کعبه معظمه برند تا قربان کنند هداة بالضم راه نمایان جمع هادی هرت بالفتح دریده شدن
ونیک پختن گوشت وبکسی طعنه کردن وبفتحتین فراخ شدن دهن ودهن فراخ هراقه
ریختن آب ومثل آن هره بکسر ها وفتح را جایی وخاکستر وبتشدید را گربه هریسه کوفته شده
وطعام معروف هرابذه مجوسان که در خدمت آتش می باشند وآتش برافروزند جمع
هربذ هزة بالکسر وتشدید زا جنبیدن سواران وآواز وغوغا کردن ایشان ونشاط کر
دن وآواز کردن جوش دیگ وجنبش سواران وآواز وغوغا ایشان وخرمی و
آواز جوش دیگ هذبله نوعی براه رفتن هزیزه جنبانیدن هزمه وسته وجایک
سینه ومغاک که در سیب افتد چون فشرده شود هزیمه چاه وشکست لشکر ولشکر را
شکستن هسهسه آواز کردن زره وزیور وغیر آن وآواز کردن حرکت آدمی در شب
هشاشه گشاده رویی شدن وشاد شدن وخوش طبع شدن وسبک شدن و
نرم شدن وناچسبیده شدن وبرشتر شدن وگوسپند هشله چارپایی که بی رخصت
صاحب گرفته شود وهر جا که باید برده شود وباز بصاحب رد کرده نشود هضبه باراندن
هفاة وهفته افتادن وفرومایه شدن واحمق شدن وپراکنده شدن هفهفه
بفتح هر دو ها وسکون فا اول باریک میان کردن هفوة بالفتح خطا کردن وخطا
هفوات جمع هقعه بفتحتین دایره پیش سینه اسب وپیش عرب مکروه است ویکی از
منازل قمر وآن سه ستاره است در جوزا نزدیک بایکدیگر وبالضم وفتح قاف مردی که
بسیار خسبد وبسیار تکیه کند هلکه بفتحتین نیست شدن ونیست شدگان هلکت

دال بیماری که در چشم پیدا شود و بواسطه آن آب ریزد هرد بالفتح گوشت پختن و مهرا
کردن و شکافتن و دریدن جامه و طعن و عیب کردن و رنگ زرد کردن چیزی را و زرد
چوبه و آنرا هردی بالکسر نیز گویند همود بالضم مردن آتش و کهنه شدن جامه و بی گیاه
شدن زمین هامد گیاه خشک و جامه کهنه هند بالفتح بریدن و بالکسر نام زنیست و ملک
معروف و مقدار دویست عدد از شتر و غیر آن و اینمعنی از مجمل منقولست و در قاموس گوید
صد شتر یا زیاده از صد هندمند لیست بسیستان که آنرا عوام آب ارمن و هلمند گویند
هنود هندوان و زنانی که مسمی بهند باشند هود بالفتح توبه کردن و بحق بازگشتن
و کار نیک کردن و یهود شدن و بالضم نام پیغمبریست و نام سوره ایست و توبه کنندگان
و بدین معنی جمع هاید است و بفتحتین کوهان های شتر هوده واحد مع الذال هذ
بالفتح و تشدید ذال بشتاب بریدن و شتاب رفتن و شتاب خواندن هذهذ
بالفتح رباینده هربذ بکسرها و یا مجوسی که آتش افروزد و خدمت آتشکده کند معرب هیربد
مع الراء هار افتاده و منهدم شده هبر بفتحتین گوشت گرفتن هبیر
زمین هموار هبور جمع هبار بالفتح و تشدید با نام مردیست و بوزنه و همچنین هوبر هتر
بالکسر سخن بی فایده و شگفت و سختی و هتر اتر سخن سخت تاکید ست هجر بالفتح نیم
روز و جدای کردن و پریشان گفتن و ننگ بر کشیدن شتر و بالضم سخن بیهوده و بعضی
گفته اند بالضم فحش و بالفتح هذیان و بفتحتین نام شهریست که خرما در آن بسیار میشود
هجار بالکسر رسن پالان شتر و زه کمان هجیر شوره گیاه خشک و شکسته و گرمای
نیم روز و حوض فراخ و بالکسر و تشدید جیم خو و عادت هجویر بالضم و فتح جیم دهیست
در نواحی غزنین از انجاست شیخ علی هجویری که در بلده لاهور آسوده است هاجر
هجرت کننده و قبیله ایست و بفتح جیم نام حرم ابراهیم علیه السلم مادر اسماعیل و آنرا آجر نیز گویند هدر بالفتح
و بفتحتین باطل شدن خون و حق و مانند آن هدیر بانگ و بانگ کردن کبوتر و شتر

هادر نیز که بالای او بغرات شده باشد و زیر آن زرد آب باشد هذر بالفتح
بیهوده گفتن و بفتحتین بیهوده هذار بالفتح و تشدید ذال بسیار بیهوده گوی و همچنین مهذار
هر بالکسر و تشدید را گربه و بالفتح کراهت داشتن و خواندن گوسفند و معنی لا
یعرف هرا من بر و در باب بالاگذشت هراد بالضم بیمار شدن شتر و بیمار شدن
و بیماری که پوست شتر را ریزاند هریر بانگ سگ از سرما و جز آن و کراهت آمدن از
شراب و جز آن هرز بالفتح بعصا زدن و خسته کردن هزبر بالکسر و فتح زا شیر درنده هصر
شاخ درخت شکستن و میل دادن چیزی را هصار بتشدید صاد شکننده و همچنین هصور
هکر بالکسر و بفتحتین سخت شگفت داشتن همر ریختن آب و اشک و دوشیدن
و دادن چیزی بکسی همار بالفتح و تشدید میم بسیار گو و همچنین همر و مهمار
مع الزاء هز بالفتح و تشدید زا جنبانیدن و اهتزاز جنبیدن هزیز وزیدن باد و
جنبانیدن درخت و اهزاهز فتنها هزهاز جنبان و همچنین هزاهز هزاز بالکسر
قبیله ایست همز بالفتح بچشم اشارت کردن و فشردن به پنجه و همزه آوردن در کلمه
و عیب کردن و زدن و سوختن هامز و هماز عیب کننده و بچشم اشارة کننده
هنداز بالکسر معرب اندازه و چون در کلام عرب فعلال بالفتح نادرست ما اکثر
دادند و الا بملاحظه اندازه ها مفتوح بایستی مع السین هجس بالفتح آواز سخن
نرم که شنوده شود و فهم کرده نشود و چیزی در دل در آمدن هاجس در دل درآینده
هجرس بکسرها و را روباه هدس بالفتح راندن هرس بالفتح کوفتن و بکسر را گربه
و شیر درنده هرماس بالکسر شیر درنده هسهاس بالفتح شبانی که همه شب پاس دارد
و گوسپند چراند هلاس بالضم بیماری سل هلس بالفتح بیماری سل شدن و لاغر
کردن و ربودن عقل همس بالفتح آواز نرم و نرم کردن آواز و آهسته جنبیدن
هموس بالفتح شیر نرم رونده برای گرفتن صید هوس بالفتح کوفتن و بسیار خوردن

و نوعی از رفتار و نرم راندن و چرا کردن شتر و شب گردیدن و بفتحتین دیوانه
شدن و عشق مفرط داشتن هواجس آنچیزها که در دل خطور کنند و وسوسه اندازند
ا هیس بالفتح رفتن و دانستن و هزیمت دادن لشکر را و بفتحتین اسباب
بزرگری از جفت گاو و جز آن مع الشین هاش هش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن
با هراش بالفتح مهار شتر و بالکسر بکسر زا و بهم انداختن برای جنگ هش بالفتح و
تشدید شین برگ ریختن از درخت برای خوراک گوسپند نرم و ناچسپنده
و اسپی که عرق نکند و مرد گشاده روی و رجل هش بش شادمان و سبک روح
ا هشاش بالفتح و تشدید شین شادی کننده هشلش نرم و شادمان و گوسپند
ماده شتر ماده بسیار شیر هوش بالفتح گوسپند پر شیر هش بالفتح مرد شتاب کار
و جنبش و زیر و زبر شدن ملخ و لیس پیش رفتن مردم و نرم رفتن ستور هوش
بالفتح جنبیدن و بر آمیختن و در فتنه افتادن و عدد بسیار از هر چیز هیش بالفتح
جنبیدن و بر انگیخته شدن بفتنه و دوشیدن مع الصاد هبص بالفتح شادمان
شدن و بکر بادشاهان هص بالفتح و تشدید صاد فشردن چیزی را هصهص بضم هر دو
رگ هصیص پدر گروهی از قریش مع الضاد هرض بالفتح دانهای خورد مانند آبله
ا هض بالفتح و تشدید ضاد شکستن و کوفتن هضیض شکسته و کوفته و همچنین مهضوض
ا هضاض بالفتح و تشدید ضاد شکننده هیض بالفتح شکستن استخوان بعد از بستن
آن و باز گردانیدن بیماری مع الطاء هبط بالفتح فرود آمدن و لاغر کردن و
نقصان کردن هبوط فرود آمدن و کم شدن بهای متاع و لاغر شدن از بیماری و نقصان
شدن و کردن و بالفتح شتر لاغر و همچنین هبط و زمین سراشیب هرط بالفتح طعنه کردن
و بد گفتن و بهم آمیختن و بالکسر و فتح را گوسپندان ماده بزرگ جمع هرط بالکسر هرط
بالفتح ستم کردن و بی اندازه گرفتن و کار باطل کردن هیاط بالکسر سختی و جرب گویند

وفی القوم

وفی القوم هیاط و میاط ای فی شده مع العین هبع بالضم شتر بچه که در آخر نتاج زاید
ا هبلع بالکسر بسیار خوار هتنقع بفتحتین احمق و متکبر هجوع بالضم خفتن و خوردن فه
نه تا حد سیری و نادان شدن هجیع پاره از شب هجرع بالکسر دراز و نادان هرع
بفتحتین شتافتن و روان شدن خوی و خون و جز آن هریع آنکه زود بگریه رود هزیع
بالضم شتافتن هزیع پاره از شب هطوع بالضم چشم بچیزی انداختن و از آن برندا
شتن هکوع بالضم آرمیدن و ایستادن هکاع بالضم سرفه کردن هلع فروشیدن
و بی صبری کردن و حریص شدن و حریص هالع شتر مرغ تیز رفتار و مردم حریص هلوع
بالفتح بسیار حریص و سخت شتابنده و ناصبری کننده همع بالفتح روان شدن اشک و آب
از جای و همچنین هموع و همعان و بکسر میم ابر بارنده هممیع بالفتح مرگ و بغین معجمه نیز آمده
همع بفتحتین پستی کردن و پست گردی شدن هواع بالفتح قی کردن هیع بالفتح بد
دل کردن و ترسیدن و همچنین هیوع و روان شدن آب هایع ارزیز گداخته روان
و مرد بد دل مع الغین هبوغ بالضم خفتن همیغ مرگ مفاجات مع الفاء هتف
بالفتح آواز و آواز کردن هتاف بالضم آواز هاتف بکسر تا آواز کننده هجف بالکسر و فتح
جیم و تشدید فا مرد و شتر مرغ گران جثه هدف بفتحتین چیزی بلند و بنای برافراشته و
ریگ توده و پشته و مانند آن و نشانه تیر و مرد بزرگ هرف بالفتح غلو کردن در
مدح و دراز کردن آن ورد و میوه آوردن درخت خرما هف بالکسر و تشدید فا ابر تنک
بی آب و کشت آنکه وقت درو در گذشته و دانهای از وی ریخته باشد و نوعی از ماهی خرد
و نشان عسل که در و عسل نباشد هفیف بشتاب رفتن و سبک شدن و آرمیدن
و درخشیدن هفاف بالفتح و تشدید فا سایه تنک و باد آرمیده و پیراهن تنک و
باریک و همچنین مهفهاف هوف بالضم باد گرم و آن بادیست که از جانب یمن ورزد
هیف بالفتح باد گرم و بفتحتین باریکی میان مع القاف هذق بالفتح و بذال معجمه

شکستن کیاه تازه

شکستن هرق بالفتح ریختن هزق بالکسر و فتح زا رعد سخت آواز همق بفتحتین کیاه تازه
ونرم هیق بالفتح شتر مرغ نر هبنق خدمتکار مع الکاف هتک بالفتح پرده دریدن
ا هتاک بالفتح و تشدید تا پرده و فاش کننده هک بالفتح و تشدید کاف و شمیر و جزآن
زدن و فرو ریزیدن و خراب شدن جاه و بمعنی باران نیز آمده هلوک بالضم نیست شدن مرد
و همچنین هلاک و بالفتح زن بر وافتنده بر مرد هلک بالضم نیستی و بفتحتین نیست کردن و زمین
فرو افتاده در میان دو کوه و هلاک شدن و هر چیز که فرو افتد هالک نیست شده و نیست کننده
هوالک و هلاک بالضم جمع و نام آهنگریست هول بالفتح تاوان و حیران شدن مع اللام هبل
بفتحتین بی فرزند شدن و کم کردن فرزندان در را و بالضم و فتح با نام بتی است که در کعبه بود و
بالکسر و فتح با و تشدید لام مردم و شتر گران سنگ سال خورده هبال بالفتح صیاد و فریبنده هبول
بالفتح زنی که او را فرزند نماند هتل و هطل بالفتح باریدن باران و روان شدن اشک از
چشم و بالفتح و کسر تا ابر بسیار بارنده و بالضم و تشدید تا ابرهای بارنده هجل بالفتح انداختن
و بفتحتین دشت و هامون که میان دو کوه باشد هجول بالفتح زن فاحشه هدل بالفتح
رها کردن چیزی را و فرو افکندن لب شتر را و بفتحتین افتاده شدن لب شتر بواسطه جراحتی و بکسر دال
شتر دراز لب و همچنین اهدل هدیل کبوتر نر و آواز کبوتر و قمری و جز آن و بانک کردن آن هدال
بالفتح شاخ درخت فرو هشته از بسیاری میوه هذلول بالضم زمین پشته خورد و مرد سبک تیز
سبک هذالیل جمع هذیل بالضم و فتح ذال گروهیست از بنی تمیم و نام مردیست هذلی منسوب
بدان هرطال بالکسر دراز هرقل بکسر ها و فتح قاف و بالکسر و فتح را لقب پادشاه روم و آن
را عظیم الروم نیز گویند هرمیل موهای افتاده هزل سخن بیهوده و مسخرگی کردن و لاغر
کردن هزال بالضم لاغر شدن و لاغری و بالفتح و تشدید زا مسخره و همچنین هازل هاطل
ابر بسیار بارنده هقل بالکسر شتر مرغ جوان هلال بالکسر ماه نو تا سه شب و
بعد از آن قمر گویند و سر نیزه دو شاخه و آب اندک که در تک چاه و مشک مانده باشد.

ولی ...

و کوشه سنگ آسیا که شکسته بود و قبیله ایست از هوازن و چیزی و آهن پاره چه با جوالکی با آن
فراهم آورده شود و هر دو طرف چوب پالان شتر را هلل بفتحتین نرمی و اول باران هلهل
بفتح هر دو ها زهر معرب هلاهل و جامه تنک و زبون بافته هلاهل آب بسیار صاف
بالفتح و سکون لام آیا و بمعنی بدرستی همل بالفتح روان شدن اشک و همچنین هملان
و بفتحتین شتر و گوسپند که روز و شب بی شبان بجا گذاشته باشند و نقیض ضد آن در شب
بی شبان گذاشتن نه در روز و آبی که او را مالکی نباشد و هر که خواهد بردارد و لیف خرما
که از درخت کشیده شود و بالکسر و سکون میم کسا درشت از کساهای اعراب و جامه کهنه
از موی و جامه مرقع همال بروزن زنار رشته است از هر چیز و زمین غیر آباد و آن که حیات که با آن
و بروزن شداد و زهیر نام صحابیست هامل شتر بی شبان بجا گذاشته هوامل و هموله
و هامله و همل بفتحتین و سکون را و فتح جیم سست تیز رفتار و ناقه سریع و هر حیوان شکرده
اهول بالفتح ترسانیدن هوجل بالفتح شتر تیز رو و مرد احمق و دشت بی نشان و زمین ناهموار
اهیل بالفتح فرو ریختن و روان کردن و مال بسیار و ریکی بالکسر داروی است که آن را قاقله
و هال گویند هیکل بالفتح شکوه و اسب از جنبش و بنای بلند و معبد ترسایان و خانه گوسپند
امع المیم هتم بالفتح شکستن دندان از بن و بفتحتین شکسته شدن دندان هتم بالفتح
بخشیدن هجم بالفتح کاسه بزرگ و تمام شیر پستان دوشیدن و ویران کردن و از بن برکندن
اهجوم در آمدن بر کسی و بر چیزی که ناخوش آید و چشم فرو رفتن و ناگاه بر سر چیزی در
آمدن و ناگاه بر سر چیزی در آوردن چیزی را و بالفتح باد که خانها را ویران کند هدم بالفتح
ویران کردن و بالکسر جامه کهنه و بفتحتین آنچه از کرانه چاه ریزیده باشد و باطل هذم بالفتح
بریدن و بشتاب خوردن هذام بالفتح و شمشیر برنده و همچنین هذم بالکسر هرم بالفتح کیاهی است
شور و بفتحتین پیری و کنب اهرام جمع و بکسر را مرد سخت پیر و نفس عقل و نام مردیست هرام
شتری که کیاه شور خورد هرام بالکسر نام مردی هزم بالفتح شکستن و همچنین انهزمیه

ومال نفیس و بالضم و زن سیم نفیس و مال
بالکسر و بمعنی ازار ... جمع صمل بفتحتین

المكتبة المركزية - قسم المخطوطات

وشکسته از هر چیز و بکر زا باران که نه ایستد هزیم آواز رعد هشم بالفتح شکستن چیزی
وشکسته کردن نان و بسین مهمله نیز آمده هاشم شکننده نان در کاسه و اشکنه کننده و لقب
جد حضرت رسول علیه السلام بواسطه آنکه در قحط برای فقرا اشکنه میکرد هشیم گیاه خشک
و پوسیده و مرد ضعیف بدن هصم بالفتح شکستن هضم بالفتح گوارا شدن طعام
وکم کردن از حق کسی و ستم کردن و شکستن چیزی و بالکسر زمین پست اهضام و هضوم
جمع و بفتحتین پهلوها بهم در آمدن و نوعی از بوی خوشها هاضوم جوارش که طعام را گوارا کند
هضیم دوال بر خرما و ستم کرده شده و غنچه ناشکفته و زن نازک سرین باریک میان و لطیف
اندام هقم بفتحتین سخت گرسنه شدن بکسر قاف مرد سخت گرسنه و بالکسر و فتح قاف و تشدید
میم دریا و مرد بسیار خوار هلمّ بالفتح و ضم لام و تشدید میم یعنی بیا هم بالکسر و تشدید میم پیر فانی
و بالفتح اندوه و هموم جمع گداختن بیماری تن را و قصد کردن و در خواب کردن کودک را با آواز
خوش و بالضم و تخفیف میم صیغه جمع است یعنی ایشان که عبارت از گروه مردان باشد
اهمام مرد بزرگ همت و مهتر هاموم پیه گداخته و کوهان شتر هبیم نرم رفتن هموم بالضم جمع
هم بالفتح چاه آب هامر بتشدید میم تارک سر واحد سن هامه وجمع هوام بالفتح و تشدید
میم مار و مور و کژدم و حشرات الارض جمع هامه هیم بالفتح شیفته و سرگشته شدن در عشق
و در و بسوی چیزی گردن بغیر راه راست رفتن و سخت تشنه شدن و بالکسر مردم و شتران
سخت تشنه قال الله تعالی فشاربون شراب الهیم هیام بالضم تشنگی سخت و دیوانگی و عشق
و بیماری که شتر را پیدا میشود از غایت تشنگی و بالفتح ریگ نرم و روان بالکسر شتران تشنه
اهیثم بچه عقاب و ریگ توده سرخ و نام مردی است هیضم بالفتح شیر درنده و مرد
قوی هیقم شترمرغ دراز و آواز موج دریا و آواز لقمه بگلو فرو بردن مع النون هتن
بالفتح و هتون بالضم چکیدن و آواز و اشک باریدن باران هاتن ابر بارنده و همچنین
هتون بالفتح هجن بالکسر از کسی بریدن و جدای کردن هجان بالکسر زمین پاک و زن

هیثم

هضیم نازک و نرم و لطیف و ملایم

کریمه

کریمه و بزرگوار و شتران سپید موی و شتر سپید موی جمع و مفرد آمده و اینجا جمع هجین
و فرومایه ناکس آنکه پدرش آزاد و مادرش کنیزک باشد و شتر بزرگ و چیزی زشت که مادرش
عربیه و پدرش غیر عربیه باشد و اسپ پالانی هاجن دختر نارسیده که او را بشوهر
دهند و کره مادیان از هر حیوان هرجان بفتحتین لرزان رفتن شترمرغ در راه هدن
بالضم آشتی هدعن آرمیده و آرام دادن هذان بالکسر ذال احمق بدن بفتحتین جمع
هذیان بفتحتین بیهوده گفتن و سخن بیهوده هریان بالضم عقل و هوش و بفتحتین دو
گنبدیست در مصر قدیم و بسیار استوار که در طوفان نوح خراب نشده هرم بفتحتین که یعنی
گنبد است و باستواری آن دو گنبد مثل زنند خاقانی گوید * حصن تعالیت قرون از
هرمان ورهم هزان بالکسر و تشدید زا قبیله ایست هفوان بفتحتین خطا کردن هلیون
بالکسر گیاهی است که آنرا بفارسی مارچوبه گویند همدان بالفتح قبیله ایست از یمن و بفتحتین
و ذال معجمه شهریست معروف معرب همدان بدال مهمله همیان بالکسر نام شخصی است
و کیسه که در آن زر کنند معرب همیان بالفتح و بفتحتین روان شدن اشک و آب
و جز آن و همچنین همعان و بفتحتین پراکندن ستور بچراگاه هلان بفتحتین آرمیدن و
آرام دادن هنّ بالفتح و تشدید نون نالیدن و گریستن و همچنین هنین و جز و قضیب
مرد و اندام زن و بتخفیف نون نیز آمده و بالضم صیغه جمع است یعنی گروه زنان هاون
معرب هاون و هوادین جمع هون بالفتح آرام و آهستگی کردن و سبک شدن و همچنین
هوان و بالضم خواری و نام مردیست هوزن بالفتح نوعی از اغبار و مرغیست هوازن جمع و نیز
هوازن قبیله است از بنی قیس هیجان بفتحتین بر انگیخته شدن جنگ و جز آن هین
بالفتح و کسر یاء مشدد آسان و سهل مع الواو هبو بفتحتین غرم برخاستن گرد
و فرو مردن آتش هجو نکوهیدن و بدی کسی گفتن هدو بفتحتین آرمیدن هذو بالفتح بیهوده
گفتن و بشتاب بریدن هرو بالفتح زدن هزو بالضم فسوس داشتن و بفتحتین فسوس

1

ومسخره داشته شده هجو بالفتح ارسنه شدن وبفتحتین ودیدن چیزی وبریدن مرغ هنو
اندام زن وقفیب مرد وچیزی مع الهاء هیله بالکسر کلمه استزاده واستنطاف وفی الصراح امی دیگر
یا مرادف ایه بالکسر مع الیاء هاجی هجی کننده حروف وهجوکننده هدی بالفتح سیرت
ونکو نیز آمده وسیرت نیکو داشتن وچارپای قربانی که بمکه معظمه فرستند وبتشدید یا هدیه
وعروس اشتر ومردی که اورا حرمی نباشد وزنی که بخانه شوهر فرستاده شود هادی
آرام گیرنده وراه نماینده ونیکان تیر وگردن گاوی که درمیان خرمنگاه نگاه دارند ودیگر گاوان
گرداگرد دارند تا خرمن خورد کنند همی بالفتح ریختن آب روان از جای بلند وگریختن
چارپای براگاه رفتن ورها کردن چارپا هوی بالفتح والضم وتشدید یا فرو افتادن واز بالا
فرو آمدن ودر اشیب رفتن وپاره از شب باب الیاء مع الالف یعفوبا
وهیبت ببغداد یتیمه مع الیاء یباب بالفتح خراب یترب بالفتح یا وراء نام موضعیست دریمامه
ا یثرب بالفتح وکسر راء نام مدینه شرفه لیثم بالفتح مورب شم یعبوب بالفتح اسپ تیز رفتار
وآب جوی تند رفتار یعسوب بالفتح مرغیست مانند ملخ وامیر مگسان ومهتر قوم یعاسیب جمع
یعقوب کبک نر ونام پیغمبریست یعرب نام شخصی است که اول بعربی تکلم کرد
بفتحتین سپرهای پوست وچرم وجوشن که از پوست ساخته باشند وپوست سپید اشتر
وفولاد وآهن خالص یوبب بفتح یاو بای موحده نام پدر شعیب ع م مع التاء یبوسه
خشکی یراعه نی که از وقلم سازند ونی که نوازند وپشه نی وکرم شب افروز وبددل یساره
بالفتح توانگری یسره بالفتح طرف دست چپ وبفتحتین خطهایی که بر دست چپ باشند و
نشانی که بر ران باشد جمع ومفرد هردو آمده یقیظه بفتحتین بیدار شدن وبیداری
جوهریست معروف یواقیت جمع ونام غلام مستعصم بالله که بخوش نویسی مشهورست واورا
یاقوت مستعصمی گویند یلبه بفتحتین جوشن وسپر از پوست ساخته یمنه بالفتح طرف
دست راست وبالضم جامه برد یمانی یماله بالفتح کبوتر صحرایی ونام ولایت ونام
زن

زن کبود چشم که مقدار سه روزه راه میدید وعرب گوید فلان ابصر من زرقاء الیمامه
مع الثاء یغوث بالفتح نام بتی ست مع الحاء یبروح مردم گیاه وآ
نرا یبروح الصنم نیز گویند وصاحب قاموس گوید یبروح بتقدیم یا بر باست بروزن
یعفور چنانکه در باب یا گذشت یوح بالضم آفتاب مع الخاء یافوخ تارک
مع الدال ید دست تا کتف بالف تا سر بند ونعمت ونیکی وملک ومنت وتوانایی
وخواری وید القوس خانه بالایین کمان در وقت تیر انداختن وید الباب کره بالایین
در وید الدهر همیشه وید الثوب آنچه از جامه زیاده آید در حین پیچیدن بر چیزی یهود
جهود جمع یهودیست مع الراء یحمور خر وحشی یاسر طرف چپ وقمار باز ونام پدر
عمار رضی الله عنه یسر بالضم وبفتحتین آسان شدن وقمار باختن وزمین کوه وبالفتح شتر
کشتن وبخش کردن وتابیدن ریسمان چنانکه در وقت تابیدن دست راست بطرف خود
کشیده دارند ودست چپ بالا واین بخلاف سر راست چنانکه گذشت یسیر بالفتح آسان
واندک والضم یای وفتح سین مهمله بصیغه تصغیر والد سلیمان بن یسیر که در کتاب ا
الصرف مذکورست ودروی ابرو لبسته تصحیف یسار بالفتح دست چپ وطرف چپ
وتوانگری مولای رسول یشکر بالضم وضم کاف نوح پیغمبر ونام قبیله ایست یحمور
بالفتح نر غاله وبره یعفور بالفتح آهو یا آهوی خاک رنگ وبضم نیز آمده وپاره شب ونام خر
حضرت رسول علیه السلام وبچه گاو کوهی وآهوی بره یعافر جمع مع السین یأس
بالفتح وسکون همزه ناامید شدن ودانستن یؤوس بالفتح ناامید یبس بالضم وبفتحتین
خشک شدن یابس خشک مع الظاء یقیظ بفتح یا وکسر قاف وفتح آن بیدار مع العین ینوع
بالفتح وتشدید یا هر گیاهی که سبزه زهرناک وکشنده دارد یربوع گوشت لخت ونام شخصی است
وموش دشتی ودر دستور گوید که آن موش را دو پا باشد یراع همان یراعه که گذشت
یرمع سنگ سفید نیک درخشنده یسیع نام پیغمبریست یفاع بالفتح زمین بلند بلند

هاری بفتح ها و سکون دال ... وتصحیف ... طارق وسیت ... شیخ عبد الحق رح

هنگوارش محمل افتادن
هوی بضم ها و کسر واو
وتشدید یا سقوط
و در اصل اشتقاق وی
از هوا است که میان
آسمان و زمین است
شیخ عبد الحق رح

ایانع جوان بلند بالا یلمع سراب بیابان و دروغگوی یالع میوه رسیده ینبوع بالفتح
چشمه که همیشه ازان تراود و ینابیع جمع ح الفاء یتوف بالفتح زمین پسته بلند یوسف
بضم یا و سین نام پیغمبریست معروف و این لفظ عجمیست نه عربی یفوف بالفتح بددل و تیز خاطر
زیرک ح القاف یارق معرب یاره یعوق نام بتی ست یقق بفتحتین سخت سپید
و یکی قاف نیز آمده یلق سپید از هر چیز یلمق قبا معرب یلمه ح اللام یعمل شتر قوی
در کار ح المیم یاسم یاسمین یام نام قبیله ایست و نام فرزندی از فرزندان نوح
علیه السلام یتم بالفتح و بالضم بی پدر شدن آدمی و بی مادر شدن بچه چارپا و یگانه و بی نظیر
شدن و بفتحتین کاهلی نمودن یتیم طفل بی پدر از آدمی و بچه بی مادر از چارپا و نفیس و
یگانه از مروارید یحموم دود و سیاه و شب تاریک و نام اسپ نعمان بن منذر یلملم
بالفتح یا و هر دو لام و سکون میم اول نام موضعیست که اهل یمن از آنجا احرام بندند یدیم بالفتح و تشدید
میم دریا و در دریا انداختن و قصد کردن یوم روز ح النون یرقان بفتحتین زردی که در کشت
افتد و زردی یا سیاهی که از غلبه صفرا یا سودا در روی و بدن آدمی ظاهر شود و اول را یرقان
اصفر و ثانی را یرقان اسود گویند و یرقان در قسم اول شایع است یاسمین گلیست زرد
خوشبو یقین بالفتح بی شبهه و مرگ لقوله تعالی یاتیک الیقین یقطین درخت کدو و هر درختی
که بر زمین پهن شود یمن بالضم خجسته شدن و برکت و بفتحتین ملکیست معروف که از جانب
یمین قبله است و طرف دست راست یمان بالفتح منسوب بیمن و نام پدر صاحب رسول صلی الله علیه وسلم
یامن طرف راست یمین دست راست و طرف راست و سوگند و منزله و قوت و توانای یون
بفتحتین دهی است بیمن یون دهی است بدر اصفهان یونان دهی است به بعلبک و دهی است
میان بروعه و بیلقان و ملکیست معروف که حکماء یونان از آنجا بودند ح الهاء یاه یاه
کلمه ایست که برای راندن شتران گویند ح الیای یوی بضم یا و فتح واو و تشدید یای آخر
نام مردیست ۱۲ تمام شد منتخب اللغات شاهجهانی بحقیقت تمام آنگاه شود که مقبول نظر

بکیمیا اثر

کیمیا اثر واقفان پایه سریر سلیمانی و ملازمان درگاه صاحبقران ثانی خلد الله تعالی
ظلال رافته و ابد جلاله افتد کمولفه فی التاریخ الکتاب نسخه جامع ز لغات عرب ※ از
نسخ معتبره منتخب ※ نسخه قاموس و مهذب و صحاح ※ کنز و اسامی و مصادر صراح ※
یافته اتمام بعهد شهی ※ از حق و از خلق جهان آگهی ※ سلطنت آرای ممالک ستان ※
شاه جهان ثانی صاحبقران ※ از پی تاریخش بی قال و قیل ※ گفت خرد منتخب بی بدیل

قد تم هذه النسخة بعون الملک الوهاب ط
تمام شد کتاب رشیدی

۱۰۹۲

جامعة الرياض
المكتبة المركزية - قسم المخطوطات

حکمت دانستن امور چنانچه باید و کردن کارها چنانکه باید شجاعت دلیری در اقدام بر در آمدن معارک
در انتهای بیم و باک در مصادمات مهالک عدالت اعتدال قوای ثلاثه ذکا رسیدن بنتایج فکر به سرعت
ذهن استعداد استخراج مطالب بسرعت دانگاه است از حدس و ذکا سهولت تعلم سرعت قبول
فیض که باندک سعی بسیار چیز آموزند حسن تعقل به سرعت استحضار مقدمات منتجه
تذکر تصحیح فکر در استخراج منافع درایت دریافت جزئیات بعد از ادراک عقل کلیات را
بداهت معرفت چیزی بی تفکر فهم تفکر در مجهولات چنانچه از تحیر عالم حدوث آن را دریابند
دهاء قدرت دریافت اسرار خفیه ظن اصابت مطلوب است به امارات و علامات قویه که
ظن با امارات ضعیفه در حدس فراست قوت استدلال از صورت بر سیرت است و از خلق بر خلق
کیاست جستجوی ... از فعل ظاهر استدلال بباطن کنند این نوع از فراست است قیافت ...
دانستن ... اعمال و اصل و نسب را شناسند حفظ نگاه داشتن چیزی است و یاد داشتن آن فطنت
زیرکی است حزم هشیاری در کارها است که غفلت را راه ندهند و بی پروایی در آن جا ننمایند صدق موافق
بودن کلام واقع را گویند کذب ضد آن یعنی غیر مطابق مر واقع را حلم باز داشتن قوت غضبیه است
از سرعت بمقتضای غضب اگر آن طبیعی بود کرم گویند و اگر باختیار و تکلف بود تحلم خوانند و باعتبار
گران بودن تحمل خوانند و با نسبت بسبب گناه عفو نامند و به سبب ترک عقوبت صفح نیز خوانند
و بواسطه نا رفتن موجب غضب کظم غیظ یعنی فرو بردن خشم گویند و بعفو از گناه و بر روی در کشیدن ...
صفح خوانند عزت نگاه داشتن مرتبه و از خوار شمردن ترسیدن را گویند تواضع اعظام مردمان
و ترک استعلا بر ایشان و رضا قدر خود را پیش کسی که قدر او کمتر است ... بی طمع دنیوی
کم کردن متوسط است میان اعظام غیر که در دلیع انداز و تفریط آنکه متکبر ...
رفتن نرمی ... کارها حسن الهدی روش نیک مساهلت سهل ساختن ... از محالفت
قناعت عدم تجاوز از قدر کفایت در معاش وقار تأنی و درنگ در اعمال و تأمل نفع و ضرر
در هر حال جود دادن چیزی بکسی که سزاوار است بی طلب عوض اگر چه مدح بخواهد سخا دادن
آنچه سزاوار است و کسی را که سزاوار است ایثار دادن آنچه خود بدان محتاج بود مواسات یار کردن
دوستان و در محتاج الیه شریک ساختن ایشان سماحت بذل زیاده بر واجب را گویند مروت
مردمی و میل بسیار به نفع رسانیدن و ترک اضرار محبت دوستی میان دو کس عداوت دشمنی میان دو کس
صداقت محبتی که مقرون بعلامات صدق بود بر این وجه صداقت اخص از محبت باشد الفت میل یقینی که بر
صحبت باشد ضد آن نفرت و وحشت باشد شفقت نیک خواهی نمودن و در اصلاح کار یار کوشیدن
... شادی ... کسی باشد غیرت مثل نعمت دیگری در خویش خواستن و از بقا آن نعمت ...
غبطه ... نعمت که دارد دیگری را نجوید ... خواهد عیب ذکر برادر مومن کردن ... در اخوتش ...
و بر دل لازم کرده نماید نمیمه سخن چینی کردن حکایت رسانیدن بدی کسی را به بزرگان ضیاء کرال العلوم ...

ماه ذوالقعده سال ... ۱۲۴۱

اکنون بدان که پیش از شروع در مقصود لابد است از مقدمات چند اول آنکه درین کتاب بقدر الوسع
آنچه مسموع و معلوم گشته است از اکثر لغات مصادر و غیر مصادر آورده شده است و غیر مصادر
از مشتقات بعضی را ذکر رفته است و بعضی را بر ذکر مصادر آن اعتماد کرده و هر مصدری که آخر آن حرف
اصلی نباشد او را در یکی از سه باب باید جست یا باب آخر الف و یا باب آخر تا و یا باب آخر نون
و مراد بمصدر آن است که معنی فارسی او را چنان ادا توان کرد که در آخر آن دال و نون و یا تا و نون
باشد و دلالت بر حدث کند و فعل از و صادر و مشتق شود و غیر مصدر آن است که چنین نباشد
و هر لفظی که معنی او اصل معنی مصدری باشد و در آخر معنی فارسی او دال و نون یا تا و نون آورده
نشود آن را اسم مصدر گویند چنانکه مسرت یعنی شادی باشد نه بمعنی شاد شدن دوم آنکه مصدر
هر مشتقی لازم نیست که بر حروف اصلی آن باشد چه گاه بود که بر حروف اصلیه خود باشد همچو
مصدر ضارب که ضرب است و مصدر قاتل که قتل است و گاه بود که با و تا زاید بود همچو
مصدر رشید که رشد است و مصدر نصر که نصرت است و گاه بالف و نون زاید بود
همچو مصدر وهاج که وهجان است و مصدر مجروم که حرمان است و گاه میم زاید در اول
و تا زاید در آخر و یا بواو زاید فقط آید همچو مصدر ... که ... است و ... و گاه باشد که
بطریق دیگر هم آید سیوم آنکه در کلام عرب یک لغت شاید که بمعنی بسیار آید چنانچه
عین بمعنی چشمه و چشم و زر آمده است و شاید که لغات بسیار بیک معنی آید چنانچه
شارق و شمس و ذکا و یوح و بیضا همه بمعنی آفتاب آمده چهارم آنکه یک لغت
شاید که هم بمعنی مصدر مصدری دهد و هم غیر مصدری چنانکه بزر بمعنی تخم آمده است
و هم بمعنی تخم افشاندن و قنطره که بمعنی پل آمده است و هم بمعنی نیک بستن پل
پنجم آنکه شاید که یک لفظ هم بمعنی لازم و هم بمعنی متعدی آید همچو زیادت که بمعنی
افزون شدن و هم بمعنی افزون کردن آمده است ششم آنکه یک لفظ شاید که بدو معنی
متضاد آید همچو شف که بمعنی زیادت شدن و بمعنی کم شدن آمده است و این چنین
لغات را لغات الاضداد گویند هفتم آنکه یک لفظ شاید که هم جمع باشد و هم مفرد قلیل

نسخه یعنی مصادر ... است که از آن هیچ اشتقاق نکرده اند

چنانکه خواهد آمد در کتاب قاف مع اللام و این بر دو قسم است

هم مفرد و هم جمع آمده همچو فلک که بمعنی کشتی آمده است

یکی آنکه معنی جمع مناسب معنی همین مفرد باشد همچو خلال که

و هم بمعنی کشتی ها ست دوم آنکه معنی جمع مناسب معنی همین مفرد نباشد همچو

جون مفرد باشد بمعنی میانه است و چون جمع باشد بمعنی خصلت ها و مفرد آن خله است

هشتم آنکه شاید که تاء آخر لفظ جنسی ملحق شود و افاده معنی وحدت کند

همچو تاء الکلمه و گاه باخر اسم مفرد ملحق شود و افاده معنی جمع کند همچو مجره

و مسبیا کلمه نهم آنکه مصدر شاید که بوزن اسم مفعول آید همچو مجلود که بمعنی

جسبیت شدن باشد و معقول که بمعنی دریافتن باشد و مجلوف که بمعنی سوگند

خوردن باشد و معسور که بمعنی دشوار شدن باشد و این ها لغات شاذه اند

دهم آنکه شاید که لفظ جمع بعدد حروف کمتر از لفظ مفرد خود باشد همچو شعف که

جمع شعفه است یازدهم آنکه مصدری که بر وزن تفعال باشد اگر عین فعل

و لام فعل از یک جنس آید ثلاثی مجرد فیه است غالبا و از باب تفعیل همچو ترداد

و تکرار و اگر از یک جنس نیستند ثلاثی مجرد است همچو تخراب و تذکار و این هم چنانست که

مصدری که بر وزن فعال بعضی ثلاثی مجرد است همچو حساب و بعضی ثلاثی مزید

و از باب مفاعل همچو قتال و بعد ازین شروع است در مقصود کتاب

والله اعلم بجمیع الابواب دیباجه کنز اللغات من نفیسهات ۱۲۳۲

ربیع الثانی

تمام شد کتاب لغت رشیدی فقط